

# نبرد اشباح

نو پسندہ: سیتو کول

مترجم انجینر محمد اسحاق



## فهرست

صفحات	عناوین
3.....	پیشگفتار نویسنده.....
7.....	فصل اول:- ما انجا خواهیم مرد.....
9.....	فصل دوم:- لنین به ما آموخت.....
15.....	فصل سوم:- برو ماجرا برپا کن.....
20.....	فصل چهارم:- من اسامه را دوست داشتم.....
25.....	فصل پنجم:- این را جنگ ما نسازید.....
32.....	فصل ششم:- مسعود کیست؟.....
39.....	فصل هفتم:- تروریست ها جهان را تصاحب خواهند نمود.....
46.....	فصل هشتم:- انشاءالله از پلان من آگا خواهید شد.....
53.....	فصل نهم:- ما برنده شدم.....
60.....	فصل دهم:- خطراط جدی.....
66.....	فصل یازدهم:- پیل سر کیش.....
74.....	فصل دوازدهم:- ما در مرض خطر قرار گرفته ایم.....
81.....	فصل سزدهم:- دوست ، دشمن تو.....
85.....	فصل چهاردهم:- فاصله مناسب خود را باید حفظ کرد.....
88.....	فصل پانزدهم:- یک نسل جدید.....
94.....	فصل شانزدهم:- آهسته ، آهسته به کشانیده شد.....
.....	فصل هفتم:-.....
111.....	فصل هجدهم:- تطمیع کاذبانه.....
116.....	فصل نوزدهم:- ما علیه او اقامه دعوا کرده نمی توانیم.....
127.....	فصل بیستم:- ما این سنگر ها را برای خود نگه میداریم.....
134.....	فصل بیست یکم:- امریکاه به سی آی آ نیاز دارد.....
140.....	فصل بیست دوم:- باید او را نده دستگیر نمایید.....
150.....	فصل بیست سوم:- منافع دوست شاهی عربستان سعودی.....
160.....	فصل بیست چهارم:- ما در جنگ هستیم.....
170.....	فصل بیست پنجم:- بیا بید آن چیز را منفجر کنیم.....
177.....	فصل بیست ششم:- خانواده منسن.....

- 186..... فصل بیست هفتم:- واحد کوماندویی ناپدید شد.
- 195..... فصل بیست هشتم:- شما سفید پوست ها دیوانه
- 204..... فصل بیست نهم:- آیا پالیسی یی وجود دارد؟
- 213..... فصل سی ام:- او به من جرات میدهد تا آن ها را بکشم.
- 222..... فصل سی یکم:- ملا عمر با کدام روی به سوی خدا خواهد دید.
- 228..... فصل سی یکم ملا عمر با کدام روی به سوی خدا خواهد دید.
- 232..... فصل سی دوم:- تعداد زیاد امریکایی ها خواهند مرد.
- 338..... فصل سی سوم:- چه کشور بد بختی.
- 244..... بخش سی چهارم ویا اخیر.

## نبرد اشباح نو یسنده سیتو کول مترجم انجینر محمد اسحاق

### پیشگفتار نویسنده

طیاره آریانا، زمانیکه هندرا به مقصد افغانستان ترک می کرد، که در آن یک مرد امریکایی بنام "کیری شرون" نشسته بود. او مسؤولیت عملیات "سی آی ای" را در اسلام آباد پاکستان به عهده داشت که به زبان فارسی به صورت روان حرف میزد.

"کیری" با اجازه مرکز فرماندهی "سی آی ای"، که در منطقه "لنگلی" ایالت ورجینا قرار دارد، در اوایل سپتامبر 1996 برای دیدار با مسعود قوماندان پرآوازه مجاهدین و وزیر دفاع حکومت درحال فروپاشی مجاهدین که در رأس آن ربانی قرار داشت به کابل آمد.

"کیری" و مسعود برای پنج سال باهم رابطه نداشتند. در بین سال های 1980 و 1990 میلادی در عین حال "کیری" ماهانه در حدود 200,000 دالر نقدرا به عنوان بودجه جنگی به مسعود پرداخت می کرد. کمک های امریکا در سال 1991 بعد از فرو پاشی شوروی سابق به مجاهدین قطع شد، زیرا امریکا دیگر برای خود منافعی را درین کشور نمی دید.

افغانستان درحال فروپاشی بود. کابل، که زمانی در منطقه به زیبایی شهرت داشت، به حالت زار فزیکتی قرار داشته و به عذاب گاه باشنده گان آن تبدیل شده بود. قسمت های از کابل بصورت تداوم میان نیروهای درگیر دست بدست می شد. مردم کابل از نگاه اقتصادی رنج زیاد می کشیدند.

کشورهای مختلف چون پاکستان، ایران، عربستان و ازبکستان به گروه های طرفدار خود درجنگ کمک می کردند. این کشورها در پی بدست آوردن امتیازات در برابر رقبای خود در افغانستان بودند. گروه های غیردولتی مذهبی در این کشورها نیز به خاطر برآورده شدن اهداف خود با طرف های درگیر همکاری می کردند.

این در حالی بود که احمدشاه مسعود به حیث یک فرمانده بزرگ نظامی در آمده بود. او مردی بود باچهره جذاب، ریش تنک وچشمان عقابی و به حیث چهره جذاب مردمی در بخش شمال شرق افغانستان تبارز نموده بود. مسعود سیاست و جنگ را با هم گره خورده می دید و از رهبران جنگ های چریکی جهان چیز های زیادی آموخته بود. بعضی ها فکر می کردند، شاید برای او زنده گی ای بدون اشتغال به جنگ چریکی میسر نباشد.

در دوران سخت اشغال شوروی او به حیث نماد مقاومت و شجاعت مردم عرض وجود نموده و بالاتر از همه، او یک انسان مستقل بود. او خود را درحصاری از کتاب ها کشیده، باخشوع نماز می خواند، شعر فارسی زمزمه می کرد، کتب ایدئولوژیک اسلامی را مطالعه می نمود و از تاریخ جنگ های چریکی خود را آگاه ساخته بود.

مسعود درحلقه اسلام انقلابی و سیاسی درآمده، در عین حال جای خود را به حیث یک مسلمان باگذشت و یک وطن دوست افغان در جامعه یافته بود. اما حوادث تا ماه سپتمبر 1996 به شهرت مسعود ضربه کاری وارد نمود. تبدیلی وی از یک جنگجوی چریکی به یک اداره چپی دولتی در سال های 1990 یک انکشاف فاجعه بار بود.

در سال 1994 گروه طالبان در جنوب ظهور نموده به زودی مناطق وسیعی را تحت کنترل خود درآوردند. پیروزی های طالبان مسعود را تکان داد. آن ها در موترهای دوسیده توپوتای جدید سفر نموده، سلاح های نو و امکانات وافر در دست داشتند. آن ها به طور مرموزی طیارات جنگی سابق روسی را ترمیم نموده و به پرواز در می آوردند.

سفارت امریکا در کابل پس از خروج نیروهای شوروی در سال 1988 مسدود گردید و امریکایی ها دسترسی به معلومات دست اول در باره نیروی طالبان نداشتند. افغانستان در ساحه فعالیت نزدیک ترین دفتر "سی آی ای" در منطقه، یعنی اسلام آباد، نیز قرار نداشت. "سی آی ای" در اسلام آباد امکانات مالی برای جمع آوری معلومات از افغانستان را در اختیار نداشت. چند اجنت سی آی ای در افغانستان فعال بودند، ولی وظیفه آن ها دستگیری "سید ایمل کانسی" پاکستانی بود، که در جنوری 1993 دو افسر

سی آی ای را در مقابل دفتر مرکزی آن سازمان به قتل رسانیده بود. "کانسی" پس از قتل افراد "سی آی ای" از امریکا فرار نموده و در مناطق قبایلی سرحد افغانستان پناه گرفت. جمع آوری اطلاعات در باره جنگ طالبان با احمدشاه مسعود به عهده یک دفتر در مرکز "سی آی ای" در امریکا قرار داشت. بخش های دیگر امنیتی در دولت امریکا در امور افغانستان فعال نبودند.

مسعود یکی از دوستان نزدیک خویش "مسعود خلیلی" را وظیفه سپرده بود تا "کیری" را به کابل بیاورد. طیاره به میدان هوایی بگرام نشست، زیرا میدان هوایی کابل در دسترس طالبان قرار داشت.



"کیري" به يکي از مهمان خانه هاي مسعود در سفارت سابق اتریش آورده شد. ساعت 11 شب مسعود به دیدن "کیري" آمد. براي مسعود تقاضاي ملاقات توسط یک افسر "سي آی اي" سوال برانگیز بود، زیرا مسعود ورفقاي او مي دیدند که چگونه هوشدارهاي شان درمورد توسعه نفوذ طالبان افراطي از طرف امريکايي ها نادیده گرفته مي شود. بعضي از افراد نزدیک به مسعود گمان مي کردند که "سي آی اي" به طالبان پول و اسلحه مي دهد.

"کیري" به مسعود گفت: " اگرچه باهم درگذشته ملاقات نکرده اند، اما براي ساليان دراز با او همکاري داشته است. که اين همکاري ها با فراز و نشیب همراه بوده است."

در زمستان 1990 "آي اس آی" و "سي آی اي" پلان نظامي اي را طرح واز مسعود خواستند تا در عملي شدن آن با مسعود نمودن شاهراه سالنگ در طول زمستان همکاري نمايد. (اين پلان همانا طرح تصرف جلال آباد واستقرار دولت مؤقت در آن بود.) مسعود گفته بود در راه عملي کردن طرح مذکور به کمک مالي ضرورت دارد و "کیري" مقداري کمک نقدي تهيه نموده بود. حمله بر سالنگ صورت گرفت، اما بعد از چند روز متوقف شد، اين درحالي بود که امريکايي ها خواهان بستن شاهراه در طول زمستان بودند. "کیري" واقعات گذشته را به شکل گيلايه آميز مطرح کرد واحمدشاه مسعود درباره مشکلات موجود به سر راه یک عمليات طولاني در فصل زمستان دلایلي آورد. حمله بر جلال آباد آغاز شد، اما مجاهدين نتوانستند آن را تصرف نمايند. طبعاً آن ها دليل ناکامي خويش را بازبودن شاهراه سالنگ عنوان مي نمودند. وقتي از مسعود درين مورد سوال شد او گفت: "به دو دليل از همکاري همه جانبه در عملي شدن اين پلان خودداري نمود. بسته شدن دوامدار راه سالنگ بر زنده گي مردم عادي در کابل اثرات منفي مي گذاشت. اين براي مسعود که به کمک مردم ضرورت داشت. عملي غيرقابل قبول بود. مشکل دوم اين بود که مسعود نمي خواست در پروژه بي همکاري کند که در طرح آن سهم نبوده، در جزئیات آن اطلاعاتی به او داده نشده است نداشته { از اين رواز نتایج آن مطمئن نبود. مترجم) "کیري" با اين جمله که مسأله سالنگ گذشته مربوط ميشود، بحث را به آخر رسانيد. در مقابل احمدشاه مسعود شکايات خود را مطرح کرد. مسعود یک سخنور دقيق وپر قدرت بود که هرگز صدای خود را بلند نمي کرد. او گفت: امريکا مردم افغانستان را به حال خود گذاشته ورفت". مسعود وهمکارانش از کمک هاي امريکا در دوران اشغال شوروي خورسند بودند، ولي از اينکه امريکا افغانستان را رهاکرد، ابرازي ناخورسندي مي کردند.

"کیري" گفت: "من اينجا آمده ام تا روابط را بارديگر از سر بگيريم. امريکا بارديگر به افغانستان علاقمند شده ممکن است در ظرف یک يا دو سال ما به اين جابرگرديم. مسأله تروريزم تشويشي است که حالا ايجاد شده است."

"اسامه بن لادن" چهارماه قبل از سفر "کیري" به کابل از سودان، به افغانستان برگشت. بن لادن پسر یک مليونر عرب بود که با پرواز طياره که از آريانا اجاره گرفته بود با ده ها تن از همفکران عرب خويش از خرتوم به جلال آباد پرواز کرد. دولت سودان تحت فشار بين المللي از اسامه خواست، تا آن کشور را ترک کند. اسامه هيچ جايي براي رفتن بجز افغانستان نداشت. حتي او به کشور خودش عربستان نيز برگشته نمي توانست. در آن زمان دولت مجاهدين تسلط چنداني بر قسمت هاي از خاک افغانستان نداشت وقوماندان ها اکثراً مستقل عمل مي کردند. اسامه با قوماندان هاي جلال آباد آشنائي سابقه داشت، زیرا در زمان اشغال افغانستان توسط شوروي اسامه در اين مناطق فعال بوده به فرماندهان مجاهدين کمک مي نمود.

بن لادن به خاطر اخراجش از سودان بسيار قهر بود واز پناه گاه جديدش در افغانستان اعلاميه جهاد عليه امريکارا، که به گفته او دوشهر مقدس مکه ومدينه را در اشغال خود درآورده، صادر نمود.

بن لادن در سودان تحت تعقيب "سي آی اي" قرار داشت زیرا در آن وقت فکر مي شد او به گروه هاي تروريستي کمک مالي مي رساند. بابرگشتن بن لادن به افغانستان دولت امريکا فکر مي کرد با برقراري تماس مجدد با احمدشاه مسعود زمينه را براي جمع آوري اطلاعات در باره فعاليت هاي بن لادن آماده مي نمايد.

بعضي در "سي آی اي" درباره ارزش اطلاعات تهيه شده از سوي استخبارات مسعود مشکوک بودند. يکي از دلایل اين بي باوري اختلاف نظر دوطرف درباره عمليات سالنگ بود، که حاكي از استقلال عمل مسعود مي نمود. از سوي ديگر گرچه مسعود یک مسلمان معتدل بود. اما یک تعداد عرب ها درجهات وي رفت و آمد مي کردند. اين موضوع که آیا اطلاعات داده شده در باره فعاليت هاي بن لادن مي توانست مفيد باشد، مامورين مربوطه "سي آی اي" را به دو دسته تقسيم تقسيم نموده بود، گروهی به آن خوشبين وبرخي ديگر به آن بدبين بودند. باوجود برقراري تماس هاي نزدیک تر بين امريکا و مسعود ومبادله معلومات در مورد فعاليت هاي تروريستي، اختلاف نظر بين مامورين استخباراتي امريکا تا حادثه 9 سپتمبر که منجر به شهادت مسعود گرديد هنوز بر حال خود باقي بود، که حادثه 11 سپتمبر به وجود آمدو حادثه 11 سپتمبر 2001 سرنوشت افغانستان و امريکا را با هم گره زد.

گر چه "کیري" اجازه یافته بود تا با مسعود تماس برقرار کند، اما به او اختیار دادن کمک و تصمیم "کیري" داده نشده بود. به عقیده "کیري" مسأله خریدن استنگر از سوی امریکا می توانست آغازگر یک رابطه بهتر بین دوطرف باشد. راکت های زمین به هوای استنگر ساخت امریکا در سال 1986 به مجاهدین داده شد. این راکت های سرشانه یی سبک و قابل اعتماد بود. که در بین سال های 1996 و 1989 ده ها هلیکوپتر و طیاره ترانسپورتی شوروی ها توسط این راکت ها سقوط داده شد.

بعد از خروج نیروهای شوروی در سال 1989 امریکا می ترسید که مبادا راکت های استنگر از سوی گروه های تروریستی خریداری شده و علیه طیارات ملکی و نظامی امریکا به کار گرفته شود. جمعاً بین 2000 تا 2500 راکت در بین مجاهدین توزیع شده بود. اول حکومت جورج بوش، بعد تر اداره کلنتن به "سی آی ای" اجازه خریدن راکت های استنگر را داد. هر راکت از 80,000 تا 150,000 دلار خریداری می شد. "آی اس آی" به نماینده گی از "سی آی ای" و در بدل دریافت کمیشن قسمت اعظم خریداری هارا انجام می داد. وظیفه "کیري" این بود تا معامله با مسعود را به سر خرید راکت های استنگر آغاز نماید. امریکایی ها امیدوار بودند که معامله به سر استنگر زمینه همکاری در تروریزم را مساعد سازد.

"کیري" کاغذی را به مسعود داد که لست 2000 راکت استنگر داده شده به مجاهدین در آن درج گردیده بود. مسعود در آن در کاغذ نوشت که از جمله آن ها، تنها به او هشت فیر راکت داده شده. بعد از اینکه "کیري" گزارش صحبت خود با مسعود را به مرکز ارسال کرد، پس از تحقیق معلوم شد که رقم داده شده از سوی مسعود درست است. تعداد کم راکت داده شده به مسعود غیر قابل باور بود. مامورین "آی اس آی" و "سی آی ای" که وظیفه تقسیم را به عهده داشتند می خواستند مسعود را تضعیف نمایند. اما مسعود در آن جلسه موافقت کرد در پروژه خرید راکت های استنگر با امریکا ی ها همکاری کند.

مسعود درباره بن لادن این اظهار نظر را نمود، نظریات افراطی او مقبولیتی در افغانستان ندارد، بن لادن بخشی از مجموعه گروه های افراطی از خارج است که در اطراف طالبان گرد آمده اند. مسعود اضافه نمود استخبارات پاکستان و کشورهای عربی، شاگردان فقیر مدارس را که از طرف استخبارات پاکستان استخدام شده اند، (تبییت و در اختیار این گروه ها می گذارد) و گروه های افراطی آسیای میانه که خواهان ایجاد پایگاه در افغانستان به خاطر صدور انقلاب در کشور های خود اند، شیخ های ثروتمند خلیج که به این گروه ها پول وانگیزه میدهند همه با هم در بوجود آوردن این ائتلاف سهیم اند. "کیري" خواهان همکاری مسعود در جمع آوری معلومات درباره فعالیت های بن لادن گردید. مسعود وعده داد که درباره آن فکر میکند.

مسعود بزرگ ترین شکست در زنده گی نظامی خود را چند روز پس از ملاقات با "کیري" چشید. روز 26 سپتمبر مسعود طی جلسه یی با فرماندهان خود فیصله کرد که کابل را ترک کند و طالبان همان شب وارد کابل شدند. سخنگوی وزارت خارجه امریکا در عکس العمل به این انکشاف گفت. امیدوار است تصرف کابل توسط طالبان راه را برای عملیه آشتی ملی باز کند و از طالبان خواست تا در راه بازگشت صلح و آرامش و تشکیل یک حکومت به نماینده گی از مردم تلاش کنند. این در حالی بود که امریکا سیاست به خصوصی درباره افغانستان نداشت. مامورین وزارت خارجه آن کشور از این نوع کلی گویی ها در مورد انکشافات کاری گرفتند.

در کشور های همسایه افغانستان، مخصوصاً پاکستان، سخنان سخنگوی وزارت خارجه امریکا به تائید امریکا از طالبان تعبیر گردید.

حادثه 11 سپتمبر که طی آن در دوشهر امریکا چندین هزار افراد ملکی جان خود را از دست دادند، در کشوری آغاز شد که امریکایی مشکلات آن را دست کم گرفته بود. حملات غافل گیرانه حمله 11 سپتمبر این خصوصیت را داشت که در شکل گرفتن آن نقش آفرینی های استخباراتی و ارگان های امنیتی غیر رسمی بسیار تعیین کننده بود.

این در حالی بود که حالیکه بن لادن حکم حمله 11 سپتمبر را از پناه گاه خود در افغانستان صادر نموده بود مامورین استخدام شده از سوی "سی آی ای" او را تعقیب می کردند. اما بن لادن و متحدین نزدیک او از طرف طالبان پشتیبانی می شد، دستگاه استخباراتی نظامی پاکستان، "آی اس آی"، نیز از طالبان حمایت مینمود. این نوع فعل و انفعالات ضد و نقیض در طول دوده جنگ در افغانستان دوام داشت، تا آنکه به شکل انفجاری در 11 سپتمبر 2001 امریکا را به لرزه در آورد. در دهه 80 امریکا به "سی آی ای" وظیفه داد تا از مقاومت مردم افغانستان بر ضد نیروهای شوروی پشتیبانی نماید. بعداً "سی آی ای" وظیفه گرفت تا علیه بن لادن دست به عملیات مخفی بزند. دو سال قبل از حادثه 11 سپتمبر مامورین ضد تروریزم امریکا با مسعود رابطه نزدیکی کاری علیه بن لادن برقرار نمودند، اما "سی آی ای" نتوانست سایر بخش های دولت امریکا را تشویق کند تا همکاری با مسعود را تا سرحدی بالا ببرند که خواست مسعود و بعضی مامورین استخبارات امریکا بود. در مبارزه علیه تروریزم مثل سال های 1980 "سی آی ای" کوشید تا رابطه خود را با "آی اس آی" و استخبارات سعودی حفظ کند. دخالت این ارگان های استخباراتی در افغانستان زمینه را برای ایجاد کشوری فراهم نمود که به حیث پناه گاه بن لادن درآمد. آن ها هم چنین زمینه رشد یک نوع حرکت اسلامی افراطی را در افغانستان سبب شدند که بر حوادث جهان اثر افکند.

جاسوسان پاکستانی و سعودی، شیخ‌ها و سیاستمداران که به آن‌ها هدایت می‌دادند و یا در تلاش ناکام در جهت مهار آن‌ها بود یکجا با کسانی که علیه آن‌ها می‌جنگیدند، مثل احمدشاه مسعود، باعث بوجود آمدن یک جنگ منطقوی در حال تغییر مرموز گردید.

بعضی از این قوت‌های منطقوی و جاسوس‌ها از متحدین "سی‌آی‌ای" بودند، بعضی از آن‌ها با "سی‌آی‌ای" رقابت داشتند، یک عده دیگر هم متحد "سی‌آی‌ای" بودند و هم رقیب آن. در چنین اوضاع و احوال پیچیده بود که یک حرکت افراطی اسلامی از سال 1975 به بعد تحت عنوان نام القاعده شکل گرفت که رهبری آن را اسامه بن لادن داشت. این حرکت از تاکتیک‌ها و مخفی کاری‌های دستگاه‌های استخباراتی استفاده می‌نمود. چه بسا که آن‌ها توسط همین دستگاه چنین تکنیک‌هایی را تعلیم دیده بودند.

عساکر شوروی که در افغانستان آمده بودند مجاهدین را اشباح می‌خواندند. روس‌ها رفتند، اما اشباح در افغانستان باقی ماندند که تا 11 سپتامبر 2001 جنگ افغانستان را می‌توان "جنگ اشباح" نامید. (در این نوشته وضعیت افغانستان و چگونگی حرکات و ساسات‌های آمریکا بر رسی شده که آن را یکی معمورین اطلاعاتی ای‌اس‌آی به رشته تحریر در آورده است)

## فصل اول

### "ما اینجا خواهیم مرد"

حوالی ظهر روز 21 نوامبر 1979 یک گروه از مظاهره چیان پاکستانی در اطراف سفارت امریکا در اسلام آباد گرد آمده شعاری دادند که، "امریکایی ها را بکشید". یکی از مامورین امریکایی در خارج از سفارت توسط مظاهره چیان، که اکثراً محصلین دانشگاه "قاعد اعظم" بودند، به گروگان گرفته شده به لیلیه دانشگاه مذکور در حومه اسلام آباد برده شد. سردسته محصلین اعلان نمود که این امریکایی را محاکمه خواهد کرد.

چندی قبل 49 تن امریکایی از سوی محصلین تندرو ایرانی در تهران به گروگان گرفته شده بودند. یک روز قبل درمکه مکرمه، مقدس ترین محل برای جهان اسلام، عساکر سعودی گروهی از افراد مسلح را در حرم شریف در محاصره گرفتند. رهبر این گروه ادعا نموده بود که مهدی موعود است. پیروان او به نمازگذاران در مسجد تیر اندازی نمودند.

شام همان روز "کارتز" رئیس جمهور امریکا، که در "کمپ دیوید" در خارج از واشنگتن برای مراسم "تنکس گیونگ" آماده گی میگرفت، خبر کشته شدن یک عسکر امریکایی را در اسلام آباد شنید.

در داخل سفارت در اسلام آباد یک افسر سی آی ای و یک مامور جوان آن سازمان بنام "گیری شرون" خود را برای سوختاندن اسناد محرم سفارت آماده می کردند تا این اسناد بدست مظاهره چیان نیفتد. این افسر سی آی ای و گیری هردو از افسران فارسی دان سفارت بودند. آن ها چند روز قبل آوازه حمله به سفارت را شنیده بودند و صبح همین روز با موتر اسلام آباد را گشته تا دامنه تظاهراتی را که قرار بود به راه انداخته شود، بررسی کنند، چون اجتماع مظاهره چیان کوچک بود، به عقیده این دو مامور خطری را متوجه سفارت نمی ساخت.

اما حوالی ظهر مظاهره چیان در حال بالاشدن به دیوارهای سفارت بودند سفیر در وقت حمله در خارج از سفارت بود. بعضی از مظاهره چیان با تفنگ های 303 بور مسلح بودند.

دو تن سرباز محافظ سفارت که در بالای بام موضع گرفته بودند، می دیدند که مظاهره چیان به سواری سرویس به سفارت آورده می شدند. یک عسکر امریکایی بنام "کرالی" در اثر تیراندازی مظاهره چیان کشته شد. تقریباً یک ساعت از آغاز حمله بر سفارت گذشته بود، اما هنوز از حضور پولیس پاکستان در صحنه خبری نبود.

دانشگاه قاعداعظم، که اکثریت مظاهره چیان از آن جا آمده بودند، در فاصله پنج کیلومتری سفارت امریکا قرار دارد. اسلام آباد پایتخت پاکستان با شهرهای دیگر پاکستان تفاوت زیادی دارد. این شهر که طبق نقشه عصری ساخته شده اوضاع برهم و درهمی را که در شهرهای دیگر پاکستان به چشم می خورد، در خود ندارد. اسلام آباد را یک مهندس یونانی و یک مهندس پاکستانی در دهه 1960 نقشه کشیدند. پاکستان، که در حال ظهور به حیث یک قدرت منطوقی بود، می خواست صاحب یک پایتخت عصری باشد. دانشگاه قاعداعظم در یک گوشه، آرام اسلام آباد موقعیت داشت. این دانشگاه به نام "محمدعلی جناح" بنیان گذار پاکستان که لقب قاعداعظم به او داده شده منسوب است. در دهه هفتاد محصلین این دانشگاه که از پسران و دختران تشکیل میشدند راه و رسم زنده گی عصری مطابق با معیارهای غرب داشتند. یکی از دلایل این شیوه زنده گی نسبتاً آزاد پنجاب بر محیط این دانشگاه بود. اما در سال های اخیر نیروهای اسلام گرا به نفوذ خود درین دانشگاه افزوده و در سال 1979 شاخه جوانان جماعت اسلامی کنترل اتحادیه محصلین این دانشگاه را در دست گرفت. جوانان این سازمان، محصلین با دید غیرمذهبی را تحت فشار قرار داده و به دخترهایی که لباس غربی به تن می کردند فضا را تنگ نمودند. آن ها برای تشکیل یک دولت خالص اسلامی در پاکستان شعار میدادند.

حزب جماعت اسلامی پاکستان توسط مولانا "ابوالاعلی مودودی" یک نویسنده چیره دست اسلامی، در سال 1941 بنیان گذاری شد. مودودی اولین کتاب خویش را در سال 1920 تحت عنوان "جهاد در اسلام" پخش نمود جماعت اسلامی یک سازمان با ساختار مشابه به سازمان های چپی بود. مولانا مودودی در تابستان 1979 وفات کرد، بدون اینکه دولت اسلامی مطابق نظر او در پاکستان تشکیل شده باشد. اما به دلایل محلی و بین المللی، پیروان او بعد از مرگ رهبر شان نیرو مند تر شدند. مولانامودودی با کشورهای خلیج رابطه نزدیک برقرار نموده بود و افزایش ثروت در این منطقه به خاطر افزایش در آمد از ناحیه فروش نفت باعث دست یابی جماعت به پول فراوان شد.

علمای سعودی که از استقلال نیم بندی برخوردار بودند و باخاندان شاهی به یک نوع معامله دست زده بودند، خواهان پخش نظریات خود شان در کشورهای اسلامی بودند. آن ها سازمان های فرهنگی و خیریه تشکیل دادند تا از آن طریق به مساجد و مدارس کمک نمایند.



در پاکستان جماعت اسلامی به حیث متحد طبیعی شیخ های خلیج درآمد بود. نوشته های مولانا مودودی اکثراً بر ضد طبقه حاکم پاکستان بود که در عربستان جایی برای پخش آنان نبود. اما درباره اخلاقیات او همان چیزهایی را تبلیغ میکرد که علمای سعودی و خلیج خواهان آن بودند. در اواخر دهه 70، احزاب اسلامی، مثل جماعت اسلامی پاکستان، از نفوذ فرامرزی برخوردار گردیدند. آن ها با استفاده از عملکرد های منفی احزاب چپی و فاسد بر سر اقتدار در جهان عرب جوانان را به سوی یک سیاست اصلاح طلبانه اسلامی میخواندند. شبکه های مخفی، غیررسمی و فرامرزی گروه هایی چون "اخوان المسلمین" باعث تقویه احزابی نظیر جماعت اسلامی پاکستان گردید.

این نوع انکشافات در محوطه دانشگاه ها از "قاهره" گرفته تا "کوالالمپور" به شدت بیشتری در جریان بود. بعد از اینکه "امام خمینی" به ایران بازگشت و شاه، که از جانب امریکا حمایت می شد، در اوایل سال 1979 وادار به ترک ایران شد، تشکیلات جوانان احزاب اسلامی بیشتر از پیش انقلابی تر شده و خواهان آوردن تحول در کشور های شان به شیوه انقلابی گردیدند.

روز 5 نومبر 1979 یک عده از محصلین ایرانی به سفارت امریکا در تهران حمله نموده دفاتر آن را زیر و رو نموده و 49 تن از مامورین آن را گروگان گرفتند. بخش جوانان جماعت اسلامی از حادثه گروگان گیری در ایران انرژی گرفته و خواهان مبارزه علیه امریکا گردیدند، در حالیکه رهبران کهنسال آن سازمان همیشه هند را مورد قهر و غضب خویش قرار میدادند.

بخش جوانان جماعت اسلامی که به "جمعیه الطلبة الاسلامیه" معروف بود، یک پشتیبان نیرومند دیگر نیز پیدا نموده بود. این شخص "جنرال ضیاء الحق" حاکم نظامی پاکستان بود "ضیاء الحق" در جولای 1977 طی یک کودتا قدرت را بدست گرفت و در 1979 "بوتو" صدراعظم بر کنار شده آن کشور را اعدام نمود. در عین زمان استخبارات امریکا خبر داد که پاکستان پروگرامی را به خاطر دست یابی به بم اتم روی دست گرفته است. ضیاء الحق که با مخالفت داخلی و خارجی مواجه بود، با سر دادن شعار های اسلامی خواست تا پشتیبانی مردم را نسبت به خود جلب کند. که طرح این شعارها منجر به تقویه جماعت اسلامی گردید.

ضیاء الحق در اکتوبر 1979 اعلان کرد که شریعت را در آن کشور تطبیق می کند. شریعت به ندرت در عمل پیاده می شد، اما اعلان چنین چیزها جهت سیاست پاکستان را تغییر داد. جماعت اسلامی و بخش جوانان آن به دفاع از سیاست های جنرال ضیاء پرداختند.

روز سه شنبه 20 نومبر در شهر مکه یک تعداد افراد تعدادی تابوت ها را بردوش کشیده و داخل مسجد نمودند. این کار در این شهد مقدس معمول است و برای جنازه ها در داخل مسجد نماز جنازه خوانده میشود. اما در این تابوت ها سلاح، مهمات و بم های دستی جا سازی شده بود که یک تعداد خود را به آن مسلح نموده و کنترل مسجد را به دست گرفتند.

این گروه که اکثراً باشندگان اصلی "مصر" و "یمن" بودند شخصی بنام "عبدالله القحطانی" را به حیث مهدی موعود پذیرفته بودند. این گروه به خانواده شاهی سعودی حمله نموده آن ها را فاسق می خواندند. شورشیان دروازه های مسجد را بستند چون امام جماعت از تائید آن ها خود داری کرد، آن ها به نماز گزاران آتش کشوده تعدادی را کشتند. دولت سعودی در معرفی حمله کننده گان سرعت عمل نشان نداد. این کار سبب شد تا آوازه هایی در مورد هویت حمله کننده گان در سرتاسر دنیا پخش شود. فوراً پس از آغاز حادثه مکه، وزارت خارجه امریکا به سفارتخانه های خود در سرتاسر دنیا توصیه کرد تا از احتیاط کار بگیرند، این در حالی بود که سفیر امریکا در اسلام آباد فکر نمیکرد خطری متوجه سفارت آن کشور در این شهر باشد باشد.

صبح چهارشنبه در اسلام آباد آوازه پخش شد که امریکا و اسرائیل در عقب حمله به حرم شریف قرار دارند. این اتهام از سوی یک رادیوی محلی نیز پخش شد. صدای امریکا خبر داد که "کارتز" به بحریه امریکا در بحر هند وظیفه سپرده تا در عکس العمل به گروگان گیری اتباع آن در ایران به سوی آن کشور حرکت کند. روزنامه مسلم چاپ پاکستان نوشت، دو حرکت ضد اسلامی یکی علیه ایران و دیگر علیه مکه از سوی امپریالیست ها و دستیاران شان صورت گرفته است. جنرال ضیاء در روز حمله بر سفارت امریکا در یک بر نامه اجتماعی شرکت کرده بود که سفر با بایسکل جزئی از آن بود و بسیاری از رهبران امنیتی و نظامی در آن روز در رکاب ضیاء الحق در راولپنڈی بودند. وقتی حمله بر سفارت صورت گرفت و امریکایی ها خواهان کمک شدند، کسی از مقامات ارشد پاکستان پیدا نمی شد که در این مورد تصمیم بگیرد.

ساعت دوی بعد از ظهر، دوساعت بعد از آغاز حمله، سی آی ای مائشین های ارسال پیام های شفری خود را شکستند پولیس پاکستانی که از دادن سلاح خود به مظاهره چیان خودداری کرده بود تعدادی از اتباع امریکا را که توسط مظاهره چیان به گروگان گرفته شده بودند نجات داد.

درخواست های مکرر سفیر امریکا از پولیس پاکستان به خاطر ارسال نیروهای امنیتی نادیده گرفته شد. در حمله به سفارت امریکا شاید تعدادی از افراد بدون برنامه قبلی شرکت کرده بودند، اما از نحوه عملکرد مظاهره چیان برمی آید که تعدادی با بر نامه

وآماده گي قبلي به اين كار دست زده بودند. با حمله به سفارت امری كاه در اسلام آباد هم زمان به مكتب امريكايي، مركز هاي فرهنگي امريكا در راولپنڊي و لاهور و چندين شركت امريكايي در اسلام آباد حمله صورت گرفت.

ساعت 4 بعدازظهر بود كه اردوي پاكستان به خاطر بررسي وضعيت يك هليكوپتر را ارسال كرد. پيلوت گزارش داد. چون حرارت زياد است شايد كسي در سفارت زنده نمانده باشد. ضياء الحق كه فكر مي كرد همه كار كنان سفارت كشته شده اند، نخواست با ارسال اردو به خاطر مقابله با حمله اوران مشكل داخلي براي خود ايجاد كند.

حوالي شام بود كه تعدادي از سربازان ارتش پاكستان به سفارت رسيدند. وزارت خارجه امريكا اعلان كرد كه همه افراد سفارت به طور سالم به جاي محفوظ برده شده اند و از اردوي پاكستان درين زمينه تشكر نمود. ضياء الحق و كارتر از طريق تليفون با هم صحبت كردند. كارتر از ضياء الحق به خاطر همكاري اش تشكر نموده و ضياء الحق بخاطر كشته شدن عده اي ابراز تأسف كرد.

در حمله به سفارت يك عسكر و يك افسر نيروي هوايي امريكايي و دو كاركن محلي پاكستاني كشته شدند. بعد از ان حمله روز جمعه يك طياره پان امريكايي 309 تن از افراد غير ضروري سفارت را به امريكا منتقل كرد.

در عربستان سعودي تا روز شنبه عساکر آن كشور دوصدتن از شورشيان را كه در حرم شريف محصور بودند از پا در آوردند. مقامات سعودي از دادن رقم تلفات دقيق خودداري نمودند. آخرين بقايي حمله اوران كه در تونل هاي زير مسجد خود را پنهان نموده بودند يك هفته بعد كشته شدند.

بعد از آشوب مکه دولت عربستان سعودي آرايش گاه هاي زنانه و ظاهر شدن نطقان زن در تلويزيون را ممنوع ساخت. همچنين دختر ها از ادامه تحصيل در خارج محروم شدند. شهزاده تركي الفيصل رئيس استخبارات سعودي به اين عقیده بود كه آشوب مکه عكس العملي بود در برابر رفتار دولت، شيخ ها و مردم سعودي. فيصل گفت: "اگر خاندان شاهي فساد را كم نموده، زمينه پيشرفت اقتصادي را فراهم كند زمينه تکرار چنین آشوب ها وجود نخواهد داشت".

در تهران امام خميني گفت: "ما از مظاهرات اسلام آباد عليه امريكا خوش حال هستيم. اين خبر خوبي براي ملت مستضعف ماست. مرزهاي جغرافيايي نبايد ملت هارا از هم دور كند".

ضياء الحق نخواست با جماعت اسلامي كه در حمله به سفارت نقش داشت رابطه خود را تيره كند. امريكا هم نمي خواست به خاطر مصلحت هاي بزرگ اين موضوع را به حيث يك مشكل در رابطه بين دو كشور در آورد.

در عكس العمل به حمله به سفارت امريكا، ضياء الحق حمله اوران را به نرمي مورد انتقاد قرار داده چنين گفت: "احساس غم و اندوه بر سر اين موضوع (حمله به حرم مکه) طبيعي است، اما نحوه نمايش آن با اصول عالي اسلامي مطابقت ندارد." باگذشت زمان رابطه بين ضياء الحق و جماعت اسلامي پاكستان مستحکم تر شد.

اعضاي سفارت كه در اسلام آباد مانده بودند از نحوه برخورد پاكستاني ها بسيار ناخوشنود بودند. در حاليكه فاصله بين اسلام آباد و گارنيزيون راولپنڊي بيش از 30 دقيقه به سوازي موتر نيست، پنج ساعت را دربرگرفت تا عساکر پاكستان به سفارت رسيدند. به عقیده آن ها اگر چانس با آنها نمي بود حادثه سفارت شايد از نگاه تلفات انساني خيلي گران تمام مي شد.

"گيري شرون" مامور سي آي اي براي انجام كار هائش موتر ي در اختيارش نداشت. او از يك جيب مربوط به دانشگاه فاعدا عظم كه در نزديكي سفارت گذاشته شده بود استفاده مي نمود تا آنكه مسؤلين دانشگاه خواهان استرداد آن شدند. گيري كه تمايلي به پس دادن آن نداشت، شبي آن را در بند راوي در نزديكي اسلام آباد انداخت. اين يگانه عمل انتقامي كوچك بود كه براي گيري خوشي اندكي مي بخشيد.

## فصل دوم

### "لینن" به ما آموخت

قدرت "یوری اندروپوف" در حلقه رهبری شوروی تحت زعامت "بریژنیف" علیل، در حال افزایش بود. "اندروپوف" در سن 65 سالگی می دانست که چگونه مخالفین را سرکوب کند. او در سال 1956 که قوت های شوروی مقا و مت مردم هنگری را در هم شکست، به حیث سفیر آن کشور در بوداپست ایفای وظیفه می کرد. او یک دهه بعد به حیث رئیس "کی جی بی" منسوب گردید. اندروپوف در ظاهر به رهبری دسته جمعی در حزب وفادار بود، اما به خاطر خواندن کتاب های غیر کمونیستی، سرپرستی مبارزه با فساد و حمایت از اصلاح طلبان جوان چون "گورباچوف"، جهان غرب در او نشانه هایی از روشنی را میدید.

البته این خوش بینی به خاطر مقایسه او با رهبران سالخورده کریملین بود. اندروپوف سازمان کی جی بی تحت فرمانش با مخالفین خود در داخل و خارج با بیرحمی عمل می کردند. در کشور های جهان سوم، مثل افغانستان، مامورین کی جی بی به شکنجه و قتل مخالفین میپرداختند بدون اینکه ترسی از بازخواست داشته باشند.

مقا و مت علیه رژیم کمونیستی افغانستان، اندروپوف و کی جی بی را غافل گیر کرد. اولین مقا و مت جدی علیه کمونیست ها در مارچ 1979 در شهر هرات در عکس العمل به رفرم های کمونیستی صورت گرفت.

این در حالی بود که بیش از دودهه کی جی بی با رهبران کمونیست در افغانستان همکاری مینمود و بیش از 3725 تن افسر اردوی افغانستان در خاک شوروی آموزش نظامی و سیاسی دیده بودند. رئیس جمهور "داود" در دهه هفتاد با گرفتن کمک از شوروی و آمریکا در تلاش ایجاد تعادل در رابطه خود با دو قدرت بود، تا اینکه داود قربانی نقشه های خود شد. او رهبران حزب کمونیست را پس از اشتراک در یک مظاهره دستگیر نمود و در عکس العمل به این کار افسران کمونیست در اردو علیه او دست به قیام زده و او را به قتل رسانیدند. کمونیست ها بیرق سه رنگ افغانستان را به زیر کشیده و بجای آن بیرق سرخ رنگ کمونیستی را به اهتزاز در آوردند این کار در کشور اسلامی ای چون افغانستان که از داشتن تکنولوژی عصری و مظاهر تمدن جدید چندان بهره نداشت، کار عجیبی بود. هزاران مشاور شوروی در شهرهای مختلف افغانستان متمرکز شدند تا سازمان های مخفی رژیم را منظم ساخته و واحدهای اردوی دولت را تربیه و تجهیز نمایند. رژیم کمونیستی به دستور مشاورین شوروی یک مبارزه خونین را برای نابودی رهبران مذهبی و اجتماعی که خطر احتمالی را متوجه دولت میساختند، آغاز نمود. تا آخر سال 1979 در حدود 12000 نفر به جرم مخالفت با رژیم به زندان انداخته شدند.

شوروی ها به شیوه امریکایی ها خطر ناشی از اندیشه های اسلامی را که با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی نیرومند گردیده بود، نادیده گرفته بودند. شوروی ها رابطه خود را در جهان عرب با رژیم های غیر مذهبی عراق و سوریه تو سعه می داد. طی دودهه، شوروی بخش اعظم توانایی های خود را در جنگ ایدئولوژیکی متوجه اروپا و آسیا ساخته بود.

در اوایل بهار 1979 احساسات مذهبی در شهر هرات، که در نزدیکی مرز با ایران قرار دارد، علیه کمونیست ها تحریک شد. هرات شهری بود با داشتن مدارس دینی و گروه های صوفی، ولی روش مردم آنجا نسبت به زنان نسبت به مناطق دیگر افغانستان چندان خشن نبود. در هرات تعدادی از پیروان مذهب تشیع نیز زنده گی میکردند که به انقلاب ایران به نظر نیک می نگرستند. حتی مردم سنی این شهر، مثل جاهای دیگر، از پیروزی انقلاب ایران انرژی گرفته بودند. طبعاً مارکسیست های افغانستان و مشاورین شوروی شان، ریفورم هایی را عملی می کردند که در کتب مارکسیستی نوشته شده بود. بر علاوه از تدویر کورس های سواد آموزی برای زنان، مصادره کردند و تقسیم نمودن آن در بین دهقانان کم زمین را روی دست گرفته بودند.

یک افسر اردوی افغانستان بنام "اسماعیل خان" علیه کمونیست ها اعلان جهاد نموده جنگ را آغاز نمود. مردان تحت فرمان او تعدادی از مشاورین شوروی را کشتند. در عکس العمل به آن قیام پیلوت های آموزش دیده در شوروی به بمباران شهر پرداختند. آخر آن روز که شهر بمباران شد رژیم کمونیستی 20000 نفر از مردم هرات را کشته بودند با ختم تظاهرات خونین هرات. "اسماعیل خان" به خارج از شهر رفت تا جهاد را علیه کمونیست ها رهبری کند.

دریک میتنگ در کریملین، که موضوع قیام هرات مورد بحث قرار گرفت، اندروپوف گفت: "اگرچه به ما عنوان متجاوز را خواهند داد، اما ما نمی توانیم افغانستان را از دست بدهیم." جنگ در افغانستان را کی جی بی هدایت می کرد و مامورین آن سازمان بدون درجریان گذاشتن دیپلومات های شوروی با رهبران کمونیست افغان تماس می گرفتند. اما افغان ها برای روس ها متحدین خسته کن و تشویش آور بودند اندروپوف و سایر رهبران کمونیست دریافته بودند که رفقای افغان آنها عصبی، خودخواه و غیر قابل اعتماد بودند. کمونیست های افغان درس های مارکسیستی را عمیق درک نکرده بودند، آن ها تند حرکت نموده و در بین خود به گروه های رقیب آشنی ناپذیر تقسیم شده بودند. آنها روی امتیازات کوچک و مسائل خشک ایدئولوژیکی باهم به مشاجره

شدید میبرداختند. وزیر دفاع "استینوف" در جلسه بیرونی سیاسی 18 مارچ گفت: "مشکل این است که رهبری افغانستان نقش اسلام در آن کشور را به خوبی درک نمیکنند".

اندروپوف گفت: "واضح است که افغانستان در شرایط کنونی آماده انقلاب سوسیالیستی نیست".

دفتر سیاسی حزب به "الکسی کاسیگین" وظیفه دادند تا با "نورمحمدتره کی" از طریق تلفون صحبت نموده و او را به احتیاط بیشتر در عملی ساختن اصلاحاتش تشویق کند. "تره کی" سال اول انقلاب کمونیستی را در ایجاد کیش شخصیت به مصرف رسانیده بود. او عکس های بزرگ خود را چاپ نموده، به خود لقب "معلم کبیر انقلاب" را داد و مخالفین خود در حزب کمونیست را به پست هایی در خارج توظیف نموده بود. او در یک مهمانی که به افتخار یک هیئت کی جی بی برگزار نموده بود، گفت: "من راه لینن را تعقیب نموده حاضر به هیچ نوع تفاهم با غیر کمونیست ها نبوده و خواهان برقراری دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه روسی در افغانستان میباشم".

او زمانی به همکاران کی جی بی خود گفته بود که قتل مخالفین سیاسی شاید کارخشن باشد، اما لینن به او آموخته که در برابر دشمنان انقلاب بی رحم باشد تا بتوان دست آورد های انقلاب اکتوبر 1917 را حفظ نمود.

تره کی برای "کاسیگین" اعتراف نمود که اوضاع بدتر شده می رود و هرات بدست افراطی های مسلمان افتاده است. کاسیگین از او پرسید که آیا او نیروی کافی برای پس گرفتن شهر در اختیار دارد؟ تره کی گفت، ای کاش چنین چیزی در اختیار او می بود. تره کی خواهان کمک مستقیم شوروی شد. کاسیگین پرسید که هزاران تنی که در شوروی تعلیم دیده اند کجا یند تا از آنها کو مگ گرفته شود؟ تره کی گفت، اکثریت آن ها را مسلمان های مرتجع تشکیل میدهند که نمی توان بر آنها اعتماد کرد. تره کی به کاسیگین پیشنهاد کرد عساکر شوروی از آسیای میانه در لباس عساکر افغانی ارسال شده تا در جنگ علیه مخالفین شرکت کنند. تره کی گفت ایران و پاکستان از عین روش در افغانستان کاری گیرند. کاسیگین به تره کی گفت: "تو وضع را بیش از حد ساده فکر می کنی." و علاوه نمود که مسأله شورش اسلامی یک موضوع پیچیده سیاسی و بین المللی است.

"سی آی ای" اولین درخواست خود برای کمک به مخالفین رژیم کمونیستی را همزمان با شورش هرات به رییس جمهور "کارتز" ارسال نموده بود. در، درخواست سی آی ای آمده بود که شوروی از مخالفین اسلام گرا در افغانستان نگران بوده و امریکا، پاکستان و مصر را متهم به همکاری با مخالفین رژیم کمونیستی در افغانستان می کند. سی آی ای گفته بود امریکا باید کمک به مخالفین رژیم کابل را آغاز کند. انقلاب ایران منافع امریکا در شرق میانه را آسیب پذیر ساخته ممکن است شوروی از آن استفاده کند. شورش دوامدار علیه شوروی در افغانستان تا حدودی ماسکو را در افغانستان درگیر نموده جلو پخش نفوذ آن کشور را در منطقه میگیرد.

کارتز در مورد کمک به مخالفین رژیم دچار تردید بود. کابینه او خواهان پیشنهاد جدید سی آی ای در این زمینه شد. یک تحلیل گر سی آی ای نوشت. وضع بسیار خطرناک است اوترس دارد که با فروپاشی رژیم تره کی در افغانستان، ممکن است شوروی در این کشور مستقیماً مداخله کند. در آن صورت پاکستان، چین و ایران شاید به مجاهدین افغانستان کمک کنند امکان دارد پاکستان به خاطر جلوگیری از حملات شوروی از امریکا خواهان همکاری شود و همه این پیامدها زمینه ساز جنگ جهانی سوم خواهد شد. بخش شرق نزدیک سی آی ای با استخبارات پاکستان و سعودی تماس برقرار نمود تا امکانات فعالیت در داخل افغانستان را بررسی کند. حتی بررسی امکانات فعالیت در افغانستان برای مامورین بخش شرق نزدیک این سازمان این امید را میداد که زمان حالت دفاعی سی آی ای به پایان خود نزدیک است.

تحقیق در مورد فعالیت های سی آی ای در چند سال قبل باعث افشای عملیات تخریبی توسط این سازمان در امریکای لاتین و تلاش برای ترور رهبر "کوبا" شده بود. دخالت سی آی ای در قضیه "واترگیت" مردم و کانگره امریکا را به این باور ساخته بود که سی آی ای از قدرت خویش سوء استفاده نموده است. قوانین جدید به خاطر کنترل بیشتر فعالیت های مخفی سی آی ای توسط رئیس جمهور و کانگره وضع گردید. که این کار باعث بی روحیه شدن مامورین این سازمان گردید. از سوی دیگر جیمی کارتز تعداد زیاد دی از شخصیت های خارج از سی آی ای را بریاست جنرال بحری "ترنر" در رأس سی آی ای مقرر نموده بود تا این سازمان را به راه درست رهنمایی نمایند. ترنر بعد از روی کار آمدن. تعدادی زیاد ی مامورین عملیات سی آی ای را از کار برکنار نمود.

سی آی ای راپور داد جنرال "ضیاء" آماده است تا یک بخش استخبارات خود را جهت کمک به مقاومت در افغانستان مؤظف نماید. اما ضیاءالحق تشویش داشت که بدون اطمینان از پشتیبانی امریکا او نمی تواند به طور مؤثر به مقاومت در افغانستان کمک کند، زیرا از عکس العمل شوروی هراس داشت.

با وجود تنش دیپلماتیک میان پاکستان و امریکا برسر نقض حقوق بشر. سی آی ای با همتهای پاکستانی خویش رابطه خود را حفظ نموده بود. پیروزی انقلاب ایران سبب شد تا امریکا دستگاه های جاسوسی الکترونیکی خویش را که در خاک ایران علیه



شوروي نصب نموده بود، از دست بدهد. ضياء به تقاضاي سي آي اي در مورد استقرار وسايل جاسوسي در خاک پاکستان موافقت نمود. طی سال هاي گذشته در سطوح مختلف میان امریکا و پاکستان رابطه وجود داشت. در دهه 1960 پاکستان اجازه داد طیارات جاسوسي "یوتو" امریکایی از پایگاهی در نزدیکی پشاور بر فراز خاک شوروي به پرواز هاي اکتشافی بپردازند. در دهه 1970 "کیسنجر" اولین سفر مخفی خود به چین را از طریق پاکستان انجام داد. اکنون ضياء مي خواست از طریق کمک هاي مخفی به مجاهدین اهداف نظامی و سیاسی خود در منطقه را تعقیب نماید. هشت سال قبل پاکستان بخشی از خاک خود را در جنگ با هند از دست داده بود. این کشور کوچک تراز آن شده بود که بتواند بر هند حمله نظامی مستقیم کند. ضياء مي خواست درین رابطه از تکنیک "جنگ و گریز" استفاده نماید.

دولت امریکا بر سر این موضوع، که چطور می تواند مقاومت در افغانستان را همکاری کند و در صورت انجام این کار عکس العمل شوروي چه خواهد بود و امریکا در برابر آن چه خواهد کرد، به مطالعه ادامه می داد.

چند مدت بعد از شورش هرات، غنداسمار درکنز به مجاهدین پیوست، نیروهای دولت افغانستان و روس ها قتل عامی را در قریه کراله در ولایت کنر انجام دادند. تشدید درگیری ها در افغانستان باعث نگرانی در ماسکو شده بود. یک تیم کاری دفتر سیاسی حزب کمونیست برداشت هاي خود در باره اوضاع را چنین خلاصه نمود: انقلاب افغانستان به خاطر عقب مانده گی اقتصادی، کوچک بودن طبقه کارگر، ضعف حزب کمونیست و خودخواهی رهبران افغان، تحت فشار جدی قرار گرفته است. تیم "اندروپوف" مکتوبی عنوانی تره کی نوشت و از او خواست تا به مشاخره با مخالفین خود در حزب خاتمه داده و تعداد افراد بیشتری از اعضای حزب را در شورای انقلاب شامل کند. از او خواسته شده بود تا در موضعگیری خود در برابر اسلام نرزش نشان دهد. به تره کی مشوره داده شد که تعدادی از علمای مذهبی را در حزب جذب نموده تلاش کند تا مردم را قانع کند که بهبود دروضع اقتصادی اجتماعی با عقاید دینی در تضاد نیست. اما تره کی راه نظامی را ترجیح میداد و اصرار داشت که عساکر روسی علیه مخالفین او دست به عمل بزنند.

"برژنسکی" مشاور امنیت ملی "کارتز"، که فرزند یک مهاجر پولندی بود و در اثر حمله نازی ها به پولند و سپس اشغال آن کشور توسط شوروي به امریکا مهاجر شده بود، به رییس جمهور امریکا مشوره داد که کمک هاي غیر نظامی را به مجاهدین تصویب کند. به عقیده "برژنسکی" این یک فرصت خوبی بود تا شوروي را در جهان سوم شرمنده ساخته انتقام ویتنام را از آن کشور بگیرد. سي آي اي باید کمک را به مجاهدین تحویل می داد. کارتز حکم مصرف نیم میلیون دالر در جنگ تبلیغاتی، تهیه وسايل رادیویی و دوا به مجاهدین را صادر نمود. مواد تهیه شده به پاکستان انتقال و به سي آي اي تحویل داده میشد تا میان مجاهدین توزیع گردد. این یک قدم کوچک اولی بود. با وجود تقاضاهای مسکو به اعتدال گرایی رهبران، مارکسیست هاي افغانستان به فعالیت هاي ادامه دادند که منجر به تباهی خودشان گردید. تا آخر تابستان 1979 تره کی با حفیظ الله امین، که نقش کلیدی را در کودتای کمونیستی ایفا کرده بود، در رقابت شدید قرار گرفت. هر دو در پی نابودی همدیگر برآمده بودند. در ماه سپتامبر امین تره کی را از قدرت کنار زده چند هفته بعد او را به قتل رسانید. با به قدرت رسیدن امین کی جي بي با وضع عجیبی در معامله با امین مواجه شد. کی جي بي امین و تره کی هر دو را استخدام نموده آن هارا جدا جدا در پارک موترها در کابل ملاقات می نمود و برای شان هدایت صادر کرد ده پول میپرداخت. اما امین پس از به قدرت رسیدن با کی جي بي با لحن آمرانه صحبت می کرد. مثلاً او از کی جي بي اجازه کشیدن پول از یک حساب بانکی دولت در خارج را نموده بود. دولت در آن حساب 400 میلیون دالر ذخیره داشت. کی جي بي که از روش او به تنگ آمده بود در ابتدا خواست او را به اتهام جاسوسی به سي آي اي بی اعتبار سازد. درخزان همان سال این تبلیغات به گونه عجیبی بر خود کی جي بي اثر انداخت. امین به دلایلی که هنوز معلوم نیست، چندبار با "شارژدافر" سفارت امریکا در کابل ملاقات نمود. وقتی کی جي بي از این ملاقات ها خبر شد، ترسید که شاید قصه جعلی اش در باره وابستگی امین به سي آي اي درست بوده باشد. یک سندی در دهلی منتشر شد که نشان می داد امین وقتی که در دانشگاه "کولمبیا" در نیویارک درس می خواند با "ایشیا فوندیشن" در تماس بود. موسسه ایشیا فوندیشن با سي آي اي ارتباط داشت. کی جي بي در پی آن شد تا درباره این امکان تحقیق کند تا روشن گردد که آیا امین از طرف سي آي اي وظیفه گرفته تا در حزب کمونیست افغانستان رخنه کند یا خیر؟ کی جي بي راپور هاي بدست آورد که نشان میداد امین در پی مصالحه احتمالی با شورشیان مسلمان "مجاهدین" است. مصالحه با مخالفین چیزی بود که کی جي بي تره کی را به انجام آن دستور می داد. اما اکنون کی جي بي از آن می ترسید که مبدا امین با پاکستان و امریکا از در آشتی پیش آید..

کی جي بي طی یادداشتی به "بریژنیف" نوشته که امین به طرف راست گرایش پیدا نموده، با امریکایی ها دیدن کرده ولی از محتویات صحبت هاي خود چیزی به کی جي بي نگفته است.

امریکایی ها امین را یک جنایتکار خطرناک می دانستند. آن ها امین را در قتل "دولف دبس" سفیر امریکا در افغانستان در اوایل سال 1979 مقصر می دانستند. دیپلمات هاي امریکایی در کابل از آوازه وابستگی امین به سي آي اي مطلع بودند. سفیر دبس در مورد وابستگی امین به سي آي اي از آن سازمان جوایح حقیقت شده بود. سي آي اي در پاسخ گفته بود امین هیچ وقت با آن آژانس همکاری نداشته است.

در آن خزان، پرماجرا شارژدافیر سفارت امریکا در کابل پنج بار به صورت خصوصی با امین ملاقات نمود. صحبت های آن ها نتیجه ای در بر نداشت. نه تنها امین تمایلی به امریکا نشان نمیداد، بلکه برخوردش نسبت به آن کشور دشمنانه بود. به عقیده دیپلمات های امریکایی دلیل دشمنی امین با امریکا این بود که او دوبار تلاش کرده بود تا شهادت نامه دکتورا از دانشگاه کولمبیا بدست بیاورد اما هربار تلاش شان به ناکامی منجر شده بود که خود را تحقیر شده احساس می کرد و عکس العمل دشمنانه ای از خود بروز میداد.

مامورین سی آی ای در کابل فعالیت های خود را علیه اهداف شوروی متمرکز نموده بودند نه کمونیست های افغانستان. هدف عمده این تلاش ها را بدست آوردن اسرار نظامی، مخصوصاً کتاب رهنمای طیارات میگ 21، تشکیل می داد. آن ها هم چنین میخواستند دیپلمات های روسی و کشورهای کمونیستی دیگر را به حیث اجنت استخدام کنند. به همین خاطر سی آی ای کودتای کمونیستی 1979 را پیش بینی نه کرده بود

هم چنین کی جی بی از جریانات اوضاع افغانستان معلومات چندانی نداشت. مثلاً درباره ملاقات امین با امریکایی ها معلومات داشت، اما از متن صحبت ها چیزی نمی دانست. حدث و گمان های کی جی بی سبب شد تا آن سازمان از مسکو بخواهد امین را از بین برده و یا از قدرت برکنار کند تا انقلاب افغانستان از نفوذ سی آی ای در امان بماند.

اندروپوف طی یادداشتی به بریژنیف نوشت که پس از کودتا علیه تره کی و قتل او اوضاع در حزب، دولت و اردو در اثر اشتباهات امین بحرانی شده است. هم چنین علایمی از تغییر تمایل امین به سوی غرب حکایت دارد. اندروپوف در یادداشت خویش گفته بود که شاید این یک تلاش برای تحولات بزرگ تری در منطقه باشد که هدف از آن ایجاد یک امپراتوری شبیه دولت عثمانی در منطقه باشد که مناطق آسیای میانه را دربر گرفته مرکز آن افغانستان باشد. از سوی دیگر امریکا با دستیابی به پایگاه هایی در افغانستان قادر خواهد بود راکت های پرشنگ را در سرحدات جنوب شوروی که از حیث دفاع هوایی ضعیف است، مستقر کند. هم چنین احتمال آن می رود ایران و پاکستان به کمک امریکا به اسلحه اتومی دسترسی پیدا نموده و در فکر پخش نفوذ خویش در آسیای میانه شوند. بخاطر جلوگیری از همه این خطرات باید امین برکنار شود ولی حزب کمونیست افغانستان برمسند قدرت باقی بماند.

در نهایت اندروپوف و سایر افراد نزدیک به بریژنیف فیصله نمودند تا امین کشته شود و با استفاده از نیروی نظامی یک رهبر فرمان بگوش در کابل به قدرت برسد. ترس کی جی بی از امین یگانه دلیل برای تهاجم نظامی به افغانستان نبود. تشویش از سقوط رژیم انگیزه دیگر این تصمیم بود. اگر نیروی نظامی شوروی ارسال نمی شد نظام دولتی در اثر پیوستن افراد به صف مخالفین از هم میپاشید. اگر قرار بود کمونیسم در افغانستان حفظ شود، باید مسکو قاطعانه عمل می کرد ولی برداشت منفی کی جی بی از امین در تسریع تهاجم شوروی بر افغانستان وقایع ساختن اعضای بیرونی سیاسی به انجام این کار نقش عمده داشت. بیرونی سیاسی شوروی روز 26 نوامبر 1979 یعنی پنج روز پس از حمله افراد جماعت اسلامی به سفارت امریکا در اسلام آباد و سه هفته پس از گروگان گیری اعضای سفارت امریکا توسط محصلین ایرانی در تهران تصمیم حمله به افغانستان را گرفت.

به تاریخ 7 دسامبر ببرک کارمل که باید جای امین را اشغال می کرد به صورت مخفی به میدان هوایی بگرام آورده شد. دادن زهر به امین قسمتی از پلان برای کشتن او بود. اما امین که به روس ها مشکوک شده بود افرادی را تعیین کرده بود تا غذاها را قبل از استفاده آن بچشند تا یقین به سالم بودن آن به دست آید که یکی از برادرزاده هایش در این راه مسموم شد. تلاش دیگر توسط تک تیر انداز برای کشتن امین نیز ناکام ماند تا اینکه در روز حمله عمومی 27 دسامبر از پا در آورده شد.

سی آی ای حرکت شوروی ها را زیر نظر داشت. رئیس سی آی ای روز 19 دسامبر به کارتر نوشت. تجمع نیروهای شوروی در سرحد با افغانستان حکایت از یک وضعیت جدید دارد. روز 22 دسامبر معاون سی آی ای به مشاور امنیت ملی کارتر و وزیر دفاع امریکا خبر داد. شوروی در ظرف سه روز به یک حمله وسیع در افغانستان دست خواهد زد. شب عید کرسمس (25 دسامبر) طیارات ترانسپورتی روسی عساکر آن کشور را به کابل فرود آورد و پل های شناور برای عبور وسایط به روی دریای آمو نصب گردید. در حدود 700 سرباز روسی ملبس با یونیفارم عساکر افغانی بر قصر دارالامان حمله بردند تا امین را از پای در آورد. در این حمله تعدادی از عساکر شوروی کشته شدند اما آنها توانستند امین و رفقای نزدیکش را ناسازند.

مشاور امنیتی کارتر که یکی از رزمندگان جنگ سرد بود از بدگمانی کی جی بی نسبت به امین چیزی نمی دانست و حمله شوروی را پیشرویی آن کشور بسوی آب های گرم تلقی می کرد.

بریژنسکی فکر می کرد وقت آن رسیده که شوروی در افغانستان به سرنوشتی دچار شود که امریکا در ویتنام به آن دچار شده بود. در عین حال او می ترسید مبادا مقاومت مردم افغانستان به شکل بیرحمانه ای سرکوب شود چنانچه قیام مردم هنگری در 1956 و چک ها در سال 1968 به این سرنوشت دچار شدند.

برژنسكي وضعیت مقاومت را آسیب پذیر پیش بینی می کرد. او میگفت مجاهدین منظم نبوده، سلاح کافی و پناه گاه مطمین در اختیار ندارند. با آنهمه او به کارتر مشوره داد که به مجاهدین کمک تسلیحاتی، تخنیکي ومالي بنماید. او همچنین از کارتر خواست که پاکستان را تحت فشار قرار دهد تا به مجاهدین کمک نماید. برای این کار او خواهان کمک مالي تسلیحاتي به اسلام آباد گردید. تحلیل او این بود چین وکشورهاي اسلامي باید تشویق شوند تا از مجاهدین پشتیبانی نمایند. برژنسكي میگفت هدف این کارها آن است تا روسیه وادار به خروج از افغانستان شود. احساسات ضدشوروي سبب شد تا مردم امریکا از رابطه نزدیک میان واشنگتن و اسلام آباد حمایت کنند. حمله شوروي به افغانستان باعث آن شد تا رهبري نظامي پاکستان از انکشافات بعدي بهره برداري نماید. تصمیم نزدیکی با ضیاء الحق برای مامورین سفارت امریکا بسیار دشوار تمام می شد، زیرا آن ها می دیدند که چگونه این جنرال آن هارا در روز حمله به سفارت به حال خود شان رها کرده بود .

"هوارد هارت" به پشاور مرکز صوبه سرحد پاکستان آمده بود تا با قوماندان "عبدالحق" ملاقات نماید. ملاقات با "عبدالحق" را یک مامور "ام آی-6" (بخش خارجی استخبارات انگلیس) ترتیب داده بود.

"هارت" که رئیس بخش "سی آی ای" سفارت امریکا در اسلام آباد بود، در یکی از شب های مه آلود و سرد پشاور در کنار سرک انتظار "عبدالحق" را میکشید. یک موتر سایکل سوار به او نزدیک شد. این شخص عبدالحق بود که کلاه و دریشی یک پیلوت شوروی را به تن نموده بود. یک طیاره شوروی توسط مجاهدین عبدالحق سقوط داده شده و آنها دریشی پیلوت مقتول را از تنش بدر کرده برای قوماندان عبدالحق تحفه آورده بودند. "هارت" در عقب او سوار شد و آن ها به محلی برای صحبت رفتند.

"هارت" صحبت های آن شب خود با عبد الحق را خاطره انگیز توصیف می کند. عبدالحق که در آن وقت در حدود 27 سال داشت از اعتماد به نفس برخوردار بود که به دیگران چندان اعتماد نداشت. قوماندان عبدالحق به یک فامیل پشتون، که در نزدیک جلال آباد زنده گی می کرد، تعلق داشت. او شخص شجاع و کله شیخ بود. بعد از تهاجم شوروی تعدادی از جنگجو را تنظیم نموده بود تا علیه شوروی بجنگند. او به حیث رابطه میان "سی آی ای" و "ام آی-6" با جبهات مجاهدین در اطراف کابل کار میکرد. عبد الحق چندان مذهبی نبود و شعارهای ضد امریکایی را که توسط برخی از مجاهدین متأثر از اندیشه های اخوان المسلمین سر میدادند، نمی پسندید. بعد ها قوماندان عبدالحق به حیث مهمترین راه بلد "هارت" در جنگ با شوروی درآمد. آن دو طبیعت ماجراجویانه داشتند. یک هدف، که عبارت از کشتن عساکر شوروی بود، آنها را با هم پیوند داده بود.

"هارت" اولین سال های کودکی خود را در کمپ اسرای جنگی جاپان در فلپین سپری نموده بود. پدرش کارمند بانکی بود که برای انجام کار به فلپین رفته بود؛ ولی او و فامیلش مانند تعداد دیگر امریکایی ها توسط جاپانی ها در دوران جنگ جهانی دوم به اسارت درآمده بودند. او سه سال را در کمپ گذراند تا آنکه در سال 1945 یکجا با فامیلش توسط عساکر امریکایی نجات یافت. او دوران کودکی خود را با عده ای از اطفال فلپینی گذراند که پدران شان در جنگل ها و در جنگ چریکی علیه جاپانی ها به جنگ می پرداختند. "هارت" سیاست کشور های آسیایی را مطالعه نمود و زبان های هندی و اردو را در دانشگاه آموخت. "هارت" در سال 1965 توسط "سی آی ای" استخدام شد. اولین وظیفه خارجی "هارت" در کلکته هند و وظایف بعدی او در تهران و بحرین بود. "هارت" در پلانگذاری عملیات نجات گروگان های امریکایی در تهران سهیم بود؛ اما این عملیات به شکست فاجعه باری مواجه شد. "هارت" در سال 1981 به حیث مامور "سی آی ای" در اسلام آباد مقرر گردید. وظیفه او در اسلام آباد تهیه مواد مورد ضرورت مجاهدین بود. فرمایش تفنگ و مرمی، نظارت بر پروگرام های تعلیمات نظامی مجاهدین و بررسی اینکه چه نوع سلاح کار ساز است و کدام نوع کار آبی ندارد شامل وظایف او بود. به "هارت" وظیفه سپرده شده بود تا به اسلام آباد برود و زمینه کشتار شوروی ها را با کمک پاکستانی ها مساعد سازد. "هارت" برای آماده گی به کار در پاکستان کتاب های دوران استعمار انگلیس درباره قبایل پشتون را مطالعه نمود. او شخص عملی بود که هدفش را مقابله با شوروی ها تشکیل میداد. در آن وقت "سی آی ای" در اسلام آباد دفتر کوچکی داشت که شامل رئیس و معاون و چهار افسر میشد. وظیفه "هارت" کمک به مجاهدین و جمع آوری اطلاعات در باره پروگرام هستوی پاکستان بود.

"هارت" مردم افغانستان را جذاب، نظامیگر، نیمه متمدن و غیر قابل اداره میدانست. او تلاش داشت افغان ها را درگروپ های کوچک، حد اکثر تا 50 نفر، علیه شوروی ها منظم نموده به اعزام نماید. او معتقد بود که افغانها به تعلیم جزئیات جنگ ضرورت ندارند؛ بلکه باید گذشت خود آن ها راه خود را پیدا کنند.

واشنگتن فکر نمی کرد مجاهدین قادر به شکست شوروی ها شوند. از این رو "کارتز" تصمیم گرفته بود که به مجاهدین به صورت مخفی سلاح بدهد. که بعداً "ریگن" این پالیسی را تأیید نمود. هدف آن بود که اداره جنگ را برای شوروی مشکل بسازند (از نگاه مصارف و تلفات). "سی آی ای" وظیفه داشت تا کمک به مجاهدین را از طریق پاکستان به آنها برساند از این رو آن سازمان تمام شرایط پاکستان برای همکاری در این زمینه را پذیرفته بود. به عبارت دیگر "سی آی ای" تنها استخبارات پاکستان تماس برقرار می کرد نه با مجاهدین.

اولین تفنگ های داده شده به مجاهدین از نوع 303 "لی انفیلد" انگلیسی بود که امریکایی ها آن ها را از یونان و هند خریده به بندرکراچی رسانیده بودند. آن ها همچنین هزاران راکت انداز سبک را از مصر و چین خریداری نمودند بعد از بررسی نتایج عملیات مجاهدین که از سوی دفتر "سی آی ای" در کابل و افسران آن سازمان که از همکاری افرادی چون قوماندان عبدالحق برخوردار بودند، "هارت" به این نتیجه رسیده بود که مجاهدین بیش از توقع افسران "سی آی ای" از توانایی رزمی برخوردار اند. عکس العمل مردم افغانستان در برابر تهاجم شوروی در ابتدا آکنده از احساسات بود. آن ها با سردادن نعره های الله اکبر در شب ها



وبا به راه اندازی مظاهرات مخالفت خود را با تهاجم شوروی ابراز نمودند. باگذشت زمان مامورین دولت، روشنفکران و سپورتمین هانیز بایبوستن به صف مجاهدین مخالفت خو در با اشغال کشور شان تبارز دادند. تا سال 1981 مجاهدین با آزادی و سهولت در 29 ولایت افغانستان گشت و گذار مینمودند.

"هارت" خواهان توسعه جنگ بود. او در خزان 1981 در یک کنفرانس منطوقی "سی آی ای" در بنکوک (تایلند) یادداشتی تقدیم کرد که در آن ضرورت های نظامی مجاهدین برای توسعه جنگ درج گردیده بود. بعضی ها تشویش از آن داشتند که با تشدید جنگ ممکن است حوصله نیروی های شوروی به سر رسیده علیه پاکستان عکس العمل نشان دهند. تصمیم برای ارسال اسلحه بیشتر و بهتر برای مجاهدین ضرورت مذاکره با پاکستانی ها می طلبید. با شدت گرفتن جنگ در افغانستان و گذشت زمان "هارت" را متوجه ساخت که او چگونه باید در کار روزمره خویش سیاست های پاکستان را در نظر بگیرد.

شکست ویتنام و افشای کارهای غیرقانونی توسط "سی آی ای" در دهه هفتاد آن سازمان را محتاط ساخته بود. "سی آی ای" فقط به انجام کارهایی همت میگماشت که از قبل به تصویب رسیده بود. مثلاً، درباره افغانستان از فارمول سه میم میول (قاطر)، منی (پول نقد) و مارت (هاوان) که درواشنگتن به تصویب رسیده بود کار گرفته می شد.

یگانه پالیسی امریکا در افغانستان که توسط "سی آی ای" عملی میشد کشتن نظامیان شوروی بود. "هارت" به پاکستان پیشنهاد کرده بود که برای سر نظامیان شوروی قیمت تعیین کند، یعنی برای کشتن یک نفر از قوت های خاص شوروی ده هزار کلدان و یک عسکر عادی پنج هزار و دوچند قیمت تعیین شده برای زنده آوردن آن ها پرداخته شود. این عین کاری بود که شورویها در ویتنام شمالی به ویتکانگ ها در مورد امریکایی ها گفته بود و مصارف آن را میپرداختند. از دیدگاه ساسی و امنیتی برای مامورین استخبارات امریکا این یک عکس العمل شخصی و طبیعی به حساب می آمد.

"سی آی ای" نمی خواست احزاب سیاسی افغانستان را در خاک پاکستان تنظیم کند. آن سازمان خواهان تشکیل یک حکومت موقت ضدکمونیستی افغانها در تبعید نبود. "سی آی ای" علاقمند به انتخاب برنده و بازنده در میان مجاهدین نبود و این کار را وظیفه پاکستانی ها می دانست. کمک غیرمستقیم امریکا به مجاهدین نتیجه خوبی در بر داشت و آن تشدید مقاومت بود، اما موضع غیرفعال امریکایی ها در این مورد که چه کسی چه مقدار کمک را بدست بیاورد، سبب شد تا اجندای سیاسی و مذهبی "ضیاء الحق" در افغانستان مورد تائید "سی آی ای" قرار گیرد.

وقتی که انگلیس در سال 1947 نیم قاره هند را ترک میگفت، "ضیاء الحق" یک تورن در اردوی استعماری انگلیس در پنجاب بود. ضیاء در آن بخش نیم قاره تولد یافته بود که بعداً جزئی از قلمرو هند گردید. پدرجنرال ضیاء یک مامور در دولت هند برتانوی بود ولی او یک شخص منقی و یک معلم متواضع بود. ضیاء و عساکر تحت فرمان وی وظیفه داشتند که در دوران تجزیه نیم قاره به دوکشور هند و پاکستان مهاجرین مسلمان را از شمال هند به پاکستان بیاورند. آنها وظیفه محافظت از ریل هایی را به عهده داشتند که مهاجرین را انتقال میدادند. در آن وقت میان هندوها و مسلمان هاخشونت های گروهی زیادی صورت گرفت که طی آن ده ها هزار تن جان خود را از دست دادند و این حوادث براندیشه های جنرال ضیاء اثر عمیق گذاشت.

افسران پنجابی مسلمان که از سوی انگلیس تعلیم دیده بودند به حیث یک قشر عمده رهبری در کشور جدید پاکستان عرض وجود نمودند. سه جنگ با هند موقعیت آن ها را به حیث پاسداران پاکستان تثبیت نمود. تربیه نظامی و تجارب جنگی، این افسران را به شکل یک گروه نزدیک باهم در آورده بود. کودتا های پی در پی در پاکستان و ناکامی حکومت های ملکی در آن کشور بالاخره جنرالان جوان را به سیاست مداران کشور مبدل نمود.

پاکستان به نام اسلام تشکیل شده بود، اما این کشور بر هویت اسلامی خویش اعتماد چندانی نداشت. "محمدعلی جناح" بنیان گذار پاکستان وابسته به یک گروه شهرنشین، روشنفکر و غیرمذهبی بود. "جناح" بعد از به جود آمدن پاکستان وفات کرد و از خود، پاکستانی را به میراث گذاشت که دچار مشکلات زیاد بود. اراضی غیر پیوسته به هم (پاکستان شرقی و غربی)، کوچک بودن طبقه متوسط، تفاوت های قومی، سرحد غیرقابل اداره در شمال غرب این کشور و هم مرز با افغانستان. موجودیت یک کشور بزرگ چون هند که با پاکستان رابطه دوستانه نداشت، از جمله این مشکلات بود.

ضیاء در حالیکه مدارج ترقی خود را در رده های نظامی می پیمود، نسبت به هم قطاران دیگرش در ارتش پاکستان به اسلام بیشتر پابند بود. هم چنین ضیاء معتقد بود که پاکستان باید از اسلام سیاسی به خاطر تقویه خویش استفاده کند. ضیاء کشور خود را با اسرائیل مقایسه میکرد که چگونه دین و ایدئالوژی باعث نیرومندی آن شده است. او میگفت: "پاکستان بدون اسلام نابود خواهد شد."

ضیاء بعد از سال 1997 پاکستان را به نحو خودکامه اداره می کرد؛ ولی از قدرت به حیث وسیله تشریفاتی استفاده نمی نمود. ضیاء در زنده گی خصوصی خود مرد مهربان بود. او به دختر معلول خود توجه زیاد نموده به مهمان شفقت می نمود. اما ظاهر

آرام او به آسانی طرف را اغفال می کرد. "ذولفقار علی بوتو" او را به حیث فرمانده نیروهای زمینی پاکستان ارتقا داد؛ زیرا فکر می کرد یک شخص فرمان بردار است. اما ضیاء نه تنها او را از قدرت برکنار نمود؛ بلکه او را به دار آویخت.

ضیاء در اسلامی شدن فضای منطقه در سال 1979 از روش افراطی کارنگرفت. او پاکستان را به حیث کشور اسلامی اعلان کرد، اما مثل امام خمینی در تطبیق احکام اسلامی از زورکار نگرفت. ضیاء به شیوه سعودی پولیس مذهبی به وجود نیاورد و علمای مذهبی را به قدرت نرساند. ضیاء به اسلام تعهد داشت، اما به خاطر بیش از حد سیاسی بودنش مورد تائید گروه های افراطی قرار نگرفت. نقش او در جهاد افغانستان بسیار تعیین کننده بود؛ ولی اقداماتش طوری محاسبه شده بود که قبل او هر چیز دیگر منافع خودش را تأمین می نمود. بخاطر حفظ پاکستان گاه آگاه رسیده به یک تفاهم با شوروی نیز بود. ضیاء التزام افراد به تقوای اسلامی را در اردو تشویق میکرد و این نوع برخورد با گذشته در اردوی پاکستان تفاوت زیاد داشت. اوساختن صدها مدرسه را در صوبه شمال غرب تشویق نمود. از جهاد استفاده استراتژیک مینمود. او دسته های جنگجویان بین المللی را که در سرحدات افغانستان جمع شده بودند به شکل یک اسلحه مخفی مینداشت. ضیاء از تحریک نا آرامی بنام آزادی پشتون ها در نوار مرزی از سوی دولت کمونیستی افغانستان تشویق داشت. پشتون ها یک قومیت بزرگ را در افغانستان تشکیل می دهند، اما تعداد پشتون ها در پاکستان نسبت به افغانستان زیاد تر است. پیروزی داعیه آزادی پشتون ها که از طرف کابل مطرح شده بود حتماً منجر نابودی پاکستان به حیث یک کشور می شد. در ظرف یک سال از تهاجم شوروی یک میلیون افغان به پاکستان پناهنده شدند و ناآرامی اجتماعی را در آن کشور تشدید نمود. اجنت های دولت کمونیستی افغانستان و شوروی هسته های تروریستی را در شهر های پاکستان تشکیل داده بودند. آن ها با "مرتضی بوتو" پسر "ذولفقار علی بوتو" همکاری می نمودند. طرفداران مرتضی بوتو یک طیاره ملکی پاکستانی را اختطاف نمود، پاکستان فکر می کرد استخبارات هند با آن ها همکاری می نماید. اگر دولت کمونیستی در کابل مستقر می شد پاکستان در محاصره دونیروی متخاصم یعنی امپراطوری شوروی در شمال و هند در شرق در میآمد.

بخاطر نجات از این حالت ضیاء می خواست جهاد را به داخل خاک افغانستان بکشاند. طرفداری ضیاء از جهاد سبب می شد تا مردم پاکستان او را مورد حمایت قرار دهد و داعیه آزادی خواهی پشتون ها ضربه ببیند.

ضیاء به کمک امریکا درین راه ضرورت داشت و آنچه توانست از واشنگتن بدست آورد. او پیشنهاد کمک اولیه 400 میلیون دلاری امریکا را به خاطر کم بودنش رد نمود. بعداً ریگن 3200 میلیون دالر کمک به پاکستان داد، که شامل استفاده از طیارات اف-16 بود. این طیارات تا آن وقت مخصوص کشورهای عضو ناتو و جاپان بود. با وجود بدست آوردن این کمک ها ضیاء درباره پروگرام هستوی به امریکایی ها دروغ می گفت. امریکا تصمیم گرفته بود تا به خاطر موقعیت خاص پاکستان، از آن کشور به خاطر نقض حقوق بشر علناً انتقاد نکند.

ضیاء خواستار کنترل بر سلاح و پولی بود که از طرف امریکا به مجاهدین ارسال می شد و این امتیاز برایش داده شد. طبق این توافق هر تفنگ و دالری که به مجاهدین داده می شد باید از طریق پاکستان توزیع میگردد و پاکستان تصمیم می گرفت که برای کدام گروه چه مقدار بدهد. ضیاء نمی خواست که "سی آی ای" پروگرام پادشاه سازی خود را در خاک پاکستان عملی کند. این درخواست های ضیاء برای افسران "سی آی ای" که هنوز از داغ روانی جنگ ویتنام رنج می بردند یک انتخاب مناسب بود.

"سی آی ای" در چهار سال اول جهاد تماس مستقیم با افغان ها و عملیات مستقل خود در افغانستان را در سطح بسیار محدود نگهداشت. به همین خاطر است که "هارت" جهت ملاقات با عبدالحق به صورت مخفی به پشاور سفر نمود. چنین تماس ها از طرف "سی آی ای" ممنوع قرار داده شده بود. چنین ملاقات ها هر چند گاهی صورت می گرفت، اما محتوای آن محدود بود. در سال های اول جهاد مهمترین هدف امریکایی ها را در این تماس ها دست یابی "سی آی ای" به تکنالوژی نظامی شوروی تشکیل می داد. وسایل دستگیر شده نظامی شوروی به خاطر بررسی به امریکا انتقال می یافت. جنرال ضیاء به رئیس "سی آی ای" جنرال اختر عبدالرحمن" که از افراد مورد اعتماد وی بود وظیفه تماس با "سی آی ای" را سپرده بود. ضیاء به جنرال اختر گفته بود که وظیفه اوست تا "سی آی ای" را به خود نزدیک کند بدون آنکه بگذارد آن سازمان بیش از حد در مسایل مداخله کند. ضیاء فکر میکرد در حمایت از جهاد به وقت نیاز دارد و او نمی خواست به کاری دست زند که خطر عکس العمل جدی شوروی علیه پاکستان را به شکل حملات تروریستی و یا حمله مستقیم نظامی به خاک پاکستان در پی داشته باشد. ضیاء به اختر گفته بود که: "دیگ آب افغانستان باید در یک حرارت معین بجوشد شعله آن زیاد نشود که آب سر ریز نماید."

"هارت" بعد از هر ماه به راولپنڈی میرفت و با جنرال اختر در دفتر کارش نان چاشت را صرف مینمود. با آن که "سی آی ای" و "سی آی ای" طی ده ها سال باهم همکاری داشتند، اما این دو سازمان نسبت به یکدیگر به دیده شکمی نگریستند. جنرال اختر اصولی را وضع کرد که کنترل "سی آی ای" بر عملیات در افغانستان را یقینی میساخت. بعضی از این اصول این چنین بود:

- هیچ امریکایی، افراد سی آی ای و یا ارگان های دیگر، حق ندارند از خاک پاکستان وارد افغانستان شوند.

توزیع و انتقال سلاح تنها توسط افسران "آی اس آی" صورت می گیرد.

تعلیمات نظامی برای مجاهدین در کمپ های "آی اس آی" توسط افسران آن سازمان در امتداد مرز با افغانستان صورت خواهد گرفت.

مامورین "سی آی ای" اجازه تعلیم مجاهدین را ندارند. در صورت معرفی سیستم سلاح های جدید مامورین آن سازمان معلمین "آی اس آی" را تعلیم خواهند داد.

جنرال اختر تماس اجتماعی بین افسران "سی آی ای" و "آی اس آی" را ممنوع ساخته بود. افراد "آی اس آی" اجازه نداشتند در دعوت های سفارت خانه ها شرکت کنند. مامورین "آی اس آی" به صورت منظم دفاتر و خانه های شان را به خاطر کشف وسایل استراق السمع تلاشی نموده و آن ها در صحبت های تلفونی خویش از کلمات شفری استفاده میکردند.

"سی آی ای" نیز اعتماد چندانی بالای "آی اس آی" نداشت. مثلاً، زمانی که جنرال اختر از یک مرکز آموزش "سی آی ای" در امریکا دیدن میکرد در دوران پرواز داخلی به این پایگاه چشم های او را بسته بودند. اختر در انتظار عامه کمتر حاضر می شد و در دعوت ها در اسلام آباد شرکت نمی نمود و با "هارت" همیشه در دفتر "آی اس آی" ملاقات مینمود.

"جنرال اختر" پسر یک داکتر پشتون از ناحیه پشاور بود. او مثل ضیاء قبل از ایجاد پاکستان به ارتش استعماری انگلیس در شبه قاره پیوسته بود. ضیاء بر او اعتماد زیاد داشت مسلک عسکری او توپخانه بود و در بوکس و پهلوانی دسترسی زیاد داشت.

اختر از سال 1979 تا 1997 به حیث رئیس "آی اس آی" ایفای وظیفه نمود. به نظر "هارت" اختر یک افسر کله شیخ بود که از قدرت تخیل زیاد بهره نداشت؛ اما با آنهم شخص دوست داشتی بود.

امکانات "آی اس آی" با کمک امریکا و عربستان روز به روز افزایش می یافت و آن سازمان در حال تبدیل شدن به یک نیروی بانفوذ در سرتاسر پاکستان می آمد. تطبیق احکام حکومت نظامی ضیاء از جمله وظایف "آی اس آی" بود. امنیت داخلی، عملیات گوریلابی و جاسوسی علیه هند وظایف عمده "آی اس آی" را تشکیل میداد. افسران و افراد "آی اس آی" از میان ارتش پاکستان استخدام می شدند.. بخش افغانستان "آی اس آی" که توسط چندین دگروال اداره می شد مسؤل کارهای روزمره کمک رسانی به مجاهدین بود. تا سال 1983 این بخش 60 افسر برحال و 300 افسر متقاعد را استخدام نموده بود. افراد استخدام شده اکثراً جگرن و تورن از میان پشتون ها بود. این افراد با لباس غیرنظامی با آزادی در مناطق قبایل در مرز دو کشور و در داخل خاک افغانستان گشت و گذار می نمودند. این افسران ده ها سال از ماموریت خود را درین بخش سپری می نمودند.

قسمت عمده کارمیان اختر و "هارت" را مسأله تحویل سلاح و انتقال آن تشکیل میداد. بودجه کمک سالانه به مجاهدین از 30 میلیون در سال 1981 به 200 میلیون در سال 1984 افزایش یافت. طبق یک توافق میان رئیس جمهور "ریگن" و خانواده شاهی سعودی، ریاض موافقه کرد تا مساوی به کمک امریکا به مجاهدین کمک بدهد. یعنی اگر امریکا 200 میلیون دالر کمک می کرد سعودی نیز 200 میلیون دالر بر آن علاوه می نمود (کمک امریکا و سعودی به مجاهدین در مقایسه به کمک شوروی به رژیم کابل نا چیز بود. مثلاً در سال 1980 کمک شوروی به افغانستان به 1000 میلیون دالر در سال بالغ می شد، که با گذشت زمان افزایش یافت). بر علاوه از سلاح مقدار پول نقد سال به سال افزایش می یافت تا اینکه در سال 1983 برای "هارت" مشکل شده بود که تعیین کند که چه کسی از پول استفاده درست میکند و چه کسی آن را حیف و میل مینماید. اکثریت سلاح های خریده شده برای مجاهدین از نوع سلاح های شوروی بود. "سی آی ای" از افسران ناراضی پولیندی سلاح های شوروی را برای مجاهدین خریداری میکرد. چینی ها میلیون ها دالر سلاح و مهمات را به "سی آی ای" فروختند بدین ترتیب در جنگ مخفی علیه شوروی با "سی آی ای" سهم گرفتند. دوستان دیگر امریکا نیز خواستند از فروش سلاح های اضافی خویش پول بدست بیاورند. از مصر و ترکیه می توان در این ارتباط نام برد. "هارت" می دانست که پاکستان از سلاح و مهمات فرستاده شده قسمتی را می دزدد؛ اما فکر می کرد دزدی در یک سطح قابل قبول قرار داشت. "هارت" فکر می کرد به خاطر برآورده شدن هدف بزرگ بعضی چیزها را باید نادیده گرفت و مانند یک مامور بانک نمیتوان بسیار حسابی عمل کرد. "آی اس آی" در برابر پروگرام های تربیوی کمیشن بدست می آورد که به نظر "هارت" چیز قابل قبول بود. سعودی ها نیز به "آی اس آی" پول نقد می دادند و آن ها درباره حسابدهی چندان تشویب نداشتند. سلاح های ارسالی به مجاهدین بعضاً در بازار به فروش میرسید. تحت نظر قرار دادن قیمت سلاح در بازار قبایل پاکستان راهی بود برای دانستن این مطلب که چه مقدار سلاح فروخته شده است. "عبدالحق" عده دیگر "سی آی ای" را در این زمینه همکاری می نمودند. پائین آمدن قیمت سلاح حکایت از دزدی تعداد زیاد تفنگ داشت. با وجود دقتی که صورت می گرفت، باز هم پاکستانی ها موفق به فریب دادن "سی آی ای" میشدند. در سال 1983 مامورین "آی اس آی" با یک عده مجاهدین سازش نموده تعدادی سلاح را در کوپته فروختند. هم چنین "آی اس آی" سلاح کهنه و مهمات را بالای "سی آی ای" فروخته بود. یک کشتی که در "سنگاپور" ثبت شده بود یک یکصد هزار تفنگ را از بندر کراچی بارزده پس از گذشت چند روز باز به بندر

آورده بود تا نشان دهد که سلاح را از بیرون آورده است؛ اما مرمی ها مارک پاکستان را در خود داشت. این چیزی بود که پاکستان آن را نمی خواست. "آی اس آی" مجبور شد تا مارک مرمی ها را با پول خود پاک کند.

جنرال اختر که از افشای این فساد بسیار شرمنده بود به "هارت" گفت: "در نظر دارد در توزیع مهمات و سلاح طریقه جدید را به کار بگیرد تا از ضایع شدن سلاح و مهمات جلوگیری شود." "آی اس آی" تصمیم گرفت تا به جای دادن سلاح به گروه های از مجاهدین آن را به احزاب مجاهدین بدهد تا آن ها سلاح را در بین مجاهدین خویش توزیع کنند. بدین ترتیب "آی اس آی" تصمیم میگرفت که چه مقدار سلاح و مهمات را به کدام حزب بدهد.

حزب "گلبدین حکمتیار" مقدار زیاد سلاح و مهمات را بدست می آورد. اختر سهمیه احزاب سنتی و قبایلی را کم نمود. اختر به "هارت" گفت: "این کار به خاطر صورت گرفته که این احزاب باشند لازم علیه شوروی نمی جنگند". این استدلال برای "سی آی ای" قابل قبول بود. به عقیده "هارت" این سیاست مطابق به تمایلات ایدئولوژیک ضیاء بود و از امکان تحریک احساسات پشتون های پاکستان توسط احزاب سنتی افغان می کاست.

در سال 1983 بعضی دیپلمات ها در سفارت امریکا در اسلام آباد اظهار تشویش نمودند که تکیه بیش از حد امریکا بر "آی اس آی" باعث ایجاد اختلاف در بین افغان ها شده است. اما هیچ کس در دولت امریکا دلیلی برای نگرانی بر نحوه معامله میان "سی آی ای" و "آی اس آی" نمی دید، زیرا "سی آی ای" از نتایج حاصله از جنگ علیه شوروی راضی بود.

"هارت" می خواست به افغانستان برود ولی این کار غیر قانونی بود و ممکن بود منجر به محاکمه و برکناری او از کار شود اما این نوع کارها چیزی است که افسر ان "سی آی ای" به آن مبادرت می ورزند.

عبدالحق به "هارت" گفته بود که او را به آسانی به افغانستان خواهد برد. "هارت" با عبدالحق در موترهای توپوتا با همراهی مجاهدین مسلح سفر می نمودند. شب خطر کمتر را در بر داشت زیرا شوروی ها در تاریکی به ندرت دست به عملیات می زدند.

"هارت" برای این کار پوششی از قبل آماده کرده بود، که او برای بازدید از توزیع سلاح با عبدالحق به سرحد رفته بود، چون سرحد علامه گذاری نه شده متأسفانه به صورت غیر قصدی به افغانستان داخل شده است.

او زیر نام ژورنالیست کانادایی به عمق چندین مایل داخل خاک افغانستان رفته با هیئت های مجاهدین ملاقات نمود.

"هارت" میدید که چگونه قطارهای مجاهدین بدون لباس گرم در هوای خیلی سرد در حرکت بوده بعضی از آن ها می گفتند تا دو روز چیزی نخورده اند. "هارت" از مشاهده حال زار مجاهدین شرمنده شده بود.

"هارت" در کار خود در اسلام آباد موفق بود و حادثه مهمی رخ نداده بود که او را شرمنده کند. روابط "هارت" با جنرال اختر خوب بود، بر علاوه معلوماتی که او درباره پروگرام هسته یی پاکستان جمع نموده بود بسیار دقیق بود به خاطر این کار و اشنگتن از او راضی بود.

پروگرام کمک امریکا به مجاهدین دیگر چندان مخفی نبود، "ریگن" به صورت غیر مستقیم از کمک امریکا به مجاهدین مطالبی گفته بود. راپورهای خبرنگاران امریکایی و اروپایی از داخل افغانستان حاکی از رسیدن کمک های قابل ملاحظه به مجاهدین؛ اما ضیاء هنوز اصرار داشت که در رسانیدن کمک به مجاهدین دست ندارد.

ضیاء از عکس العمل شوروی می ترسید و همواره به احتیاط در انجام کارها تاکید می نمود.

"هارت" به این نتیجه رسیده بود که شوروی برای حمله بر پاکستان نیروی کافی در افغانستان گرد نیاورده است و حتی آن کشور جرأت حمله بر پاکستان را ندارد.

\*\*\*\*

## فصل چهارم

### "من اسامه را دوست داشتم"

"احمدبديب" با پرواز خطوط هوايي سعودي به كراچي رسيد، علاوه از وسايل شخصي او مبلغ (1،8) مليون دالر نقد را دريك بكس باخود آورده بود. "بديب" با چالاكي توانست كه مامورين امنيتي وگمرک میدان هوايي كراچي را متقاعد كند كه بكسهاي او را تلاشي نكنند. درميدان هوايي اسلام آباد جنرال "اختر عبدالرحمن" رئيس "آي اس آي" از بديب استقبال نمود.

"بديب" يك تبعه سعودي بوده در ايالت دكوتاي شمالي در امريكا، كه منطقه كوهستاني و برف گيراست، در س خواندو به صفت معلم در عربستان آغاز بكار نمود. "اسامه بن لادن" يكي از شاگردان وي درمكتب بود. بديب واسامه باهم روابط دوستانه برقرار نموده بودند.

بديب بعداً به حيث مدير استخدام در رياست استخبارات سعودي به وظيفه گماشته شد. پس ازتهاجم شوروي برافغانستان شهزاده "تركي الفيصل" رئيس استخبارات سعودي او را با بكس هاي مملو از دالر به پاكستان اعزام نمود تا از طريق "آي اس آي" به مجاهدين داده شود. استخبارات سعودي ومؤسسات خبريه آن كشور به زودي به حيث منبع مهم تهيه پول براي "آي اس آي" براي عمليات آن سازمان در افغانستان در آمد.

"بديب" به ملاقات جنرال ضياء برده شد، او به "ضياء" گفت سعودي تصميم گرفته تا براي خريد راکت اندازها وسلاح هاي ديگر براي "آي اس آي" پول بدهد و او اولين کمک نقدي را با خود آورده است. سعودي به حيث تأمین کننده عمده پول براي مصارف جهاد درآمد. "تركي الفيصل" به يكي از افراد سي آي اي گفته بود كه استخبارات سعودي عمليات مخفي بلد نيست، چيزي را كه بلد است فقط نوشتن چك است.

تهاجم شوروي باعث ايجاد نگراني شديد در استخبارات عربستان سعودي گرديد. خاندان شاهي سعودي شوروي هاي كمونيست را ملحد ميخواندند. پيشروي شوروي به سوي خليج تهديدي بود بر ثروت نفتي آن كشور. شهزاده گان سعودي، مثل امريكايي ها، پاكستان را به حيث خط مقدم جبهه مقاومت در برابر پيشروي شوروي ميدانستند. "جنرال اختر" وشهزاده "تركي" هر دو به اخوت اسلامي فرامرزي معتقد بودند. بعد از تحولات 1979 شهزاده "فهد"، كه ولي عهد آن كشور بود، پاكستان را به صفت يك متحد نيرومند وقابل اعتماد در جناح شرقي كشورش ميپنداشت. فهد به استخبارات سعودي هدايت داده بود تا ازكمك هاي سخاوتمندانه به "آي اس آي" دريغ نوزد.

رابطه بين استخبارات سعودي وپاكستان ريشه تاريخي داشت. هر دو كشور جوان بوده و اسلام جزء عمده هويت آن ها را تشكيل مي داد. درگذشته عساکر پاكستاني جهت تأمین امنیت درعربستان سعودي استخدام شده بودند و در دوران جنگ 1971 هند و پاكستان قواي هوايي سعودي به صورت مخفي به پاسداري ازفضاي كراچي مي پرداخت.

دستگاه استخبارات سعودي تا سال 1980 چندان فعال نبود. تشكيلات استخبارات سعودي درگذشته غير موثر وكار كنان آن غيرمسلكي بودند. بنيانگذارعربستان سعودي "ملك عبدالعزيز بن سعود"، كه ازسال 1902 تا 1953 آن كشور را اداره ميكرد. داراي 41 فرزند از هفت زن بود، پسرش شهزاده فيصل را به تركيه فرستاد تا برايش زني مناسب ازتبار ترك پيدا كند. اما فيصل خودش به ازدواج بايك زن تركي مبادرت ورزيد. برادرخانم تركي فيصل كمال "ادهم" نام داشت، كه از ثروت زياد برخوردار بوده و با سرتاسر جهان عرب درتماس بود. "ادهم" دردهه 60 به حيث اولين رئيس استخبارات سعودي تعيين گرديد. او دفاتر استخبارات آن كشور را درسفارتخانه هاي سعودي بازگرد. در دهه 70 ادهم ازمقامش بر كنار شد و خواهرزاده اش شهزاده "تركي الفيصل" به جاي او به اين سمت تقرر يافت. تركي براي 20 سال دراين مقام باقي ماند وبه حيث يك رئيس استخبارات بانفوذ جهان عرض وجود نمود. تركي در شكل گرفتن آينده افغانستان نقش كليدي بازي كرد. او برنده و بازنده را در ميان مجاهدين تعيين ميكرد و به حركت هاي انقلابي درسرتاسر شرق ميانه کمک مينمود و درميان آن ها اتحاد به وجود مي آورد. تركي به استخبارات پاكستان پول زياد مي پرداخت. اين کمک ها سبب شد تا آي اس آي به حيث يك سازمان بسيار نيرومند عرض وجود نمايد.

"تركي الفيصل" خاصيت هاي متضادي را درخود جمع کرده بود او طرفدار اسلام سخت گیرانه سعودي و مبلغ آزادي زن بود. او یک شخص کارکن، باتقوا ولي درعين حال نوشنده شراب کيله بود. ترکی یک روشنفکر، یک شهزاده وفادار به خاندان شاهي و دوست امریکا بود. در عين زمان حرکت هاي را که عليه منافع امریکا فعاليت مي کردند کمک مينمود. دستگاه استخباراتي سعودي درمقابله با کمونيزم و بعداً اسلام افراطي با امریکا همکاری نمود. همکاری استخبارات سعودي وپاکستان با امریکا مانند نوشابه يي بود که گاهي مزه آن شرين وزماني هم تلخ بود؛ ولي مامورين سي آي اي مي گفتند که از نوشيدن آن ناگزير اند.

"تركي الفيصل" روز 15 فبروري 1945 در عربستان سعودي به دنيا آمد. تاريخ تولد او مصادف بود به رفتن "ملک عبدالعزيز" به عرشه یک کشتي امريکايي جهت ملاقات با رئيس جمهور "روزولت" که در بحيره سرخ لنگر انداخته بود. "روزولت" از ملاقات سران کشورهاي متحد که در "يالنا" برگزار شده بود برمبگشت خواست با توقف در ساحل عربستان با پادشاه آن کشور گفتگو کند. "عبدالعزيز" تعدادي گوسفند با خود به کشتي برده بود تا از آن غذا برايش تهيه کنند. روزولت توجه شاه سعودي را به خود جلب نمود. هر دو رهبرمسأله فلسطين را مورد بحث قرار دادند. "عبدالعزيز" راجع به دنيا معلومات زياد نداشت، اما در مورد قضايای جهان عرب مثل مقابله با صيهونيزم بسيار جدي بود. جاسوس هاي امريکايي که اکثريت آن ها را تفحص کننده گان تيل تشکيل ميداد، از رئيس جمهور کشورشان خواسته بودند تا قبل از اینکه انگليس ها به امتيازاتي درزمينه بهره برداري از منابع نفت دست يابند، امریکا چنين امتيازاتي را از عربستان بگيرد. پادشاه سعودي با همکاری محدود نظامي و اقتصادي با امریکا موافقت نمود.

خاندان سعود که عبدالعزيز آن را رهبري ميکرد تحت سلطه استعمار قرار نگرته بود. آن ها در منطقه فقيري از جزيره نماي سعودي زنده گي ميکردند که استعمارگران اروپايي به آن توجه چنداني نداشتند. نزديکترين شهر به منطقه آنها جده درکنار بحر سرخ بود که توسط عثماني ها اداره ميشد. مردم عربستان آن وقت در فقر زنده گي مي نمودند. در ميان شان جنگ هاي قبيلوي صورت ميگرفت. رهنمي عام بود وحتي کاروان هاي حجاج که به مکه مي رفتند از گزند راهزنان در امان نبودند. "آل سعود" يکي از ده ها قبيله عرب بود. اهميت قبيله سعود زماني بالا رفت که اين قبيله با یک حرکت ديني تحت رهبري "محمد بن عبدالوهاب" متحد گرديد. شهزاده هاي ترکی و مصري که به دستورات اسلامي چندان پابند نبود. هر سال براي ادای حج به مکه مي رفتند مورد خشم پيروان "محمد بن عبدالوهاب" قرار ميگرفتند. وهابي ها عثماني ها را مسلمان هاي حقيقي نمي دانستند. مردمان محل نیز سبب نا خوشنودي وهابي شده بودند؛ زیرا آن ها به خاطر احترام به بزرگان قبر هاي آنها را به سنگ هاي زينتي مي آراستند و به خرافات عقیده پيدا نموده بودند. وهابي ها اين همه اعمال و عقايد را بدعت ناميده آن را رد مي کردند. خاندان سعود به تأييد از عقايد نهضت وهابي پرداخت و در عوض نهضت وهابي در امورسياسي "آل سعود" را پشتيباني نمود.

بعداز مرگ "محمد بن عبدالوهاب" مصري ها به عربستان نيرو فرستاده خاندان سعود را وادار به عقب نشيني به نجد نمودند.

خاندان سعود بعداز سقوط دولت عثماني در آخر جنگ جهاني اول بار ديگر به سوي بحر سرخ سرازير شدند. نيروهاي قبيله سعود را عبدالعزيز که یک فرمانده با کفايت بود رهبري مي کرد. او توانسته بود قبایل صحرا نشين را به طريقه نظامي ويا با مذاکره متحد سياسي خود بسازد.

"عبد العزيز" یک گروه جنگي بنام "اخوان" تشکيل داده بود که عمامه هاي سفيد وریش و بروت هاي کوتاه شده داشتند. آن ها قريه و شهرها را يکي پي ديگري تسخير نموده نوشيدن الکول، استعمال تنباکو، قمار بازي و فال بيني را ممنوع ساختند. برخی از آن ها هم چنين با راديو، تلفون وموتر مخالفت مي نمودند.

عبدالعزيز از نيروي اخوان به شکل ماهرانه اي استفاده نمود. و از سال 1914 تا 1926 مکه، مدينه وجده را توسط آن ها فتح کرد اما حرکت هاي افراطي گروه اخوان با مخالفت عبدالعزيز مواجه گرديد. در جنگهايي که بين آن ها و طرفداران عبدالعزيز رخ داد، عبد العزيز آن ها را با استفاده از ماشيندار هاي عصري سرکوب نمود. خاندان سعودي یک حکومت مذهبي تشکيل داد که بسياري از افراد خاندان شاهي به آن معتقد بودند. اين اولين کشور عصري بود که در نتيجه جهاد تشکيل شده بود.

"تركي الفيصل" یک نسل بعد از دوران خونبار ايجاد کشور سعودي به دنيا آمد. او زماني تولد يافت که عربستان هنوز به ثروت هنگفت از عايد نفت دست نيافته دو سوم مردم آن ديار هنوز زنده گي صحرا نشيني داشتند. تا سال 1960 نيمي از مردم سعودي از طريق مالداري امرار معاش مينمودند. غلامي در سال 1962 ممنوع قرار داده شد. در دوران طفوليت ترکی گرچه حفرچاه هاي نفت در شرق سعودي واحداث سرک ها در آن کشور آغاز شده بود، اما مردم سعودي اکثراً فقير و عقب مانده بودند. "ملک فيصل"، پدر ترکی، یک رهبر نسبتاً ترقیخواه و تعليم دیده بود که از توانايي هاي اداري برخوردار بود. مطالعه فراوان، او را در بين فرزندان عبدالعزيز برارنده گي خاصي بخشیده بود. فيصل خواهان داشتن بودجه متعادل، سرمايه گذاري در اموراتجتماعي وبهره گيري از پيشرفت هاي تخنيکي بود. او به مسايل اسلامي معتقد بود و خواهان تحولات در جامعه به صورت تدريجي بود. فيصل پسران خود را در دانشگاه غرب تعليم ميداد. فيصل پسرش ترکی را در سن 14 سالگي به مکتب "لارنسويل" واقع در ايالت



"نیوجرسی" امریکا فرستاد. در سال 1964 که ترکی در دانشگاه "جورج تاون واشنگتن" مشغول تحصیل بود خبر پادشاه شدن پدرش برایش داده شد. ترکی دانشگاه را ناتمام گذاشت، زیرا شکست اعراب در سال 1967 او را چنان پریشان کرده بود که حوصله ادامه تحصیل را از او گرفته بود. او بعداً تحصیلات خود را در انگلستان تکمیل نمود. دو سال بعد از اینکه فیصل رهبری مقطعه تیل علیه امریکا را به خاطر پشتیبانی آن کشور از اسرائیل به عهده گرفت، توسط یک شهزاده ناراضی به ضرب گلوله کشته شد. در سال 1965 یک تعداد از افراطی ها به خاطر اعتراض علیه آغاز نشرات تلویزیون در سعودی به یکی از دفاتر حکومتی حمله نمودند. یکی از مظاهره چیان که از خاندان شاهی بود در اثر حمله پولیس کشته شد. ده سال بعد، برادر مقتول "ملک فیصل" را توسط تفنگچه به قتل رسانید تا انتقام برادرش را گرفته باشد.

شهزاده ترکی در دهه 70 زمانی زمام امور استخبارات سعودی را بدست گرفت که آن سازمان در حال گسترش ساحه فعالیت های خویش به طور بی سابقه بود. عواید سرشار از نفت باعث توسعه دستگاه دولت شده بود. بودجه دولت که از سال 1964 تا 1974 به نه اعشاریه دو میلیارد دالر میرسید، در پنج سال بعد به 142 میلیارد دالر افزایش یافت. ترکی همه شعبات استخبارات داخل و 32 سفارت و قونسلگری آن کشور در خارج را با مرکز به سیستم کمپیوتری وصل نمود؛ اما همه نرم افزارهای کمپیوتری قادر نه شد تا نقشه العطیبی برای اشغال مکه در سال 1979 را کشف نماید. حادثه مکه دولت سعودی را واداشت که بالای پولیس و استخبارات آن کشور سرمایه گذاری بیشتری نماید.

حوادث 1979 نه تنها خاندان سعودی را دچار تشویش نموده بود؛ امریکا نیز می ترسید که پس از سقوط شاه در ایران شاید نوبت خاندان سلطنتی سعودی رسیده باشد. دفتر سی آی ای درجده کوشید تا جمع آوری معلومات درباره اوضاع داخلی عربستان را افزایش دهد؛ اما حادثه مکه نشان داد که معلومات سی آی ای درباره اسلام گرایان افراطی ققدر ناچیز بود است. یکی از راه های دست آوردن چنین معلومات تهیه وسایل تخنیکي برای استخبارات سعودی بود. بعد از حادثه 1979 مکه، سی آی ای به استخدام جواسیس در میان سعودی ها اقدام نمود و همزمان به آن کمپیوتر و وسایل کشف الکترونیکی را به استخبارات سعودی داد تا آن کشور بتواند به مکالمات رادیویی شوروی ها دسترسی پیدا کند.

ترکی به دفتر مرکزی سی آی ای در "لنگلی ورجینیا" و پایتخت های اروپایی و عربی سفر نمود تا ببیند که این کشور ها چگونه سازمان استخباراتی خود را سامان داده اند. استخبارات سعودی شیوه "سی آی ای" را به تنظیم مجدد خود انتخاب کرد. ترکی به حیث رئیس عمومی استخبارات کار میکرد و زیردست او چندین مدیر بخش فعالیت می نمودند. یکی از این بخشها مدیریت عملیات بود که وظیفه انجام عملیات مخفی و برقراری تماس با ارگان های خارجی به او سپرده شده بود. ترکی همچنین مدیریت استخباراتی را تشکیل داد که وظیفه آن تهیه راپور یومیه محرم درباره اوضاع امنیتی کشور برای خاندان شاهی بود.

ترکی باشخصیت و دانشی که داشت توانسته بود با امریکایی ها رابطه بسیار خوب برقرار کند. او روزنامه های غربی را به صورت منظم مطالعه می کرد و در تمام اجتماعات غیررسمی جهان درباره تجارت، ستراتیژی و انرژی شرکت مینمود. با آن همه برخی از مامورین سی آی ای ترکی را یک فریبکار حرفه یی می دانستند که ثروت زیادی بدست آورده بود. ترکی مامورین ( سی آی ای) و ( ام آی -6 ) را که متقاعد می شدند به معاش گزاف به حیث مشاور استخدام می کرد. او هم چنین در بدل پول از کشورهای فقیر عرب اطلاعات استخباراتی بدست میآورد.

"احمد بدیب" و برادرش سعید دوشخصیت کلیدی و نزدیک به "ترکی الفیصل" بودند. "احمد بدیب" یک شخص عملی بود درحالیکه برادرش یک روشنفکر بود که چندین کتاب در باره روابط سعودی با یمن و ایران و غیره نوشته بود. هر دو تن به صورت منظم با "سی آی ای" در تماس بودند.

خاندان سلطنتی سعودی به خاطر دشمنی زیادی که با مارکسیزم داشت با ماسکو روابط دیپلماتیک برقرار نه نموده بود. حکومت سعودی برای ده سال در فعالیت های ضد شوروی با سی آی ای همکاری داشت. در موسم سالانه حج عربستان به سی آی ای اجازه می داد تا از حجاجی که از شوروی می آمدند درباره اوضاع داخلی آن کشور معلومات بدست آورد. در دهه هفتاد که سی آی ای به خاطر کشف اعمال غیرقانونی توسط آن سازمان تحت فشار قرار داشت، استخبارات سعودی با انگلیس، فرانسه، مراکش و ایران یکجاشده و "کلوب سفاری" را بخاطر مقابله با نفوذ شوروی در آفریقا تشکیل دادند.

باتهاجم شوروی بر افغانستان ترکی با پاکستان رابطه برقرار کرد. چند روز پس از تهاجم شوروی جنرال اختر به عربستان رفت و در یک رستوران در ریاض با ترکی و بدیب ملاقات نمود. ضیاء طی پیمای به سعودی ها گفته بود که اگر باتهاجم شوروی مقابله نه شود، خطر جدی متوجه کشور شان خواهد شد. بعد از این ملاقات بدیب به سفرهای متواتر به اسلام آباد و پشاور دست زد که در برخی از آن ها بکس های مملو از پول نقد را با خود می آورد. ترکی عقیده داشت تهاجم شوروی بر افغانستان تلاشی بود از طرف ماسکو به خاطر برقراری تعادل ستراتیژیک با امریکا در شرق میانه. در گذشته شوروی به فروش سلاح به کشور های عربی بیشتر از هر چیز دیگر چشم دوخته بود. اکنون می خواست تا قیمت نفت را نیز تحت نفوذ خویش داشته باشد. ترکی فکر

میکرکه اشغال افغانستان خود یک هدف نبوده قدیمست درجهت کنترل منطقه ازسوی احزاب کمونیستی وحرکت های چپی وابسته به ماسکو. ترکی فکر می کرد ازنگاه جغرافیایی پاکستان راه مقابله علیه تهاجم شوروی بر افغانستان را انتخاب می کند.. او همچنین فکر میکرد کمک به مجاهدین از طریق اردو واستخبارات پاکستان ان کشور را که پس از جنگ تباه کن 1971 با هند به شدت ضعیف شده بود، تقویه خواهد کرد.

ترکی درجولای 1980 موافقت کرد که کشورش معادل کمک امریکا به مجاهدین کمک نماید. سعودی هر سال پول مورد توافق را به سفارت آن کشور در واشنگتن ارسال میکرد که توسط سفیر سعودی در امریکا "شهزاده بندر" به حساب بانکی "سی آی ای" در سوئیس واریز می شد. سی آی ای با استفاده از این حساب بانکی به خرید سلاح ومهمات میپرداخت. ترکی به خاطر علاقه یی که به کمک به مجاهدین داشت ماهانه تا پنج بار به پاکستان سفر می کرد واز داخل شدن به خاک افغانستان نیز خودداری نمی نمود. علاقه مندی شهزاده سعودی به جهاد و روش متواضعانه وی احترام جنرال های سی آی ای را نسبت به او جلب نموده بود. اوگرچه یک شهزاده بود، اما تحصیلات وتجاریش در معامله با دیگران او را یک فرد متواضع ساخته وآن تعصباتی را که شهزاده های دیگر آن کشور در برابر غیرعرب ها از خود نشان میدادند، از خود تبارز نمی داد.

"عبدالرب رسول سیاف" ازچهره های مقبول مجاهدین در میان سعودی ها بود. سیاف که استاد دانشکده شرعیات بود چندسال را در قاهره سپری نموده با فصاحت به عربی حرف میزد. اومدتی را در زندان کمونیست ها سپری نموده پس از رهایی به پاکستان مهاجر شده بود.

ترکی در سال 1980 به پخش نفوذ در جهاد افغانستان آغاز نمود. درین سال کنفرانس اسلامی در طائف جلسه ای دایر نمود. سعودی ها خواهان آن بودند که کنفرانس تجاوز شوروی بر افغانستان را تقبیح نماید. یاسر عرفات که از حرکت های چپی حمایت می کرد، میخواست تا در دفاع از ماسکو حرف بزند. رهبران مجاهدین ازپشاور به طائف آورده شدند تا به نفع خود در کنفرانس تلاش کنند. بدیب وظیفه گرفت تا از میان رهبران یکی را انتخاب کند تا فوراً پس از عرفات سخن رانی نموده وحمله شوروی را مخالفت با اسلام بخواند. بدیب با رهبران جهادی صحبت کرد.

بسیاری از آن ها به عربی نسبتاً خوب حرف می زدند، اما سیاف از صراحت لهجه برخوردار بود و به عربی بسیار خوب حرف میزد. بدیب او را برای سخنرانی انتخاب کرد، اما تصمیم او با مخالفت رهبران دیگر مجاهدین مواجه شد. بعد از شش ساعت بحث وگفتگو همه به سخنرانی استاد سیاف موافقه کردند سیاف که از نقش خویش در کنفرانس بسیار با روحیه شده بود، پس از بازگشت به پشاور به تشکیل حزب خود پرداخت و زمینه فعالیت مستقل استخبارات سعودی را فراهم نمود. هم چنین سیاف برای استخبارات سعودی زمینه آن را مساعد نمود تا با شیخ های سعودی بر سر نفوذ در جهاد افغانستان رقابت کند. شیخ بن باز مفتی عربستان سعودی از مجاهدین خاصی پشتیبانی میکرد. او میلیون ها دالر اعانه جمع آوری شده از مردم وده ها جنگجوی داوطلب را در تقویه جمیل الرحمن که یک امارت در دره کنر تشکیل داده بود میفرستاد. بدیب استاد سیاف را بدیل او و دیگر افرادی که ازسوی حلقهات مذهبی آن کشور حمایت میشدند، میدانست. اواتحاد و رقابت همزمان میان دولت سعودی و علمای مذهبی کشور خود را به خوبی در دوران جهاد افغانستان به نمایش گذاشت. طبقه دیندار ومتوسط سعودی که از عاید نفت ثروت زیادی را نصیب شده بودند به قضیه افغانستان شدیداً علاقه مند بودند. اسلام پیروان خود را به دادن خیرات دستور میدهد. پول کمکی سعودی به انواع واشکال مختلف به سرحد افغانستان می رسید. بخشی از آن زیوراتی بود که زنان تجار عرب در مساجد آن کشور به مجاهدین اعانه داده بودند. هم چنین شهزاده ها هر کدام کمک های نقدی زیاد به مجاهدین مینمودند.

شهزاده ترکی میکوید استخبارات سعودی تعیین مینمود که کمک های نیمه رسمی واعانه های شخصی آن کشور به کدام گروه از مجاهدین برسد. اما در مورد اینکه دستگاه استخباراتی او درین کار تا چه حد موفق بوده است، جای سوال باقیست

در باره جنگجویان داوطلب سعودی که به افغانستان می آمدند وضع چندان روشن نبود که چه تعدادی از آن ها درهم آهنگی با استخبارات سعودی می آمدند وچه تعدادی مستقلانه به این کار اقدام می نمودند. به نظر امریکایی ها وپاکستانی ها اسامه بن لادن نمادی از این سردرگمی بود. هنوز واضح نیست که او مستقل عمل میکرد ویا بخشی از استخبارات سعودی بود.

محمد بن لادن، پدر اسامه، در سال 1931 از یمن به جده مهاجرت نمود. او چند سال پس از آن به جده رسید که ملک عبدالعزیز و اخوان او این شهر را به تصرف خود در آورده بودند. بن لادن یمنی از سال 1930 تا 1940 شرکت ساختمانی را تشکیل داد که به ساختن سرک، هتل و خانه اشتغال داشت. محمد به خاندان شاهی روابطی برقرار نمود. او به شیوه شیخ های یمنی چندین زن گرفت وصاحب 50 طفل شد. تا سال تولد پسر هفدهمش اسامه از خاتم سوربایی اش محمد بن لادن دفاتر شرکت خود را در جده، مدینه وریاض تاسیس نمود. شرکت ساختمانی بن لادن در اول تحت زعامت عبدالعزیز و سپس پسرش ملک فیصل در ساختن شاهراه مکه-طائف وتوسعه حرم مکه ومدینه نقش عمده ای بازی کرد.

پدران شهزاده ترکی و اسامه بن لادن دوست، شریک در تجارت و متحد سیاسی همدیگر بودند. شهزاده ترکی محمد بن لادن را یک مرد مهربان توصیف می نماید که در نظر سعودی ها، به شمول خاندان سلطنتی آن کشور، به خاطر کارهایی که به سعودی انجام داده بود یک قهرمان به حساب می آمد. فیصل او را به حیث وزیر فواید عامه خود مقرر نمود. نزدیکی او با خاندان شاهی سبب شد که شرکت بن لادن به ثروت هنگفتی دست یابد. محمد بن لادن در سال 1967 در یک سانحه هوایی کشته شد. فیصل یک تیم را تشکیل داد تا از کمپنی بن لادن سرپرستی کند. در نظر بود برادر بزرگ اسامه که سالم نام داشت بعد از چندی مسوولیت شرکت را به عهده بگیرد.

سالم بایک اشراف زاده انگلیسی عروسی کرد و در میان عربستان و غرب همیشه در سفر بود. اما اسامه برخلاف برادرش باچنین زنده گی آشنا بی نداشت. اسامه در دانشگاه عبدالعزیز درجه به درس آغاز کرد که توسط معلمین مصری واردنی تدریس می شد. اکثریت معلمین این دانشگاه را افراد وابسته به اخوان المسلمین تشکیل می دادند.

در سال 1979 که اسامه در صنف دوم دانشگاه درس می خواند، عبدالله عزام فلسطینی، رهبر روحانی حماس، معلم او بود. حماس رقیب سازمان آزادی بخش فلسطین، که اکثرآ از گروه های چپی تشکیل شده است، میبانشد محمد قطب برادر سید قطب که به خاطر فعالیت های سیاسی اش در سال 1966 توسط ناصر اعدام شد نیز از جمله معلمین اسامه بود. درین دانشگاه بن لادن در باره جهاد معلومات بدست آورد.

اینکه دقیقاً چه وقت بن لادن به پاکستان سفر کرد تا با رهبران مجاهدین دیدار کند، هنوز معلوم نیست. گفته می شود که او پس از فراغت از دانشگاه در رشته اقتصاد و اداره عامه در سال 1981 به پاکستان سفر کرد. بن لادن در موسم حج بارهبران مجاهدین ملاقات نموده بود. به گفته بدیب بن لادن در اولین سفر خود به پاکستان پولی را به عنوان کمک به مجاهدین با خود آورده بود. او این پول را به دفتر جماعت اسلامی پاکستان در لاهور برد زیرا به استخبارات پاکستان اعتماد نداشت.

استخبارات سعودی از ابتدای جهاد با استفاده از پول اعانه می خواست عملیات مستقلی را از آی اس آی و سی آی ای در افغانستان به راه بیندازد، و این کار از طریق دادن پول به افراد مورد نظر آن کشور در میان گروه های افغانی صورت میگرفت. بدیب خانه های خاصی برای خود و دیگر مامورین استخبارات سعودی از طریق موسسات خیریه آن کشور در اسلام آباد و پشاور به اجاره گرفته بود. ، سعودی ها کمک های بشری به افغانها را مستقلاً اداره می کردند. موسسات خیریه سعودی تعدادی مدارس را در نوار مرزی با افغانستان به تشویق جنرال ضیا تاسیس نمودند که در این مدارس اطفال افغانی قرآن مجید و مسایل اسلامی را می آموختند. بدیب خود مکتبی درین منطقه تاسیس نمود که بر علاوه از علوم اسلامی علوم طبیعی نیز در آن تدریس می شد.

استخبارات کشور های سعودی پاکستان و امریکا که از جهاد پشتیبانی میکردند هر چند کار های خود را در مسایل عمومی با یکدیگر هماهنگ مینمودند، اما بعضی کارها را مستقل از یکدیگر انجام میدادند. آنها بر علیه یکدیگر جاسوسی نموده آجنداهای مختلف سیاسی را تعقیب می نمودند. سعودی ها می گفتند: در پاکستان با سی آی ای تماس ندارند، بلکه تماس آن ها با امریکایی ها در ریاض و یا در خود امریکا صورت می گیرد.

استخبارات سعودی از کمک هایی که به آی اس آی خارج از پروگرام عمومی به آی اس آی می نمود امریکایی ها را در جریان نمیگذاشت. از سوی دیگر سی آی ای روابط خود با افغان ها را مانند قوماندان عبدالحق از سعودی ها و پاکستانی ها پنهان نگه میداشتند.

شهزاده ترکی می گوید بن لادن مامور استخبارات آن کشور نبود. گرچه نوعیت رابطه بن لادن با استخبارات سعودی واضح نیست اما او با این سازمان در تماس بوده است. به گفته بدیب بن لادن در برابر برخی هدایات از جانب استخبارات سعودی و پاکستان عکس العمل مثبت نشان میداد. گرچه ممکن است بن لادن از استخبارات سعودی معاش دریافت نکرده باشد، اما امکان اینکه شرکت وی قرار دادهایی را به کمک استخبارات سعودی بدست آورده باشد زیاد است.

بدیب در یکی از مصاحبه هایش گفت: "من اسامه را دوست داشتم و او را یک تبعه خوب سعودی می دانستم."

فامیل بدیب و بن لادن از منطقه سرحدی یمن به عربستان آمده بودند. بدیب با بن لادن در دانشگاه جده آشنایی پیدا کرد. او بن لادن را شخص آرام و از نگاه درس در درجه متوسط تعریف مینمود. با محبوبیت جهاد افغان ها در بین سعودی ها بن لادن با شهزاده ترکی و شهزاده نایف مستقیماً باز دید می کرد بن لادن، که در میان عربستان و پاکستان سفر های مکرر می نمود، با استخبارات و سفارت سعودی در اسلام آباد رابطه نزدیک برقرار نموده در دعوت هایی که به افتخار شیخ ها و مامورین دولتی آن کشور از طرف سفارت سعودی ترتیب میشد، شرکت مینمود. ترکی می گوید او چندین مرتبه در مهمانی های سفارت در اسلام آباد با بن لادن ملاقات نموده است اما می گوید کدام رابطه رسمی با او نداشته است. بدیب نیز رابطه خود با بن لادن را به خاطر

معلمي و شاگردی میداند. افغان ها بن لادن را به خاطر اینکه مردمهربان بود، پول داشت و در حکومت سعودی افراد عمده را میشناخت، احترام می نمودند.

## فصل پنجم

### "این را جنگ ما نسازید"

"ویلیم کیسی" رئیس سی آی ای را در جنوری 1984 رئیس جمهور ریگن و شورای امنیت ملی در جریان انکشافات جنگ در افغانستان قرار داد. از رسیدن اولین محموله تفنگ های "303 بور" خرید شده از سوی امریکا به بندر کراچی در سال 1980 تا روزی که "کیسی" صحبت نمود، مجاهدین در حدود (17000) عسکر شوروی را کشته و یا زخمی نموده بودند، 62 در صد خاک افغانستان را در تصرف خود در آوردند. نیروهای شوروی در این مدت 350 تا 400 طیاره جنگی، 2750 تانک و زره پوش و در حدود 8000 موتر را از دست دادند. خسارات مستقیم به اردوی شوروی به 12 میلیارد دالر تخمین زده میشود. در حالیکه طی این مدت امریکا و سعودی هر کدام به مجاهدین 200 میلیون دالر داده بودند. بدین ترتیب دیده می شود، که اقدامات امریکا علیه شوروی در افغانستان از نگاه اقتصادی بسیار به صرفه بود.

"ویلیم کیسی" در سال 1984 به حیث یکی از حامیان سرسخت جهاد در آمده بود. او در سال 1981 به صفت رئیس سی آی ای مقرر شد. دو سال را در بر گرفت تا خود را با جزئیات جنگ در افغانستان آشنا سازد. او با استفاده از طیاره "سی-141 ستارلفت" خود به سفر های مسلسل می پرداخت تا با "ترکی الفیصل" و "جنرال ضیاءالحق" راجع به جنگ افغانستان صحبت نماید. در آخر سال 1984 تصمیم گرفت تا کمک به مجاهدین را دو برابر سازد. او به عملیات تحریک آمیزی به خاک شوروی اجازه داد، که تنها در حواشی قانون امریکا مجاز بود. افغانها، که با هاوان ها، کشتی ها و نقشه های نظامی و قرآن های مجید با ترجمه از یکی مجهز بودند، با گذشتن از دریای آمو به عملیات تخریبی و تبلیغی در داخل قلمرو اتحاد شوروی دست زدند.

عملیات مجاهدین در خاک شوروی پس از سال های 1950 اولین حمله در قلمرو آن کشور بود که "ویلیم کیسی" از اجرای آن لذت می برد. اما رئیس سی آی ای در ادامه عملیات مخفی در داخل خاک شوروی از طریق افغانستان با مخالفت بعضی از مامورین بالا رتبه آن سازمان مواجه بود. "جان مکهمان" معاون دوم او فکر می کرد در صورت ارتکاب اشتباه در اجرای چنین عملیات سی آی ای تحت ضربات شدید کانگره امریکا قرار خواهد گرفت. همچنان "مکهمان" در مورد امکان ادامه چنین عملیات و استفاده از این عملیات به منظور وارد آوردن فشار سیاسی لازم بر شوروی تا نیروهایش را از افغانستان خارج نماید سوالاتی در ذهن خود داشت که به آنها پاسخ داده نشده بود. مکهمان طرفدار ادامه کمک به مجاهدین به گونه بی تنها آن ها را به جنگ دفاعی قادر میساخت. تحلیلگران بخش شوروی در سی آی ای نیز فکر می کردند که کمک اضافی به مجاهدین، شوروی را وادار به خروج از افغانستان خواهد کرد. به عقیده این متخصصین نیروی اقتصادی و نظامی شوروی غیر قابل شکست بود. "کیسی" هم در باره قوت اقتصادی و نظامی شوروی شک نداشت؛ اما آماده بود تا با روس ها در جائیکه ضعیف بودند درگیر شود و افغانستان یکی از این جاها بود.

انتخاباتی که منجر به پیروزی "رونالد ریگن" گردید یک گروه از محافظه کاران را در واشنگتن به قدرت رسانید که "کیسی" یکی از آن ها بود. این گروه تصمیم داشتند تا با شوروی در سطح جهانی مقابله کنند. آن ها از ستراتیژی جنگ ستاره گان و استقرار راکت های پرنشک در اروپا حمایت مینمودند. آن ها همچنین طرفدار کمک با گروه های ضد شوروی در همه جا بودند. آن ها از نهضت کارگری همبستگی در پولیند حمایت نموده حرکت های ضد کمونیستی در امریکای لاتین و افریقا را مسلح میساختند. جبهه افغانستان به خاطر تهاجم عربیان شوروی، شرکت مستقیم نیروهای روسی در جنگ و عملیات علیه مردم ملکی مورد توجه جدی آن ها قرار داشت.

در سال 1984 بعضی از وکلا در کانگره امریکا خواهان کمک بیشتر آن کشور به مجاهدین شدند. برخلاف کمک به حرکت های دیگر ضد کمونیستی که وکلا در مورد آن ها باهم اختلاف داشتند، در مورد قضیه افغانستان حزب حاکم و حزب مخالف نظر موافق داشتند.

رهبري کمک امريکا در کانگرس را "چارلي" ولسن از حزب دموکرات از ايالت تکزاس به عهده داشت. "ولسن" در زنده گي شخصي با بحران مواجه بود و بيش از حد الکل مينوشيد. او با استفاده از امکانات دولتي با ملکه زيبايي سابق امريکا که القابي را چون خانم هوا، خانم بحر و خانم نفت به دست آورده بود، به سفر مي پرداخت. ولسن از مجاهدين بسيار خوشش مي آمد. او جهت ملاقات با ضياء و سفر به دره خيبر در سرحد افغانستان مي پرداخت. ولسن با يک تعداد افغان ها تماس داشت، ولي در باره مردم و تاريخ افغانستان معلومات چنداني نداشت. ولسن به سفر سرحدات افغانستان دست مي زد، تا به معشوقه هاي خود نشان دهد که او چقدر با جرأت است. با شروع سال 1984 ولسن پول بيشتر و سلاح هاي پيشرفته تر را براي ارسال به مجاهدين براي سي آي اي آماده کرد، در حالیکه مامورين سي آي اي به افزايش کمک علاقه مند نبودند. "ولسن" مي گفت: "خودداري سي آي اي از دادن کمک بيشتر به مجاهدين به آن خاطر است تا افغان ها را با شوروي به چنان جنگي وادار کنند که در آن افغانها برنده نشوند". او در يکي از بحث ها براي تعيين مقدار بيشتر کمک به مجاهدين گفت: "افغان ها تصميم جنگ با شوروي را گرفته اند، آن ها تا آخرين نفر و حتي با سنگ خواهند جنگيد؛ اما اگر ما بگذاريم آن ها با سنگ بجنگند تاريخ ما را محکوم خواهد کرد".

اين نوع استدلالات با اندیشه هاي کيسي همخواني داشت. کيسي، نواسه خدمه يک سالون در نيويارک، با کار زياد خود را مليارد ساخته بود. او عقیده عميق به کيش عيسوي داشت و سرسختانه در برابر کمونيست ها مخالفت ميکرد. اين خاصيت ها او را از بسياري افراد ديگر که در مرکز سي آي اي در لنگلي گرد آمده بودند، متمايز مي ساخت. افراد مسلکي در بخش عمليات مخفي سي آي اي از نحوه تفکر کيسي روحيه گرفته انرژي و پشتکار کيسي را به ديده قدر مي نگريستند؛ اما آنها مانند معاون وي فکر مي کردند خطر آن وجود دارد که سي آي اي در عمليات متهورانه اعتبار خود را از دست بدهد. کيسي تا اواسط دهه 80 خود را به حيث نيرومند ترين عضو کابينه "ريگن" تثبيت نمود. او سياست خارجي امريکا را شکل مي داد و توانسته بود پشتيباني رهبران امريکا را براي پلان هاي خطرناک خود جلب کند.

ريگن برخلاف معمول کيسي را به حيث عضو دايمي کابينه تعيين کرد و واضح بود که کيسي براي چندين نسل از مهم ترين روساي سي آي اي عرض وجود نموده بود.

کيسي به شيوه يک مبارز مذهبي مخالفين خود را سخت ميترساند و از پيروي قوانين نوشته شده در کتاب ها سرباز مي زد. توجه اصلي او متوجه اتحاد شوروي بود. او عقیده داشت که سرنوشت جنگ تاريخي ميان شوروي و امريکا با مسابقه تسليحات اتومي ويا جنگ اتومي در اروپا تعيين خواهد شد. از مطالعه دکترين شوروي کيسي به اين نتيجه رسيده بود که "اندروپوف" و بيروي سياسي تحت تاثير کي جي بي شوروي خواهان يک جنگ هستوي با امريکا نمي باشند، بجاي آن، آن ها تصميم گرفته اند تا با راه اندازي جنگ هاي طولاني آزادي بخش ملي در جهان سوم امريکا را به محاصره کشيده و تضعيف نمايند. کيسي در کابينه ريگن تنها کسي بود که اين طرح خطرناک شوروي ها را درک نموده و آماده بود با کمونيست ها در ميداني که آن ها خود انتخاب کرده بودند به نبرد بپردازد.

کيسي يک کاتولیک بود. مجسمه هاي حضرت مريم در خانه او واقع در لانگ آيلند را پر کرده بود. او هر روز به کليسا مي رفت و هر کس که از او مشوره مي خواست او را به پيروي از دين حضرت مسيح مي خواند. وقتي که او در سي آي اي استقرار يافت به ارسال پول به گروه هاي ضد کمونيستي در پوليند و امريکاي مرکزي با استفاده از کليسي کاتولیک پرداخت. اين کار او مخالف قانون امريکا بود.

او معتقد بود که با توسعه نفوذ کليسا مي توان از پيروزي کمونيزم جلوگیری نمود ه حتي آن را با عقب نشيني وادار نمود. کيسي و ريگن هر دو عقیده داشتند که مسيحيت مي تواند در شکست کمونيزم نقش عمده را بازي کند؛ اما کيسي نسبت به ريگن در اين مورد عملي تر فکر مي کرد. کيسي در دوران جنگ جهاني دوم به عقب خطوط دشمن جاسوس فرستاده بود و از طريق عقد قرارداد هاي پيچيده و دعوا ها از طريق محکمه به ثروت هنگفتي دست يافته بود. او حاضر بود به خاطر دستيابي بر چيزهاي خوب نسبت به هر کس ديگر قانون را تحريف کند.

عقايد مذهبي کيسي او را به مجاهدين که به جهاد عليه شوروي دست زده بودند نزديک نموده بود. مسلمان ها عيسويت را بخشي از اديان الهي دانسته و قسمت هاي از انجيل را کلام خدا مي دانند. در پاکستان مکاتب کاتولیک وجود داشت و جنرال ضياء با اقليت هاي مسيحي مدارا مينمود. وهابي هاي عربستان سعودي در مورد اديان ديگر سخنگير تر بودند. يک وقت که کيسي به ديدن "ترکي الفیصل" به رياض رفته بود از مسؤل بخش سي آي اي در عربستان خواست تا او را به يک کليسي کاتولیک ببرد؛ اما او خواست تا با طرح مسائل ديگر توجه کيسي را از رفتن به کليسا دور کند؛ زيرا برگزار ي مراسم مذهبي عيسوي در عربستان ممنوع بود؛ اما در اثر اصرار زياد کيسي شهزاده ترکي زمينه اجرائي مراسم مذهبي به صورت خصوصي را آماده کرد. علماي سعودي مراسم اديان ديگر را ممنوع اعلان نموده بودند؛ اما بسياري از افراد خانواده شاهي سعودي، به شمول ترکي الفیصل، التزام به مسائل ديني را و لوکه عيسويت مي بود، به ديده احترام مي نگريستند.

کیسی توانسته بود وفاداری استخبارات سعودی را نسبت به خود جلب کند و آن اداره به اجازه ملک فهد حاضر گردیده بود در عملیات تحریک آمیز علیه شوروی در آسیای میانه شریک شود. بیش تر از هر امریکایی دیگر، کیسی در ایجاد اتحاد میان سی آی ای، استخبارات سعودی و اردوی پاکستان نقش بازي کرد. مانند همکاران مسلمانان در عربستان و پاکستان. کیسی جنگ افغانستان را مبارزه میان کمونیست های ملحد و آن هایی میدانست که به دیانت ایمان داشتند.

هم صنفان کیسی را در نیویارک پسران پولیس و مامورین اطفائی تشکیل می داد که 60 فیصد شان ایرلندی و بقیه ایتالوی بودند. کیسی به وسیله سرویس از منطقه "کونیز" که در آنجا خانه شان بود به دانشگاه لورد هم در "برانکس" رفت و آمد می کرد. دوران مشکلات اقتصادی اوایل دهه 30 در امریکا بسیاری از جوانان طبقات پائین و متوسط امریکایی را به سوی اندیشه های سوسیالیستی و کمونیستی کشانید، که "ویلیام جوزف کیسی" از جمله این افراد نبود. پدر کیسی یک کارمند دولت با اندیشه های لیبرال بود. دیری نگذشت که کیسی با اندیشه های لیبرال فامیل خویش وداع کرد، زیرا معلمین کیسی در دانشگاه او را با اندیشه های کاتولیک آشنا نموده بودند.

رئیس جمهور "فرانکلین روزولت" به تاریخ 12 جولای 1941، پنج ماه قبل از حادثه "پیرل هاربر" (حمله غافلگیرانه جاپان بر امریکا) هسته اولین استخبارات مستقل و غیرنظامی را ایجاد کرد تا خطرات خارجی متوجه امریکا را مورد توجه قرار دهد. "ویلیام جوزف دنون"، یک کاتولیک ثروتمند ایرلندی، اولین رئیس این اداره مقرر شد. دنون پس از دو سفر حقیقت یاب به اروپا به رئیس جمهور پیشنهاد نمود که اداره استخباراتی را خارج از نیروهای مسلح و اف بی آی ایجاد کند. این اداره یک سال پس از تشکیل بنام دفتر خدمات ستراتیژیک (او اس اس) نامیده شد.

کیسی در ابتدا در یک فابریکه کشتی سازی به کار شروع کرد، اما تصمیم گرفت تا این کار را رها کند. و با استفاده از شناختی که داشت خواست در اداره او اس اس استخدام شود. تا آغاز جنگ در شمال افریقا او اس اس 50 هزار نفر را استخدام نموده بود. که کیسی در این اداره یکی از آن ها بود و رود او به این اداره اداره مسیر زنده گی او را تغییر داد.

کیسی می گوید: "در مورد طرز کار دنون توجه نمود و بعد از چندی فهمید که او چه می کند". به عقیده کیسی نباید برای اینکه یک کار عملی است و یا خیر، شش ماه را در مطالعه آن گذرانید، باید به امید اینکه کاری عملی است، به قمار دست زد.

کیسی 19 روز پس از حمله متفقین بر خاک اروپا به لندن فرستاده شد. او موتر آبی-خاکی خود را از کشتی به ساحل راند. انگلیس ها او اس اس را از انجام عملیات جاسوسی در خاک آلمان ممنوع ساخته بودند. انگلیس ها ارسال جاسوس به جرمنی را عمل ناکام و خطر جدی به جان جواسیس میدانستند. اما پس از عملیات متفقین تا حدودی از این محدودیت کاسته شد. کیسی به دنون نوشت زمینه برای ارسال جواسیس به جرمنی آماده است، دنون به او گفت: "می تواند به آن کار اقدام کند".

ضمن استخدام و تربیه جواسیس، کیسی به این حقیقت ناخوش آیند پی برد که او مجبور است با کمونیست ها معامله کند. ایجننت های کمونیست به خاطر عقاید شان حاضر بودند مشکلات زیادی را متحمل شوند. در جنگ با "هتلر" که شیطانی بزرگ بود، اگر لازم دیده میشد با کسانی که از شهرت خوبی برخوردار نبودند اتحاد برقرار میشد.

تا اپریل 1945 کیسی 58 تیم دونفری را توسط پاراشوت در جرمنی پیاده کرد. او با آن ها در میدان های هوایی در ساری واقع در جنوب انگلستان وداع می کرد. یک تعداد از آن ها در حوادث سقوط طیاره کشته شده و حتی یک تیم در محلی فرود آمد که مامورین استخبارات جرمنی در هوایی آزاد به تماشای فلم مصروف بودند. تعداد زیادی از آن ها به کار خود ادامه دادند و با تضعیف جرمنی بر قوت شان افزایش به عمل آمد. کیسی طی یک پیام مخفی گفت 60 فیصد افراد ارسالی او در کارشان موفق بوده اند. او از اینکه انگلیسی ها به فعالیت های او اس اس ممنوعیت اعمال نموده بود نا خورسند بود. او میگفت: "اگر قبلاً به فعالیت آغاز می کرد ممکن بود که بسیاری از مرگ نجات یابند".

بعد از جنگ عمومی کیسی از طریق مشوره به مالیه پردازان و نشر بلتن تحقیقی اختصاصی در نیویارک صاحب ثروت فراوان شد. با پختگی سن، او بار دیگر خواهش تقرر در جاهای بلند را نمود. او به حیث رئیس مبارزات انتخاباتی ریگن ایفای وظیفه کرد و پس از پیروزی ریگن با کارتر کیسی به واشنگتن آمد تا پست کابینه را اشغال نماید.

انتخاب اول او وزارت خارجه امریکا بود؛ اما زمانیکه ریاست سی آی ای به او پیشنهاد شد، به خاطر کار با دنون و تجارب کاری اش در او اس اس، ریاست سی آی ای را پذیرفت. کیسی میخواست همانگونه که با جرمنی پنجه نرم کرده بود، با اتحاد شوروی خود را در گیر کند.

کیسی در اداره سی آی ای روش خاص خود را داشت. او خواهان داشتن اجنت ها در کشور های خارجی خارج از محدوده سفارت خانه های امریکا بود. مثلاً اجنت های سی آی ای در کشور های خارجی باید در لباس دانشمندان، تاجر و غیره فعالیت میکردند، کیسی هر روز ساعت 9 قبل از ظهر رؤسای بخش ها را به جلسه دعوت نموده آن ها را تشویق به انجام کار های شان

می کرد. عادت کیسی این بود که اگر چیزی را می خواست انجام دهد حکم صادر می کرد ولو که نفر طرف مقابل با کار مورد نظر ارتباط نمی داشت.

کیسی جملات را از کام تلفظ می کرد و به همین خاطر گپ او اکثراً فهمیده نمی شد. او در نوجوانی در مسابقه بکس ضربه دیده و جوف دهنش از شکل عادی خارج شده بود. این کار سبب می شد تا حرف ها را به خوبی ادا کرده نتواند. به همین خاطر حتی ریگن صحبت های او را نمی فهمید. ریگن گفته بود اگر چیزی را نفهمد شاید از طرف مقابل بخواهد مطلب را برایش تکرار کند؛ ولی نا ممکن است از کسی خواسته شود تا بار سوم جمله را تکرار نماید؛ زیرا شخص مذکور خود را توهین شده احساس خواهد کرد. این بود رابطه میان رئیس جمهور و رئیس استخبارات او در یک کشور مجهز با سلاح اتمی که در چهار بحرا عظم جنگ مخفی را به راه انداخته بود.

کیسی در باره این موضوع حساس بود او می گفت: "لکنت در زبان گوینده نیست؛ بلکه تبدیلی در فهم شنونده است". او می گفت: "بعضی ها نمی خواهند چیزهایی را از رئیس استخبارات کشور در باره جهان مغلوق و چند بعدی بشنوند."

کیسی معتقد بود که "دنون" بنیانگذار سی آی ای این سازمان را از آن جهت بوجود آورد تا حادثه یی چون "پیرل هاربر" تکرار نشود و چنین حمله یی در عصر حاضر تنها از سوی شوروی می توانست صورت بگیرد، کیسی توجه خود را معطوف به آن کشور نموده بود. کیسی اعتراف می کرد که با استفاده از وسایل الکترونیکی و اقمار مصنوعی امریکا این قدرت را دارد که از حملات ناگهانی شوروی اطلاع قبلی بدست آرد که از این نگاه هدف دنون برآورده شده بود؛ اما به عقیده کیسی سی آی ای به جای اتخاذ حالت دفاع و تلاش برای بدست آوردن اسرار شوروی باید روش تهاجمی اتخاذ نماید. میدان اصلی جنگ میان امریکا و مارکسیزم-لنینیسم در ساحه امتحان راکت های دوربرد و یا میز مذاکرات کنترل سلاح های ستراتژیک نبود. این میدان در کشور های جهان سوم قرار دارد. شوروی ها از سیاست امپریالیسم تدریجی کار گرفته آن دو هدف را تعقیب می کردند: یکی کنترل امریکای مرکزی و جنوبی و دیگر تسلط بر میدان های نفتی شرق میانه، که شریان زنده گی کشور های غربی را تشکیل می دهد. کیسی تهاجم شوروی بر افغانستان را جزئی از تطبیق این ستراتژی می دانست.

"خروشچف" در سال 1961 تصمیم گرفت با کمک به حرکت های چپی جای پای خود را در جهان سوم باز کند. که رهبران بعدی شوروی راه او را تعقیب می نمودند. عدم درک رهبران امریکا از فهم این ستراتژی شوروی، این کشور را به خطر مواجه کرده بود. به عقیده کیسی نقش سی آی ای این است تا نشان دهد که می تواند همانند کی جی بی عمل کند.

چنانچه کمونیست ها با استفاده از عملیات تخریبی کشور ها را تحت تصرف خود در آورند، باید سی آی ای زمینه براندازی رژیم های مستبد را مساعد سازد. کیسی می گفت: "او در افغانستان این طریقه را به کار می بندد. برای قرار دادن یک حکومت در حالت دفاعی پول و افراد کمتری نسبت به محافظت از آن ضرورت است."

کیسی اسلام سیاسی و کلیسای کاتولیک را متحد طبیعی در مقابله با امپریالیسم شوروی میدانست. "رابرت ایمز" یک تحلیل گر شرق میانه سی آی ای بر نگرش کیسی در باره نقش مبارزه مذهبی علیه شوروی اثر زیاد گذاشته بود. او می گفت: "کمونیست ها به خاطر تحت تصرف در آوردن یک کشور جوانان افراطی را استخدام می کنند تا بر مذهب حمله نموده آن را تضعیف نمایند. به عقیده او شوروی ها با استخدام عناصر انقلابی می خواهند سیستم تعلیمی را در جهان سوم تغییر داده زمینه تحت تسلط در آوردن آن را مساعد سازند."

به عقیده کیسی تعلیمات مذهبی با خطر کمونیسم می توانست مقابله نماید. طوری که تعلیمات دینی خودش این کار را کرده بود. زیرا شوروی ها همه ادیان را مخالف خود می دانست. کلیسا و مسجد را سرکوب می کردند، از این رو اعتقاد داشت برای مقابله با شوروی مذهبی های مسلمان و عیسوی با هم باید همکاری کنند.

کیسی روش و اطوار نسبتاً خشن داشت. او در صحبت های شخصی نا موفق بود. یکی از زیر دستان او می گوید او چنان غذا می خورد که فکر می کردی بسیار گرسنه است. گاهی غذا را بر لباس خود می ریخت. اما او در کار های خود بسیار جدی بود. طیاره سیاه رنگ او برای سفرهای بین المللی یک اتاق خاص (وی آی پی) بدون کلکین داشت. داخل آن اتاق بستر، میزکار، کوچ و بیخچال مملو از مشروبات بود. کیسی ترجیح میداد آغاز و انجام سفرش در شب باشد. چنان کار می کرد که افراد جوان تر از او طاقت آن را نداشتند.

سفرهای او در رابطه با افغانستان معمولاً از عربستان سعودی آغاز می شد. او اکثراً با شهزاده ترکی ملاقات می کرد گاه با وزیر داخله "شهزاده نایف" زمانی هم با ولیعهد و شاه ملاقات می نمود. وزرای سعودی اکثراً در شب زمانی که هوا نسبتاً سرد میشد کار می کردند و به شیوه اشرف بسیاری اوقات مهمانان عالی رتبه را در اتاق مراجعین ساعت ها در انتظار می گذاشتند. کیسی از این نوع پذیرایی و برخورد همیشه شکایت می کرد. زمانی "ملک خالد" کیسی را احضار کرد تا از فارم گاوهایش دیدن نماید سپس توسط جیب او را به محلی بردند که شتر های شاه نگهداری می شد. کیسی از این نوع چیزها خوشش نمی آمد. وقتی

شاه یک گیلان شیر گرم شتر را برایش تعارف کرد رنگش پرید. کیسی میدانست که اقتصاد شوروی وابسته به عاید نفت بود. از سعودی میخواست با پائین آوردن قیمت نفت به آن کشور ضربه بزند که پائین بود قیمت نفت اقتصاد امریکا را نیز تقویت میکرد.

سعودی ها می دانستند که کارت برنده در دست آن ها نفت است و از این کارت با مهارت یک تاجر چشم سفید در برابر امریکا و شوروی هردو کار می گرفتند.

در پاکستان طیاره کیسی در شب به میدان هوایی اسلام آباد فرود می آمد. "جنرال اختر" و رئیس سی آی ای در اسلام آباد از او در میدان استقبال میکردند. در ملاقات های رسمی با آی اس آی در مورد ارسال و توزیع وسایل جنگی به مجاهدین بحث می شد. پاکستانی ها همواره او را مرد باگذشت می یافتند که در باره کلیات مسأله فکر می کرد و جزئیات را به آنها میگذشت. بعضی از مامورین سی آی ای با این شیوه کار موافق نبودند. کیسی می گفت: "چون جنرال اختر در جنگ دخیل است، در باره جزئیات موضوع نسبت به هر کسی دیگر بیشتر می داند و ما باید او را کمک کنیم". در یک سفر اختر به کیسی یک قالیچه بخشید که 7000 دالر قیمت داشت.

کیسی می گفت: "خوبی عملیات افغانستان در این است که در گذشته تحلیل این بود که امریکایی ها مردم را زیر ضربه قرار داده اند؛ اما در افغانستان این روس ها اند که علیه مردم میجنگند، این جنگ ما نیست، افغان ها انگیزه برای مقاومت دارند چیزی که ما باید بکنیم کمک به آن هاست."

کیسی در سفر هایش به اسلام آباد معمولاً برای نان شب به خانه ضیاء دعوت می شد. از اینکه بجای الکل برایش کوک و سیون آپ داده می شد، خوشش نمی آمد. کیسی از برخورد محبت آمیز و متواضعانه جنرال ضیاءالحق در حیرت می افتاد. ضیاء و کیسی در باره پلان های شوروی صحبت می کردند. در یکی از ملاقات ها ضیاء به کیسی گفت انگلیس ها در قرن 19 یک خط در شمال افغانستان کشیده بودند که شوروی نباید از آن عبور می کرد. اکنون وظیفه اخلاقی امریکاست تا روس ها را وادار به خروج به عقب آن خط نماید.

کیسی با خود نقشه هایی را حمل می کرد که در آن کشور هایی که در زیر سیطره شوروی رفته بودند با شش رنگ نشان داده شده بود. هشت کشور تحت نفوذ مطلق شوروی بودند، 18 کشور تا حدی تحت نفوذ شوروی قرار گرفته بودند، 12 کشور با شورش هایی مواجه بودند که از طرف شوروی حمایت می شد، 10 کشور پیمان دوستی و همکاری را با شوروی بسته بودند و سه کشور بسیار بی ثبات بودند.

نقشه تشریحی دیگر نشان می داد که چگونه شوروی ها با استفاده از نفوذ کی جی بی، کمک اقتصادی و نظامی در بین سال های 1970 و 1982 نفوذ خود را در میان کشور ها افزایش داده اند

در نقشه، کشور هند رابه رنگ سرخ نشان داده شده بود. در حالیکه این کشور تعداد زیاد ی پیمان های اقتصادی و نظامی را با شوروی بسته توانسته بود استقلال دموکراتیک خود را حفظ کند، ضیاء تشریح می کرد هند یک خطر جدی برای منطقه است و پاکستان برای امریکایی ها همکار خوبی می باشد این در حالی بود که امریکادر جدال بین هند و پاکستان خود را درگیر نمیکرد.

کیسی، در اوایل 1984 خواهان دیدار از یک کمپ آموزش نظامی مجاهدین در سرحد با افغانستان شد. پاکستانی ها از این تقاضا ناراحت شدند زیرا آن ها این کار را خطری به جان کیسی میدانستند. و لی در اثر اصرار کیسی پاکستانی ها در مشوره با مسولین سی آی ای در اسلام آباد اور در یک جیب سوار نموده برای چندین ساعت حرکت داده و در یک محل در نزدیکی اسلام آباد او را به یک کمپ بردند که به همین منظور برپا شده بود. مجاهدین موجود در کمپ ده شکه و زیو فیر نموده سروصدای زیادی بالا کرده بودند. با دیدن آن منظره اشک خوشی از چشمان کیسی جاری گردید.

در تابستان آن سال کانگرس و محافظه کاران شکایت زیادی نمودند که سی آی ای با خودداری از دادن کمک مناسب به مجاهدین به آنها ضربه می زند. در رقابت چارلی ولسن که از بازگشت از سرحد با خود بعضی تحفه های یادگاری می آورد، تعداد بیشتری اعضای کانگره امریکا به سفر به پاکستان می پرداختند. از قوماندان هایی چون عبدالحق در باره فساد در دستگاه آی اس آی، کنترل آن سازمان به نحوه توزیع سلاح و تحویل سلاح های بی کیفیت به مجاهدین ش و خواستار نقش بهتر امریکا در جهاد بودند. این انتقادات سبب شد تا در 28 جولای 1984 کیسی حکم بررسی عملیات افغانستان را صادر نماید.

کیسی برای ستیشن سی آی ای در اسلام آباد یک مدیر جدید تعیین کرد. ویلیم پکنی بجای هوارد هارت به کار گماشته شد. او که به حیث مسؤل سی آی ای در تونس، گینی و فرانسه ایفای وظیفه کرده بود نسبت به هارت در هنر جاسوسی ماهرتر بود. او در اندیشه خود شخص میانه رو بوده کار را به شیوه تیمی انجام میداد. پکنی اعضای کانگره امریکا را که به اسلام آباد می آمدند به



گرمی استقبال می نمود. او آنها را به داخل دفتر سی آی ای برد برای شان در باره جنگ افغانستان و آسیب های که این جنگ به شوروی وارد آورده لکچر می داد. تعداد بیشتری از منسوبین وزارت دفاع به اسلام آباد می آمدند. وظیفه یکنی این بود که از آن ها به گرمی استقبال نماید اما آنها را از کار های سی آی ای دور نگهدارد.

کیسی آن بخش از بودجه وزارت دفاع را که در طول سال مورد استفاده قرار نمی گرفت برای کمک به مجاهدین تخصیص می داد. در ختم هر سال مالی طرفداران مجاهدین در کانگره مثل چارلی ولسن اسناد مالی وزارت دفاع را بررسی نموده پولی را که در سال گذشته به مصرف نرسیده بود به بودجه سی آی ای به خاطر کمک به مجاهدین انتقال میدادند. گرچه مدیر بخش شرق نزدیک سی آی ای از استفاده از این پول خوش نبود، اما چارلی ولسن او و سی آی ای را وادار به قبول آن مینمود.

مقداری پول برای مجاهدین در اکتوبر 1994 به حدی زیاد شد که برای عملیات مخفی سی آی ای خطری را به وجود می آورد. بودجه تعیین شده از طرف کانگره در سال مالی 1985 به 250 میلیون دالر بالغ می شد که بیشتر از مجموعه کمک های امریکا در چهار سال گذشته بود.

زیرا سعودی به اندازه امریکا به مجاهدین کمک می کرد، بودجه کمک به مجاهدین در سال 1985 به 500 میلیون دالر بالغ می شد. کیسی به اسلام آباد و ریاض خبر داد که امریکا برای سال مالی 1985 یک صد و هفتاد و پنج میلیون دالر بودجه تخصیص داده و 75 میلیون دالر دیگر را به حیث ریزرو تعیین کرده است که پس از مشوره با آن کشور ها به مصرف خواهد رسید. کیسی تحت فشار ولسن بودجه کمک به مجاهدین را در ظرف چند هفته سه برابر نمود.

کیسی میخواست اهداف جنگ را به همزمان با ازدیاد بودجه توسعه بخشد او به زیر دستان خود نوشت بدون تصمیم امریکا در مورد توسعه حملات به نقاط آسیب پذیر شوروی آزادی افغانستان بدست نخواهد آمد. او هم چنین نوشت که ادامه جنگ به شکل سابق، مجاهدین را از پا در می آورد و برای روس ها از نگاه مالی و تلفات انسانی قابل قبول خواهد بود. او علاوه نمود پیشنهاد اخیر وزارت دفاع در مورد تعیین اهداف نظامی با استفاده از ستلایت باید مورد بررسی قرار گیرد. او هم چنین نوشت که در طول المدت موضوع بالا بردن تلفات مالی و انسانی برای شوروی در افغانستان به تنهایی منتج به نتایج مطلوب نخواهد شد.

در حکم رئیس جمهور امریکا در 1980. منظور از آزادی افغانستان نبود و کمک امریکا به مجاهدین آنرا تشکیل نمیداد. کیسی می خواست حکم جدیدی را تدوین کند زیرا او به مصروف ساختن شوروی در افغانستان قانع نبود و میخواست که آن ها را وادار به خروج از افغانستان نماید.

کیسی در اواخر سال 1984 بار دیگر به پاکستان رفت و این بار از کمپ های واقعی تعلیمات نظامی مجاهدین در نوار مرزی با افغانستان بازدید نمود. او که کلاه پکول مجاهدین را به سر کرده بود با همراهی جنرال اختر سوار هلیکوپتر شده به یکی از کمپ ها رفت. در آنجا مجاهدین طی ده روز تکنیک های ابتدایی جنگ را می آموختند. اختر در بیانیه خود به مجاهدین ازدیاد فشار بر شوروی ها و کمونیست ها، مخصوصاً در اطراف کابل تاکید نمود. او در این بیانیه این گفته تاریخی خود را به زبان آورد که "کابل باید بسوزد". در کمپ دوم به مجاهدین وسایل ماین پاکي چینی تدریس می شد، افسران آی اس آی خواستار سیستم بهتر از رئیس سی آی ای شدند. کیسی. بعد از بازگشت به راولپنڈی، موضوع حساس کشاندن جهاد به داخل خاک شوروی را با آی اس آی مطرح کرد.

از آغاز دهه هفتاد سی آی ای پروگرامی را طرح کرده بود که مطابق به آن عملیات تبلیغاتی علیه شوروی در آسیای میانه و اوکراین به راه می افتید. بریزنسکی مشاور امنیت ملی کارتر خواهان تحریکات احساسات ملی در میان جمعیت های غیر روسی بعضی از مناطق در شوروی بود، اما این پیشنهاد او با مخالفت وزارت خارجه امریکا مواجه گردید. وزارت خارجه فکر می کرد ایجاد ناآرامی در داخل شوروی به عکس العمل غیر قابل پیش بینی از طرف ماسکو مواجه خواهد شد که ممکن بود شامل حمله بر خاک امریکا گردد. در سی آی ای نیز این موضوع جنجال برانگیخت.

سی آی ای در میان مهاجرین جمهوریت های بالتیک و اوکراین تماس های خوبی داشت، اما در باره آسیای مرکزی که ساحه وسیع ولی کم نفوس در شمال افغانستان را دربر می گرفت معلومات زیادی وجود نداشت. کیسی دانشمندان امریکایی و تحلیل گران سی آی ای را در اوایل دهه هشتاد به مطالعه در این ساحه موظف نمود. راپور ها نشان می داد که ازبک ها، تاجک ها، ترکمن ها و قزاق ها از کنترل شان توسط روس ها ناخورسند اند. هم چنین مسلمانان این مناطق علاقه به دستیابی به قرآن مجید و کتب اسلامی دارند بی که به صورت قاچاق توسط نهضت اخوان المسلمین به آن جا فرستاده می شد.

سی آی ای در ماه می 1979 راپور داد که یک سخنران در ماسکو در یک گرد همآنی به مردم گفته که اسلام یک خطر داخلی برای شوروی است. دیپلومات های امریکایی در ماسکو به صورت منظم به آسیای میانه سفر نموده خواهان برقراری تماس با ناراضیان بودند، اما به شدت از طرف کی جی بی تعقیب می شدند.

کیسی با استفاده از تجارب جنگ جهانی دوم که طی آن از پولندی های مهاجر به حیث جاسوس استفاده می کرد، تصمیم گرفت تا پروژه تبلیغات علیه شوروی را در آسیای میانه احیا کند. در نظر بود راجع به تاریخ منطقه و جنایاتی که روس ها علیه مردم این مناطق مرتکب شده بودند کتاب هایی نوشته شود. جنرال های اس آی می گفتند آن ها ترجیح می دهند قرآن های مجید با ترجمه زبانهای محلی را به آن جا ارسال کنند و سی آی ای به آن موافقت کرد. آی اس آی یک دانشمند ازبک در جرمنی را استخدام کرد تا قرآن مجید را به زبان ازبکی ترجمه نماید. سی آی ای هزاران کتاب مقدس مسلمانان را چاپ و جهت توزیع به پاکستان فرستاد. اولین ترجمه قرآن مجید در ماه دسمبر 1974 به پاکستان رسید و پاکستان 5 هزار جلد قرآن مجید را به شمال افغانستان فرستاد تا از آن جا به آسیای میانه ارسال شود. هم چنین آی اس آی تیم های کوچک مجاهدین را جهت عملیات به اهدافی در داخل شوروی ترتیب داد. اجنت های کی جی بی صدها نفر را طی عملیات تخریبی در پاکستان کشته بودند و آی اس آی می خواست از شوروی ها انتقام بکشد.

به گفته بریگدیر یوسف افسر آی اس آی می گوید حمله به داخل شوروی برای بار اول توسط کیسی در اسلام آباد مطرح شد. کیسی گفت در آن سویی دریای آمو تعداد زیاد مسلمان ها قرار دارند و اگر آن ها تحریک شوند برای شوروی مشکلات زیادی را ایجاد خواهند کرد. به گفته یوسف کیسی خواهان ارسال کتاب به آسیای میانه بود و می گفت اگر لازم شد سلاح و مهمات نیز به آن جا ارسال شود. اختر در باره ارسال قرآن موافق بود، اما در مورد عملیات نظامی چیزی نگفت.

اگر آنچه که یوسف می گوید درست باشد، کیسی قانون امریکا را نقض نمود، زیرا هیچکس به جز رئیس جمهور امریکا حق تصمیم در چنین موارد را ندارد آن هم پس از آن که رئیس جمهور اعضای عمده کمیته استخبارات کانگره را در جریان قرار دهد زیرا خطر ناشی از چنین عملیات در عصر سلاح اتمی خیلی بزرگ بود. دوستان کیسی در سی آی ای، وزارت دفاع و قصر سفید میگویند کیسی چنین چیزی نگفته بود آی اس آی خود با استفاده از توافق او در مورد ارسال قرآن مجید گروه های مسلح را به صورت مخفی به آن جا فرستاد. اما اظهارات جنرال یوسف بسیار دقیق است. برای کیسی اجرای عملیات خارج از ساحه حکم رئیس جمهور یک چیز تعجب آور نبود. آی اس آی وسیله خوبی برای استعمال شدن درین عملیات بود و سی آی ای میتواند به آسانی از دخالت در آن انکار کند. طوری که بل گیت، یک دستیارکیسی و رئیس آینده سی آی ای در مورد کیسی گفته است، کیسی به سی آی ای نیامده بود تا کار آن را بهبود بخشد، آن را موثر سازد، اصلاحات در آن به وجود بیاورد و کیفیت اطلاعات را بهتر سازد، بلکه کیسی به سی آی ای آمده بود تا جنگ را علیه شوروی به راه بیندازد.

به هر صورت، افسران سی آی ای و تحلیل گران آن در مورد عملیات پاکستانی ها در آسیای میانه معلومات داشتند. جنرال یوسف که مسئولیت این عملیات را در آی اس آی به عهده داشت، دست مواد مورد ضرورت برای اجرای این نوع عملیات را به سی آی ای میداد. یکی از وسایل کشتی های کوچک بدون صدا بود که افراد را باید از دریای آمو عبور می داد. پکنی رئیس جدید ستیشن سی آی ای در اسلام آباد می ترسید ممکن است روزی یکی از این تیم ها دستگیر ویا کشته شده وسایل آن ها ارتباط عملیات را با سی آی ای ثابت نماید و بحران مشابه بحران سقوط طیاره جاسوسی "یو تو" در سال 1962 را به وجود بیاورد.

ترس از این رسوائی ها بود که بسیاری از تحلیل گران و مامورین وزارت خارجه امریکا عملیات آی اس آی در آسیای میانه را یک کار ناشایسته و ناسنجیده می پنداشتند. رئیس استخبارات در وزارت خارجه امریکا معلومات موثقی بدست آورده بود که عملیات توسط مجاهدین در داخل شوروی انجام می شود و او از آی اس آی رسماً خواست تا جلو چنین عملیات را بگیرد. رئیس ستیشن سی آی ای در اسلام آباد در خواست رئیس استخبارات وزارت خارجه را به جنرال اختر تسلیم نمود و از او خواست تا چنین عملیات را پلان و تشویق ننماید. او میگوید، ما می دانستیم که افغان ها از فرصت بدست آمده استفاده نموده آنچه را که میخواستند میکردند. مامورین آی اس آی در صحبت های شخصی خود می گفتند حملات مجاهدین به اهدافی در داخل شوروی کار خوبی است. هدف سی آی ای آن بود تا چنین عملیات را رسماً تأیید و تشویق ننماید. هر قدر سی آی ای در باره این عملیات کم می دانست بهتر بود، زیرا به آسانی می توانست آنرا انکار کند.

شمال افغانستان از جنوب آن توسط یک سلسله کوه ها و کوتل های پربرف جدا می شود. مردم این مناطق را تاجک ها، ازبک ها و ترکمن ها و پیروان مذهب تشیع تشکیل میدهند. مجاهدین این مناطق با افسران پشتو زبان آی اس آی در پشاور که بوجی های پول و سلاح را توزیع می کردند چندان تماس نداشتند. برای شوروی ها نیز شمال افغانستان از اهمیت زیادی برخوردار بود. این منطقه دارای منابع گاز طبیعی، سرک های مهم بوده، نفوس آن از مردمانی تشکیل شده بود که با مردم آسیای میانه وابستگی زبانی و مذهبی داشتند. وقتی که نتایج جنگ برای شوروی چندان خوب نبود، شوروی گاهی فکر می کردند از جنوب افغانستان صرف نظر نموده و شمال آن را برای محافظت از مرزهای جنوبی خود تحت کنترل داشته باشند. اما چنین عقب نشینی غیر عملی بود، زیرا در نیمه دهه 80 موثرترین رهبر چریکی و سیاسی در شمال کشور فعال بود. بر خلاف مجاهدین دیگر که در تریننگ ها شرکت می کردند، این رهبر به پاکستان سفر نمیکرد و مطابق پلان و استراتژیک خود عمل مینمود. مطابق به اطلاعات سی آی ای نیروهای این شخص مسؤل برخی عملیات در داخل شوروی در اوایل سال 1985 بودند. ویلم پکنی رییس

ستیشن سی آی ای در اسلام آباد می خواست با او ملاقات کند، اما از نظر لوژیستیکی این کار عملی نبود، زیرا او خیلی دور از پاکستان زنده گی میکرد. این شخص احمدشاه مسعود بود و او می خواست که وضعیت همین طور باشد.

## فصل ششم

### “مسعود کیست؟”

احمدشاه مسعود در دوران کودکی در دامنه کوه علی آباد واقع در کابل با اطفال همسن خود جنگ را تمرین میکرد. او یک اطفال را رهبری میکرد، تا قله کوه علی آباد را که در شمال دانشگاه کابل و شرق پل تخنیک قرار دارد، از یک گروه رقیب اطفال تصرف کنند. اطفال تحت فرمانده مسعود گروه مخالف را غافلگیر نموده قله را اشغال مینمایند. مسعود با اشاره دست سربازان خویش و اسرا را به کنار سرک در پایان کوه هدایت نموده برای چند دقیقه اسرا را در جویچه بغل سرک نگهداری مینماید. او بعداً اسرا را رها نمود و عساکر خود را رخصت میکنند. در طرف دیگر سرک، مادر مسعود او را برای صرف نان چاشت صدا میزند. مسعود که در سال 1963 به این بازی نظامی میپرداخت، هنوز یازده سال داشت. فامیل مسعود چندی قبل به کابل آمده بود، ولی او به زودی با تپه های بلند و دره های عمیق این شهر خود را آشنا نمود. مسعود در بازی های نظامی با همسالانش همیشه نقش یک فرمانده را به عهده داشت.

پدر مسعود در اردوی ظاهرشاه به رتبه دگرمن خدمت میکرد. در دوران مأموریت پدرش از 1930 تا 1960 که وضع در افغانستان آرام بود به خاطر پدرش در کدام جنگ شرکت ننمود. مسعود سال های اول زندگی خود را در هلمند، هرات و کابل گذراند، ولی وطن اصلی خود را پنجشیر میدانست. او در قریه جنگلک در دره پنجشیر که چند ساعت با کابل فاصله دارد تولد یافته بود.

دریای پنجشیر آن دره را، که 100 کیلومتر طول دارد، به دو قسمت تقسیم مینماید. این دریا پس از خارج شدن از دره تنگ پنجشیر به وادی نسبتاً وسیع شمالی داخل میشود.

دره پنجشیر را کوه های بسیار بلند احاطه نموده، در داخل دره زمین های زراعتی و باغ های سبز قرار داشته دریا به آن زیبایی خاصی می بخشد. پنجشیر یک دره کم عرض است که پهنای آن در وسیع ترین بخش از یک میل بالاتر نیست. دریا در مقابل خانه پدری مسعود در جنگلک خیلی آرام است. خانه پدری شان مانند خانه های دیگر از سنگ و گل ساخته شده است و مسعود در این خانه تولد یافته بود.

دره پنجشیر برای صدها سال چندان تغییر نکرده بود. در پنجشیر یک سرک وجود داشت که موازی به دریا کشیده شده بود. در سرک آواز خر های باربر بیشتر از صدای موتور به گوش میرسید. گندم و جواری مورد ضرورت مردم در زمین های این دره کشت میشد. سیب، زردآلود، توت و بادام از باغهای آن بدست می آمد و گوشت مورد ضرورت از گاو و گوسفند و مرغ که در دره پرورش میشد، حاصل میگردد.

مردم در پنجشیر اکثراً خواندن و نوشتن را یاد نداشتند، اما پدر مسعود تعلیمات رسمی دیده بود. مادرش گرچه تعلیم یافته نبود، اما چون به یک فامیل تعلیم یافته در رخنه، که پائین تر از بازارک موقعیت دارد، مربوط میشد، به تعلیم چهار پسر و چهار دختر خود توجه زیاد داشت. مادر مسعود مسؤول تربیه اولاد و برقرار کننده انضباط در بین آنها بود. چون مسعود یک طفل شوخ بود، مورد سرزنش مادرش قرار می گرفت. اما این سرزنش زبانی بود، نه زدن. مسعود بعدها میگفت از یگانه فردی که می ترسید مادرش بود.

در اواخر دهه شصت که مسعود در دوره لیسسه بود، پدرش از وظیفه عسکری تقاعد نمود و

آن‌ها در کارته پروان زندگی میکردند. خانه‌شان از کانکریت ساخته شده دارای هفت اتاق بود. مسعود در لیسه استقلال درس می‌خواند و نمراتش در مکتب خوب بود. مسعود درین مکتب به زبان فرانسوی آشنایی پیدا کرد. برای او به خاطر استعدادش یک بورس تحصیلی به فرانسه داده شد؛ اما مسعود خلاف انتظار فامیلش این بورس را قبول نکرد. او میگفت می‌خواهد مثل پدرش یک نظامی شود. پدرش با استفاده از شناخت‌هایی که داشت خواست او را در لیسه عسکری شامل کند، اما موفق نشد. مسعود ناچار به دانشکده پل تخنیک که توسط شوروی‌ها پشتیبانی می‌شد داخل شد.

در سال اول فاکولته مسعود دریافت که او در ریاضی از استعداد خوبی برخوردار است. او کورس تدریس ریاضی را تشکیل داد و امید داشت که یک مهندس و یا انجنیر شود. اما تقدیر چنان بود که او به جای ساختن کدام تعمیر، تعمیر‌های زیادی را تخریب کند.

تب جنگ سرد به افغانستان مانند یک ویروس رخنه کرده بود. تا آخر دهه شصت همه دانشگاه کابل در تب سیاست می‌سوخت و اوضاع خیلی جدی بود. دولت شاهي چندین قرنه و ضعیف افغانستان در حال نابودی قرار داشت. افغانستان به سوی یک سیاست جدید در حرکت بود. در این مورد که نظام آینده کشور مارکسیستی باشد یا اسلامی، لائیک باشد یا مذهبی، عصری باشد یا سنتی و یا هم ترکیبی از این طیف‌ها، هر استاد دانشگاه نظر خود را داشت.

والدین مسعود او را یک شخص دیندار تربیه نموده و در او نفرت اندیشه‌های کمونیستی را تزریق نموده بودند. وقتی که او از در سال اول دانشگاه به خانه برگشت گفت، به گروه "جوانان مسلمان" پیوسته است. این گروه چندان مشهور نبود.

احمدولی برادر احمدشاه مسعود می‌گوید، او به اعضای فامیل، دکاندارها و هر کسی که با او ملاقات می‌کرد میگفت "جوانان مسلمان" جنگ را علیه کمونیست‌ها به راه خواهد انداخت. در آن وقت کمونیست‌ها در دانشگاه، ادارات دولتی و ارتش از نیروی زیادی برخوردار بودند. بینش دینی‌ای که مسعود در دانشگاه کابل به آن آشنا شده بود، با بینش پدرش در باره اسلام تفاوت داشت. بینش جدید با استادان فاکولته شریعت که در خارج به تحصیل رفته بودند، به کابل آورده شده بود. یک تعداد از استادان شریعت در جامعه‌الازهر در قاهره تحصیل نموده بودند. کاندیدا‌های دوکتورا چون استاد برهان الدین ربانی و استاد عبدالرب رسول سیاف تحت تاثیر اندیشه‌های اسلام‌گرایان اسلامی مصر قرار گرفتند. با برگشت به کشور، این استادان در صنوف خویش مسایل سیاسی اسلام را تشریح نموده اندیشه‌های خود را به جوانان ذهین چون احمدشاه مسعود منتقل مینمودند.

برای چندین سده، دین اسلام در افغانستان منعکس‌کننده جغرافیای سیاسی آن کشور بود: یعنی متنوع، غیر متمرکز بوده و ریشه در شخصیت‌های محلی داشت. کشوری را که بعداً به نام افغانستان مسمی گردید، در گذشته بودایی‌ها، یونانی‌های قدیم، صوفی‌ها، سکها و فاتحین مسلمان تحت تصرف داشته و یا از آن عبور نموده بودند. آن‌ها از خود بناهای مذهبی و قبرهای مزین شده زیادی به جا گذاشته‌اند. فاتحین اسلام از ایران به سوی شرق و از آسیای میانه به سوی جنوب رو آورده؛ تا دین اسلام را به حیث دین اکثریت در افغانستان حاکم بسازند، اما آن‌هایی که از فتح کشور هند بازگشتند بعضی از رسوم تصوف هندی و پرستش رهبران صوفی را باخود آوردند که با نظام قبایلی حاکم در افغانستان به آسانی قابل تلفیق بود - تأکید بر وفاداری به مرد بزرگ در محل بود. صوفی‌ها تماس شخص را با خدا از طریق اعمال خاص صوفیانه توصیه نموده به رهبران و بنیانگذاران طریقت احترام زیاد میکردند. قبرهای تزئین شده این رهبران که بر طرز تفکر مردم در باره اسلام اثر زیاد افکنده بودند، در سرتاسر کشور پراکنده است.

جنگ‌های استعماری و مذهبی قرن 19 سبب تقویه اندیشه‌های سختگیرانه اسلامی شد. علمای دینی در دیوبند مدرسه بی‌را بر اساس اندیشه‌های مشابهه و هابی‌های سعودی تاسیس نمودند. این مدرسه در بین افغان‌ها نفوذ زیاد پیدا کرد.

امیر دوست محمدخان به خاطر مقابله با خطر حملات سکها در اوایل قرن 19 خود را امیرالمؤمنین خوانده جنگش را علیه آنها جهاد خواند. امپراطوری بریتانیا به خاطر مقابله با امپراتوری روسیه دوبار به افغانستان حمله نمود که طی آن اشعار مذهبی خوانده میشد و در باره تمدن عالی انگلیس تبلیغ صورت میگرفت. قبایل افغانستان مملو از احساسات مذهبی بر انگلیس‌ها حمله نموده بسیاری از آن‌ها را کشته و آن‌ها را به عقب نشینی خفت بار وادار نمودند. امیر عبدالرحمن خان که به "امیر آهنین" شهرت یافته بود در آخر قرن 19 به کمک انگلیس‌ها خواست افغان‌ها را مجبور سازد، تا در یک جامعه بزرگ از یک قانون و یک رهبر اطاعت نمایند. طی صدها سال این نوع حوادث باعث ایجاد یک نوع ترس از خارجی‌ها گردیده اسلام را به صفت یک دکترین سیاسی، ملی و جنگی در آورد. با آن همه، حتی طرفداران اندیشه‌های افراطی دینی در افغانستان نیز جنگ میان تمدن‌ها و یا اعلان جهاد علیه کشورهای دور دست را تبلیغ نمیکردند.

کشور وقتی به قرن 20 داخل شد که در صلح به سر می‌برد، اما فقیر و منزوی بود. این کشور توسط شاهان بسیار محافظه کار اداره می‌شد که منبع عاید آن‌ها را کمک‌های خارجی تشکیل میداد، ساحه نفوذشان در کشور محدود بود. در کشور افراد دینی

و قومي نيرومندي وجود داشت که با حاکمان رسمي یک نوع ائتلاف به وجود آورده هر دو طرف منافع یکدیگر را رعایت می کردند.

در دهه شصت در دانشگاه کابل و پارک های عسکری اندیشه های انقلابی وارد شده از خارج زمینه را برای تحولات بعدی آماده کرد. مارکسیست ها با پشتیبانی کی جی بی تلاش داشتند، جوانان بیشتر را جذب کنند. گروه های اسلامی نیز ظهور نمودند؛ تا با آن ها مقابله نمایند. هر محصل دانشگاه میان کمونیسم و اسلام سیاسی یکی را باید انتخاب میکرد. مقابله میان دو طرف شدید بود. هر دو طرف به تظاهرات متقابل دست زده بیرق ها و شعار ها را حمل نموده و با بلندگو ها به بحث های سیاسی می پرداختند. در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد آن چه سیاست مرکزی خوانده میشد، در اثر تصادم میان کمونیست ها و اسلام گراها نوب گردید و از میان رفت.

کتاب حاوی اندیشه های اسلامی که از مصر به دانشگاه کابل آورده شده بود بیشتر به سیاست توجه داشت. این اندیشه بخشی از تعلیمات اخوان المسلمین بود. سازمان اخوان المسلمین یک شبکه دینی-سیاسی بود که در دهه 20 توسط یک دانشمند مصري بنام حسن البناء بنیانگذاری شد. این حرکت یک جنبش اعتراضی علیه استعمار انگلیس در مصر بود. پیروان اخوان المسلمین عقیده داشتند که یگانه راه رسیدن جهان اسلام به موقعیت شایسته اقتصادی و سیاسی همانا پابندی به اصول اساسی اسلام است. اعضای حرکت اخوان المسلمین متعهد بودند تا در راه ایجاد جامعه ای که توسط پیامبر اسلام (ص) در قرن هفتم میلادی تشکیل شده بود، تلاش کنند.

با اهتزاز در آمدن بیرق سبز اخوان المسلمین که سمبول دو شمشیر و یک قرآن مجید در آن حک شده بود، تعداد پیروان این حزب در سال 1969 در سرتاسر مصر به نیم میلیون نفر میرسید. انگلیس ها از قدرت اخوانی ها نگران شده به سرکوب آن ها اقدام کردند. یک گروه از این سازمان به عملیات چریکی علیه انگلیس ها دست زد. بعد از آن که "کلوب افسران آزاد" تحت رهبری جمال عبدالناصر در سال 1950 قدرت را در مصر بدست گرفت، خواست؛ تا فعالیت های اخوان المسلمین را مهار کند، اما چون این کار را نتوانست به سرکوب آن ها مبادرت ورزید. سیدقطب یکی از رهبران اخوان المسلمین که به اتهام پلان ترور ناصر به زندان انداخته شده بود، کتابی را بنام "معالم فی الطریق" یا "نشانه های راه" به تحریر در آورد که در آن شیوه به راه اندازی انقلاب اسلامی تشریح گردیده بود. او این کتاب را پس از یک سال اقامت در امریکا به رشته تحریر در آورده بود.

حکومت مصر سید قطب را برای مطالعه سیستم تعلیمی غرب به "کالورادو" در امریکا فرستاده بود، اما او زندگی در امریکا را ناخوش آیند یافت. به عقیده سید قطب، جامعه امریکا بر اصول مادی استوار بود، مردم در مسایل جنسی به شکل افراطی غرق شده بودند، جامعه امریکا علیه عرب ها تعصب داشته و از اسرائیل پشتیبانی میکرد. سید قطب خواهان سرنگونی حکومت های فاسد بود. او مسلمین را به وحدت می خواند و از رهبران کشور های اسلامی که سرمایه داری و کمونیستی را بر جوامع اسلامی تحمیل میکردند به شدت انتقاد مینمود. قطب در سال 1960 اعدام شد، اما کتابش به حیث رهنمای انقلابی های مسلمان از مراکش تا اندونیزیا قرار گرفت. این کتاب در دانشگاه عبدالعزیز در جده که اسامه در آن درس می خواند، نیز تدریس می شد. همین اندیشه ها توسط استاد ربانی، استاد سیاف و استادان جوان دیگر از قاهره به دانشگاه کابل انتقال یافت.

کتاب "نشانه های راه" توسط استاد ربانی به دري ترجمه شد. استادان جوان، طرق انقلاب توصیه شده از سوی سیدقطب را با عنعنات صوفیانه محلی تلفیق نمودند. "جوانان مسلمان" در سال 1979 در اولین جلسه خود استاد ربانی را به حیث رهبر و استاد سیاف را معاون سازمان انتخاب کردند. حکمتیار به خاطر زندانی بودنش در آن جلسه شرکت کرده نتوانست، و دیگران او را به حیث مدیر بخش سیاسی حرکت انتخاب نمودند، زیرا او در دوران کوتاه تحصیلش تعهد خود را به اندیشه اسلامی به اثبات رسانیده بود. حکمتیار کسی بود که با هر چیز اعتراض می کرد و در صف اول مظاهره چپان قرار میگرفت. مسعود با حکمتیار نزدیک نبود. مسعود درس های استاد ربانی را می پسندید. مسعود استاد ربانی را در فاکولته شرعیات، که مشابه به تعمیر یک مکتب متوسطه در امریکا ساخته شده بود، ملاقات می نمود. وقتی که محمد داوود نظام سلطنت را در 17 جولای 1973 سرنگون نمود، مسعود یک عضو فعال "جوانان مسلمان" بود.

استاد ربانی چند ماه پس از کودتای داوود خان گفت، بعضی از برادران ما می خواهند، با حمله مسلحانه این رژیم جنایت کار را سرنگون کنند. آن ها سلاح بدست آورده و با برخی افراد در اردوی افغانستان تماس بر قرار نمودند. اما راه شان به قدرت بسته بود و دولت داوود علیه آن ها داخل عمل شده در نتیجه ربانی، حکمتیار و مسعود به پاکستان پناهنده شدند. حکومت پاکستان به تائید آن ها پرداخت، زیرا پشتیبانی کمونیست ها از کودتای داوود، ارتش پاکستان را نگران کرده بود. مسعود، حکمتیار و یک تعداد جوانان در پاکستان آموزش نظامی دیدند. در آن وقت ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان بود و امور افغانستان توسط جنرال بابر اداره می شد. بابر و حکمتیار با هم نزدیک شده پلانی را برای سرنگونی رژیم داوود خان در سال 1975 طرح نمودند. طبق پلان مسعود باید به صورت مخفی به پنجشیر رفته، از آنجا عملیات را علیه دولت آغاز میکرد. مسعود با دل ناخواسته به این کار اقدام کرد، اما نتایج عملیات خوب نبود و مسعود بار دیگر مجبور به پناه بردن به پاکستان شد.

تلاش ناکام برای سرنگونی داوودخان باعث انشعاب در گروه اسلام گراها شد. حکمتیار حزب جدیدی را بنام "حزب اسلامی افغانستان" ساخت و با آی اس آی روابط خیلی نزدیک برقرار نمود. مسعود در جمعیت اسلامی به رهبری استاد ربانی باقی ماند. مسعود در سال 1978 بار دیگر به پنجشیر آمد، اما این بار به پاکستان و برخی رهبران چندان اعتماد نداشت. مسعود با 30 نفر، 17 تفنگ و معادل 130 دالر پول نقد و یک اعلامیه که در آن از مردم خواسته شده بود؛ تا علیه رژیم کمونیستی جهاد نمایند، به پنجشیر آمد.

تا عمر 30 سالگی مسعود شش حمله مستقیم شوروی ها را، که بزرگترین ارتش دنیا را در دست داشتند، عقب زده بود. رهبری سیاسی و قوماندانی قوای مسلح شوروی در ابتدا فکر می کردند که نیروهای مسلح آن ها نقش کمکی را به نیروهای رژیم کمونیستی کابل بازی خواهند کرد. مامورین کریمین همیشه خود را به این گفته تسلی می دادند که مجاهدین چیزی بیش از بازمچی ها نیستند. بازمچی نامی بود که شوروی به مبارزین مسلمان آسیای میانه، که پس از انقلاب کمونیستی اکتوبر مقاومت مسلحانه را علیه ماسکو به راه انداخته بودند، داده شده بود. شوروی ها بازمچی ها را شکست داده بودند و فکر می کردند، این کار را در افغانستان نیز تکرار خواهند کرد. اردوی رژیم کمونیستی کابل با گذشت زمان ضعیف شده میرفت، زیرا فرار از صفوف آن در حال افزایش بود. تلاش برای جلب واحضار اجباری تعداد افراد آن را افزایش می داد، ولی در موثریت آن اثری نداشت. به تدریج نیروهای شوروی مجبور شدند، بار جنگ را خود به عهده بگیرند.

نابودی احمدشاه مسعود و تسخیر دره پنجشیر در راس اهداف عمده شوروی ها قرار داشت. تعداد باشندگان دره پنجشیر 8000 هزار تن بودند، در حالیکه نفوس افغانستان 15 ملیون بود، اما با آن هم این دره برای شوروی ها بسیار پر اهمیت بود. از غرب دره پنجشیر شاهراه سالنگ از میان کوه های بسیار بلندی میگذشت. این شاهراه کابل را به ترمز در سرحد شوروی وصل نموده و شریان لوژستیک نیروهای شوروی را تشکیل میداد. به خاطر کنترل بر افغانستان شاهراه سالنگ باید باز باقی میماند.

سالنگ به حیث منبع بدست آوردن لباس، غذا و اسلحه برای نیروهای احمدشاه مسعود در آمده بود. نیروهای مسعود از کوه ها پائین آمده بر کاروان های شوروی حمله نموده سپس به کوه ها بالا میرفتند. آن ها مرمی و حتی پرزه جات موتر و تانک غنیمتی را توسط اسب به پنجشیر انتقال داده در آنجا بواسطه میخانیک ها برای فعال ساختن وسایل جنگی شان به کار می گرفتند. مسعود در سال 1981 به یک خبرنگار گفت، او یک عملیات را وقتی موفقیت آمیز می خواند که از آن چیزی بدست بیآورد. مسعود بازمچی می بود که شوروی ها می خواستند، از شر او خود را خلاص کنند. در هر شش حمله شوروی بر دره پنجشیر در بین سال های 1980 تا 1982 چنین فکر میشد که مسعود چانس بقا را ندارد. او در دوران اولین حمله شوروی کمتر از یک هزار جنگجو داشت، اما دو سال بعد تعداد افراد او دوچند شده بود. با وجود این افزایش، ارتش شوروی نسبت به نیروهای او بسیار قوی بود.

در خزان 1982 شوروی ها ده هزار نیروی خود و چهار هزار نیروی دولتی و صدها تانک، هلیکوپتر و جت را به جنگ مسعود فرستادند. شوروی ها نه تنها خواهان تامین امنیت سالنگ بودند، بلکه می خواستند، قبل از همه در شمال شرق افغانستان یک پیروزی تعیین کننده بدست بیآورند. مسعود به صفت یک قوماندان بسیار جدي عرض وجود نموده بود. او آثار مبارزین دیگر چون "ماتو"، "چه گوارا" و "رجس دبری" فرانسوی را عمیقاً مطالعه نموده بود. مسعود با شوروی مقابله مستقیم نه نموده و جلو پیشرفت شان را نمی گرفت. از روزهای اول عملیات چریکی اش او افرادی را که برایش اطلاعات می فرستادند، در جاهای حساس جابجا کرده بود. اردوی افغانستان روزها، هفته ها و یا حتی ماه ها قبل خبر می شد که شوروی ها قصد راه اندازی حملات را علیه مسعود دارند و این اطلاعات را به او می رسانیدند. با آغاز بمباران هوایی، نیروهای مسعود به دره های فرعی بالا رفته و دره اصلی را تخلیه می کردند. اردوی سرخ و داخلی ها وقتی که به دره داخل می شدند، اکثراً با مردم ملکی و تعدادی حیوانات مواجه میشدند. آنها در مراحل اولی حمله با مقاومت مجاهدین مواجه نمیشدند. مسعود به ستون های تانک شوروی اجازه ورود به دره را میداد و بعد ها به نیروهای خود امر حمله را صادر میکرد. جنگ با این ستون های زرهی هم چندان مستقیم نبود. چند مجاهد با غیرت با راکت انداز فرستاده میشد؛ تا تانک اول و آخر قطار را بزنند. مجاهدین دیگر که در میان درخت ها و سنگ ها خود را پنهان نموده بودند، بر بقیه کاروان با ماشین دار حمله کرده و سپس عقب نشینی میکردند. در دره پنجشیر که تنها یک سرک به داخل شدن و خارج شدن وجود دارد، اکثراً نیروهای شوروی وادار میشدند؛ تا تانک های خود را رها نمایند. تانک های رها شده با یک سلسله ترمیمات توسط میخانیک های مسعود در ظرف یک هفته به حیث سلاح مجاهدین درمی آمد. مسعود نیروهای ارتش افغانستان را علیه شوروی ها می جنگاند. تعداد زیاد افراد در اردوی افغانستان به رهبران مجاهدین چون احمدشاه مسعود، نسبت به شوروی ها بیشتر وفادار بودند. در بعضی حالات مسعود افراد اردوی کمونیستی را به ماندن در اردو تشویق میکرد، زیرا آن ها به حیث منبع اطلاعات بسیار مفید بودند.

شوروی ها در حمله به پنجشیر و احد های ارتش افغانستان را پیش از نیروهای خود ارسال

می کردند؛ تا تلفات ناشی از حملات ناگهانی را افغان‌ها متحمل شوند. مسعود از این تاکتیک بهره برداری نموده، راه میان عساکر افغانی و شوروی را قطع نموده و در نتیجه تعداد زیاد عساکر افغانی به مجاهدین تسلیم شده سلاح و مهمات زیاد را به مجاهدین تحویل میدادند.

در ختم حمله ششم، مسعود برای خود در سطح افغانستان شهرت کمائی کرد و در خارج نیز از او و دره پنجشیر به صفت سمبول مقاومت علیه تهاجم شوروی یاد میشد. مسعود در پنجشیر نیز از محبوبیت خاصی برخوردار بود و مردم به او احترام زیاد میکردند. گرچه او می توانست به نحوی که خودش میخواست آن دره را اداره کند، اما او ترجیح میداد، امور دره را توسط شورا های علما، موسفیدان و مجاهدین اداره نماید؛ تا آن‌ها خود را در اداره امور شریک احساس کنند. به همین خاطر مسعود نسبت به قوماندان های دیگر که به کمک آی اس آی عملیات می کردند، زیادتر تمایلات مردم را در پیشبرد کارهایش مد نظر می گرفت.

فرماندهان مجاهدین مستقر در پاکستان از وجود کمپ های مهاجرین در پشاور و کوئته استفاده میبردند. سهمیه غذا برای مهاجرین از طریق حکمتیار، سیاف، ربانی و سایر رهبرانی که مورد تأیید آی اس آی بودند کنترل میشد. حکمتیار از کمپ ها به حیث پناه گاه مردم ملکی، محل استقرار نیروهای نظامی و پایگاه سیاسی استفاده می کرد. از سوی دیگر مسعود بالای نیرویی اعتماد داشت که در داخل کشور وجود داشت و بر تحمل مردم ملکی که تحت ضربات پیهم شوروی قرار داشتند حساب مینمود.

مسعود در پنجشیر نیروی پولیس ایجاد کرده امور ملکی را توسط کمیته ها پیش می برد و بر درآمد زمره و لاجورد مالیه وضع کرد. نیروهای او تنها به پشتیبانی مردم متکی بودند. در بعضی از جا های دیگر افغانستان نیز نمونه یی از رهبری بومی انقلاب پدید آمده بود، اما مسعود به حیث یک رهبر مشهور کسی بود که به قول نویسنده فرانسوی "لویه روا" تمام نیروهایش را دهقانان تشکیل می دادند و رهبری این نیرو ها را مردمانی از میان خود رزمندگان به عهده داشتند. به عباره دیگر جامعه مدنی رزمندگان مسعود را تشکیل می داد، که در میان شان نظامی گری به حیث یک حرفه در نیامده بود.

سیاست زمین سوخته که از سوی شوروی در دره پنجشیر اعمال میشد، این دره را تخریب نموده مردم آن را بی همه چیز ساخت. حملات مکرر شوروی باعث تلف شدن هزاران نفر گردید. تا آخر 1982 بیش از 80 فیصد تعمیر ها در پنجشیر تخریب گردیده و یا خساره مند شدند. شوروی ها بخاطر مواجه ساختن مردم به قحطی حتی از تاکتیک "دیوار آهنین" در پنجشیر کار گرفتند. آن ها دیواری را به ارتفاع شش فتن در دهانه دره پنجشیر اعمار نمودند؛ تا از ورود غذا و سایر مواد ضروری به دره جلوگیری کنند.

این تاکتیک موثر نیفتاد. مجاهدین همه چیز از بسکویت گرفته تا ساجق و رادیوی ترانسستوری را به دره قاچاق می نمودند. اما با تخریب مزارع، کشته شدن مواشی و ادامه حالت جنگی معلوم نبود که این مردم تا چه وقت به مقاومت ادامه خواهند داد.

مسعود تصمیم گرفت، به معامله یی با شوروی ها دست بزند. در بهار 1983 او با شوروی ها اعلان آتش بس نمود. طبق این توافق، مسعود اجازه میداد یک گارنیزیون شوروی در جنوب دره باقی بماند و شوروی متعهد شده بود که به پنجشیر حمله نکنند. این آتش بس پس از سه سال مذاکره با شوروی ها صورت گرفت. بسیاری از مردم در خارج دره از کسب اطلاع در باره این مطلب که در عین اینکه مسعود با شوروی در جنگ بود، با آن ها مذاکراتی نیز انجام می داد، در شگفت شدند.

در ابتدا مذاکرات میان مسعود و شوروی به شکل نامه بود. بعدها مذاکرات رو در رو صورت گرفت. در دو ملاقات آخری مسعود شخصاً در بحث روی جزئیات موافقت نامه آتش بس سهم گرفت.

اندروپوف که به جانشینی بریژنیف رسیده بود به این موافقت نامه صحنه گذاشت. بسیاری در افغانستان و خارج از آن این آتش بس را تسلیمی بزدلانه خواندند. یک متخصص امریکایی معامله مسعود با شوروی ها را با معامله "بندکت ارنولد" در امریکا مقایسه کرد. رهبر جمعیت که مسعود با او در مورد آتش بس مشوره قبلی نه نموده بود، احساس سرخورده گی میکرد.

آتش بس مسعود باعث تقویه حکمتیار شد. استخبارات پاکستان که سال ها به مجاهدین غیر پشتون شمال به نظر حقارت می دید به سی آی ای پیشنهاد نمود که ارسال سلاح و مهمات به مسعود را کاملاً متوقف سازد.

حکمتیار که از قبل نیرومند شده بود، از رسیدن سلاح های بیشتر به دیپو های آی اس آی که به همت کیسی چند برابر شده بود بهره زیاد برد. او به حیث یکی از متحدین نیرومند آی اس آی در آمده بود.

حکمتیار به شکل یک رهبر بی احساس، بی رحم و لی موثر در آمده بود که به مخالفین خود مجال زندگی نمیداد. او با ایجاد یک سازمان منسجم در پشاور و کمپ های مهاجرین به نیروی خود افزوده بود. جگرن یوسف از آی اس آی می گفت، می توان بر حکمتیار کورکورانه اعتماد کرد. او میگفت، اگر سلاح به او بدهی سلاح در بازار فروخته نمی شود، زیرا رهبری موثری دارد

وبي رحمانه عمل ميکند. يوسف در حالیکه مي خنديد ميگفت، وقتي در حزب حکمتيار داخل شدي، بر آمدن از آن مشکل است. حکمتيار همه نيرو را در حزب متمرکز کرده حزب را در دست خود داشت.

حکمتيار مربوط به يك قبيله پشتون بود که از غزني به شمال افغانستان نقل مکان نموده بود. حکمتيار مکتب را در کندز خوانده سپس در مکتب حربيه در کابل شامل شد. او بعداً به فاکولته انجنيري دانشگاه کابل پيوست. بعد از پناه بردن به پاکستان عناصر افراطي و اسلامگراهاي ضد غرب به اطراف او گرد آمدند. رهبران سالخورده تري که از اندیشه هاي اخوان المسلمین متأثر بودند، مانند رباني و سياف گروه حکمتيار را جوانه هاي قبل از وقت مي دانستند. اين استادان در باره جهان اسلام به صورت

وسيع تر فکر کرده و از تغيير تدريجي در روش اخلاقي صحبت مي کردند. اما حکمتيار چنين نبود. او همه تلاش خود را متوجه بدست آوردن قدرت نموده بود. حزب اسلامي حکمتيار به شکل يك اردوي در حال تبعيد در ميان مجاهدين در آمده بود. حکمتيار مسلمان هاي راستين را تائيد و بقيه را رد مي کرد، اما او خود تعيين مي کرد که چه کسي مسلمان راستين است و چه کسي گمراه. جنگ هاي قبلي افغان ها به خاطر برقراري تعادل ميان بخش هاي مختلف جامعه به راه مي افتيده، اما حکمتيار اولين کسي بود که خواهان نابودي کامل دشمنانش بود. دشمنان او را نه تنها کمونيست ها و شوروي ها تشکيل ميدادند، بلکه گروه هاي ديگر مجاهدين نيز از نظر او دشمن به حساب مي آمدند.

حکمتيار مسعود را به حيث رقيب اصلي خود تشخيص داده از روزهاي اول در جهت تضعيف او در داخل افغانستان و هم از طريق معامله با استخبارات سعودي و پاکستان تلاش ميکرد. او به يك عرب که از رقابت حکمتيار با مسعود ابراز نگراني ميکرد، گفت: "مسعود مانند خروسي است که به آهستي در بالاي بام راه مي رود که مبادا بام در زير پايش فرو نشيند." حملات حکمتيار بر مسعود و مجاهدين ديگر در اواسط دهه 1980 چنان افزايش يافت که تحليل گران در واشنگتن ابراز نگراني مي کردند مبادا او يك اجنت کي جي بي باشد.

اما مامورين سي آي در پاکستان و آنهائي که در مرکز آن سازمان با قضيه افغانستان سر و کار داشتند، گلبدين حکمتيار را به حيث متحد قابل اعتماد و موثر قبول نموده بودند. استخبارات پاکستان سي آي را تشويق به نزديکي با حکمتيار مي کرد و سي آي به صورت مستقل نيز به اين نتيجه رسيده بود که حکمتيار در کشتن شوروي ها شخص بسيار موثر بود.

سي آي اي از مطالعه خسارات وارده به شوروي ها، تحت نظر قرار دادن ارسال سلاح و دیدار از کمپ هاي مهاجرين به خاطر بررسي قدرت سازماندهي احزاب به اين نتيجه رسيده بود که بهترين و منظم ترين جنگويان در گروه بنيادگراها به رهبري حکمتيار جمع شده اند. ويليم پکني رئيس ستيشن سي آي اي در اسلام آباد یک جا با مامورين سي آي و اعضاي کانگره براي ديدن حکمتيار به یک کمپ در سرحد مي رفت. او توانايي جنگي حکمتيار را تائيد مي کرد، ولي در ميان رهبران مجاهدين عملکرد هاي او براي پکني مايه نگراني بود. پکني ميگفت: من با حکمتيار معانقه مي کردم، زيرا دشمن مشترک داشتيم، اما نگاه هاي سرد او نشان ميداد که اين تنها موجوديت شوروي است که اين نوع رابطه را ميان امريکا و او بوجود آورده است.

آتش بس مسعود نشان داد که او نه تنها یک فرمانده موثر نظامي بود، بلکه حاضر بود براي رسيدن به هدف خويش با طرف ها داخل معامله شود. مسعود فکر ميکرد، آتش بس موقعيت او را بالا خواهد برد. آتش بس به مسعود فرصت داد؛ تا نيروهاي خود را مجدداً آرايش داده و براي جنگي که بسيار طولاني بود آمادهگي بگيرد. او نه تنها با شوروي ها مقابله مي کرد، بلکه در سطح ملي براي دست يابي به قدرت در کابل به رقابت دست ميزد. با وجود شرايط غير قابل پيشبيني جنگ، او براي تصرف کابل پس از خروج شوروي دست به تشکيل یک اردو زد. او از یک سال آتش بس استفاده نموده مواد غذايي و مهمات جنگي ذخيره نمود. مسعود دسته هاي مجاهدين خود را به خارج از پنجشير فرستاد؛ تا با قوماندانان و مجاهدين اين مناطق پيمان اتحاد ببندند.

مسعود همچنان از آرامش آتش بس استفاده نموده بر گروه هاي حکمتيار حمله کرد. قبل از آتش بس یک گروه وابسته به حکمتيار راه اکمالاتي مسعود در اندراب را بسته بود. او طی یک عمليات کامندويي آن ها را از منطقه اخراج نمود. در حالیکه مدت آتش بس به پايان خود نزديک مي شد، مسعود در یک موتر والگا سياه در دره در رفت و آمد بود. اين موتر از طرف شوروي ها به وزير دفاع رژيم کمونيستي داده شده بود، اما مجاهدين مسعود موتر مذکور را در سالنگ گرفته و بعد از پارچه کردن به پنجشير انتقال دادند و در آنجا آن را دوباره بسته کاري نموده و به رهبر خود تحفه دادند.

شوروي ها نا رضايتي خود از مسعود را با ارسال یک تروريست به پنجشير جهت کشتن او تبارز دادند. تروريست از فاصله 30 متری بالاي مسعود فیر کرد، اما هدف را زده نتوانست. دو نفر اجنت کمونيست ديگر نيز در ميان مجاهدين افشا شد.

افراد اطلاعاتي مسعود در کار خود بسيار موفق بودند. در بهار سال 1984 او کشف نمود که شوروي در نظر دارند با 20000 نيرو به پنجشير حمله کند. نه تنها اینکه حمله نسبت به حملات گذشته وسيع تر پيش بيني شده بود، بلکه در آن از تاکتيک هاي



بیرحمانه نیز کار گرفته می شد. شوروی ها در نظر داشتند؛ تا برای یک هفته پنجشیر را از ارتفاع بالا بمباران نموده سپس در آن ماین بپاشند؛ تا دره برای چندین سال دیگر قابل استفاده نباشد.

در اواخر اپریل مسعود امر کرد؛ تا تمام باشندگان پنجشیر دره را ترک بگویند. او سه روز قبل از آغاز حمله چندین هزار تن از نیروهای خود را مخفیانه در خارج از دره پراکنده کرد. وقتی که قوای پیاده شوروی وارد دره شدند آن را تخریب شده و خالی از سکنه یافتند.

مسعود از مغاره های مخفی در اطراف پنجشیر به آهسته گی و دقت طرح بازگشت خود را به دره ریخت. نیروهای او به جنگ های مصروف کننده و غافلگیرانه علیه شوروی ها دست زدند.

اما استفاده از نیروهای خاص و هلیکوپتر های ام آی-24 و وسایل مخابره پیشرفته جنگ را به نفع شوروی ها تغییر داده بود. شوروی ها در آن وقت 2000 تن نیروی خاص داشتند و هلیکوپتر های ام آی - 24 آنها دارای بدنه زره بود که هیچ سلاح مجاهدین قادر به سقوط آنها نبود. قوت های خاص شوروی که "سپنتاس" یاد می شدند در کوه ها می توانستند، به سرعتی بالا بروند که مردم محل میرفتند. رژیم کمونیستی ادعا کرد که مسعود در جنگ کشته شده. وقتی یک خبرنگار از ببرک کارمل پرسید که مسعود زنده است و یا کشته شده، او در جواب گفت: "این مسعود کیست که تو در باره آن سوال می کنی؟" ببرک علاوه کرد تبلیغات و پول امریکا شخصیت های مصنوعی و خدایان دروغین می سازد و ریگن به صفت یک ستاره سینما می تواند عروسک ها بسازد، ولی این عروسک ها مانند بت های گلی اند که به زودی نابود می شوند. ببرک گفت برای او مهم نیست که مسعود زنده باشد یا مرده، مسأله پنجشیر حل شده است. گرچه مسأله پنجشیر حل نشده بود، ولی مسعود بسیار تکان خورده بود. قوماندان مسعود به یک خبرنگار که با او در یک مغاره ملاقات نمود، گفت: "جنگ سخت شده، جنگ فعلی نسبت به جنگ های قبلی خیلی سخت است. کوماندو های شوروی در جنگ در کوه ها تجربه زیاد اندوخته و نسبت به سابق بهتر می جنگند." تحلیل گران سی آی ای عین مطالب را در راپور های خود گنجانیده بودند. در راپور سی آی ای آمده بود که در جنگ بهاری در پنجشیر شاهد استفاده وسیع از هلیکوپتر به خاطر پیاده کردن عساکر و بمباران از ارتفاع بلند بوده اند. اما آگاهی قبلی مسعود از حمله و تخلیه مخفی عساکر و مردم ملکی قبل از آغاز حمله نکته بارزی در جنگ بود، زیرا استخبارات شوروی در کشف این مسأله کوتاه آمده بود.

در عین حال سی آی ای میدانست که برخورد میان حکمتیار و مسعود به جهاد علیه شوروی ها ضربه وارد می کرد. سی آی ای طی یک راپور نوشت که مخالفت میان حزب و جمعیت مانع رسیدن کمک به دره پنجشیر شده است.

تا اوایل سال 1984 و اپریل 1985 مسعود بسیار کمک ناچیز از بیرون دریافت کرده بود. استخبارات انگلیس ام آی-6 در اوایل جنگ با مسعود تماس بر قرار نموده، مقداری پول و وسایل مخابراتی برای او تهیه نموده بود. استخبارات فرانسه نیز با مسعود در تماس بود. استخبارات انگلیس و فرانسه از محدودیت های که سی آی ای به آن مواجه بود، آزاد بودند و مامورین آن سازمان ها تحت نام ژورنالیست به افغانستان رفت و آمد می کردند. سی آی ای در باره مسعود از ام آی-6 معلومات بدست می آورد. مامورین سی آی ای به مامورین استخبارات کشور های اروپایی که به افغانستان رفت و آمد می کردند، رشک می بردند.

مسعود مهمانان خارجی خود را تحت تاثیر می آورد. او نسبت به افغان های دیگر لباس تمیز می پوشید و همیشه با وقار و متواضع بود. او با عده بی از قوماندانان مورد اعتبار خود به اسب سواری میپرداخت و با آن ها مزاح می کرد. مسعود در شبانه روز پنج وقت نماز می خواند و به نام اسلام جنگ می کرد، اما خارجی هایی که او را ملاقات می کردند او را شخص با گذشت و با خوی خوب انسانی و بسیار متواضع می یافتند. سی آی ای به تعهد خود با ضیاء پابند مانده تا اوایل دهه 80 هیچ نوع تماس با مسعود برقرار نکرد. مامورین آی اس آی از تماس انگلیس ها با مسعود خوش نبوده و آن را دلیل دیگری برای خودداری از کمک به مسعود می دانستند. اما سی آی ای در سال 1984 به دادن پول به مسعود بدون مشوره با پاکستانی ها آغاز نمود. یک مامور سی آی ای گفت: ما مسعود را دشمن فکر نمی کردیم و کاری نمی کردیم که کمک به او قطع شود. اما سی آی ای وقت و انرژی زیاد نداشت؛ تا در تائید از مسعود به مصرف برساند. مسعود در تنظیم جمعیت به رهبری استاد ربانی بود، اما رابطه میان آن دو چندان خوب نبود. استاد ربانی مقدار زیاد کمک از آی اس آی بدست می آورد، ولی از آن چه بدست می آورد چیز قابل ملاحظه به مسعود نمی داد. به قول بریگدیگر یوسف، ربانی یک سیاست مدار بود و نمی خواست کسی را نیرومند تر از خود بسازد. او می خواست با استفاده از امکانات دست داشته به جذب فرماندهان پشتون، ازبک و هزاره پرداخته و از این راه موقعیت خود را در افغانستان تقویه نموده باشد. بدین ترتیب او می خواست قدرت مسعود را محدود کند.

در نتیجه اکثر چیز هایی که در اختیار مسعود و نیروهای او قرار داشت، به شمول دریشی تن مسعود، از دشمن گرفته شده بود. گاه جمعیت مواد کمکی آی اس آی و عربستان سعودی را در کاروان های چند اسپه برایش می فرستاد. خبرنگاران غربی که در اوایل دهه 80 ماه ها را در مناطق مسعود سپری نموده بودند، بعد از بازگشت می گفتند در آن مناطق خبری از کمک های سی آی ای نیست. با شدید شدن جنگ مسعود به کمک بیرونی نیاز بیشتر پیدا کرد. او افغانستان را ترک نمی گفت، اما برادرش

را به پشاور، لندن و واشنگتن می فرستاد؛ تا با سی آی ای و جنرال های پاکستانی که کمک ها را توزیع می کردند تماس برقرار نموده و کمک بدست آرد. در لست تقاضاهایش مواد غذایی و ویتامین شامل بود؛ تا مجاهدین خود را تغذیه کند. لست ضرورت های او شامل ماشین اکسیری برای تداوی مجاهدین، دوربین شب برای حملات شبانه، وسایل مخابراتی برای تماس و هماهنگ سازی جنگ ها با قوماندان های دیگر و راکت های ضد هوایی برای مقابله با هلیکوپتر ها و جت های دشمن شامل بود. مسعود فکر میکرد با این کمک ها می تواند شوروی ها را تا شش ماه به میز مذاکره بکشاند بدون آن جنگ باید تا 40 سال دوام میکرد.

مسعود این را نمی دانست، اما عده در واشنگتن که با او به نظر خوب می دیدند، به عین نتیجه رسیده بودند.

## فصل هفتم

### "تروریست ها جهان را تصاحب خواهند نمود"

"ویلیام کیسی" رییس سی آی ای با علاقه بی که به جنگ افغانستان داشت و از آن طریق میخواست تا حد ممکن بر شوروی ها ضربه وارد نماید، متوجه گردیده بود که برای بر آورده شدن این مأمول به متحدینی در خارج از سی آی ای ضرورت دارد.

کیسی به این نتیجه رسیده بود که مامورین مسلکی سی آی ای چندان جسورانه عمل نمی نمودند؛ اما در بخش اجرایی دولت امریکا افراد پرنفوذی از گروه محافظه کاران وجود داشتند که با او را درین راه همکاری میکرد. افرادی چون "اولیور نارت" و یک عده افراد ضد کمونیستی در ارگان های تحقیقاتی محافظه کار از همین گروه بودند. کیسی به کمک این افراد یک پلان جدید را برای کمک به مجاهدین تدوین نمود. این پلان بنام "ان اس دی دی - 166" نامیده شد که اساس حقوقی را برای کار های سی آی ای در افغانستان که از آغاز سال 1985 به بعد بسیار وسیع شده بود، فراهم مینمود.

این پلان منطق افزایش بی سابقه کمک های امریکا به مجاهدین در اواخر سال 1984 را توجیه می نمود. پلان دادن سلاح های پیشرفته امریکایی به مجاهدین، آموزش مجاهدین در تخنیک های عملیاتی و آماده کردن آنها به حملات مستقیم علیه صاحب منصبان شوروی را توصیه میکرد. هدف حملات مستقیم بر صاحب منصبان شوروی عملیات را شکستادن روحیه قوماندانی عالی قوای شوروی تشکیل می داد. این پلان سی آی ای بر علاوه از پی آمد های دیگر، مجاهدین و استخبارات پاکستان را به ساحه جنجال برانگیز تروریسم و قتل های سیاسی نزدیک می کرد.

ملاقات هایی که منجر به تدوین پلان "ان اس دی دی - 166" گردید، طریقه پیشبرد جنگ مخفی را نیز تغییر داد. در گذشته این نوع عملیات را فقط سی آی ای کنترل و هدایت می کرد؛ ولی پس از تدوین این پلان سی آی ای کنترل همه جانبه خود بر این نوع عملیات را از دست داد؛ زیرا بخش های دیگر دولت امریکا نیز در تصمیم گیری ها دخیل شدند. نماینده گان سازمان ها و بخش های کابینه که به موضوع ارتباط داشتند تحت نظر شورای امنیت ملی تشکیل جلسه می دادند. کمیته بی که مسؤول تصمیم گیری در باره افغانستان بود به نام "گروپ پلان گذاری و هماهنگی" یاد میشد. این گروپ در اوایل سال 1985 بررسی پالیسی کمک به افغانستان را آغاز کرد. در یک تعمیر به نام "تعمیر اجرایی سابق" که در جوار قصر سفید قرار دارد، مامورین بخش های مختلفه جمع شده پالیسی ها را مورد بحث و بررسی قرار داده مکاتیب را برای امضای رئیس جمهور آماده می نمودند.

این شیوه کار مامورین سی آی ای را وادار میساخت تا با مامورین ملکی و افسران وزارت دفاع امریکا بر سر یک میز بنشینند. در اوایل 1985 مهمترین چهره در این گروپ فردی بنام "اکلی"، مدیر سابقه کنترل و خلع سلاح که از چهره های ضد

کمونیستی به حساب می آمد، بود. شخص دیگر "مایکل پلزبری" بود که در گذشته به صفت همکار یکی از سناتور ها کار میکرد. این دو نفر طراح اصلی پلان "ان اس دی دی - 166" بودند. هدف آن بود، که به مجاهدین سلاح های بیشتر و اطلاعات بدست آمده از طریق اقمار تهیه گردد. مامورین شرق نزدیک سی آی ای "پلزبری" را یک شخص بی احتیاط فکر میکردند. "پلزبری" یک محافظه کار با اصول بود که زیر بار اندیشه های مامورین سی آی ای که احتیاط را در کار ها توصیه می نمودند، نمیرفت.

پلزبری خواست هدف از کمک های سی آی ای به افغان ها را "پیروزی بر اتحاد شوروی" تعریف کند؛ اما جمله پیشنهادی او برای سی آی ای و وزارت خارجه قابل قبول نبود. بعد از بحث های زیاد هدف کمک امریکا به مجاهدین "تهیه همه امکانات موجود به خاطر کمک به تلاش های مجاهدین برای دست یابی بر افغانستان آزاد" تصویب گردید.

پلزبری پشتیبانی بخش های دیگر دولت امریکا را از طرح خود با دادن بخشی از بودجه افغانستان جلب می نمود: مثلاً اداره اطلاعات امریکا، اداره کمک های بین المللی امریکا و "پنتاگون" هر کدام به قسمتی از بودجه دست می یافتند.

طبق پلان جدید ویلیام کیسی در رأس همه عملیات قرار میداشت که در همکاری با آی اس آی پاکستان کارها را به پیش میبرد. همچنین به سی آی ای اجازه داده شده بود، تا به عملیات مستقل، از پاکستان در افغانستان دست بزند.

در ماه مارچ 1985 رئیس جمهور "ریگن" این طرح را امضاء کرد. مشاور امنیت او "رابرت مکفارلن" یک ضمیمه 16 صفحه ای این پلان را امضا کرد، که در آن ساحت فعالیت های سی آی ای، مشخص شده بود.

برای اولین بار سی آی ای معلومات بدست آمده از عکس های میدان های جنگ افغانستان را که توسط اقمار گرفته شده بود، در اختیار مجاهدین قرار می داد. بزودی امریکا وسایل مخابره یی را به مجاهدین ارسال کرد که روس ها قادر به کشف پیام های ارسالی از طریق آن ها نبودند. سی آی ای هم چنین به استخدام اجنت به طور یک جانبه (مستقل از پاکستان) اقدام نمود. هم چنین برای اولین بار اجازه داده شده بود تا حمله بالایی افسران شوروی به صورت فردی صورت بگیرد. بعضی از مامورین سی آی ای از این تغییرات، مخصوصاً حمله بر افسران شوروی نا خورسند بودند. آن ها پلزبری را ملامت میکردند که سی آی ای را از وظیفه اصلی اش که جمع آوری اطلاعات است، به ساحت دیگر کشانیده است. در یکی ازین جلسات حتی مسأله انداختن سلاح به مجاهدین از هوا نیز مورد بحث قرار گرفت؛ اما به خاطر خطراتی که در پی داشت تصویب نشد.

دلیل دیگری نیز وجود داشت که سی آی ای از حمله مستقیم مجاهدین بر افسران شوروی ناخورسند باشد. سی آی ای و کی جی بی در سال های 1980 به یک موافقت نامه غیر کتبی دست یافته بودند که از کارهایی که به قتل و اختطاف مامورین هر دو طرف منجر میشد، خودداری کنند. به همین خاطر مامورین سی آی ای از افغان ها می خواستند تا با اسرای شوروی رفتار خوب نمایند. در مقابل توقع داشتند که شوروی ها نیز در برابر افسران و اجنت های امریکایی که در جنگ های غیر مستقیم بین هر دو کشور احتمالاً به اسارت می آمدند، رویه بالمثل نمایند؛ اما اعضای کانگروه امریکا که بودجه سی آی ای را تصویب می کردند خواهان کشتن افسران شوروی در افغانستان بودند. سناتور "گوردن همفري" که از سفر کابل برگشته بود، می گفت، که جنرال های شوروی در کلینک های اپارتمان های شان در کابل دیده شده و مجاهدین با در دست داشتن تفنگ های دور زن می توانند آن ها را یکی پس از دیگری شکار کنند.

سی آی ای به مجاهدین به طور فزاینده تعلیم میداد که چگونه بم ها را در موتر ها جا سازی نموده و در شهر ها منفجر کنند. هدف آن بود تا عساکر و صاحب منصبان بیشتر شوروی کشته شوند. کیسی هرگز حمله بر اهداف خاص ملکی را تأیید نمی کرد؛ اما او طرفداران عملیات جسورانه علیه دشمن، افغانستان را محل خوبی برای حمله بر متجاوزین شوروی تشخیص داده بود.

کیسی طرفدار عملیات پیشگیرانه علیه بعضی گروه های ترورستی در شرق میانه بود و از حوادث افغانستان برای توجیه نظر خویش استفاده میکرد. مثلاً او می گفت: "ما افغان ها را مسلح می سازیم. آیا هر وقتی که یک مجاهد یک شوروی را بکشد، آیا ما به یک قتل سیاسی دست زده ایم؟" کیسی با این استدلال ها می خواست اجازه حملات پیشگیرانه بر بعضی از تروریست ها در شرق میانه را بدست بیاورد.

کیسی استدلال میکرد: "اگر ما از این ترس داشته باشیم که هر وقت یک ترویست را کشتیم، ما را متهم به قتل سیاسی می نمایند، تروریستها جهان را تصاحب خواهند نمود."

با آغاز دور جدید کمک های امریکا به مجاهدین مهمانان جدیدی به ستیشن سی آی ای در اسلام آباد می آمدند. مامورین وزارت دفاع نقشه های اقمار را می آوردند، کارمندان قوت های ویژه امریکا برای تعلیم کورس های جدید در استعمال مواد انفجاری می آمدند و اعضای کانگروه جهت باز دید از کمپ های تعلیمی در سرحدات می آمدند. همه آن ها وقت زیادی را به خرید قالین های دست بافت می نمودند

" ویلیم پکنی" رئیس ستیثن سی آی ای در اسلام آباد از آن ها به گرمی استقبال می کرد. آن هایی که عالی رتبه تر بودند به دفتر آی اس آی برای صرف چای و صحبت با جنرال اختر برده می شدند.

اکلی و پلزبری روز 30 اپریل 1985 به اسلام آباد آمدند. آن ها قانوناً حق نداشتند محتویات فرمان "ان اس دی دی-166" رئیس جمهور ریگن را افشاء کنند؛ اما جنرال اختر را در جریان اهداف توسعه طلبانه آن گذاشتند. آن ها طی دو ساعت صحبت توانستند محتویات حکم رئیس جمهور امریکا را به جنرال اختر برسانند. در لست در خواست های بعدی که از ستیثن سی آی ای اسلام آباد مخابره شد، راکت های ضد طیاره، تفنگ های دورزن دوربین دار، دوربین های شب، تایم پنسل و وسایل کشف مخابره شامل بود.

تهیه وسایل جدید انکار نقش سی آی ای در جنگ افغانستان را مشکل می ساخت. این کار باعث نگرانی متخصصینی در سی آی ای شده بود که وظیفه آن ها حفظ اسرار آن سازمان بود. اما شوروی ها از طریق مطبوعات، افراد دستگیر شده مجاهدین، وسایل دستگیر شده از نزد مجاهدین و جمع آوری اطلاعات از سوی کی جی بی از اهداف و پلان های امریکایی ها آگاهی حاصل نموده بودند. حتا مردم عادی امریکا از کلیات پلان از طریق روزنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی اطلاع حاصل نموده بودند. مسأله بر سر مخفی نگهداشتن عملیات کمک رسانی امریکا به مجاهدین نبود، بل موضوع این بود که با دادن سلاح های پیچیده آیا شوروی بر پاکستان حمله خواهد کرد، یا بر خود امریکا.

پکنی تعداد بیشتر اجنت را استخدام نمود. با بالا رفتن حجم بیشتر سلاح ارسالی به افغانستان، سوالات اعضای کانگروه در مورد، زدی آی اس آی از کمک ها زیاد تر میشد. هم چنین تشدید جنگ سبب شده بود تا ستیثن سی آی ای در اسلام آباد معلومات مستقل در مورد انکشاف اوضاع در افغانستان در اختیار داشته باشد. جمع آوری این نوع اطلاعات برای سی آی ای این امکان را می داد تا ادعا کند در توزیع سلاح ها نقش رو به افزایش دارد.

بعضی از اجنت های مستقل سی آی ای افغان بودند، مثلاً رابطه "عبدالحق" بعد از هارت با پکنی بر قرار گردیده بود؛ اما بسیاری از اجنت های سی آی ای که به افغانستان سفر می کردند از جمله اروپایی ها انتخاب میشدند. این ها شامل خبرنگاران، عکاسان و اعضای متقاعد ارتش های این کشور ها بودند. کار پکنی در پاریس او را کمک میکرد تا تعدادی از این افراد را استخدام کند. یک مامور سی آی ای در قونسل گری امریکا در کراچی وظیفه تماس با این اجنت ها را به عهده داشت. وقتی آن ها از اروپا به کراچی می آمدند این مامور، آن ها را با دادن شناس نامه های جعلی و تهیه راهنما های مورد اعتماد افغانی همکاری میکرد. بعضی از این اجنت ها وسایل مخابراتی مصوون به خود می داشتند تا مطالب را مخابره کنند، دیگران تنها کمره و کتابچه و قلم داشتند بعد از بازگشت از آن ها در اروپا معلومات گرفته میشد.

سی آی ای از عکس های این اجنت ها در باره وضعیت میدان جنگ، سلاح های شوروی و غیره معلومات بدست می آورد. معلومات بدست آمده در باره قوماندان ها، صحت و سقم ادعاهای آی اس آی در مورد انتقال سلاح به قوماندان ها را به اثبات می رساند. اکثر این اجنت ها در بدل 1000 دالر در ماه کار میکردند. برای آن ها رفتن به افغانستان انگیزه اصلی بود، نه پول.

از سوی دیگر قوماندان های هوشیار مجاهدین، دریافته بودند که راه بهتر بدست آوردن سلاح بیشتر در بر قراری رابطه مستقیم با ریاض و واشنگتن نهفته است. رهبران مجاهدین اسلام گرا با افراد با نفوذی در ریاض رابطه نزدیک بر قرار نمودند. "سیاف" در آنجا به حدی زیاد رفت و آمد می نمود که در سال 1985 به او "جایزه اندیشه ملک فیصل" داده شد. رهبرانی که خود را معتدل می خواندند و به گروه های صوفیه وابسته بودند، به کشور های اروپایی و کانگروه امریکا خود را نزدیک نمودند. تعدادی از رهبران شیک پوش مجاهدین از پاکستان به واشنگتن آمده دفتر به دفتر می گشتند. این رهبران که خود را از سوی پاکستان فراموش شده احساس می کردند، در کانگروه بسیار فعال بودند. این ها وابسته به قبایل درانی بودند که اردوی پاکستان به آن ها به نظر خوب نمی دید. آن ها از کمک آی اس آی به "حکمتیار" از قبیله غلزی بسیار ناراضی بودند.

به تدریج برادران "احمدشاه مسعود" و همکاران دیگر وی به واشنگتن راه پیدا کردند. مسعود با ریکارد خوب جنگی در دره پنجشیر نسبت به قبایل پشتون درانی از موقعیت بهتر برخوردار بود. سی آی ای زیر فشار روز افزون قرار گرفت تا از بودجه زیادی که بدست آورده بود، به مسعود پول و سلاح بدهد؛ اما سی آی ای تماس بسیار کمی با مسعود داشت. سی آی ای شکایت گروه ها از آی اس آی را نتیجه حسادت های گروهی میان مجاهدین افغان می دانست، نه شکایت واقعی آن ها از آی اس آی.

سی آی ای استخبارات پاکستان را به حیث مهم ترین ارگان عملی کننده پلان جهاد می دانست، با آنکه تعداد بیشتری از امریکایی ها برای تعلیم وسایل جدید به پاکستان می آمدند، تلاش بر این بود که رهبران و قوماندان های طرفدار آی اس آی که اکثراً بنیادگرا بودند، به خصوص حکمتیار، سیاف، ربانی و حقانی بخش عمده کمک ها را نصیب شوند.

افغانستان از روز های اول جنگ شاهد بمباران هوایی بی رحم و قتل عام افراد ملکی بود. بعد از شش سال سی آی ای، آی اس آی و کی جی بی همه تکنیک های خود را مجدداً عیار می نمودند. آنها با این کار می خواستند روحیه طرف مقابل را شکسته، و یکدیگر را ترسانیده و سرگیچه نمایند. از هر وسیله به خاطر برآورده شدن این هدف کار گرفته می شد.

در بین سال های 1983 تا 1987 جنرال محمدیوسف به حیث دستیار بسیار عمده اختر عرض وجود کرد. او مسؤول سرپرستی کمک های تربیوی مخفی و حفظ لست سلاح های توزیع شده به مجاهدین بود. او عکس های گرفته شده از اقمار مصنوعی را بدست می آورد و بعضی عملیات کامدونی را پلان می کرد. او می خواست هزاران تن دشمن را بکشد. تاکید او بر عملیات علیه کابل بود. به عقیده او اگر شوروی ها خود را در کابل مصئون احساس کنند، این کشور را هرگز ترک نخواهند گفت. آی اس آی در سال 1983 یک بم را در یک بکس دستی جاسازی کرده به مجاهدین داد. بم در دانشگاه کابل منفجر شد. نه شوروی به شمول یک استاد زن در انفجار کشته شدند. به نظر یوسف دانشگاه کابل هدف مناسب برای این عملیات بود؛ زیرا در آن جوانان افغان با اندیشه های کمونیستی آشنا می شدند. رئیس دانشکده (پل تخنیک) در آن سال به قتل رسید، کماندوهای مجاهدین در یک سال 9 افسر شوروی را به قتل رسانیدند. تلاش برای کشتن نجیب رئیس وقت خاد صورت گرفت؛ اما ناکام شد.

ترس از زهر دادن، حملات ناگهانی و قتل سیاسی در میان روس ها در کابل زیاد شد. از بمب هایی که به شکل قلم، ساعت، سگرت لایتر و تیپ ریکارد ساخته شده بود، کار گرفته میشد.

یوسف در میان جنگ گوریلابی و عملیات تروریستی به دقت و احتیاط گام بر می داشت. به قول یوسف اهداف طوری انتخاب می شد که در حمله تعداد بیشتر شوروی ها کشته شوند؛ اما با ارسال راکت های چینی و مصری به مجاهدین، آن ها این راکت ها را از راه دور و بدون هدف گیری دقیق به شهر انداخت نموده باعث مرگ بسیاری از افغان ها میشدند. افراد سی آی ای به یوسف هدایت داده بودند که از استعمال کلماتی چون "قتل سیاسی" و "تخریب کاری" در صحبت هایش با اعضای کانگره خودداری کند.

کی جی بی چنین تشویش هایی را نداشت. تا سال 1985 استخبارات شوروی و رژیم کابل به عملیات تخریبی زیادی دست زدند. نجیب الله رئیس خاد در سال 1985 به صفت عضو بیرونی سیاسی مقرر شد. در بهار آینده آن، ببرک از مقامش کنار زده شده و نجیب جای او را اشغال نمود. شورای مرکزی نجیب مملو از افراد بیرحم و وابسته به خاد بود. کی جی بی 30,000 افراد مسلکی برای خاد تربیه نموده و 100,000 نفر دیگر در بدل معاش به آن سازمان کار می نمودند. بخش داخلی خاد پس از هر حمله مجاهدین تعدادی افراد ملکی را دستگیر و شکنجه می کرد. خاد در ایران و پاکستان نیز فعالیت می کرد و مراکز مخفی خاد در کوئته، کراچی، اسلام آباد، پشاور و دهلی وجود داشت. معلومات جمع آوری شده از سوی اجنت های خاد از طریق سفارت و قونسل گری های شوروی به مرکز مخابره می شد. خاد به آهستگی در میان مجاهدین نفوذ نموده بود.

شوروی از ورود سلاح های بیشتر به افغانستان به تشویش افتاده بود. ارتش چهل شوروی با استفاده از نیروهای ویژه سوار بر هلیکوپتر می خواست سرحدات افغانستان با پاکستان را ببندد. گرچه این تلاش ها کاملاً موفقیت آمیز نبود؛ ولی طی آن تلفات زیادی به مجاهدین وارد آمد. کوماندو های شوروی پس از اطلاع رسیدن کاروان مجاهدین به سرحد با هلیکوپتر از داخل سرحد پاکستان دور زده و بر کاروان کمین میزد. بسیاری از سلاح و مهمات و موتر های شان را دستگیر میکردند. کی جی بی بعضی از گروپ ها را استخدام نموده بود تا زمینه جنگ بین مجاهدین را آماده کنند. مجاهدین که در سرحدات عمل می کردند از این عملیات روس ها تلفات زیاد دیدند؛ اما آن ها بعضی دست آورد های خوب هم داشتند. یک پیلوت فراری یک هلیکوپتر نوع "ام آی 24-دی" را با خود به پاکستان برد و پاکستانی ها آن را به سی آی ای دادند. این اولین بار بود که سی آی ای به چنین چیزی دسترسی پیدا کرده بود. طیاره مذکور بعد از پرزه شدن به امریکا برده شد تا روی آن تحقیقات صورت بگیرد.

استخبارات پاکستان به تشویق سی آی ای در پی انجام عملیات تخریبی علیه راه های اکمالاتی شوروی ها گردید؛ اما این کار مشکل ثابت شد؛ زیرا حتا بنیادگرا ترین افغان حاضر به انجام عملیات انتحاری نبود. یوسف در پی آن بود تا تونل سالنگ را با جاسازی مواد منفجره در یک تانکر تیل منفجر کند. چون عساکر شوروی هر موتر را که در تونل متوقف میشد تلاشی میکردند، این کار باید توسط درایوری صورت میگرفت که آماده بود در عملیات جان خود را از دست بدهد.

افغان هایی را که یوسف تعلیم می داد خودکشی را به صفت یک عمل غیر اسلامی محکوم می نمودند. تنها عرب ها بودند که بعداً به این نوع عملیات دست زدند. مجاهدین هم چنین از حمله بر پل ها و یا راه های تجارتي بی که برای مردم ملکی و تجار مفید می بود، خودداری می کردند. خویشتن داری افغان ها از حمله بر اهداف تجارتي در میان یک جنگ تمام عیار امریکایی ها را خسته ساخته بود. وقتی یک عضو کانگره از فضای افغانستان می گذشت پلی را می دید، فریاد بر میکشید که چرا این هدف زده نمی شود، بعداً نقشه آن ترتیب و برای عملیات ارسال می شد. گروپ مورد نظر یا از قبول حمله بر پل خودداری می کرد و یا سلاح و مهمات را گرفته در جای دیگر به کار می برد.

با آن هم سی آی ای چندین تن مواد انفلاقیه نوع (سی-4) را به پاکستان ارسال کرد. "ام آی-6" انگلیس نیز بمب های مخصوص مقناطیسی را برای تخریب پل حیرتان، که بر سر رود آمو قرار دارد، فرستاد. بعد از سال 1985 سی آی ای بمب هایی را در اختیار مجاهدین قرار داد که از راه دور منفجر می شد و یا در آن سوچی قرار داده میشد که پس از یک مدت آن را منفجر میکرد. این سوچ "تایم پنسل" خوانده میشد.

هفت ماه قبل از حمله تروریست ها بر مرکز تجارت جهانی امریکا در نیویارک یک مامور سی آی ای گفت: "سی آی ای آنقدر سی-4) به پاکستان ارسال نموده است که برای تخریب نیمی از نیویارک کافی است". وکلای سی آی ای و عده بی از مامورین آن سازمان در باره عکس العمل مطبوعات و سوالات اعضای کانگره در باره برخی ازین عملیات تشویش داشتند. وقتی که جنگ در افغانستان شدت می یافت، عملیات سی آی ای در "نیکاراگوا" زیر سؤال قرار داشت. سی آی ای به خاطر ماین گذاری در بندر نیکاراگوا مورد انتقاد شدید قرار گرفته بود. بخش عملیات سی آی ای در سال 1985 فکر می کرد که کیسی از حد خود پیشتر رفته. ممکن سی آی ای با یک جنگ سیاسی دیگر با کانگره روبرو شود.

سی آی ای برای مجاهدین سلاح هایی تحویل می داد که مورد استعمال دوگانه داشتند. یعنی از آن ها علیه اهداف نظامی قانونی کار گرفته می شد و یا ممکن بود در عملیات تروریستی و قتل های سیاسی از آنها کار گرفته شود. این ها شامل تایم پنسل، مواد انفجاریه پلاستیکی و تفنگ های دور زن می شد. روش معمول در سی آی ای این بود که آن سازمان از تهیه سلاح هایی که ممکن به غرض قتل سیاسی و اعمال تروریستی از آنها کار گرفته شود خود داری کند. چون عملیات جنگی در افغانستان را سی آی ای رهبری نمی کرد، بل توسط آی اس آی رهبری میشد، امکان سوء استفاده از این وسایل را تنها به صورت تخمینی حدت زده می توانست. مسؤول عملیات سی آی ای این وسایل را دفاعی میخواند و به زیر دستان خود هدایت داده بود تا در باره آن از همین کلمه کار بگیرند.

قانون ممنوعیت قتل سیاسی که توسط رئیس جمهور "جرالد فورد" به خاطر حوادث دهه 60 به امضاء رسیده بود بر حال خود باقی بود؛ اما محافظه کاران می خواستند از ابهامات موجود در این قانون استفاده کنند. سؤال درین بود که چه وقت قتل یک جنرال کشور در حال جنگ و یا قتلی در عکس العمل به یک عمل تروریستی یک قتل سیاسی به حساب می آید؟ آیا تصمیم به قتل ممنوع بود و یا وسایل به کارگرفته شده در قتل؟ هم چنین این سؤال مطرح بود که آیا قتل یک فرد به خاطر جلوگیری از حمله تروریستی در خاک امریکا شامل ممنوعیت در این قانون خواهد شد؟ قانوندان ها در حکومت ریگن و وزارت عدلیه امریکا فکر می کردند قتل پیشگیرانه شخصی که قصد حمله بر خاک امریکا را دارد، حیثیت یک عمل دفاع از خود را داشته و یک کار قانونی است.

ارسال تفنگهای دورزن به افغانستان تشویش زیاد ایجاد کرده بود.

این تفنگ مرمی را تا فاصله یک تا دو کیلومتر به دقت فیر نموده می توانست. استعمال آن فکر می شد عکس العملی باشد در برابر استعمال قوت های خاص شوروی در جنگ. با این تفنگ ها مجاهدین می توانستند قوماندان های شوروی را هدف قرار دهند. پاکستانی ها در خواستی را در باره تهیه این تفنگ ها با دوربین عادی و دوربین شب به ستیشن سی آی ای در اسلام آباد تحویل دادند. تشویش سی آی ای از دوربین عادی و شب بود که می توانست برای مقاصد قتل سیاسی از آن کار گرفته شود. تصمیم گرفته شد تا تفنگ ها به پاکستان ارسال شود؛ اما بدون دوربین عادی و دوربین شب.

هم چنین تصمیم گرفته شد تا سی آی ای در باره محل زندگی جنرال های شوروی در افغانستان معلوماتی را در اختیار پاکستانی ها قرار ندهد. به پاکستانی ها گفته شد تفنگ ها به خاطر پنجر کردن تابر لاری ها و یا سوراخ کردن تانک های تیل دشمن به کار برده شود.

در سال 1985 حملات تروریستی یکی پس از دیگری در گوشه و کنار جهان بوقوع پیوست. مردم امریکا از طریق تلویزیون از آنها آگاهی حاصل نمودند. در ماه جون طیاره مسافر بری "تی دلبیو ای" امریکایی در بیروت ربه شده شد و یک نفر در این حادثه کشته شد. در ماه اکتوبر همان سال "ابوعباس" فلسطینی یک کشتی ایتالیا را ربه شده یک توریست 69 ساله یهودی امریکایی را کشت. بعد از عید میلاد مسیح گروه "ابوندال" فلسطینی بالایی مسافرین در میدان هوایی روم آتش کشوده 19 نفر را کشتند که پنج تن شان امریکایی بودند. در سال 1983 تروریست ها سفارت امریکا در بیروت را با بمب مورد حمله قرار دادند. طی آن عدادی از افراد نخبه سی آی ای که در مورد شرق میانه تخصص داشتند از میان رفتند. در سال 1994 بارک نیروی دریایی امریکا در بیروت مورد حمله قرار گرفت که طی آن 241 نفر از نیروهای دریایی امریکا کشته شدند.

در سال 1985 شش و نیم ملیون امریکایی به خارج سفر نمود که از جمله 6000 نفر شان به دلایل مختلف مردند. و 17 نفر شان در حملات تروریستی جان خود را از دست دادند. با آن هم در آخر سال بسیاری از امریکایی ها سفر خود به خارج را فسخ نموده از حکومت می خواستند علیه تروریست ها عمل کند.

تروریست های فلسطینی و شیعه های لبنان در محراق توجه امریکا قرار گرفته بودند. رهبر مارکسیست های فلسطینی "جورج حبش" گفته بود: "ربودن یک طیاره نسبت به قتل صد ها اسرائیلی در جنگ توجه را به ما بیشتر جلب میکند." یک تحلیل گر امریکا گفته بود: "تروریست ها می خواهند مردم زیادی آنها را ببینند و در باره آنها بشنوند، نه اینکه مردم زیادی را بکشند." او تروریسم را به تیاتر تشبیه نموده بود.

کیسی که از حمله بر میدان هوایی روم تکان خورده بود رئیس بخش اروپایی سی آی ای "دیوید کلریج" را به اتاق خود طلبید. کلریج مرد عمل بود. او در نیپال و هند به عملیات جاسوسی علیه شوروی دست زده بود. در دوران جنگ های نیکاراگوا اسلحه به شورشیان می رساند و بندر آن کشور را مابین گذاری میکرد، تا که این کار وی باعث ناخوردگی کانگره از او شد او را به بخش اروپایی سی آی ای منتقل گردید.

ریگن بر سی آی ای فشار آورده بود که علیه تروریست ها اقدامات موثر نماید. کیسی از کلریج خواست طرحی را پیشنهاد کند تا بر اساس آن سی آی ای در جنگ علیه تروریست ها به حالت تهاجمی داخل شود. به خاطر جلوگیری از حملات تروریستی باید هسته های تروریست ها مورد حملات پیشگیرانه قرار بگیرد. کیسی از او خواست تا در مشوره با متخصصین تروریسم طرحی را برای عملیات ضد تروریستی پیشنهاد نماید. کلریج در ظرف یک ماه پیشنهاد را آماده کرد. کلریج در پیشنهاد خود نوشت، مشکل عمده در راه مبارزه با تروریسم ذهنیت دفاعی در سی آی ای است. تروریست ها از عکس العمل امریکا و کشاندن شان به محاکمه ترس ندارند. او پیشنهاد کرد قانونی تصویب شود که اجازه حملات تهاجمی را علیه تروریست ها بدهد. پیشنهاد دوم او تشکیل دو تیم مخفی عملیاتی بود تا تروریست ها را تعقیب و دستگیر نموده و به محاکمه بکشاند. یکی از تیم ها باید از امریکایی ها تشکیل شود و تیم دوم از خارجی ها تا با آسانی در میان مردم کار کرده بتوانند. کلریج نوشت مدیریت های منطقوی سی آی ای با سرحدات مشخص جغرافیایی پاسخ گوی مبارزه با گروه های تروریستی متحرک نیست.

او خواهان تشکیل یک مرکز ضد تروریسم در سی آی ای شد. این مرکز از معلومات بدست آمده توسط مدیریت های مختلف استفاده نموده و دیوار های موجود میان بخش ها را درهم می شکست. این مرکز تحلیل گران مدیریت استخبارات و متخصصین تخنیک مدیریت ساینس و تکنالوژی را در خود جمع می نمود.

پیشنهاد کلریج مخالفت مدیریت عملیات سی آی ای را برانگیخت؛ اما مدیر بخش عملیات و رئیس سی آی ای از آن پشتیبانی نمودند. مرکز ضد تروریسم سی آی ای در اول فبروری 1986 ایجاد شد و کلریج اولین مدیر آن مقرر گردید. ریگن حکمی را امضاء کرد که به مرکز ضد تروریسم علیه تروریست اجازه فعالیت می داد. نظر به این حکم مبارزه با تروریست ها زمانی در چوکات قانون عادی صورت گرفته و زمانی هم به شیوه نظامی با آنها مقابله خواهد شد.

به سی آی ای اجازه داده شد تا به خاطر شکست تروریست ها مستقلانه عمل نموده و یا در هماهنگی با کشور های دیگر اقدام نماید. هدف از این عملیات، کشف، دستگیری و عمل پیشگیرانه در مقابل تروریست ها بود. موضوع ایجاد گروپ های عملیاتی علیه تروریست ها با سؤالات زیادی از سوی کانگره مواجه شد. این موضوع که چه وقت می توان یک تروریست را کشت، در وقت اجرای عمل و یا در مرحله آماده گی برای عمل، موضوعی بود که بحث روی آن تا 15 سال دیگر یعنی تا 11 سپتمبر 2001 ادامه یافت. در ابتدا مامورین بخش مبارزه علیه تروریسم در یک اتاق بزرگ کار میکردند که مشابه به اتاق قوماندان جنگ بود؛ اما با افشای کار های سی آی ای در نیکاراگوا و معامله آن سازمان با ایران وضع تغییر کرد و شیوه کار، خصوصی تر و محدودتر گردید.

حملات تروریستی در سال های 1985 و 1986 توسط گروه های چپی غیر مذهبی به راه انداخته شد. بعضی از این گروه ها اهداف ملی را تعقیب می کردند، مانند فلسطینی ها، باسک ها و ایرلندی ها و برای دیگران اندیشه های مارکسیستی و چپی محرک اعمال تروریستی شان بود. در حالیکه اکثریت مامورین سی آی ای رابطه یی میان این گروه ها و اتحاد شوروی نمی دیدند، کیسی فکر می کرد که شوروی در عقب آن ها قرار دارد. این گروه ها خود را پیش آهنگان جنگ سرد می خواندند. مدیر مبارزه علیه تروریسم سی آی ای با کشور های دیگر در مبارزه علیه تروریست ها تماس برقرار کرده و به این کشور ها به خاطر تعقیب تروریست ها کمک تخنیک فرامی می نمود. مثلاً، تفنگ هایی را با یک نوع وسیله روشنی انداز مخفی مجهز کرده و به باسک ها رسانیدند که در صورت استفاده از آن محل فیر به آسانی قابل تشخیص بود. مامورین سی آی ای و همکاران اروپایی شان با طرز تفکر جدایی طلبان باسک آشنایی داشتند زیرا اکثراً در عین دانشگاه درس خوانده بودند. می توانستند با آن حرف بزنند، میدانستند چگونه آن ها را استخدام نموده و آنها را از راه منحرف نمایند. در ابتدا مدیریت مبارزه علیه تروریسم تلاش های خویش را علیه گروه های تروریستی چپی متمرکز ساخت. این مدیریت به چندین دسته تقسیم شده و هر دسته یک گروه را زیر نظر گرفته بود. یک دسته نسبتاً کلان گروه ابوندال را زیر نظر داشت. سی آی ای خواست تا با افشای معاملات نادرست مالی در میان گروه ابوندال شک و تردید اعضای گروپ را نسبت به رهبری آن برانگیزد. گروپ ابوندال خود با مشکلات مواجه بود؛ اما سی آی ای با نفوذ در آن هم پاشیده گی آن را سرعت بخشید. در ظرف سه سال گروه ابوندال اهمیت خود را به

حیث یک گروه تروریستی از دست داد. در جرمنی و ایتالیا نیز گروه های تروریستی در اثر فعالیت های سی آی ای به جان هم افتیده و ضعیف شدند.

"حزب الله" لبنان به حیث یک هدف پر قدرت مرکز ضد تروریسم سی آی ای عرض وجود کرد. سی آی ای تلاش کرد تا در این سازمان اسلامی، که اتباع امریکا را مورد حمله قرار می داد، نفوذ کند. حزب الله یک سازمان از شیعه های لبنان با روابط نزدیک با ایران بود. امریکا در میان رهبری حزب الله کسی را نداشت و اعضای آن متقی و پایند به دین بوده و مانند پیروان ابوندال در هتل ها و جاهای دیگر به تفریح نمی رفتند که در دام اجنت های امریکایی بیفتند. توا نمندی سی آی ای از نگاه متخصصین در آن وقت محدود بود، تنها دو مامور عرب زبان در مرکز مبارزه علیه تروریسم در آغاز کار وجود داشت. حتا یک سال پس از اختطاف رئیس ستیشن سی آی ای در بیروت "ویلیم بکلی" آن سازمان نمی دانست که چه کسی او را اختطاف نموده است. مدیریت مبارزه با تروریسم با معلومات سردرگم کننده دست و گریبان بود و بعضی از این معلومات غلط در باره موقعیت گروگان ها توسط حزب الله داده میشد.

کلریج می خواست برای آزادی گروگان ها عملیات کامندویی انجام دهد. او در نظر داشت کانتینرهای ایرکندیشن دار با مارک تاجران لبنانی را آماده نموده و در بین آن ها کماندو ها را جابجا نموده و پس از رسیدن کانتینرها به غرب بیروت حمله شروع شود. جنرال های امریکایی گفتند آن ها بر راپور های منابع لبنانی و عربی در مورد محل نگهداری گروگان ها باور نداشته و تنها در صورتی به حمله دست خواهند زد که یک اجنت امریکایی از موجودیت گروگان ها در محل خبر بدهد. کلریج نمی دانست چه کند؛ زیرا در گذشته با تروریست های غیر مذهبی و تروریست های امریکایی سروکار داشت؛ اما هدف آن ها در بیروت گروپی بود که آن را نمی شناخت.

کلریج خواست تا این مشکل را به کمک تکنالوژی حل کند. او می خواست به کمک طیارات کوچک بدون پیلوت محل نگهداری گروگان ها را پیدا کند. این طیارات کوچک که با کمره های عکاسی و وسایل برقی، جهت گوش دادن به مکالمات تروریست ها مجهز بود، در ارتفاع پائین در غرب بیروت به پرواز در می آمد تا موقعیت گروگان ها را تشخیص دهد. کلریج 7 میلیون دالر به مصرف رسانید تا پنج بال از این طیارات را بسازد. او هم چنین پلان داشت که از این وسایل علیه لیبیا نیز کار بگیرد؛ اما این پروژه ها در مراحل اولی بود، که کلریج به خاطر دخالت در مسأله نیکاراگوا همکاران خود در سی آی ای را آزوده ساخت. کلریج می خواست تروریست ها را بکشد. او ممنوعیت چنین قتل ها از سوی رئیس جمهور را یک نوع منافقت میدانست. او می گفت: "رئیس جمهور برای کشتن چنین افراد اجازه بمباردمان هوایی را میدهد که در اثر آن ممکن بسیاری از مردم بیگناه کشته شوند؛ ولی به مدیریت ضد تروریسم سی آی ای اجازه کشتن تروریست ها را نمیدهد."

تا اوایل سال 1986 برگدیر یوسف یک شبکه وسیع از کمپ های ترینگ برای مجاهدین را در سرحدات آن کشور با افغانستان ایجاد کرده بود. هژده هزار مجاهد در این کمپ ها هر سال آموزش می دیدند. به یک تعداد دیگر توسط تنظیم های جهادی تعلیم داده می شدند. شماری ازین افراد داوطلبان عرب بودند، مجاهدین، اول در استعمال سلاح خفیه و تکنیک های عادی جنگی آموزش می دیدند. افراد بهتر از میان شان به کورس های تخصصی انتخاب می شد. کمپ های خاصی برای جنگ های شهری، انفجار بم به وسیله موتر، فرش نمودن ماین، استعمال راکت زمین به هوا و استفاده از تفنگ های دور زن تعلیم داده می شد. با گرم شدن هوا در بهار 1986 هزاران افغان و تعدادی از اتباع کشور های دیگر به خاطر شرکت در جنگ، داخل افغانستان شدند. کمپ های نظامی در سرحدات افغانستان نیز تأسیس گردید.

اما ده سال بعد کمپ هایی که به پول امریکا توسط سی آی اس در سرحدات تشکیل شده بود به نام کمپ های تروریستی خوانده شد. در وقت ساختن این کمپ ها افغان ها هدف شان آزادی کشور شان بود؛ اما بعداً آن ها با حرکت های اسلامی از خارج نزدیک شدند که اهداف دیگری را در سر می پروراندند و آن سرنگونی حکومت در کشور های شان بود. در سال های اول تشکیل مدیریت ضد تروریسم در سی آی ای، آن سازمان توجه یی به شبکه اخوان المسلمین نداشت. سی آی ای بعد از ابوندال و حزب الله در پی گروه های مارکسیستی در اروپا، امریکای جنوبی و جاپان می گشت. تحولات در ایران این ترس را در سی آی ای ایجاد کرده بود که حکومت های ضعیف در شرق میانه شاید توسط شورشیان سقوط داده شوند؛ اما پس از گذشت شش سال هیچ حکومتی سقوط نکرده بود. نا آرامی های مذهبی در الجزایر و بم گذاری ها در فرانسه به وقوع می پیوست. استخبارات انگلیس یک دانشمند عرب شناس را استخدام نمود تا به مطالعه در کشور های اسلامی پرداخته در باره حالات این کشور ها از مردم عادی در کوچه و بازار و مساجد، از مراکش گرفته تا اندونیزیا، راپوری تهیه نماید. این تلاش کوچکی بود که جلب توجه سی آی ای را نمیکرد.

به سی آی ای اطلاع رسید که در شهر پشاور پاکستان گروپی تحت نام "مکتب خدمات" تشکیل شده است که هدف آن استخدام عرب ها به جنگ افغانستان و همکاری با آنها است. این سازمان از همه تنظیم های جهادی مستقل عمل می کرد. این سازمان



خانه ها و کمپ های بسیاری را در سرحدات با افغانستان در اختیار داشت و یک عرب جوان و ثروت مند برای پیشبرد کار این سازمان فعالیت زیاد نموده و پول به مصرف می رسانید. راپور های اولیه می رساند که او خودش در جنگ شرکت نمی کرد.

وقتی که خبر فعالیت "بن لادن" و عرب های داوطلب برای مقابله با شوروی به مرکز سی آی ای رسید بسیاری از آن مامورین آن سازمان فکر می کردند باید از این کار تائید صورت بگیرد. مامورین سی آی ای می گفتند هر قدر افراد ضد شوروی بیشتر شوند، چه بهتر.

در سال های 1985 و 1986 تعداد عرب ها زیاد شد و سی آی ای در پی آن بود از آن ها یک کندک خارجی تشکیل دهد؛ اما این کار به جایی نرسید. در دوسیه های سی آی ای بن لادن یک نام عادی بود؛ اما او فعالیت هایی را آغاز کرده بود که منجر به بالا رفتن سطح جنگ و وسیع شدن دامنه آن در افغانستان میشد.

## فصل هشتم

### "انشاء الله از پلان من آگاه خواهی شد"

"ملتن بیردن" به جای "ویلیام پکنی" در ماه جولای 1986 به حیث رئیس ستیشن سی آی ای در اسلام آباد مقرر شد. بیردن یک مرد قوی هیکل از ایالت تکزاس امریکا بود که مانند بچه های فلم هالیوود رفتار می نمود. او با "ویلیام کیسی" رئیس سی آی ای وقتی نزدیک شد که در خرتوم سودان به حیث افسر سی آی ای انجام وظیفه می کرد. بیردن جاسوس های اسرائیلی را که محصور مانده بودند در صندوق های پست دیپلوماتیک از سودان فرار داده و این کار او توجه کیسی را به او جلب نمود.

رئیس سی آی ای به شخصی ضرورت داشت که کمک های امریکا را که به طور بی سابقه افزایش یافته بود، تنظیم نماید. کیسی به بیردن در واشنگتن گفت: "به اسلام آباد رفته و جنگ علیه شوروی را ببرد". بیردن می دانست که کیسی یک پلان وسیعی برای مقابله با شوروی در سراسر جهان داشته که افغانستان قسمت کوچکی از آن را تشکیل می داد. کیسی به او گفت: "فعالیت جدید در سرحدات افغانستان یک وظیفه اخلاقی برای اوست". کیسی می گفت: "کشتار افغان ها در جنگی که آن ها امید پیروزی را در آن نداشته باشند، یک پالیسی احمقانه است". بیردن فکر می کرد از بعضی جهات کیسی از بهترین رؤسای سی آی ای بود؛ ولی از ابعاد دیگر یک رئیس بدی برای این سازمان به شمار میرفت.

بیردن یک فرد با نشاط با روش خاص خودش بود. او در کنفرانس منطقوی افسران سی آی ای لاف می زد که دیگران وظیفه استخدام شوروی ها را به حیث جاسوس دارند، در حالیکه وظیفه او کشتن آن هاست. بیردن وقتی که از "جنرال اختر" روی موضوعات لوژستیک ناراحت میشد، برای یک هفته به تلیفون او پاسخ نمیگفت. با آن همه بعضی از افسران پاکستانی او را خوش داشتند. کار بیردن ظاهراً چنان بود که گویا سی آی ای قوی ترین ارگان در داخل سفارت امریکاست و پاکستانی ها به این

چیز باور پیدا کرده بودند. مثلاً او در موثر رسمی خود نمبر پلیتی را زده بود که با ارقام (01) ختم می شد این نمبر مخصوص سفیر امریکا بود.

بیردن وظیفه داشت تا ارسال پول و سلاح به مجاهدین را تحت اداره خود داشته باشد. بر علاوه استفاده از موتر او صد ها قاطر را از چینی ها از طریق سرحد مشترک آن کشور با پاکستان خریداری نمود تا سلاح را برای کشتن شوروی ها به افغانستان برساند. به خاطر اینکه تعداد قاطر زیاد نبود، او تعدادی را از "تکزاس" و "جیوتی" توسط کشتی آورد.

ستیشن سی آی ای در اسلام آباد در ماه جولای 1986 به مرکز خبر داد که اثر ضربات مکرر کوماندوهای روسی و استفاده از هلیکوپتر های توپدار، حملات مجاهدین به کنده گرانیده است. ترس از آن بود که در تابستان همان سال اوضاع نظامی بر علیه مجاهدین شکل بگیرد.

ولی در 26 دسمبر، دو ماه پس از رسیدن بیردن به اسلام آباد، وضعیت نظامی به نفع مجاهدین تغییر کرد. اولین محموله راکت های زمین به هوای ستنگر به نزدیک میدان هوایی جلال آباد رسیده و یک قوماندان حزب اسلامی بنام "انجنیر غفار" اولین راکت را بر هلیکوپتر های روسی فیر کرد. راکت اول به هدف نخورد؛ اما سه راکت دیگر سه هلیکوپتر روسی را در ظرف چند دقیقه سرنگون نموده و پیلوت های آن را کشت. طیارات سقوط داده شده از نوع "ام آی - 24 دی" بود. "اختر" به سی آی ای از موضوع خبر داد و خبر مذکور به زودی به واشنگتن مخابره شد. از روی تصادف در آن روز قمر جاسوسی امریکایی بنام "که اچ - 11" از فراز منطقه گذشته و عکاسی نموده بود. سه هلیکوپتر سقوط داده شده به وضاحت در عکس ها دیده می شد.

سی آی ای میدانست که "رونالد ریگن" رئیس جمهور امریکا به راپور های تحقیقی به شکل تحریری در مورد اوضاع جهان بسیار علاقه مند نیست؛ اما ریگن فلم را بسیار دوست داشت. کیسی از سی آی ای خواسته بود تا در باره اطلاعات عمده، فلم هایی تهیه نماید تا رئیس جمهور آن ها را ببیند. قبل از اینکه ریگن یک رئیس دولت خارجی را ملاقات میکرد، یک فلم را در باره زنده گی آن رهبر که از طرف سی آی ای تهیه می شد، می دید. سی آی ای بر علاوه دادن ستنگر به انجنیر غفار به او کمره های کوچک فلم برداری سونی نیز داده بود. فلم گرفته شده از طرف غفار نشان می داد که مجاهدین اولین ستنگر را با صدای الله اکبر فیر نموده و بعد از زدن هلیکوپتر سوم مانند تماشاچیان بازی فوتبال به جست و خیز پرداخته تا ابراز خورسندی نمایند. در ظرف یک هفته فلم مذکور به واشنگتن انتقال یافت و ریگن آن را در قصر سفید دید. با دیدن فلم و عکس های ماهواره بی به همه مسئولین بخش افغانستان در دولت امریکا خوشی زیاد دست داد.

تصمیم برای تهیه ستنگر به مجاهدین بر خلاف مشوره سی آی ای گرفته شده بود. پس از امضای حکم "ان اس دی دی-166" توسط ریگن اعضای گروه پلان گذاری خواهان دادن راکت های ستنگر به مجاهدین برای مقابله با حملات نیروهای کوماندوی شوروی شدند.

سی آی ای فکر می کرد دادن سلاح امریکایی به مجاهدین از نگاه تبلیغاتی به نفع شوروی تمام خواهد شد؛ اما در آن وقت حنا جنرال ضیاء می گفت که دادن چنین سلاح ارزش قبول خطر عکس العمل شوروی را دارد. بعد از نمایش فلم انجنیر غفار در واشنگتن، تعداد زیادی از مجاهدین با فیر راکت بر هلیکوپتر ها و طیارات ترانسپورتی روسی آغاز نمودند که ضربات شدیدی بر شوروی ها وارد آمد. پیلوت های شوروی و کمونیست های افغان طیارات خود را به ارتفاع بالاتر از 12500 فوت پرواز می دادند تا از آسیب ستنگر در امان بمانند؛ اما از چنین ارتفاعی آن ها حملات خود را به دقت لازم انجام داده نمی توانستند. در ظرف چند ماه راکت ستنگر به حیث سلاح تعیین کننده در جنگ عرض وجود کرد.

سی آی ای می ترسید که اگر ستنگر از صحنه جنگ افغانستان خارج شود به حیث یک اسلحه موثر در دست تروریست ها خواهد افتید. توزیع ستنگر در افغانستان ضرورت آن را پیدا نمود تا اجنت های سی آی ای به مامورین پاکستانی و قوماندان های افغانی نظارت بیشتر داشته باشند.

جهاد اکنون در دریایی از پول غوطه میخورد. در سال 1986 کانگره 470 میلیون دالر کمک مخفی را به مجاهدین تصویب نمود. به عین مقدار پول از سوی سعودی تهیه گردید. در سال 1987 کمک امریک به 630 میلیون دالر بالا رفت. بیردن به اجازه مرکز، تعداد بیشتر افغان ها را بدون اطلاع پاکستانی ها استخدام کرد. از قوماندان هایی که با سی آی ای همکاری داشتند خواسته شده بود تا در باره مقدار سلاح توزیع شده، فساد در میان افسران پاکستانی و انکشافات جنگ به سی آی ای معلومات بدهند.

مقدار کمک های داده شده به هر قوماندان بین 10 هزار تا 100 هزار دالر در ماه می رسید. بعضی از قوماندان ها از این پول به خاطر استفاده شخصی کار می گرفتند، دیگران از آن به خاطر مصارف مجاهدین خود استفاده می نمودند. قوماندان "عبدالحق" در لست کسانی بود که از طرف سی آی ای مستقیماً به او کمک میشد.

به "احمدشاه مسعود" نیز از سال 1984 به بعد کمک نقدي و تسليحاتي مي شد. سي آي اي نسبت به احمدشاه مسعود اعتماد چندان نداشت. قسمتي از اين بي اعتمادي به اين خاطر بود که انگليس ها نسبت به مسعود نظر خوب داشتند و سي آي اي از اين موضوع خوشش نمي آمد. موضوع ديگر قرار داد آتش بسي بود که مسعود با شوروي ها در سال 1983 بسته بود. بيردن به همکاران خود مي گفت: "او دست آورد هاي مسعود در جنگ را به ديده قدر مي نگرده؛ اما او فکر مي کند که مسعود براي گرفتن قدرت در کابل زمينه سازي نموده و براي اينده سلاح و مهمات ذخيره مي نمايد". پيام او به مسعود اين بود: "احمدشاه! ميدانم تو چه ميکني و من ترا به خاطر آن ملامت نمي کنم؛ اما از اکمالات تهيه شده توسط ما اين کار را مکن". یک افسر سي آي اي به یک همناي فرانسوي خود که از کمک امريکا به حکمتيار شکايت مي کرد گفت: "حکمتيار مثلي که تو فکر مي کنی بد نبوده و مسعود قسمي که تو فکر مي کنی خوب نميباشد."

تماس هاي سي آي اي با قوماندان ها در داخل و تعداد اجنت هاي استخدام شده آن سازمان مستقل از پاکستاني ها چندين برابر گرديده بود. با آنکه رابطه ميان پاکستان و امريکا بسيار دوستانه بود؛ اما مامورين آي اس آي افسران سي آي اي را همواره تعقيب مي کردند. سي آي اي نیز در کار هاي مربوط به افغانستان از دقت لازم کار گرفت. آن سازمان هويت اجنت هايش را مخفي نگه ميداشت و براي قوماندان هايي که با آن ها تماس داشت نام هاي مستعار داده بود.

به خاطر توزيع پول کمي که مقدارش زياد شده بود سي آي اي تلاش نمود تا یک سيستم موثر ايجاد کند. اکثر پول هايي که به پاکستاني ها داده ميشد از طريق برقي ارسال مي گرديد. براي پرداخت پول به مجاهدين از سيستم حواله نیز کار گرفته ميشد. سي آي اي بعد از افشاي رسوايي "ايران-کنتر" در ريکارڈ مصارف خود از دقت بيشتري کار ميگرفت؛ اما مقدار پول چنان زياد بود که گم کردن سند سه ميليون دالر مثل فراموش کردن کلید موثر بود.

اکثر راپور هاي داده شده به سي آي اي در باره تاثير سنگر در جنگ و تسليمي سلاح و غيره مي بود؛ اما راپورهايي به سي آي اي نیز رسيد که حاكي از ازياد جنگجويان عرب در افغانستان بود.

قوماندان ها راپور دادند که لاري هاي مملو از عرب ها از مناطق شان عبور مي نمايد. در بعضي حالات ميان قوماندان هاي محلي و عرب ها مشاجراتي نیز در ميگرفت. مخالفت عرب ها بر بيرق هايي که در افغانستان بر سر قبر شهدا افراشته مي شود يکي از دلایل اين مشکلات بود. عرب ها قوماندان ها را متهم به جهل و عدم درک درست از قرآن مي نمودند.

"اسامه بن لادن" فاميل خود را در سال 1986 به پاکستان آورد و در منطقه يونيورستي تاون پشاور جابجا نمود. در اين منطقه سازمان هاي خيريه غربي، عربي و افغان هاي ثروتمند خانه داشتند. بن لادن در ميان احزاب افغان که اندیشه هاي اخوان المسلمین را داشتند، مشهور شده بود. او از موسسات خيريه سرپرستي نموده و بلدوزر و ساير وسايل ساختماني را براي استفاده مجاهدين وارد مي نمود. او به "استاذ سياف" و "حکمتيار" بسيار نزديک بود. خانه بن لادن محل رفت و آمد شخصيت هاي عرب بود. آن ها روي موضوعات مختلف از جمله جهاد به بحث مي پرداختند.

پشاور در سال 1986 شهري بود پر از ماجراها که در آن خانه هاي مخفي، ديپوهاي سلاح و مهمات و مراکز موسسات خيريه قرار داشت. افزايش چند برابر کمک هاي امريکا به مجاهدين به اين شهر حيات تازه بخشيد. کشور هاي اروپايي موسسات خيريه خود را داشتند و کشور هاي اسلامي نیز موسسات خيريه خاص خود را تاسيس نمودند. یک خانه که ديپوي مواد غذايي براي مجاهدين بود، در پهلوئي آن یک گروه عيسوي به اطفال افغان انجيل را تدریس ميکرد و در خانه ديگر جوانان ريش دار از شرق ميانه رو بروي مکه ايستاده و نماز مي خواندند. موسسات خيريه اسلامي شفاخانه ها، مکاتب و مراکز کمک براي مهاجرين تاسيس نموده داکتران مسلمان را از کشور هاي مختلف استخدام مي نمودند. پول آن ها از طريق دولت عربستان سعودي و زکات سالانه مسلمان ها در ساحه خليج تهيه ميشد.

"ايمين الظواهري" يکي از داکتراني بود که در شفاخانه هلال احمر کويتي کار ميکرد. ظواهري يک داکتر جوان از يک فاميل ثروتمند مصري بود که در دهه 1980 به اتهام قتل سادات به زندان انداخته شده؛ ولي بعداً رها گرديد. او مصر را کشوري فکر مي کرد که در آن آخرين مقابله ميان کفر و اسلام صورت خواهد گرفت؛ اما او فکر مي کرد براي آماده کردن زمينه اين کار به جايي ضرورت است که افراد در آن تربيت شوند و پشاور را چنين جايي تشخيص داده بود. او در سال 1986 در اين شهر رحل اقامت افکند.

"عبدالله عزام" يک دانشمند عرب از اسامه و ظواهري بيشتتر مشهور بود. او در رأس يک شورايي از موسسات خيريه عرب و اسلامي قرار داشت. عبدالله عزام در منطقه "جنين" در فلسطين تولد يافته و در دهه 70 از دانشگاه از هر دوکتورا بدست آورد. او با "محمدقطب" در تبعيد، روابط نزديک برقرار نموده و مبلغ اندیشه هاي سيد قطب متوفي بود. او بعد از تدریس در جده، در اواخر دهه 70 در دانشگاه اسلامي اسلام آباد به تدریس آغاز کرد و در سال 1984 به پشاور نقل مکان نمود.

عبدالله عزام در همین سال دفتری را بنام "دفتر خدمات" تشکیل داد. او می خواست از این طریق به افغان ها کمک برساند. عزام به کشور های خلیج رفته در مساجد به تبلیغ پرداخته و پول بدست آمده را صرف تهیه خدمات صحي و بشري و کمک به مجاهدین مینمود. از آغاز 1984 بن لادن با او همکاری گردید. آن ها باهم داوطلب های عرب را از سراسر جهان استخدام میکردند. بن لادن برای هر داوطلب ماهیانه 300 دالر مصرف می پرداخت. آن ها در سال 1986 اولین دفتر خود در شهر "توسان" در ایالت آریزونا، امریکا را گشودند. در آن شهر تعداد زیاد عرب ها زنده گی میکردند.

بصورت عموم دولت امریکا به استخدام عرب ها در جنگ افغانستان به نظر مثبت میدید. در امریکا فکر می شد چنانچه سوسیالیست ها در دهه 30 در جنگ علیه "فرانکو" در اسپانیه شرکت کردند، اشتراک مسلمان ها از سایر نقاط جهان باعث ایجاد یک نوع اتحاد کشور های اسلامی علیه شوروی خواهد شد. سی آی ای میخواست تلاش برای جلب چنین داوطلب ها را کمک کند. یک مامور وزارت خارجه گفته بود که ما باید به آن ها کار های خود را هم آهنگ کنیم و به ایشان به نظر دشمن نبینیم؛ اما این بحث ها جنبه عملی را به خود نگرفت.

بیردن فکر می کرد بن لادن کار های خوبی انجام میدهد، مثلاً پول زیادی را در جای مناسب در افغانستان به مصرف می رساند. به بن لادن به نظر یک فرد ضد امریکایی دیده نمیشد. عبدالله عزام علیه امریکا تبلیغ می کرد و به زودی او در بنیانگذاری حرکت حماس در فلسطین نقش پیدا کرد. او حتا با موسسات خیریه بیطرف اروپایی تماس های برقرار نموده بود.

در تابستان 1986 نشانه هایی از اختلاف میان عبدالله عزام و اسامه به مشاهده رسید. عبدالله عزام در مقایسه با بن لادن از چنان شخصیت و موقعیت اجتماعی برخوردار بود که بن لادن نمی توانست با او علناً مقابله کند؛ اما بن لادن تغییر جهت داده بود و این تغییر دو دلیل داشت: یکی خود خواهی بن لادن، و دیگری بحث های داغی در مورد اینکه دشمن واقعی اسلام کیست؟

سعودی ها و استخبارات پاکستان بالای ساختن سرک ها و تاسیسات دیگر که بتواند در مقابل حملات کوماندوئی روسی مقاومت کند، سرمایه گذاری زیادی نمودند. آی اس آی در بخش افغانستان خود شعبه بی را ایجاد کرد که به امور بشري و ساختمانی سروکار داشت. حملات 1984 روسها باعث شده بود که مجاهدین عقب نشینی نموده و در نتیجه راه های اکمالاتی مجاهدین مسدود شود. سرک ها، دیپوها و تونل ها و مراکز تربیتی جدید در سرحد طوری ساخته شده بود که در مقابل حملات شوروی ها قابل دفاع باشد.

بلدوزر های وارد شده توسط بن لادن در ساختن این تاسیسات به کار گرفته میشد. دو منطقه در سرحد مورد توجه جدی قرار داشت: یکی جاجی و دیگری ژوره در نزدیکی خوست.

به قول "یوسف" این تاسیسات از پول عرب ها ساخته شده بود. پول عرب ها معمولاً در تاسیسات بالای مرز و کمک های اکمالاتی برای احزاب پیرو اندیشه های اخوانی به مصرف میرسید. "جلال الدین حقانی" توجه داوطلبان عرب را به خود جلب کرده بود. حقانی در یک منطقه سرحدی که نفوس آن را پشتون های محافظه کار تشکیل میداد، جهاد می نمود. او در سال های 80 به حیث یکی از قوماندان های نزدیک به آی اس آی در منطقه خوست در آمد. حقانی در میان سعودی ها محبوبیت داشت. او دفاتر جمع آوری اعانه را در کشور های خلیج باز کرده و میزبان داوطلبان عرب در منطقه قبایلی افغانستان بود.

عبدالله عزام فکر میکرد بعضی از تونل های حفر شده و سایر تاسیسات در سرحد سبب ضیاع پول می شود. بن لادن می خواست مقدار هنگفت پول را در ساختن یک شفاخانه در جاجی به مصرف برساند. شفاخانه در داخل یک تونل ساخته میشد، عبدالله عزام سؤال میکرد که در افغانستان 29 ولایت وجود دارد و چرا این قدر پول در سرحد به مصرف رسانیده شود؟ اما حرص بن لادن پایان نداشت. او می خواست پایگاهی جدا برای عرب ها در جاجی بسازد. جوانان عرب در کمپ جاجی تعلیمات نظامی و ایدئولوژیک می دیدند. اولین کمپ به نام الانصار مسمی گردید. با وجود اعتراضات عبدالله عزام بن لادن به کار در ساختمان های جاجی ادامه داد. بن لادن در جواب به اعتراضات عبدالله عزام به او گفت: "انشاء الله از پلان من آگاه خواهی شد".

جهاد ضد شوروی افغان ها به پایان خود نزدیک می شد؛ اما از این موضوع نه سی آی ای خبر داشت و نه هم بن لادن. روز 13 نوامبر 1986 اعضای عمده دفتر سیاسی شوروی به دستور "گورباچوف" تشکیل جلسه دادند. مارشال "سرگی اخیروف" لوی درستی قوای شوروی به جلسه گفت: "ارتش چهلم شوروی تا اکنون 50,000 عسکر را به خاطر بستن مرز افغانستان و پاکستان گماشته است؛ اما هنوز سرحد بسته نشده، سلاح توسط حیوانات به افغانستان آورده شده و سرک های موتررو جدید در حال ساخته شدن است". او گفت: "راه حل واقع بینانه نظامی به مسئله افغانستان به چشم نمی خورد".

گورباچوف به حاضرین در مجلس گفت: "مردم می پرسند که ما آنجا چه میکنیم؟ آیا همیشه آنجا خواهیم ماند و یا باید جنگ را خاتمه بدهیم؟" گورباچوف علاوه کرد: "اگر ما از افغانستان خارج نشویم، توهین خواهیم شد".

گورباچوف از روز اول که زمام امور شوروي را بدست گرفت در باره افغانستان فکر مي کرد. او قبل از آن افغانستان را "زخم ناسور" خوانده بود. با ناکامي ارتش چهل در بستن مرز با پاکستان، گورباچوف مصمم به حل مسأله افغانستان شد. او به اعضاي بيروي سياسي گفت: "ستراتيژي او اين است تا جنگ را در ظرف يك يا دو سال به پايان ببرد، و راه آن عمليه ايجاد يك کشور بيطرف است که براي ايجاد آن کار آغاز شود و تنها در آن صورت است که شوروي مي تواند از افغانستان نيرو هاي خود را بيرون ببرد."

اين تصميم بسيار مهم بود؛ اما تا يك سال سي آي اي در باره آن چيزي نمي دانست. متخصصين امريکايي مي دانستند که رهبري شوروي تحت فشار قرار دارد، اقتصاد کشور به رکود مواجهه بوده، در عرصه تخنيک شوروي از غرب عقب افتيده و مردم شوروي خواهان آزادي سياسي عادي بودند؛ اما آنها به درستي مشکلات داخلي شوروي را درک نکرده بودند. کابينه ريگن علاقه مندي گورباچوف به ايجاد تغيير در شوروي را به شکل سريع درک نکرد. افغانستان به حيث محکي براي آزمايش صداقت دو طرف تبارز کرده بود. معلومات سي آي اي در باره آنچه در داخل بيروي سياسي مي گذشت بسيار محدود بود. هم چنين معلومات سي آي اي در باره نظام شوروي که از درون پوسيده شده و در حال فروپاشي بود، غير دقيق بود. بعضي از متخصصين سي آي اي يکجا با رئيس جمهور ريگن، معاونش "جورج بش"، وزير دفاع و رييس سي آي اي در باره صداقت گورباچوف در آوردن تحول در شوروي شک داشتند. تحليل گران سي آي اي به نوشتن مقالات در نيرومندي شوروي ادامه ميدادند؛ آن ها تحت زعامت ويليم کيسي تا حدودي سياسي شده بودند.

در عين زمان که گورباچوف براي بيرون رفتن نيروهاي شوروي از افغانستان زمينه سازي ميکرد، مدير استخبارات سي آي اي در نشريه خاص خود نوشت که جنگ افغانستان فشار زيادي بر اقتصاد شوروي وارد نياورده و آن کشور قادر به ادامه و حتا تشديد جنگ در آن کشور است. در سنتيشن سي آي اي در اسلام آباد عقیده بر آن بود که شوروي ها مصمم به بردن جنگ افغانستان بوده و آن ها در آستانه پيروزي در جنگ قرار دارند.

گورباچوف "داکتر نجيب الله" را يك روز جمعه در اوایل دسمبر 1986 به ماسکو فرا خواند. نجيب که زماني مصروف تحصيل در فاکولته طب کابل بود، حکمتيار در فاکولته انجيري دانشگاه کابل درس مي خواند. او از قبیله غلجائي از شرق افغانستان بوده و خانمش ریشه در خانواده سلطنتي داشت. نجيب با اعتماد و موثر صحبت مي کرد. بزرگترين مشکل او اين بود که اکثریت افغان ها او را به صفت قاتل مردم مي شناختند .

گورباچوف به نجيب به صورت خصوصي گفت: "بکوشد موقف سياسي خود را تقويه کند، زيرا ماسکو نيروهايش را در ظرف يك نيم تا دو سال از آن کشور بيرون خواهد کرد."

گورباچوف بدون سرو صدا در جهت آماده کردن زمينه خروج نيروهايش از افغانستان کار مي کرد؛ ولي امريکايي ها آماده مذاکره در باره افغانستان و آسياي ميانه با او نبودند. امريکايي ها در باره ادامه جهاد صحبت نموده و علايم خروج نيروهاي شوروي را جدي نمي گرفتند. گورباچوف از اين موضعگيري امريکايي ها بسيار غمگين بود. او به بيروي سياسي گفت: "امريکا در بي تخریب عمليه بيرون سازي نيروهاي شوروي از افغانستان است ."

مشکل گورباچوف اين بود که او ميخواست نيروهاي شوروي را از افغانستان با وقار خارج کند و در عين حال مي دانست که رژيم کابل ناتوان است. يك مليون نفر از ارتش شوروي در افغانستان جنگيد بودند و آن کشور تلفات زيادي را در جنگ متقبل شده بود. رهبري شوروي در بي آن بود تا براي سؤالاتي که درين مورد مطرح بود، جواب تهيه کند.

روز 15 دسمبر 1986 کيسي براي پاسخ به سؤالات اعضاي کانگره در باره ماجراي "ايران - کنتررا" آماده گي ميگرفت که حمله قلبي به سراغش آمد. يك ماه بعد "رابرت گيت" معاون کيسي براي خبرگيري او آمد. کيسي به او گفت: "وقت آن رسیده که از مقامش کنار برود". کيسي 6 سال و يك روز رئيس سي آي اي بود و چهار ماه بعد در خانه اش در "لانگ آيلند" در نزديکي نيويارک در سن 74 سالگي پدرو حیات گفت.

جنرال يوسف، که يکي از ستايشگران کيسي بود، عملياتي را در خاک شوروي پلان نمود. در ماه اپريل 1987 سه گروه از مجاهدين که با وسايل تهيه شده از سوي آي اس آي مجهز بودند، از درياي آمو گذشتند. گروه اول يك ميدان هوايي را در نزديکي ترمز هدف راکت قرار داد. يك گروه بيست نفری از سوي آي اس آي هدايت يافته بود تا بالايي يک سرک در طول مرز کمين اجرا کنند. چندين وسيله نقلیه شوروي در اثر حمله آن ها از میان رفت. گروه سومي 30 فير راکت 107 ملي متری را بر يک فابريکه در 16 كيلومتری در داخل شوروي آتش نمود.

چند روز بعد مدير عمليات سي آي اي از بيرون پرسيد که در باره حمله به خاک شوروي چه مي دانند؟ بيرون گفت: "سي آي اي در آن دخالت ندارد."

سي آي اي مي دانست اجراي چنين عمليات از سوي آن سازمان غير قانوني است؛ اما موقف سي آي اي آن بود وقتي که سلاح ها به طرف پاکستان تحويل داده ميشود، آن سازمان مسؤل استعمال آن نيست. شوروي ها، که از حمله بر خاک شان به تنگ آمده بودند، به اسلام آباد و واشنگتن هشدار دادند که در صورت ادامه چنين عمليات امنيت و حاکميت پاکستان مورد تهديد قرار خواهد گرفت. امريکايي ها به شوروي ها اطمینان دادند که از چنين عمليات پشتيباني نمي کنند.

ضياء به بريگدير يوسف گفت که از اين عمليات در خاک شوروي خودداري کند. بدین ترتيب این نوع عمليات به پایان رسید و این آخرین عملیاتی بود که موجب خورسندی کیسی را فراهم می آورد.

در ماه اپریل شوروي ها بر منطقه سرحد در پکتیا حمله کردند. روز 17 اپریل 1987 طيارات جت و هلیکوپتر هاي روسي مرکز جديد بن لادن در جاجي را بمباردمان نمودند. جنگ یک هفته ادامه یافت، بن لادن و پنجاه عرب در برابر 200 شوروي که در بين آن ها کوماندوهاي شوروي نیز شامل بودند مقابله نمودند. داوطلبان عرب تلفاتی را متحمل شدند؛ اما تحت آتش شدید دشمن از مواضع خود دفاع کردند. چندین تن از افراد بن لادن کشته شد و بن لادن از ناحیه پا زخم برداشت. بعد از یک هفته جنگ بن لادن و افرادش عقب نشینی کردند. این جنگ برای بن لادن شهرت زیاد بخشید.

بعد از ختم جنگ جاجي بن لادن در باره شهادت عرب ها تبلیغات وسیعی را به راه انداخت. او در سخن رانی هایش در پشاور و در سعودی خواست با استفاده از این حادثه داوطلبان جدیدی را تحت قومانده خودش به جهاد بکشاند.

ایمن الظواهری با بن لادن در سال 1987 ملاقات کرد. بن لادن که به هلال احمر کویتی رفته بود، با ظواهری روبرو شده و هر دو باهم صحبت نمودند. بن لادن بر ضرورت جهاد نه تنها علیه شوروي بل علیه دولت هاي غير اسلامي در شرق میانه، امریکا و اسرائیل صحبت نمود. بعد از شنیدن حرف هاي بن لادن، ظواهری به او مشوره داد که در محافظت خود توجه کند، زیرا سخنانش عکس العمل امريکايي ها و يهودي ها را در پی خواهد داشت.

بن لادن یک فلم ویدیویی 50 دقیقه یی ساخت که وي در حال صحبت با عرب ها، اسپ سواری، صحبت از طریق بیسیم و فیر سلاح دیده میشد. با این کار او فعالیت هاي خود برای جلب داوطلبان عرب را شدت بخشید.

عبدالله عزام به صورت خصوصی از کار هاي اسامه انتقاد کرده میگفت هدف او همکاری با افغان ها بود، نه تربیه جوانان عربي که حاضر نیستند یکجا با افغان ها کار کنند. بن لادن فقط در یک جنگ شرکت کرده بود؛ اما علاقه چندانی به بازگشت به جبهه نداشت. او وقت خود را در تبلیغات سیاسی به مصرف میرساند.

مرگ کیسی باعث ایجاد تغییراتی در فضای کاری میان امريکايي و پاکستانی ها گردید. ضياء تحت فشار امريکايي ها وادار گردید تا قيود حکومت نظامي را تا حدی نرم سازد. صدر اعظم ملکی جديد پاکستان سیاست آن کشور در قبال افغانستان را مورد سؤال قرار داد. جنرال اختر از مقامش کنار رفت و به حیث لوي درستیز مقرر شد. "جنرال حمید گل" جای جنرال اختر را به حیث رئیس آي اس آي گرفت. بجای بريگدير يوسف بريگدير "جنگوا" به حیث مسؤل بخش افغانستان در سي آي اي مقرر گردید. رشته هاي شخصي آي که سي آي اي و آي اس آي را در آغاز جهاد باهم پیوند میداد دیگر از هم گسسته بود. سي آي اي در واشنگتن در حالت دفاعی قرار داشت و سیاست هاي کیسی مورد سؤال قرار میگرفت. خط اکمالاتي جهاد که در ابتدا توسط سه تا چهار نفر اداره میشد در سال 1987 توسط صدها نفر اداره می گردید.

تأکید آي اس آي و سي آي اي بر همکاری نزدیک با گروه هاي اسلامگرا در میان مجاهدین برای اولین بار در واشنگتن مورد سؤال قرار گرفت. گلبدین حکمتیار چندین صد میلیون کمک امریکا را بدست آورده بود؛ اما از دست دادن به ریگن در نیویارک خودداری نمود.

مامورین سي آي اي از آي اس آي و کمک به حکمتیار به دلیل موثریت او در جنگ به دفاع میپرداختند. ببردن و رئیس بخش عمليات افغانستان در سي آي اي از این انتقاد ها خوش شان نمی آمد. آن ها می گفتند زیاد تلاش نموده بودند تا حکمتیار تنها 25 درصد کمک ها را بدست بیاورد. استاد ربانی به اندازه حکمتیار کمک بدست می آورد؛ اما او مقدار کمی از آن را به دره پنجشیر ارسال می کرد. آن دو می گفتند که گروه هاي طرفدار "ظاهر شاه" به این جهت کمک ناچیزی بدست می آوردند که از نگاه نظامی ضعیف بوده و تنظیم هاي شان آغشته در فساد بود.

ارقام داده شده از سوي سي آي اي دقیق بود؛ اما کمک هاي شخصي از سوي سعودي ها که در ماه به 25 میلیون دالر تخمین زده میشد، تعادل را به نفع گروه هاي اسلامگرا تغییر می داد. هم چنين مامورین سي آي اي از روابط بسیار نزدیک و ستراتژیک میان آي اس آي و این گروه ها چیزی نمی گفتند.

بیردن می گفت: "هدف عمده کشتن شوروی است و حکمتیار شوروی ها را میکشد در حالیکه شاه سابق در روم به خوردن مکرونی مصروف بوده یک شوروی را نکشته است."

بخش افغانستان آی اس آی غنی ترین و پر قدرت ترین واحد در تمام اردوی پاکستان گردیده بود. مامورین آی اس آی می خواستند تا امتیازات خود را حفظ کنند. "جنجوا" یک مسلمان بنیاد گرا بود و نسبت به افراد عادی در ارتش بیشتر مذهبی بود. دفتر آی اس آی در پشاور توسط یک افسر نیرومند پشتون که به نام مستعار "کرنیل امام" یاد می شد، اداره میگردد. او با حکمتیار روابط بسیار نزدیک داشت.

طبق نظر ضیاء استخبارات پاکستان خواهان به قدرت رسانیدن یک رژیم دوست پاکستان در کابل بود. اندیشه اسلامی ایدئولوژی آن را تشکیل می داد که حکمتیار شخص مورد نظر شان در راس قدرت بود. بعد از افغانستان، هدف پاکستان پخش نفوذ آن کشور در آسیای میانه بود. شخصیت های کلیدی پشتون در آی اس آی در مقام خویش باقی می ماندند. گرچه مامورین بخش افغانستان در آی اس آی نمی توانستند ملیون ها دالر را در حساب های شخصی در بانک های سویس بریزند؛ اما آن ها امکانات بدست آوردن پول به اندازه محدود را داشتند.

از جمله کسانی که علیه آی اس آی تبلیغات می کرد قوماندان "عبدالحق" بود. عبدالحق به خاطر از دست دادن یک پای در انفجار ماین مثل گذشته به افغانستان سفر نمی کرد. او خبرنگاران تلویزیون "سی بی اس" را برای فلم گیری از حملات راکتی کمک نموده، ژورنالیست ها را از سرحد عبور می داد و در واشنگتن برای گرفتن کمک سفر های مکرر مینمود. او مهم ترین قوماندان با اعتباری بود که علیه سیاست های آی اس آی حرف می زد. عبدالحق انتقاد میکرد که چرا با وجود دادن تلفات زیاد آی اس آی جلو فعالیت رهبران ملی برای تشکیل یک نظام بعد از جنگ را میگیرد. بیردن از او بسیار نا راض بود. سی آی ای او را به صورت خصوصی محکوم نموده کمک های ماهیانه خود به او را قطع نمود. بیردن می گفت: "او اکثراً وقت خود را در پشاور با خبرنگاران در صحبت می گذراند. بیردن قوماندان عبدالحق را "حق هالیود" میخواند."

بیردن با حکمتیار سه بار در پشاور ملاقات نمود. در مذاکرات خصوصی، حکمتیار می خواست توجه امریکایی ها را به طرفداری خود جلب کند؛ اما با طولانی شدن بحث احساس ضد امریکایی او علنی تر میشد. حکمتیار فکر میکرد سی آی ای در پی آن است تا او را بکشد.

"ادوارد شواردناتزه" وزیر خارجه شوروی اعضای بیرونی سیاسی آن کشور را در جریان تلاش های نجیب به خاطر طرح مصالحه ملی که هدف از آن کنار گذاشتن احزاب مورد توجه سی آی ای بود، قرار داده گفت: "پیشرفت هایی در این راستا صورت گرفته؛ اما چندان چشمگیر نیست". شوروی ها از اوضاع افغانستان نگران بودند که بدون داشتن ملت چطور مصالحه ملی صورت خواهد گرفت. آن ها احساس ملی افغان ها را نسبت به روس ها ضعیف تر می پنداشتند.

گورباچوف می گفت: "افغانستان بدون اسلام وجود نخواهد داشت". به این نظر بود که اگر حزب دموکراتیک خلق باقی بماند باید کلمه "اسلامی" در نام آن علاوه شود. او همچنین خواهان آن بود که مجاهدین عادی در قدرت به شکل واقعی شریک ساخته شوند. او امریکا را یک مانع عمده درین راه می دانست؛ اما فکر میکرد در صورتی که برای واشنگتن ثابت شود که ماسکو در خروج نیروهایش از افغانستان جدی است، در زمینه همکاری خواهد کرد. به عقیده او دو ابر قدرت در مورد ثبات در آسیای میانه و مقابله با بنیادگرایی اهداف مشترک داشتند. شواردناتزه که با "جورج شولتز" وزیر خارجه امریکا رابطه خوب شخصی بر قرار کرده بود، در ماه دسامبر به او در مورد تصمیم بیرونی سیاسی مبنی بر خروج نیروهای شوروی از افغانستان معلومات داد. شواردناتزه بدون مقدمه گفت: "ما افغانستان را ترک می کنیم، ممکن این کار در شش ماه و یا یک سال عملی شود؛ اما در مورد تصمیم بر انجام این کار هیچ تردیدی وجود ندارد."

شواردناتزه به شولتز گفت: "با تمام مسؤولیت به او میگوید که تصمیم سیاسی در مورد خروج نیروهای شوروی از افغانستان گرفته شده است."

شولتز از ترس اینکه از طرف حلقهات محافظه کار در اداره ریگن متهم به نرمش در برابر شوروی ها نشود، از افشای این مطلب تا هفته ها خودداری کرد.

شواردناتزه خواهان کمک امریکا در مهار کردن بنیادگرایی اسلامی شد. شولتز با او نظر مساعد نشان داد؛ اما هیچ کس در مقامات بالایی اداره ریگن تا آن وقت درین باره فکر نکرده بود. روس ها از اینکه سرحدات جنوبی شان خط مقدم جنگ با نیروهای جهادی شود تشویش داشتند.

گورباچوف اقدامات خود در مورد خروج از افغانستان را سرعت بخشید. رئیس کمی جی بی در ملاقاتی با سرپرست سی آی ای گفت: "شوروی می خواهد از افغانستان خارج شود؛ اما به همکاری سی آی ای در مورد یک راه حل سیاسی نیاز دارد."

گورباچوف مي خواست در عوض خروج نيروهاي شوروي تعهد امريكا را در مورد قطع كمك به مجاهدين بگيرد. اما ريگن در يك جلسه سران به او گفت: "اين كار نا ممكن است". روز ديگر گورباچوف با جورج بش معاون ريگن صحبت نموده گفت: "اگر شوروي نيروهاي خود را بكتشد و كمك امريكا به مجاهدين ادامه يابد در افغانستان خونريزي ادامه خواهد كرد". بوش گفت كه سياست امريكا اين نيست كه در افغانستان يك حكومت كاملاً طرفدار امريكا را به قدرت برساند.

رئيس سي آي اي، وزير خارجه و عده يي ديگر از مقامات بالا رتبه امريكايي در شب سال نو بالاي ميز غذا روي گفته هاي شواردناتزه صحبت نمودند. رئيس سي آي اي اظهارات شواردناتزه را به حيث تلاشي براي فريب امريكا رد نمود. رئيس سي آي اي با "ارمكاست"، از مامورين وزارت خارجه، شرط بست كه اگر شوروي ها در دوران حكومت ريگن افغانستان را ترك كنند 25 دالر به او خواهد پرداخت. او چند ماه بعد 25 دالر را به ارمكاست پرداخت.



## فصل نهم

### "ما برنده شدیم"

"ادماند مکویلیم" یک مامور وزارت خارجه امریکا بود. او شخصي بود جدي، دقيق و صادق که به چندین زبان آشنایی داشت. پدرش در فابریکه کار می کرد و مادرش به خدمت در یک رستوران اشتغال داشت.

مکویلیم در دهه 60 در اوج جنگ ویتنام در دانشگاه "رود آیلند" شامل گردید و به مطالعه در بخش جنوب شرق آسیا پرداخت. او در آنجا به سوي نظریات محافظه کاران متمایل گردید. مکویلیم به حقانیت موضع امریکا در جنگ ویتنام چنان معتقد بود که در اواخر این جنگ به اردوي آن کشور پیوست و در ظرف 47 هفته زبان ویتنامي را آموخت. او در سال 1972 به حیث افسر استخبارات اردوي امریکا به "سیگون" فرستاده شد. وظیفه او بازجویی از اسرایی ویتنامي بود تا در باره وضعیت میدان جنگ، چگونگی انتقالات و پلان های ستراتیژیک کمونیست ها معلومات بدست بیاورد. مکویلیم بعد از جنگ ویتنام مامور وزارت خارجه امریکا شد و پس از فراگیری زبان روسي در سال 1983 به حیث دیپلمات در ماسکو مقرر شد. وظیفه او در ماسکو نظارت بر تخلف شوروي از موازین حقوق بشر بود. مکویلیم به صورت مکرر به آسیای میانه سفر نموده در باره سرکوب گروه های ملی و اسلامي توسط شوروي ها گزارش تهیه می کرد. او به زنده گی تحت نظارت "کی جی بی" عادت کرده بود.

مکویلیم بعد از یاد گرفتن زبان دري در سال 1986 در سفارت امریکا در کابل به حیث نفر دوم به کار آغاز کرد. او همیشه یک کامره در موتر خود داشت تا حین عبور از جاده های کابل از شوروي ها عکس برداری نماید. او در باره قتل عام مردم توسط شورویها، عملیات ناکام آنها علیه مجاهدین و سلاح هایی که در جنگ به کار می گرفتند، به طور منظم به واشنگتن راپور می فرستاد. چون حرکات او و سایر امریکایی ها تحت نظر "کی جی بی" و خاد قرار داشت، تنها در پارتی ها با سایر دیپلمات ها و جاسوس ها تماس بر قرار نموده می توانستند. مکویلیم و تیمش در شرایط بسیار سخت کابل به حیث جنگجویان جنگ سرد عمل می کردند. آن ها معاش می گرفتند تا علیه شوروي راپور های تبلیغاتی تهیه کنند.

در اوایل 1988 دو سؤال عمده در سفارت امریکا در کابل مطرح بود: آیا شوروي ها واقعاً از افغانستان خارج خواهند شد؟ در صورت خروج شوروي ها از افغانستان سرنوشت رژیم کمونیستی نجیب الله چه خواهد شد؟

در آن وقت رئیس سی آی ای و مسؤل بخش شوروي آن سازمان باور نداشت که شوروي ها در گفته های خود راجع به خروج نیروهای شان از افغانستان صادق باشند. آن ها فکر می کردند که اگر شوروي ها افغانستان را ترک کنند، رژیم کمونیستی نجیب به زودي سقوط خواهد کرد.

در راپور های متعدد در ماه های جنوري و فبروري تحلیل گران سی آی ای نوشتند که کمونیست های افغان قادر به حفظ قدرت در کابل پس از خروج شوروي ها نبوده و جنرال های نجیب به خاطر حفظ جان شان با وسایل دست داشته خویش به مجاهدین خواهند پیوست.

مکویلیم در آن زمستان سرد و غم آلود کابل، این نظریات را با دیپلمات های اروپایی مورد بحث قرار میداد. او با سی آی ای هم عقیده بود که نجیب دست نشانده شوروي بوده و بدون حضور اردوي شوروي سقوط خواهد کرد.

منسوبین اردوي کمونیستی و مردم عادی کابل از به قدرت رسیدن گروه افراطی طرفدار آی اس آی به رهبری "حکمتیار" ترس داشتند. مردم ملکی گرچه خسته و محروم بودند؛ اما آن ها امتیازاتی نیز داشتند که نمی خواستند آن را از دست بدهند. کار غیر تولیدی در دولت فراوان بود؛ هزاران زن با دامن های معمول در اروپای شرقی و بوت های کری بلند هر روز به دفاتر میرفتند. آنها ترس داشتند که زنده گی شان در زیر سلطه یک حکومت بنیادگرا چه شکلی خواهد داشت؟ مردم افغانستان از نجیب نفرت داشتند؛ ولی آن ها از حکمتیار می ترسیدند. سؤالاتی در آن وقت مطرح بود که آیا ممکن است نجیب با قوماندان های نیرومند مجاهدین مانند مسعود مذاکره نماید؟ هم چنین پرسیده می شد، اگر نیروهای شوروي افغانستان را ترک نماید و ماسکو به کمک خود به دولت کمونیستی کابل ادامه دهد، وضع چگونه خواهد شد؟

مکویلیم در ماه جنوري پیامی به وزارت خارجه و سی آی ای ارسال کرد. در پیام آمده بود که برخی ها در کابل فکر میکردند که حتا پس از بیرون رفتن شوروي ها از افغانستان رژیم کمونیستی برحال خود باقی خواهد ماند. در صورت چنین انکشافی، شوروي ها افغانستان را ترک نمود اما مردم افغانستان به حق تعیین سرنوشت دست نخواهند یافت.

روز 19 فبروري رئیس سی آی ای با وزیر خارجه امریکا و مشاورین او در وزارت خارجه تشکیل جلسه داد. تحلیل گران سی آی ای بر این مسأله متفق القول بودند که وضعیت بعد از جنگ در افغانستان پر از مشکلات خواهد بود، مبارزه بر سر قدرت

میان مجاهدین روی داده، حکومت مرکزی بسیار ضعیف و رهبران محلی از نیرومندی زیاد برخوردار خواهند بود؛ اما آن ها فکر می کردند که با خروج نیرو های شوروی رژیم نجیب حتماً سقوط خواهد کرد.

بعضی از مامورین وزارت خارجه به این نظر بودند که تحلیل سی آی ای درست نیست، زیرا نجیب می تواند با معامله با قوماندانان طولانی تر از آنچه سی آی ای پیش بینی میکرد در قدرت باقی بماند. "کولن پاول" که جدیداً به حیث مشاور امنیت ملی "ریگن" مقرر شده بود از رئیس سی آی ای پرسید، که آیا نجیب پس از ترک قشون شوروی در قدرت باقی خواهد ماند، و اگر می ماند برای چه مدت؟ او همچنین سؤال نمود که اردوی افغانستان در چه حالتی قرار دارد؟ به عقیده پاول سی آی ای در این باره فرضیه هایی داشت که استوار بر واقعیت ها نبود. او با طرح این سؤال ها می خواست آن سازمان را وادار به تجدید نظر در زمینه نماید.

تمام ارگان های استخباراتی تحت نظر "گیتس" موضوع را مورد بررسی مجدد قرار داده راپوری تهیه کردند. در راپور آمده بود: " رژیم نجیب بعد از خروج نیرو های شوروی زیاد دوام نخواهد کرد، حتا در صورت ادامه کمک شوروی به آن رژیم." در راپور پیشبینی شده بود که رژیم نجیب ممکن است حتا در دوران خروج نیروهای شوروی سقوط کند. سی آی ای عقیده داشت حکومتی قدرت را در کابل در دست خواهد گرفت که اسلامی بوده ممکن است حتا بنیادگرا باشد؛ اما مانند ایران افراطی نخواهد بود.

راپور در باره سیاست دولت جدید در برابر غرب نظر مشخص ارائه نه نمود. چنین پیشبینی می نمود که حکومت جدید افغانستان یا سیاست مبهم را در رابطه با غرب دنبال خواهد نمود و یا هم با امریکا از موضع دشمنانه برخورد خواهد نمود.

در صورتی که حکومت آینده افغانستان ضد امریکا پیش بینی می شد، چرا امریکا از عملیه سیاسی بی پشتیبانی نمی کرد که منجر به قدرت رسیدن یک حکومت دوست امریکا در کابل میشد؟ چنین چیزی را روشنفکران افغان و طرفداران شاه پیشنهاد می نمودند. اگر سقوط نجیب قسمی که سی آی ای فکر می کرد یک چیز حتمی بود، نیاز به یک عملیه سیاسی به خاطر جلوگیری از رسیدن به قدرت عناصر افراطی ضروری تر مینمود.

در میان حکومت امریکا در مورد افغانستان اختلافات جدی بروز کرده بود. ابتکارات "گورباچوف" در افغانستان نه پیش بینی شده بود و نه هم مورد ارزیابی دقیق قرار گرفته بود. افراد و شعبات با هم به کشمکش های همه جانبه و همزمان می پرداختند. سی آی ای و وزارت خارجه نسبت به افغانستان به گورباچوف توجه بیشتر داشتند. تا آخر سال 1988 تعادل سیاسی و اتمی دوران جنگ سرد در معرض خطر جدی قرار گرفته بود. آینده آسیای میانه دیگر در لست فهرست اولویت ها قرار نداشت.

گیتس هنوز در باره نیات گورباچوف شک داشت. "شولتز"، که در کابینه منزوی شده و فرصت کمی برایش باقی مانده بود، در پی آن بود تا برای بیرون رفتن قوای شوروی از افغانستان و تصرف کابل توسط مجاهدین پس از تکمیل عملیه خروج، فارمولی پیدا کند. مسأله حکومت انتقالی قابل مطرح شده نمی توانست، زیرا این کار سرعت بیرون رفتن نیروهای شوروی را به درجه کامیابی سیاست افغانی امریکا مرتبط می ساخت.

رئیس بخش شرق نزدیک سی آی ای این موضوع را مطرح کرد که با بیرون شدن نیروهای شوروی از افغانستان وظیفه سی آی ای در افغانستان باید پایان یابد. به عقیده او عملیات مخفی کمک رسانی عکس العملی بود در برابر تجاوز شوروی. تبدیل کردن چنین پروگرام به یک برنامه بازسازی یک اشتباه بود که راه پیروزی در تعقیب چنین پروژه وجود نداشت.

بخش شرق نزدیک سی آی ای بر مامورین وزارت خارجه که اکنون در حریم نفوذ سی آی ای قدم گذاشته، از سیاست های آن سازمان در برابر پاکستان و حکمتیار انتقاد نموده در آخرین ساعات پیروزی که در باره راه حل سیاسی حرف می زدند، بر آشفته بود. مامورین سی آی ای می گفتند این یک تصور غیر واقعی خواهد بود که تعدادی در کانگره و وزارت خارجه بتوانند با برگذاری چند کنفرانس در اروپا شاه سابق را با موزیک عسکری به قدرت برسانند و جنگ را به پایان ببرند. آن ها می گفتند مردم افغانستان باید خود تصمیم بگیرند. اینکه چه مقدار این طرز دید نتیجه تحلیل همه جانبه و چه مقدار آن عکس العمل احساساتی در برابر کانگره و وزارت خارجه بود، روشن نبود و به مشکل می توان در آن باره به قضاوت پرداخت. سی آی ای فکر می کرد بر عملیات موفق آن سازمان انتقاد بیجا میشود، زیرا هدف بیرون کردن شوروی ها بود که این کار در حال انجام شدن بود. تا جائیکه به سیاست داخلی افغانستان مربوط میشود، سی آی ای به نقش تعیین کننده سی آی اس اعتراض نداشت، اگر چه این کار منجر به رسیدن حکمتیار بر اریکه قدرت در کابل میشد. مامورین بخش شرق نزدیک سی آی ای فکر می کردند قیمومیت پاکستان بر افغانستان با به کارگیری ایدئولوژی اسلامی برای امریکا خطری را متوجه نمی کند. علاوه از آن اگر آن ها ملاحظه بی نسبت به حکمتیار می داشتند، درین مرحله چه کرده می توانستند تا جلو عملی شدن پلان سی آی اس را بگیرند؟ بعد از مشوره با عربستان سعودی هردو کشور ارسال سلاح و مهمات به افغانستان را افزایش دادند. هدف آن بود که قبل از امضای موافقت نامه "ژنیو" که شاید ارسال سلاح به مجاهدین را ممنوع بسازد، مهمات و سلاح کافی در اختیار آن ها قرار داده شود.

رئیس جدید آی اس آی خواهان به راه اندازی عملیات به خاطر تحت فشار دادن یک عده شهرها در افغانستان بود. "حمید گل" می گفت: "وظیفه او وادار کردن شوروی به خارج شدن از افغانستان است و چیز دیگری در دستورکار خود ندارد."

حمیدگل به اندازه بعضی از کرنیل های آی اس آی در بخش افغانستان به حکمتیار نزدیک نبود. بیوگرافی حمیدگل، که از سوی استخبارات نظامی امریکا تهیه شده بود، او را فرد طرفدار غرب معرفی نموده بود؛ اما این برداشت به کلی غلط ثابت گردید.

از سال 1987 به بعد حمیدگل با استخبارات سعودی همکاری نزدیک داشت. سعودی ها او را یک مسلمان با تقوا حساب نموده برایش تحفه های زیادی میدادند، امریکایی ها تا سال 1988 فکر می کردند حمیدگل شخص مورد نظر آن ها است. حمیدگل خود را به بیردن "مسلمان معتدل" معرفی نموده بود. حمیدگل به احزابی سلاح میداد که می جنگیدند و تصمیم او تا حدود زیاد بر منطق نظامی استوار بود؛ اما او به افغان های روشنفکر که در پایتخت کشور های دیگر زنده گی میکردند چندان خوشبین نبود. این موضوعی حمید گل را سی آی ای نیز تائید میکرد. بیردن رهبران سیاسی احزاب غرب گرا مثل مجددی را غیر موثر می دانست. بیرگیلانی با دریشی بسیار لوکس به دیدن او میرفت؛ ولی این رهبر به افغانستان به ندرت سفر می نمود.

پاکستان به تشویق سی آی ای سلاح های پیشرفته چون ستنگر و راکت های ضد تانگ "میلان" را در اختیار قوماندانان اسلام گرا در پکتیا و ننگرهار قرار می داد.

رئیس جمهور "ضیاء" خواهان تشکیل یک حکومت موقت بود تا پس از خروج شوروی ها امنیت در سرحدات غربی آن کشور مختل نشود. بعد از آنکه معلوم گردید امریکایی ها به چنین چیزی علاقه مند نیستند، ضیاء به وضاحت گفت که اردو و استخبارات پاکستان تلاش می کنند تا یک حکومت دوست پاکستان را در کابل به قدرت برسانند. این حکومت باید از منافع پاکستان در رقابت با هند پاسداری نماید و جلو ناآرامی های پشتون های نشنلست در سرحدات آن کشور را بگیرد.

ضیاء فکر میکرد چنین چیزی حق پاکستان است. ضیا می گفت: "ما این حق را داریم تا حکومتی را در افغانستان برسر قدرت برسانیم که با پاکستان روابط بسیار دوستانه داشته باشد. پاکستان منحنیث کشور خط اول جنگ خطرات زیادی را متقبل شده و اجازه نخواهد داد که اوضاع قبل از جنگ که شوروی ها و هندی ها در افغانستان نفوذ زیادی داشتند، بار دیگر در آن کشور حاکم شود."

او هم چنین میگفت حکومت جدید افغانستان اسلامی خواهد بود این حکومت وظیفه دارد تا روزی اندیشه های آزادی خواهانه را به مسلمانان شوروی برساند.

در زمستان 1988 در واشنگتن حلقات محافظه کار اطراف ریگن بیشتر از لیبرال ها بر سیاست های سی آی ای و آی اس آی در مورد افغانستان انتقاد می نمودند. آن ها استدلال می کردند که اگر سی آی ای از افغانستان خود را کنار بکشد، امریکا به قضیه مجاهدین خیانت کرده است. آن ها می گفتند امریکا نباید خود را کنار بکشد، هدف باید حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان باشد. اگر رژیم نجیب باقی بماند این خیانتی خواهد بود به مجاهدین. این حلقات محافظه کار در باره نیروهای اسلام گرا و حکمتیار نظر واحدی نداشتند. بعضی از آنها حکمتیار را به صفت یک مبارز ضد کمونیسم تائید می نمودند، برخی دیگر او را به خاطر اندیشه های ضد امریکایی اش، به نظر خوب نمیدیدند.

این اندیشه در واشنگتن قوت میگرفت که به یک نیروی کاری دیگر ضرور است تا تحلیل ها و تصمیمات سی آی ای را متعادل تر نماید. سناتور "گوردن همسفری" در سال 1988 خواستار تقرر یک نماینده خاص از طرف امریکا برای مقاومت افغانستان شد، تا خارج از چوکات آی اس آی با رهبران افغان ملاقات نموده، ضرورت های شان را تشخیص و اقدامات لازم را پیشنهاد نماید. امریکا به کسی ضرورت داشت که با شرایط منطقه آشنائی داشته باشد و زبان مردم محل را بداند. در عین حال یک عنصر ضد کمونیست نیز باشد. وزارت خارجه مکولیم را به این کار نامزد کرد. او در بهار سال 1988 به حیث فرستاده خاص به اسلام آباد رفت و در سفارت امریکا مستقر شد. او از این وظیفه خیلی خوش بود، زیرا می توانست در یک مرحله حساس به طور مستقل در باره جهاد راپور تهیه نماید و آن را به سی آی ای، کانگره و وزارت خارجه ارسال کند؛ اما فقط در ظرف چند هفته روابط او با سی آی ای چنان تیره شد که بیردن به او لقب "شیطان کوچک" داد.

معاهده ژنیو روز 14 اپریل 1988 امضاء شد این معاهده چهارچوب خروج نیروهای شوروی از افغانستان را معین میکرد. معاهده را دولت کمونیستی افغانستان و پاکستان امضاء نمود و مجاهدین در آن سهمی نداشتند. تعدادی از مجاهدین این معاهده را محکوم نمودند؛ اما معاهده ژنیو طوری ترتیب شده بود که توانایی مجاهدین برای گرفتن قدرت در کابل را محدود نمیکرد. گورباچوف، که خواهان بیرون کشیدن نیروهای شوروی از افغانستان بود، از امریکا می خواست تا در مقابل تصمیم او برای خروج از افغانستان، واشنگتن کمک های خود به مجاهدین را قطع کند؛ اما ریگن طی یک مصاحبه تلویزیونی در اوایل 1988 گفت: "عادلان نیست که شوروی به دادن کمک نظامی و اقتصادی به رژیم نجیب ادامه بدهد؛ ولی امریکا کمک خود به مجاهدین

را قطع کند. "ریگن این مطلب را بدون مشوره قبلی با مشاورین خود به زبان آورد، در حالیکه تیم مذاکره‌ای امریکا برای قبول قطع کمک های امریکا به مجاهدین آماده گئی می‌گرفتند. پس از مصاحبه ریگن مامورین امریکایی مجبور شدند تا فارمول جدیدی را پیشنهاد کنند که به "تناظر مثبت" معروف شد، یعنی اگر شوروی کمک خود به رژیم نجیب را قطع کند، امریکا کمک به مجاهدین را قطع خواهد کرد.

اولین قطعات شوروی یک ماه پس از امضای قرار داد از شهر جلال آباد خارج شد. ببردن و جرنیل های آئی اس آئی به مجاهدین توصیه نمودند که آن ها بر عساکر شوروی در حال خروج حمله نکنند. آن ها نمی خواستند حادثه حمله افغان ها بر انگلیس ها تکرار شود. تا حدود زیاد این توصیه از طرف مجاهدین پذیرفته شد و بر آن عمل گردید.

در حالیکه نیروهای شوروی در حال خروج از افغانستان بود، "اندري سخاروف" دانشمند ناراضی شوروی در مجلس نماینده گان شوروی صدای اعتراض خود علیه تهاجم شوروی بر افغانستان را بلند نمود. او جنگ افغانستان را یک عمل جرمی خواند که رهبری شوروی آن را مرتکب شده بود. او گفت: "میلیون ها افغان در این جنگ که علیه تمام مردم به راه انداخته شده است، جان خود را از دست داده اند."

در ماه اگست یک افسر آئی اس آئی به ببردن تلیفون زد تا از سقوط یک طیاره سو-25 روسی به او خبر دهد. او گفت: "طیاره در نزدیک تری منگل مورد اصابت دافع هوا قرار گرفته و سقوط نموده است. پیلوت توسط چتر در خاک افغانستان فرود آمده طیاره در خاک پاکستان افتاده است که چندان خراب نشده است. به او اطمینان داده شد که قسمت بینی طیاره، که اکثر وسایل راهنمای طیاره در آن قرار دارد، و هم چنین سیستم سلاح آن خراب نشده است. آئی اس آئی در بدل چند موتر توپوتای دو سیته و راکت انداز بی ام -12 طیاره مذکور را به سی آئی ای فروخت. تیمی مرکب از افسران نیروی هوایی و سی آئی ای جهت معاینه طیاره به پاکستان آمدند.

فردای آن روز به ببردن خبر داده شد که پیلوت طیاره سقوط داده شده شوروی زنده مانده و در اسارت مجاهدین به سر میبرد. ببردن گفت: "به آن ها توصیه شود که پیلوت شوروی را سالم نگهدارند". ببردن نمی خواست یک پیلوت شوروی در وسط عملیه بیرون رفتن نیروهای آن کشور کشته و یا شکنجه شود. سی آئی ای پیلوت مذکور را در بدل چند موتر بیک اپ از آئی اس آئی خرید. افسران پاکستانی از پیلوت اسیر چهار یا پنج روز تحقیقات نمودند. ببردن می خواست پیلوت به امریکا پناهنده شود؛ اما او از این کار ابا ورزید. ببردن سپس او را به شوروی ها تسلیم داد. این شخص "الکساندر روتسکوی" بود که چندین سال بعد به یک قیام خشن علیه "بورس یالتسین" رئیس جمهور روسیه دست زد.

چند روز بعد از خرید طیاره سو-25 زنگ تلیفون "ببردن" به صدا در آمد، آن روز 17 اگست 1988 بود. یک مامور سفارت به او خبر داد که طیاره "ضیاء الحق" در نزدیکی شهر "بهاولپور" سقوط نموده است. در طیاره مذکور جنرال "اختر"، "ارنولد رافیل" سفیر امریکا و تعداد دیگری از نظامیان پاکستانی و امریکایی نیز وجود داشتند.

ببردن یک پیام عاجل به مرکز سی آئی ای ارسال داشت. در صورت کشته شدن ضیاء امریکا باید به بررسی وضعیت به صورت فوری می پرداخت. فردای آن روز همه چیز واضح شد. ضیاء با سفیر امریکا وعده یی از نظامیان امریکایی و پاکستانی به بهاولپور رفته بودند تا نمایش یک تانک امریکایی را که پاکستان خواهان خریداری آن بود ببینند. در بازگشت ضیاء از رافیل خواست تا با او در یک طیاره یکجا به اسلام آباد برگردد. لحظاتی پس از پرواز طیاره سقوط نمود.

"کولن پاول" مشاور امنیت ملی "ریگن" جلسه یی را به شرکت نماینده گان سی آئی ای، وزارت خارجه و وزارت دفاع تشکیل داد. درین میتنگ فیصله شد تا جهت اظهار پشتیبانی از پاکستان هیئت بلند رتبه امریکایی به اسلام آباد برود و امریکا بکوشد علت سقوط طیاره را کشف و امکان حملات احتمالی دیگر را بررسی نماید.

امریکایی ها نمی دانستند که این کار را چه کسی کرده بود. آیا این کار کی جی بی بود تا از پاکستان انتقام کشیده باشد و یا کار هند و ایران و یا کدام کشور دیگر؟؛ اما امریکا با ارسال پیام ها خواست تا به دنیا بفهماند که هرکه علیه پاکستان دست به چنین اعمال بزند، مورد تعقیب قرار خواهد گرفت. به اقمار جاسوسی امریکا وظیفه سپرده شد تا از منطقه عکاسی کنند تا احتمالاً دلیلی برای این حادثه پیدا شود؛ اما وضع همان طور سردرگم بود.

"شولتز" به "رابرت اوکلی" دستور داد که برای پرواز به اسلام آباد به خاطر شرکت در جنازه ضیاء خود را آماده کند. به او گفته شد تا لباس های زیادی با خود بگیرد زیرا در آن جا به حیث سفیر جدید مقرر گردیده است.

"چارلی ولکسن" از کانگره، "آرمتیج" از وزارت دفاع و "ارمکاست" از وزارت خارجه شولتز را همراهی می نمودند. امریکا خواهان عمق بخشیدن به روابط خود با اردوی پاکستان و آئی اس آئی بود. هدف آن بود تا پاکستان به آرامی بحران ناشی از کشته شدن ضیاء را پشت سر بگذارد. امریکا از انتخابات حمایت می کرد و در برابر تهدید های احتمالی از آن کشور دفاع می نمود.

بعد از چند هفته تحقیقات توسط یک هیئت مشترک قوای هوایی پاکستان و امریکا عوارض تخنیکي سبب سقوط طیاره خوانده شد؛ اما به یقین در این مورد نمی شد ابراز نظر نمود. جنرال "اسلم بیگ" جای ضیاء را به حیث فرمانده نیروهای زمینی پاکستان گرفت. او از عملیه انتخابات که وقت آن قبلاً تعیین شده بود پشتیبانی کرد. روس ها به خروج نیروهای شان ادامه دادند، در ماه اکتوبر معلوم گردید که بر خلاف انتظار بسیاری انتقال از نظام دیکتاتوری ضیاء به رهبری جدید در پاکستان به آرامی صورت گرفت.

ضیاء و رفقاییش که در جهاد افغانستان نقش عمده داشتند دیگر زنده نبودند؛ اما آن ها اثرات دیر پا بر آن جا گذاشته بودند. در سال 1971 تنها 200 مدرسه در پاکستان موجود بود؛ اما در سال 1978 تعداد مدرسه های رسمی پاکستان به 8000 باب تخمین زده می شد، در حالیکه 20,000 مدرسه غیر رسمی در آن کشور نیز وجود داشت. اکثریت این مدارس در مناطق مرزی نزدیک به افغانستان باز شده توسط ثروتمندان خلیج تمویل می گردید.

آی اس آی قبل از تقرر جنرال اختر تشکیلات محدود داشت که وظایف عمده آنرا تأمین امنیت داخلی پاکستان و جاسوسی علیه هند تشکیل می داد. در دوران جهاد آی اس آی چون اردویی در داخل اردو شکل گرفت و پشتیبان های خارجی مثل "ترکی الفیصل" پیدا کرد. آی اس آی اکنون عملیات مشترک با سی آی ای انجام داده و به پیشرفته ترین وسایل و تخنیک های جمع آوری اطلاعات دسترسی پیدا نموده بود. آی اس آی از روی آوردن تعداد زیاد خارجی ها به جهاد افغانستان استقبال می نمودند و از آن ها به حیث یک وسیله بدست آوردن اهداف سیاست خارجی پاکستان، مخصوصاً در جنگ کشمیر کار می گرفت. آی اس آی به تلفون های مردم گوش می داد، و کلای پارلمان را می خرید و بر نحوه انتخابات اثر می افگند. در خارج از اردوی پاکستان آی اس آی در ظرف کمتر از یک دهه به کمک سی آی ای و استخبارات سعودی به نیرویی تبدیل شد که هیچ کاری بدون تأیید آن صورت گرفته نمی توانست.

بعد از کشته شدن ضیاء و سفیر رافیل، سفارت امریکا به بی نظمی مواجه شده بود. تیم جدید به رهبری "رابرت اوکلی" در حال اشغال وظیفه بود. برای "مکولیم" که به حیث نماینده خاص وظیفه اجرا می کرد این وضعیت فرصت خوبی را مساعد کرده بود تا بدون سرو صدا به ایالات سرحدی پاکستان رفته و با تعداد زیاد افغان ها صحبت نماید. او اکثراً در تعطیل های آخر هفته به سفر می پرداخت و کوشش می کرد خود را از قید ملاقات های ترتیب شده توسط سفارت و همراهی دیگران خلاص کند. او می خواست بداند که پس از خروج نیروهای شوروی افغان ها با چه مشکلی مواجه شده، منافع امریکا در افغانستان بعد از شوروی چه خواهد بود و وضعیت فعلی از چه قرار است. او برای دو ماه در مناطق قبایل پاکستان به سفر پرداخت. در پشاور او ساعت های طولانی را در صحبت با قوماندان "عبدالحق"، "پیر" سید احمد گیلانی و "یونس خالص" سپری نمود. "یحی" برادر احمدشاه مسعود در پشاور دفتری برای مجاهدین پنجشیر باز کرده بود. مکولیم با او نیز دیدار می کرد. او با تجار، مسافری و مجاهدین تحت تربیه در کمپ ها نیز صحبت می نمود. او به کوئته سفر نموده با سران قندهاری از جمله فامیل "کرزی" ملاقات نمود. او با قوماندان هایی که در غرب و مناطق مرکزی و آن هایی که در نزدیک شهر قندهار می جنگیدند صحبت نمود، او به شهرک سرحدی چمن نیز سفر نمود تا با تاجرانی که در بین پاکستان و افغانستان در رفت و آمد بودند، صحبت نماید. این برای اولین بار بود که یک امریکایی که در شکل گیری سیاست آن کشور نقش داشت، با این تعداد افغان ها بالای قالین های افغانی چهارزانو نشست، با آنها چای سبز نوشیده و در باره جهاد از آن ها سؤال می نمود. جوابی که افغان ها به او می دادند باعث نگرانی مکولیم می گردید. همه افغان ها که با او صحبت نمودند پیام ذیل را به او دادند:

با خروج نیروهای شوروی حزب اسلامی حکمتیار به کمک استخبارات پاکستان، جماعت اسلامی پاکستان، استخبارات سعودی و داوطلبان عرب در پی آن برآمده اند تا رقباي سیاسی کلیدین حکمتیار در بین مجاهدین را نابود کنند. از صحبت ها چنین تصویری به مکولیم دست داد که حکمتیار به شکل رهبر مافیا عمل نموده در پی نابودی رهبران دیگر و تصرف مناطق تحت نفوذ آن هاست. حکمتیار و قوماندانان کلیدی او همه کسانی را که رهبری آینده او را چلنج داده می توانستند نابود می کردند. استخبارات پاکستان در مناطق پکتیا با استفاده از سرک ها و تأسیسات اعمار شده چنان عمل می کرد که راه های اکملاتی قوماندانان مخالف حکمتیار بسته شود تا آن ها وادار به پیوستن به حزب شوند. با نزدیک شدن خروج نیرو های شوروی حکمتیار و آی اس آی با بکار گیری یک پلان مخفی در پی آن بودند تا مخالفین او را از صحنه کنار زده حزب اسلامی را به حیث یک نیروی ملی سرتاسری در افغانستان تبارز دهند.

در یونیورسیتی ناوین پشاور موترسایکل سواران مسلح "بهاوالدین مجروح" یک روشنفکر طرفدار شاه را از پا در آوردند. کسی در این رابطه دستگیر نشد. عده بی از افغان ها و ستیشن سی آی ای در اسلام آباد قتل مجروح را عملی به خاطر ترساندن طرفداران شاه سابق تعبیر نمودند.

"احمدشاه مسعود" بدیل دیگر برای رهبری افغانستان پس از خروج نیروهای شوروی بود. با او نیز به همین شکل برخورد صورت گرفت. "دین محمد" برادر بزرگ مسعود توسط افراد ناشناس اختطاف گردید و ناپدید شد. برادران دیگر مسعود دست آس و حکمتیار را در این حادثه دخیل می دانستند.

در کویت به مکیولیم گفته شد که چگونه آس آی با حکمتیار دست را یکجا نموده تا قوماندانان رقیب حزب در اطراف قندهار را به انزوا کشیده به شکست مواجه سازند. مجاهدین قندهار شکایت داشتند که در توزیع سلاح و آموزش نظامی به طرفداران حکمتیار توجه زیاد می شود. طرفداران شاه سابق و بازرگانان قندهار شکایت داشتند که امریکا و سعودی ها کسانی را کمک می کنند که به قتل های سیاسی دست می زنند؛ اما امریکایی ها توسط پاکستانی ها قانع ساخته شده بودند که حزب اسلامی در جنگ علیه شوروی ها قاطعانه عمل می کرد.

مکیولیم با حلقه های محافظه کار واشنگتن در این مورد هم عقیده بود که مبارزه طولانی سی آی برای آماده کردن زمینه حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان یک مبارزه عادلانه و برحق بود. برای او درد آور بود که ببیند در آخر جنگ میلیون ها دالر پول مردم امریکا توسط آس آی و حزب اسلامی طوری به کار برده می شد تا حکومت مورد نظر خویش را بر مردم افغانستان تحمیل نمایند.

در اواسط اکتوبر 1988 مکیولیم پیامی را تحت عنوان "آس آی، گلبدین و حق تعیین سرنوشت افغان ها" تحریر و به مراجع مربوط دولت امریکا ارسال نمود این اولین صدای اعتراض علیه کمک امریکا به آس آی، استخبارات سعودی و عناصر افراطی مجاهدین بود که از طرق رسمی دولت امریکا صورت می گرفت. مکیولیم با بعضی از دیپلمات های امریکایی درین مورد نیز صحبت کرده بود و آن ها نظریات مشابهی داشتند؛ ولی به خاطر فضای رعب آوری که ایجاد شده بود آواز شان را بلند کرده نمی توانستند. مکیولیم فکر می کرد در راپور نظریات خود و آن ها را منعکس کرده است. در سفارت امریکا در اسلام آباد پیام او مانند یک بمب منفجر شد. معمولاً یک دیپلمات پیام های خود را پس از اجازه سفیر مخابره می میکند؛ اما مکیولیم به صفت نماینده خاص از استقلال نسبی برخوردار بود. بیردن و سایر افسران سی آی می گفتند که به مکیولیم معلومات غلط داده شده است. سی آی می گفت مکیولیم به اطلاعات مخفی در باره تماس های سی آی ای دسترسی نداشته و از تلاش های آن سازمان تا کمک به حکمتیار را تا یک برچهار مجموع کمک ها ی امریکا محدود بسازد، بی خبر است.

بیردن می گفت او حکمتیار را به صفت یک دشمن می دید؛ اما مسعود را وسیله مناسبی برای عملی کردن جنگ سی آی ای علیه شوروی به حساب نمی آورد. بیردن این نظر پاکستان را قبول کرده بود که مسعود در شمال افغانستان به یک توافق مخفی با شوروی ها دست یافته و با استفاده از آن می خواست موفقیت سیاسی خود را بهبود ببخشد. به این خاطر با سرسختی لازم علیه شوروی ها نمی جنگد.

مامورین سی آی ای مکیولیم را شخصی کله شخ، عبوس و کم علاقه به کار دسته جمعی توصیف می نمودند. در سفارت امریکا در کابل مکیولیم در یک مشاجره اداری درگیر شده و یکی از مامورین سی آی ای را متهم به داشتن رابطه نامناسب با یک افغان نموده بود. بیردن فکر می کرد او با این کار جان افسر سی آی ای را به خطر انداخته بود. پیام مکیولیم باعث عصبانیت زیاد بیردن و رابرت اوکلی شده بود.

مکیولیم فکر می کرد سفیر اوکلی، معاون او و بیردن از سیاست امریکا در قبال آس آی دفاع می کردند. به نظر مکیولیم اوکلی یک شخص پرکار و یک دیپلمات زرنگ بود؛ اما شخصی بود غالمغالی و بی نزاکت که طرف مقابل خود را می ترساند.

بیردن و اوکلی از اهل تکزاس بودند و بودن آن ها در یکجا به نظر مکیولیم مشکل را دو چندان می کرد. و بیردن به اوکلی مزاح نموده می گفت که مردم اوکلی را شخصی "کم حرف و احمق" می خوانند؛ اما او به دفاع پرداخته می گوید که او "کم حرف" نیست -- احمق هست.

مکیولیم فکر می کرد او کاری را می کند که باعث بحث های مفید در باره سیاست امریکا در رابطه با آس آی می شود. او تعجب می کرد که چرا کار های او، همکاری او را در سفارت ناراحت می سازد.

دوستان نزدیک مکیولیم در سفارت و قونسل گری های امریکا به او خبر می دادند که تا چه حد اوکلی و بیردن بالای او قهر اند. بعد از ارسال پیامی مکیولیم که در آن از آس آی و حکمتیار انتقاد شده بود، سفارت در باره شخصیت مکیولیم تحقیقات مخفی را آغاز نموده بود.

سی آی ای در مورد به کارگیری اطلاعات مخفی توسط مکیولیم سوالاتی را مطرح کرده بود. سفارت به اعمال او نظارت نموده و از کسانی که او را می شناختند در باره او سؤال می نمود، مثلاً سؤال می شد، که آیا او همجنس باز است و یا او در شراب خوری افراط می کند؟

نویسنده روسی "آرتم بورویک" آخرین غنند ارتش چهل روسیه را که به سوی مرز عقب نشینی می کرد، همراهی می نمود. در ماه جنوری و فیبروری 1989 واحد های این ارتش از کابل خارج و بعد از عبور از سالنگ به سوی مرز دو کشور عقب نشینی می نمودند. در کلچر ژورنالیزم و نظام شوروی تحول زیادی پدید شده بود؛ افسران شوروی مسائل را به آزادی مورد بحث قرار می دادند، بدون اینکه خوفي از بازخواست داشته باشند یک افسر شوروی به او گفت: "او وقتی به افغانستان آمد همه چیز برهم و درهم بود و حالا که این کشور را ترک می کند وضعیت همان گونه است".

آخرین نظامی شوروی که خاک افغانستان را ترک گفت "بوریس گراموف" بود، گراموف یک افسر قوی الجسه با قد کوتاه بود که از دره پنجشیر بسیار می ترسید. او به "بورویک" گفت: "مسعود با چهار هزار مجاهدینش در آن دره قرار دارد که از آن باید تشویش داشت."

آخرین تلفات جنگی روس ها عسکری بود بنام "شنکوف" که در مسیر راه سالنگ از ناحیه گردن زخم برداشت. جسد برف آلود وی بالای تانک از افغانستان بیرون برده شد.

در روز 15 فیبروری 1989 که بر اساس موافقت نامه ژنیو آخرین روز خروج نیروهای شوروی از افغانستان تعیین شده بود، گراموف محفلی را برای مطبوعات در بالای پل حیرتان آماده کرده بود.

گراموف در وسط پل از زره پوش خود خارج شده با پای پیاده به سرحد شوروی رسید. در آنجا یکی از پسرانش با دسته گلی از او استقبال نمود.

رئیس جدید سی آی ای "ویلیام و بستر" در مرکز فرماندهی سی آی ای واقع در لنگلی محفل خوشی به این مناسبت برگزار نمود. در سفارت امریکا در اسلام آباد نیز به این مناسبت جشنی بر پا شد. ببردن پیامی مخابره کرد که در آن آمده بود: "ما پیروز شدیم."

شوارد ناتزه وزیر خارجه شوروی با رئیس کی جی بی یکجا به کابل پرواز نمود .

نجیب و خانمش به افتخار آن ها دعوتی ترتیب دادند .

نجیب در طول خزان و زمستان برای پیوستن مجاهدین به دولتتش کار نموده بود. او به احمد شاه مسعود سمت وزارت دفاع را پیشنهاد نمود؛ اما مسعود آن را رد نمود. حتا بعد از آن نیز پست مذکور خالی گذاشته شد تا اگر مسعود تغییر عقیده بدهد، جای برای وی خالی باشد. نجیب معاش گارد جمهوری خود را بالا برد تا از کابل دفاع کنند او ملیشیايي خاصی در شمال تشکیل داد تا از چاه های گاز افغانستان که یگانه منبع عایداتی آن کشور بود محافظت نمایند. او به شوارد ناتزه گفت: "آنچه را در توان داشت انجام داده است."

حالا شوروی ها با سی آی ای هم عقیده شده بودند که با خروج نیروهای شوروی حکومت نجیب سقوط خواهد کرد. در آن شب بر سر میز غذا شوارد ناتزه به نجیب و خانمش پیشنهاد کرد که در صورت علاقه مندی به ترک کابل می توانند خانه بی در ماسکو داشته باشند. شوارد ناتزه در باره امنیت آن ها تشویش داشت.

خانم نجیب به او گفت: "او ترجیح می دهد در خانه شان کشته شود و از ترس آینده وطن را ترک نگوید". او علاوه کرد که در هرگونه شرایط در کنار او باقی خواهد ماند چه شرایط خوب باشد چه بد؛ اما شرایط به گونه بدی برای آن ها تغییر نمود.

وقتی که نیروهای شوروی افغانستان را ترک می‌گفتند، دو ستیشن سی‌آی‌ای در داخل سفارت امریکا در اسلام‌آباد وجود داشت؛ یکی ستیشن کابل و دیگری ستیشن اسلام‌آباد. "گیری شرون"، که به حیث رئیس ستیشن سی‌آی‌ای در کابل مقرر شده بود، موقتاً از کابل به اسلام‌آباد نقل مکان نمود. شرون قبلاً در اسلام‌آباد و خلیج فارس وظیفه انجام نموده در عملیات ناکام برای نجات گروگان‌های امریکایی در تهران نقش بازی نموده بود. او در تابستان 1988 به حیث مسؤل ستیشن کابل مقرر شد؛ اما در امریکا در حال انتظار به سر می‌برد، زیرا در دولت امریکا بر سر موضوع بسته نمودن و یا باز گذاشتن سفارت آن کشور در کابل پس از خروج نیروهای شوروی بحث ادامه داشت. زمانی که سفارت امریکا در کابل به دلایل امنیتی بسته شد، شرون به اسلام‌آباد پرواز کرد تا در آنجا انتظار بکشد. طبق پیشبینی سی‌آی‌ای در ظرف چند هفته بعد از خروج نیروهای شوروی رژیم نجیب باید سقوط می‌نمود و در آن صورت شرون با مامورین خود به کابل رفته زمینه بازگشایی سفارت امریکا را مساعد ساخته و در "افغانستان آزاد" به فعالیت آغاز می‌کرد.

هفته‌ها گذشت؛ اما رژیم نجیب بر جای خود ثابت ماند. در زمستان پر برف اردوی رژیم یک کمربند جدید امنیتی در اطراف کابل افزای نمود. رژیم نجیب برای 20 هزار ملا معاش می‌پرداخت تا با تبلیغات مذهبی مخالفین خود مقابله نماید. با نزدیک شدن بهار در رژیم نجیب آثار از هم پاشی به مشاهده نمی‌رسید.

شرون به رفقای خود در اسلام‌آباد گفت که این اولین و آخرین باری نیست که پیشبینی‌های سی‌آی‌ای غلط از آب می‌آید. او محوطه سفارت را ترک گفته با همکارانش در یک مهمانخانه گمنام در اسلام‌آباد دفتری باز کرد و از آنجا به کار خود آغاز نمود.

"بیردن" رئیس ستیشن سی‌آی‌ای در اسلام‌آباد موافقت کرد که تیم سی‌آی‌ای کابل تحت سرپرستی شرون کار ارتباط با قوماندانان مجاهدین را به پیش ببرد. تعداد قوماندانانی که با سی‌آی‌ای در اوایل 1989 به تماس بودند به چهل نفر می‌رسید. قوماندانان خورد 5000 دالر در ماه کمک می‌شدند. یک تعداد ماهانه 50000 دالر کمک دریافت می‌نمودند. چندین تن از این قوماندانان مربوط به حزب اسلامی حکمتیار بود.

سی‌آی‌ای کمک‌های خود به "مسعود" را تا 200.000 دالر در ماه افزایش داده بود. افزایش کمک به مسعود به خاطر این بود که سی‌آی‌ای می‌دانست سی‌آی‌اس از دادن کمک به او خودداری می‌کند. هم‌چنین طرفداران مسعود در کانگره برای زیاد شدن کمک فشار وارد می‌کردند. از سوی دیگر با افزایش کمک سی‌آی‌ای می‌خواست بر راه اکمالاتی کابل از طریق شمال فشار وارد کند. سی‌آی‌ای کمک‌های خود به قوماندانان مجاهدین را از پاکستانی‌ها مخفی نگاه میداشت.

قوماندانان وسایل مخابراتی بی‌بدست آورده بودند. آنها پیام‌های خود را به صورت مصنون مستقیماً به سفارت امریکا ارسال می‌کردند. هم‌چنان ملاقات‌های مستقیم بین قوماندانان و مامورین سی‌آی‌ای در پشاور و کوئته صورت می‌گرفت. در نظر بود با باز شدن سفارت امریکا در کابل شرون این تماس‌ها را با خود به کابل ببرد. این کار وقتی عملی بود که کابل از کنترل نجیب خارج شده و دولت مجاهدین در آن مستقر شود. سی‌آی‌ای برای این کار نیز نقشه‌ی داشت. هردو ستیشن سی‌آی‌ای در اسلام‌آباد برای سقوط نجیب با استخبارات پاکستان همکاری نزدیک می‌کردند. "حمیدگل" رئیس استخبارات پاکستان حمله بر جلال‌آباد را برای سقوط رژیم نجیب پیشنهاد نمود. حمیدگل می‌گفت: "در صورت تصرف جلال‌آباد مجاهدین می‌توانند دولت خود را در آنجا تأسیس نموده و از آنجا پیشروی کنند" فاصله کوتاه میان پشاور و جلال‌آباد و موجودیت سرک ارسال سلاح و مهمات را ذریعه موثر به جبهه جنگ مساعد می‌ساخت.

استخبارات پاکستان حکومت موقت مجاهدین را بوجود آورد که در آن گروه‌های اسلام‌گرا نفوذ زیاد داشتند. در ماه فبروری 1989 یک شورای مشورتی از گروه‌های مجاهدین در یک هتل در راولپنڈی دعوت شد تا رهبر سیاسی جدید را انتخاب کند. به کمک مالی سعودی و فشارهای سی‌آی‌اس یک حکومت موقت تشکیل شد. به خاطر جلوگیری از افتیدن قدرت به دست مسعود و یا حکمتیار فیصله شد تا سران احزاب ریاست دولت موقت را به صورت دورانی به عهده بگیرند. بدین ترتیب یک حکومت مجاهدین لا اقل بر روی کاغذ بوجود آمد. حمید گل خواهان بالا بردن فشار نظامی بالای شهرها بود تا زمینه انتقال قدرت مساعد گردد. در غیر آن خلاء قدرت به وجود آمده در نتیجه وضع امنیتی در افغانستان برهم و درهم می‌شد.

برای سی‌آی‌ای پیشبرد عملیات مخفی در پاکستان نسبت به دوران جهاد علیه شوروی مشکل گردیده بود. سی‌آی‌ای اکنون نه تنها باید به نظریات سی‌آی‌اس گوش می‌داد، و مجبور بود نظریات حکومت ملکی، سیاست مداران حرفه‌ای و مطبوعات نسبتاً آزاد و نقاد را نیز مورد توجه قرار میداد.



صدر اعظم 36 ساله پاکستان "بي نظير" بوتو با وجود زیبایی و جذابیت تجربه دولت داری چندانی نداشت. پس از یک دهه او یگانه صدر اعظم انتخابی در پاکستان بود. خانم بوتو به کمک امریکا به قدرت رسیده و با امریکایی ها روابط نزدیکی برقرار نموده بود. او در یک خانواده ثروت مند پاکستانی به دنیا آمد و در "هارورد" درس خواند و با تعدادی امریکایی ها شناخت حاصل نموده بود. خانم بوتو از متحدین امریکایی خود به حیث ایجاد کننده تعادل در برابر دشمنانش در اردو استفاده میکرد. رهبری اردو پدرش را به دار آویخته بود.

بوتو بر استخبارات پاکستان اعتماد نداشت. او می دانست که آی اس آی تحت ریاست حمید گل به مکالمات تلفونی او گوش داده و اعضای پارلمان جدید را علیه او تحریک می کرد.

اردوی پاکستان تحت تاثیر شوک ناشی از مرگ ناگهانی ضیاء از انتخابات پشتیبانی کرد؛ اما در صدد آن بود که در ساحاتی که کار مربوط به امنیت ملی آن کشور می شد، کنترل را بدست خود داشته باشد. رئیس ارتش "مرزا اسلم بیگ" رهبری بی نظیر را تحمل می کرد؛ اما کسان دیگری در رهبری اردو بودند که به "ضیاء" نزدیک بوده نظریات اسلام گرایانه داشتند. آنها بی نظیر را سوسیالیست، لائیک و دشمن اسلام می خواندند. بوتو می گفت: "اگر آی اس آی می دانست او برنده می شود، هرگز اجازه برگزاری انتخابات را نمی داد." "اوکلی" به افراد سفارت توصیه کرده بود که در معامله میان اردو و بوتو با احتیاط قدم بردارند. سی آی ای با آی اس آی به خاطر سقوط دولت "نجیب" همکاری جدی می نمود. همزمان با آن، اوکلی تلاش می کرد به بوتو کمک کند تا در قدرت باقی بماند.

جهاد هنوز به پایان نرسیده بود که بوتو خواست بر آی اس آی در بخش امنیت ملی کنترل برقرار کند. روز 6 مارچ 1989 او جلسه مسؤولین بخش افغانستان آی اس آی را دایر نمود تا روی پیشنهاد حمیدگل مبنی بر حمله بر جلال آباد تصمیم اتخاذ کند. هیچ افغان در آن جلسه حضور نداشت؛ اما بی نظیر چنان از آی اس آی نگران بود که از سفیر اوکلی دعوت نمود که در آن جلسه شرکت کند. اوکلی گرچه دستوری از واشنگتن دریافت نکرده بود که مطابق به آن عمل کند؛ اما در جلسه شرکت نمود. راه های مختلف مورد بحث قرار داده شد. این موضوع مطرح شد که پاکستان و احتمالاً امریکا دولت موقت مجاهدین را فوراً به رسمیت بشناسند و یا اینکه منتظر بمانند تا آن دولت در افغانستان مستقر شود. "یعقوب خان" وزیر خارجه بوتو می گفت که مجاهدین باید توانایی خود را ثابت نماید و باگشت و گذار با موتر های لوکس در پشاور اکتفا نکنند.

این سؤال مطرح بود که افغان ها تشویق به حمله وسیع علیه رژیم نجیب شود یا آن ها آهسته آهسته به پیش بروند.

ای اس آی پنج تا هفت هزار تن را در اطراف جلال آباد آماده کرده خواهان راه اندازی حملات وسیع برای تصرف آن شهر بود. آن ها برای یک جنگ رو در رو آماده گی گرفته بودند که با جنگ های سابق مجاهدین که اکثراً در آنها از تکنیک "بزن و بگریز" استفاده می شد، به کلی متفاوت بود. حمید گل به بوتو وعده داد که جلال آباد در ظرف یک هفته سقوط خواهد کرد. بوتو می گوید که حمیدگل چنان پرشور و با اعتماد صحبت می کرد که او فکر می کرد ممکن جلال آباد در ظرف 24 ساعت سقوط کند. حمید گل می گفت آتش بس در جهاد علیه پیروان مارکسیست وجود ندارد، او می گفت: "جنگ تا آن وقت باید ادامه یابد که "دارحرب" به "دار امن" تبدیل شود."

سی آی ای در عملی کردن این پلان وارد عمل شد. مامورین سی آی ای و آی اس آی برای عملی کردن پلان ملاقات های زیادی ترتیب دادند. سی آی ای پلان مخفی ای را افشا کرد که هدف آن قطع راه میان کابل و جلال آباد بود. تنها یک سرک میان این دو شهر وجود داشت که از منطقه سروبی می گذشت. سرک از دره تنگ عبور می کرد و در مسیر خود پل های متعددی داشت. سی آی ای ماین های مخصوص را وارد نموده بود که شکل مخروطی داشته و انفجار آن در سرک حفره های عمیق به وجود می آورد.

آی اس آی تعدادی از قوماندانان منطقه سروبی را جهت ملاقات به پشاور یکجا نمود. افسران سی آی ای نقشه های ماهواره یی را بر روی اتاق هموار نمود و یک جا با افسران آی اس آی نشان می دادند که بم ها در کجا منفجر شود و ماینیندارها برای حمله بر کاروان های نجیب در کجا نصب شوند.

قوماندانان احساس نموده بودند که سی آی ای آماده کمک است و آن ها همه خواهان موتر های دوسپته تویوتا برای انجام عملیات شدند. سی آی ای چندین صد از این نوع موتر های جاپانی را خریداری نمود تا به عملیات جلال آباد کمک نماید.

برای پاک کاری میدان های ماین در اطراف پوسته های دشمن، از قاطر هایی که در عقب آن ها دستک با نتاب بسته شده بود، کار گرفته می شد. یک قوماندان به افسران سی آی ای گفت: "گر چه امریکایی ها این کار را خوش ندارند؛ اما استفاده از آن برای محافظت مجاهدین یک کار ضروری است." افسر سی آی ای به او گفت: "نباید از آن عکس برداری شود، زیرا مردم در واشنگتن از چنین چیزی خوش شان نمی آید." اما تصاویری که بعداً بدست آمد بدتر از انفجار قاطر توسط ماین بود. با آب شدن برف هزاران جوانی که برای عملیات جلال آباد از کمپ های مهاجرین استخدام شده بودند به جنگ رو آوردند؛ اما در اثر تیر

اندازی عساکر رژیم و پرتاب بم های ساخت شوروی توسط پیلوت های نجیب از پا درآمدند. تعدادی از راکت های سکاوت توسط مشاورین شوروی، که پس از خروج رسمی نیرو های شوروی در کابل باقی مانده بودند، بر مواضع مجاهدین شلیک گردید. پیشروی مجاهدین بسوی جلال آباد متوقف گردید. بحث و جدال در مورد این که نیروهای کدام قوماندان در کدام محل مسقر شوند، در میان قوماندانان آغاز گردید. افسران آس آی در حمله شرکت داشتند؛ اما در حفظ وحدت مجاهدین ناکام گردیدند. یک هفته گذشت؛ اما جلال آباد سقوط نکرد. جلال آباد برای دو هفته و سه هفته ایستاده گی نمود؛ اما حمید گل از سقوط جلال آباد به حکومت بوتو اطمینان می داد. تلفات مجاهدین زیاد گردید. تعداد زخمی ها و کشته های مجاهدین به هزاران نفر رسید؛ اما جلال آباد و میدان هوایی آن در دست نیروهای نجیب باقی ماند. با وجود آوردن بم های مخصوص و خرید موتر ها برای قوماندانان راه سربویی مسدود نگردید. نجیب که از مقاومت عساکرش در جلال آباد خورسند بود در مقابل خبر نگاران در کابل ظاهر شده و از موضع قدرت حرف زد. رژیم نجیب و دولت شوروی به این فکر شده بودند که شاید مجاهدین قدرت تصرف کابل را نداشته باشند. پس از مقاومت رژیم در جلال آباد کمک های شوروی به رژیم افزایش یافت. رژیم در حال نزع. شوروی از پایگاهی در ازبکستان ماهانه به ارزش 300 میلیون دالر مواد غذایی و مرمی را توسط طیارات بزرگ به کابل انتقال می داد.

کمک شوروی برای رژیم دوچند کمک امریکا و سعودی به مجاهدین بود. رسیدن کمک های زیاد شوروی روحیه عساکر رژیم و ملیشاهای آن را تقویت می نمود.

مامورین سی آی ای که از جنگ جلال آباد نا امید شده بودند به یک قوماندان شیعه در کابل راکت های سنتنر دادند تا طیارات باربر شوروی را هدف قرار دهد. افراد قوماندان مذکور تا نزدیکی میدان نفوذ نموده یک راکت را فیر نمود؛ اما فشنگ آتش شده از سوی طیاره باعث گمراهی راکت شده و به هدف نخورد. حمله فلم برداری شده و فلم به سی آی ای منتقل شد.

سی آی ای افرادی را استخدام کرد که ماده "بوران کار باید" را در تانک تیل وسایط رژیم می انداختند تا سبب جام شدن ماشین آن ها گردد. هیچ کدام از این تکنیک موثر ثابت نشده و گارنیزون نجیب در جلال آباد در جای خود باقی ماند. مامورین سی آی ای کمپاین تبلیغاتی علیه نجیب را شدت بخشید و با به کارگیری کست های ویدیویی به تبلیغات وسیع دست زدند. نجیب جنگ تبلیغاتی خود را توسعه داد. پروگرام های رادیو و تلویزیون نجیب حکمتیار و گروه های اسلام گرا را آله دست پاکستان معرفی می نمودند. اینکه افغان ها از این جنگ چه برداشتی داشتند مشکل است، با قاطعیت در مورد سخن گفت. تعداد زیاد مردم از جلال آباد مهاجر شدند. مردم عادی انتظار یکطرفه شدن جنگ را داشتند تا بتوانند به خانه های شان برگردند.

فاجعه خونبار جلال آباد "مکولیم" را بیشتر از گذشته متقاعد ساخته بود که سی آی ای و سی آی ای در جهت نا درست در حرکت اند. او نمی دانست که چرا سفیر اوکلی به همکاری بیردن با استخبارات پاکستان و گروه های افراطی

"حکمتیار" و "سیاف" اعتراض نمی کرد. او از این موضوع نا خورسند بود که سیاست امریکا در پشتیبانی از دولت موقت مجاهدین قرار گرفته بود، در حالیکه این دولت فقط بر روی کاغذ وجود داشت و از سوی استخبارات پاکستان و سعودی تمویل می گردید.

در ماه فیبروری حکومت "بوش" عملیات مخفی سی آی ای در حمایت از مجاهدین را مجدداً تأیید نمود. حکومت بوش بر هدف این عملیات تجدید نظر نمود. هدف اکنون "حق تعیین سرنوشت توسط مردم افغانستان تعیین گردیده بود". مکولیم فکر می کرد تعیین سرنوشت واقعی ضرورت آن را دارد که سی آی ای باید از پلان سی آی ای حمایت نکند. او معتقد بود که اجندای سی آی ای مانع عمده در راه آزادی افغانستان بود. در داخل سفارت امریکا در اسلام آباد اختلافات شدیدتر گردیده بود. تحقیق در مورد عادات شراب نوشی و روابط جنسی مکولیم به جایی نرسید؛ اما تحقیق جدید در مورد استفاده نادرست از اطلاعات مخفی به راه انداخته شد. بیردن و اوکلی می گفتند که مکولیم در سفرهایش به پشاور و کوئته باید توسط مامورین سی آی ای همراهی شود. مکولیم این پیشنهاد را توهین به خود تلقی نمود و بیشتر از گذشته مصمم تر به ابراز نظریات خود گردید. در بخش مخابرات سفارت هر پیام که به واشنگتن ارسال می شد، به شکل مشکوک مورد ارزیابی قرار می گرفت. اوکلی نظریات اعتراض آمیز مکولیم در راپور ها را سانسور می کرد.

مکولیم بعضی از این راپور ها را اصلاح می کرد؛ ولی برخی از انتقادات را نا دیده گرفته راپور را به صلاحیت خود مخابره می کرد. مکولیم فکر می کرد اوکلی یک راپور او را در مورد دستگیری بعضی از راکت های سنتنر توسط دولت ایران حفظ نموده بود. تا در یک وقت دیگر او در اتاق مخابره پیام اوکلی را دید که در آن گفته بود که "قرار داشتن افغانستان در ساحه نفوذ پاکستان به نفع امریکا است." مکولیم از این پیام فوتوکاپی گرفته تا از آن علیه اوکلی استفاده کند.

در حالیکه شوروی به خروج نیروهایش از افغانستان آماده گی می گرفت، ایالات متحده امریکا تصمیم گرفته بود تا افغان ها را در مذاکرات دست یابی بر صلح کمک نکند؛ زیرا فکر می کرد رژیم "نجیب" به زودی سقوط خواهد کرد. سی آی ای تشویش داشت که مذاکرات سیاسی عملیه خروج نیروهای شوروی را کندتر خواهد نمود.

"مکولیم" عقیده داشت که انکشاف اوضاع تشویش سی آی ای بی مورد بود. او می گفت: "به خاطر اینکه پاکستان نتواند یک رژیم ضد امریکایی مورد نظرش را در کابل به قدرت برساند، و به خاطر پایان دادن به درد و رنج مردم ملکی در افغانستان و ایجاد یک حکومت با سیاست های اعتدالی در افغانستان، امریکا باید کمک های مخفی نظامی خود به مجاهدین را کمتر ساخته در جهت یک راه حل همه جانبه سیاسی توجه نماید."

به عقیده او به قدرت رسیدن حکومت موقت مجاهدین، که در تحت نفوذ اسلام گرا ها قرار داشت، منجر به حق تعیین سرنوشت واقعی توسط مردم افغانستان نخواهد شد. او طی پیامی به واشنگتن نوشت که تشکیل یک حکومت بی طرف در افغانستان سبب می شود تا روشنفکران افغانستان که در خارج زنده گمی می کنند به وطن برگشته و از استعداد های آن ها در ایجاد یک حکومت با ثبات کار گرفته شود. با تشکیل یک حکومت با ثبات راه برای بازگشت مهاجرین و بازسازی کشور گشوده می شود. او در پیام خویش نوشت امریکا نباید منتظر نتایج جنگ های تابستان باشد، زیرا به دلایل انسانی و سیاسی این کار "خطرات جدی" را در پی خواهد داشت.

در حالیکه اختلاف مکولیم با "اوکلی" و "بیردن" عمیق تر می شد، نظریات او طرفداران جدیدی در دولت امریکا پیدا می نمود. رئیس استخبارات وزارت خارجه امریکا نظریات او را مورد تأیید قرار داده بود. استخبارات انگلیس نیز نظریات مکولیم را تأیید می نمود. آن ها خواهان آن بودند که سی آی ای از راه حل نظامی به طرفداری "حکمتیار" که از سوی آی اس آی پیشنهاد شده بود، دست بردارد. انگلیس ها می گفتند ارسال سلاح و مهمات به مجاهدین ادامه یافته فشار نظامی بر دولت نجیب حفظ شود؛ اما در عین زمان امریکا یکجا با ملل متحد برای دریافت یک راه حل سیاسی همکاری کند. تشکیل یک دولت بی طرف متشکل از روشنفکران افغان مقیم امریکا و اروپا، تکنوکرات های مقیم کابل، شخصیت های طرفدار "شاه" از قندهار و بعضی از فرماندانان موثر چون "احمد شاه مسعود" می توانست یک راه حل باشد؛ اما سی آی ای بر موضع خود در دفاع از موقف استخبارات پاکستان پا فشاری می کرد.

بیردن به مکولیم به صفت یک مزاحم نظر می کرد. هر قدر نظریات مکولیم توسط مامورین میان رتبه وزارت خارجه تکرار می شد، سی آی ای در موضع خود بیشتر پا فشاری می نمود. به عقیده بیردن به خاطر موجودیت خط دیورند نباید تصور کرد که افغانستان سیاسی و مجزا از پاکستان وجود داشته می تواند. با غلط ثابت شدن پیش بینی های سی آی ای در مورد پیروزی سریع مجاهدین مذاکرات میان ارگان های مختلف دولت امریکا روی موضوع افغانستان شکل نا خوشایندی به خود گرفته بود.

مامورین سی آی ای احساس می کردند که آن ها با آغاز خروج نیروهای شوروی از افغانستان تغییرات لازم را در کار خود وارد نموده اند. در عکس العمل به انتقادات بیرونی، آن ها بدون در جریان قرار دادن آی اس آی به فرماندان های مهم مجاهدین مستقیماً تماس برقرار نموده و کمک های بشری را در پهلوی کمک های نظامی افزایش دادند. این مامورین می گفتند که مکولیم به خاطر از عملیات سی آی ای انتقاد می کند که در جریان کامل این عملیات قرار ندارد. مثلاً آن ها کمک های خود به مسعود در ساحه بازسازی را اضافه نمودند و با استفاده از این کمک ها مسعود به اعمار سرک ها و جوی ها پرداخت.

مامورین سی آی ای پیشنهاد راه حل سیاسی را که توسط مکولیم، وزارت خارجه امریکا و انگلیس ها توصیه می شد، غیر عملی میدانستند. مامورین سی آی ای استدلال می کردند که هیچ حکومت با ثبات در کابل بدون کمک پاکستان بوجود آمده نمی تواند. مجاهدین وابسته به همه گروه ها خواهان به پیروزی رسانیدن جهاد اند؛ برای آن ها این کار حق تعیین سرنوشت است. به عقیده سی آی ای حکمتیار و تنظیم های صاحب اندیشه اخوانی را می تواند مهار کرد..

اوکلی در موقعیت دشوار قرار گرفته بود. او فکر می کرد که مشکل مکولیم این بود که می خواست سیاست امریکا را از سطح پائین نظام اداری تغییر دهد در حالیکه این کار عملی نبود. وزارت خارجه و سی آی ای بر سر موضوع افغانستان اختلاف نظر داشتند. تنها قصر سفید و کابینه رئیس جمهور بود که می توانست به این اختلاف ها پایان دهند و این کار از سفارت امریکا در اسلام آباد ساخته نبود. "جیمز بیکر" از اهل تکساس که در گذشته به حیث رئیس دفتر قصر سفید و وزیر مالیه در اداره ریگن انجام وظیفه نموده بود، به حیث وزیر خارجه جدید امریکا مقرر شد. او نسبت به پاکستان و افغانستان علاقه شخصی چندانی نداشت. اوکلی فکر می کرد که او حاضر نیست با سی آی ای در مورد تغییر سیاست امریکا در افغانستان مقابله کند. درین صورت سفارت امریکا در اسلام آباد چاره بی نداشت مگر اینکه مطابق رهنمود های سابق عمل نماید که سی آی ای را در رأس امور افغانستان قرار دهد که همکاری با استخبارات پاکستان در قضایای افغانستان جزئی از آن پالیسی بود.

اوکلی به این نتیجه رسیده بود که باید ماموریت مکولیم در اسلام آباد خاتمه یابد. شیوه کار مکولیم، اوکلی، معاون او و بیردن رئیس ستیشن سی آی ای را ناراض ساخته بود. در بهار آن سال کانگره یک نماینده به سطح سفیر برای افغانستان منظور نمود. این کار به ابتکار سناتور "گوردن همفري" صورت گرفته بود. چون مکولیم یک مامور عالی رتبه نبود، باید شخص دیگری به حیث سفیر مقرر می شد. در نظر بود او معاون سفیر مقرر شود؛ اما اوکلی مداخله نمود و او را به صورت فوری از اسلام آباد تبدیل نمود.

مکولیم در نامه خداحافظی که به اوکلی نوشت، گفت: "مخالفت های او با اوکلی شخصی نه بل مبني بر اصول بود". در این نامه مکولیم نوشته بود که او با نحوه کار با آی اس آی مخالف بوده و از اینکه امریکا در جهت حل سیاسی قضیه افغانستان گام بر نداشته مرتکب اشتباه شده است.

در یک دره در جاجی در بیست کیلومتری مرز با پاکستان مامورین سی آی ای یک مرکز مخابره برای مجاهدین تأسیس نمودند. این مرکز در نزدیک کمپ عرب های جهادی قرار داشت. آن ها درین ساحه سنگرها و سوف ها برای ذخیره مهمات نیز ساخته بودند. در طول جهاد از این منطقه به حیث نقطه نفوذ به داخل افغانستان مخصوصاً در اطراف کابل کار گرفته می شد. کمی دور تر در شمال این منطقه یک سلسله ارتفاعات وجود داشت که به نام توره بوره یاد می شد. از این ارتفاعات به حیث مرکز فرماندهی برای جلال آباد کار گرفته می شد. دره های اطراف توره بوره با کابل فاصله نزدیک داشت، در این منطقه کمپ های زیادی مربوط به حکمتیار و "استاد سیاف" وجود داشت. کمپ ترینگ عرب های مربوط به "لادن" در 30 میلی جنوب توره بوره، در منطقه جاجی موقعیت داشت.

اگر چه مامورین سی آی ای اجازه ورود به خاک افغانستان را نداشتند؛ اما آن ها گاه گاه در همراهی با مامورین آی اس آی و افغان های مورد اعتماد به این کار دست می زدند. بیردن و "گری شرون" گاه گاه به منطقه جاجی در افغانستان می رفتند. "فرنک اندرسن" مسؤل بخش عملیات افغانستان سی آی ای در امریکا برای بررسی وضعیت لوژستیکي به پاکستان پرواز نموده بود. اندرسن استدلال می کرد که پس از خروج نیروهای شوروی باید عملیات سی آی ای در افغانستان متوقف شود؛ ولی نظر وی مورد قبول قرار نگرفته بود. در روز های اخیر او وقت زیادی را در دفاع از نزدیکی سی آی ای با آی اس آی در امور مربوط به افغانستان که از جانب طرفداران مکولیم و اعضای کانگروه طرفدار مسعود از آن انتقاد می شد، به مصرف می رساند. در دفاع از چنین پالیسی بیردن و اندرسن باهم متحد بودند. آن دو تصمیم گرفتند که باهم در معیت مامورین آی اس آی به علی خیل در جاجی رفته و از مرکز مخابرات آنجا دیدن نمایند در علی خیل آن ها یک پوستر تبلیغاتی آی اس آی را که نشان می داد یک خرس زخمی روسی مورد اصابت مرمی های سنگر قرار گرفته و زوزه می کشد را به دست آوردند. آن دو این پوستر را به عنوان علامت پیروزی در دروازه گارنیزون علی خیل که از طرف کمونیست ها تخلیه شده بود نصب نمودند. در راه بازگشت، آن ها از ساحه غند استاد سیاف عبور نمود و با یک عرب داوطلب که دروازه کنترل افزاز کرده بود مواجه شدند. آن ها با این عرب به مشاجره آغاز نمودند. عرب مذکور که با کلاشینکوف مجهز بود آن ها را به مرگ تهدید می کرد. او تفنگ خود را به سوی افسران سی آی ای نشانه گرفته می گفت کافر ها نباید به افغانستان بیایند. اندرسن و بیردن که ترسیده بودند، خود را در عقب جیب کشید و از طریق ترجمان افغانی خویش با عرب مذکور به صحبت ادامه دادند. بالآخره عرب مذکور با دل ناخواسته به آن ها اجازه داد تا منطقه را ترک کنند.

این اولین مقابله مستقیم میان افسران سی آی ای و یک داوطلب عرب بود؛ اما کمتر کسی در سی آی ای در باره اثرات ناگوار چنین برخوردی بر انکشافات بعدی فکر می کرد. مامورین سی آی ای مطالب زیادی را در باره عرب ها و فعالیت های شان به مرکز آن سازمان در "لنگلی" مخابره می نمودند. در تابستان 1989 مامورین سی آی ای فعالیت عرب ها در پکتیا و مناطق سرحدی دیگر را یک انکشاف خطرناک توصیف نموده بودند.

رپور ها از ایجاد مزاحمت برای کاروان های اکمالاتی مجاهدین از سوی داوطلبان الجزایری داده می شد. هم چنین دعوتگران مذهب وهابی بر قبرستان هایی که با بیرق تزئین شده بودند دست اندازی می کردند و این کار باعث تشنج میان آن ها و مردم محل می گردید. ژورنالیست های غربی نیز تجارب تلخی از مقابله با داوطلبان عرب داشتند. در سال 1989 سی آی ای تعداد عرب های داوطلب در پکتیا را به 4000 تن تخمین کرده بود که اکثریت آن ها رابطه نزدیک با استاد سیاف داشت و از حمایت استخبارات سعودی و موسسات خیریه خلیج برخوردار بودند.

برخورد اندرسن و بیردن با عرب های داوطلب سبب شد تا در ستیشن اسلام آباد حالت نارضایتی نسبت به عرب ها پدید آید؛ اما در باره تغییر پالیسی صحبتی نمی شد. سی آی ای فکر می کرد، اگرچه روش عرب ها ناخوش آیند است؛ اما آن ها نزدیک به رهبرانی چون حکمتیار که دارای قوماندانان موثر در نزدیکی کابل و خوست اند می باشند، در طول سال 1989 سی آی ای سلاح و مهمات و کمک های بشری زیادی را به پکتیا که در آنجا عرب ها در حال توسعه نفوذ خود بودند ارسال نموده سعودی ها را نیز تشویق به چنین کاری می نمود.

"جلال الدین حقانی" در مرکز این فعالیت ها در سر حد قرار گرفته بود. او یکی از قوماندان های بدون ترس مجاهدین با ریش انبوه بود که در سال های اخیر جهاد با استخبارات پاکستان و سعودی رابطه نزدیک برقرار نموده بود. ساحه عملیات حقانی در جنوب ساحه فعالیت "بن لادن" قرار داشت و افسران سی آی ای در اسلام آباد او را از موثرترین قوماندانان پشتون به حساب می آوردند.

او میزبان اولین گروه های عرب در سال 1987 بود. او زمانی که در جنگ زخمی شد، در یکی از بهترین شفاخانه های سعودی تداوی گردید. حقانی در مراسم سالانه حج با بسیاری از شیخ های ثروتمند عرب تماس برقرار می نمود. استخبارات سعودی او را در برقراری این تماس ها کو مک می نمود. حقانی با بن لادن و افسران سی آی ای تماس مستقیم داشت. سی آی ای و آی اس آی از پایگاه حقانی برای آزمایش سلاح ها و تکنیک های جدید کار می گرفتند. حقانی سلاح زیاد بدست می آورد و از این سلاح ها در تجهیز داوطلبان عرب نیز کار می گرفت. حقانی مورد اعتماد کامل سی آی ای قرار داشت.

در پایگاه حقانی در پکتیا و در دفاتر عرب ها در پشاور در تابستان 1989 فضای نا رضایتی حاکم بود. مشاجره میان داوطلبان عرب در این سال در گرفت. اکنون که روس ها رفته بودند چه چیزی اتحاد نیروهای جهادی را حفظ می کرد. رابطه میان "بن لادن" و "عبدالله عزام" متشنج تر شده بود. آغاز جنگ داخلی میان مسعود و حکمتیار عرب ها را به دو دسته تقسیم نمود. بخاطر اینکه حکمتیار در پشاور مستقر بود و در آنجا عرب های زیاد رفت و آمد می کردند، و به خاطر تماس های زیادی که او با شبکه اخوان المسلمین داشت، حکمتیار عرب های زیاد تری را نسبت به مسعود به خود جلب نمود؛ اما عده از عرب ها به شمول داماد الجزایری "عبدالله عزام" از مسعود حمایت می کردند. عبدالله عزام یک گروه مصالحتی عرب را تشکیل داد که 200 تن عضو داشت. این گروه باید به افغانستان سفر نموده. با استفاده از تعالیم اسلام میان گروه های درگیر مجاهدین مصالحه می نمودند؛ اما حکمتیار و مسعود باهم حاضر به مصالحه نبودند. در پشاور حکمتیار به کشتار و تخویف مخالفین خود ادامه داد و در داخل علیه نیروهای مسعود دست به حمله زد. روز 9 جولای 1989 نیروهای حکمتیار یک گروه از قوماندانان مسعود را در شمال کمین زده سی نفر به شمول هشت فرمانده عمده او را کشتند. مسعود جهت دستگیری قاتلین دست به عمل زد. در شمال کشور جنگ میان دو طرف در گرفت و در نتیجه صدها نفر کشته و یا زخمی شدند. در تابستان همان سال عبدالله عزام از طریق زمین جهت دیدن مسعود به تخار رفت. او مسعود را با ناپلئون مقایسه نمود. با نزدیک شدن عبد الله عزام به مسعود حکمتیار اعتماد خود بر او را از دست داد. عبد الله عزام می خواست میان حکمتیار و مسعود آتش بس برقرار کند؛ اما حکمتیار بر تخریب علیه مسعود ادامه داد. این در حالی بود که اسامه بن لادن از حکمتیار پشتیبانی می کرد. در نتیجه رابطه او با عبدالله عزام بیشتر از پیش تیره گردید.

در یونورستی تاون پشاور در میان عرب ها بحث های اسلامی نیز در جریان بود. حکمتیار و مسعود در این نکته متفق بودند که کمونیزم و کاپیتالیزم هر دو ریشه در اندیشه های جاهلی دارند. هر دو نفر به این عقیده بودند که اسلام نه تنها یک عقیده شخصی بل مجموعه از قوانین و اصولی را در خود دارد که اساس درستی برای سیاست و حکومت آماده می نماید. هدف از جهاد این بود تا حکومت اسلامی در افغانستان تشکیل شده قوانین اسلامی در این کشور تطبیق گردد؛ اما در دفاتر پشاور در آن سال طرفداران حکمتیار راه افراطی را انتخاب نمودند. آن ها طرفدار استفاده از نیرو علیه کسانی بودند که با نظریات شان مخالف بودند. عرب های هوا خواه حکمتیار "حسني مبارک"، "بي نظير بوتو"، "صدام حسين" و "شاه اردن" همه را فاسد و قابل عزل می دانستند. فتوا ها عموماً توسط فکس صادر می گردید. عبدالله عزام با این روش مخالف بود. او معتقد به نظر رهبران اخوان المسلمین اولی مصر بود که طرفدار تغییر تدریجی بودند.

عبدالله عزام طرفدار آن بود، تا وقت و انرژی برای پیروزی مجاهدین به مصرف برسد نه در جنگ علیه کشور های دیگر. بن لادن طرفدار به راه اندازی جنگ علیه رهبران گمراه در ساحه وسیعی بود. عبد الله عزام به داماد خود گفته بود که او از نحوه کار بن لادن ناراضی است. عزام می گفت: "بن لادن در جهاد از سخاوت و حسن خلق کار می گرفت؛ اما او تحت تاثیر افراطی های عرب قرار گرفته در باره افغانستان توجه چندانی ندارد."

عبدالله عزام در باره آینده بن لادن به خاطر نزدیکی اش با افراطی ها نگران بود؛ اما عزام باید در باره آینده خود نگران می بود. روز 24 نومبر وقتی که عزام می خواست وارد مسجدی برای ادای نماز جمعه شود او و دوپسرش در یک انفجار به شهادت رسیدند. مجرمین پیدا نه شدند. اشخاص مختلف می توانستند انگیزه یی برای ارتکاب این جنایت داشته باشند. او که بنیان گذار "حماس" بود می توانست هدفی برای اسرائیل باشد. رژیم کمونیستی کابل نیز دشمن او بود. حکمتیار در قتل های سیاسی زیاد ی دخیل بود و با عزام رابطه خوب نداشت. حتا بن لادن مورد سوء ظن قرار داشت؛ اما عرب هایی که با بن لادن آن وقت زنده گی می کردند به این احتمال بهای کمتر می دادند. در آن وقت بن لادن مرد چنین کارهایی نبود. او بیشتر مصروف گرفتن عکس و تبلیغات بود. او پیروان رادیکال داشت؛ و مثل حکمتیار آبدیده و بی رحم نه شده بود. بن لادن از فرصتی که در اثر مرگ عبدالله عزام بدست آمده بود استفاده کرد و توانست "عبدالله انس" داماد عبدالله عزام را کنار زده رهبری تشکیلات عرب ها را بدست بگیرد. بن لادن و طرفداران رادیکال او این تنظیم جدید را القاعده نام گذاری کردند. قاعده نام کمپ عرب ها در جاجی بود و نام گذاری این تشکیلات به نام آن کمپ به خاطر زنده نگهداشتن نقش بن لادن در جهاد علیه شوروی در اذهان بود.

بن لادن در باره مسائل ماورای افغانستان فکر می کرد. او فکر می کرد وقت آن رسیده تا علیه رهبران فاسد کشور های اسلامی جهاد اعلان شود. او فامیل خود را به جده منتقل کرد. بن لادن به رفت و آمد به پاکستان ادامه می داد، اما رغبت چندانی به گذراندن وقت در سرحدات افغانستان نداشت. او دشمنان دیگری را در ذهن خود داشت.

## فصل یازدهم

### "پیل سرکش"

"پیتر تامسن" در سال 1989 جای "مکولیم" را به حیث سفیر خاص امریکا برای مجاهدین افغانستان گرفت. تامسن یک دیپلمات حرفه‌ی بی بود که قبل از تفرش به این سمت به حیث معاون سفیر در چین ایفای وظیفه می کرد.

تامسن در ایام ماموریت خود به حیث نماینده خاص در واشنگتن زنده گی نمود؛ ولی به سفر های متعدد به پاکستان می پرداخت. در نظر بود پس از تصرف کابل توسط مجاهدین او به حیث سفیر امریکا در کابل مقرر شود. پیتر در پاکستان مانند مکولیم به سفر به کویت و پشاور پرداخته با قوماندان های مستقل و کارکنان سیاسی احزاب جهادی ملاقات می نمود. او با "یحی" و "احمد ضیاء" برادران "احمد شاه مسعود" ملاقات نمود. از آن ها در باره کشتار قوماندانان جمعیت توسط حزب اسلامی در شمال و سایر انکشافات معلومات بدست می آورد. او با "عبدالحق" که از دوستان قبلی خود در سی آی ای علناً انتقاد می نمود، نیز ملاقات می نمود. عبدالحق از آی اس آی به خاطر جانبداری از "حکمتیار" و اسلام گراها انتقاد می نمود. روشنفکران افغانی که در خارج زنده گی می کردند از امریکا می خواستند با "ظاهر شاه" در روم مذاکره نمایند. پشتون ها ظاهرشاه را سمبول وحدت ملی می پنداشتند. تامسن جریانات ملاقات ها را در پاکستان چنین خلاصه نموده به واشنگتن مخابره نمود: "افغان ها در مخالفت با "نجیب" متحد اند؛ اما آن ها از اسلام گرا هایی چون حکمتیار نیز نگران بوده از مداخله استخبارات پاکستان در مسائل جنگی افغانستان ناخورسند اند."

برداشت های تامسن شک دولت امریکا در باره عملیات مخفی سی آی ای را افزایش داد. ناکامی عملیات برای تصرف جلال آباد موضع مکولیم و کانگره را تقویه نمود. سی آی ای از سوی کانگره به خاطر نحوه توزیع سلاح و مهمات تحت فشار قرار داشت. جنگ علنی میان حکمتیار و مسعود در گرفته بود. اکنون این سؤال مطرح بود که آیا ممکن است مجاهدین برای براندازی رژیم نجیب باهم متحد شوند؟

مجاهدین هیچ ولایتی را پس از خروج نیروهای شوروی متصرف نه شده بودند. فروپاشی دیوار برلین وضعیت ستراتیژیک افغانستان را تغییر داد. نجیب اگرچه خطری در کابل به حساب می آمد؛ اما او دیگر پیشاهنگ یک قدرت سلطه طلب چون "شوروی" به حساب نمی آمد. هشدارهای مکولیم در برابر خطر بنیاد گرایی اسلام، گوش شنوا در واشنگتن پیدا کرده بود. نحوه برکناری مکولیم به خاطر ابراز نظریات انتقاد آمیزش باعث نارضایتی در میان مامورین وزارت خارجه امریکا گردیده بود. در خزان همان سال در واشنگتن تامسن ریاست گروهی از بخش های مختلف دولت امریکا را به عهده داشت که به صورت مخفی مامور بررسی سیاست امریکا در قبال افغانستان شده بودند. راپور های بخش های مختلف دولت امریکا در باره افغانستان از سال 1988 تا سال 1989 مورد بررسی قرار گرفته و واضح گردید که میان بخش های مختلف دولت در زمینه اختلاف نظر وجود داشت. در مورد این موضوع که آیا همکاری نزدیک سی آی ای با احزاب اسلام گرا به نفع امریکا بود یا به ضرر آن، هر ارگان نظر خود را داشت.

گروه کاری افغانستان تحت نظر پیتر تامسن با الهام از نظریات مکولیم ضرورت اتخاذ یک پالیسی جدید را ضروری خواند. این گروه با پروگرام سی آی ای مبنی بر سقوط رژیم نجیب، که خواست اکثریت افغان ها بود، مخالفت نکرده بلکه آن را در راستای بر آورده شدن حق تعیین سرنوشت تأیید نمود. در عین زمان گروه کاری به خاطر مقابله با نفوذ تندروان در دولت شوروی وجود فشار نظامی را ضروری تشخیص نمود. گروه کاری در پهلوی یک پلان نظامی بر ضرورت داشتن یک پروگرام سیاسی تأکید نمود. تامسن یک طرح جدید را تدوین کرد که در آن در پهلوی فشار نظامی برای بر اندازی رژیم نجیب، تلاش سیاسی برای به قدرت رسانیدن یک حکومت معتدل و نماینده مردم در کابل توصیه شده بود.

وزارت خارجه امریکا مذاکرات سیاسی به خاطر منزوی ساختن رژیم نجیب، هم چنان حزب حکمتیار و "استاد سیاف" را آغاز نمود. امریکا با شوروی، حکومت "بی نظیربوتو"، و شاه سابق به خاطر جستجوی یک راه حل سیاسی به مذاکره آغاز نمود. وزارت خارجه استدلال می کرد که سیاست امریکا دیگر در گرو حکمتیار و استخبارات پاکستان قرار ندارد.

در عین زمان سی آی ای به عملیات مخفی به خاطر سقوط نجیب ادامه داد. هدف آن بود تا بر اثر استفاده از نیروی نظامی یا نجیب وادار به کناره گیری از قدرت شده یا هم به زور از قدرت کنار زده شود.

سی آی ای به همکاری با استخبارات پاکستان ادامه داده در عین زمان دادن سلاح و مهمات به صورت مستقیمرا به قوماندانان آغاز نمود. تامسن آرزومند بود تا دولت موقت مجاهدین که اعتبار خود را از دست داده بود آنرا با تشکیل یک شورا که مرکب

از قوماندانان با شد تعویض کند. درین شورا باید قوماندانانی چون عبدالحق، مسعود و "اسماعیل خان" شامل می بود. با تقویت چنین شورا، گروه کاری افغان فکر می کرد، که امریکا می تواند خود را از وابستگی با استخبارات پاکستان و تنظیم های افراطی مجاهدین نجات دهد. پالیسی جدید امریکا را از تعقیب اجندای استخبارات سعودی و پاکستان دور می ساخت.

تامسن در اوایل سال 1990 به پاکستان رفت تا پالیسی جدید را به اطلاع دولت پاکستان برساند. "اوکلی" ملاقاتی برای او در وزارت خارجه پاکستان ترتیب نمود. درین ملاقات به نماینده گی از سی آی ای شخصی بنام "هیری" شرکت نمود. از طرف آی اس آی یک دگروال برای گرفتن یاد داشت شرکت نمود. تامسن آی اس آی را به این امید دعوت کرده بود که آن سازمان پالیسی جدید را بپذیرد و در تطبیق آن همکاری کند. تشریح پالیسی جدید یک ساعت را در بر گرفت. مامورین وزارت خارجه نسبت به این سیاست ابراز خورسندی کردند "یعقوب خان" وزیر خارجه پاکستان طرفدار مذاکرات سیاسی برای حل قضیه با شرکت شاه سابق بود.

تامسن می خواست از اسلام آباد به ریاض برود تا با شهزاده "ترکی" موضوع را مطرح نماید و از آن جا به روم رفته باب مذاکره را با شاه سابق باز نماید؛ اما در ظرف چند ساعت واضح شد که نظریات موافقی که در وزارت خارجه ابراز شده بود، گمراه کننده بود. بعد از جلسه در وزارت خارجه اوکلی و تامسن در سفارت آن کشور باهم حرف می زدند که مسؤلین ستیشن سی آی ای وارد اتاق شده گفتند: "پیتر نمی تواند به روم برود زیرا این کار او باعث اخلال عملیاتی می شود که توسط سی آی ای و آی اس آی قبلاً پلان شده است". او تشریح کرد که سی آی ای و آی اس آی روی یک عملیات جدید نظامی به خاطر سقوط رژیم نجیب کار نموده اند که با گرم شدن هوا عملی خواهد شد. قوماندان های مجاهدین در سرتاسر افغانستان آماده گردیده تا به حملات همزمان علیه شهر ها و راه های اکمالاتی رژیم دست بزنند. کارها آماده شده و مهمات در حال انتقال است. رئیس سی آی ای گفت: "اگر موضوع مذاکره با شاه سابق افشا شود بسیاری از رهبران اسلام گرای مجاهدین از آن آزاده خواهند شد". او هم چنین گفت: "که اگر مجاهدین احزاب اسلام گرا از بازگشت ظاهر شاه خبر شوند، به جنگ خواهند پرداخت. در این صورت حکمتیار و احزاب اسلام گرای دیگر مانع عملیاتی خواهند شد که با دقت طرح ریزی شده است". تامسن به شدت غمگین گردید. او چیزی را می خواست که سی آی ای به آن اعتراض داشت و آن منزوی ساختن رهبران افراطی مجاهدین در پشاور بود. "هیری" به واشنگتن تماس گرفته و سی آی ای را در جریان صحبت های تامسن گذاشته بود. سی آی ای از وزارت خارجه خواست بود تا سفر تامسن به روم به تعویق بیفکند. این آغاز کشمکش دیگر میان وزارت خارجه و سی آی ای بود، کشمکشی که توسط مکویلیم آغاز شده بود.

پیتر تامسن ساختار سیاسی آینده افغانستان را بر پایه دوران سلطنت ظاهر شاه پیش بینی کرده بود. خانواده شاهی از کابل بر افغانستان حکومت می کرد. آنها از سیاست غیر مرکزی در رابطه با ولایات کار می گرفتند. نظام سیاسی از اندیشه های اسلامی آب می خورد؛ ولی سران اقوام در این نظام نقش تعیین کننده داشتند. این نظام یک قانون اساسی برای مردم در سال 1963 داد و در سال های 1965 و 1969 انتخابات برای تعیین اعضای پارلمان صورت گرفت. با مطرح کردن نقشی برای ظاهر شاه در آینده افغانستان، وزارت خارجه امریکا امیدوار بود که زمینه را برای یک سیاست مدار دموکراتیک و معتدل در افغانستان مساعد سازد. هم چنین امید آن می رفت که بعد از سال ها جنگ مجاهدینی چون عبدالحق و مسعود که پدران شان جزئی از نظام سیاسی دوران ظاهر شاه بودند در انتقال مسالمت آمیز قدرت نقش بازی کنند.

وزارت خارجه امریکا فکر می کرد تلاش پاکستان برای به قدرت رسانیدن اسلام گرا ها سبب ادامه نا آرامی و بی ثباتی در افغانستان می شود؛ اما تحلیل گران سی آی ای به قضیه افغانستان به شکل بدبینانه می نگریستند. آن ها فکر می کردند که صلح به افغانستان به آسانی بر نخواهد گشت. بعضی از مامورین سی آی ای نفوذ پاکستان در افغانستان را اجتناب ناپذیر می خواندند. آنها می گفتند با وجود اظهارات دشمنانه آی اس آی و احزاب جهادی نزدیک آن بر علیه امریکا، این کشور نباید علیه تلاش پاکستان برای پخش نفوذ خود در افغانستان ممانعت ایجاد کند.

تامسن ورقی را در دست داشت که سی آی ای را متعهد به پالیسی جدید می کرد؛ اما مامورین سی آی ای باید قانع ساخته می شدند تا عملاً از این سیاست پشتیبانی کنند. بعضی از این مامورین بعضی از عادت های تامسن را آزار دهنده توصیف می کردند. مثلاً تامسن عادت داشت که در میان صحبت بخندد مامورین سی آی ای می گفتند خنده او در اثنای یک بحث جدی باعث نا رضایتی قوماندان های مجاهدین می شود. تامسن خواست تا با نزدیکی به اوکلی موضع خود را در سفارت آن کشور در اسلام آباد تقویه کند؛ اما اوکلی یک متحد غیر قابل اعتماد بود. او گاه گاه از پالیسی تامسن علناً پشتیبانی می کرد؛ اما در اوقات دیگر در صحبت های خصوصی خود به او بی احترامی می کرد. سی آی ای در پاکستان فعالیت های مخفی و مستقل از سفارت داشت. ستیشن سی آی ای در اسلام آباد یک چینل مخابراتی خاصی داشت که دیپلمات ها به آن دسترسی نداشتند. بسیاری از مامورین سی آی ای در اسلام آباد و واشنگتن پلان تامسن را غیر عملی تصور می کردند. به نظر آن ها این پلان سبب می شد تا توجه از کار اصلی که سقوط رژیم نجیب بود، منحرف شود. آن ها می گفتند در باره نوعیت حکومت آینده افغانستان افغان ها خود تصمیم خواهند گرفت. آن ها پیشبینی می کردند که شاید اوضاع به ریزد. آن ها می گفتند امریکا نباید رهبر سیاسی افغان ها را

انتخاب کند، هیچ کسی به شمول مسعود قادر به کنترل اوضاع در افغانستان نخواهد بود. این در حالی بود که رئیس جمهور امریکا خود را به حق تعیین سرنوشت توسط مردم افغانستان متعهد کرده امریکا مکلف شده بود تا با همکاری نزدیک با آی اس آی و استخبارات سعودی این هدف را تعقیب کند. مامورین بخش شرق نزدیک سی آی ای می گفتند که به گروپ حکمتیار و سیاف خوشبین نیستند؛ اما متعهد به حل قضیه افغانستان از طریق نظامی اند.

یک هیئت نظامی پاکستان بصورت مخفی به واشنگتن سفر نمود تا زمینه را برای طرح حمله بهاری در سال 1990 آماده سازد. این طرح شامل پشتیبانی از تشکیل یک اردو از سوی طرفداران حکمتیار بود که بنام "لشکر ایثار" یاد می شد. هدف آن بود تا حکمتیار برای مقابله با اردوی غیر منظم مسعود در شمال آماده ساخته شود. اردوی حکمتیار به حیث یک تشکیل عمده نظامی در دست گروه های افراطی بود که هم باید در افغانستان عمل می کرد و هم از آن در کشمیر استفاده می شد.

ستیشن سی آی ای در اسلام آباد در زمستان همان سال تلاش کرد تا زمینه حملات هم آهنگ علیه راه های اکمالاتی رژیم را آماده کند. در قسمتی از پلان گذاری آی اس آی شامل بود؛ اما سی آی ای به طور مستقل با قوماندانان ارتباط برقرار نمود. سی آی ای به این عقیده بود که اگرچه نیرو های مجاهدین پراکنده بود و در میان آن ها درگیری صورت می گرفت، اگر آن ها به حملات سرتاسری علیه راه های اکمالاتی رژیم دست بزنند زمینه به پیشروی نهایی به سوی کابل آماده می شد.

افسران آس آی ای در زمستان سال 1989-1990 با افسران آی اس آی به خاطر آماده گی برای حمله پیش بینی شده بار ها ملاقات نمودند. آن ها با حکمتیار ملاقات رو در رو نموده برای او امکانات آماده کردند. قرار بر آن شد تا نیروهای حکمتیار با آغاز عملیات میدان هوایی بگرام را تحت حملات راکتی قرار دهد.

در این عملیات سی آی ای نقشه برای مسعود در نظر گرفته بود. "گیری شرون" به پشاور رفته از طریق مخابره با مسعود صحبت نمود. وعده داد تا برای مسدود ساختن شاه راه سالنگ مبلغ 500.000 دالر بپردازد. پول پرداخت شد. سی آی ای فکر می کرد با مسدود شدن سالنگ و آغاز حملات برخواست و کابل رژیم نجیب توان دفاع از خود را نخواهد داشت؛ اما نیرو های مسعود مطابق به خواست سی آی ای عمل نکردند. سی آی ای بسیار نا ارام بود و از نارضایتی شان مسعود را مطلع ساخت. پلان طرح شده از سوی سی آی ای عملی نشد، زیرا مجاهدین انگیزه ای برای جنگ نداشتند و در میان شان اختلاف زیاد وجود داشت. نتیجه آن شد که نجیب در قدرت باقی بماند.

با نزدیک شدن بهار، سی آی ای اطلاعاتی بدست آورد که آی اس آی به طور یک جانبه داخل اقدام شده تا حکمتیار را در کابل به قدرت برساند. اطلاعات حاکی از آن بود که یک شیخ ثروت مند عرب بنام "اسامه" ملیون ها دالر را برای عملی شدن این کار در اختیار آی اس آی قرار داده است.

ستیشن سی آی ای در اسلام آباد این معلومات را به مرکز مخابره نمود. روز 7 مارچ 1990 دسیسه طرح شده در کابل بر ملا شد. طیارات وفادار به "شاه نواز تني" وزیر دفاع نجیب، بر قصر ریاست جمهوری حمله کرد و بر بام های آن بمب ریختند تا نجیب را بر سر میز کارش به قتل برسانند. ستون های زرهي طرفداران تني به جنوب شهر یورش برد تا دالانی را برای ورود واحد های لشکر ایثار حکمتیار به کابل باز کنند. معلوم نیست که سی آی ای از این پلان چه وقت خبر شد و عکس العمل آن در این زمینه چه بود؟! اما این حادثه بسیاری از مامورین سی آی ای را معتقد ساخت که آی اس آی در رابطه با حکمتیار هیچ وقت با آن ها صادق نبوده است.

با شکست کودتای تني، مسعود در مناطق خود نفوذش را حفظ نمود. تلاش های سی آی ای به خاطر کشانیدن مسعود در عملیاتی که هدف آن به قدرت رسانیدن حکمتیار در کابل بود حتماً سوالاتی را در ذهن مسعود ایجاد کرده بود. مسعود به میانجی گری های عرب گفته بود که هنوز خواهان آن نیست که با حکمتیار به جنگ همه جانبه دست بزند. مسعود نمی خواست مستقیماً با آی اس آی درگیر شود. او آرزومندی اش را برای ایفای یک نقش عمده در حکومت در کابل بی پرده بیان نمود. مسعود امید چندانی به تحت تصرف در آوردن مناطق پشتون نشین نداشت. اینکه او تا چه حد حاضر به مذاکره با رهبران پشتون بود، واضح نیست؛ اما پیتر تامسن می گفت که شورای قوماندانان وسیله خوبی برای چنین مذاکرات است. یک چیز واضح بود، و آن اینکه مسعود نمی توانست ببیند که حکمتیار کابل را تصرف کند و او عکس العمل نشان ندهد. در بهار آن سال مسعود مهمات ذخیره کر و با ایجاد اتحاد با گروه های دیگر در شمال ادامه داده منتظر نشست.

آرزومندی حکمتیار به همکاری با یک چهره افراطی کمونیست چون شاه نواز تني باعث نفرت بسیاری از افغان ها از این کار شد. این انکشاف موضع پیرتامسن را در واشنگتن تقویه نمود. کودتای حکمتیار و تني نشان داد که خط حایل میان دو طرف درگیر در جنگ سرد میان مجاهدین و کمونیست ها به سرعت کمرنگ تر می گردید. دو افراطی از دو قطب متقابل در جنگ سرد افغانستان باهم اتحاد برقرار می نمودند. تامسن و متحدین او فکر می کردند برای امریکا ضروری است تا یک ائتلاف میانه رو و متمایل به مرکز را در میان مجاهدین تقویت نما یدو در راه ایجاد یک سیاست با ثبات بعد از جنگ در افغانستان تلاش کند.



وزارت خارجه امريكا بر اين عقیده بود که استخبارات سعودي به حيث مهم ترين دست مخفي در جنگ افغانستان عرض وجود نمود است و هيچ تلاش جديد بدون همكاري شخص "تركي الفيصل" به ثمر نخواهد رسيد. به همين خاطر پيتر تامسن و همكاران وي به سفرهاي منظم به رياض آغاز نمودند. شهزاده تركي به حيث شخصيت مرموز باقي مانده بود. او از اولين ملاقاتش با "اختر" در سال 1980 به بعد به حيث يكي از مهم ترين رهبران سعودي و طرف معامله با امريكايي ها در آمده بود. او به سفر هاي مرموزي به پايتخت كشور هاي شرق ميانه دست مي زد. تركي قصرهايي در جده و رياض داشت و در تفريح گاه هاي لوكس اروپا تابستان ها را سپري مي نمود.

تركي در سن چهل و پنج سالگي به صفت يك فرد مسلكي با سليقه در آمده بود. او چينل هاي اخبار ستلايت را به صورت مرتب ميديد و مجلات اختصاصي در مورد ستراتيژي را مطالعه مي كرد. او رابطه شخصي با مسوولين استخباراتي طراز اول اروپا و جهان عرب بر قرار نموده بود. بر علاوه او به پاكستان و به استخبارات كشور هاي معتدل عرب چون اردن و مراکش كمك هاي زياد مي نمود. او در حلقه متخصصين روابط خارجي و امنيتي در "دوس" "سويزرليند" و "انسيتوت ايستن" در "كالارادو" خود را راحت احساس مي كرد. در اين مجالس در باره مسائل ستراتيژيك و امنيتي دوران بعد از جنگ سرد جهان صحبت مي شد. در ميان خانواده سعودي نفوذ او بخاطر جوان بودنش محدود بود. در يك كشوري كه كلاني سن و رابطه فاميلي رول عمده را در سياست بازي مي كرد، او در سطحي قرار نداشت كه ادعاي رهبري كند.

او به آزاد انديش ترين حلقه در خانواده سلطنتي وابسته بود؛ اما به خاطري كه سي آي اي و امريكايي هاي ديگر او را به حيث معتمدترين و پر كار ترين فرد در خاندان سلطنتي مي پنداشتند، در مقايسه با سنش در حكومت از نفوذ قابل ملاحظه يي برخوردار گرديده بود. در باره افغانستان بدون شك يگانه فردي بود كه بايد با او صحبت مي شد.

ملاقات ميان "تامسن" و "تركي الفيصل" در تعمير استخبارات سعودي در رياض صورت گرفت. تامسن و تيم او كه شامل رئيس ستيشن سي آي اي در رياض نيز مي شد، در بهار 1990 براي ساعت ها باهم روي سياست جديد امريكا به گفتگو پرداختند. ملاقات ها عموماً ساعت 10 و يا 11 شب آغاز مي گرديد و تا صبح ادامه مي يافت. شهزاده هميشه مودب بود و در باره جزئيات موضوع دقت زياد داشت. او در باره قوماندانان، روشنفكران و حتا سياست هاي پيچيده قبائلي معلومات داشت. تركي در باره سياست هاي خارجي و داخلي امريكا سؤالاتي مي نمود و روي موضوعات نظري آن به بحث مي پرداخت.

تامسن و ديگران در وزارت خارجه امريكا مي كوشيدند تا شهزاده تركي را متقاعد سازند كه خودداري عربستان از كمك به احزاب اسلام گرا به نفع عربستان و امريكا هردو مي باشد. تامسن مي خواست كه عربستان سعودي به شوراي قوماندانان كه از آي اس آي مستقل عمل مي كرد و در آن "مسعود" نقش مهم بازي مي نمايد، كمك مالي برساند. تامسن زمينه ملاقات نماينده گان مسعود با "شهزاده بندر" سفير سعودي در واشنگتن را مساعد نمود. او اميد وار بود كه شهزاده بندر در راپوري كه به رياض در مورد اين ملاقات مخابره مي كرد، پشتيباني خود را از شوراي قوماندانان به رئيس تركي ابراز كند. تركي الفيصل در برابر تقاضا هاي تامسن كاري را انجام داد كه سعودي ها عموماً در اين حالات انجام مي دهند. او مليون ها دالر را براي كمك به شوراي قوماندانان نمود در عين حال كمك هاي خود به آي اس آي را نيز افزايش داد.

از اكتوبر 1989 تا اكتوبر 1990 كمك هاي امريكا به مجاهدين 60 فيصد تقليل يافت و به 280 مليون دالر رسيد. طي همين زمان عربستان از منابع رسمي 435 مليون دالر و از طريق كمك هاي شخصي 100 مليون ديگر را به مجاهدين كمك نمود. عربستان سعودي پروگرامي را تحت نام "پلان شاه فهد براي بازسازي افغانستان" به ارزش 250 مليون دالر روي دست گرفت. بدين ترتيب اگر سي آي اي در تائيد از پاليسي جديد تلاش مي كرد تا گروه هاي افراطي مجاهدين را تجريد كند، اين گروه ها پول هاي هنگفتي را از منطقه خليج بدست مي آوردند. هدف از اين بازي دوگانه شهزاده تركي چه بود؟ امريكايي هايي كه با او سروكار داشته و حتي او را تحسین مي نمودند تنها مي توانستند در باره عملكرد او حدث بزنند. آن ها اين موضوع را قبول داشتند كه شهزاده تركي مثل "شهزاده بندر" سفير سعودي در واشنگتن و شهزاده "مسعود الفيصل" وزير خارجه آن كشور به گروه جانبدار غرب و تجدد خواه در ميان خانواده سلطنتي تعلق داشت. در مقايسه با شهزاده هاي پر قدرت ديگر، شهزاده تركي بيشتر متمایل به قبول مدل هاي اقتصادي غرب براي كشورش بوده خواهان سعودي يي بود كه انكشاف اقتصاد آن كشور با انكشاف اقتصادي اروپا و امريكا اثر متقابل داشته باشد. او فكر مي كرد با پيشرفت اقتصادي جامعه سعودي از نگاه سياسي بازر مي شود؛ امادر عين زمان ارزش هاي ديني خود را حفظ خواهد كرد؛ كمك هاي تركي به سازمان هاي افراطي اسلامي در پاكستان، افغانستان و جاهاي ديگر باعث به قدرت رسيدن رهبراني مي شد كه با راه و رسم زنده گي اي كه تركي آن را تائيد مي كرد، مخالف بودند. اين تضاد چگونه مي تواند تعبير شود؟ دولت سعودي مانند سي آي اي خطر بنياد گرایی اسلامي را به سرعت لازم درك نكرد. تركي كشورش را در رقابت جدي با دولت ايران ميديد. او خواهان تقويت گروه هاي سني در افغانستان و پاكستان بود كه با نفوذ ايران مقابله نمايند. ديد سعودي از "مسعود" بر اساس مسائل زباني شكل گرفته بود. مسعود و پيروان او اكثرأً به زباني حرف مي زدند كه در ايران رايج است. گرچه مسعود و مردم پنجشير سني بودند؛ اما در مناطق شمال افغانستان تعداد قابل ملاحظه پيروان تشيع زنده گي مي نمودند. هم چنين تركي و ساير اعضاي خانواده سلطنتي كه تجدد طلب بودند، گاه به صورت

خصوصی و گاه علناً مورد حملات علمای محافظه کار آن کشور قرار می گرفتند. آن ها متهم می شدند که به عیسوی ها خود را فروخته و نقش عربستان سعودی را به صفت میزبان اماکن مقدسه اسلامی در جهان اسلام تضعیف نموده اند. جنگی که میان پیروان اخوان و خانواده سعودی یک ده قبل آغاز شده بود، هنوز ادامه داشت. شهزاده ترکی و شهزاده های لیبرال دیگر به این نتیجه رسیده بودند که به این گروه ها اجازه دهند تا بجای ایجاد مشکل در داخل سعودی به فعالیت در خارج از مرز های آن کشور بپردازند. انگیزه های امریکا در این مرحله به آسانی قابل تشریح بود. بی تفاوتی مهم ترین جزء آن را تشکیل می داد. رئیس جمهور بوش به افغانستان توجه نداشت. مامورین سی آی ای که با او ملاقات می کردند راپور می دادند که بوش حتا نمی دانست که جنگ در افغانستان ادامه داشت. شورای امنیت ملی او فقط چند ملاقات محدود روی موضوع تشکیل داد. شوروی در حال فروپاشی بود و جرمنی با هم متحد می شد. این دو موضوع توجه اصلی بوش را به خود جلب کرده بود. با خروج نیروهای شوروی از افغانستان این کشور از محراق توجه دولت امریکا کنار رفت. کمک مخفی برای مجاهدین تا سال 1990 بر اساس فیصله های قبلی ادامه یافت. اگرچه مامورین امریکا که مصروف مذاکره برای پیدا کردن یک راه حل سیاسی بودند، از سیاست جدید امریکا سخن می گفتند؛ اما اظهارات شان خارج از دایره فعالیت های قصر سفید قرار داشت. معاون وزیر خارجه امریکا "رابرت کمت" اعلان کرد امریکا با سهم گیری "نجیب" در انتخاباتی که منجر به حل سیاسی قضیه افغانستان شود مخالف نیست. بعد از یک معطلی که عامل آن سی آی ای بود، تامسن مذاکرات خود را با "شاه سابق" آغاز کرد.

"گورباچوف" به "نجیب" به صورت خصوصی گفت که برداشت ها چنین است که امریکایی ها از پخش اندیشه های بنیادگرایی اسلامی در هراس اند. آن ها فکر می کنند و به وضاحت می گویند اگر رژیم های بنیادگرا در افغانستان پاکستان و ایران ایجاد شود، این اندیشه بر تمام جهان اسلام حاکم خواهد شد. الجزایر یک نمونه آن است؛ اما امریکایی ها امریکایی باقی خواهند ماند. ساده اندیشی خواهد بود اگر فقط یک طرف قضیه دیده شده در مورد جوانب دیگر آن توجه نشود.

عملیات مشترک سی آی ای و آی اس آی در اسلام آباد تحت فشار قرار داشت. تغییرات پی در پی در کادر رهبری هردو سازمان صورت می گرفت. "بی نظیر بوتو" "حمیدگل" را از مقامش برطرف کرد، زیرا بوتو اطلاع یافته بود که او در تلاش برای سرنگونی حکومت اوست. بوتو یک جنرال متقاعد وفادار به خانواده خود را به حیث رئیس آی اس آی مقرر کرد؛ اما او نه توانست بخش افغانستان آن سازمان را تحت اداره خویش بیاورد لذا وادار به استعفا شد. بعداً "اسد درانی" به حیث رئیس آی اس آی مقرر گردید.

رئیس جدید آی اس آی به زودی از تماس های مستقیم سی آی ای با قوماندانان مجاهدین به شمول احمد شاه مسعود مطلع شد. کشف مذکور این گمان مامورین آی اس آی را نسبت به امریکایی ها تقویت کرد که با وجود نزدیکی آنها به بوتو سی آی ای خواهان به راه انداختن عملیات مستقل خود در افغانستان است. تلاش های بیشتر تامسن برای متقاعد کردن سی آی ای و آی اس آی برای حمایت از شورای سرتاسری قوماندانان، شک و تردید آی اس آی را بیشتر ساخت. اولین جلسه قوماندانان در پکتیا دایر شد و در آن در حدود سه صد تن قوماندانانی که اکثراً پشتون بودند، شرکت نمودند. سازمان کمک های بین المللی امریکا موافقت کرد که از شمال پاکستان به افغانستان یک سرک اعمار کند تا سلاح و مهمات به مسعود بهتر از گذشته برسد. در ابتدا سی آی ای به کمک بیشتر به مسعود مخالف بود؛ اما بعداً در اثر فشار مقامات دیگر امریکایی به ساختن سرک موافقت نمود.

آی اس آی به تقویه لشکر ایثار ادامه داد و می خواست تا "جنرال تنی" و افسران دیگر ارتش افغانستان را به حیث قوماندانان آن مقرر نماید. در ماه اکتوبر 1990 سی آی ای از یک اقدام یک جانبه دیگر آی اس آی اطلاع حاصل نمود. چندین صد موتر پاکستانی که چهل هزار راکت دوربرد زمین به زمین را حمل می کرد از سرحد گذشت و جانب کابل حرکت نمود. حکمتیار می خواست با راکت باران بی سابقه خویش پایتخت را به تسلیمی وادارد. اگر چنین عملیات تی اتفای می افتاد هزاران تن جان خود را از دست می دادند. روز 6 اکتوبر تامسن با تعدادی از قوماندانان مستقل ملاقات نمود که در آن "عبدالحق" و نماینده های مسعود شامل بودند. قوماندانان با این نوع عملیات مخالفت نمودند. تامسن پس از این ملاقات پیامی به واشنگتن فرستاد که در آن از مخالفت قوماندانان با چنین عملیات که کشتار تعداد زیاد اهالی را در پی خواهد داشت و سبب بدنامی مجاهدین خواهد شد، خبر داد. عبدالحق گفت اگر کابل قبل از تشکیل حکومت سقوط کند، هرج و مرج رخ خواهد داد. مسعود و قوماندانان دیگر که برای شان حکمتیار قابل قبول نبود، علیه او دست به جنگ خونبار زد. در نتیجه تعداد زیادی مردم ملکی تلف شد.

آی اس آی بعد از آن به لغو حمله پلان شده و بازگردانیدن راکت ها به پاکستان موافقت کرد. رئیس جمهور "بوش" طی مکتوبی به "اوکلی" نوشت که اگر این حمله صورت بگیرد نتایج ناگواری بر رابطه میان پاکستان و امریکا خواهد داشت. این عملیات که در سفارت امریکا به نام "تنی - 2" معروف شده بود، در آخرین دقائق لغو شد؛ این حادثه نشان داد که ارتش پاکستان نسبت به گذشته به موضع گیری های مستقل از سی آی ای در مورد افغانستان می پردازد. اوکلی اکنون در موضع ضد آی اس آی قرار گرفت و در برابر رئیس جمهور پاکستان آی اس آی را "فیل سرکش" خواند. آیا سی آی ای از این حمله خبر بود؟ تامسن و دیگران در وزارت خارجه فکر می کردند که سی آی ای از آن مطلع بود. تامسن با "هیری" رئیس سنیشن سی آی ای در اسلام آباد در این مورد صحبت کرد. هیری گفت در ملاقاتی که با آی اس آی و حکمتیار داشت حکمتیار لاف می زد که توان تصرف

کابل را دارد؛ ولی او برایش توصیه کرد که باید با قوماندانان دیگر یکجا کار کند. تامسن به این نتیجه رسیده بود که سی آی ای از عملیات مطلع بوده و احتمالاً اجازه ارسال مهمات را داده بود.

چند روز بعد از لغو این حمله قوماندانان در منطقه "شاه سلیم" در سرحد افغانستان گرد آمدند درین جلسه مسعود، عبدالحق و یک عده دیگر شرکت داشتند. قوماندانان حزب دعوت نه شده بودند و "استاد سیاف" قوماندانان خود را از شرکت در آن منع کرده بود.

این بزرگ ترین اجتماع قوماندانان در دوران جنگ بود. "درانی" رئیس آی اس آی خواهان اشتراک در جلسه بود؛ اما جلسه بدون حضور او دایر گردید. رئیس آی اس آی از مسعود دعوت کرد که به اسلام آباد سفر کند.

نماینده گان مسعود با ترکی الفیصل برای اولین بار در ریاض ملاقات نمودند. ترکی وعده کرد که میان آن ها و آی اس آی میانجی گری کند. مسعود که از قطع شدن کمک سی آی ای تکان خورده بود به سفر به اسلام آباد پس از یک دهه موافقت نمود. او می خواست در زمانی که جنگ به مراحل آخری خود نزدیک می شد در پاکستان با حکمتیار به رقابت بپردازد. در اسلام آباد او با درانی و هیری رئیس ستیشن سی آی ای ملاقات نمود. درانی که می خواست از مسعود در حمله آخری بر علیه نجیب استفاده نموده اعتماد را بین دوطرف بر قرار کند، متعهد شد که ارسال کمک به مسعود را از سر گیرد. سی آی ای به پاکستانی ها هدایت داد که لاری های مهمات بیشتری را با استفاده از راهی که جدیداً ساخته شده بود، برای مسعود ارسال دارند. بر اساس امر مستقیم سفارت امریکا مسعود اولین دسته ای محدود راکت های سنگین را بدست آورد. در یک مرحله دوصدوپنجاه لاری مهمات سرحد را به قصد پنجشیر ترک گفت؛ اما در حالات دیگر مهمات ارسال شده به مقصد پنجشیر در راه ناپدید می گردید. امریکایی ها فکر می کردند استخبارات پاکستان آنچه در توان داشت به کار می گرفت تا علیه فشار های امریکا در مورد کمک به مسعود مقاومت کنند.

رابطه میان سی آی ای و آی اس آی به شکل دیگر تبارز نمود. وقتی که افسران بخش افغانستان آی اس آی تحت فشار امریکایی ها قرار می گرفتند به علامت توافق سر تکان می دادند؛ اما در عمل در حدود توان به راه خود می رفتند.

نظریه غالب در بین افسران اسلام گرا و لیبرال ارتش پاکستان این بود که حکمتیار یک رهبر خوب برای یک دولت طرفدار پاکستان در کابل است.

ستیشن سی آی ای در اسلام آباد وقت زیادی را در مورد دست یابی بر اطلاعات در مورد پروگرام هسته یی اسلام آباد صرف می نمود. در سال 1990 وقتی که رابطه آی اس آی و سی آی ای بر سر قضیه افغانستان چندان خوب نبود، مامورین امریکایی اطلاع بدست آوردند که جنرال های پاکستانی پروگرام هسته یی پاکستان را به سطح بسیار خطرناک رسانیده اند. در بازگشت از امریکا "رابرت اولکلی" یک پیام به ارتش پاکستان با خود آورد. پاکستان اکنون به ساختن بمب اتمی نزدیک شده و سی آی ای آن را می دانست. مطابق قانون امریکا که به قانون پرسلا معروف است، در صورت دست یابی پاکستان به بم اتم کمک اقتصادی و نظامی امریکا به پاکستان که در سال به 564 میلیون دالر بالغ می شد، قطع می گردید. تشویش امریکا از پروگرام هسته یی پاکستان بی اساس نبود. مرزا اسلم بیگ فرمانده ارتش پاکستان مذاکراتی را با سپاه پاسداران ایران در مورد مبادله تکنالوژی هسته یی پاکستان با نفت ایران آغاز نموده بود. اولکلی با "اسلم بیگ" ملاقات نموده به او گفت: "چنین معامله یی برای روابط میان امریکا و پاکستان فاجعه بار خواهد بود". اسلم بیگ وعده کرد که تماس خود را با ایرانی ها قطع کند.

مسأله جنجال برانگیز دیگر میان پاکستان و امریکا بحران کشمیر بود. یک قیام سرتاسری در کشمیر تحت تسلط هند در سال 1989 آغاز گردید. هند و پاکستان بر سر این منطقه کوهستانی سه بار باهم جنگیده بودند. با الهام از پیروزی شان در جنگ علیه شوروی، مامورین آی اس آی به بوتو گفتند که با استفاده از عملیات مخفی مشابه به افغانستان آن ها قادر اند هند را از منطقه کشمیر بیرون برانند.

آی اس آی گروه های مذهبی را در دره کشمیر از طریق مدارس تنظیم نموده بود. آی اس آی کمپ های تربیتی برای جنگجویان کشمیری را در ولایت پکتیا باز نمود. در این محل قبلاً عرب ها آموزش نظامی دیده بودند. طبق اطلاعات بدست آمده توسط سی آی ای در آن سال جنگجویان کشمیری در پهلوئی جنگجویان عرب آموزش می دیدند. چریک های کشمیری به کشمیر تحت تصرف هند نفوذ نمودند کلاشینکوف های چینیایی را که برای مجاهدین افغانستان داده شده بود با خود حمل می کردند. سی آی ای تشویش داشت که مبادا استخبارات پاکستان تکنالوژی پیشرفته امریکایی چون تفنگ های دور برد "فلو" را که به خاطر کشتن روس ها به مجاهدین ارسال شده بود به چریک های کشمیری بدهند. سی آی ای به طور خصوصی به دولت هندوستان هشدار داد که در مورد حمله بر سیاستمداران و مامورین دولتی هند در کشمیر توسط تفنگ های دور زن متوجه باشد. بدین ترتیب جهاد افغانستان از یک مرز بین المللی دیگر نیز گذشته در حال گسترش بود.

سال 1990 "بن لادن" به جده برگشت و در شرکت فامیلی اش به کار آغاز کرد. او با "احمد بدیب" رئیس کادر و پرسونل استخبارات سعودی رابطه دوستانه خود را حفظ نمود. بدیب در صورت تقاضای بن لادن در امور تجاری به او مشوره می داد.

بدیب معلومات بدست آورد که بن لادن عده از سعودی و یمنی ها را که با آن ها در افغانستان آشنا شده بود برای آغاز جهاد در یمن جنوبی که هنوز تحت اداره مارکسیست ها قرار داشت تجهیز و تمویل نموده است. وقتی که این جنگجویان، سرحد عربستان سعودی را عبور نموده و وارد یمن شدند عده از آن ها دستگیر گردید و حکومت یمن جنوبی به ریاض شکایت نموده بن لادن را به نام تقبیح نمود.

در خزان 1990 بن لادن به خاطر حمله عراق بر عربستان سعودی بسیار احساساتی شده بود. عراقی ها کویت را اشغال نموده بودند. بن لادن خواهان راه اندازی جهاد علیه عراق بود. او در مکاتب و اجتماعات دیگر در جده می گفت که چطور می توان با تشکیل کدک های داوطلب مسلمان، عراقی ها را شکست داد. بن لادن با تصمیم دولت سعودی به خاطر دعوت از امریکایی ها به خاطر دفاع از عربستان مخالف بود. او خواهان ملاقات با شهزاده های مهم و حتا خود "ملک فهد" بود تا طرح خود برای جهاد را به آن ها تشریح کند. یکی از شهزاده های با نفوذ سعودی و یک شیخ طرفدار دولت بنام "خلیل الخلیل" برای دیدن او به جده رفتند. بن لادن را درین ملاقات غیر رسمی محافظین وی همراهی می نمودند. بن لادن یک پیشنهاد 60 صفحه یی را که در آن طرح او برای جهاد نوشته شده بود، با خود به ملاقات آورد.

بن لادن بسیار رسمی و جدی صحبت می کرد و خواهان ملاقات با ملک فهد شد. او اعلان کرد که خواهان به راه اندازی جنگ چریکی علیه "صدام" است. بن لادن گفت او 60000 هزار جنگجو دارد که 20000 نفر شان را اتباع سعودی تشکیل می دهند. او گفت به سلاح ضرورت ندارد، زیرا همه چیز را در اختیار دارد.

"شهزاده سعود" به بن لادن گفت که ملک فهد با او ملاقات نخواهد کرد؛ اما او وعده داد که برای او ملاقاتی با "شهزاده سلطان" وزیر دفاع سعودی ترتیب نماید. در آخر مجلس بن لادن اعلان کرد او فرمانده سپاه اسلام است و از زندانی شدن هراسی ندارد؛ تنها او از خدا می ترسد.

شهزاده به بن لادن گفت که اظهاراتش خلاف قانون است؛ اما این درست نیست کسی را به زندان بیندازد که با نیت نیک برای مذاکره با او آمده است. شهزاده به بن لادن گفت که او از وی و لشکرش نمی ترسد و آنچه را که بخواهد انجام خواهد داد.

بن لادن در جواب گفت: "شما به امریکایی ها که با داران تان است، گوش می دهید."

بن لادن با نقشه های نظامی خود به وزارت دفاع سعودی در ریاض رفت. درین مجلس "عبدالله ترکی" رئیس رابطه عالم اسلامی نیز حضور داشت. او به این خاطر در مجلس شرکت نموده بود تا به بن لادن بگوید که دعوت عربستان سعودی از عساکر امریکایی به خاطر مقابله با عراق مخالف اسلام نیست. بن لادن گفت، سعودی می تواند با استفاده از ارتش جنگ دیده او از دعوت عساکر امریکایی بی نیاز شود.

شهزاده سلطان با بن لادن با گرمی و احترام برخورد نمود؛ ولی گفت به نظر او پلان وی عملی نیست. شهزاده سلطان گفت در کویت کوه وجود ندارد که با استفاده از مغاره های آن با عراقی ها جنگیده شود شهزاده سلطان از بن لادن پرسید: "تو در برابر راکت هایی که با کلاهک های کیمیاوی و بیولوژیکی مجهز اند چگونه مقابله می کنی؟"

بن لادن در جواب گفت: "ما با اسلحه ایمان با آن ها می جنگیم."

ملاقات بدون نتیجه خاتمه یافت. اگر چه نظریات بن لادن منطقی نه بود؛ اما بن لادن به یکی از فامیل های مهم سعودی ارتباط داشت و در گذشته با حکومت سعودی روابط نزدیک کاری داشت. در چنین حالات عنعنات سعودی اجازه برخورد مستقیم با چنین شخص را نمی داد.

شهزاده ترکی ملاقات بن لادن با وزیر دفاع سعودی را یک نقطه عطف مهم در حیات او ارزیابی نمود. از آن به بعد تغییرات زیادی در شخصیت بن لادن مشاهده شد. او از یک شخص مودب و آرام که همواره خواهان رسانیدن خیر به مسلمان ها بود به کسی بدل شده بود که فکر می کرد ارتشی را جمع نموده و کویت را آزاد می کند. او به یک شخص خود خواه و متکبر تبدیل شده بود.

در آن فصل خزان تنها بن لادن نبود که در مورد اتحاد سعودی با ایالات متحده امریکا علیه عراق شهزاده ترکی را متعجب ساخت. این کار را حکمتیار و استاد سیاف که ملیون ها دالر کمک از آن کشور بدست آورده بودند، نیز نمودند. سیاف به حیث صدر اعظم دولت موقت مجاهدین طی خطابه های خود خانواده سعودی را به خاطر اجازه دادن به استقرار عساکر امریکایی در عربستان سعودی مورد انتقاد قرار میداد. حکومت بوش دیپلمات های خود را به سعودی و پاکستان ارسال نمود تا آن کشور ها

رهبران افغان را از چنین موضعگیری ها باز دارند. ترکی فیصل که از این موضعگیری بسیار قهر بود، احمد بدیب را به پاکستان فرستاد. بدیب در یکی از مجالس عمومی شرکت کرد که استاد سیاف اتحاد میان عربستان سعودی و امریکا را تقبیح می نمود.

بدیب می گوید وقتی که قهر شدا عصابش را از دست می دهد. بدیب خطاب به استاد سیاف گفت: "تو حالا ما را درس می دهی که اسلام چیست، در حالی که من حتا نام تو را تغییر دادم تا اسلامی شد." (نام اصلی استاد سیاف عبدالرسول) است که بعداً به عبدالرب رسول تبدیل شد.

بدیب ادعا دارد که او نام استاد سیاف را تغییر داده تا مفهوم اسلامی پیدا کند.

بدیب خطاب به استاذ سیاف گفت، اگر دولت موقت مجاهدین گروهی از مجاهدین را به عربستان برای مقابله با عراق بفرستد این خدمت برای مردم خواهد بود، در غیر آن شما از حرف های تان تأسف خواهید کرد.

او با گفتن جملات توهین آمیز نسبت به استاد سیاف و افغان ها مجلس را با عصبانیت ترک گفت. بدین ترتیب رشته دیگری که اتحاد را میان جهادگران جنگ سرد محکم کرده بود از هم گسیخت.

### "ما در معرض خطر قرار گرفته ایم"

در اوایل سال 1991 پالیسی وزارت خارجه امریکا و سي آی اي در مورد افغانستان در رقابت باهم قرار داشت. وزارت خارجه و سي آی اي هر دو خواهان تغيير رژيم در افغانستان بودند؛ اما براي حکومت، کاندیداهای مختلف داشتند. "پیتر تامسن" و طرفداران او در اداره استخبارات و تحقیق وزارت خارجه از شوراي قوماندانان پشتیبانی می نمود و بر اهمیت نقش مسعود تأکید می کرد. آن ها هم چنین مصروف مذاکره برای بدست آوردن یک راه حل سیاسی بودند که در آن برای شاه سابق سهمی در نظر گرفته شده بود. سي آی اي گاهی با دلي ناخواسته به این تلاش ها کمک می کرد؛ در عین زمان با آی اس آی که خواهان به قدرت رسانیدن "حکمتیار" بود همکاری می نمود. در زمستان همان سال سي آی اي و آی اس آی استراتژی اي را انتخاب کردند که در گذشته ناکام شده بود. این استراتژی عبارت بود از حمله همه جانبه بر یکی از شهر های سرحدی با شرکت مخفی نیروهای مسلح پاکستان.

مامورین بخش افغانستان در سي آی اي خواستند تا با استفاده از تانک ها، زره پوش ها و توپ های دستگیر شده از نیروهای "صدام" در بهار سال 1991 در جنگ خلیج ستراتیژی جدید را عملی سازند.

مامورین سي آی اي در ریاض یکجا با مامورین استخبارات سعودی به جمع آوری تانک های (تی-62 ، تی-70) و توپ های عراقی که در میدان جنگ باقی مانده بود، پرداخته آن ها را به بندر کویت رسانید تا به کراچی ارسال کنند. وسایل مذکور از آنجا توسط آی اس آی به سرحد افغانستان حمل کردید. تا به مجاهدین تحویل داد شود. مامورین آی اس آی در نظر داشتند تا از وسایل مذکور در حمله بر گردیز استفاده کنند. وسایل مذکور در اختیار "حقانی"، "حکمتیار" و داوطلب های عرب قرار گرفت. قبلاً به خاطر مقابله با نیروهای "نجیب" موضوع دادن توپ های 155 ملي متری امریکایی به مجاهدین زیر غور بود؛ اما با دستگیری وسایل عراقی راه دوم قرین به صرفه تشخیص داده شد.

تامسن و مامورین وزارت خارجه به ارسال وسایل دستگیر شده از عراق به مجاهدین موافقت کردند، زیرا آن ها از پایین بودن روحیه در بین مجاهدین دچار تشویش شده بودند و فکر می کردند وسایل جدید باعث تقویت روحیه در بین مجاهدین خواهد شد. در عین حال، آن ها نمی خواستند تانک های عراقی باعث تقویت حکمتیار و رفقای او شود.

بعد از خودداری حکمتیار و "استاد سیاف" از تأیید حمله امریکا بر عراق، استخبارات ایالات متحده و عربستان سعودی هر دو تلاش کردند تا کمک های شان به این دو گروه متوقف شود. سفیر سعودی در ملاقاتی با رئیس آی اس آی در حضور نماینده گان سي آی اي، خواهان قطع کمک های سعودی به حکمتیار و استاد سیاف شد؛ اما در ظرف چند ماه معلوم گردید که سعودی ها به دادن کمک به حکمتیار و استاد سیاف ادامه می دادند.

بودجه سي آی اي براي افغانستان کم شده می رفت. در بودجه سال 1991 پول کمتری به مجاهدین در نظر گرفته شد. وزارت خارجه امریکا می گفت: "از پول ناچیزی که باقی مانده در تقویت رهبران مخالف حکمتیار کار گرفته شود؛ اما سي آی اي استدلال می کرد که نمی تواند بر نحوه توزیع سلاح از سوی استخبارات پاکستان کنترل داشته باشد. تامسن و وزارت خارجه بر این عقیده بودند که سي آی اي می تواند بر نحوه توزیع سلاح اثر داشته باشد؛ اما آن سازمان اصرار می کرد که چنین توانایی را ندارد. هم چنین مامورین سي آی اي استدلال می کردند که ائتلاف حکمتیار با "جنرال تتي" نشان دهنده جرأت وي در اتخاذ تاکتیک های پر خطر است، در حالیکه قوماندانان دیگر در انتظار اند، تا جنگ خود به خود خاتمه یابد.

استخبارات سعودی از پلان ارسال تانک های عراقی به مجاهدین حمایت می کرد و خواهان آن بود تا آی اس آی تانک ها را در اختیار "جلال الدین حقانی" قرار دهد.

مامورین آی اس آی جنگ علیه خوست را از فراز تپه های مشرف به این شهر رهبری کردند. در حمله بر خوست گروه های مختلف مجاهدین شرکت داشت. در آخر مارچ 1991 خوست بدست مجاهدین افتاد و این اولین پیروزی مجاهدین بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود؛ اما امیدواری تامسن در مورد اینکه این پیروزی به تقویت شوراي قوماندانان منجر شود، عملی نگردید. استخبارات پاکستان زمینه را طوری مساعد ساخت که حکمتیار در جمله اولین گروهی بود که خود را به خوست رسانید. او در بیانیه های خود تصرف خوست را دست آورد خود خواند. رئیس آی اس آی "اسد درانی" به صفت یک فاتح از خوست دیدار نمود. هم چنان "قاضی حسین احمد" رهبر جماعت اسلامی از خوست بازدید نمود. این وقایع نشان داد که استخبارات پاکستان و شبکه اخوان المسلمین ( حکمتیار و جماعت اسلامی پاکستان) در این عملیات نقش اساسی داشتند.

سي آی اي در باره افزایش جنگجویان عرب، اندونیزیایی، مالیزیایی، ازبک و داوطلبان دیگر معلومات بدست آورده این معلومات به واشنگتن مخابره می نمود. راپورهای سي آی اي از اسلام آباد به صورت مفصل از وجود مراکز تربیتی افراد

خارجی در ولایت پکتیا پرده بر می داشت. سی آی ای معلوماتی بدست آورد که جنگجویان کشمیری در پهلوی عرب ها آموزش نظامی می دیدند. آی اس آی در نظر دارد تا جنگجویان کشمیری را به کشمیر تحت تصرف هند بفرستد.

سی آی ای هم چنین معلومات بدست آورد که تعداد قابل ملاحظه الجزایری و ساکنان دیگر شمال افریقا در کمپ های حکمتیار و استاد سیاف در پکتیا تعلیم نظامی می دیدند. همه این راپورها در باره فعالیت داوطلبان از کشور های خارجی به واشنگتن می رسید؛ اما به خاطر انکشافات عمده دیگر در سطح جهانی، چون اتحاد دو آلمان، جنگ خلیج و از هم پاشی شوروی، سبب شد تا این راپور ها جلب توجه لازم را ننماید.

افغانستان در اداره بوش از آجندای کاری خارج شده بود. یک افسر عالی رتبه سی آی ای که در عملیات علیه شوروی در افغانستان سهم گرفته بود، در ملاقاتی با رئیس جمهور بوش از افغانستان ذکر به عمل آورد. افسر مذکور می گوید بوش از این موضوع که هنوز کمک امریکا از طریق سی آی ای به مجاهدین ادامه داشت، متحیر گردید. بوش از این موضوع نیز دچار حیرت شده بود که جنگ افغانستان هنوز ادامه داشت. رئیس جمهور بوش پرسید: "آیا آن چیز (جنگ در افغانستان) هنوز ادامه دارد؟"

خانواده شاهی عربستان سعودی پس از حادثه حمله بر حرم مکه در سال 1979 تلاش می ورزید تا با کمک به حرکت های افراطی اسلامی دشمنی شان را نسبت به دولت سعودی کم کند. ملیون ها دالر به صندوق های علمای رسمی سعودی از طرف دولت واریز شد و علمای مذکور از دفاتر ایرکندیشن دار شان فتوا صادر می نمودند. ملیون ها دالر دیگر در اعمار مساجد در ولایات و قریه های عربستان به مصرف رسید .

هزاران جوان بیکار سعودی به حیث پولیس مذهبی استخدام شدو به مراکز عصری خرید و فروش ارسال شدند تا مردم را به ادای نماز واداشته و از آنچه که خلاف اسلام بود در اماکن عمومی جلوگیری کنند. دانشگاه های جدید اسلامی در ریاض وجده تأسیس گردید که در آنجا شاگردان علوم دینی را فرا می گرفتند. در عین زمان دولت سعودی کار بالایی پروژه های عصری سازی کشور، چون اعمار سرک ها، مجتمع های مسکونی و کارخانه ها را ادامه داد. زنان زیادی به کار شامل شدند؛ ولی ساحه کار آن ها از مردان جدا بود. شاهزاده ها و شاهدخت های عصری سعودی به تفریحات تابستانی به اروپا می رفتند. در سال 1990 در حدود 6000 شهزاده در سعودی وجود داشت که باگذشت زمان بر تعداد شان افزوده می گردید. بسیاری ازین شهزاده ها توجه چندانی به علمای مذهبی که کلچر رسمی سعودی را پاسداری می کردند، نداشتند.

"اسامه بن لادن" وقتی به عربستان برگشت که یک نوع کشمکش میان تشکیلات مذهبی آن کشور و خانواده سلطنتی آغاز شده بود. حمله عراق بر کویت و رسیدن نیروهای امریکا به خاک عربستان سعودی موضوع استقلال سعودی را در نظر بعضی از اتباع آن کشور زیر سؤال برده بود. بحث ها در باره هویت سعودی به صورت علنی آغاز شد. گروه های اسلام گرا و طرفداران تجدد غرب هر دو اوضاع را زیر سؤال قرار می دادند.

زن ها در برابر ممنوعیت راننده گی برای خانم ها در ریاض و طهران دست به مظاهره زدند. بعضی از گروه های سیاسی لیبرال خواهان ایجاد شورایی شدند که باید به خانواده سلطنتی مشوره میداد. گروه های اسلام گرا رسیدن نیروهای کشور های عیسوی به عربستان را محکوم نمودند. دو شیخ که بنام "شیخ های بیدار" یاد می شدند، سخنرانی های ضد امریکایی را ثبت نوار نموده ملیون ها نوار را در بین مردم توزیع می نمودند. در یکی از این نوار های صوتی آمده بود، جهان علیه عراق قرار نگرفته بل غرب در برابر اسلام قرار گرفته است .

"شیخ سفرالحوالی"، یکی از این شیخ ها می گفت، اگر عراق کویت را اشغال نموده، امریکا عربستان سعودی را تصرف نموده است. مطالبی را که این دو شیخ می گفتند، توسط بن لادن در مجالس غیر رسمی در مساجد جده تکرار می شد. بن لادن حتما کلمات حوالی را تکرار می کرد. موضع گیری های بن لادن از نظر بعضی ها وخامت اوضاع در عربستان را به نمایش می گذاشت، زیرا یک عضو نظام به یک اسلام گرای افراطی تبدیل شده بود.

یک سازمان زیرزمینی از مبلغین و فعالین اسلامی امضا هایی را از مردم برای یک درخواست جمع آوری نمودند که به "ملک فهد" تقدیم شد. درخواست شامل تقاضاهایی بود با ظاهر دموکراسی؛ ولی مشبوع از ایدئالوژی اسلامی. تقاضاهای مطرح شده در نامه شامل حاکمیت مطلق قانون اسلامی، عدالت در توزیع ثروت های عامه، افزایش در بودجه موسسات دینی، وارد آوردن قیود شرعی بر وسایل ارتباط جمعی و ایجاد یک شورایی مشورتی مستقل از خاندان شاهی می شد. نامه باعث تشویش در خانواده شاهی گردید. در آن سال پخش نوار های ضد امریکایی افزایش یافت. یک نوار تحت عنوان "امریکایی را که من دیدم" به شنونده می گفت که امریکا یک کشور وحشی است که در آن مردم زنا می کنند و غذای نجس را می خورند؛ امریکا کشوری است که مردها با مردها از دواج می نمایند. پدران و مادران که به سن پیری می رسند توسط پسران شان رها می شوند."

دولت سعودي گروهی از افرادی را که در این تبلیغات دست داشتند دستگیر نمود، لیکن سرکوب بسیار خشن نبود. شهزاده های سعودي نمی خواستند که با عکس العمل شدید بر تعداد اعتراض کننده گان در جامعه بیفزایند.

شیخ ها در خانه های شان تحت نظر قرار داده شدند؛ اما دولت به زودی باب مذاکره را با آنان به خاطر برآورده شدن بعضی از خواسته های شان باز نمود. شهزاده های پرنفوذ سعودي طی پیام هایی به علمای رسمی کشور نوشتند که حضور نیروهای امریکایی در عربستان چیز خوش آیند نیست و به زودی ممکن از تعداد شان کاسته شده و حضور شان بسیار مشهود نخواهد بود. شهزاده ها با قضایای اسلامی به صورت علنی هم جهتی نشان داد، مخصوصاً قضایایی که در خارج از کشور بود، مثل بوسنیا و افغانستان.

شهزاده فهد پروگرامی را اعلان کرد که طی آن میلیون ها جلد قرآن مجید به آسیای میانه فرستاده می شد. ظهور شیخ های بیدار و نشر نامه به فهد مامورین وزارت خارجه امریکا و سی آی ای را وادار کرد تا با خاندان شاهی در مورد خطرات بنیادگرائی اسلامی صحبت نمایند.

برای اولین بار سی آی ای به این نتیجه رسید که داوطلبان سعودي که به جنگ در افغانستان می رفتند، اکنون خطری را متوجه سعودي نموده اند. "گیری شرون" که به حیث رئیس ستیشن سی آی ای در ریاض ایفای وظیفه می کرد موضوع را با "شهزاده ترکی" در میان گذاشت. شرون به او گفت: "بسیاری از اتباع سعودي در افغانستان تعلیم نظامی می بینند، آن ها جوان و مذهبی اند و بسیاری شان به عربستان برگشته اند". شهزاده ترکی در جواب گفت: "متوجه این موضوع است و آن ها را تحت نظر دارد؛ اوضاع تحت کنترل است".

سفیر سعودي در اسلام آباد به مامورین امریکایی گفت که بعضی از موسسات خیریه اسلامی از امریکا پول جمع نموده آن را در قضایای افراطی در پاکستان، افغانستان و کشورهای دیگر به مصرف می رسانند.

قونسلگری امریکا در پشاور پیامی را در باره بعضی از موسسات خیریه که در کلیفورنیا و تکزاس امریکا پول جمع آوری نموده و به حرکت های افراطی می فرستادند به واشنگتن ارسال نمود. پیام بر اساس معلومات سفیر سعودي تهیه شده بود؛ اما واشنگتن از خود عکس العملی نشان نداد. در تابستان 1991 پیتر تامسن خطر بنیادگرای اسلامی را با شهزاده ترکی مطرح کرد. او به سخنان تامسن گوش داده و در آخر گفت او بر اوضاع مسلط است. این سخنان ترکی باعث اطمینان خاطر امریکایی ها می گردید. ترکی به خاطر اندیشه های آزادش مورد انتقاد محافظه کاران سعودي قرار می گرفت. خواهر ترکی در تلاش هایش برای بدست آوردن حقوق بیشتر برای زنان در ساحه ریاض دخیل بود. یکی از مبلغین در روز جمعه در یکی از مساجد ریاض او را به خاطر فعالیت هایش فاحشه خواند. هفته دیگر ترکی به آن مسجد رفت و پس از نماز برای صحبت نمودن اجازه خواست و در سخنانش حمله بر زنان فامیلش را یک عمل نادرست خواند. امریکایی ها که از موضع گیری علنی او خورسند شده بودند به این باور رسیدند که او اوضاع را تحت کنترل دارد.

در ملاقات میان مامورین سی آی ای و شهزاده ترکی گاهی از اسامه بن لادن به صورت واضح نام برده می شد. سی آی ای راپور هایی بدست می آورد که اسامه به حکمتیار پول می دهد. حقانی، حکمتیار و استاد سیاف دفاتری در عربستان داشتند که از آن طریق پول جمع آوری می نمودند. ترکی در جواب گفت که فامیل بن لادن او را تجرید نموده است. او علاوه نمود، تلاش زیاد صورت گرفت تا او به راه درست برود؛ اما این تلاش به جایی نرسید و اکنون حکومت تصمیم گرفته تا با وی به جدیت برخورد کند.

پولیس سعودي به خانه بن لادن در جده رفته، به او گفت که باید عربستان سعودي را ترک بگوید. مامورین پولیس به او گفتند این تصمیم دولت با در نظر داشت منافع او گرفته شده است. افسر پولیس به او گفت امریکایی ها می خواستند او را بکشند. تصمیم اخراج او از سعودي به خاطر حفاظت از جاننش اتخاذ شده است. پولیس او را در یک طیاره که عازم خارج از آن کشور بود گذاشت. بن لادن عربستان را ترک گفت و تا جایی که معلومات در دست است تا اکنون به آن کشور برنگشته است.

رهبران کی جی بی و افراطی ها در حزب کمونیست کوشیدند تا میخائیل "گورباچوف" را روز 19 اگست از قدرت برکنار کنند؛ اما در این کار شان ناکام شدند. در ظرف چند هفته حزب کمونیست شوروی موقعیت خود را به حیث یک سازمان سیاسی موثر را از دست داد. لیبرال ها و نشنلیست های روسیه، نشنلیست های بالتیک، اوکراینی ها، قزاق ها و ازبک ها بخش هایی از خاک اتحاد شوروی سابق را تحت اداره خود در آوردند. کشوری که با نیروی دیکتاتوری "استالین" شکل گرفته بود، به سوی فروپاشی پیش می رفت.

کابینه گورباچوف که بسیار ضعیف شده بود تصمیم گرفت تا کمک به رژیم نجیب را قطع کند. در عوض واشنگتن این آزادی را بدست آورد، تا همه کمک های خود به مجاهدین را متوقف سازد. وزیر خارجه امریکا "جیمز بیکر" و وزیر خارجه روسیه "بورس پنکن" روز 13 سپتمبر وعده دادند که از اول جنوری 1992 کمک های شان را به مجاهدین و رژیم نجیب قطع کنند.



دوازده سال پیش تصمیم بیرونی سیاسی شوروی در مورد ارسال نیروهای آن کشور به افغانستان به خاطر دفاع از رژیم کمونیستی و 12 سال و دو ماه بعد از آن که مشاور امنیتی "کارتز" پلان ارسال کمک مخفی به مجاهدین را از طریق سی آی ای به رئیس جمهور امریکا تقدیم نمود، دو کشور تصمیم گرفتند که به آتش جنگ در افغانستان بیش از آن هیزم نریزند؛ اما این تصمیم منجر به توقف جنگ نگر دید و جنگ ادامه یافت.

جنرال ها و دگروال های آی اس آی هیچ وقت یقین نداشتند که سی آی ای تا پیروزی جهاد در پهلوی آن ها باقی خواهد ماند. بعضی از آن ها به امریکایی ها هرگز اعتماد نداشتند.

صاحب منصبان پاکستانی یکدیگر را به خاطر این پیشبینی درست شان تبریک گفتند.

نجیب هنوز در قدرت باقی مانده بود و "ظاهر شاه" در ویلاي خود در روم به سر می برد. مامورین ملل متحد با طیاره آبی رنگ خود بین کابل و اسلام آباد در رفت و آمد بودند؛ اما آینده صلح چندان روشن به نظر نمی رسید.

حکمتیار و یارانش در همکاری با استخبارات پاکستان و با استفاده از تانک های عراقی به آهستگی به سوی کابل پیش می رفتند.

"احمد شاه مسعود" نیروهای تهاجمی را که با تانک های غنیمتی شوروی مجهز بود در شمال کابل برای یک جنگ قاطع آمده کرده بود. تامسن در سال 1991 گفته بود که اشغال کابل توسط نیروهای افراط گرای حکمتیار و استاد سیاف سبب خواهد شد تا افراطی های عرب از آن ها پشتیبانی نمایند و این کار باعث تقویت موضوع افراطی گری اسلامی در آسیای میانه و حتا عربستان خواهد شد.

در ماه دسمبر 1991 تامسن طی یک پیامی پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از کشمکش برای تصاحب قدرت باید در مورد یافتن راه حل سیاسی توجه جدی صورت بگیرد؛ اما کمتر کسی در وزارت خارجه و یا سی آی ای در باره خطر بنیادگرای اسلامی و یا ثبات در آسیای میانه توجه داشت. در افغانستان زمینه آشتی بر خرابه های یکی از خونبارترین درگیری های جنگ سرد آماده نمی گردید، بلکه راه برای یک جنگ داخلی باز می شد. مامورین سی آی ای قبلاً گفته بودند که بعد از خروج نیروهای شوروی، افغان ها باید خود در مورد آینده خود تصمیم بگیرند. افغانها چاره ای نداشتند، مگر اینکه این تجربه را به آزمایش بگیرند.

صلاحیت قانونی سی آی ای برای پیشبرد عملیات مخفی در افغانستان در اول جنوری 1992 به پایان رسید. تا این وقت اتحاد شوروی رسماً منحل شده بود. "پیتر تامسن" خواهان آن بود تا بودجه یی به خاطر تأیید از افرادی که با سی آی ای به طور مستقل از پاکستان تماس داشتند تخصیص داده شود و از این افراد به منظور تلاش برای دستیابی به صلح از طریق ملل متحد کار گرفته شود. بدین ترتیب یک حکومت میانه رو در کابل به قدرت می رسید و از کسب قدرت توسط افراطی ها جلوگیری به عمل می آمد؛ اما این پیشنهاد مورد پذیرش قرار نگرفت. سی آی ای از تماس های قبلی خود با برخی قوماندانان در عملی شدن پروژه باز خرید راکت های سنگر که پس از خروج نیروهای شوروی آغاز شده بود، کار می کرد. هم چنین توجه بیشتری به موضوع تولید و قاچاق مواد مخدر معطوف گردید.

از وادی هلمند تا دره های شمال شرق افغانستان مناطق وسیعی تحت کشت خشخاش قرار می گرفت. افغانستان به بزرگترین تولید کننده تریاک در جهان تبدیل شده بود. حکومت برای زارعان خشخاش مشکل ایجاد نمی کرد. مافیای مواد مخدر که در پاکستان ریشه داشت، برای زارعین به خاطر کشت خشخاش پول تهیه می کرد. لابراتوار های تبدیل تریاک به هیروئین در مناطق قبایل پاکستان که با افغانستان هم مرز است، تأسیس گردیده بود. صدها تن هیروئین از طریق بندر کراچی و یا از طریق زمین از آسیای میانه به اروپا قاچاق می گردید. امریکا یک دفتر مبارزه با مواد مخدر در پاکستان تشکیل داده بود، که از بودجه تخصیص داده شده به مجاهدین تمویل می شد؛ اما با قطع شدن کمک به مجاهدین این دفتر بسیار ضعیف شد.

رابطه کاری میان سی آی ای و آی اس آی با گذشت هر هفته بدتر می شد. سی آی ای چیزی در دست نداشت که برای آی اس آی بدهد. در یک مرحله سی آی ای از آی اس آی خواست، تا به خاطر موجودیت قانون "پرسلا" که دادن سلاح امریکایی به پاکستان را به خاطر پروگرام هستوی آن کشور منع می کرد، تا تانک های عراقی باقی مانده در پاکستان را که به مجاهدین تحویل داده نشده بود، منهدم کند. البته آی اس آی این کار را نمی کرد، زیرا آن کشور به این تانک ها در مقابله با هند ضرورت داشت.

"ادموند مکویلیم" به حیث اولین سفیر امریکا در دوشنبه پایتخت تاجکستان که تازه از تسلط شوروی خلاص شده بود مقرر گردید. در فبروری 1992 مسافری که از شمال افغانستان به دوشنبه رفته بود به او گفت که یکی از متحدین مهم "نجیب" بنام "جنرال عبدالرشید دوستم" به "مسعود" پیوسته است. بالاخره روزهای حکمروایی "نجیب" به آخر خود نزدیک می شد. یکجا شدن نیروهای دوستم با مسعود که با تانک، طیاره و توپخانه مجهز بودند، تعادل نظامی را علیه نجیب تغییر می داد. آن هم در وقتی که

کمک های مسکو به نجیب قطع شده بود. مکولیم به واشنگتن پیام فرستاد که سقوط کابل که از دیر انتظارش برده می شد قریب است.

با نزدیک شدن مجاهدین به کابل نجیب خطاب به خبرنگاران گفت: "افغانستان امریکا و جهان متمدن باید مبارزه مشترک را علیه بنیادگرایی به راه بیندازند."

نجیب گفت: "اگر بنیادگرا ها قدرت را در کابل بگیرند، جنگ در افغانستان برای سال ها ادامه خواهد یافت و افغانستان به مرکز تولید مواد مخدر و مرکز تروریسم تبدیل خواهد شد."

نجیب به خوبی آینده را پیشبینی می کرد؛ اما کسی نبود که به او گوش بدهد. او حامیان شوروی خود را از دست داده، در بین مردم بی اعتبار شد بود و در نا امیدی به سر می برد.

یک نماینده ملل متحد بنام "بنان سوان" ساعت ها را باو می گذرانید تا او را قانع کند که به نفع یک دولت انتقالی از قدرت کنار برود. این یگانه راهی بود که از به قدرت رسیدن افراد افراطی چون "حکمتیار" جلوگیری می شد. نجیب موافقت کرد و بیانیه یی را که از طرف بنان سوان نوشته شده بود از طریق تلویزیون خواند و گفت که با ایجاد یک حکومت تحت نظر ملل متحد از مقامش کناره گیری خواهد کرد.

امریکا اوضاع را از دور نظاره می کرد. "اوکلی" اسلام آباد را ترک گفته بود. شارژدافیر امریکا "بت جونز" ترجیح می داد که به پاکستان توجه داشته باشد. "تامسن" نمی توانست در اوضاع اثر داشته باشد، زیرا امریکا پالیسی کناره گیری از مسائل افغانستان را انتخاب نموده بود.

در جنوب کابل گلبدین حکمتیار نیروهایش را مخفیانه در چهار آسیاب جابجا نمود. در اینجا پارک های نظامی، مرکز مخابره، میدان تعلیم و یک مسجد در محلی که با درخت های سرو احاطه شده بود، قرار داشت. تانک ها، زره پوش ها، راکت انداز های ثقیل و توپخانه در قطار های منظم قرار گرفته برای حمله نهایی آماده شد. حکمتیار از طریق رادیو با جناح خلق که قبلاً با آن هادر کودتای "تنی" شریک شده بود، تماس برقرار نمود. گروهی از عرب های جهادی خو در به چهار آسیاب رسا نیدند که خبرنگاران عرب با آنان یکجا بودند و می خواستند پیروزی نهایی جهاد را فلم برداری نمایند.

حکمتیار مصمم به تسخیر کابل بود. حزب کمونیست به سرعت در حال تجزیه بود. یک گروه آماده گی خو در را برای تسلیمی به حکمتیار می گرفت. گروه دیگر آماده بود تا به مسعود تسلیم شود.

در پشاور مذاکره برای تشکیل یک دولت انتقالی در عقب درهای بسته و به اشتراک "اسددرانی" رئیس آی اس آی و "شهزاده ترکی" در جریان بود. عده از علمای سعودی به پشاور آمدند تا برای تصامیم اتخاذ شده تائید دینی فراهم آرند.

"پیتر تامسن" و "بنان سوان" تلاش کردند تا نظر شهزاده ترکی را به طرفداری از یک راه حل سیاسی وسیع جلب کنند؛ اما ترکی با آن ها باروش سرد بر خوردنمود و بی اعتنائی نشان داد. به عقیده آن ها ترکی می خواست تا همه گروه های اسلام گرا را باهم متحد ساخته به قدرت برساند. برای انجام این کار ترکی باید از برخورد میان مسعود و حکمتیار جلوگیری می نمود.

حتا "اسامه بن لادن" به پشاور پرواز نمود تا میان مسعود و حکمتیار وحدت ایجاد کند. او از پشاور با حکمتیار تماس رادیویی برقرار نمود و از وی خواست تا با مسعود کنار بیاید.

بن لادن و دیگر رهبران اسلام گرا یک صحبت نیم ساعته رادیویی را میان حکمتیار و مسعود ترتیب دادند. مسأله اساسی این بود که این دو فرمانده آیا کابل را در تفاهم باهم به شکل مسالمت آمیز اداره خواهند کرد و یا برسر کنترل آن باهم خواهند جنگید. حکمتیار به مسعود گفت: "من باید به کابل داخل شوم و بیرق سبز پیروزی را به اهتزاز در بیاورم". او به صورت مکرر به مسعود می گفت او اجازه نخواهد داد کمونیست ها پیروزی مجاهدین را خدشه دار کنند. این اشاره به قرار گرفتن دوستم در کنار مسعود بود، البته حکمتیار هم متحدینی از میان کمونیست ها در پهلوئی خود داشت.

یک خبرنگار عرب که در وقت صحبت رادیویی میان حکمتیار و مسعود در چهار آسیاب حضور داشت می گوید: "مسعود لحن آشتی جویانه داشت و حکمتیار را با احترام خطاب می کرد."

مثلاً، او در جواب حکمتیار می گفت: "انجنیر صاحب! با همه احترام باید عرض کنم که کابل سقوط کرده است. کابل نمی تواند دوباره فتح شود، کابل در دست تو است. لطفاً به پشاور رفته یکجا با سایر رهبران به کابل بیانید. من تا آن وقت به کابل داخل نمی شوم تا سایر رهبران داخل نه شده اند؛" اما حکمتیار برای یک کودتای دیگر آماده گی گرفته بود.

حتا زمانی که او با مسعود در حال صحبت بود نیرو هایش به سوی دروازه های کابل در حال نزدیک شدن بودند. برتانک ها و چپ هایش بیرق سبز برافراشته شده بود. موتر ها شسته شده بودند تا برای دخول پیروزمندانه فردا به کابل آماده باشند. سخنگوی حکمتیار در پشاورگفت حکمتیار حاضر نیست با راه حلی که مسعود در آن شامل باشد، موافقت کند.

بن لادن باردیگر از طریق رادیو به حکمتیار گفت: "با برادر هایش (مسعود و دیگران) یک جا برود". بن لادن به او توصیه کرد که برای یک راه حل مهم که مسعود جزء آن باشد موافقت کند؛ اما حکمتیار سخنان او را نادیده گرفت. حکمتیار قبلاً تسلیمی وزارت داخله را که در چند صدمتری ارگ قرار داشت، از طریق مذاکره بدست آورده بود. آن شب او افراد خود را به کابل داخل کرد. حکمتیار به خواب رفت به این باور که فردا پیروزمندانه به کابل وارد خواهد شد. او برای عرب ها که به چهار آسیاب آمده بودند امامت نمود. او آیاتی در نماز خواند که حضرت محمدصلي الله عليه وسلم حين فتح مکه مي خواند.

یک ژورنالیست عرب می گوید: " آن شب ما در حالیکه خود را پیروز احساس می کردیم به خواب رفتیم. وضع خیلی عالی بود، حکمتیار بسیار خوش بود. من خواب می دیدم که کمره ام آماده است و یکجا با حکمتیار وارد کابل می شویم. افغان ها مردم عجیبی اند، آن ها وقتی به خواب بروند مخابره های خویش را خاموش می کنند. مخابره ها را خاموش نموده به خواب رفتیم تا صبح زود از خواب بیدار شویم، نماز صبح را خواندیم. روحیه ما بالا بود. حکمتیار نماز بسیار طولانی خواند. آفتاب برآمد و آن ها مخابره های خود را روشن کردند خبرهای بد از هرسو به گوش می رسید."

صبح روزی را که حکمتیار پیروزی را در آن روز پیش بینی کرده بود جنگ کوچه به کوچه در کابل در گرفت. در داخل ارگ جمهوری آتش زبانه می کشید. نجیب به یک مهمانخانه ملل متحد پناهنده شد. نجیب رسماً از قدرت کنار رفت و در خانه تحت نظارت بود؛ حکمتیار نتوانست از چهار آسیاب بیرون بیاید.

مسعود به شکل یک فاتح و سوار بریک تانکی که از گل پوشیده شده بود وارد کابل گردید. مجاهدین او در خوشی پیروزی فیرهای هوایی می کردند. با طلوع سحر فیرها عمودی به افقی تبدیل شد. جنگی به پایان رسید؛ اما جنگ دیگر آغاز گردید.

نیروهای مسعود و ملیشیهایی از یک دوستم با نیروهای حکمتیار در داخل شهر درگیر شدند تا آنکه آن ها نیرو و های حکمتیار را پس از یک هفته وادار به عقب نشینی به جنوب شهر نمودند. ناکامی حکمتیار در تصرف کابل یک ناکامی دیگر برای آی اس آی بود.

در گذشته کودتای اول تنی، حمله بر جلال آباد و کودتای دوم تنی به ناکامی انجامیده بود. آی اس آی و حکمتیار آرزو های زیادی را بر سر می پروراندند؛ اما نتوانستند توانمندی خود را در عملی کردن پلان های خود به اثبات برسانند.

باهمه پول و وقتی که سی آی ای به خاطر سقوط کابل به مصرف رسانیده بود، آن سازمان نقش ناچیزی در سقوط این شهر داشت. در دو سال گذشته این سازمان مقدار هنگفت سلاح را به حکمتیار و یک مقدار را به مسعود تحویل داده بود. همکاری سی آی ای با استخبارات پاکستان سبب شده بود تا حکمتیار مقدار زیاد پول و سلاح را در مراحل آخری جنگ بدست بیاورد؛ اما تلاش های پیتر تامسن و یک تعداد محدود افسران سی آی ای سبب شده بود تا مقدار قابل ملاحظه سلاح به مسعود نیز ارسال شود. مسعود در حالیکه برای حمله بر کابل آماده گی می گرفت، از طریق سرک که توسط امریکایی ها ساخته شده بود، سلاح های سنگین بدست آورد. کمک های نقدی امریکا منبع خوب اقتصادی برای مسعود در زمانی بود که حکمتیار مقدار زیاد پول از شیخ های عرب و شبکه اخوان المسلمین بدست می آورد. بدین ترتیب تحت فشارهای پیتر تامسن و اعضای کانگروه سی آی ای وادار گردید تا در تصرف کابل به مسعود کمک نماید.

تا سال 1992 تعداد تفنگ های شخصی در افغانستان از مجموع تفنگ های شخصی در هند و پاکستان زیاد تر بود. روس ها به ارزش 36 تا 48 میلیارد دالر به افغانستان سلاح داده بودند در حالیکه امریکا و عربستان سعودی 6 تا 12 میلیارد دالر سلاح به مجاهدین تحویل داده بودند.

پنجصد هزار نفر در کابل به کمک غذایی ضرورت داشتند .

در اطراف کشور میلیون ها نفر با فقر و سوء تغذی مواجه بودند؛ این در حالی بود که سرخورده گی حکمتیار و باز بودن راه های رسیدن سلاح و مهمات به او از خارج باعث ادامه جنگ گردید.

با سقوط نجیب و تشکیل حکومت مجاهدین که در جنگ داخلی درگیر بود، امریکا ضرورتی برای داشتن سفیر برای مقاومت نمی دید. کابل به حدی بی امنیت بود که امریکا نمی توانست سفارت خود را در آن شهر باز کند. سفارت امریکا در کابل بسته ماند و پیتر تامسن در یک پست دیگر در جنوب شرق آسیا به کار گماشته شد. تامسن قبل از اینکه وظیفه جدید خود را اشغال کند، یک یادداشت محرمانه نوشت.

تامسن مي ترسيد كه كابل تحت كنترول يك حكومت افراطي قرار بگيرد و امريكا با ترك گفتن افغانستان نمي توانست در هدايت اوضاع به سوي ميانه روي نقش بازي كند. در روز 12 دسمبر 1992 او نوشت: "اين به نفع امريكا است تا با تلاش هاي گروه هاي افراطي به خاطر تبديل كردن افغانستان به يك پاگاه تعليمي و لوژستيكي به خاطر راه اندازي فعاليت هاي تروريستي در منطقه و خارج از آن مقابله كند .

سرمايه گذاري كوچك توسط امريكا در افغانستان باعث ايجاد فضاي سياسي معتدل شده در نتيجه گروه هاي افراطي منزوي مي شوند. اين كمك سبب مي شود، تا رابطه دوستانه امريكا با مردم افغانستان كه كشور شان موقعيت استراتژيك دارد استوار باقي بماند .

يادداشت هاي تامسن آخرين تلاش هاي يك عده معدود ديپلومات ها و كاركنان اطلاعاتي امريكا بود كه خواهان حضور فعال امريكا در قضيه افغانستان بودند؛ اما تا آخر خزان 2001 امريكا سفير و رئيس ستيشن سي آي اي براي افغانستان نداشت.

در دوران مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا در سال 1992 هیچ یک از کاندیداها نامی از افغانستان نبرد. تنها "جورج بوش" در مورد جنگ میان "مسعود" و "حکمتیار" جمله "تراژیدی در هردو جانب است" را به زبان آورد.

"بل کلنتن" بر مسائل اقتصادی آمریکا توجه خود را معطوف نموده بود. هردو کاندیداها در مورد تروریسم و مواد مخدر صحبت هایی نمودند. کلنتن با جنوب آسیا بلدیت نداشت. تنها او وقتی که در آکسفورد تدریس می کرد، "بی نظیر بوتو" را که در آن جا تحصیل می نمود دیده بود، او از زیبایی، حرکات موزون و توانایی بوتو در بحث ها خوشش می آمد.

کلنتن از افغانستان شناخت نداشت. کلنتن در ماه های اول حکومت خویش در باره پایگاه های تروریسم در افغانستان چندان تشویش نداشت، بلکه او از کشور هایی چون ایران و عراق که تروریسم را حمایت می نمودند نگران بود. او هم چنین از گروه های شیعه چون "حزب الله" و جهاد در لبنان تشویش داشت که در دهه هشتاد تعدادی از امریکایی ها را کشته بودند. کلنتن در سال های اول حکومت خود از بن لادن چیزی نمی فهمید. قضیه افغانستان به خاطری که از گذشته به ارث برده شده بود در دولت آمریکا مطرح بود، و گر نه حتا در دوران حکومت بوش اول نیز این قضیه از اهمیت خود افتاده بود.

رئیس جمهور کلنتن "جیمز وزلی" را به حیث رئیس سی آی ای انتخاب نمود. رابطه کلنتن با سی آی ای بسیار سرد بود. بوش توجه زیادی به سی آی ای داشت و از مرکز آن سازمان دیدن می نمود، زیرا زمانی بوش به حیث رئیس سی آی ای ایفای وظیفه نموده بود. روش سرد کلنتن مامورین سی آی ای را متعجب و غمگین نموده بود.

رئیس جدید سی آی ای سه وظیفه عمده داشت. یکی برقراری رابطه نزدیک شخصی با رئیس جمهور، زیرا تنها رئیس جمهور می توانست اجازه عملیات مخفی را به سی آی ای بدهد. او باید با کمیته های استخبارات سنا و مجلس نماینده گان رابطه دوستانه بر قرار می کرد، زیرا این کمیته ها بودند که فعالیت های سی آی ای را بررسی نموده و بودجه آن را منظور می نمودند. وظیفه سوم او این بود، تا روحیه کارکنان سی آی ای را بالا نگهدارد. در ظرف چند ماه واضح شد که "وزلی" در هر سه وظیفه ناکام است. او رابطه نزدیک با مامورین سی آی ای که در بخش تخنیک کار می کردند، برقرار نمود، زیرا این بخش مورد توجه او قرار داشت؛ ولی آن هایی را که در مدیریت عملیات فعال بودند آزرده ساخته بود. رابطه وزلی با اعضای کانگره نیز تیره شد، زیرا او به مشاجره با آن ها می پرداخت.

در طول سال اول حکومت کلنتن وزلی با رئیس جمهور ملاقات کاری نداشت. قاعده آن است که هر صبح رئیس سی آی ای گزارش آخرین تحولات جهانی را به سمع رئیس جمهور می رساند؛ اما کلنتن ترجیح می داد به جای گوش کردن به صحبت های شخص، معلومات را خود بخواند. کلنتن شب ها دیر می نشست و گاه گاه اعضای کانگره و خبرنگاران را ساعت 2 بعد از نیم شب از خواب بیدار می کرد تا با آنان در مورد موضوعات صحبت نماید. صبح ها وقت او با عصبانیت برخورد می کرد و به همین خاطر مامورین عالی رتبه قصر سفید کوشش می کردند، تا با او در اوایل صبح روبرو نشوند. رابطه وزلی با اعضای شورای امنیت ملی قصر سفید نیز دوستانه نبود.

زمانی که وزلی جدیداً در سی آی ای به کار آغاز می کرد، دو پاکستانی بطور جداگانه برای عملیات تروریستی آماده گی می گرفتند. یکی از آن ها در ورجینیا و دیگری در نیوجرسی زنده گی می نمود. این دو باهم ملاقات نکرده بود اما نقاط مشترک زیادی باهم داشتند.

هر دو در خانواده های مرفه در ایالات بلوچستان پاکستان که با افغانستان هم مرز است به دنیا آمده بودند. پدران شان ثروت مند بود و قدرت آن را داشتند، تا پسران شان را برای تحصیل به خارج بفرستند؛ اما زنده گی هر دو دچار تحولات ناگهانی گردید. از زنده گی در یک فامیل سنتی بلوچ به زنده گی آزاد در غرب.

هر دو جوان تحت تأثیر تبلیغات علمای مذهبی که آمریکا را یک قدرت جابر علیه مسلمین معرفی می نمودند، قرار گرفت این در حالی بود که هردوی آنان از جنگ میان اسرائیل و فلسطینی ها رنج می بردند. در سال 1992 آن ها به طور جداگانه تصمیم گرفتند، تا علیه اهداف امریکایی دست به عمل مسلحانه بزنند.

یکی از این دو "ایمل کانسی" 28 ساله بود. او در سال 1991 به آمریکا آمد. پدرش هوتل و باغی در کویته داشت. او شهادتنامه ماستری در ادبیات انگلیسی از پوهنتون کویته بدست آورده بود.

بعد از مرگ پدر، او به جرمنی رفت و از آن جا به آمریکا سفر نمود و در یک شرکت انتقال پارسل به کار آغاز کرد. او ساعت ها اخبار سی ان ان در مورد جنگ خلیج اوضاع عراق و فلسطین را می دید. او به هم اتاقی هایش گفته بود به عمل کلانی دست

خواهد زد، یا در قصر سفید و یا در سفارت اسرائیل در واشنگتن. کانسی بعداً تصمیم گرفت که سی آی ای هدف خوب تر است. او معتقد بود که سی آی ای مستقیماً در قتل مسلمانان ها دخیل است. کانسی یک کلاشینکوف را از یک دکان سلاح فروشی در ورجینیا خرید. او هم چنین تکت پرواز به پاکستان را خرید، تا در صورت فرار از دست پولیس از امریکا خارج شود. کانسی روز 25 جنوری 1993 به دفتر مرکزی سی آی ای واقع در "لنگلی" نزدیک شد. او دو مرد را کشت و چند نفر را زخمی کرد. سپس به موتر خود سوار شده چند میل را طی نمود و در پارک "مکلین" توقف کرد، تا ببیند که کسی او را تعقیب می کند یا خیر. چون دید کسی او را تعقیب نمی کند، به اتاق خود رفته سلاح خود را آن جا گذاشت و از آنجا به یک هتل رفت.

فردای آن به پاکستان پرواز نمود و در آن جا نا پدید شد.

جوان 24 ساله دیگر که بعداً به نام رمزی یوسف معروف گردید، نیز باشنده ایالت بلوچستان پاکستان بود. پدرش یک انجنیر بود که در خلیج کار می کرد.

رمزی یوسف در سال 1968 در کو ویت متولد شد و نامش "عبدالصیر محمود عبدالکریم" بود. در 20 سال زنده گی رمزی یوسف، کو ویت از یک بندر کوچک به یک شهر بسیار عصری تغییر شکل داد. خانواده رمزی در میان کارگران پاکستانی، مصری، فلسطینی و بنگلادیشی زنده گی می کرد.

او در سنین اول جوانی قرار داشت که "عبدالله عزام" مردم را به دادن کمک به مجاهدین افغانستان در مساجد تشویق می کرد. پیام های عبدالله عزام به شکل نوار صوتی و نوشته در همه جا موجود بود.

بعد از فراگیری تعلیمات ابتدایی یوسف به یک مکتب تخنیکی در انگلستان روان شد. رشته او انجنیری برق بود. بعد از تحصیل یوسف در بخش مخابرات وزارت پلان کو ویت به کار آغاز کرد.

بعد از حمله "صدام" بر کو ویت در سال 1990 که تعداد زیاد کارگران مهاجر آن کشور را ترک گفتند، فامیل یوسف به کویت بازگشت. بعد از چندی فامیل یوسف از سرحد گذشته در استان بلوچستان ایران به زنده گی آغاز نمود.

فامیل یوسف می خواست او عروسی کند؛ اما او به جهاد علاقه داشت و از مجاهدین افغان خوشش می آمد. دو تن از کاکاهایش در جنگ علیه شوروی کشته شده بودند. چون او زبان عربی بلد بود می توانست در جمله داوطلبان عرب در آید. در اواخر سال 1990 به پشاور رفت و در کمپ "خلدند" در نزدیکی خوست برای شش ماه تعلیمات نظامی دید. او تکنیک جنگ، استعمال سلاح و مواد منفجره را فرا گرفت. یک تعداد عرب های دیگر نیز در این کمپ تحت تربیه قرار داشتند که بعد از ختم تعلیمات به وطن شان در شرق میانه باز می گشتند.

یوسف بعداً به یک کمپ دیگر که در آن جا ساختن بمب تعلیم داده می شد رفت. با استفاده از دانش خود در ساحه الکترونیک، یوسف در ساختن بمب هایی که از راه دور منفجر می شد، آموزش دید. او در کمپی آموزش دید که در ابتدا توسط آی اس آی بنا شد و در آن مواد منفجره پلاستیکی و وسیله انفجاری "تایم پنسل" تدریس می شد. او در چند حمله در افغانستان شرکت کرد تا آموخته های خود را تجربه کند.

در اوایل 1991 او به پاکستان برگشت و عروسی کرد. مدت 18 ماهی را که او در خانه سپری کرد در تماس دوامدار با داوطلبان عرب در داخل افغانستان بود. یوسف پول نداشت و در دوسالی که در سرحد افغانستان گذرانید، صاحب ثروت نشد.

در دسمبر 1992 یوسف با استفاده از یک پاسپورت جعلی عراقی که آن را به صد دالر از پشاور خریده بود، به نیویارک پرواز کرد. دوست او "احمد اجاج" کتابهای رهنمای ساختن بمب را در بکس او جا بجا نموده بود. او به نیویارک آمد، تا با امریکا آشنایی پیدا نم نموده یک پاسپورت امریکایی بدست آورده سپس به پشاور بازگشته برای پروژه خود پول پیدا کند؛ اما بعد از اینکه به نیویارک رسید تصمیم گرفت که به حمله دست بزند.

یوسف بمب خود را طوری دیزاین کرده بود که پایه اصلی یکی از دو تعمیر 110 طبقه یی مرکز تجارت جهانی را تخریب نماید. او فکر می کرد با فرو ریختن یک تعمیر، تعمیر دیگر نیز فرو خواهد ریخت. او محاسبه کرده بود که با فروپاشی این دو تعمیر 250,000 هزار نفر از میان خواهد رفت، بیشتر از آنچه که امریکا در بمبارمان های "اتومی هیروشیما" و "ناگاساکی" کشته بود.

گرچه پدریوسف پاکستانی بود؛ اما مادرش ریشه فلسطینی داشت. او در ابتدا می خواست بر اهداف اسرائیل حمله کند؛ اما از آن جا که از آن ها به شدت مراقبت می شد، تصمیم گرفت که به یک دوست دشمن خود حمله کند.

یوسف با شبکه اخوان المسلمین در ساحه نیویارک تحت ریاست "شیخ عمر عبدالرحمن"، مبلغ نابینای مصری، تماس داشت. شیخ عبدالرحمن با "عبدالله عزام" و دیگر اسلام گرا ها در دهه 1980 در پشاور در رابطه بود. اعضای گروه عبدالرحمن با شبکه القاعده در پشاور تماس تلفونی داشتند؛ اما هیچ کدام آن ها مواد منفجره کافی در اختیار نداشتند که هر دو تعمیر مرکز تجارت جهانی را سرنگون نماید.

روز 26 فبروری 1993، یک ماه بعد از حمله "کانسی" بر افراد سی آی ای، یوسف مواد منفجره را در دو موتر در پارک طبقه بی-2 تعمیر مرکز تجارت جهانی برد. یوسف دکمه انفجار را عیار نمود و خود توسط یک موتر کرایبی از ساحه خارج شد. بم یوسف 400 دالر قیمت داشت. این بم شش نفر را کشت و هزار نفر را زخمی کرد و به تعمیر مذکور 500 میلیون دالر خساره وارد نمود. یوسف شام روز انفجار با پرواز خط هوایی پاکستان به کراچی رفت و ناپدید شد.

او نوشته های به روزنامه های نیویارک ارسال نمود و در آن مسؤلیت انفجار را به "غند پنج اردوی آزادی" نسبت داد. در این مکاتیب او خواهان قطع رابطه امریکا با اسرائیل، قطع کمک های امریکایی به اسرائیل و خود داری امریکا از مداخله در امور کشورهای شرق میانه گردیده بود. در نامه اخطار شده بود که در صورت عدم پذیرش تقاضاهای شان، آن ها بر اهداف امریکایی در داخل و خارج از آن کشور حمله خواهند کرد.

مدیریت ضد تروریسم سی آی ای یک گروه کاری را برای تحقیق روی انفجار در مرکز تجارت جهانی و یکی را برای دستگیری ایمل کانسی تشکیل داد. این گروه ها 24 ساعت در روز و هفت روز در هفته فعالیت می کردند. سی آی ای تصور می کرد که در عقب این عملیات تروریستی دست کشور ها دخیل است. در دهه 1988 عملیات تروریستی از حمایت دولت ها برخوردار بود. تروریست ها معمولاً پول، اوراق سفر و سایر سهولت ها را از کشور ها بدست می آوردند. ایران، لیبیا و عراق نیز در لست کشور های قرار داشتند که سی آی ای بر آن ها مشکوک بود. ایران از حزب الله که با اسرائیل در جنگ بود حمایت می کرد. حزب "بعث صدام" در دوران جنگ خلیج تیم دونفری تروریست ها را به خاطر ضربه زدن بر اهداف امریکایی به آن کشور روان کرد. چون عملیات درست پلان نشده بود، امریکا از پلان آگاه شد و اجنت های مذکور را توسط کشور های دیگر وادار به خروج از آن کشور ها نمود.

یکی از اجنت های صدام در سال 1993 در نظر داشت رئیس جمهور بوش را در کو ویت به قتل برساند. شواهدی در دست بود که نشان می داد یکی از دوستان نزد یک یوسف پس از حمله بر مرکز تجارت جهانی به بغداد سفر نموده بود. سودان نیز مورد سوء ظن سی آی ای قرار داشت.

از سال 1990 تا 1992، 15 عمل تروریستی در امریکا بوقوع پیوسته بود. بسیاری از آن ها توسط ملی گرا های "پورتریکویی" اجرا شده بود. در یک حادثه یک گروه مارکسیستی ایرانی دخیل بود و در دیگران امریکایی های افراطی دخیل بودند. در سطح جهان "تامیل" ها در سریلانکا و ماؤیست ها در پیرو بسیار فعال بودند. این معلومات نشان می داد که کدام قالب خاص تروریستی وجود نداشت.

در اثر رسوایی ایران- کانتر که دخالت مامورین سی آی ای در اعمال خلاف قانون را بر ملا ساخت، سی آی ای تحت فشار قرار داشت. این سازمان در تحت اداره بوش و اوایل اداره "کلنتن" اجازه راه اندازی عملیات مسلح در خارج را نداشت. بخش ضد تروریسم آن به شکل مرکز تحلیل و تحقیق در مورد تروریسم در آمده بود. بودجه این سازمان نیز خیلی کم شده بود. در حدود صد نفر در بخش ضد تروریسم سی آی ای کار می کردند. توجه آن ها به سازمان های غیر مذهبی چون "ابوندال" معطوف بود. یک گروه دیگر مبارزین الجزایری را که علیه حکومت سوسیالیستی آن کشور قیام نموده بودند، تحت نظر داشت.

در اداره کلنتن برای اف بی آی نقش کلیدی در تحقیق عملیات تروریستی ای که متوجه اتباع امریکا می بود، داده شده بود. در سال 1990 مامورین اف بی آی 74 کارتن اوراق و یادداشت های مربوط به تکنیک های تروریستی را از خانه "سید نصیر"، قاتل یک یهودی افراطی در نیوجرسی بدست آوردند. اف بی آی برای دو سال این اوراق را از عربی به انگلیسی ترجمه نکرد و حتا پس از ترجمه، معلومات بدست آمده را در اختیار سی آی ای قرار نداد. درین یادداشت ها معلومات مشرخی در باره مراکز تعلیمی القاعده در مرز افغانستان و پاکستان داده شده بود.

نام بن لادن در دوسیه های اف بی آی درج شده بود، زیرا یکی از خویشاوندان نصیر به عربستان سفر نموده از بن لادن به خاطر پرداخت اجرت وکیل نصیر پول دریافت نموده بود. سی آی ای از معلومات بسیار مهمی که در دوسیه های اف بی آی قرار داشت، تنها چندین سال پس از بمب گذاری در مرکز تجارت جهانی با خبر شد. میان سی آی ای و شورای امنیت ملی تنها یک بار در سال 1993 روی موضوع تمویل تروریست ها از سوی بن لادن بحث صورت گرفت؛ اما بن لادن در تحقیق حمله بر مرکز تجارت جهانی مورد توجه قرار نگرفت. سی آی ای در مورد فعالیت های بن لادن معلومات جمع می کرد؛ اما تا سال 1993 نقش او در عملیات تروریستی تثبیت نشده بود.

اف بي آي، مانند سي آي اي، نه توانست موضوع تبديل شدن گروه هاي جهادي را به حيث يک نيروي مستقل بين المللي به سرعت لازم درک نمايد. آن ها نتوانستند به سرعت لازم منابع مالي را براي مقابله با حرکت هاي تند سني تخصيص دهند. "توني ليک" مشاور امنيت ملي کلنتن مي گويد معلومات در باره جهادي هايي که در افغانستان تعليم ديده بودند اندک بود و مقابله با آن ها به شدت لازم صورت نمي گرفت، در نتيجه، آن ها نيرومند شد و فعاليت هاي خود را توسعه بخشيدند.



## فصل چهاردهم

### "فاصله مناسب خود را باید حفظ کرد"

شش هفته بعد از انفجار در تعمیر تجارت جهانی در نیویارک "پال پلر" به حیث رئیس بخش تحلیل مبارزه علیه تروریسم سی آی ای مقرر شد. او زمانی به حیث افسر نظامی در ویتنام ایفای وظیفه می نمود. و صاحب چندین شهادت نامه از دانشگاه های معتبر امریکا بود. "پلر" اسلام سیاسی و امور شرق میانه را مطالعه نمود و در ظرف پنج سالی که در این سمت بود به حیث یکی از تحلیلگران بانفوذ سی آی ای عرض وجود کرد.

پلر در ابتدا فکر می کرد کسانی که به انفجار در مرکز تجارت جهانی دست زده اند وابسته به بعضی از کشور ها اند؛ اما معلومات بدست آمده نشان داد که یک مبلغ نابینای مصری بنام "شیخ عبدالرحمن" انگیزه دهنده برای دست اندرکاران چنین عملیات بوده است. بعد از آن سی آی ای توجه خود را به رادیکال های اسلام گرا که ریشه در مصر و کشور های هم جوار آن داشتند، معطوف نمود.

در ظرف چهار سال قبل از انفجار در مرکز تجارت جهانی اندیشه های افراطی گرایی در مصر و اطراف آن جوانه زده بود. گروه "جماعته الاسلامیه" در مصر به ترور مامورین دولت لائیک "حسني مبارک" دست می زد. اکثر پیروان جماعته الاسلامیه را مردمان "نیل علیا" تشکیل می داد که به خاطر محرومیت ها از چنین حرکت هایی پشتیبانی می نمودند. گروه های افراطی با بازگشت داوطلبان عرب از افغانستان جان تازه به خود گرفتند. چنین چیزی در الجزایر نیز رخ داده بود. تبلیغات جبهه نجات الجزایر که صاحب اندیشه های اخوان المسلمین بود طبقه فقیر الجزایر را که از سیاست های دولت سوسیالیستی کشور و فساد رهبران آن نا خورسند بودند، به خود جلب نموده بود. بعد از آن که دولت الجزایر از ترس اینکه جبهه نجات انتخابات را برنده نشود، انتخابات را در سال 1991 لغو نمود. جوانان رادیکال، که بعضی از آن ها در جنگ افغانستان نیز شرکت نموده بودند، سازمان های زیر زمینی تشکیل دادند تا علیه دولت الجزایر به حملات مسلحانه دست بزنند.

پلر و مامورین سی آی ای در قاهره، سویس و الجزیره این حرکت ها را تحت مطالعه قرار دادند. پلر و همکارانش سقوط شوروی در 1991 و شاه ایران در 1979 را ناکامی آن نظام ها می دانستند. در هر دو صورت حکومت های آغشته به فساد با نارضایتی مردم مواجه شدند. آن ها کوشیدند تا تغییر بیاورند؛ اما شکست خوردند. پلر فکر می کرد درسی که از این دو حادثه گرفته می شد این بود که از اقدامات نیم بند باید خودداری کرد. حکومتی که در تحت فشار قرار می گیرد، یا باید با شدت، مخالفین خود را سرکوب نماید و یا به طور کامل به مردم آزادی بدهد.

مامورین استخبارات در وزارت خارجه و شورای امنیت ملی امریکا باهم اختلاف نظر داشتند. الجزیره و تونس گرچه از متحدین امریکا نبودند؛ اما حکومت های لائیک بر آن ها حکومت می کرد. و این کشور ها روز به روز به غرب نزدیک تر می شدند. مصر متحد نزدیک امریکا بود و بعد از اسرائیل بیشترین کمک را از امریکا بدست می آورد.

پلر می گفت که با وجود ناتوانی های حکومت "مبارک" به هر قیمتی که شود باید از آن در مقابل بنیادگرایان اسلامی حمایت صورت بگیرد؛ اما قصر سفید و سی آی ای می دانستند که آن ها با رژیم بدنام شاه ایران برای مدت های طولانی نزدیک بوده در نتیجه بعد از انقلاب ایران، امریکا تمام نفوذ خود را در ایران از دست داد. پلر فکر می کرد حزب اخوان المسلمین در اردن با وجود فلسفه رادیکال مذهبی آماده است در سیاست عادی سهم بگیرد. او معتقد بود که احزاب اخوانی در کشور های عرب دیگر می باید به تعقیب از سیاست های صلح آمیز و دموکراتیک تشویق شوند.

در دوره اول حکومت "کلنتن" بحث ها روی اتخاذ یک پالیسی علیه تروریست ها غیر متمرکز و نا تمام باقی ماند. "تونی لیک" مشاور امنیت ملی کلنتن گفت: "در دهه 90 تعمیم دموکراسی در سطح جهانی اولویت های حکومت کلنتن را تشکیل می دهد؛ اما با لغو انتخابات الجزایر و آغاز حملات اسلام گرا ها بر حکومت آن کشور کلنتن برگزاری انتخابات در جهان را تشویق نمی کرد". سفارت امریکا در قاهره با رهبران اخوان المسلمین تماس های برقرار نمود؛ ولی این مذاکرات به جایی نرسید.

معلومات در باره فعالیت های اسلام گرا ها از دفاتر سی آی ای در قاهره، الجزیره، تونس و اسرائیل بدست می آمد. مامورین سی آی ای با استخبارات مصر ملاقات های کاری روزمره داشتند. تماس های مشابه میان سی آی ای و استخبارات تونس زمانی برقرار شد که حکومت تونس به سرکوب اسلام گراها پرداخت. تماس هایی میان سی آی ای و استخبارات الجزایر نیز برقرار شده بود. مامورین امنیتی کشور های شمال آفریقا از مشکلات ناشی از بازگشت داوطلبان عرب از افغانستان، کمک های مالی عربستان سعودی به آن ها و وجود پناه گاه برای چنین افراد در مرز پاکستان و افغانستان صحبت می کردند. آن ها هم چنین از کشور های انگلیس، فرانسه، جرمنی، سویدن و دنمارک که به رهبران در حال تبعید گروه های اسلام گرا اجازه اقامت در آن کشور ها را می دادند، شکایت داشتند.

همکاری میان گروه های افراطی در شمال آفریقا به زودی آغاز شد. سلاح توسط شتر از سودان به الجزایر آورده می شد. "یاسر عرفات" و رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین از نیرو گرفتن گروه های مذهبی در فلسطین ابراز تشویش می کردند. زمانی که سازمان آزادی بخش فلسطین با اسرائیل وارد مذاکرات صلح شده بود، گروه "حماس" که ایدئولوژی اخوانی داشت، نیرومند گردید. استخبارات فلسطین در باره جمع آوری پول برای حماس از عربستان و یمن و فعالیت برای بدست آوردن سلاح از سودان معلومات به دست آورده بود. سازمان آزادی بخش فلسطین به سی آی ای خبر داد که پیروان گروه فلسطینی جهاد به اطراف "اسامه بن لادن" حلقه زده اند. سازمان آزادی بخش فلسطین امیدوار بود که سی آی ای با آن سازمان در مقابله با حماس همکاری نماید.

اما بر اطلاعات جمع آوری شده توسط سی آی ای در واشنگتن اعتماد نمی شد، زیرا منابعی که این معلومات را تهیه کرده بودند از شهرت خوب برخوردار نبودند. رژیم "مبارک" در مصر، پولیس الجزایر که برخی از قتل عام ها را سازمان می داد، مامورین رژیم پولیسی تونس و رهبران آغشته به فساد فلسطین همه به دلایل منافع خود در باره خطر بنیادگرایی اسلامی مبالغه می کردند.

حکومت های لائیک عرب آفریقایی شمالی غیر دموکراتیک بوده از محبوبیت برخوردار نبودند. گروه های اسلامی که بعضی از آن ها صلح آمیز عمل می کردند، مشروعیت این نظام ها را مورد سؤال قرار داده بودند. برای مامورین سی آی ای که با ارگان های امنیتی عرب در تماس بودند بسیار مایوس کننده بود که راپور های شان در واشنگتن جدی گرفته نمی شد.

"فرانک اندرسن" سابق رئیس گروه کاری افغانستان به حیث مسؤل عملیات بخش شرق نزدیک سی آی ای مقرر شد. اندرسن یکی از طرفداران جدی کمک به "حکمتیار" در دوران جهاد بود. اکنون او استدلال می کرد که بنیادگرایی اسلامی از ناحیه داوطلبانی که از افغانستان برمیگردند چنان خطرناک نیست که استخبارات مصر، الجزایر و تونس اظهار می دارند. او می گفت آن هایی که از افغانستان برمی گردند در باره کارنامه های جهادی خود در آن کشور مبالغه می کنند. به عقیده اندرسن این کشور ها نیازی به وارد کردن اسلام رادیکال از افغانستان ندارند.

با تبادل معلومات میان قصر سفید، سی آی ای و وزارت خارجه در باره تحولات فوق تحلیل جدیدی از تروریست های اسلامی ارائه شد. پال پلر آن ها را "تروریست های ادهاک" ( فاقد عمومیت ) نام گذاشت. این تروریست ها به کدام سازمان منظم مربوط نمی شدند. حمله بر مرکز تجارت جهانی یک نقطه عطف در تروریسم بین المللی بود. این کار را مردمان مذهبی بی بدون مرکزیت انجام داده بود که با کدام سازمان رابطه معمول ارگانیک نداشتند.

سی آی ای به سرعت لازم با تروریست های جدید به مقابله پرداخت. آن سازمان استخبارات ایران و گروه های وابسته به آن کشور را نسبت به مجاهدین خارجی که در افغانستان تعلیم دیده بودند برای امریکا خطرناک تر می پنداشت. اجنت های حزب الله به خانه فرهنگ اسرائیل در ارجنتاین حمله نموده بودند. در سی آی ای خاطره بد تعذیب و سپس قتل "ویلیم بکلی" رئیس ستیشن سی آی ای در بیروت توسط حزب الله در سال 1984 هنوز تازه بود.

تا جایی که به گرفتن کمک از دولت ها مربوط می شد، اسلام گرا های جدید پول و سلاح را از ریاض بدست می آوردند، نه از تهران؛ اما سی آی ای و قصر سفید نمی خواستند در باره نقش مبلغین، تهیه کننده گان پول و ارگان های دولت سعودی که به این گروه ها کمک می کردند، برخورد جدی نمایند. سی آی ای تلاش نکرد با استخدام اجنت ها در عربستان در باره خطر تروریست های جدید معلومات جمع آوری نماید. وزارت خارجه امریکا می ترسید که به خاطر روابط نزدیک امنیتی امریکا با عربستان به این دلیل که ریاض به واشنگتن نفت تهیه می کرد، افشای فعالیت های تجسسی در آن کشور بر روابط دوکشور لطمه سنگین وارد نماید. سی آی ای در جمع آوری اطلاعات از عربستان فعال بود؛ اما بسیار با احتیاط عمل می کرد. آن ها بروسایل تخنیکی بیشتر تکیه می کردند تا نفوذ توسط اجنت ها. آن ها معمولاً در باره جانشین شاه و رقابت های داخل خانواده سلطنتی معلومات گرد می آوردند.

"شهزاده ترکی" رئیس استخبارات سعودی مهم ترین شخص طرف ارتباط با سی آی ای باقی مانده بود. او روابط عجیبی با رئیس جمهور کلنتن از زمان تحصیل خود در دانشگاه "جورج تاون" داشت. وقتی کلنتن تصمیم گرفت برای ریاست جمهوری امریکا خود را نامزد کند، آدرس های هم صنفان سابق خود را جمع آوری نمود. او به آن ها نامه نوشت و از آنها درخواست کمک نمود. وقتی ترکی فیصل نامه کلنتن را بدست آورد، تعجب کرد. او کلنتن را از دوران دانشگاه به خاطر نداشتن و فکر می کرد والی یک ایالت کوچک امریکا شانس برای بردن انتخابات امریکا را ندارد. با مطرح شدن بیشتر کلنتن در مبارزات انتخاباتی ترکی در تماس با او علاقه مند شد. او به کلنتن نامه نوشت و باب تماس را باز نمود.

در اواخر بهار 1993 فارغین دانشگاه جورج تاون باهم یکجا شدند. شهزاده ترکی در این مراسم شرکت کرد. سپس او در معیت یک مامور سی آی ای و "شهزاده بندر" سفیر سعودی در امریکا به دیدن کلنتن رفت. صحبت های رئیس جمهور به شرق میانه و آسیای میانه کشیده شد. کلنتن از ترکی پرسید امریکا در مورد ازبکستان و قزاقستان باید چه پالیسی بی در پیش بگیرد؟

ملاقات با کلنتن بیشتر به سیمینار مشابه بود تا به گفتگوی رسمی؛ اما سؤال کلنتن باعث تعجب سعودی ها شد. با آن هم آن ها یک چک 20 میلیون دلاری را به بخش مطالعات شرق میانه در دانشگاه "ارکنسا" به کلنتن دادند. کلنتن وقتی که والی ارکنسا بود، تلاش می کرد برای این مرکز پول جمع آوری نماید. او سال پول تحفه کوچکی بود برای یک دوست جدید.

در سال 1993 کابل با جنگ و محرومیت زیاد مواجه بود. حکمتیار کابل را راکت با ران می کرد که در نتیجه آن هزاران نفر کشته و زخمی شدند. رهبران سابق مجاهدین در اتحاد های موقت و عجیب جدید داخل شدند. آن ها با توپخانه در داخل شهر با هم می جنگیدند. افراد مسلح شیعه در ابتدا علیه نیروهای حکمتیار در نزدیکی باغ وحش کابل می جنگیدند. بعد جهت خویش را تغییر داده علیه "مسعود" به جنگ آغاز نمودند. نیروهای "استاد سیاف" با جمعیت متحد گردیده علیه شیعه ها به نبرد پرداختند. نیروهای "دوستم" به تاراج و بی عزتی مردم در کابل دست می زدند. مسعود نیروهایش را گاهی به شمال و گاهی به جنوب سوق می داد تا با دشمنان خود مقابله کند. برق کابل قطع شد. چند دیپلمات که در کابل بودند با نور شمع زنده گی می کردند. راه ها بسته شده ذخایر مواد غذایی به پایان رسیده بود. شهزاده ترکی به اسلام آباد پرواز کرد و "حمیدگل" را به حیث میانجی استخدام نمود تا گروه های درگیر را به مصالحه فرا خواند. حمید گل تحت نظر "جاوید ناصر" رئیس سی آی اس کار می کرد. جاوید ناصر ریش انبوه داشت و در مساجد مردم را به پایبندی به اسلام دعوت می کرد. او عضو جماعت تبلیغی پاکستان بود.

"میکولیم" که در دهه 1980 علیه آجندای اسلامی سی آی اس مبارزه کرده بود، اکنون اوضاع کابل را از آسیای میانه زیر نظر داشت. او در اوایل 1993 پیام مخفی ای به واشنگتن ارسال کرد که در آن آمده بود: "موضعگیری امریکا مینی بر یافتن راه حل معضله افغانستان از طرف خود افغان ها این حقیقت را نادیده می گیرد که کشور های زیادی در این کشور مداخله می کنند. بعضی از سازمان های بنیادگرای خارجی در امور افغانستان دخالت دارند. مداخلات آن ها باعث گردیده تا افغان ها راه حلی را برای بحران کشور شان نیابند. سیاست بی طرفی امریکا نه به نفع افغان هاست و نه به سود امریکا. عدم یک حکومت موثر در کابل سبب شد تا افغان ها در براندازی حکومت های قانونی دیگر استعمال شوند." این پیام توجه چندانی را در واشنگتن به خود جلب نکرد.

در دوره اول حکومت کلنتن امریکا به جز از ابراز پشتیبانی ظاهری از تلاش ملل متحد برای آوردن صلح در افغانستان سیاست دیگری در مورد این کشور نداشت. این وضعیت باعث شد تا وزارت خارجه امریکا که در کشور های مختلف نماینده گی داشت، "سیاست امریکا" را در مورد افغانستان تمثیل کند.

وزیر خارجه "کلنتی وارن کرسنوفر" و معاونین او علاقه ای به افغانستان نداشتند. کلنتن یکی از آشنایان دوره آکسفورد خود را به حیث معاون وزیر خارجه در امور هند، پاکستان و افغانستان تعیین نمود. این شخص خانم "روبن رافایل" بود.

"روبن" یک دیپلمات مسلکی بود و تا رتبه قونسل سیاسی سفارت امریکا در دهلی بالا رفته بود. وظیفه جدید به شخص بلند رتبه تری نیاز داشت. روبن برای ارسال کمک های انسانی امریکا به افغانستان تلاش نمود؛ اما چون کلنتن می خواست بودجه امریکا را تعادل ببخشد، بودجه ای سی آی ای، را که کمک های خارجی از طریق آن صورت می گرفت، خیلی کم نمود. پول کمک به افغانستان برای کشور های افریقایی تخصیص داده شد. دو سال بعد از به قدرت رسیدن کلنتن، همه کمک های انکشافی دوجانبه امریکا به افغانستان متوقف گردید.

تصور "وزلی" رئیس سی آی ای از افغانستان کشوری بود که در آن جا جنگسالاران زیاد وجود داشت. جنگ داخلی و وجود مراکز تعلیمات نظامی در آن، به نظر او خطری را متوجه شمال افریقا نمی کرد. او تحت تاثیر نظریات "فرانک اندرسن" رئیس عملیات بخش شرق نزدیک سی آی ای قرار گرفته بود. وزلی به نظریات اندرسن در مورد افغانستان و دنیای عرب گوش می داد.

سی آی ای در آسیای میانه فعال بود. یکی از اهداف فعالیت سی آی ای در آسیای میانه را مقابله با نفوذ ایران تشکیل می داد. سی آی ای اجنت های ایران را تعقیب می کرد و می کوشید بمب ها و تکنالوژی هسته بی را که از آن ها چندان محافظت نمی شد، محفوظ نگهدارند. کشور های غنی از نفت اطراف بحیره کسپین دروازه های خود را به رخ شرکت های خارجی باز نموده بودند. شرکت های امریکایی می خواستند در تجارت این منطقه سهمی داشته باشند؛ اما سی آی ای افغانستان و جنگ آن را به فراموشی سپرده بود. "توماس نیوتن" رئیس بخش عملیاتی سی آی ای فکر می کرد امریکا در مورد میانجیگری میان افغان ها و تلاش برای وحدت آن ها کاری از دستش ساخته نیست. جنگ افغانستان آسیای میانه را بی ثبات می ساخت؛ ولی آن خطر نیز برای امریکا بسیار دور معلوم می شد. در ظرف دو سال افغانستان از محراق توجه سی آی ای کنار رفته بود.

افغانستان کنار گذاشته شد تا راه خود را خود پیدا کند. گروه طالبان در حال شکل گرفتن بود. این حرکت قشری از زمان تسخیر شبه جزیره عربستان توسط اخوانی های متحد "ملک عبدالعزيز" در جهان اسلام مانند نداشت.

## فصل پانزدهم

### "یک نسل جدید"

"کوفربلیک" در سال 1993 از لندن به خرتوم به حیث رئیس ستیشن سی آی ای در آن شهر منتقل گردید. ایالات متحده امریکا به دلیل حمایت دولت سودان از تروریست ها علیه آن کشور تعذیرات اقتصادی وضع نموده بود. نسبت سوء ظنی که میان واشنگتن و خرتوم وجود داشت، کوفر نمی خواست هویت اصلی خود را به دولت سودان بگوید. او زیر نام دیپلمات به وظیفه جدید به کار آغاز نمود. هدف از حضور "سی آی ای" در خرتوم جمع آوری اطلاعات در باره فعالیت های تروریست های مستقر در آن کشور بود. کوفر مدت زیادی را به حیث اجنت سی آی ای در کشور های افریقایی تحت استعمار انگلیس ایفای وظیفه نموده بود. او از زمان طفولیت به افریقا علاقه مند بود. پدر کوفر یک پیلوت شرکت هوایی "پانم" بود که به کشور های افریقایی پرواز می کرد. پدر کوفر او را در فصل رخصتی های مکتب به یکی از کشور های افریقایی می برد و او مدتی را با دوستان پدرش سپری می کرد.

کوفر روابط بین المللی را در پوهنتون مطالعه نموده در سال 1947 در سی آی ای به کار آغاز نمود. او داوطلب رفتن به افریقا شد؛ ابتدا به "لوساکا" مرکز زایبر رفت و سپس در سومالیا موظف گردید. او وقتی که در کنشاسا کار می کرد در عملیات کمک رسانی به گوریلاهای ضد دولت مارکسیستی انگولا در دوران حکومت "ریگن" دخالت داشت.

سه سال قبل از تقرر کوفر به پست جدیدش، خرتوم به پناه گاه افراطی ها و تروریست های بین المللی تبدیل شده بود. خرتوم حالت زاری داشت. خرتوم یک شهرک نظامی انگلیس ها بود، اما در اثر تورم پولی و کودتاهای پیهم توجهی به آن نشد. اعمار ساختمانهای بدون نقشه و خودسر چهره نا خوشایندی به آن شهر داده بود. جبهه ملی اسلامی به رهبری "حسن الترابی" قدرت را در این کشور بدست گرفته بود. ترابی همبستگی خود را با مسلمانان تحت ستم در سرتاسر جهان ابراز داشته سودان را به پناه گاه گروه های مختلف اسلامی تبدیل نموده بود. سودان به تروریست های لائیک چون "کارلوس" نیز پناه داده بود. حکومت ترابی پس از اخراج "اسامه" از عربستان در سال 1991 به او پناه داد. ستیشن سی آی ای در خرتوم علیه گروه های افراطی فعالیت می کرد. به کوفر اجازه داده شده بود که در مورد "بن لادن" تنها به جمع آوری اطلاعات اکتفا کند. اجنت های سی آی ای رهبران این گروه ها را تعقیب می کردند؛ در باره عادات آن ها معلومات بدست می آوردند خانه ها و دفاتر آن ها را شناسایی نموده نمبر موتر های شان را ثبت می نمودند.

سی آی ای افراد محلی را در بانک های سودان استخدام نمود تا در باره انتقال پولی این گروه ها معلومات جمع آوری نمایند. سی آی ای هم چنین وسایل استراق سمع را کار گذاری می نمود تا به صحبت های اعضای گروه های افراطی گوش دهد.

بن لادن یک هدف عمده این فعالیت ها بود. ثروت بن لادن تعداد زیادی را به گرد او در خرتوم جمع نموده بود. پاکستان در سال 1993 عرب ها را زیر فشار قرار داد. بن لادن 480 تن از این افراد را به پول خویش به سودان منتقل ساخت.

در ماه می سال 1993 سی آی ای اطلاع بدست آورد که شرکت های وابسته به بن لادن به اسلام گرا های مصر به خاطر چاپ نشرات شان و خرید اسلحه پول می فرستند. این اطلاع، سی آی ای را معتقد ساخت که بن لادن در حال تبدیل شدن به حیث رهبر است. تا آن وقت او یک تمویل کننده بود و در بخش عملیات فعال شده بود. بن لادن تعداد زیادی حرکت های اسلامی و گروه های تروریستی را کمک مالی می کرد، اما دلیلی در دست نبود که او شخصاً در عملیات تروریستی دخالت داشته باشد.

بن لادن یک شخص ملایم طبیعت بود که بیشتر به یک استاد دانشگاه شباهت داشت تا به یک رهبر گروه تروریستی آبدیده. او در خرتوم زنده گی علنی داشت و به آسانی قابل دسترسی بود. لادن چندین ساعت در شبانه روز را در کار های تجارت خود به مصرف می رساند. او یک مزرعه را در شمال خرتوم به 200,000 دالر و یک معدن نمک را به 180,000 دالر در نزدیکی بندر سودان خریداری نمود.

بن لادن افراد سودانی را که به کار استخدام کرده بود ماهانه 300 دالر و برای مصری ها و عراقی ها تا 1500 دالر معاش می پرداخت. او از طریق شرکت های دیگر به واردات و صادرات اموال می پرداخت و با جنرال ها و مامورین دولت سودان رابطه نزدیک داشت. لادن صدور تولیدات زراعتی سودان مثل جواری و تخمه گل آفتاب پرست را در انحصار خود در آورده بود. شرکت او صدها جریب زمین زراعتی را در شرق سودان نیز خریداری نمود.

بن لادن با پسران ترابی به اسپ سواری می پرداخت و کارهای ساختمان سرک و غیره را در مشارکت با دولت سودان به پیش می برد. او در حدود 50 میلیون دلار را در یک بانک سودانی ذخیره نموده بود. واضح بود که بن لادن به گروه های اسلامی در سرتاسر آفریقای شمالی کمک مالی می کند؛ اما بدست آوردن جزئیات در مورد فعالیت های او کار آسانی نبود. در یک مرحله او 210,000 دلار را به شخصی در تکزاس فرستاد تا برای او یک فروند طیاره جت شخصی خریداری کند و او از آن در انتقال سلاح میان پاکستان و سودان کار بگیرد. او تعدادی شتر خریداری نمود تا سلاح را از طریق صحرا به مصر بفرستد.

بن لادن در خرتوم مثل یک شیخ با اعتبار گشت و گذار می نمود و مردان مسلح از او حفاظت می نمودند. او در مساجد به ادای نماز پرداخته سخنرانی می نمود. از خانه او مردان مسلح عرب که در افغانستان تعلیم دیده بودند پاسداری می نمودند. لادن در صحبت هایش از جهاد و اسلام حرف می زد. هر شام پنجشنبه برای هواداران خود لکچر می داد. لادن از نفوذ اجنت های استخبارات کشور های عربی در حلقه طرفدارانش در تشویش بود.

او برای این تشویش خود دلیل داشت. چهار عرب که در جنگ افغانستان شرکت کرده بودند خواستند، تا او را در سال 1994 به قتل برسانند. آن ها به این عقیده بودند که برداشت بن لادن از اسلام درست نبوده و حرکتش به قدر کافی انقلابی نمی باشد. آن ها در مسجدی در خرتوم که قرار بود بن لادن در آن به سخنرانی بپردازد، آتش گشودند. آنها قبل از آن که بدانند بن لادن در مسجد نیست، چند نمازگزار را کشتند. حمله آوران سپس در موتر های خود سوار شده به شهرک ریاض در خرتوم رفته با محافظین بن لادن به نبرد پرداختند. چند تن مهاجمین در جنگ کشته شده، یک نفرشان دستگیر گردید که بعداً اعدام شد.

تلاش برای نابودی بن لادن موفقیت او را تقویت کرد. در دهه 1980 او در سایه "عبدالله عزام" زنده گی می کرد. در عربستان سعودی او یکی از صدها شیخ جوان و ثروتمند بود؛ اما در خرتوم ثروت وی، او را در موقعیت خاصی قرار داده بود. او به حدی قدرت مند بود که می توانست حکم مرگ کسی را صادر کند؛ اما او می خواست چهره یک شیخ و مبلغ مذهبی را از خود تبارز دهد. بن لادن شخص خشن نبود. عده زیادی از رهبران گروه های تروریستی به واسطه نابود کردن مخالفین خود بر گروپ خود حاکمیت پیدا می نمایند. وقتی بن لادن دریافت که یکی از همکارانش ده ها هزار دلار را حیف و میل نموده بن لادن تنها از او خواست تا پول تلف شده را به اقساط بپردازد. او با شخص مذکور در باره ضرورت به تغییر رویه اش و مراعات صداقت در امور مربوط به جهاد صحبت طولانی نمود. بن لادن در حال تبدیل شدن به چهره عمده سیاسی در حال تبعید مخالف دولت بود. عکس العمل اسلام گرا ها بر علیه حکومت سعودی که در دوران جنگ خلیج آغاز یافته بود، در سال 1994 شدید تر شد. بن لادن در اوایل همین سال با "گروه دفاع از حقوق قانونی" که یک سازمان مخالف دولت سعودی در لندن بود، متحد شد. این گروه به واسطه فکس و کمپیوتر به تقبیح خانواده شاهی سعودی می پرداخت. بن لادن سازمانی را تحت نام "کمیته مشورتی و اصلاح" بوجود آورد. این سازمان هزاران کتابچه تبلیغاتی را علیه خاندان سعودی به نشر رسانید این نشریه ها با عکس های بن لادن مزین می بود. در این نشریه ها بن لادن تجزیه عربستان را تجویز می نمود. بن لادن می گفت بعد از سقوط خاندان شاهی، عربستان باید به دو بخش، یکی "یمن بزرگ" و دیگر "حجاز بزرگ" تقسیم شود.

امریکایی ها و انگلیس ها نمی خواستند مخالفین دولت سعودی به شمول بن لادن را سرکوب نمایند. بعضی از گروه های در حال تبعید به زبان دموکراسی تبلیغ می کردند. در دهه 90 واشنگتن و لندن به این عقیده بودند که مقداری فشار خارجی، اگرچه از جانب اسلام گراها هم باشد، باعث خواهد شد تا رژیم فاسد شاهی سعودی به پاره از آزادی ها تن در دهد. در نتیجه یک نظام با ثبات تر سیاسی در آن کشور به وجود آید. دولت سعودی می خواست با مخالفین خود کنار بیاید. آن ها بن لادن را به تبعید فرستاده بودند، اما نمی خواستند رابطه خود را بطور کامل با او قطع کنند. "شهزاده ترکی" هیئت هائی را به خرتوم می فرستاد و از بن لادن می خواست به سعودی برگشته با دولت صلح نماید و داریایی های فامیلی خود را پس بگیرد.

هیئت ها شامل مادر بن لادن، کاکای 80 ساله او و بعضی از برادران اندری او می شد. بن لادن بعداً گفت در دوران اقامتش در خرتوم نه بار هیئت به دیدن او آمد و از او خواستند، تا به سعودی برگشته از "ملک فهد" معذرت بخواهد.

خاندان شاهی به خاطر شکایت های مصر و الجزایر از بن لادن و تبلیغات ضد خاندان سلطنتی او ناراحت بود. اما شهزاده ترکی و شهزاده های ارشد سعودی باور نمی کردند که بن لادن خطر جدی برای کسی باشد. آن ها بن لادن را به نظر یک جوان ثروتمند و احساساتی می دیدند که با کبرسن ممکن است به نوعی مصالحه با کشور خود تن دهد؛ اما بن لادن سرسختی نشان میداد. او تقاضاهای مکرر خویشاوندان خود را در مورد مصالحه با دولت سعودی رد کرد. بالأخره دولت سعودی تابعیت او را لغو نمود و در یک مبارزه به خاطر منزوی ساختن او یکی از برادر اندرش بنام "بکر" که مسؤولیت سرمایه گذاری خانواده لادن را به عهده داشت، موضعگیری های ضد خاندان سلطنتی، بن لادن را محکوم نمود. سی آی ای در سال 1994 توجه خود را به رابطه بن لادن با ارتش سودان معطوف نمود. سی آی ای معلومات محدودی در باره حلقه داخلی طرفداران بن لادن می توانست بدست بیاورد، اما آن سازمان می دانست که بن لادن با ارتش سودان رابطه نزدیک دارد و استخبارات سودان به عملیات نظامی در مصر و جاهای دیگر دست می زد. بن لادن به وسایل مخابراتی و سلاح های ارتش سودان دسترسی داشت. او هم

چنین دوصد پاسپورت سودانی را برای طرفداران خود بدست آورده بود. این پاسپورت ها علاوه پاسپورت هایی بود که بن لادن از عرب هایی که در جنگ افغانستان کشته شده بودند، در اختیار داشت. سی آی ای در همکاری با اختبارات کشور های افریقای قادر به شناسایی سه کمپ تربیة نظامی در شمال سودان گردید. سی آی ای معلومات بدست آورد که بن لادن مصارف کمپ ها را پرداخته و در آن جهادی های مصر، الجزایر، تونس و فلسطین تحت تربیت قرار می گیرند. بعد از کسب این معلومات سی آی ای به مرکز خود مخابره کرد که بن لادن یک ارتش غیر دولتی بین المللی را سازمان داده و او خطری برای امنیت محسوب می شود.

طرفداران بن لادن می خواستند کوفر بلیک را به قتل برسانند. آن ها افراد سی آی ای را که بن لادن را تعقیب می کردند شناسایی نموده دریافته بودند که کوفر بلیک رهبر آن هاست. آن ها دریافته بودند که بلیک در دستگیری کارلوس نقش داشت. از کار های او به این نتیجه رسیده بودند که او مامور سی آی ای است. مامورین سی آی ای احساس می نمودند که علیه آنها ممکن است حمله یی در نزدیک سفارت امریکا صورت بگیرد .

با خراب شدن بیشتر وضع، بلیک سفیر امریکا را به دولت سودان فرستاد تا از تعقیب مامورین سفارت شکایت کند در نتیجه، تعقیب کننده ها شناخته شده از این کار دست کشیدند. سی آی ای در راپوری به قصر سفید در اوایل سال 1995 دفاتر بن لادن در خرتوم را با "بنیاد فورد" مقایسه کردند که برای افراطی های پیرو مذهب سنی برای انجام عملیات تروریستی پول می پرداخت. انقلابی های الجزایر، تونس، مصر و غیره به بن لادن پیشنهاد عملیات می دادند . اگر بن لادن طرح شان را می پذیرفت، برای آن ها پول می پرداخت. سی آی ای معتقد بود که در میان نزدیکان بن لادن برخی از قاتلان بی رحم حرفه یی وجود داشت؛ اما نمی دانستند که چه وقت امریکا علیه بن لادن اقدام خواهد کرد.

"برین پر" در تاریکی شب در نزدیکی یک طیاره نظامی امریکا در میدان هوایی اسلام آباد ایستاده بود. او برای شش سال در اختبارات امریکا کار نموده بود. او اکنون در بخش مبارزه با تروریزم اف بی آی کار می کرد. "پر" چون در انتقال اسرای خطرناک تخصص داشت، 24 ساعت قبل وظیفه گرفته بود، تا به پاکستان رفته "رمزی یوسف" را که توسط پولیس پاکستان دستگیر شده بود، به امریکا انتقال دهد. رمزی یوسف به انفجاری در تعمیر مرکز تجارت جهانی متهم گردیده بود. او توسط افسران پاکستانی به امریکایی ها تحویل داده شد. در دست های رمزی دست بند و در پایش زولانه زده شده بود. پاکستان بدون طی مراحل قانونی اجازه تحویل رمزی را به امریکا داد. این کار در امریکا غیر قانونی است، اما چیزی بود که سی آی ای از آن خورسند بود.

رمزی در داخل طیاره مورد تلاشی مجدد قرار گرفت سپس در عقب طیاره به اتاق تحقیق برده شد. رمزی که به انگلیسی تسلط داشت، با مامورین اف بی آی به صحبت آغاز نمود. رمزی گفت که او طراح اصلی بم گذاری در تعمیر مرکز تجارت جهانی بوده است. در داخل طیاره برای شش ساعت از او تحقیق صورت گرفت.

رمزی در باره انگیزه خود از انفجار بمب در مرکز تجازت جهانی گفت، که نظریات او شباهت هایی با رهبران اسلامی دارد، لیکن در انفجار مذکور او به تنهایی عمل کرده است. رهبران اسلامی او را انگیزه داده، اما بر اعمال او کنترل نداشتند. او از نام گرفتن این رهبران خود داری کرد. رمزی گفت او از کشته شدن امریکایی خورسند نشده بل خود را گناه کار احساس می کند؛ اما گفت او این کار را به خاطر توقف دادن به کشتار مسلمانان توسط اسرائیلی ها انجام داده است. رمزی گفت که او کدام عقده شخصی علیه امریکا نداشت؛ اما این کار یگانه راهی بود که باعث تغییر در سیاست امریکا می شد. او به این عقیده بود که تنها یک عمل افراطی می تواند باعث تغییر شود. او حمله بر عساکر امریکایی در بیروت در سال 1984 را که باعث خروج نیروهای امریکا از آن شهر شد مثالی برای تایید نظر خود آورد. او گفت: "حمله اتومی امریکا بر "ناگاساکی" و "هیروشیما" سبب شد تا جاپان تسلیم شود." او در دوران پرواز هیچ چیز دیگر در باره انگیزه خود از بم گذاری بیان نه نموده و به سیاست های خارجی دیگر امریکا انتقاد نکرد.

رمزی یوسف گفت که او می خواست هردو برج تعمیر مرکز تجارت جهانی را سرنگون کند؛ اما پول کافی برای تهیه یک بم قوی نداشت. وقتی که مامورین اف بی آی از او پرسیدند که چرا والدین او موتر کرایبی را که او از آن در انفجار استفاده کرده بود به صاحبش بردند تا پول ضمانت را پس بگیرند، رمزی به خنده گفت آن ها ساده گی کردند. باز گرداندن همین موتر سبب شد که رمزی شناسایی شده و دستگیر گردد .

رمزی گفت وقتی که به پاکستان فرار می کرد، تکت کلاس اول را گرفت، زیرا مسافرین این بخش مورد تفتیش جدی قرار نمی گرفتند. از یک اپارتمان درمانیلا، فلپین، که رمزی در حال اختفا در آن زنده گی می کرد بزنس کارت "محمد خلیفه" یکی از خویشاوندان بن لادن پیدا شد. او گفت: "این کارت را یکی از دوستانش به او داده بود تا در صورت ضرورت از او کمک بخواهد." رمزی در باره بن لادن گفت که او یکی از خویشاوندان خلیفه است .

مقامات امنیتی پاکستان دریافته بودند که رمزی یوسف برای چندین ماه در یک مهمان خانه در پاکستان زنده گی می کرد که پولش توسط بن لادن پرداخت می شد. آن ها این معلومات را به سی آی ای و اف بی آی داده بودند. رمزی یوسف در طیاره چندین بار از امریکایی ها پرسید که آیا در امریکا به اعدام محکوم خواهد شد؟ او فکر می کرد که او را خواهند کشت. تشویشی که او داشت این بود که آیا وقت کافی برای نوشتن یک کتاب را خواهد داشت.

تصمیم بر آن شد تا "یوسف" را در دادگاه علنی در نیویارک به محاکمه بکشند. با پیشرفت محاکمه سی آی ای و اف بی آی دریافتند که یوسف از کمک های یک شبکه بین المللی برخوردار بوده و در ظرف دو سال بعد از بمب گذاری در مرکز تجارت جهانی او و همکارانش به سوی طیارات ملکی و میدان های هوایی توجه خود را معطوف نموده بودند.

پلان حمله بر این تأسیسات ابتدا در فلپین افشاء شد. در جنوری 1995 آتش سوزی در یک اپارتمان در مانیلا رخ داد. این اپارتمان مربوط به "خالد شیخ محمد" کاکای "رمزی یوسف" بود. در داخل اپارتمان یکی از دوستان خالد بنام "عبدالحمید مراد" موجود بود. در این اپارتمان و سایل ساختن بم و کمپیوتر با فایل های شفر دار پیدا شد. "مراد" برای پولیس اعتراف کرد که با یوسف در پلان برای بم گذاری و حمله تروریستی علیه چند هدف کار می نمود که شامل بم گذاری در طیارات امریکایی می شد که برفراز بحر الکاهل پرواز می نمودند. هم چنان آنها در نظر داشتند بر "کلنتن" و "پاپ" در دوران سفر های شان به فلپین حمله نمایند. اختطاف طیارات ملکی و سقوط دادن آن ها بر دفاتر مرکزی سی آی ای شامل برنامه ریزی آن ها بود.

طرح انفجار طیارات ملکی پیشرفت نموده بود. یوسف با استفاده از یک ساعت دستی کاسیو سوچی ساخته بود که بم را در وقت عیار شده، منفجر می کرد. سیستم امنیتی میدان هوایی قادر به کشف این سوچ نبود. قرار بود بم در بکس مسافر جاسازی شود و در پرواز های داخلی بی که در چندین میدان توقف می کرد به طیاره تحویل داده شود. حامل بکس خودش در میانه راه از طیاره فرود بمب بعداً در حین پرواز منجر می گردید. برای امتحان این شیوه، رمزی یوسف یک بمب کوچک را در زیر سیت یک طیاره ملکی گذاشت و خود در میان راه طیاره را ترک گفت. در اثر انفجاری که صورت گرفت یک تبعه جاپان کشته شد. اگر این پلان کشف نمی شد، در اوایل 1995 هزاران امریکایی جان خود را از دست می دادند.

پلان سقوط دادن یک طیاره مسافربری در دفتر مرکزی سی آی ای توسط پولیس فلپین به سی آی ای خبر داده شد. مراد به پولیس گفت که آن موضوع را با رمزی یوسف مطرح کرده قرار بود یک طیاره مسافربری امریکا را سوار شده پس از آنکه کنترل اتاق پیلوت را بدست آورد، طیاره را به دفتر سی آی ای تصادم دهد. مراد درین عملیات هیچ مواد منفجره را با خود انتقال نمی داد.

این اطلاعات یگانه انکشافی نبود که نشان می داد امریکا با حمله تروریستی از طرف گروه های سنی مذهب مواجه است. اعمال خشونت آمیز توسط داوطلبان عرب که از افغانستان بازگشته بودند افزایش یافته بود. حملات اشکال گوناگون داشت. کسانی که در عقب آن ها قرار داشتند اشخاص مرموزی بودند. حمله بیشتر توسط اتباع کشور های شمال آفریقا چون مصر، سودان و پاکستان صورت می گرفت.

شواهدی در دست بود که تروریست های اسلامی سلاح های کشتار جمعی را تجربه می نمودند و "بن لادن" به حیث انگیزه دهنده و تهیه کننده پول در عقب این حملات قرار داشت.

در اگست 1994 سه تروریست آفریقایی شمالی دو تروریست هسپانوی را در هتل مراکش کشتند. حمله اوران و آنهایی که آن را سازمان داده بودند در افغانستان آموزش دیده بودند. بمب گذاری در متروی (ریل زیرزمین) پاریس در اواخر همین سال توسط الجزایری هایی صورت گرفت که در کمپ های افغانستان تعلیمات نظامی دیده بودند. در دسامبر 1994 چهار تروریست الجزایری یک طیاره "ایرفرانس" را روبرو می خواستند آن را بر برج ایفل بزنند؛ اما مقامات فرانسوی آن ها را فریب داده گفتند که طیاره برای پرواز به پاریس تیل کافی ندارد. وقتی که طیاره به ماریسی بازگشت کرد کوماندهای فرانسوی هرچهار تروریست را کشتند.

در مارچ 1995 مقامات امنیتی بلجیم یک تعلیمات نامه تروریستی را از افراطی های الجزایری بدست آوردند. کتاب مذکور نشان می داد که چگونه با استفاده از یک ساعت دستی بم را در ساعت معین منفجر ساخت. کتاب مذکور به نام "بن لادن" اهداء شده بود.

در ماه اپریل چریک های "ابو سیاف" در فلپین شهر "ایبل" را زیر رو کردند. آن ها 63 نفر را کشته، چهار بانک را تاراج نمود و 53 تن را گروگان گرفتند. و تعدادی از گروگان ها را بعداً کشتند.

در 26 جون 1995 اعضاي "جماعته الاسلاميه" مصر كه حامل پاسپورت سوداني بودند خواستند "حسني مبارك" را در حبشه به قتل برسانند. يك ماه بعد، يك عضو گروه جهاد در مصاحبه بي گفت كه "بن لادن" بعضي اوقات از اهدافي كه در مصر مورد حمله قرار مي گرفت اطلاع قبلي داشت.

روز 13 نوامبر 1995 يك موتر حامل 250 كيلوگرام مواد منفجره در مقابل دفتر گارد ملي عربستان سعودي در رياض منفجر شد. پنج امريكايي كشته و 35 تن زخمي شدند.

چندماه بعد يكي از افراي كه در انفجار دخیل بود طی مصاحبه بي اعتراف كرد كه تحت تاثیر نظريات جماعته الاسلاميه مصر و بن لادن قرار داشته بمب سازي را در دوران جهاد در افغانستان آموخته بود. يك هفته بعد از بمب گذاري در رياض، يك تروريست يك موتر مملو از مواد منفجره را در مقابل سفارت مصر در اسلام آباد منفجر كرد كه در نتيجه 15 نفر كشته شده 80 تن زخمي شدند.

حوادث فوق بيانگر نحوه عمل آینده تروريست ها بود. سي آی اي و اف بي آی قسمت هايي از اجزاي اين عمليات را مي ديدند، ولي تامي اش را نمي ديدند.

معلومات داده شده توسط مراد در باره اختطاف يك طياره ملكي و تصادم آن با دفتر مركزي سي آی اي توجه اف بي آی را جلب نكرد، زيرا اين معلومات در جريان محاکمه رمزي يوسف مورد استفاده قرار نمي گرفت. اف بي آی توجه چنداني به اين خطرات نكرد، زيرا بر اعمال تروريستي در داخل امريكا تاثير نگذاشت. تا در مورد حملات تروريستي 1995 توجه جدي صورت بگيرد. در اپريل همان سال يك شهروند امريكا بنام "مكوي" يك موتر مملو از مواد منفجره را در بيرون دفتر دولت مركزي امريكا در شهر "اوكلاهما" منفجر كرد كه در نتيجه 168 نفر كشته شدو بيش از صد نفر زخمي شدند. انفجار مذکور دولت "كلنتن" را واداشت تا در مورد تروريستم توجه كند، اما تحقيقات طولاني منابع دست داشته اف بي آی را به خود مصروف ساخت. اف بي آی در مورد پلان اختطاف طياره ملكي و سقوط آن بر دفتر سي آی اي تحقيق نكرد.

توجه سي آی اي به ايران و گروه هاي شيعه معطوف بود. سي آی اي در آخر سال 1994 از ترصد اهداف امريكا در عربستان توسط اجنت هاي ايران و شيعه هاي افراطي سعودي خير داد. رئيس سي آی اي به عربستان رفت. او با "شهزاده تركي" روي نظارت مشترك بر فعاليت هاي ايران و اخلال كارهاي تخريبي عمال تهران موافقت نمودند. راپور در مورد حمله حزب الله بر مشاور امنيت ملي كلنتن سبب شد تا او خانه خود در ورجينا را به صورت مؤقت تخلیه نماید و در واشنگتن زنده گي كند.

توجه زياد به ايران سبب شد تا فعاليت هاي طرفداران بن لادن مورد توجه چندان قرار نگیرد. بخش شرق نزديك سي آی اي كه بايد به بخش عمده سني نشين توجه مي كرد، متوجه عراق بود، تلاش هاي مخفي آن بخش به خاطر سرنگوني رژيم صدام با استفاده از پاينگاه هاي شمال عراق به جايي نرسيده بود.

با وجود اطلاعات بدست آمده در هفته ها و ماه ها بعد از دستگيري رمزي يوسف در واشنگتن ديد مشخصي در باره نقش حركت هاي سني تروريستي در حوادث خشونت بار پديد نيامد. كلنتن روز 23 جنوري 1995 فرماني را صادر نمود و بر 12 سازمان به خاطر ايجاد مانع در راه عمليه صلح در خاور ميانه تعذيرات وضع نمود. از بن لادن و القاعده درين حكم نام برده نشده بود. وجود چنين نقاط كور در ميان تحليل گران بخش استخبارات به خاطر اطلاعات جسته و گريخته ابي بود كه در دسترس آن ها قرار مي گرفت. راپور هاي "بليك كوفر" از خرتوم نشان مي داد كه گروه هاي چندين مليتي در اطراف بن لادن حلقه زده بودند؛ اما تنظيم بن لادن مثل تشكيلات عادي سازمان هاي تروريستي كار نمي كرد.

نظريات تحليل گران تحت تأثير اين برداشت قرار گرفته بود كه در شرق ميانه كي دوست امريكاست و كي دشمن آن. ايران و عراق دشمن شناخته مي شدند و عربستان دوست به حساب مي آمد. فكر مي شد كه بدون همكاري سعودي اين دو را نمي توان كنترول كرد. عربستان به خاطر منابع سرشار نفتش نيز از اهميت برخوردار بود. واشنگتن نمي خواست كه خانواده شاهي سعودي را در باره كمك آن ها به گروه هاي افراطي اسلامي، نرمش آن ها در برابر مبلغين ضد امريكا و حمايت شان از فعاليت هاي مبلغين مسلمان در خارج از عربستان مورد سؤال قرار دهد. عربستان سعودي از راه هاي غير رسمي تماس خود را با سي آی اي حفظ مي كرد. بسياري از مامورين متقاعد بخش عملياتي و شرق نزديك سي آی اي به حيث مشاور استخبارات سعودي كار مي كردند. دانشمندان امريكايي عرب شناس به موضوع از عينك جنگ سرد مي ديدند و نظريات آن ها در اثر تماس دوامدار با روشنفكران لائيك عرب تنگ تر شده بود. جاسوس ها و دانشمندان امريكايي به ندرت به مساجد طبقه متوسط در الجزيره، تونس، قاهره، جده و كراچي پا مي گذاشتند. در دروازه هاي اين مساجد نوار هاي صوتي ضد امريكايي به فروش مي رسيد. با همة اين محدوديت ها، استخبارات امريكا تا اواسط سال 1995 يك تصوير واضحی از دشمن جديد تروريستي در ذهن خود پيدا كرد. براي اولين بار پرده از يك شبكه جهاني تروريستي برداشته شد. راپور مخفي اف بي آی تحت عنوان "رمزي يوسف: نسل نو تروريست سني" منتشر شد. اف بي آی در راپور خود نوشت كه در چند سال اخير يك نسل جديد از تروريست روي صحنه



جهانی پدیدار گردیده است. یوسف و همکارانش از همکاری وسیعی در جهان برخوردار بود که برای آن ها پناه گاه، پول و زمینه آموزش را آماده می کردند. بنیاد گراهای مسلمان باهم از نزدیک همکاری دارند، تا اهداف خود را بدست آرند. تصادفی نبود که عملیات تروریستی آن ها با ختم جنگ در افغانستان افزایش یافت. مراکز تعلیمی افغانستان برای یوسف مهم بود؛ در این مراکز به او آموزش لازم داده شد و او فرصت آن را یافت، تا با افراطی های دیگر آشنایی پیدا کند.

پاکستان و بوسنیا به پایگاه مهم جهادی ها تبدیل شده اند.

راپور سی آی ای از آسیب پذیری امریکا در مقابل حملات تروریست ها تذکر به عمل آورده و از اعتراف مراد در مورد طرح استفاده از طیارات مسافر بری برای حمله بر دفتر سی آی ای یاد آور شد. در راپور سی آی ای آمده بود که برخلاف سازمان های عننوی تروریستی و تروریزم دولتی، افراطی های سنی مذهب توسط کشور خاصی بوجود نیامده تحت تاثیر مکمل کدام کشور خاص قرار ندارند. آن ها اصلی و مستقل اند. بدین ترتیب می توان گمان برد که یوسف و همکارانش از بن لادن کمک دریافت نموده از منابع مجاهدین بن لادن استفاده نموده باشند. آن ها هم چنین ممکن است از موسسات خیریه و سازمان های دعوت گر سعودی چون مؤسسه خیریه بین المللی سعودی و رابطه عالم الاسلامی کمک دریافت نموده باشند.

راپور نتیجه می گرفت که گروه یوسف نمونه خوبی از نسل جدید تروریست های سنی مذهب اند. حمله بر مرکز تجارت جهانی، پلان اختطاف طیارات ملکی در مانیلا و حمله بر جان "مبارک" نشان می داد که آن ها توانسته بودند در هر کشور دست به عمل بزنند. آنها تهدید جدی علیه امریکا به حساب می آیند.

سی آی ای گروه یوسف را فاقد زنجیره رهبری تشخیص داده بود. در راپور سی آی ای آمده بود که گروه یوسف با کدام سازمان منظم تروریستی رابطه نداشته است، بنابراین توقع نمی رفت که عملیات انتقام جویانه ای علیه کسانی که در دستگیری او کمک کرده اند، صورت بگیرد.

در گزارش سی آی ای آمده بود که هدف بعدی تروریست ها شاید قصر سفید، کانگره و والستریت باشد. در راپور آمده بود که تروریست ها، هوانوردی ملکی را مورد توجه قرار داده اند. و واضح است که یوسف و همکارانش طرح خود را در روشنایی نحوه کار امنیتی میدان های هوایی عیار نموده بودند. اگر تروریست ها به صورت منسجم کار کنند، می توانند به آسانی آسیب پذیری سیستم امنیتی در پرواز های داخلی را دریابند؛ اما در این راپور نامی از "اسامه" به حیث تهدید برده نشده بود.

## فصل شانزدهم

### "آهسته، آهسته به آن کشانیده شد"

شخصی که به "احمدشاه درانی" معروف گردید و به یکی از پادشاهان مشهور افغانستان مبدل شد، کار خود را با محافظت از جان "نادر شاه" آغاز کرد، ولی او در این وظیفه موفق نبود.

نادرشاه افشار که احمدشاه در رکاب او انجام وظیفه می کرد، سرزمین های زیادی را فتح نموده بود؛ ولی با گذشت زمان روش ظالمانه را در پیش گرفت و درباری های خود را ناراض ساخت. او در سال 1747 در راه هندوستان کشته شد. احمدشاه که جسد خون آلود نادر افشار را در خیمه سلطنتی دید، فکر کرد که در طرف بازنده نزع سلطنتی قرار گرفته است. او افراد خود را جمع نمود و به قندهار برگشت.

قندهار بین دو امپراتوری، فارس در غرب و امپراتوری مغل که در کابل حکم روایی داشت، قرار گرفته بود. اکثریت باشندگان قندهار را پشتون ها تشکیل می دادند. کاروان های تجارتي بین فارس و هند از این شهر می گذشت. این کاروان ها برای حاکمان محلی مالیه می پرداختند و خود هدف غارت دسته های قبایلی در طول راه قرار می گرفتند؛ اما قبایل متفرق قندهار نه توان مندی نظامی امپراتور فارس را داشتند و نه کوه ها و معبر های سنگی کابل را که به آسانی از آن دفاع کرده بتوانند. در منطقه؛ دو قبیله عمده پشتون قرار داشتند، یکی غلزایی ها که در جنوب شرق تا منطقه جلال آباد زنده گی می کردند. دیگری ابدالی ها که در قندهار مرکزیت داشتند. این قبایل مسائل جنگ و صلح را در مجالسی که به نام جرگه یاد می شد، حل و فصل می نمودند.

بازگشت "احمدشاه درانی" به قندهار زنده گی این قبایل را تغییر داد. احمد شاه پس از بازگشت در یک جرگه قبیله ابدالی که در زیارت "شیر سرخ" جمع شده بودند، شرکت نمود. هدف از تدویر جرگه تعیین یک رهبر بود. احمدشاه 24 سال داشت و از قبیله نسبتاً ضعیف پوپلزایی بود. سران قبایل هرکدام خود را مستحق مقام رهبری معرفی می کردند. یک مرد روحانی به خاطر شکستن بن بست یک دسته گندم را بر سر احمدشاه نصب نمود و او را شاه خواند، زیرا به گفته او احمد شاه موجب ناخوشنودی هیچ کس را فراهم نکرده بود.

سران قبایل پس از آن دسته های علف را در دهن و ریسمانی را به عنوان یوغ در گردن های خویش نهادند تا نشان دهند که احمدشاه شبان آنها و آن ها گوسفند های او بند. سران نیرومند ابدالی، ضعیف ترین شخص از میان خود را به حیث رهبر پذیرفتند تا هر وقتی که بخواهند علیه او قیام نمایند. جرگه شیر سرخ طریق کار برای گزینش شاهان و رؤسای جمهور پشتون ها را تا قرن بیست و یک تعیین نمود.

احمدشاه خود را یک رهبر دور اندیش ثابت کرد. او قندهار را مرکز حکومت خود انتخاب نمود و خود را "دُر دُران" خواند. او به گوشواره مروارید علاقه زیاد داشت و به همین خاطر از احمدشاه ابدالی به احمدشاه درانی تغییر نام داد.

اولین کار حکومت وی تاراج کاروان نادر افشار بود که پول مالیات را از هند به ایران می برد و از نزدیکی قندهار می گذشت. احمد شاه پول بدست آمده را در امور دفاعی به مصرف رسانید. او یک لشکر بزرگ پشتون ها را تشکیل داد و صلح را در اطراف قندهار حاکم ساخت. سپس او به هند حمله برد دهلی را فتح کرد و تا نزدیکی های تبت را تحت فرمان خود در آورد. او تابستان را در کابل سپری می کرد؛ اما مرکز حکومتش قندهار بود. وقتی که او در سال 1773 بعد از 26 سال سلطنت، وفات نمود قبایل حق شناس درانی برای او آرامگاه مجلی در قندهار اعمار نمودند.

میراث احمدشاه تا دوصد سال بعد بر سیاست افغانستان سایه افکنده بود. امپراتوری وسیع او تجزیه شد؛ اما زمامداری او انگیزه دهنده برای حاکمیت در حال گسترش پشتون گردیده بود. بسیاری از شاهان که بعد از او به قدرت رسیدند از قبایل دیگر بودند؛ اما خود را میراث خوار سیاسی احمدشاه می دانستند. ظاهرشاه که در سال 1973 از قدرت کنار زده شد حتی دو صد سال بعد از مرگ احمد شاه خود را وارث جرگه شیرسرخ می پنداشت.

درانی های قندهار تا سال 1994 متفرق شده بودند. بسیاری از رهبران عمده آن ها در پاکستان، اروپا و امریکا در مهاجرت به سر می بردند. آی اس آی که از نیرو گرفتن طرفدار رژیم شاهی در هراس بود، آن ها را از صحنه کنار زده بود. رهبران مجاهدین مورد حمایت پاکستان هیچ کدام از پشتون های درانی نبودند. هم چنین جغرافیای تهاجم شوروی، بر قندهار رول یک منطقه فرعی را داده بود. راه های اکمالاتی از شوروی به کابل و از کابل به سرحد پاکستان از مناطقی می گذشت که در آن جا درانی ها زنده گی نمی کردند. گرچه قندهار شاهد جنگ های سختی در دوران تهاجم شوروی بود؛ اما این شهر در جنگ از موفقیت ستراتیژیک برخوردار نبود.

بعد از خروج نیروهای شوروی وضعیت امنیتی در قندهار از هم پاشید. نیروهای ضد رژیم سلطنتی "حکمتیار" که از طرف آی اس آی حمایت می شدند، مانند ابر توفانزا در خارج شهر قندهار قرار داشتند. گروه های مسلح دروازه های کنترولی را بر سرک ها ایجاد نمود. مافیای ترانسپورت از قاچاق مواد مخدر و سامان تجارتي پول هنگفت بدست می آورد. وضعیت طوری نا بسامان بود که یکی از قوماندانان درانی به نام "ملانقیب الله" اعصاب خود را در اثر خستگی از دست داد.

در امریکا و اروپا حرکت طالبان بعنوان عکس العمل مردم قندهار علیه نابسامانی های ایجاد شده از سوی قوماندانان تعبیر گردید. طالبان بعد از اینکه به قدرت رسیدند همین برداشت را تبلیغ کردند. طالب ها می گفتند به رهبر آن ها در خواب امر شده یک نظام جدید اسلامی را بنا نهد؛ اما طالبان قصه های خود را طوری بیان می کردند که گذشته با عظمت پشتون ها را به یاد شان بیاورند. طالب ها ارزش های دینی را که در روستاها مقبول بود، با قیام مردم عادی پشتون های درانی در آمیختند. آن ها زمانی دست به قیام زدند که مردمان ثروت مند قندهار به یک نیروی متحد کننده ضرورت شدید احساس می کردند. طالب ها وانمود می کردند که حرکت آن ها سبب بازگشت "ظاهرشاه" به قدرت خواهد شد. آن ها بر ضرورت تقوای اسلامی و نیرومندی پشتون ها تأکید می کردند. شاگردان مدارس دینی، که در افغانستان طالب خوانده می شوند، از زمان های طولانی به این سو جزئی از زنده گی مردم در اطراف قندهار را تشکیل می دادند. آن ها اطفال را تدریس می کردند، مردم را نماز می دادند، برجنازه نماز می خواندند و در نمازعات منطوقی میانجی گری می کردند. آن ها در مساجد درس خوانده غذای شان توسط مردم تهیه می شد. طالب های کلان سال به مدارس شهر رفته و یا از سرحد عبور کرده در پاکستان به درس ادامه می دادند. آنها پس از ختم درس به قریه خود باز می گشت و به حیث مدرس انجام وظیفه می کردند.

بعد از کودتای 1978 کمونیستی در کابل متعلمین مدارس دینی در جهاد شرکت نمودند؛ اما جنگ تغییر اساسی در نصاب درسی مدارس در مناطق پشتون نشین ایجاد کرد. این موضوع ابتدا در مناطق پشتون نشین پاکستان آغاز گردید. "جنرال ضیاء"، جماعت اسلامی را در پاکستان و استخبارات عربستان سعودی تعداد زیاد مدارس را در پشاور، کوئته، کراچی و شهر های دیگر ایجاد کردند. کتاب های جدیدی که مطابق با اندیشه های اسلامی در عربستان بود در این مدارس معرفی شد. مدرسه "حقانیه" در نزدیکی پشاور هزاران طالب را به خود جلب کرد. درین مدرسه به طالب ها درس و غذای مفت داده می شد. تعدادی از درانی های قندهار نیز به این مدرسه رو آوردند.

مدرسه حقانیه اندیشه های سیاسی اسلام گرا ها را با افکار گروه دیوبندی در هم آمیخته تدریس می نمود. اندیشه های "دیوبندی" مسلمان ها را به زنده گی به شیوه یاران پیامبر ترغیب می کرد. اندیشه های وهابی، موسیقی و تجمل پرستی را نادرست می پنداشت.

تقریباً همه رهبران اولیه طالبان درانی بودند. که در میان سال های 1980 تا 1990 در مدرسه حقانیه درس خوانده بودند. آن ها باهم در درس مدرسه و در سنگر جهاد علیه شوروی آشنایی پیدا کرده بودند.

رهبری طالبان از حیثیت خاص قبایلی برخوردار نبود. آنها که در سال 1994 برای بار اول در قندهار ظهور نمودند، با استفاده از 250,000 دالر که از طرف ثروت مندان منطقه جمع شده بود، ابتدا به قوماندانان کوچک حمله می نمودند. با گذشت زمان که شهرت بیشتر کسب نمودند، تاجران و سران قبیله درانی از آن ها پشتیبانی خود را اعلان نمودند. با ایجاد این اتحاد ها حرکت آن ها شکل جدید را بخود گرفت.

"حشمت غنی احمدزی" برادر "اشرف غنی احمدزی" که صاحب شرکت ترانسپورتی و تولیدی پرمفعت در پاکستان بود، می گوید او در اواخر سال 1994 با بعضی از رهبران طالبان در قندهار دیدار نمود. آن ها شعار های خوبی می دادند. آن ها از تاراج دارایی مردم توسط قوماندانان انتقاد می نمود، از ایجاد وحدت ملی، بازگشت ظاهرشاه و تدویر لویه جرگه سخن می گفتند. حشمت غنی با شنیدن شعار های طالبان پشتیبانی از آنها را آغاز کرد. خانواده "کرزی" نیز چنین کاری را انجام داد. کرزی از قبیله پوپلزانی، قبیله اصلی احمدشاه است. پشتیبانی آن ها از طالبان در سال 1994 به افغان ها این پیام را داد که حرکت طالبان پیش آهنگان یک حرکت بزرگی اند که هدف از آن مقابله با دشمنان اسلام و دشمنان پشتون هاست.

"عبدالاحد کرزی" یک شخص با رسوخ بود. او و پسر 36 ساله اش "حامد کرزی" از چهره های متوسط مقاومت علیه اشغال شوروی بودند. فامیل کرزی که نسبتاً ثروت مند بود، پس از تهاجم شوروی به کوئته پاکستان مهاجر شد.

کرزی در دهه هشتاد به حیث مامور ارتباط خارجه حزب "صبغت الله مجددی" ایفای وظیفه می کرد. او به انگلیسی خوب صحبت می کرد و با هیئت های امریکایی به شمول "مکویلیم" و "پیترتامسن" در تماس بود. دو برادر کرزی یک رستوران را در امریکا اداره می کردند. ریشه سلطنتی کرزی و روابط نزدیک او با خارجی ها به او امکان داده بود تا در دعوای میان احزاب بتواند میانجی گری کند. او یک دیپلمات طبیعی بود که به ندرت به مشاجره می پرداخت و از صحبت با مردم خوشش می آمد.

او در سال 1993 به حیث معاون وزیر خارجه دولت مجاهدین مقرر شد. کرزی برای چندین ماه میان کابل و چهارآسیاب رفت و آمد نمود تا میان "گلبدین" و دولت "استاد ربانی" صلح به وجود بیاورد.

"فہیم" رئیس امنیت ملی آن وقت در اوایل 1994 اطلاع بدست آورد که کرزی با استخبارات پاکستان همکاری دارد. این اطلاع سبب یک سلسله اقداماتی شد که در اثر آن کرزی به طالبان پیوست.

فہیم مانند اکثریت قوماندانان مورد اعتماد "مسعود" از پنجشیر بود. پشتون ها پنجشیری ها را به نظر خوب نمی دیدند. پنجشیری ها طی یک دهه جنگ تحت قیادت "مسعود" به یک گروه نزدیک باهم، کم انعطاف، و مخفی کار تبدیل شده بودند و مانند یک حکومت در داخل حکومت عمل می کردند. گرچه کابینه دولت مجاهدین چندین قومی بود؛ اما با شدت گرفتن جنگ بر سر وزارت و وزارت دفاع و امنیت نیرومند تر شدند در نتیجه رابطه آن ها با پشتون ها بدتر گردید. یکی از دلایل این نارضایتی ها جنگ دوامدار دولت و حکمتیار بود. مسعود به حکمتیار به نظر یک موجود غیر قابل اصلاح و وابسته به استخبارات پاکستان می نگرست. مسعود و همکاران نزدیک او همیشه در انتظار یک دسیسه دیگر پاکستان به رهبری یک پشتون قرار داشتند. به آن ها اطلاعات مختلفی می رسید؛ ولی تحت بمباران پیاپی آن ها کمتر امکان تشخیص میان دوست و دشمن را داشتند.

نظر به اطلاع رسیده به فہیم، کرزی علیه دولت دسیسه می کرد. مامورین امنیتی او را دستگیر نمودند. کرزی در باره این حادثه مستقیماً صحبت نکرده است؛ اما دیگران ادعا می کنند که او مورد شکنجه قرار گرفته بود. دوستان نزدیک مسعود می گویند که او در جریان این دستگیری نبوده است. یک راکت به نزدیک زندان خورد که از کرزی در آن جا تحقیق صورت می گرفت. این حادثه به کرزی فرصت داد که او از زندان فرار نموده به پاکستان برود. چندی بعد از این حادثه سروصدای طالبان از قندهار پیدا شد. کرزی می گوید بسیاری از رهبران طالبان از آشنایان او بودند. همکاری با طالبان راهی بود که کرزی از کابل به خاطر بدرفتاری مامورین امنیتی اش از آن انتقام می کشید. او مبلغ 50 هزار دالر را به طالبان کمک نمود. او هم چنین تعداد زیاد سلاح دست داشته خود را به طالبان داد و زمینه تماس آن ها را با سران اقوام پشتون مساعد ساخت. طالبان با "عبدالحق" و سران قبایل درانی تماس برقرار نمودند. سران درانی امیدوار بودند چیزی را که ملل متحد و سفیر امریکا به آن ها داده نتوانستند از همکاری با طالبان بدست خواهند آورد. آن ها می خواستند از طالبان، که بیرق های سفید و قرآن شریف را با خود حمل می کردند، برای بازگشت "ظاهر شاه" استفاده کنند.

"ملا عمر" به حیث میراث خوار گذشته تابناک پشتون ها به حساب نمی آمد. در باره گذشته این شخص که اثرات بزرگی بر حوادث جهان گذاشت، معلومات دقیقی در دست نیست. او در نزدیکی های سال 1950 در قریه نوده در ولایت قندهار متولد گردید. فامیلش تنها صاحب یک خانه یک اتاقه بود. او در طفولیت به مدرسه شامل شد. ملا عمر به سختی می توانست به پشتو و عربی چیزی بنویسد. او خارج از قندهار سفر نه نموده بود. معلوماتی در دست نیست که نشان دهد او طیاره ای را سوار شده، در هوتلی خوابیده و یا تلویزیون ماهواره بی را دیده باشد. در سال های بعد که او فرصت سفر به خارج را داشت حتا از رفتن به حج خودداری کرد. او تنها یک بار به کابل برای مدت کمی سفر کرد. قندهار دنیای ملا عمر بود. در دوران تهاجم شوروی او یک سرگروپ مجاهدین در تنظیم "مولوی خالص" بود. او تحت حمایت مالی "حاجی بشر"، یکی از تاجران ثروتمند قندهار، قرار داشت. حاجی بشر تعدادی از مدارس را تمویل می نمود.

ملا عمر در فیر راکت از خود شایستگی نشان داد. بعداً به حیث معاون قوماندان حزب "خالص" در قندهار مقرر شد. در دوران جنگ او از ناحیه چشم زخم برداشت و در شفاخانه صلیب سرخ در شهر کویتہ چشم راست او کشیده شد.

ملا عمر تا سال 1990 به مدرسه بازگشت. او در قریه بی بنام "سنکسار" که 20 فامیل را در خود جا داده بود به حیث امام مقرر شد. در عین زمان او با حاجی بشر روابط خود را حفظ کرد. یگانه عکسی که از او گرفته شده او را مردی با قد بلند، چهره گندمی و لاغر و ریش انبوه نشان می دهد. او به زبان پشتو به لهجه دهقان ها صحبت می کرد و در مجالس اکثراً خاموش می بود. او به خواب بسیار عقیده داشت و در مجالس سیاسی و نظامی از خواب هایش صحبت می کرد. با نیرو گرفتن طالبان در 1994، او به صورت مکرر می گفت که در خواب به او دستور داده شده تا رهبری مسلمین را به عهده بگیرد. با سران اقوام در فضای باز در حالیکه بر زمین می نشست، صحبت می کرد. طالبان می گویند در روز های اول حرکت شان، ملا عمر به خاطری به حیث رهبر شان برگزیده شد که او علاقه مند به دست یافتن بر قدرت نبود. این قصه خشت دیگری بود در تعمیر بازگشت به قدرت پشتون ها. درین قصه ها ملا عمر با احمدشاه در جرگه شیرسرخ مقایسه می گردد.

ملا عمر به ندرت در باره طرح هایش صحبت می کرد؛ اما وقتی که صحبت می نمود، بی پرده حرف می زد. او می گفت: "طالبان یک دسته از جوانان فداکار اند که می خواهند قانون خدا را در زمین حاکم سازند. آن ها درین راه آماده هرنوع قربانی هستند. طالبان، تا آن وقت خواهند جنگید که خونی برای ریختن نباشد و مردم مطابق به اسلام زنده گی کنند."

وقتي که طالب ها در قندهار ظهور کردند، دیگران مي خواستند از آن براي بدست آوردن اهداف خود استفاده کنند؛ اما طالب ها با گروه ها ی فرصت طلب افغان فرق داشتند. آن ها چيزي را که مي گفتند به آن باور داشتند.

"بي نظير بوتو" با استفاده از تجارب دور اول حکومت خویش آینده را طرحريزي مي کرد. دموکراسي بي پایه پاکستان باز به او فرصت داده بود تا انتخابات را ببرد و یک پارلمان نیمه آزاد در آن کشور به وجود آید.

او به مقام صدارت پاکستان رسیده بود. قبل از احراز مقام صدارت او در میدان هاي باز با متحدین سياسي قدیم خود به مشوره مي پرداخت. او مي خواست در باره آینده خود به صراحت صحبت کند. در عين حال آی.اس.آی از پلان هاي وي خبر نشود. او به دوستان خود مي گفت که از اشتباهات دوره اول صدارت خود چيزي هاي آموخته است. او مصمم بود که روابط خود را با امريکا نزدیک سازد و ارتش پاکستان را تا حدي که ممکن باشد خوش نگهدارد. او مي خواست در معامله با آی.اس.آی با احتیاط عمل نموده به نظريات آن سازمان گوش دهد و به آن فرصت کار بدهد.

او اميدوار بود که با اتخاذ چنين سياسي تا مدت طولاني در قدرت باقي بماند تا بتواند اقتصاد در حال فروپاشي پاکستان را رونق بخشد. او فکر مي کرد که اگر او بتواند زمینه دست يابي بر ثروت را به طبقه متوسط پاکستان مساعد سازد در مقام صدارت تا مدت زيادي باقي خواهند ماند.

پاکستان از فقر وسيع، فيصدي پايين سواد و عدم منابع طبيعي کافي رنج مي برد، اما اين کشور دارای یک طبقه تاجر نيرومند، بنادر تجارتي بين المللي و صنايع تجارتي در حال توسعه بود. چطور پاکستان مي توانست از طريق تجارت بين المللي به چنان ثروت سرشاري دست يابد که کشور هاي ديگر آسيابي به آن دست يافتند؟

در شرق پاکستان هند قرار دارد که با پاکستان رقابت داشت و بوتو به تنهائي نمي توانست مشکلات بين دوکشور را حل کند، اما در شمال و غرب امکانات دست يابي بر تجارت بوجود آمده بود. "بوتو" مي خواست که پاکستان را به مرکز تجارت بين آسيا و اروپا تبديل کند. مانند هر متعلم شبه قاره هند او تاريخ تهجمات از طريق دره خيبر را در کتب درسي مکتب خوانده بود. انگيزه اين تهجمات را بدست آوردن راه هاي تجارتي بين هند و آسيابي ميانه تشکيل مي داد.

بوتو فکر مي کرد دست يابي بر راه هاي تجارتي باعث تقوية اقتصادي پاکستان و بالا رفتن حيثيت آن کشور در منطقه خواهد شد. او خواب آن را مي دید که کاروان موتر هاي حامل تلويزيون و ماشين لباس شويي ساخته شده در پاکستان به سوي آسيابي ميانه رفته از آنجا پنبه و تيل به پاکستان بياورد. اما وقتي که بوتو و مشاورينش به نقشه نظر انداختند در ميان پاکستان و آسيابي ميانه افغانستان را يافتند که درگير جنگي بود که توسط استخبارات خود پاکستان دامن زده مي شد.

بوتو مسؤلين آی اس آی را طلبيد و از آن ها جويابي احوال افغانستان شد. آن ها به بوتو گفتند که مي خواهند به خاطر آوردن فشار بالاي "مسعود" به کمک خود به "حکمتيار" ادامه دهند، زيرا "مسعود" روابط بسيار نزدیک با هند دارد.

اين ساحه بي بود که بوتو نمي توانست در آن حرفي بزند؛ اما به خاطري که او مي خواست در درازمدت یک راه حل پيدا کند به مشوره با اردو ادامه داد. او مي خواست یک سياست نوي براي سياست پاکستان در قبال افغانستان تدوين کند که در برگيرنده نظريات اردو و استخبارات پاکستان نیز باشد.

او یک کميسيوني مرکب از ادارات مختلف که با افغانستان سروکار داشتند تشکيل داد. در جلسه کميسيون که بوتو آن را رياست مي کرد جنرال "تصيرالله بابر" نیز وجود داشت که پست وزارت داخله پاکستان را به عهده داشت. "بابر" در دهه هفتاد وقتي که مسعود و حکمتيار به پاکستان فرار نموده بودند براي آن ها زمينه تعليمات نظامي را فراهم آورده بود. بابر به "ذوالفقار علي بوتو" وفادار بود و بي نظير بوتو به بابر اعتماد داشت. بابر در آی اس آی بخش افغانستان دوستاني داشت. او یک تعداد از صاحب منصبان اين بخش را در جلسات اوليه کميسيون که در مورد سياست افغانستان بحث مي کرد داخل نمود. اين صاحب منصبان توقف همکاري با حکمتيار را خطرناک تعريف نمودند. و مي گفتند که اگر آنها حکمتيار را کمک نکنند ممکن تاجيک ها و ازبک ها براي چندين سال کنترول کابل را در دست داشته باشند که در آن صورت آن ها با هند روابط نزدیک تري برقرار خواهد نمود و نا آرامي ها را در سرحدات پشتون نشين دامن خواهند زد. با چنين تشریحات بوتو چطور مي توانست به رويابي تجارت با آسيابي ميانه دست يابد؟

بابر به جلسه گفت که آنها به کابل ضرورت ندارد. پاکستان مي تواند تجارت به آسيابي ميانه را از طريق قندهار و هرات شروع کند. بوتو اين پيشنهاده بابر را اميدوار کننده ارزيابي نمود. او فکر مي کرد که پاکستان مي تواند سرک و لين تيلفون را از آن کشور به آسيابي ميانه از مناطق پشتون نشين افغانستان بکشد بدون آن که خود را با اقليت هاي قومي ديگر افغانستان در کابل و شمال آن درگير نمايد. بوتو هدايت داد که در بدل پرداخت پول به قوماندانان محلي یک راه تجارتي از طريق جنوب به آسيابي ميانه باز شود و آی.اس.آی به آن اعتراضی نه نمود.

بابر وظیفه عملی نمودن این طرح را به عهده گرفت. او در اواسط ماه اکتوبر 1994 کاروان تجارتي حامل تکه های پاکستانی را از کویت به صوب ترکمنستان گسیل نمود. در مورد ارسال این کاروان تبلیغ زیاد صورت گرفت. کاروان زمانی به سرحد قندهار رسید که "ملا عمر" و شورای او تازه به فعالیت های تبلیغاتی در منطقه آغاز نموده بودند. شرکت های حمل و نقل پاکستان به طالبان پول و اسلحه تهیه نموده بودند تا به وسیله آن ها راه قندهار را باز کنند. شاید کمک این شرکت های ترانسپورتی به طالبان باعث پیروزی های اولیه طالبان شده باشد، تا کمک دولت پاکستان، یک قوماندان در شهرک سپین بولدک که تظاهر به وفاداری به دولت مجاهدین در کابل می نمود، کلید های دیپوهای سلاحی را که در مرز قرار داشت به طالبان تسلیم نمود. این سلاح و مهماتی بود که قبل از عملی شدن معاهده صلح ژنیو به سرحد آورده شده و برای تجهیز ده ها هزار نفر کافی بود. البته قوماندان مذکور پول زیادی در بدل این کار از طالبان بدست آورد.

طالبان پس از تصرف این دیپو در اواسط اکتوبر به جمع آوری داوطلبان از مدارس دینی محل اقدام نمودند و تفنگ هایی را که هنوز در پلاستیک پیچیده بود بین آن ها تقسیم کردند. این که آیا بابر و یا آی.اس.آی در تسلیمی این دیپو به طالبان نقشی داشتند و یا آن را تشویق نمودند معلومات دقیق در دست نیست، اما بابر از نیروی طالبان به سرعت به بهره برداری آغاز نمود. وقتی که اولین کاروان تجارتي پاکستان در اوایل نومبر در بیست کیلومتری شهر قندهار توسط یک قوماندان سرکش متوقف شد، بابر از طالبان خواست تا به نجات آن بشتابند.

طالبان این کار را به سهولت انجام دادند. در ظرف بیست و چهار ساعت بعد از رهایی کاروان تجارتي پاکستان تمام شهر قندهار به تصرف طالبان در آمد و "ملا عمر" در تعمیر ولایت قندهار مستقر شد. "ملا نقیب" که متحد مسعود بود عکس العمل نشان داده نتوانست یا نخواست نشان دهد، تا اواسط نومبر نه تنها طالبان شهر قندهار را در تصرف خود داشتند بلکه میدان هوایی آن را نیز متصرف شدند شش فروند طیاره میگ-21 و چهار فروند هلیکوپتر ترانسپورتی می-17 را متصرف شدند.

طالبان حکم برداشتن پوسته های کنترولی از سرک ها و خلع سلاح تمام افراد غیر طالب را صادر نمودند و گفتند که همه مجرمین را مطابق شریعت مجازات می کنند. برای اثبات جدیت خود آن ها چند تنی را که به مقاومت دست زدند به دار آویختند. این انکشافات بی نظیر بوتو را به یکی از هواداران طالبان تبدیل کرد، زیرا آن ها برای او امیدی به بازکردن راه تجارتي به آسیای میانه ایجاد نموده بودند، اما ظهور طالبان اشکالاتی را برای او نیز به میان آورد.

پاکستان قبلاً همکار پشتون تباری داشت که "گلبدین حکمتیار" بود. ظهور طالبان سی.آی.آی بخش افغانستان را با سردرگمی مواجه نمود. "جاوید قاضی" یک جنرال با اندیشه های لائیکي جدیداً به حیث رئیس آی.اس.آی مقرر گردیده بود. رئیس قبلی آی.اس.آی که عضو جمعیت تبلیغی بود آی.اس.آی را به سوی تبلیغ و نشر اسلام به شکل علنی کشانده بود. ارتش به قاضی گفت: "تا وضع را تغییر دهد." او به صورت فوری تعدادی از اسلام گراها را که جاوید ناصر تعیین کرده بود از مقامات شان برکنار نمود. در نتیجه این تصفیه ها آی.اس.آی بخش افغانستان دچار بحران شد. رابطه میان آی.اس.آی و حکمتیار دچار تشنج شده بود، زیرا "جاوید ناصر" برسر طرح بعضی از موضوعات اسلامی با حکمتیار مشاجره لفظی می نمود. آی.اس.آی می خواست به حکمتیار کمک کند تا مسعود را که قاضی او را "روبه پنجشیر" می خواند تحت فشار قرار دهد، اما جاوید ناصر با او برسر مسائل اسلامی به مجادله می پرداخت.

خطر خرابی رابطه میان پاکستان و حکمتیار برای پاکستان ضرر زیاد داشت، زیرا کمپ های تربیوی مجاهدین کشمیری که از طرف پاکستان تأسیس شده بود در مناطق تحت کنترول حکمتیار قرار داشت. شبکه سیاسی- مذهبی که در اطراف حکمتیار حلقه زده بود در تربیوی افراد کشمیری و انتقال آن ها به جبهه دخیل بودند. بوتو می گوید که افسران آی.اس.آی به او به صورت مکرر می گفتند که آن ها قادر نیستند تا جنگ مخفی را که در کشمیر تحت تصرف هند به راه انداخته بودند تنها به وسیله کشمیری ها به پیش ببرند، زیرا تعداد کافی چریک کشمیری وجود نداشت که بتواند ارتش هند را تحت فشار قرار دهد. آن ها به داوطلبان افغان و عرب و به داشتن پناه گاه و کمپ های تربیوی برای کشمیری ها در افغانستان نیاز داشتند.

این وضعیت رابطه جدید میان آی.اس.آی و ملا عمر را پیچیده تر می کرد، زیرا ملا عمر می خواست با حکمتیار به خاطر دستیابی بر رهبری بر سر پشتون به مقابله بپردازد. اگر آی.اس.آی به صورت فوری از حکمتیار می برید و تنها به طالبان کمک می کرد قضیه کشمیر ضربه می خورد. مامورین آی.اس.آی که در شهر پشاور مرکز داشتند و با حکمتیار رابطه چندین ساله داشتند، می خواستند در کنار او بمانند، اما افسران آی.اس.آی در قندهار و کویت که سیاست پاکستان را در جنوب و غرب افغانستان رهبری می کردند تحت تاثیر پیروزی های چشمگیر طالبان قرار گرفتند.

مامورین آی.اس.آی در کویت از قاضی خواستند تا با طالبان ملاقات نماید. او هیئت طالبان را به راولپنڈی دعوت کرد. ملا عمر نیامد، اما یک هیئت بلندپایه طالبان به ملاقات او آمد. اعضای هیئت چپلی های خاک آلود خود را از پا بیرون کرده چهار زانو بالای کوچ ها نشستند. بعضی از آن معلول بودند؛ تعداد آن ها دست ها و پاهای مصنوعی داشتند. قاضی که یک افسر تربیه شده

در انگلیس بود از ساده گی طالبان به حیرت افتاد. او می گوید طالبان در مورد روابط بین المللی چیزی نمی فهمیدند. آن ها نظریات به خصوص خود را داشتند و معلوم می شد که نیت های شان خوب بود.

هیئت طالبان از قاضی خواست تا کمک های پاکستان به گروه های دیگر افغان به شمول حکمتیار را قطع نماید. طالبان می گفتند که رهبران دیگر افغانستان باعث خرابی کشور شده اند. آن ها از پاکستان خواهان کمک لوژستیکی و سهولت برای خرید تیل و سایر اقلام تجارتي شدند. قاضی به این تقاضاهای شان جواب مثبت داد.

بی نظیر بوتو گفت: "در ماه های بعد از اولین ملاقات قاضی با هیئت طالبان تقاضای آی.اس.آی برای کمک مخفی به طالبان بیشترتر می گردید. و من آهسته، آهسته به آن کشیده شدم."

کار ابتدا با ارسال مواد نفتی شروع شد، بعد در خواست ماشین آلات و پرزه جات تانک و طیاره مطرح گردید. آی.اس.آی در خواست سهولت های تجارتي را برای طالبان نمود که باعث پولدار شدن طالبان و شرکت های خارجی ای می شد که با آن ها معامله می کردند. و بالأخره تقاضا شامل تهیه پول به طالبان از سوی پاکستان گردید.

بوتو می گوید هرباری که افسران آی.اس.آی خواهان کمک به طالبان می شدند می گفتند که از این طریق می توانند بر آن ها اعمال نفوذ کنند. افسران آی.اس.آی به بوتو شکایت می کردند که رهبری طالبان کله شیخ بوده به مشوره های نظامی و سیاسی آن ها گوش نمی دهند. این مامورین استدلال می کردند که با تهیه پول، وسایل جنگی و تریننگ از سوی پاکستان طالبان وقتی که با مسعود به مقابله برخیزند به آن کشور نزدیک خواهند ماند. بوتو گفت: "من اجازه دادن پول به طالبان را صادر کردم، اما بعداً نفهمیدم که چقدر پول به آن ها داده شد، حتماً پول زیادی بود. من به طالبان یک چک سفید دادم."

کمک های مخفی پاکستان به طالبان در بهار سال 1995 در جنوب افغانستان قابل لمس بود. آی.اس.آی افسران پشتون را که در پاکستان به سر می بردند به کمک طالبان می فرستاد، افسران کمونیست وابسته به "شهنواز تني" به قندهار گسیل شدند تا طیارات و تانک ها و توپخانه طالبان را ترمیم نمایند و به کار بیندازند. در شرق افغانستان "جلال الدین حقانی" به طالبان پیوست. این همه تحولات با پول، سلاح و مواد لوژستیکی ای که از پاکستان به افغانستان می آمد پشتیبانی می شد.

داوطلبان مدارس پاکستاني به افغانستان سرازير شدند. بعد از سقوط هرات در ماه سپتمبر ملامر و ملیشیاي دراني او به تمام جنوب افغانستان مسلط شده در پی تسخیر کابل برآمدند.

بی نظیر بوتو به تشویش افتاده بود که سیاست جدید افغانی او از دستش خارج می شود. او نمی خواست که استخبارات پاکستان طالبان را در حملات شان علیه کابل همکاری نماید. او فکر می کرد که پاکستان با استفاده از نیروی طالبان برای یک راه حل سیاسی که منجر به یک حکومت ائتلافی در کابل شود استفاده نماید. بعضی از افراد در آی.اس.آی و ارتش پاکستان با این نظریات بوتو موافق بودند، اما طالبان به این چیز ها تن نمی دادند. آن ها می گفتند نه تنها حاضر به مذاکره با رهبران دیگر افغان نیستند بلکه می خواهند آن ها را به دار بیاویزند. این فقط یک شعار نبود، بلکه به آن معتقد بودند.

بوتو بعداً در تشویش افتاد که شاید آی.اس.آی او را در جریان کامل همکاری پاکستان با طالبان قرار نداده باشد. وقتی که خانم بوتو به تهران سفر کرد، رئیس جمهور ایران "هاشمی رفسنجانی" در یک ملاقات خصوصی از پاکستان به خاطر کمک هایش به طالبان انتقاد کرد. او اتهام وارد نمود که افسران پاکستاني در لباس افغانی در پهلوئ طالبان می جنگند. بوتو از این گفته تعجب کرد، اما بعد از آن که نیروهای "احمدشاه مسعود" بعضی از این افراد را دستگیر کردند بوتو یقین کرد که به او معلومات کامل در مورد داده نه شده بود، اما حرص او از آی.اس.آی بالاتر از توان مالی پاکستان بود. ارتش پاکستان در سال 1995 به کمبود پول مواجه بود. اردوي پاکستان بخش عمده بودجه پاکستان را می بلعید، اما به خاطر قطع کمک های امریکا به ارتش پاکستان برسر قضیه پروگرام هستوي آن کشور، ارتش پول در اختیار نداشت. پاکستان در قرض فرو رفته بود. مقابله تسلیحاتی با هند منابع مالی پاکستان را می بلعید. یک بار دیگر مثل دهه 1980 پاکستان به کمک مالی استخبارات سعودي و شبکه های اسلام گرای وابسته به آن در ساحة خلیج ضرورت احساس می نمود.

در اوایل 1995 احمد بدیب معاون ترکی فیصل توسط طیاره به میدان هوایی قندهار فرود آمد. طالبان که به استقبال او آمده بودند به او گفتند که آن ها شاگرد های مدرسه او هستند. در دوران جهاد "احمد بدیب" یک مکتب تخنیکي را در نزدیکی مرز با قندهار تشکیل داده تمویل می نمود. طالبان گفتند آن ها آن مکتب را به قندهار انتقال داده اند. یکی از فارغان این مکتب "ملاربان" یکی از اعضای مؤسس شوراي طالبان و دستیار نزدیک ملا عمر بود. بدیب از میدان ذریعة موتر به دیدن ملامر به داخل شهر برده شد. ملامر به خاطر دردی که در پایش احساس می کرد توسط پیروانش از یک جا به جای دیگر برده می شد، اما او در مقابل بدیب ایستاد و از او به گرمی استقبال نمود. بالای سفره غذا ملامر قصه چگونگی حرکت طالبان را به بدیب تشریح نمود. بدیب

می گوید ملا عمر به او گفت: "اولین محموله سلاح را از وزارت داخله پاکستان بدست آورد." رهبر طالبان از بدیب خواهان رهنمایی و کمک شد. او می خواست از سعودی بیاموزد که چطور می توان یک دولت اسلامی را به درستی اداره کرد.

ملا عمر خواهان ارسال کتب درسی مکاتب سعودی برای استفاده در مدارس طالبان شد. او خواهان کمک غذایی و مساعدت هایی شد که زمینه بازگشت مهاجرین را آماده سازد. بدیب به ملا عمر یک جلد قرآن مجید به طور تحفه داد و ملا عمر گفت که همیشه مطابق به دستورات قرآن عمل می کند. ملا عمر علاوه کرد: "هر چیزی که سعودی بخواهد انجام خواهد داد."

"شهزاده ترکی" بدیب را برای بررسی اوضاع به قندهار فرستاده بود. پاکستانی ها در مورد نیروی جدیدی بنام طالبان برای سعودی ها تبلیغات زیادی می نمودند جنرال بابر طالب ها را بچه های خود می خواند و به سعودی ها چنان وانمود می کرد که در ایجاد و ظهور آن ها نقش داشته. اکنون مصروف تقویت آن هاست.

شهزاده ترکی به اسلام آباد پرواز نمود و با "ملاربانی" که شاگرد بدیب بود ملاقات نمود. شهزاده ترکی از طالبان می خواست تا در یک کنفرانس صلح که در آن همه احزاب افغانی اشتراک داشته باشند شرکت نمایند. شهزاده ترکی به صورت شخصی با گروه های درگیر در تماس بود. مامورین سعودی وقتی که وضعیت افغانستان را می دیدند به این فکر می افتادند که اگر در کشور شان تیل نمی بود، سرنوشت آن ها از افغان ها چندان تفاوتی نمی داشت. ترکی به این خاطر که امریکا افغان ها را ترک نموده رنج می برد. به نظر ترکی دست یابی بر یک راه حل سیاسی پیروزی ای برای سیاست خارجی سعودی به حساب آمده جلو نفوذ هند و ایران را در افغانستان سد می کرد؛ اما دلیل علاقه مندی ترکی به افغانستان قسماً مربوط به وظیفه او بود و قسمت دیگر آن به علاقه مندی شخصی اش.

ترکی ملا ربانی را جوانی هوشیار یافت که می خواست در باره عربستان و سیاست های جهانی چیزی بیاموزد. ترکی فکر می کرد که ربانی شخصی است که عربستان باید به آن کمک کند. ترکی می گوید: "ملا ربانی برایم گفت که آن ها با دوستی با عربستان افتخار نموده "ملک فهد" را به حیث رهبر روحانی خود می دانند."

بعاد گذشت چند ماه به سعودی ها واضح شد که استخبارات پاکستان از طالبان در مقابله با حکمتیار حمایت می کند، سعودی با تغییر این پالیسی اعتراض نداشت، زیرا اظهارات حکمتیار در دوران جنگ 1991 خلیج، رهبران سعودی را به خشم آورده بود.

با نیرومند شدن طالبان تماس های طالبان با دولت سعودی گسترده تر شد، استخبارات سعودی با آی.اس.آی رابطه نزدیک برقرار نمود تا با طالبان از طریق دولت ملکی پاکستان عمل نکند.

"حمیدگل" و سایر جنرال های سابقه آی.اس.آی به سعودی سفر نمودند از آن کشور می خواستند تا به طالبان کمک نماید. سعودی حتا برای افسران آی.اس.آی که درین راه کار می کردند معاش سالیانه می پرداخت. فروش تیل به قیمت پایان و سایر کمک های مالی عربستان، ارتش پاکستان را در این سال های تنگدستی فعال نگهداشت. کمک های عربستان به آی.اس.آی امکان بخشید مانند یک دولت در درون دولت عمل کند و کاملاً تحت تاثیر دولت ملکی عمل نماید.

در مقابل آی.اس.آی راپور وضعیت افغانستان را با پیشرفت های طالبان به ترکی ارسال می کرد. در راپور ها پلان های طالبان و نقاط قوت و ضعف آن تشریح می گردید. به تدریج تاکید سعودی ها از دست یابی بر یک راه صلح آمیز جای خود را به راه حل نظامی داد. میزان کمک های مستقیم مالی به پاکستان و فروش تیل به قیمت ارزان به آن کشور در دست نیست، اما طی چند سال به چندین صد میلیون دالر تخمین زده می شود. با این کمک ها آی.اس.آی توانست جنگ غیرمستقیم در افغانستان و کشمیر هر دو را به پیش ببرد.

در بین سال های 1995 تا 1996 سازمان های خیریه سعودی مقادیر زیاد کمک را در اختیار طالبان قرار دادند. ترکی به ارسال کمک های بشری از طریق موسسات خیریه سعودی اعتراف دارد. ترکی می گوید که افراد ثروت مند سعودی نیز به طالبان کمک هایی نموده اند. مدارس که از آن ها طالبان به جنگ می آمدند از سعودی ها کمک دریافت می کردند. در تعلیم و تجهیز اداره امر به معروف و نهی از منکر طالبان دولت سعودی به طالبان همکاری نمود. این بخش دولت طالبان نسبت به بخش های دیگر شان از امکانات کافی برخوردار بود. سعودی از نفوذ ایران در افغانستان و آسیای میانه در تشویش بود و کمک به طالبان تلاشی بود در جهت جلوگیری از این نفوذ. گرچه نظریات دیو بندی طالبان با نظریات حاکمان سعودی تفاوت داشت، اما در بسیاری موارد آن ها هم فکری داشتند، سعودی ها تحت تاثیر روش ساده طالبان قرار گرفته بودند.

ترکی فکر می کرد با گذشت زمان طالبان به یک قدرت سیاسی محافظه کار که با جهان امروز سروکار داشته باشد، تبدیل خواهد شد. به عقیده او همه حرکت های انقلابی به تدریج به سوی اعتدال رو می آورند و طالبان از این قاعده پیروی خواهند کرد. از نگاه سعودی ها طالبان دست آورد های خوبی داشتند. آن ها فاسد نبودند، نظم را در شهرها اعاده کردند و به آسانی به پاکستانی ها و سعودی ها داخل معامله گردیدند.



هفت دهه قبل عربستان سعودي تحت عين شرايط به وجود آمد، به تدريج دولت قوي شد، ثبات پيدا كرد و عصري گرديد. حركتي كه باعث ايجاد عربستان سعودي شد نسبت به هر گروه ديگر افغان به طالبان مشابهت هاي بيشتري داشت.

## فصل هفدهم

### "آهسته، آهسته به آن کشانیده شد"

شخصی که به "احمدشاه درانی" معروف گردید و به یکی از پادشاهان مشهور افغانستان مبدل شد، کار خود را با محافظت از جان "نادر شاه" آغاز کرد، ولی او در این وظیفه موفق نه بود.

نادرشاه افشار که احمدشاه در رکاب او انجام وظیفه می کرد، سرزمین های زیادی را فتح نموده بود؛ ولی با گذشت زمان روش ظالمانه را در پیش گرفته و درباری های خود را ناراض ساخت. او در سال 1747 در راه هندوستان کشته شد. احمدشاه که جسد خون آلود نادر افشار را در خیمه سلطنتی دید، فکر کرد که در طرف بازنده نزع سلطنتی قرار گرفته است. او افراد خود را جمع نموده و به قندهار برگشت.

قندهار بین دو امپراتوری، فارس در غرب و امپراتوری مغل که در کابل حکم روایی داشت، قرار گرفته بود. اکثریت باشندگان قندهار را پشتون ها تشکیل می دادند. کاروان های تجارتي بین فارس و هند از این شهر می گذشت. این کاروان ها برای حاکمان محلی مالیه می پرداختند و خود هدف غارت دسته های قبایلی در طول راه قرار می گرفتند؛ اما قبایل متفرق قندهار نه توان مندی نظامی امپراتور فارس را داشتند و نه کوه ها و معبر های سنگی کابل را که به آسانی از آن دفاع کرده بتوانند. در منطقه؛ دو قبیله عمده پشتون قرار داشتند، یکی غلزایی ها که در جنوب شرق تا منطقه جلال آباد زنده گی می کردند و دیگری ابدالی ها که در قندهار مرکزیت داشتند. این قبایل مسائل جنگ و صلح را در مجالسی که به نام جرگه یاد می شد، حل و فصل می نمودند.

بازگشت "احمدشاه درانی" به قندهار زنده گی این قبایل را تغییر داد. احمد شاه پس از بازگشت در یک جرگه قبیله ابدالی که در زیارت "شیر سرخ" جمع شده بودند، شرکت نمود. هدف از تدویر جرگه تعیین یک رهبر بود. احمدشاه 24 سال داشت و از قبیله نسبتاً ضعیف پوپلزایی بود. سران قبایل هرکدام خود را مستحق مقام رهبری معرفی می کردند. یک مرد روحانی به خاطر شکستن بن بست یک دسته گندم را بر سر احمدشاه نصب نموده و او را شاه خواند، زیرا به گفته او احمد شاه موجب ناخوشنودی هیچ کس را فراهم نکرده بود.

سران قبایل پس از آن دسته های علف را در دهن و ریسمانی از تکه را به عنوان یوغ در گردن ها خویش نهادند تا نشان دهند که احمدشاه شبان آنها و آن ها گوسفند های او اند. سران نیرومند ابدالی، ضعیف ترین شخص از میان خود را به حیث رهبر پذیرفتند تا هر وقتی که بخواهند علیه او قیام نمایند. جرگه شیر سرخ طریق کار برای گزینش شاهان و رؤسای جمهور پشتون ها را تا قرن بیست و یک تعیین نمود.

احمدشاه خود را یک رهبر دور اندیش ثابت کرد. او قندهار را مرکز حکومت خود انتخاب نموده و خود را "دُر دُران" خواند. او به گوشواره مروارید علاقه زیاد داشت و به همین خاطر از احمدشاه ابدالی به احمدشاه درانی تغییر نام داد.

اولین کار حکومت وی تاراج کاروان نادر افشار بود که پول مالیات را از هند به ایران برده و از نزدیکی قندهار می گذشت. احمد شاه پول بدست آمده را در امور دفاعی به مصرف رسانید. او یک لشکر بزرگ پشتون ها را تشکیل داده و صلح را در اطراف قندهار حاکم ساخت. سپس او به هند حمله برد دهلی را فتح کرد و تا نزدیکی های تبت را تحت فرمان خود در آورد. او تابستان را در کابل سپری می کرد؛ اما مرکز حکومتش قندهار بود. وقتی که او در سال 1773 بعد از 26 سال سلطنت، وفات نمود قبایل حق شناس درانی برای او آرامگاه مجلی در قندهار اعمار نمودند.

میراث احمدشاه تا دوصد سال بعد بر سیاست افغانستان سایه افکنده بود. امپراتوری وسیع او تجزیه شد؛ اما زمامداری او انگیزه دهنده برای حاکمیت در حال گسترش پشتون گردیده بود. بسیاری از شاهان که بعد از او به قدرت رسیدند از قبایل دیگر بودند؛ اما خود را میراث خوار سیاسی احمدشاه می دانستند. ظاهرشاه که در سال 1973 از قدرت کنار زده شد حتی دو صد سال بعد از مرگ احمد شاه خود را وارث جرگه شیرسرخ می پنداشت.

درانی های قندهار تا سال 1994 متفرق شده بودند. بسیاری از رهبران عمده آن ها در پاکستان، اروپا و امریکا زنده گی در حال مهاجرت را به سر می بردند. آی اس آی که از نیرو گرفتن طرفدار رژیم شاهی در هراس بود، آن ها را از صحنه کنار زده بود. رهبران مجاهدین مورد حمایت پاکستان هیچ کدام از پشتون های درانی نبودند. هم چنین جغرافیای تهاجم شوروی، به قندهار رول یک منطقه فرعی را داده بود. راه های اکملاتی از شوروی به کابل و از کابل به سرحد پاکستان از مناطقی می گذشت که در آن جا درانی ها زنده گی نمی کردند. گرچه قندهار شاهد جنگ های سختی در دوران تهاجم شوروی بود؛ اما این شهر در جنگ از موفقیت ستراتیژیک برخوردار نبود.

بعد از خروج نیروهای شوروی وضعیت امنیتی در قندهار از هم پاشید. نیروهای ضد رژیم سلطنتی "حکمتیار" که از طرف آی اس آی حمایت می شدند، مانند ابر توفانزا در خارج شهر قندهار قرار داشتند. گروه های مسلح دروازه های کنترولی را بر سرک ها ایجاد نموده و مافیای ترانسپورت از قاچاق مواد مخدر و سامان تجارتي پول هنگفت بدست می آورد. وضعیت طوری نا بسامان بود که یکی از قوماندانان درانی به نام "ملانقیب الله" اعصاب خود را در اثر خستگی از دست داد.

در امریکا و اروپا حرکت طالبان بعنوان عکس العمل مردم قندهار علیه نابسامانی های ایجاد شده از سوی قوماندانان تعبیر می گردید. طالبان بعد از اینکه به قدرت رسیدند همین برداشت را تبلیغ کردند. طالب ها می گفتند به رهبر آن ها در خواب امر شده یک نظام جدید اسلامی را بنا نهد؛ اما طالبان قصه های خود را طوری بیان می کردند که گذشته با عظمت پشتون ها را به یاد شان بیاورند. طالب ها ارزش های دینی را که در روستاها مقبول بود، با قیام مردم عادی پشتون های درانی در آمیختند. آن ها زمانی دست به قیام زدند که مردمان ثروت مند قندهار به یک نیروی متحد کننده ضرورت شدید احساس می کردند. طالب ها وانمود می کردند که حرکت آن ها سبب بازگشت "ظاهرشاه" به قدرت خواهد شد. آن ها بر ضرورت تقوای اسلامی و نیروی مندی پشتون ها تأکید می کردند. شاگردان مدارس دینی، که در افغانستان طالب خوانده می شوند، از زمان های طولانی به این سو جزئی از زنده گی مردم در اطراف قندهار را تشکیل می دادند. آن ها اطفال را تدریس می کردند، مردم را نماز می دادند، جنازه را می خواندند و در منازعات منطقوی میانجی گری می کردند. آن ها در مساجد درس خوانده و غذای شان توسط مردم تهیه می شد. طالب های کلان سال به مدارس شهر رفته و یا از سرحد عبور کرده در پاکستان به درس ادامه می دادند. آنها پس از ختم درس به قریه خود باز گشته و به حیث مدرس انجام وظیفه می کردند.

بعد از کودتای 1978 کمونیستی در کابل متعلمین مدارس دینی در جهاد شرکت نمودند؛ اما جنگ تغییر اساسی در نصاب درسی مدارس در مناطق پشتون نشین ایجاد کرد. این موضوع ابتدا در مناطق پشتون نشین پاکستان آغاز گردید. "جنرال ضیاء"، جماعت اسلامی را در پاکستان و استخبارات عربستان سعودی تعداد زیاد مدارس را در پشاور، کوئته، کراچی و شهر های دیگر ایجاد کردند. کتاب های جدیدی که مطابق با اندیشه های اسلامی در عربستان بود در این مدارس معرفی شد. مدرسه "حقانیه" در نزدیکی پشاور هزاران طالب را به خود جلب کرد. درین مدرسه به طالب ها درس و غذای مفت داده می شد. تعدادی از درانی های قندهار نیز به این مدرسه رو آوردند.

مدرسه حقانیه اندیشه های سیاسی اسلام گرا ها را با افکار گروه دیوبندی در هم آمیخته و تدریس می نمود. اندیشه های "دیوبندی" مسلمان ها را به زنده گی به شیوه یاران پیامبر ترغیب می کرد. اندیشه های وهابی، موسیقی و تجمل پرستی را نادرست می پنداشت .

تقریباً همه رهبران اولیه طالبان درانی بودند و در میان سال های 1980 تا 1990 در مدرسه حقانیه درس خوانده بودند. آن ها باهم در درس مدرسه و در سنگر جهاد علیه شوروی آشنایی پیدا کرده بودند.

رهبری طالبان از حیثیت خاص قبایلی برخوردار نبود. آنها که در سال 1994 برای بار اول در قندهار ظهور نمودند، با استفاده از 250,000 دالر که از طرف ثروت مندان منطقه جمع شده بود، ابتدا به قوماندانان کوچک حمله می نمودند. با گذشت زمان که شهرت بیشتر کسب نمودند، تاجران و سران قبیله درانی از آن ها پشتیبانی خود را اعلان نمودند. با ایجاد این اتحاد ها حرکت آن ها شکل جدید را بخود گرفت .

"حشمت غنی احمدزی" برادر "اشرف غنی احمدزی" که صاحب شرکت ترانسپورتی و تولیدی پرمفعت در پاکستان بود، می گوید او در اواخر سال 1994 با بعضی از رهبران طالبان در قندهار دیدار نمود. آن ها شعار های خوبی می دادند. آن ها از تاراج دارایی مردم توسط قوماندانان انتقاد نموده، از ایجاد وحدت ملی، بازگشت ظاهرشاه و تدویر لویه جرگه سخن می گفتند. حشمت غنی با شنیدن شعار های طالبان به پشتیبانی از آنها آغاز کرد. خانواده "کرزی" نیز چنین کاری را انجام داد. کرزی از قبیله پوپلزانی، قبیله اصلی احمدشاه است. پشتیبانی آن ها از طالبان در سال 1994 به افغان ها این پیام را داد که حرکت طالبان پیش آهنگان یک حرکت بزرگی اند که هدف از آن مقابله با دشمنان اسلام و دشمنان پشتون هاست.

"عبدالاحد کرزی" یک شخص با رسوخ بود. او و پسر 36 ساله اش "حامد کرزی" از چهره های متوسط مقاومت علیه اشغال شوروی بودند. فامیل کرزی که نسبتاً ثروت مند بود، پس از تهاجم شوروی به کوئته پاکستان مهاجر شد.

کرزی در دهه هشتاد به حیث مامور ارتباط خارجه حزب "صبغت الله مجددی" ایفای وظیفه می کرد. او به انگلیسی خوب صحبت می کرد و با هیئت های امریکایی به شمول "مکویلیم" و "پیترتامن" در تماس بود. دو برادر کرزی یک رستوران را در امریکا اداره می کردند. ریشه سلطنتی کرزی و روابط نزدیک او با خارجی ها به او امکان داده بود تا در دعوای میان احزاب بتواند میانجی گری کند. او یک دیپلمات طبیعی بود که به ندرت به مشاجره می پرداخت و از صحبت با مردم خوشش می آمد.

او در سال 1993 به حیث معاون وزیر خارجه دولت مجاهدین مقرر شد. کرزی برای چندین ماه میان کابل و چهارآسیاب رفت و آمد نمود تا میان "گلبدین" و دولت "استاد ربانی" صلح به وجود بیاورد.

"فہیم" رئیس امنیت ملی آن وقت در اوایل 1994 اطلاع بدست آورد که کرزی با استخبارات پاکستان همکاری دارد. این اطلاع سبب یک سلسله اقداماتی شد که در اثر آن کرزی به طالبان پیوست.

فہیم مانند اکثریت قوماندانان مورد اعتماد "مسعود" از پنجشیر بود. پشتون‌ها پنجشیری‌ها را به نظر خوب نمی‌دیدند. پنجشیری‌ها طی یک دهه جنگ تحت قیادت "مسعود" به یک گروه نزدیک باہم، کله‌شخ، و مخفی‌کاری تبدیل شده بودند و مانند یک حکومت در داخل حکومت عمل می‌کردند. گرچه کابینہ دولت مجاهدین چندین ملیتی بود؛ اما با شدت گرفتن جنگ بر سر وزارت و وزارت دفاع و امنیت نیرومند تر شدند در نتیجه رابطه آن‌ها با پشتون‌ها بدتر گردید. یکی از دلایل این نارضایتی‌ها جنگ دوامدار دولت و حکمتیار بود. مسعود به حکمتیار به نظر یک موجود غیر قابل اصلاح و وابسہ به استخبارات پاکستان می‌دید. مسعود و همکاران نزدیک او همیشه در انتظار یک دسیسہ دیگر پاکستان به رهبری یک پشتون قرار داشتند. به آن‌ها اطلاعات مختلفی می‌رسید؛ ولی تحت بمباردمان پیاپی آن‌ها کمتر امکان تشخیص میان دوست و دشمن را داشتند.

نظر به اطلاع رسیده به فہیم، کرزی علیه دولت دسیسہ می‌کرد. مامورین امنیتی او را دستگیر نمودند. کرزی در بارہ این حادثہ مستقیماً صحبت نکرده است؛ اما دیگران ادعا می‌کنند که او مورد شکنجہ قرار گرفته بود. دوستان نزدیک مسعود می‌گویند که او در جریان این دستگیری نبوده است. یک راکت به نزدیک زندان خورد که از کرزی در آن جا تحقیق صورت می‌گرفت. این حادثہ به کرزی فرصت داد که او از زندان فرار نموده و به پاکستان برود. چندی بعد از این حادثہ سروصدای طالبان از قندھار پیدا شد. کرزی می‌گوید بسیاری از رهبان طالبان از آشنایان او بودند. همکاری با طالبان راهی بود که کرزی از کابل به خاطر بدرفتاری مامورین امنیتی اش از آن انتقام می‌کشید. او مبلغ 50 هزار دالر را به طالبان کمک نمود. او هم چنین تعداد زیاد سلاح دست داشته خود را به طالبان داد و زمینہ تماس آن‌ها را با سران اقوام پشتون مساعد ساخت. طالبان با "عبدالحق" و سران قبایل درانی تماس برقرار نمودند. سران درانی امیدوار بودند چیزی را که ملل متحد و سفیر امریکا به آن‌ها داده نتوانستند از همکاری با طالبان بدست خواهند آورد. آن‌ها می‌خواستند از طالبان، که بیرق‌های سفید و قرآن شریف را با خود حمل می‌کردند، برای بازگشت "ظاهر شاه" استفادہ کنند.

"ملا عمر" به حیث میراث‌خوار گذشتہ تابناک پشتون‌ها به حساب نمی‌آمد. در بارہ گذشتہ این شخص که اثرات بزرگی بر حوادث جهان گذاشت، معلومات دقیقی در دست نیست. او در نزدیکی‌های سال 1950 در قریہ نودہ در ولایت قندھار متولد گردید. فامیلش تنها صاحب یک خانہ یک اتاقہ بود. او در طفولیت به مدرسہ شامل شد. ملا عمر به سختی می‌توانست به پشتو و عربی چیزی بنویسد. او خارج از قندھار سفر نہ نموده بود. معلوماتی در دست نیست که نشان دہد او طیارہ ای را سوار شدہ، در هوتلی خوابیدہ و یا تلویزیون ماہوارہ بی را دیدہ باشد. در سال‌های بعد که او فرصت سفر به خارج را داشت حتا از رفتن به حج خودداری کرد. او تنها یک بار به کابل برای مدت کمی سفر کرد. قندھار دنیای ملا عمر بود. در دوران تہاجم شوروی او یک سرگروپ مجاهدین در تنظیم "مولوی خالص" بود. او تحت حمایت مالی "حاجی بشر"، یکی از تاجران ثروتمند قندھار، قرار داشت. حاجی بشر تعدادی از مدارس را تمویل می‌نمود.

ملا عمر در فیر راکت از خود شایستگی نشان داده و بعداً به حیث معاون قوماندان حزب "خالص" در قندھار مقرر شد. در دوران جنگ او از ناحیہ چشم زخم برداشت و در شفاخانہ صلیب سرخ در شہر کویتہ چشم راست او کشیدہ شد.

ملا عمر تا سال 1990 به مدرسہ بازگشت. او در قریہ بی بنام "سنکسار" که 20 فامیل را در خود جا داده بود به حیث امام مقرر شد. در عین زمان او با حاجی بشر روابط خود را حفظ کرد. یگانہ عکسی که از او گرفته شدہ او را مردی با قد بلند، چہرہ گندمی و لاغر و ریش انبوه نشان می‌دہد. او به زبان پشتو به لہجہ دہقان‌ها صحبت می‌کرد و در مجالس اکثراً خاموش می‌بود. او به خواب بسیار عقیدہ داشت و در مجالس سیاسی و نظامی از خواب‌هایش صحبت می‌کرد. با نیرو گرفتن طالبان در 1994، او به صورت مکرر می‌گفت که در خواب به او دستور داده شدہ تا رهبری مسلمین را به عہدہ بگیرد. با سران اقوام در فضای باز در حالیکہ بر زمین می‌نشست، صحبت می‌کرد. طالبان می‌گویند در روز‌های اول حرکت شان، ملا عمر به خاطری به حیث رهبان شان برگزیدہ شد که او علاقه مند به دست یافتن بر قدرت نبود. این قصہ خشت دیگری بود در تعمیر بازگشت به قدرت پشتون‌ها. درین قصہ‌ها ملا عمر با احمدشاه در جرگہ شیرسرخ مقایسہ می‌گردد.

ملا عمر به ندرت در بارہ طرح‌هایش صحبت می‌کرد؛ اما وقتی که صحبت می‌نمود، بی‌پرده حرف می‌زد. او می‌گفت: "طالبان یک دستہ از جوانان فداکار اند که می‌خواهند قانون خدا را در زمین حاکم سازند. آن‌ها درین راه آمادہ به ہر نوع قربانی هستند. طالبان، تا آن وقت خواهند جنگید که خونی برای ریختن نباشد و مردم مطابق به اسلام زندہ گی کنند."

وقتي که طالب ها در قندهار ظهور کردند، دیگران مي خواستند از آن براي بدست آوردن اهداف خود استفاده کنند؛ اما طالب ها از گروه ها فرصت طلب افغان فرق داشتند. آن ها چيزي را که مي گفتند به آن باور داشتند.

"بي نظير بوتو" با استفاده از تجارب دور اول حکومت خویش آینده را طرحريزي مي کرد. دموکراسي بي پایه پاکستان باز به او فرصت داده بود تا انتخابات را ببرد و یک پارلمان نیمه آزاد در آن کشور به وجود آید.

او به مقام صدارت پاکستان رسیده بود. قبل از احراز مقام صدارت او در میدان هاي باز با متحدین سياسي قدیم خود به مشوره مي پرداخت. او مي خواست در بارة آینده خود به صراحت صحبت کند و در عين حال آی.اس.آی از پلان هاي وي خير نه شود. او به دوستان خود مي گفت که از اشتباهات دوره اول صدارت خود چيزي هاي آموخته است. او مصمم بود که روابط خود را با امريکا نزدیک سازد و ارتش پاکستان را تا حدي که ممکن باشد خوش نگهدارد. او مي خواست در معامله با آی.اس.آی با احتیاط عمل نموده به نظريات آن سازمان گوش دهد و به آن فرصت کار بدهد.

او اميدوار بود که با اتخاذ چنين سياسي تا مدت طولاني در قدرت باقي مانده تا بتواند اقتصاد در حال فروپاشي پاکستان را رونق بخشد. او فکر مي کرد که اگر او بتواند زمينه دست يابي بر ثروت را به طبقه متوسط پاکستان مساعد سازد در مقام صدارت تا مدت زيادي باقي خواهند ماند.

پاکستان از فقر وسيع، فيصدي پابين سواد و عدم منابع طبيعي کافي رنج مي برد، اما اين کشور دارای یک طبقه تاجر نيرومند، بنادر تجارتي بين المللي و صنايع تجارتي در حال توسعه بود. چطور پاکستان مي توانست از طريق تجارت بين المللي به چنان ثروت سرشاري دست يابد که کشور هاي ديگر آسيابي به آن دست يافتند؟

در شرق پاکستان هند قرار دارد که با پاکستان رقابت داشته و بوتو به تنهائي نمي توانست مشکلات بين دوکشور را حل کند، اما در شمال و غرب امکانات دست يابي بر تجارت بوجود آمده بود. "بوتو" مي خواست که پاکستان را به مرکز تجارت بين آسيا و اروپا تبديل کند. مانند هر متعلم شبه قاره هند او تاريخ تهجمات از طريق دره خيبر را در کتب درسي مکتب خوانده بود. انگيزه اين تهجمات را بدست آوردن راه هاي تجارتي بين هند و آسيابي ميانه تشکيل مي داد.

بوتو فکر مي کرد دست يابي بر راه هاي تجارتي باعث تقوية اقتصادي پاکستان و بالا رفتن حيثيت آن کشور در منطقه خواهد شد. او خواب آن را مي دید که کاروان موتر هاي حامل تلويزيون و ماشين لباس شويي ساخته شده در پاکستان به سوي آسيابي ميانه رفته و از آنجا پنبه و تيل به پاکستان بياورد. اما وقتي که بوتو و مشاورينش به نقشه نظر انداختند در ميان پاکستان و آسيابي ميانه افغانستان را يافتند که درگير جنگي بود که توسط استخبارات خود پاکستان دامن زده مي شد.

بوتو مسؤلين آی اس آی را طلبیده و از آن ها جويابي احوال افغانستان شد. آن ها به بوتو گفتند که مي خواهند به خاطر آوردن فشار بالاي "مسعود" به کمک خود به "حکمتيار" ادامه دهند، زيرا "مسعود" روابط بسيار نزدیک با هند دارد.

اين ساحه بي بود که بوتو نمي توانست در آن حرفي بزند؛ اما به خاطري که او مي خواست در درازمدت یک راه حل پيدا کند به مشوره با اردو ادامه دارد. او مي خواست یک سياست نوي براي سياست پاکستان در قبال افغانستان تدوين کند که در برگيرنده نظريات اردو و استخبارات پاکستان نیز باشد.

او یک کميسيوني مرکب از ادارات مختلف که با افغانستان سروکار داشتند تشکيل داد. در جلسه کميسيون که بوتو آن را رياست مي کرد جنرال "تصيرالله بابر" نیز وجود داشت که پست وزارت داخله پاکستان را به عهده داشت. "بابر" در دهه هفتاد وقتي که مسعود و حکمتيار به پاکستان فرار نموده بودند براي آن ها زمينه تعليمات نظامي را فراهم آورده بود. بابر به "ذوالفقار علي بوتو" وفادار بود و بي نظير بوتو به بابر اعتماد داشت. بابر در آی اس آی بخش افغانستان دوستاني داشت. او یک تعداد از صاحب منصبان اين بخش را در جلسات اوليه کميسيون که در مورد سياست افغانستان بحث مي کرد داخل نمود. اين صاحب منصبان توقف همکاري با حکمتيار را خطرناک تعريف نمودند. و مي گفتند که اگر آنها حکمتيار را کمک نکنند ممکن تاجيک ها و ازبک ها براي چندين سال کنترول کابل را در دست داشته باشند که در آن صورت آن ها با هند روابط نزدیک تري برقرار خواهد نمود و نا آرامي ها را در سرحدات پشتون نشين دامن خواهند زد. با چنين تشریحات بوتو چطور مي توانست به روياي تجارت با آسيابي ميانه دست يابد؟

بابر به جلسه گفت که آنها به کابل ضرورت نداشته و پاکستان مي تواند تجارت به آسيابي ميانه را از طريق قندهار و هرات شروع کند. بوتو اين پيشنهاده بابر را اميدوار کننده ارزيايي نمود. او فکر مي کرد که پاکستان مي تواند سرک و لين تيلفون را از آن کشور به آسيابي ميانه از مناطق پشتون نشين افغانستان بکشد بدون آن که خود را با اقليت هاي قومي ديگر افغانستان در کابل و شمال آن درگير نمايد. بوتو هدايت داد که در بدل پرداخت پول به قوماندانان محلي یک راه تجارتي از طريق جنوب به آسيابي ميانه باز شود و آی.اس.آی به آن اعتراضی نه نمود.

بابر وظیفه عملی نمودن این طرح را به عهده گرفت. او در اواسط ماه اکتوبر 1994 کاروان تجارتي حامل تکه های پاکستانی را از کویت به صوب ترکمنستان گسیل نمود. در مورد ارسال این کاروان تبلیغ زیاد صورت گرفت. کاروان زمانی به سرحد قندهار رسید که "ملا عمر" و شورای او تازه به فعالیت های تبلیغاتی در منطقه آغاز نموده بودند. شرکت های حمل و نقل پاکستان به طالبان پول و اسلحه تهیه نموده بودند تا به وسیله آن ها راه قندهار را باز کنند. شاید کمک این شرکت های ترانسپورتی به طالبان باعث پیروزی های اولیه طالبان شده باشد، تا کمک دولت پاکستان، یک قوماندان در شهرک سپین بولدک که تظاهر به وفاداری به دولت مجاهدین در کابل می نمود، کلید های دیوهای سلاحی را که در مرز قرار داشت به طالبان تسلیم نمود. این سلاح و مهماتی بود که قبل از عملی شدن معاهده صلح ژنیو به سرحد آورده شده و برای تجهیز ده ها هزار نفر کافی بود. البته قوماندان مذکور پول زیادی در بدل این کار از طالبان بدست آورد.

طالبان پس از تصرف این دیپو در اواسط اکتوبر به جمع آوری داوطلبان از مدارس دینی محل اقدام نمودند و تفنگ هایی را که هنوز در پلاستیک پیچیده بود بین آن ها تقسیم کردند. این که آیا بابر و یا آی.اس.آی در تسلیمی این دیپو به طالبان نقشی داشتند و یا آن را تشویق نمودند معلومات دقیق در دست نیست، اما بابر از نیروی طالبان به سرعت به بهره برداری آغاز نمود. وقتی که اولین کاروان تجارتي پاکستان در اوایل نومبر در بیست کیلومتری شهر قندهار توسط یک قوماندان سرکش متوقف شد، بابر از طالبان خواست تا به نجات آن بشتابند.

طالبان این کار را به سهولت انجام دادند. در ظرف بیست و چهار ساعت بعد از رهایی کاروان تجارتي پاکستان تمام شهر قندهار به تصرف طالبان در آمده و "ملا عمر" در تعمیر ولایت قندهار مستقر شد. "ملا نقیب" که متحد مسعود بود عکس العمل نشان داده نتوانست یا نخواست نشان دهد، تا اواسط نومبر نه تنها طالبان شهر قندهار را در تصرف خود داشتند بل میدان هوایی آن را نیز متصرف شدند شش فروند طیاره میگ-21 و چهار فروند هلیکوپتر ترانسپورتی می-17 را متصرف شدند.

طالبان حکم برداشتن پوسته های کنترولی از سرک ها و خلع سلاح تمام افراد غیر طالب را صادر نمودند و گفتند که همه مجرمین را مطابق شریعت مجازات می کنند. برای اثبات جدیت خود آن ها چند تنی را که به مقاومت دست زدند به دار آویختند. این انکشافات بی نظیر بوتو را به یکی از هواداران طالبان تبدیل کرد، زیرا آن ها برای او امیدی به بازکردن راه تجارتي به آسیای میانه ایجاد نموده بودند، اما ظهور طالبان اشکالاتی را برای او نیز به میان آورد.

پاکستان قبلاً همکار پشتون تباری داشت که "گلبدین حکمتیار" بود. ظهور طالبان سی.آی.آی بخش افغانستان را با سردرگمی مواجه نمود. "جاوید قاضی" یک جنرال با اندیشه های لائیکي جدیداً به حیث رئیس آی.اس.آی مقرر گردیده بود. رئیس قبلی آی.اس.آی که عضو جمعیت تبلیغی بود آی.اس.آی را به سوی تبلیغ و نشر اسلام به شکل علنی کشانده بود. ارتش به قاضی گفت: "تا وضع را تغییر دهد." او به صورت فوری تعدادی از اسلام گراها را که جاوید ناصر تعیین کرده بود از مقامات شان برکنار نمود. در نتیجه این تصفیه ها آی.اس.آی بخش افغانستان دچار بحران شد. رابطه میان آی.اس.آی و حکمتیار دچار تشنج شده بود، زیرا "جاوید ناصر" برسر طرح بعضی از موضوعات اسلامی با حکمتیار مشاجره لفظی می نمود. آی.اس.آی می خواست به حکمتیار کمک کند تا مسعود را که قاضی او را "روبه پنجشیر" می خواند تحت فشار قرار دهد، اما جاوید ناصر با او برسر مسائل اسلامی به مجادله می پرداخت.

خطر خرابی رابطه میان پاکستان و حکمتیار برای پاکستان ضرر زیاد داشت، زیرا کمپ های تربیوی مجاهدین کشمیری که از طرف پاکستان تأسیس شده بود در مناطق تحت کنترول حکمتیار قرار داشت. شبکه سیاسی- مذهبی که در اطراف حکمتیار حلقه زده بود در تربیوی افراد کشمیری و انتقال آن ها به جبهه دخیل بودند. بوتو می گوید که افسران آی.اس.آی به او به صورت مکرر می گفتند که آن ها قادر نیستند تا جنگ مخفی را که در کشمیر تحت تصرف هند به راه انداخته بودند تنها به وسیله کشمیری ها به پیش ببرند، زیرا تعداد کافی چریک کشمیری وجود نداشت که بتواند ارتش هند را تحت فشار قرار دهد. آن ها به داوطلبان افغان و عرب و به داشتن پناه گاه و کمپ های تربیوی برای کشمیری ها در افغانستان نیاز داشتند.

این وضعیت رابطه جدید میان آی.اس.آی و ملا عمر را پیچیده تر می کرد، زیرا ملا عمر می خواست با حکمتیار به خاطر دستیابی بر رهبری بر سر پشتون به مقابله بپردازد. اگر آی.اس.آی به صورت فوری از حکمتیار می برید و تنها به طالبان کمک می کرد قضیه کشمیر ضربه می خورد. مامورین آی.اس.آی که در شهر پشاور مرکز داشتند و با حکمتیار رابطه چندین ساله داشتند، می خواستند در کنار او بمانند، اما افسران آی.اس.آی در قندهار و کویت که سیاست پاکستان را در جنوب و غرب افغانستان رهبری می کردند تحت تاثیر پیروزی های چشمگیر طالبان قرار گرفتند.

مامورین آی.اس.آی در کویت از قاضی خواستند تا با طالبان ملاقات نماید. او هیئت طالبان را به راولپنڈی دعوت کرد. ملا عمر نیامد، اما یک هیئت بلندپایه طالبان به ملاقات او آمد. اعضای هیئت چپلی های خاک آلود خود را از پا بیرون کرده چهار زانو بالای کوچ ها نشستند. بعضی از آن معلول بودند؛ تعداد آن ها دست ها و پاهای مصنوعی داشتند. قاضی که یک افسر تربیه شده

در انگلیس بود از ساده گي طالبان به حيرت افتاد. او مي گويد طالبان در مورد روابط بين المللي چيزي نمي فهميدند. آن ها نظريات به خصوص خود را داشتند و معلوم مي شد که نيت هاي شان خوب بود.

هيئت طالبان از قاضي خواست تا کمک هاي پاکستان به گروپ هاي ديگر افغان به شمول حکمتيار را قطع نمايد. طالبان مي گفتند که رهبران ديگر افغانستان باعث خرابي کشور شده اند. آن ها از پاکستان خواهان کمک لوجستيکي و سهولت براي خريد تيل و ساير اقلام تجارتي شدند. قاضي به اين تقاضاهاي شان جواب مثبت داد.

بي نظير بوتو گفت: "در ماه هاي بعد از اولين ملاقات قاضي با هيئت طالبان تقاضاي آي.اس.آي براي کمک مخفي به طالبان بيشرتر مي گرديد. و من آهسته، آهسته به آن کشيده شدم."

کار ابتدا با ارسال مواد نفتي شروع شد، بعد در خواست ماشين آلات و پرزه جات تانک و طياره مطرح گرديد. آي.اس.آي در خواست سهولت هاي تجارتي را براي طالبان نمود که باعث پولدار شدن طالبان و شرکت هاي خارجي اي مي شد که با آن ها معامله مي کردند. و بالآخره تقاضا شامل تهيه پول به طالبان از سوي پاکستان گرديد.

بوتو مي گويد هربراري که افسران آي.اس.آي خواهان کمک به طالبان مي شدند مي گفتند که از اين طريق مي توانند برآن ها اعمال نفوذ کنند. افسران آي.اس.آي به بوتو شکايت مي کردند که رهبري طالبان کله شخ بوده به مشوره هاي نظامي و سياسي آن ها گوش نمي دهند. اين مامورين استدلال مي کردند که با تهيه پول، وسايل جنگي و تريننگ از سوي پاکستان طالبان وقتي که با مسعود به مقابله برخيزند به آن کشور نزديک خواهند ماند. بوتو گفت: "من اجازه دادن پول به طالبان را صادر کردم، اما بعداً نفهميدم که چقدر پول به آن ها داده شد، حتماً پول زيادي بود. من به طالبان يک چک سفيد دادم."

کمک هاي مخفي پاکستان به طالبان در بهار سال 1995 در جنوب افغانستان قابل لمس بود. آي.اس.آي افسران پشتون را که در پاکستان به سر مي بردند به کمک طالبان مي فرستاد، افسران کمونيست وابسته به "شهنواز تني" به قندهار گسيل شدند تا طيارات و تانک ها و توپخانه طالبان را ترميم نمايند و به کار بيندازند. در شرق افغانستان "جلال الدين حقاني" به طالبان پيوست. اين همه تحولات با پول، سلاح و مواد لوجستيکي اي که از پاکستان به افغانستان مي آمد پشتيباني مي شد.

داوطلبان مدارس پاکستاني به افغانستان سرازير شدند. بعد از سقوط هرات در ماه سپتمبر ملامر و مليشياي دراني او به تمام جنوب افغانستان تسلط برقرار نمودند و در پي تسخير کابل برآمدند.

بي نظير بوتو به تشويش افتيده بود که سياست جديد افغاني او از دستش خارج مي شود. او نمي خواست که استخبارات پاکستان طالبان را در حملات شان عليه کابل همکاري نمايد. او فکر مي کرد که پاکستان با استفاده از نيروي طالبان براي يک راه حل سياسي که منجر به يک حکومت ائتلافي در کابل شود استفاده نمايد. بعضي از افراد در آي.اس.آي و ارتش پاکستان با اين نظريات بوتو موافق بودند، اما طالبان به اين چيز هايي تن نمي دادند. آن ها مي گفتند نه تنها حاضر به مذاکره با رهبران ديگر افغان هستند بل مي خواهند آن ها را به دار بياويزند. اين فقط يک شعار نبود، بل به آن معتقد بودند.

بوتو بعداً در تشويش افتاد که شايد آي.اس.آي او را در جريان کامل همکاري پاکستان با طالبان قرار نداده باشد. وقتي که خانم بوتو به تهران سفر کرد، رئيس جمهور ايران "هاشمي رفسنجاني" در يک ملاقات خصوصي از پاکستان به خاطر کمک هایش به طالبان انتقاد کرد. او اتهام وارد نمود که افسران پاکستاني در لباس افغاني در پهلو ي طالبان مي جنگند. بوتو از اين گفته تعجب کرد، اما بعد از آن که نيروهائي "احمدشاه مسعود" بعضي از اين افراد را دستگير کردند بوتو يقين کرد که به او معلومات کامل در مورد داده نه شده بود، اما حرص و آز آي.اس.آي بالاتر از توان مالي پاکستان بود. ارتش پاکستان در سال 1995 به کمبود پول مواجه بود. اردوي پاکستان بخش عمده بودجه پاکستان را مي بلعيد، اما به خاطر قطع کمک هاي امريکا به ارتش پاکستان برسر قضيه پروگرام هستوي آن کشور، ارتش پول در اختيار نداشت. پاکستان در قرض فرو رفته بود و مقابله تسليحاتي با هند منابع مالي پاکستان را مي بلعيد. يک بار ديگر مثل دهه 1980 پاکستان به کمک مالي استخبارات سعودي و شبکه هاي اسلام گراي وابسته به آن در ساحة خليج ضرورت احساس مي نمود.

در اوائل 1995 احمد بديب معاون ترکي الفيصل توسط طياره به ميدان هوايي قندهار فرود آمد. طالبان که به استقبال او آمده بودند به او گفتند که آن ها شاگرد هاي مدرسه او هستند. در دوران جهاد "احمد بديب" يک مکتب تخنيکي را در نزديکي مرز با قندهار تشکيل داده و تمويل مي نمود. طالبان گفتند آن ها آن مکتب را به قندهار انتقال داده اند. يکي از فارغان اين مکتب "ملاربان" يکي از اعضاي مؤسس شوراي طالبان و دستيار نزديک ملا عمر بود. بديب از ميدان ذريعه موتر به ديدن ملامر به داخل شهر برده شد. ملامر به خاطر دردي که در پايش احساس مي کرد توسط پيروانش از يک جا به جاي ديگر برده مي شد، اما او در مقابل بديب استاد و از او به گرمي استقبال نمود. بالاي سفره غذا ملامر قصه چگونگي حرکت طالبان را به بديب تشریح نمود.

بدیب می گوید ملامر به او گفت: "اولین محموله سلاح را از وزارت داخله پاکستان بدست آورد." رهبر طالبان از بدیب خواهان رهنمایی و کمک شد. او می خواست از سعودی بیاموزد که چطور می توان یک دولت اسلامی را به درستی اداره کند.

لامر خواهان ارسال کتب درسی مکاتب سعودی برای استفاده در مدارس طالبان شد. او خواهان کمک غذایی و مساعدت هایی شد که زمینه بازگشت مهاجرین را آماده سازد. بدیب به ملامر یک جلد قرآن مجید به طور تحفه داد و ملامر گفت که همیشه مطابق به دستورات قرآن عمل می کند. ملامر علاوه کرد: "هر چیزی که سعودی بخواهد انجام خواهد داد."

"شهزاده ترکی" بدیب را برای بررسی اوضاع به قندهار فرستاده بود. پاکستانی ها در مورد نیروی جدیدی بنام طالبان برای سعودی ها تبلیغات زیادی می نمودند جنرال بابر طالب ها را بچه های خود می خواند و به سعودی ها چنان وانمود می کرد که در ایجاد و ظهور آن ها نقش داشته و اکنون مصروف تقویة آن هاست.

شهزاده ترکی به اسلام آباد پرواز نمود و با "ملاربانی" که شاگرد بدیب بود ملاقات نمود. شهزاده ترکی از طالبان می خواست تا در یک کنفرانس صلح که در آن همه احزاب افغانی اشتراک داشته باشند شرکت نمایند. شهزاده ترکی به صورت شخصی با گروه های درگیر در تماس بود. مامورین سعودی وقتی که وضعیت افغانستان را می دیدند به این فکر می افتادند که اگر در کشور شان تیل نمی بود، سرنوشت آن ها از افغان ها چندان متفاوت نمی بود. ترکی به این خاطر که امریکا افغان ها را ترک نموده رنج می برد. به نظر ترکی دست یابی بر یک راه حل سیاسی پیروزی ای برای سیاست خارجی سعودی به حساب آمده و جلو نفوذ هند و ایران را در افغانستان سد خواهد کرد؛ اما دلیل علاقه مندی ترکی به افغانستان قسماً مربوط به وظیفه او بود و قسمت دیگر آن به علاقه مندی شخصی اش.

ترکی ملا ربانی را جوانی هوشیار یافت که می خواست در باره عربستان و سیاست های جهانی چیزی بیاموزد. ترکی فکر می کرد که ربانی شخصی است که عربستان باید به آن کمک کند. ترکی می گوید: "ملا ربانی برایم گفت که آن ها با دوستی با عربستان افتخار نموده و "ملک فهد" را به حیث رهبر روحانی خود می دانند."

بعدها گذشت چند ماه به سعودی ها واضح شد که استخبارات پاکستان از طالبان در مقابله با حکمتیار حمایت می کنند، سعودی با تغییر این پالیسی اعتراض نداشت، زیرا اظهارات حکمتیار در دوران جنگ 1991 خلیج، رهبران سعودی را به خشم آورده بود.

با نیرومند شدن طالبان تماس های طالبان با دولت سعودی گسترده تر شد، استخبارات سعودی با آی.اس.آی رابطه نزدیک برقرار نمود تا با طالبان از طریق دولت ملکی پاکستان عمل نکند.

"حمیدگل" و سایر جنرال های سابقه آی.اس.آی به سعودی سفر نمودند از آن کشور می خواستند تا به طالبان کمک نماید. سعودی حتا برای افسران آی.اس.آی که درین راه کار می کردند معاش سالیانه می پرداخت. فروش تیل به قیمت پایان و سایر کمک های مالی عربستان، ارتش پاکستان را در این سال های تنگدستی فعال نگهداشت. کمک های عربستان به آی.اس.آی امکان بخشید مانند یک دولت در درون دولت عمل کند و کاملاً تحت تاثیر دولت ملکی عمل نماید.

در مقابل آی.اس.آی راپور وضعیت افغانستان را با پیشرفت های طالبان به ترکی ارسال می کرد. در راپور ها پلان های طالبان و نقاط قوت و ضعف آن تشریح می گردید. به تدریج تاکید سعودی ها از دست یابی بر یک راه صلح آمیز جایی خود را به راه حل نظامی داد. میزان کمک های مستقیم مالی به پاکستان و فروش تیل به قیمت ارزان به آن کشور در دست نیست، اما طی چند سال به چندین صد میلیون دالر تخمین زده می شود. با این کمک ها آی.اس.آی توانست جنگ غیرمستقیم در افغانستان و کشمیر هر دو را به پیش ببرد.

در بین سال های 1995 تا 1996 سازمان های خیریه سعودی مقادیر زیاد کمک را در اختیار طالبان قرار دادند. ترکی به ارسال کمک های بشری از طریق موسسات خیریه سعودی اعتراف دارد. ترکی می گوید که افراد ثروت مند سعودی نیز به طالبان کمک هایی نموده اند. مدارس که از آن ها طالبان به جنگ می آمدند از سعودی ها کمک دریافت می کردند. در تعلیم و تجهیز اداره امر به معروف و نهی از منکر طالبان دولت سعودی به طالبان همکاری نمود. این بخش دولت طالبان نسبت به بخش های دیگر شان از امکانات کافی برخوردار بود. سعودی از نفوذ ایران در افغانستان و آسیای میانه در تشویش بود و کمک به طالبان تلاشی بود در جهت جلوگیری از این نفوذ. گرچه نظریات دیو بندی طالبان با نظریات حاکمان سعودی تفاوت داشت، اما در بسیاری موارد آن ها هم فکری داشتند، سعودی ها تحت تاثیر روش ساده طالبان قرار گرفته بودند.

ترکی فکر می کرد با گذشت زمان طالبان به یک قدرت سیاسی محافظه کار که با جهان امروز سروکار داشته باشد، تبدیل خواهد شد. به عقیده او همه حرکت های انقلابی به تدریج به سوی اعتدال رو می آورند و طالبان از این قاعده پیروی خواهند کرد. از نگاه سعودی ها طالبان دست آورد های خوبی داشتند. آن ها فاسد نه بودند، نظم را در شهرها اعاده کردند و به آسانی به پاکستانی ها و سعودی ها داخل معامله گردیدند.



هفت دهه قبل عربستان سعودي تحت عين شرايط به وجود آمد، به تدريج دولت قوي شد، ثبات پيدا كرد و عصري گرديد. حركتي كه باعث ايجاد عربستان سعودي شد نسبت به هر گروه ديگر افغان به طالبان مشابهت هاي بيشتري داشت.

در سفارت امريكا در اسلام آباد ظهور طالبان يك معماي جديد و مجزا از حوادث ديگر افغانستان ارزيابي شد. ديپلمات هاي امريكايي در اسلام آباد و پشاور معلومات هاي متناقضي در باره منابع لوژستيكي طالبان بدست مي آوردند. در گزارش ها طالبان در عين زمان به عناصر ضد پاكستان و آله دست پاكستان معرفي مي شدند. در نومبر 1994 قونسل گري امريكا در پشاور در پيامي به واشنگتن نوشت كه طالبان از پاكستان و منابع ديگر شايد كمك دريافت کرده باشند؛ اما حاميان آن ها به زودي در خواهند يافت كه آن ها مانند شيران وحشي اي اند كه رام كسي نخواهند شد.

قونسلگري امريكا در پشاور وجود تماس بين آي.اس.آي و طالبان را تايبه نموده، مي گفت در باره اهداف آن ها و پشتيبانان اوليه شان معلومات دقيق در دست ندارد، اما دست يابي طالبان بر سلاح هاي جديد چيزي بود كه نمي شد آن را يك تصادف دانست. به همين خاطر گفته مي شد كه ممكن است قسمي كه آي اس آي با "حكمتيار" همكاري مي كرد با طالبان نيز همكاري نموده باشد.

قوماندان "عبدالحق" به يك ديپلمات امريكايي در آن زمان گفته بود كه افغانستان در اول توسط كمونيست ها بعداً ذريعه بنيادگرا ها خراب شده در آينده ممكن است توسط ملاحا خراب تر شود، اما وزارت خارجه امريكا آماده گي پذيرش چنين نتيجه گيري هايي را نداشت.

راپور هاي وزارت خارجه در زمستان آن سال طالبان را پديده مرموزي تعريف مي كرد كه در جهت تايمين منافع هيچ يك از گروه هاي موجود عمل نه نموده از پشتيباني وسيع مردم برخوردار بودند. وقتي كه طالبان در تشكيلات منظم پيشروي به سوي غرب قندهار را آغاز كردند، سفارت امريكا در اسلام آباد نوشت كه استعمال تانك و هليكوپتر توسط طالبان نشان مي دهد كه يا آن ها از طرف پاكستان پشتيباني شده و يا كاملاً در كنترول آن كشور قرار دارند، اما مشخصات كمك و حدود دخالت پاكستان هنوز واضح نبود. دو ديپلمات امريكايي در فبروري 1995 به قندهار سفر نموده با شهردار طالبان در قندهار ملاقات نمودند. جلسه به تقاضاي مسلمان شدن آن ها از سوي شهردار آغاز يافت. شهردار از دادن جواب در مورد رهبري طالبان و تشكيلات آن ها خود داري كرد. ديپلمات ها برداشت كردند كه رهبري طالبان تعليم داده شده اند تا چگونه حرف بزنند. از گفته هاي آن بوي تقلب و فريبكاري به مشام مي رسيد. اين يكي از چنين جلساتي بود كه آميخته با تقلب و ربا كاري بود؛ اما امريكا منابع و امكانات در منطقه نداشت تا براي كشف حقيقت به تحقيق بپردازد. سي.آي.اي و اتشه نظامي امريكا در اسلام آباد اولويت هاي ديگر داشتند و جنگ افغانستان موضوع عمده براي جمع آوري اطلاعات براي آن ها نبود.

"بي نظير بوتو" كه به صورت مخفي اجازه ارسال كمك به طالبان را صادر نموده بود مي خواست امريكايي ها از اين كار با خبر نشوند. او در بهار 1995 به واشنگتن سفر نموده با رئيس جمهور "كلنتن" ملاقات نمود و طالبان را يك گروه طرفدار پاكستان معرفي كرد كه مي توانستند ثبات را به منطقه برگردانند.

"بوتو" مي گويد درين مذاكرات موضوع افغانستان در رأس برنامه هيچ طرف قرار نداشت. قضيه افغانستان در حال مردن بود، اما تشریحات او در باره امکان استفاده از طالبان به حيث برگرداننده ثبات به افغانستان مورد علاقه مندي مامورين بين الميان رتبه امريكايي قرار گرفت.

طي اين سفر و در ماه هاي بعد خانم بوتو در مورد كمك هاي آن كشور به طالبان به امريكايي ها دروغ هايي گفت. وزير خارجه پاكستان و رئيس آي.اس.آي.اي طي ملاقاتي به سرپرست وزارت خارجه امريكا "گستروپ تالبوت" ارسال كمك نظامي به طالبان را انكار نمودند. "تالبوت" به آن ها گفت كه سياست هاي پاكستان در افغانستان ممكن است نتيجه مورد نظر را در بر نداشته باشد زيرا نمي توان بر گروه هايي چو طالبان كنترول برقرار نمود. بعدتر خانم بوتو شخصاً حين صرف نان چاشت در اسلام آباد به سناتور "هك براون" و "كانگرسمن چارلي ولسن" گفت كه پاكستان از طالبان حمايت نه نموده بلكه از تلاش هاي ملل متحد پشتيباني مي نمايد. بوتو تصميم گرفته بود كه خورسندي ارتش پاكستان و آي اس آي براي او نسبت با رفتار صادقانه با دوستان امريكايي اش مفيدتر است.

تعدادي از مامورين امريكا در قصر سفيد، سي.آي.اي و وزارت خارجه كه به امور افغانستان توجه داشتند تبليغات طالبان را قبول کرده بودند. آن ها طالبان را يك گروه سنتي درست كننده كار ها مي پنداشتند كه هدف شان ايجاد وحدت بين پشتون ها بود و اين كار شان منتج به اعاده صلح به افغانستان خواهد شد.

متخصصين امريكا تحت نظريات افراد غرب گرا چون "گرزي" قرار گرفته بودند كه از ظهور طالبان به حيث يك حركت متحد كننده پشتون ها استقبال نمود. در شوراي امنيت ملي امريكا طالبان به حيث نيروي آورنده نظم در سرزميني كه دچار تشتت شده

بود ارزیابی می شد. سی.آی.ای فکر می کرد که ظهور طالبان ممکن است باعث ایجاد ثبات شود. آن ها به این عقیده بودند که نیرومندی طالبان سبب خواهد شد تا جنگ های گروهی کم شده، مواد مخدر محدود شود و زمینه برای مذاکرات صلح آماده گردد. پیروزی های نظامی سریع طالبان مأمورین سی.آی.ای را متعجب ساخته بود؛ اما طالبان یک گروه افغانی با خصوصیات خاص شناخته می شدند. به همین سبب جدی گرفته نمی شدند.

بدین ترتیب عکس العمل آمریکا در برابر ظهور طالبان نمایش بی تفاوتی بود. وقتی که سناتور "براون"، یک دموکرات از کولرادو، خواست تا سیاست مشخص را برای افغانستان پیشنهاد کند با بی میلی وزارت خارجه آمریکا مواجه شد. موضوع این نبود که آن ها طرفدار طالبان بودند، موضوع اصلی این بود که نمی خواستند دخیل در امور افغانستان شوند.

"روبن رافایل" معاون وزیر خارجه آمریکا که یگانه مأمور فعال آمریکا در بخش افغانستان بود نظریات خانم بوتو در مورد طالبان را قبول نموده طرفدار باز شدن راه تجارتي میان پاکستان و آسیای میانه از طریق قندهار بود. او از بی نظیر بوتو علناً در برابر این اتهام که پاکستان در عقب طالبان قرار داشته و از آنها پشتیبانی می کند، دفاع می نمود. او هم چنین خواهان رفع تغذیرات اقتصادی آمریکا علیه پاکستان بود. او فکر می کرد این تغذیرات، آمریکا و پاکستان را از هم دور ساخته بدون اینکه بر پروگرام هسته بی پاکستان اثر داشته باشد. او و کلنتن در نهایت موفق به دادن کمک جدید آمریکا به پاکستان شدند. آن ها امیدوار بودند که این کار باعث بهتر شدن موضع بی نظیر بوتو در کشمکش میان او و ارتش پاکستان و سی.آی.اس خواهد شد. چون حکومت کلنتن بالای بی نظیر بوتو سرمایه گذاری کرده بود و بی نظیر خواهان کمک آمریکا به طالبان بود، وقتی که طالبان به حومه کابل رسیدند کسی در واشنگتن دچار تشویش نشد.

تا آن وقت مسأله نفت و گاز جز سیاست آمریکا در آسیای میانه گردیده بود. طوری که بی نظیر در دور دوم حکومت خود متوجه نقشه جغرافیایی منطقه شده بود، بزرگترین کمپنی نفتی آمریکا در اواخر 1995 به این منطقه متوجه گردید. در گذشته های دور بازرگانان با استفاده از راه ابریشم و انتقال مصالح، ابریشم و احجار قیمتی صاحب ثروت شده بودند. با سقوط شوروی بار دیگر بازی پردرآمد تجارتي در منطقه شکل گرفت که مطاع تجارت جدید را نفت و گاز تشکیل می داد. راه های تجارت اساسی مانند گذشته از افغانستان می گذشت.

"رابن رافایل" وعده ای دیگر در قصر سفید فکر می کردند که طالبان یک راه حل برای افغانستان شده می توانند، تا آن ها برای شرکت های نفتی آمریکا بتوانند یک راه حل باشند.

"تطمیع کاذبانه"

"مارتی ملر" سفر عجیب خود به افغانستان را در تابستان 1995 آغاز کرد. او پیش از اینکه به سن تقاعد برسد می خواست یک دست آورد خوب داشته باشد. او 30 سال عمر خود را به کار در شرکت نفتی "یونیکال" که در میان شرکت های نفتی امریکا در درجه دوازدهم قرار داشت، سپری نمود. در شرکت یادشده به مقام معاون رئیس بخش تفحص و تولید رسیده بود. او زنده گی آرامی داشت و در آخر می خواست در یک پروژه پر مخاطره بخت خود را بیازماید.

"یونیکال" با بحران مالی مواجه بود، زیرا این شرکت در سال 1994 یکصد و پنجاه میلیون دالر خساره برداشته و از شرکت های نفتی دیگر امریکایی عقب مانده بود، اما رؤسای یونیکال فرصت خوبی را برای شرکت یادشده می دیدند، زیرا زمین های وسیع نفت خیز در قلمرو شوروی سابق اکنون بر روی کمپنی های خارجی باز شده بود. "راجر بیچ" رئیس یونیکال می خواست با آغاز کار در مناطق پرخطر آسیای میانه یونیکال را به بزرگترین شرکت نفتی جهان تبدیل کند که کار در افغانستان جزئی از این پلان بود.

"بیچ" به معاون خود "جان املی" وظیفه سپرد تا کار پروژه افغانستان را هماهنگ کند. "جان املی" "ملر" را به حیث مسؤل پروژه در افغانستان انتخاب کرد. ملر در جوانی در معدن پدري اش در ایالت "کلورادو" کار می کرد و از آن طریق مصرف تحصیل دانشگاهی خود را می پرداخت. وقتی که یونیکال او را به خاطر کار تابستانی استخدام کرد، ملر رشته پترولیم در دانشگاه را برگزید. او برای سه دهه در سمت های مختلف ایفای وظیفه نمود و سفرهای زیادی را به خاطر انجام کار به خارج از کشور انجام داد. ملر به نظام سرمایه داری، فعالیت های خیریه و بازی "گلف" معتقد بود. او به مردمان مناطق مختلف جهان ابراز همدردی می کرد، اما در باره تاریخ و فرهنگ شان چیز زیادی نمی دانست. ملر می دانست که وضعیت در افغانستان خراب است. او در باره طالبان چیزی نشنیده بود. وقتی که در باره طالبان سوالاتی نمود و به او گفته شد آنها حتی از گرفتن تصویر خوش شان نمی آید، با زن های خود سخت گیری می کنند و به اطفال اجازه به هوا کردن کاغذ پران را نمی دهند.

پروژه افغانی یونیکال از ترکمنستان، که از شوروی استقلال خود را بدست آورده بود، آغاز می گردید. ترکمنستان یکی از ذخایر مهم گاز جهان را دارا بود که کسی خریدار آن نبود. ترکمنستان چهار سال قبل استقلال خود را بدست آورده بود، اما خط لوله های که گاز آن کشور را نقل می داد در ملکیت روسیه قرار داشت. روسیه و ترکمنستان بر سر نحوه استفاده از این خط لوله ها با هم در حال مشاجره جدی قرار داشتند. این کشمکش ها باعث توقف صدور گاز ترکمنستان از طریق شبکه خط لوله روسیه گردید. تا زمانی که منازعه با روسیه حل می شد و یا احداث خط لوله جدید، 159 تریلیون فت مکعب گاز طبیعی و 32 میلیارد بیرل نفت ازبکستان بدون استفاده باقی می ماند.

پاکستان، که بی نظیر بوتو به آن حکومت می کرد، با بحران انرژی مواجه بود. تا سال 2010 میلادی پاکستان به یک تریلیون فت مکعب گاز ضرورت داشت که در آن کشور تولید شده نمی توانست. یونیکال به این فکر شد که بحران انرژی پاکستان از طریق راه تجارتي به آسیای میانه که بوتو خواب آن را می دید، قابل حل خواهد بود. جان املی طرح یک پروژه انکشافی را روی دست گرفت که گاز ترکمنستان را از طریق خط لوله بی که از افغانستان می گذشت به پاکستان منتقل می کرد. این خط لوله از قندهار می گذشت. خط لوله در امتداد سرکی تمدید می شد که بوتو از آن به خاطر انتقال اموال تجارتي کار می گرفت و این منطقه تحت اداره طالبان قرار داشت.

به نظر ملر این پروژه چندان عملی نبود، اما برنامه مذکور کشش و جاذبه تاریخی داشت. خط لوله ملر از تپه ها و دره هایی می گذشت که زمانی "اسکندر"، "مارکوپولو" و "چنگیزخان" از آن جا عبور نموده بودند. اگر ملر این پروژه را عملی کرده می توانست، به شهرت زیادی دست می یافت.

مارتی ملر با طیاره کمپنی یونیکال در اگست سال 1995 وارد میدان هوایی عشق آباد شد. میدان یادشده به مصرف 84 میلیون دالر تحت ساختمان قرار داشت. با تکمیل کار میدان، سالانه 4.5 میلیون نفر مسافر می توانست از آن استفاده نماید. تا آن وقت تنها یک دهم این تعداد به آن کشور می آمد، اما "صفرمراد نیازوف" رهبر خودکامه ترکمن متوقع بود که با آغاز بهره برداری از ذخایر گاز و نفت وضعیت در کشورش تغییر نماید.

او امید وار بود که به زودی ترکمنستان با سرمایه گذاران اروپایی، شیخ های عرب و مدیران شرکت های نفتی امریکایی وارد معامله شود. آن ها به ترکمنستان سفر خواهند کرد تا ثروت مند شده و یا در تفریحگاه های که به شیوه "دزنی لیند" ساخته شده، به تفریح بپردازند.

"نیازوف" لاف می زد که ترکمنستان به زودی به "کو ویت جدید" تبدیل خواهد شد، اما مشکلاتی در راه تعبیر این خواب وجود داشت. تلاش برای اعمار یک میدان هوایی با ویژه گی های خاص برج مراقبت میدان در سمت غلط خط پرواز ساخته شده بود. مامورین برج مراقبت که می خواستند طیارات را برای نشست رهنمایی کنند تعمیر ترمینل جدید سبب می شد تا خط پرواز را نبینند.

وظیفه ملر آن بود تا نیازوف را متقاعد کند که شرکت یونیکال انتخاب خوبی برای انتقال گاز ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان است. قانع کردن نیازوف کار آسانی نبود. نیازوف که زمانی از اعضای عالی رتبه حزب کمونیست شوروی بود اکنون کلاه یک رهبر ملی را بر سر گذاشته بود. ملر به هرسو که در عشق آباد نظر می افگند چشمش به تصویر های بزرگ نیازوف می افتاد که به سویی او تبسم می کرد. نیازوف خوش داشت ترکمن باشی (پدر همه ترکمن ها) خوانده شود. او یک کیش شخصیت به شیوه "ستالین" به وجود آورده است. در کشور 4.5 میلیونی ترکمنستان جایی برای مخالفت با او وجود ندارد. بسیاری از یادگار های نظام شوروی چون مطبوعات دولتی که همواره از نیازوف تعریف می کند، یک پارلمان که همواره دوره زمامداری او را تمدید می نماید و یک دستگاه جاسوسی که بر همه کس نظارت دارد، هنوز در این کشور وجود دارد. او در معرفی بازار آزاد به آهستگی گام برداشت که مذاکره با شرکت های نفتی به ارزش میلیارد ها دالر برای او چیز جدیدی بود.

نیازوف 24 هتل جدید، که از مرمر ساخته شده اند، در جنوب عشق آباد اعمار نموده است. هر هتل به یکی از وزارت خانه ها مربوط می شود. ملر به هتل مربوط به وزارت نفت و گاز ثبت نام نمود. از کلکین هتل کوه های مرز ایران دیده می شد. سیستم ایرکنديشن هتل کار نمی کرد و او در هوای گرم ترکمنستان بریان می شد. مذاکرات روزانه او با همتهای ترکمنی اش نیز راحت بخش نمود. او می گوید بر سر میز مذاکره سرو صدا ها بلند می شد و تهدید می گردید، چیزی که ملر به آن شیوه کار آشنایی نداشت. روز ها پی در پی این موارد تکرار می گردید.

ملر از جان املي خواست تا به خاطر شکستن بن بست به ترکمنستان سفر نماید. نیازوف او را در قصر تابستانی خود در حومه عشق آباد پذیرفت. آن ها بسیار ودکا نوشیده با هم رابطه کاری دوستانه برقرار نمودند.

ملر از سفارت امریکا در عشق آباد خواهان کمک شد. مربوط ساختن اعمار خط لوله با سیاست خارجی امریکا برای یونیکال زمینه خوب رقابت را فراهم می آورد. بعضی از شرکت های اروپایی شرقی و شرق میانه امتیاز تجارتي در ساحة نفت و گاز را با دادن رشوه به مامورین ترکمن بدست می آوردند. علاوه از آن نیازوف با یک تعداد زیاد مشاورین و شرکای تجارتي امریکایی معامله می کرد. بعضی از این افراد ارتباطات مرموزی در ترکیه و شرق میانه داشتند. یونیکال یک شریک مرموز سعودی به نام "شرکت دلتا" داشت که در ساحة گاز تجربه نداشت. اگر وجود این شرکت به خاطر دادن رشوه نمی بود، شراکت او با یونیکال در پروژه مفهومی نمی داشت. قوانین امریکا به یونیکال اجازه نمی داد که مستقیماً به دادن رشوه اقدام کند، در عوض یونیکال می توانست طرف مقابل را با ربط دادن سرمایه گذاری در پروژه های نفتی به مسائل امنیتی به معامله تشویق نماید.

نیازوف به خاطر کم کردن فشار روسیه بر خود خواهان توجه دولت امریکا به ترکمنستان بود. نیازوف امیدوار بود با عقد یک قرارداد عمده نفتی با یونیکال بتواند در مقابل تهدیدات ماسکو مقاومت نماید. از سوی دیگر اداره "کلنتن" تعقیب منافع نفتی امریکا در آسیای میانه را یک پالیسی درست سیاست خارجی و اقتصادی آن کشور ارزیابی می نمود. تجارت میان امریکا و کشور های جدیداً به استقلال رسیده آسیای میانه در نیمه اول سال 1995 به 4.5 میلیارد دالر افزایش یافته بود که 55 درصد افزایش نسبت به سال قبل را نشان می داد.

در آذربایجان، قزاقستان، ترکمنستان و ازبکستان جمعاً 50 تا 100 میلیارد بیرل نفت و 250 تریلیون فت مکعب گاز طبیعی وجود داشت. کشور های این منطقه به شرکت های خارجی ضرورت داشتند تا گاز و نفت شان را استخراج و به خارج انتقال دهند. پالیسی اداره "کلنتن" این بود که تا سلطه شوروی بر این کشور ها را شکستاده و با افزایش منابع تولید نفت ثبات بازار نفت را بهبود بخشد. اداره کلنتن خواهان اعمار چنان خط لوله هایی از آسیای میانه بود که روسیه و ایران از آنها نفعی نبرند. اداره کلنتن به این عقیده بود که اعمار چنین خط لوله ها وابستگی امریکا به نفت شرق میانه را کاهش خواهد داد. کنار گذاشتن ایران از بازار نفت آسیای میانه جزئی از سیاست امریکا بود، اما تعداد معدودی از خط لوله ها بود که از خاک ایران عبور نمی کرد.

پروژه اعمار خط لوله یونیکال چیزی بود که با سیاست اداره کلنتن مطابقت کامل داشت. یونیکال می خواست یک لوله انتقال نفت و یک لوله انتقال گازی اعمار نماید که از میدان های نفتی آسیای میانه آغاز شده از غرب و جنوب افغانستان گذشته به پاکستان ختم شود.

سفیر امریکا در ترکمنستان موافقت کرد که به طرفداری از پروژه یونیکال با نیازوف مذاکره نماید. ملر می گوید اگر فکتور های سیاسی کنار گذاشته می شد پروژه خط لوله افغانستان به جایی نمی رسید، اما با گذشت هفته ها عوامل سیاسی غلیظ تر گردید.

شهزاده "ترکي" همواره به افغانستان به حيث یک محل تقاطع راه هاي تجارت به آسیاي میانه می دید. او افغانستان را به حيث معبري می دانست که شوروي می خواست از آن طریق به سوي مناطق نفت خیز شرق میانه پیشروي کند. بعد از فروپاشي اتحاد شوروي شهزاده ترکي از پلان "بی نظیر بوتو" به خاطر باز کردن راه تجارتي به آسیاي میانه پشتیباني می نمود.

شهزاده "ترکي" از هر اقدامي که منجر به پیشرفت در افغانستان و آسیاي میانه می شد استقبال می نمود. در اواخر، او شخصي را ملاقات کرد که چنین فکري را داشت. این شخص "کارلوس بلگراني" ارجنتائيني ایتالوي الاصل بود. "بلگراني" که به چندین زبان حرف می زد رئیس شرکت نفتي "بریداس" بود که دفتر مرکزی اش در شهر "بونس آیرس" پایتخت ارجنتاین موقعیت داشت.

بلگراني که می خواست از ثروت نفت در آسیاي میانه بهره برداري کند، با شهزاده ترکي در ریاض ملاقات نموده از او خواست در پیدا کردن یک شریک سعودي با او همکاری کند. شهزاده ترکي تحت تاثیر اندیشه هاي بلگراني در مورد سرمایه گذاری در جاهای پرمخاطره قرار گرفت. بلگراني پلانی برای رساندن نفت و گاز ترکمنستان از آسیاي میانه به پاکستان را تهیه نموده بود. پلان بلگراني ماه ها قبل از آن مطرح شد که یونیکال پلان مشابه را مطرح کرد. بلگراني از شهزاده ترکي خواست تا شریک تجارت او شود، زیرا رئیس استخبارات سعودي در تمام کشور هاي که خط لوله در آن احداث می شد از نفوذ قابل ملاحظه برخوردار بود. شهزاده ترکي موضوع شراکت مستقیم خود را رد کرد، اما او را به یک شرکت سعودي معرفی کرد. شهزاده ترکي برای بلگراني زمینه تماس با پاکستانی ها را نیز مساعد ساخت.

"جاوید قاضي" رئیس استخبارات نظامي پاکستان از پلان احداث خط لوله با گرمی استقبال کرد. چون بلگراني توسط رئیس استخبارات سعودي به پاکستانی ها معرفی شده بود، "بی نظیر بوتو" از وزارت هاي اقتصاد و پترولیم آن کشور خواست تا طرح بلگراني را مورد مطالعه قرار دهند. آن ها در عملی بودن پروژه شک داشتند، اما خانم بوتو به مامورین خود گفت که امضای یادداشت تفاهم با بلگراني در مورد اینکه اگر او گاز ترکمنستان را به پاکستان برساند، پاکستان آن را خریداري خواهد کرد، به پاکستان کدام ضرري نخواهد داشت.

ملر با بلگراني در تابستان آن سال در ترکمنستان ملاقات نمود. آن ها در مورد اینکه آیا راهی وجود دارد که دو طرف مشترکاً پروژه را به پیش ببرند، بحث نمودند، که به توافق نرسیدند. ملر نیازوف را طرفدار معامله با یونیکال یافته بود. اگر عقد قرار داد یونیکال با ترکمنستان سبب کنار گذاشتن بریداس و رئیس استخبارات سعودي می گردید، جای تشویب نبود، زیرا این کار جزئی از بازي نفت به شمار می آمد.

ملر بعد از چندین هفته مذاکرات پر تنشج بالاخره در اواخر سپتمبر 1995 به پیروزي دست یافت. همتا هاي ترکمن او برایش گفتند که نیازوف تصمیم گرفته است که بریداس را کنار گذاشته با یونیکال عقد قرار داد نماید. طبق پلان دو خط لوله به طول 800 میل به قیمت 8 میلیارد دلار از طریق افغانستان اعمار می گردید.

رهبر ترکمنستان از یونیکال خواست تا در مورد قرار داد عقد شده سرو صدای مطبوعاتی به راه بیندازد. پدر ترکمن ها که به خاطر اشتراک در پنجاه و مین سال تشکیل ملل متحد به نیویارک می رفت در نظر داشت موضوع احداث خط لوله را در یک دعوت به گوش جهانیان رسانیده به آنها بگوید که برای همیشه خود را از تحت سلطه ماسکو نجات داده است. یونیکال یک تعمیر را در نیویارک برای این کار آراسته نمود و "هنري کیسنجر" را بحیث سخنران در محفل استخدام نمود. از هیچ افغانی درین محفل دعوت نشد، ولی جان املي وعده کرد که به زودي با گروه هاي افغانی باب مذاکره را باز نماید.

یونیکال پس از دست یابی به توافق در عشق آباد کار برای پیشبرد پروژه را در واشنگتن و اسلام آباد آغاز نمود. برای رؤساي شرکت هاي نفتي امریکا چندان مشکل نبود که با مامورین قصر سفید ملاقات داشته باشند. در انتخابات 1994 کلنتن کنترول کانگروه را به حزب جمهوري خواه باخته بود و مامورین او فکر می کردند برای بدست گرفتن کنترول مجدد کانگروه و انتخاب دو بارة کلنتن در سال 1996 به پول زیاد نیاز دارند. قوانین در مورد تمویل مبارزات انتخاباتی نرم ساخته شده بود. قصر سفید به شرکت های بزرگ چنین وانمود می کرد که به مسائل و مشکلات آن توجه دارد. هم چنین سیاست کلنتن متمایل به حفظ منافع شرکت هاي امریکایی در خارج بود. شرکت هاي نفتي امریکایی که در آسیاي میانه فعال بودند از سیاست دولت امریکا در محدود کردن نفوذ ایران در منطقه پشتیباني می کردند. به دلایل فوق وقتی که ملر بر دروازه ها در واشنگتن تک تک می کرد دروازه ها به آسانی برایش باز می گردید.

ملر هر ماه و یا هر دو ماه از "هوستون" به واشنگتن سفر می کرد. او در قصر سفید با "شیلاهسلن" که سمت مدیر بخش مسائل انرژی در شوراي امنیت ملي را به عهده داشت ملاقات می کرد. ملر "شیللا" را طرفدار اجنداي یونیکال در افغانستان یافت. طرفداري عده از افسران شوراي امنیت ملي از پروژه یونیکال از طرف برخی از مامورین سي آی ای تائید نمی شد. آن ها اتهام وارد می کردند که شوراي امنیت ملي منافع شرکت هاي بزرگ را بر مصونیت اتباع امریکا در داخل و خارج آن کشور ترجیح می دهند. منافع شخصي بعضي از افراد در شوراي امنیت ملي در جانب داري از چنین پروژه ها نیز بی اثر نبود. مشاور امنیت

ملي كلنتن "سيندي برگر" در شركت نفتي "آرمكو" 90 هزار دالر سهم داشت و آرمكو در ساحه بحيره كسپين فعال بود. در عين زمان او رياست كمپته بي را به عهده داشت كه به دولت در مورد سياست امريكا در ساحه بحيره كسپين مشوره مي داد. اگرچه "سندي برگر" توسط كسي به اعمال خلاف قانون متهم نه شده است، اما فضاي معاملات كلان پولي در منطقه چنان پر جاذبه بود كه حتماً بر سياست امريكا اثر مي گذاشت.

از سوي ديگر هسلن و همكاران او در قصر سفيد روي يك سلسله منافع تجارتي آميخته با اهداف امنيت ملي كار مي كردند. آن ها مي خواستند از آرزومندي شركت ها به خاطر دست يابي بر ثروت سرشار استفاده نمايند از يكسو ايران و از سوي ديگر روسيه را به انزوا بکشند. آن ها فكر مي كردند دست داشتن آنها در يك بازي نفتي- امنيتي كاريست عادي. در گذشته منافع نفتي امريكا باعث ايجاد نزديكي ميان عربستان سعودي و كشور هاي خليج شده بود و اكنون آن ها مي خواستند با استفاده از منابع سرشار نفتي آسيايي ميانه براي امريكا از تركيه تا چين هم پيماناني دست و پا كنند.

مارتي ملر عكس العمل خانم "روين رافايل" معاون وزير خارجه امريكا در امور جنوب آسيا را كه اوضاع افغانستان را زير نظر داشت، مثبت يافت. هر زمان كه مارتني به واشنگتن مي رفت با خانم "رافايل" در باره اوضاع افغانستان، سياست پاكستان و پروژه يونيكال به بحث مي پرداخت.

رافايل فكر مي كرد پروژه يونيكال باعث بازگشت صلح به افغانستان و ايجاد كار براي مردم آن كشور خواهد شد. پاكستان و هند به گاز نياز داشت و افغان ها به پولي كه از راه انتقال گاز از طريق كشور شان بدست خواهند آورد، نياز مند اند. اين كار باعث نزديكي ميان افغان ها و همكاري منطوقوي خواهد شد.

رافايل فكر مي كرد كه احداث خط لوله باعث علاقه مندي دولت امريكا به قضيه افغانستان خواهد شد. به عقیده رافايل و همكاران او در وزارت خارجه امريكا پروژه يونيكال زمينه مذاكرات بين الافغاني به شمول طالبان را مساعد خواهد ساخت.

بانك هاي تجارتي حاضر نبودند چنين پروژه پرخطر را تمويل كنند و اگر چنين كاري را نيز انجام مي دادند نرخ سود آنها به حدي بالا بود كه پروژه به صرفه تمام نمي شد. ملر فكر مي كرد عملي ترين راه تمويل پروژه گرفتن پول از بانك جهاني و بانك انكشاف آسيايي خواهد بود. بودجه بانك هاي انكشافي مذکور را دولت هاي ثروتمند مي پردازند تا به كشور هاي فقير كمكي كرده باشند. اين بانك ها زماني پروژه يونيكال را تمويل مي نمودند كه خط لوله كشور هايي را به هم وصل مي كرد كه حكومات شناخته شده و با ثبات مي داشتند. يونيكال وقتي به اين هدف دست مي يافت كه افغان ها را تشويق مي كرد كه به دور يك حكومتي كه مورد تاييد ملل متحد باشد، جمع شوند. اين كار با پاليسي اعلان شده امريكا مطابقت داشت. خانم رافايل و قصر سفيد پروژه يونيكال را به نفع افغانستان ارزيابي مي نمودند.

كار دوم مارتني ملر اين بود كه خانم بي نظير بوتو را متقاعد كند كه پروژه يونيكال به سود پاكستان نيز است. اما اين كار بسيار دشوار بود. بلگراني دوست شهزاده تركي براي قبولاندن پروژه خويش نيز تلاش مي كرد. بلگراني توانسته بود به كمك "تركي الفصيل" با مامورين حكومت بي نظير بوتو رابطه نزديك برقرار نمايد. ملر مي دانست كه بدون توافق پاكستان در مورد خريد گاز از طريق خط لوله يونيكال، راهي براي تمويل پروژه يادشده وجود نخواهد داشت. به اين خاطر او تلاش مي كرد خانم بوتو را متقاعد سازد تا پروژه بريداس را كنار گذاشته از پروژه يونيكال پشتيباني نمايد.

ملر از روبن رافايل، شيلاهسلن و ساير مامورين كلنتن در مذاكراتش با جانب پاكستان طالب همكاري كرد آن ها آماده گي خود را با همكاري با او ابراز نمودند.

"تام سايمن" در سال 1996 به حيث سفير امريكا در پاكستان ايفاي وظيفه مي كرد. او يك ديپلومات مسلكي وزارت خارجه بود و در امور اروپاي شرقي و روسيه تخصص داشت. او مانند ملر در سال هاي آخر ماموريت خود قرار داشت. "سايمن" در جواني از سال 1948 تا 1949 را در كراچي سپري نموده بود. در آن وقت پاكستان جديداً تشكيل شده بود و براي استقرار خويش تلاش مي كرد. سايمن با موضوعات آسيايي جنوبي براي چندين دهه سروكار نداشت. آخرين محل ماموريت او درپولند بود. سايمن در پوليند شاهد تحولات بزرگي در انتقال به يك نظام سرمايه داري بود. سايمن به اين عقیده بود كه پاكستان با داشتن طبقات تجارتي با تجربه مي تواند طرز ديد سابق خويش را كنار گذاشته از امكانات خوبي كه پس از فروپاشي اتحاد شوروي ايجاد شده بهره برداري نمايد.

تاجايي كه به افغانستان مربوط مي شد، سايمن مي گفت امريكا در باره آن سياست مشخصي نداشت. پس از گذشتن مدت كوتاهي از شروع كار در اسلام آباد، سايمن با "ملر" و "ملي" و مامورين ديگر "يونيكال" هر دو هر هفته و يا هر ماه يك بار در داخل سفارت ملاقات مي نمودند. آن ها به سايمن طرح خط لوله را به شكل گرافيكي كه در كمپيوتر تهيه شده بود نشان مي دادند. نمايش تصوير هاي كمپيوترتي براي كسي چون سايمن كه سن زياد داشت، خيلي دلچسپ بود.

در واشنگتن هیچ کس به سیاست تشویق "بوتو" به کنار گذاردن "بریداس" و انتخاب "یونیکال" به حیث سازنده خط لوله مخالفت نمی کرد، اما سایمن می خواست این کار را به آرامی و بدون سروصدا انجام دهد.

اول سایمن خود را به موضوع آشنا نمود سپس هرچند ماه یک بار با مامورین وزارت پترولیم پاکستان ملاقات نموده به طرفداری طرح یونیکال با آن ها صحبت می نمود. سایمن به این عقیده بود که ساختن خط لوله در بازگشت ثبات به افغانستان کمک زیاد خواهد کرد. او حتا به یونیکال مشوره داد که در امتداد خط لوله اعمار دستگاه های تولید برق کوچک را مدنظر بگیرد، تا وابستگی مردم مناطق مختلف به کابل کم شود؛ اما واضح نبود که چگونه یونیکال می تواند خانم بوتو را به کنار گذاشتن طرح بریداس و قبول طرح یونیکال تشویق کند. حکومت بوتو قبلاً با طرح بریداس موافقت نموده بود.

بسیاری از دوستان غربی خانم بوتو فکر می کردند که ازدواج او با "آصف علی زرداری" یک انکشاف نامیمون برای خانم بوتو بود. شوهر خانم بوتو یک سرمایه دار کراچی بود و زنده گی خود را به شیوه یک رهبر مافیای فلم های "بالی وود" عیار نموده بود. اتهام فساد مالی علیه زرداری یکی از دلایل سقوط حکومت بوتو در سال 1990 بود.

در دور دوم حکومت بوتو "رابن رافیل" و مامورین دیگر امریکایی او را به خاطر اشتباهات گذشته اش مورد انتقاد قرار نداده امیدوار بودند که این بار خوبتر عمل کند. آن ها فکر می کردند که "زرداری" کارهای خلافی انجام می دهد؛ اما شواهدی در اختیار نداشتند که نشان دهد او به پیمانۀ وسیع به دزدی دست می زند. خانم بوتو اتهامات علیه شوهرش را کار مخالفین سیاسی خود دانست که با جعل، آن ها می خواستند او را بی اعتبار سازند. او در دفاع از شوهرش پافشاری نموده احساساتی عمل می کرد. خانم بوتو مخالفین خود را متهم می کرد که از ازدواج غیر سنتی او به حیث حربه سیاسی علیه او کار می گیرند.

رؤسای یونیکال این آوازه را شنیدند که خانم بوتو به خاطر از توافق با بریداس دست بردار نیست که آن شرکت برای شوهرش رشوه پرداخته است. آن هائی که به طرفداری از طرح یونیکال کار می کردند به سمع مامورین سفارت پاکستان در واشنگتن می رسانند که آن ها از اخذ رشوه توسط زرداری آگاه هستند. بوتو و طرفدارانش می گویند که طرح چنین اتهامات به بوتو این مطلب را می رساند. اگر او بخواد در موضوع اتهام فساد مالی دچار مشکل نشود، باید با یونیکال معامله کند. سایمن در اسلام آباد نیز اطلاعاتی بدست آورد که به یکی از اعضای حکومت بوتو به خاطر پذیرفتن پروژه بریداس پول پرداخت شده است.

سایمن در یکی از روز های آخر بهار 1996 جهت ملاقات با خانم بوتو به دفتر او رفت. او با خود یک آجندا داشت که شامل سه مطلب بود. هرسه مطلب مربوط به شرکت هائی بود که می خواستند با پاکستان وارد معامله شوند. بوتو پس از شرکت در یک جلسه طولانی پارلمانی به دفتر برگشت. چشم های او سرخ شده بود و بسیار خسته بود. سایمن به بوتو بدون مقدمه گفت که او باید یادداشت تفاهم امضاء شده با بریداس را باطل نموده با یونیکال وارد معامله شود. بوتو از شیوه گفتار سایمن خوشش نیامد. اعضای حکومت او طی چند ماه تحت فشار دولت امریکا قرار داشتند تا با یونیکال وارد معامله شوند. چنین معلوم می شد که سایمن به جای اینکه خواهش کند، حکم صادر می کرد.

خانم بوتو به سایمن گفت که او هرگز آن کار را نخواهد کرد، زیرا چنین چیزی مرادف با نقض یک قرار داد خواهد بود. سایمن در جواب خانم بوتو گفت که این "باجگیری" است. گرچه او موضوع باجگیری را مشخص نکرد، اما از گفته او فهمیده می شد که او می خواست بگوید که خانم بوتو وقتی با معامله با یونیکال موافقه می کند که به آصف زرداری پول پرداخته شود.

خانم بوتو که با شنیدن کلمه باجگیری به شدت عصبانی شده بود، با صدای بلند سایمن را مخاطب قرار داده گفت: "تو این حرف را زده نمی توانی؛ تو نمی توانی به نماینده گی از رئیس جمهور کشور خود چنین چیز بگویی." سایمن گفت: "شاید باجگیری کلمه درستی نباشد..."، اما گپ از گپ گذشته بود. بوتو از سایمن خواست تا دفترش را ترک کند. او از یکی از مشاورین خود خواست تا مکتوبی عنوانی کلنن آماده کرده در آن بنویسد که سفیر امریکا حق ندارد که با صدراعظم پاکستان چنین برخورد نماید. سایمن وقتی که به دفترش در سفارت بازگشت زنگ تیلیفون او به صدا آمد و از واشنگتن به او هدایت داده شد که خودش طی نامه از خانم بوتو معذرت بخواد.

سایمن به مدیران یونیکال با چهره خجالت زده گفت: "متأسف است که نتوانسته در رابطه با خانم بوتو کار مثبتی برای آن ها انجام دهد."

پاکستان آماده نبود به آسانی طرح یونیکال را تایید کند. اگر ملر می خواست راه عملی شدن طرح خود را جستجو کند باید در جای دیگر دوستانی دست و پا می کرد و آن جا افغانستان بود.

ملر در اواخر بهار 1996 به کوئته پرواز کرد تا از آنجا در یک کاروان موتر به قندهار برود. او یک تعداد از موتر های تیوتا را به کرایه گرفت و چهار درپور و تعدادی ترجمان و راهنما را استخدام نموده سپس به طالبان خبر داد که به سوی آن ها در حرکت است.

ملر در این سفر خود را راحت احساس نمی کرد، زیرا نمی دانست که با چه چیزی روبرو خواهد شد. او شنیده بود که طالبان از یک سلسله قوانین عجیب پیروی می کنند. او به جایی که مشابه به قندهار باشد سفر نکرده بود. یک تعدادی تصویر ها و نقشه های که فواید تمديد خط لوله براي افغانستان را نشان می داد، آماده شده بود.

تشریحات تصاویر و نقشه ها به پشتو ترجمه شده یک نسخه از تصویر ها و نقشه ها برای تسلیمی به طالبان آماده شده بود. ملر نقشه و یک تعداد از تحفه ها را در موتر انداخته سوي قندهار به راه افتاد. آن ها از سپین بولدک جایی که قیام طالبان از آنجا هجده ماه قبل آغاز یافته بود، گذشت از دشت ها و تپه های بدون درخت عبور نمودو به تاکستان های شرق شهر قندهار رسیدند. ملر از آنچه که می دید به تعجب افتیده بود. بعد از گذشت سال ها هنوز خرابه های خانه های که در جنگ با شوروی ها از میان رفته بود، به چشم می خورد. میان پایه های تیلفون سیمی وجود نداشت. در قندهار آب شرب وجود نداشت. به هر طرف که می دید علامه "این جا داخل نشوید، ماین است"، به چشم می خورد.

آن ها به مهمانخانه طالبان رهنمایی شدند که کوچی در آن وجود نداشت. به خاطر اینکه آن ها مسلمان نبودند، اجازه ملاقات با ملا عمر را نیافتند. مامورین طالبان تلاش داشتند تا مطالب تشریح شده در نمایش سلاید را درک کنند. ملر در باره ملیون ها دلری که پس از اعمار خط لوله به افغانستان سرازیر خواهد شد، صحبت کرد. او فکر می کرد که تشریح منافع خط لوله برای آن ها مانند شور دادن زردک در مقابل بینی خر است بدون آنکه به آن فرصت دهن زدن به آن داده شود.

ملر بعد از ظهر یک روز به یک پارک رفت و چند بچه را دید که مصروف بازی بودند. او شنیده بود که طالبان توپ بازی را منع کرده بودند، اما معلوم می شد که آن ها به بعضی بازی اجازه می دادند. ملر یک تعداد توپ فتنال که علامه یونیکال را داشت به عنوان تحفه با خود آورده بود. او از طالبان اجازه خواست تا توپ ها را به بچه ها بدهد و آن ها به آن کار مخالفت نکردند. به زودی در پارک شهر توپ ها زرد رنگ یونیکال توسط اطفال به هر سو پرتاب می شد.

در همین روز ملر خواست تا با معاون وزیر خارجه طالبان ملاقات کند. معاون وزیر خارجه پرسید که نماز عصر چه وقت خوانده می شود؟ یک نفر با ریش انبوه و لهجه نیویارکی گفت که نماز ساعت پنج بعد از ظهر خوانده می شود.

ملر که از دیدن و لهجه شخص تعجب می کرد، از او پرسید که آیا او امریکایی است؟

او گفت بلی امریکایی است. نام اسلامی او "سلمان" بود او در نیوجرسی بزرگ شده و در آنجا با مادر و خواهرش زنده گی می کردند. "سلمان" در اوایل جوانی به پاکستان آمد تا در پهلوی تجزیه طلبان کشمیر بجنگد. او به کمپی در افغانستان برده شد تا آموزش نظامی ببیند. این کمپ توسط نظامیان پاکستانی اداره می شد. وقتی که صاحب منصبان پاکستانی دانستند سلمان امریکایی است، او را از کمپ خارج کرد. او به "چارلی سانتوس" شریک ملر گفت که بعد از اخراج از کمپ تعلیمی او خواست، تا به طالبان ببیند و آن ها موافقت کردند. به قول سلمان طالبان مردم خوب و بی آرایش اند. ملر با خود یک مکتوب سه صفحه یی آورده بود و توقع داشت که طالبان آن را امضاء کنند. مکتوب مذکور کدام مسؤولیت قانونی را به عهده طالبان نمی گذاشت و تنها آماده گی طالبان را با کار نمودن با یونیکال در پروژه خط لوله نشان می داد. در مکتوب آمده بود که این یاد داشت تفاهم مقدماتی بین دو طرف است و موافقت نامه رسمی با دولت قانونی افغانستان که توسط جامعه جهانی به رسمیت شناخته شده باشد، بعداً به امضاء خواهد رسید.

ملر و سانتوس گفتند که آن ها می خواهند با همه افغان ها کار کنند، اما رئیس تیم مذاکراتی طالبان گفت آن ها در پی آن اند تا بر همه گروه ها غلبه حاصل کنند. بعد از ذکر این مطلب گروه یونیکال به این فکر افتید که طالبان آن طوری که بعضی فکر می کردند مردم ساده روستایی نبودند. آن ها خواهان عقد قرار داد و ساختن خط لوله هستند، اما نمی خواهند که در آن "احمدشاه مسعود" و یا گروه دیگری شریک باشد. تیم طالبان می گفت که زمان به نفع آن هاست.

مارتی ملر به شهر هرات رفت تا با والی طالبان در آن شهر ملاقات کند. بعد از یک سفر طولانی وقتی که با والی هرات روبرو شد او از ملر پرسید که چرا اسلام نمی آورد.

در راه بازگشت از هرات جنگجویان طالب ملر و همراهانش را وادار کردند تا در یک قریه در مسر راه شب را سپری کنند، زیرا در مسیر راه مشکلی وجود داشت. تعدادی از مردم قریه که به دروازه عبوری آمده بودند به سوي ملر با تعجب نگاه می کردند. ملر از این کار آن ها خوشش نیامد و به موتر خود بازگشت. او تیپ ریکارد کوچک خود را روشن نموده گوشکی را بر گوش گذاشت، تا با گوش دادن به موسیقی چند لحظه مشکلی را که به او مواجه شده بود فراموش کند. اما پس از چند دقیقه که چشم هایش را باز کرد دید تعدادی دور موتر حلقه زده و از عقب شیشه به او نگاه می کنند. او تمام شب را در موتر سپری کرد.



کاروان به قندهار رسید، رهبر طالبان مکتوب همکاری با یونیکال را امضاء نکرد. ملر و افراد گروه او به موتر های خود سوار شده به سوی کویته حرکت کردند. وقتی که آن ها سرحد را عبور کردند، ملر از موتر پایین شده زمین را بوسید و از خوشی رقص نمود. جایی در جهان وجود داشت که حتا برای ماجراجو های تکساسی نیز قابل تحمل نبود.

## فصل نوزدهم

### "ما علیه او اقامه دعوا کرده نمی توانیم"

مامورین سی.آی.ای بعد از بازگشت "مارتی ملر" از سفرهایش به ترکمنستان، پاکستان و افغانستان با او گفتگو می کردند. ملر برای سی.آی.ای کار نمی کرد، ولی مثل بعضی از رؤسای دیگر شرکت های امریکایی برای مامورین سی.آی.ای طور داوطلبانه معلومات می داد.

"ویلیم کیسی" در دهه 1980 تماس سی.آی.ای با گرداننده گان شرکت های امریکایی را وسیله خوب برای جمع آوری اطلاعات ارزیابی نمود. به نظر او سی.آی.ای به معلومات بدست آمده از طریق اجنت هایش ارزش زیاد قایل بود. از دستیابی بر جزئیاتی که بازرگانان در اختیار دارند، استفاده نمی نماید. در مجالس بین دوطرفه اکثرأ ملر صحبت می کرد، اما مامورین سی.آی.ای گاه گاه جزئیاتی را بر آن علاوه می نمودند.

در یک مرحله، سی.آی.ای ترس داشت که ممکن است خطری از ناحیه استخبارات ایران متوجه جان رؤسای یونیکال در آسیای میانه باشد. ملر به دفتر مرکزی سی.آی.ای دعوت شد تا به او فهمانده شود که چگونه حرکات خود را تنظیم کند، تا خطر کمتری متوجه او شود. به عقیده ملر سی.آی.ای در باره پروژه خط لوله کنجاو بود، اما به این پروژه و افغانستان علاقه نداشت. به همین خاطر ملر با قصر سفید و وزارت خارجه تماس مداوم برقرار نمود تا پشتیبانی دولت امریکا را جلب کند.

تا سال 1996 ارتباطات سی.آی.ای با پاکستان و علاقه مندی آن سازمان به افغانستان به سطح بسیار پائینی نزول نموده بود. "تام سایمن" سفیر امریکا در پاکستان وقتیکه دریافت سی.آی.ای در افغانستان کدام فعالیت ندارد، تعجب کرد.

پروژه باز خرید راکت های سنتگر یگانه چیزی بود که سی.آی.ای در افغانستان آن را دنبال می کرد. ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد در مورد تروریزم منطقه بی معلومات جمع آوری می نمود. آن ها در باره کمپ های آموزشی در افغانستان که جنگجویان کشمیری در آن تعلیمات نظامی می دیدند، علاقمند بودند. آن ها همچنین "میرایمل کانسی" را در نوار مرزی بین پاکستان و افغانستان تعقیب می کردند، اما تیم کاری مشترک بین امریکا و پاکستان که طی 15 سال در باره اوضاع افغانستان معلومات جمع آوری می کرد دیگر فعال نبود. "جاوید قاضی" از مقامش به حیث رئیس سی.آی.اس تبدیل شده جایی او را یک افسر پنجابی بنام "نسیم رعنا" گرفته بود. مامورین سی.آی.ای رعنا را شخص کم هوش ارزیابی نمود که چندان علاقمند به همکاری جدی با امریکا نبود. استخبارات پاکستان در تلاش برای یافتن قاتلین دوتبعه بی امریکا که در سال 1995 در کراچی کشته شدند، همکاری جدی نمی نمودند. بعد از اینکه عملیات بالایی خانه "کانسی" به خاطر اطلاعات ناقصی که از سوی امریکایی ها تهیه شده بود بی نتیجه ماند، طرف پاکستان همه فعالیت خود در رابطه با دستگیری کانسی را قطع نمود. "رعنا" گفت: "آی اس آی زمانی دست به عملیات خواهد زد که امریکایی ها اطلاعات موثقی در باره موقعیت کانسی در اختیار آن سازمان قرار دهند". کمیشن تادیه شده به سی.آی.اس از درک باز خرید راکت های سنتگر یک وسیله تماس بین دو طرف بود، اما ملاقات میان مامورین دوطرف نسبت به گذشت بسیار کم و غیر منظم بود.

"گیری شرون" که در گذشته دو دور در اسلام آباد ایفای وظیفه نموده بود در سال 1996 بار دیگر به حیث رئیس ستیشن سی.آی.ای درین شهر تعیین گردید. او به همکاران خود گفت که پروژه خط لوله یونیکال یک کار احمقانه است و او به آن توجهی نخواهد کرد. علاوه بر آن افغانستان در آجندای کاری ستیشن اسلام آباد شامل نبود. این بدان مفهوم بود که افسران سی.آی.ای در اسلام آباد اجازه نداشتند در باره قوت، منابع تمویل و پیشرفت های نظامی طالبان معلومات جمع آوری نمایند. هم چنین آن ها نمی توانستند در باره ملیشیای "حکمتیار" و حکومت "مسعود" در کابل چنین کاری را انجام دهند سی.آی.ای تعدادی از اجنت های افغان را استخدام کرده بود تا در باره تروریزم، سنتگر و مواد مخدر معلومات جمع آوری نمایند.

رهبری سی.آی.ای به خاطر افشای اعمال غیر قانونی توسط آن سازمان، کم شدن بودجه سازمان، باز نشستگی قبل از وقت عده از مامورین آن، مخالفت های کانگره با آن سازمان و تعویض رهبری اش نمی توانست به کار های اصلی اش توجه لازم نماید. بسیاری از مامورین مسلکی این سازمان از وضع بسیار ناراضی بودند

رئیس جمهور "کلنتن" "جیمز وزلی" رئیس سی.آی.ای را به خاطر افشای فعالیت جاسوسی "آلدریچ ایمز" در سال 1995 از کار برکنار نمود. "ایمز" برای چندین سال در داخل دفتر مرکزی سی.آی.ای برای روس ها جاسوسی می کرد. کلنتن "جان دویچ" را به حیث رئیس جدید سی.آی.ای گماشت. دویچ در آن وقت معاون وزیر دفاع امریکا بود. او یک کیمیدان بود که در دهه شصت به حیث تحلیل گر در پنتاگون به کار آغاز نموده بود. "دویچ" خود را یک شخص تکنیکی می خواند که به جمع آوری اطلاعات از طریق وسایل تکنیکی اهمیت می داد. او ریکارد سی.آی.ای در باره جمع آوری اطلاعات از طریق انسان را موفقیت آمیز ارزیابی نمی کرد و می گفت مدیریت عملیات سی.آی.ای به دگرگونی نیاز دارد.

اما پروگرام رفورم دویچ عکس العمل مامورین سی.آی.ای را برانگیخت. آنها فکر می کردند که رئیس جمهور کلنتن راجع به سی.آی.ای توجه ندارد و بودجه آن سازمان مرتباً کاهش می یابد. در سال 1995 تنها یک تعداد معدود اجنت تحت تربیت قرار داشت. مدیریت عملیات سی.آی.ای در سرتاسر جهان تنها در حدود 800 افسر داشت، در حالیکه در دوران جنگ سرد تعداد افسران این مدیریت به 3200 تن می رسید. تحقیقات داخلی بعد از افشای قضیه ایمز فضایی سوء ظن را در سی.آی.ای دامن زده بود. جان دویچ هدایت داده بود که در استخدام کارمندان جدید در سی آی ای تعادل جنسی و نژادی مد نظر گرفته شود. این موضوع باعث نارضایتی مامورین سفید پوست مرد در داخل سی.آی.ای گردید.

در اداره کلنتن به بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای توجه نسبی صورت می گرفت. در دو سال اول کلنتن بودجه و سیاست این بخش از همگونی لازم برخوردار نبود. انفجار 1995 در اوکلاهما، شورای امنیت ملی را تکان داد. بم گذاری درین حادثه توسط ملیشیایی داخلی ضد دولت صورت گرفت بود. حمله جرئت مندانة آن ها همزمان با استعمال گاز از سوی تروریست ها در متروی توکیو بود. تحلیل گران قصر سفید می گفتند که حادثه توکیو نشان می دهد که امریکا با خطر استفاده تروریست ها از سلاح های کشتار جمعی مواجه است. شورای امنیت ملی در اوایل سال 1995 بررسی مجدد سیاست امریکا در قبال مسئله تروریسم را روی دست گرفت.

کلنتن در ماه جون فرمان شماره 39 را در مورد پالیسی امریکا در مقابله با تروریسم صادر کرد. درین پالیسی گفته شده بود که احتمال استفاده تروریست ها از سلاح های کشتار جمعی علیه امریکا وجود دارد. به سی.آی.ای وظیفه داده شده بود تا در مورد تروریست ها معلومات جمع نماید و حتا بدون اجازه کشورهایی که تروریست ها در آن زنده گی می کردند، مجرمین به زور به امریکا آورده شده محاکمه شوند. بعد از چندین سال سیاست امریکا لاقدر در روی کاغذ اهداف مشخصی را در رابطه با تروریسم تعقیب می کرد. مرکز سرپرستی عملیات ضد تروریسم در قصر سفید قرار داشت.

در جنوری 1996 بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای دفتری را کشود که وظیفه آن تعقیب "اسامه بن لادن" بود. سی.آی.ای در گذشته دفتر خاصی برای تعقیب یک فرد تروریست ایجاد نکرده بود. این بخش تحت نام شفوی "الکس" در خارج از دفتر مرکزی سی.آی.ای به فعالیت آغاز نمود و دارای شانزده کارمند بود.

بن لادن تا آن وقت تنها به حیث تهیه کننده پول به تروریست ها شناخته می شد، ولی راپور ها حاکی از آن بود که او در حال تبدیل شدن به یک چهره عمده تروریستی بود.

اولین وظیفه این بخش این بود که یک نمای کلی از فعالیت های بن لادن ترسیم نماید. راپور های ارسال شده از ستیشن خرطوم که اکثراً در باره فعالیت های بن لادن بود، بسیار طولانی بود. در راپور های ارسالی از مصر، الجزایر، تونس، اسرائیل و جاهای دیگر از بن لادن به طور مسلسل ذکر به عمل می آمد. یک کارمند بخش مبارزه با تروریسم می گوید در هر راپوری که از شمال آفریقا می رسید جمله "اسامه بن لادن تمویل کننده تروریست هاست"، به چشم می خورد.

بودجه لازم برای دفتر بن لادن تصویب شد، اما قبل از آن که سی.آی.ای بالای بن لادن دست بگذارد، او از چنگ شان فرار نمود و به افغانستان پناه برد.

در بین سال های 1993 و 1995 مامورین سی آی ای و دیپلومات های امریکایی در خرطوم از طرف افراطی های سودانی و خارجی تهدید می شدند. بعد از تلاش نافرجام برای قتل و یا اختطاف "کوفربلیک" یک فرد به داخل سفارت رفت و خبر داد که تروریست ها در پی قتل "تونی لیک"، یک مامور ارشد شورای امنیت ملی امریکا اند. دیپلومات ها و افسران سی.آی.ای همیشه مورد تعقیب افسران سودانی و عرب های خارجی در خرطوم قرار داشتند. دولت سودان از اتخاذ ترتیبات امنیتی برای حفاظت بیشتر از سفارت خودداری کرد. در خزان 1995 افسران سی.آی.ای و دیپلومات های امریکایی مقیم خرطوم از واشنگتن خواستند تا به دلایل امنیتی سفارت امریکا در آن شهر را مسدود نماید. در صورت بسته شدن سفارت ستیشن سی.آی.ای در این شهر نیز مسدود می گردید.

به عقیده سفیر جدید امریکا در سودان "سماتی کارنی" که یک دیپلومات حرفوی بود، این پیشنهاد یک اشتباه بود. به عقیده او همکاری در باره خطرات احتمالی مبالغه نموده بودند. "بلیک" با او موافق بود، اما او در تابستان آن سال از خرطوم به جای دیگر منتقل شد و شخصی که جای او را گرفته بود روش احتیاط آمیزی را در پیش گرفت. "کارنی" در مورد صحت اطلاعاتی که بر اساس آن پیشنهاد مسدود شدن سفارت مطرح شد سؤالاتی داشت. علاوه برآن مسدود شدن سفارت به عقیده کارنی، انتباه نادرستی به دولت سودان می داد. هدف امریکا پایان بخشیدن به کمک دولت سودان برای تروریست ها بود، این هدف با تماس و مذاکرات مستقیم بین دوطرف خوب تر برآورده می شد. او فکر می کرد امریکا می توانست با جدا کردن حرکت های اسلامی صلح آمیز از حرکت های تروریستی خطر تروریسم را کم تر کند.

به عقیده کارنی دولت های فاسدی چون دولت مصر از آمریکا می خواستند تا واشنگتن با همه گروه های اسلامی چنان برخورد کند که با گروه های تروریستی می کند. چنین روشی به عقیده کارنی باعث می شد که برخی دولت ها، مثل دولت سودان، به سوی افراطی گری تمایل بیشتر پیدا کنند. وقتی که کارنی در ماه نوامبر به کار آغاز کرد او پیش نویس مکتوبی را دید که در آن مسدود شدن سفارت در خرطوم مطالبه شده بود. او از مطالب ذکر شده در مکتوب و شیوه نوشتار آن ناراحت گردید، اما او دیپلماتی بود که در زمان جنگ های ویتنام کار کرده بود، با خود عهد نموده بود که هیچ مکتوبی را پنهان نکند ولو که با مطالب آن مخالف باشد.

کارنی فکر می کرد در دوران جنگ ویتنام حکومت آمریکا وقتی تصمیم خوب می گرفتند که به همه نظریات دسترسی می داشتند. او گذاشت پیشنهاد بسته شدن سفارت به واشنگتن برود. رئیس سی.آی.ای با استفاده از مطالب این پیشنهاد طی مکتوبی از قصر سفید خواست تا سفارت آمریکا در خرطوم را بسته نماید. بخش امنیتی کابینه کلنتن طی دوتاسه جلسه موضوع را به بررسی گرفت. به عقیده اعضای مجلس تماس های قبلی آمریکا با دولت سودان در مورد تشویق آن کشور به خودداری از کمک به تروریست ها و یا خویشتن داری در جنگ علیه شورشیان مسیحی در جنوب، سودی دربر نداشت. به عقیده بعضی از شرکت کننده گان در جلسه، اگر بستن سفارت منجر به منزوی شدن دولت سودان می شد، این کار درست بود.

سی.آی.ای موضوع امنیت سفارت را در محراق توجه قرار داد و می گفت ضرر باز بودن آن نسبت به فایده اش بیشتر است. کارنی به واشنگتن رفت و به "وارن کرسوفر" وزیر خارجه آمریکا گفت که بستن سفارت یک اشتباه بزرگ است. در اواخر جنوری 1996 "کرسوفر" با رئیس سی.آی.ای در مورد بستن سفارت موافقت کرد. کارنی به خرطوم رفت و به وزیر خارجه سودان گفت که به خاطر تهدید حملات تروریستی آمریکا سفارت خود در آن کشور را می بندد. سودانی ها از این تصمیم آمریکا ناراحت شدند، زیرا حکومت سودان تلاش هایی را به خاطر مهار کردن نفوذ گروه های افراطی اسلامی انجام داده بود. آمریکا با این اقدام خود به جهان می گفت که سودان جای امنی برای سرمایه گذاری و سفر نمی باشد و دولت آن مطابق به قانون رفتار نمی کند.

روز 6 فبروری کارنی در یک دعوت وداعیه که در خانه معاون رئیس جمهور "علی عثمان طه" ترتیب شده بود شرکت نمود. در آن شب او و "طه" روی موضوع کمک دولت سودان به تروریست ها به بحث بسیار جدی پرداختند. کارنی به "طه" گفت: "اگر سودان می خواهد آمریکا بر موضع خود تجدید نظر کند باید خرطوم نشان دهد که در مقابله با تروریسم جدی است."

کارنی گفت: "اسامه بن لادن یک مسأله بسیار حساسیت برانگیز برای واشنگتن است. سودان باید او را اخراج نماید و در باره کمک های او به حرکت های تروریستی در شمال آفریقا به آمریکا معلومات دهد."

سودان به همکاری کارنی یک ماه بعد یک هیئت مخفی را تحت ریاست جنرال "افلح اروه" به واشنگتن فرستاد. "اروه" با کارنی و دو افسر سی.آی.ای از بخش آفریقا در هتل حیات در ایالت ورجینیا ملاقات نمود. روز 8 مارچ در ملاقات خصوصی با اروه افسران سی.آی.ای لست تقاضاهای آمریکا از سودان را بر او تسلیم دادند. این لست مورد توافق سی.آی.ای، قصر سفید و وزارت خارجه قرار گرفته بود. در این لست آمریکا خواستار معلومات در باره همکاران بن لادن شده بود. در لست شهرت صاحبان موترهای که از آن ها در تعقیب مامورین سی.آی.ای در خرطوم کار گرفته میشد، مطالبه گردیده بود.

در لستی که تسلیم اروه گردید تقاضای مشخصی به خاطر اخراج بن لادن صورت نگرفته بود، اما این موضوع در ملاقات بین دو طرف مطرح گردید. چنین معلوم می شود که بن لادن از این موضوع خبر شده بود. او به یک ژورنالیست آمریکایی در دفتر خود در خرطوم گفت: "مردم بیگناه اند تا آنکه جرم شان ثابت شود. اما این سخن در باره جنگجویان افغان تطبیق نمی شود. آن ها تروریست های جهانی خوانده می شوند، اما اگر بر آن ها فشار زیاد وارد شود نتیجه آن افزایش عملیات تروریستی در جهان خواهد بود."

سال های بعد مامورین سودانی گفتند که آن کشور حاضر بود که اسامه را به آمریکا بسپارد در صورتی که آمریکا دلیلی برای محاکمه او می آورد، اما چندین مامور آمریکایی دخیل در قضیه می گویند چنین پیشنهادی به آن ها نشده بود.

مامورین آمریکایی مسأله فرضی محاکمه بن لادن را میان خود به بحث گذاشتند، این بحث ها همزمان با مذاکره با جانب سودان بود. موضوع به محاکمه کشانیدن بن لادن با وزارت عدلیه آمریکا نیز مطرح شد. مامورین میان رتبه وزارت عدلیه گفتند با دلایل موجود نمی توان او را محاکمه کرد.

عربستان سعودی محل طبیعی برای بازداشت بن لادن بود، زیرا او به خاطر فعالیت های ضد دولتی اش از آن کشور اخراج شده بود. امکان آن نیز وجود داشت که کشور های عربی دیگر که با گروه های اسلامی افراطی درگیر بودند و این گروه ها از بن لادن پول می گرفتند، او را محاکمه کنند.

سي.آي.اي از مصر، اردن و عربستان سعودي پرسيد که آیا حاضر به دستگيري و محاکمة بن لادن هستند. هر سه کشور در مورد جواب منفي دادند.

دولت سودان با عربستان سعودي در مورد اخراج بن لادن از سودان به مذاکره آغاز نمود. همزمان با سفر مخفي "جنرال اروه" به واشنگتن رئيس جمهور سودان "حسن البشير" براي ادای فريضة حج به مکه سفر نمود. او با وليعهد سعودي شهزاده "عبدالله" ملاقات نمود، اما گزارش جريان اين ملاقات متفاوت است. سعودي ها مي گویند شهزاده عبدالله به عمر البشير گفت: "سعودي حاضر است بن لادن را تحت نظارت قرار دهد. اما بشير اصرار داشت که بن لادن نبايد محاکمه شود". "ترکي" مي گوید شهزاده عبدالله به عمر البشير گفت که هيچ کس در کشور بالاتر از قانون نيست. نظر به اين گزارش عربستان از قبول تحويلي بن لادن به اين خاطر ابا ورزید که سودان آن را مشروط به عدم محاکمة وي نموده بود.

مامورين سوداني جريان ملاقات را به گونه ديگري گزارش داده اند. نظر به اين گزارش، شهزاده عبدالله و ترکي گفتند که آن ها علاقه مند به محاکمة بن لادن نيستند. رهبر سودان از عبدالله خواست تا بن لادن را به خاطر ابراز مطالب تحريک آميز عليه دولت آن کشور مورد عفو قرار دهد، اما طرف سودان هرگز به عدم محاکمه وي اصرار نکرد. عمر البشير مي گوید در چندين صحبت با مقامات سعودي از آن ها چيزي در باره محاکمه او نه شنیده بل خواهان آن بودند که او از سودان اخراج شود. به گفته يک مامور سوداني موضع سعودي ها در مذاکرات مکه اين بود که بن لادن تبعه سعودي نيست و بر ای آن ها فرقي نمي کند که او کجا مي رود، اما موجوديت او در سودان بر رابطه دو کشور صدمه مي زند، اما پيشنهاده سودان مبني بر تحویل دهی اسامه به عربستان به نظر مامورين قصر سفید يک پيشنهاده صادقانه نبود. آن ها مي گویند سودان مي دانست که سعودي او را نمي پذيرد. آن ها اين پيشنهاده را تلاشي براي گرفتن امتياز از امريکا مي دانستند بدون اينکه مجبور باشند در عملي کردن آن بکوشند، زیرا اين پيشنهاده جنبه عملي نداشت.

در سال 1996 عربستان مي توانست بن لادن را تحویل بگيرد، اما اين کار را نکرد، هر چند او يک شخص آزار دهنده براي خانواده سلطنتي بود، اما آن ها حاضر به مقابله با او نبودند. سودان به تقاضاهای امريکا جواب فوري نداد. عمر البشير به اين عقیده بود تا زماني که بن لادن در سودان باشد او نمي تواند کمک و اعتماد امريکا را جلب کند. بشير به بن لادن گفت که سودان را ترک بگويد. بن لادن در جواب گفت: "اگر شما فکر مي کنيد اين کار به شما فايده دارد، من سودان را ترک مي گويم، اما مي خواهم به شما بگويم، اگر من بروم و يا باشم، امريکايي ها شمارا آرام نمي گذارند". بن لادن به اين نتيجه رسيده بود که امريکا دشمن درجه يک اوست. عقايد وي براي او دشمنان زيادي را بوجود آورده بود. ، اما اين امريکا بود که او را به ترک سودان وا داشته بود.

اينکه آیا بن لادن در تلاش بوده به جاهای ديگر به غير از افغانستان برود معلومات در دست نيست، يک ناراضي سعودي بنام "محمدالمساري" همواره به بن لادن مي گفت که سودان جاي خوبي براي او نست و ممکن است روزي دولت سودان او را به سعودي ها بفروشد. در يک مرحله بن لادن با دوستان دوران جهاد خود در جلال آباد تماس برقرار نمود. آن ها به او گفتند که از بازگشت او به افغانستان استقبال مي کنند. در اين منطقه افغانستان به بن لادن مانند يک روحاني احترام مي شد.

دولت سودان يک طياره آريانا را اجاره گرفت و در انتقال بن لادن به جلال آباد کمک نمود. براي انتقال بن لادن، سه خانم، اطفال، رفقا، و اسباب خانه اش به دو پرواز ضرورت بود. طياره بن لادن در قطر براي سوخت گيري فرود آمد. مامورين قطري به طياره بالا شده از بن لادن به گرمي استقبال کردند. بعد از چند ساعت پرواز او به جلال آباد رسيد. حکومت سودان به کارني و قصر سفيد در مورد خروج بن لادن از سودان وقتي معلومات داد که او آن کشور را ترک گفته بود. امريکايي ها پلاني براي اخلاص سفر او نداشتند. ستيشن سي.آي.اي در اسلام آباد از رسيدن بن لادن به جلال آباد اطلاع فوري بدست نياورد، زیرا اجنت فعالی در آن جا نداشت.

بن لادن پس از رسيدن به جلال آباد به يک خبرنگار انگليسي گفت: "امريکا دشمن عمده مسلمانان سراسر جهان است". او گفت: "دولت عربستان سعودي دشمن دوم اوست". به نظر بن لادن زمان جنگ جهانی اسلام با امريکا فرا رسیده بود.

پرواز بدون درد سر "بن لادن" به افغانستان يک آغاز بد براي دفتر سي.آي.اي براي تعقيب "بن لادن" و بخش مبارزه با تروريزم قصر سفيد بود. در چند ماه اول سال 1996 وضع بدتر شده بود. پس از دستگيري "رمزي يوسف" در سال 1995 که منجر به افشاي طرح انفجار طيارات ملکی امريکايي بر فراز بحرالکاهل گرديد، سي.آي.اي و اف.بي.اي در صدد دستگيري خالد شيخ محمد بر آمدند. ماموريني که قضيه رمزي يوسف را بررسي مي کردند، دريافتند که "خالد شيخ محمد" مبلغ 660 دالر را جهت انفجار مرکز تجارت جهاني از قطر ارسال نموده بود. "محمد" کاکاي رمزي يوسف بود و با خواهر زن او عروسي کرده بود. خالد شيخ محمد در جنوري 1996 از طرف يک قاضي رسماً به دست داشتن در عمليات تروريستي متهم شد.

سي.آي.اي معلوماتی بدست آورد که او در قطر زنده گي می نمود و در بخش آبرسانی آن کشور به صفت انجنیر ایفای وظیفه می کرد. قصر سفید از سي.آي.اي پرسید که آیا آن سازمان می تواند او را دستگیر نماید و جهت محاکمه به امریکا بیاورد؟ سي.آي.اي گفت: "مامور و اجنت برای این کار در قطر ندارد." وزیر اوقاف قطر متهم به پناه دادن به طرفداران بن لادن بود. اگر امریکا از دولت قطر خواستار کمک می شد، ممکن بود "شیخ محمد" از موضوع آگاه شود. قصر سفید از وزارت دفاع خواستار توظیف یک نیروی ویژه برای دستگیری محمد گردید. وزارت دفاع پلانی را مطرح کرد که شامل انتقال نیروی بزرگ تر از طریق هوا به بحرین شده از آنجا یک نیروی کوچک تر برای دستگیری شیخ محمد به قطر می رفت.

مشکل این طرح این بود که بحرین و قطر بر سر مالکیت یک تعداد جزایر در خلیج فارس باهم دعوا داشتند. اگر قطر وارد شدن هلیکوپتر ها از بحرین به آن کشور را حمله از طرف بحرین علیه خود می دانست، عملیات به خاطر دستگیری یک فرد منجر به آغاز جنگ بین دو کشور می شد.

وزارت عدلیه امریکا نیز مشکلات حقوقی را در راه عملی کردن پلان وزارت دفاع مطرح کرد. به خاطر همین مسائل این طرح کنار گذاشته شد. اف.بی.آی خواست تا از مجاری دیپلماتیک به دستگیری خالد شیخ محمد بپردازد، اما او از موضوع اطلاع پیدا کرد و از قطر فرار نمود.

در زمان رسیدن بن لادن به جلال آباد این شهر توسط یک شورای مستقل از قوماندانان پشتون اداره می شد. بسیاری از این قوماندانان در تجارت پرمفعت غیر قانونی در مرز با پاکستان دخیل بودند. آن ها از پیوستن به طالبان خود داری نمودند. او از "حکمتیار" و "مسعود" نیز فاصله گرفته بودند. مهم ترین چهره در بین آن ها "حاجی قدیر" بود که برخی او را شهردار جلال آباد می گفتند. مهم ترین رهبر جهادی که از آن ها حمایت می کرد "مولوی خالص" بود که یک دختر خیلی جوان را به نکاح خود در آورده بود. خالص و اعضای شورای جلال آباد تماس خود با استخبارات پاکستان را حفظ نموده بودند.

بن لادن با برخی از اعضای شورای جلال آباد در اواخر دهه 80 و اوایل دهه 90 آشنایی پیدا کرده و با آن ها از سودان در تماس بود. ممکن است او با آی.اس.آی نیز در تماس بوده باشد. بن لادن به آن بخشی از افغانستان پرواز نکرده بود که تحت کنترل طالبان بود. ظاهراً بن لادن تا آن وقت روابط دوستانه و نزدیک با طالبان نداشت، تا خود و فامیل خود را تحت حمایت آن ها قرار دهد.

در زمان رسیدن بن لادن به جلال آباد طالبان به یک مرحله جدید از تلاش خود برای بدست آوردن قدرت رسیده بودند. طالبان مانند سال های 1994 و اوایل 1995 یک گروه متواضع و مشورتی پشتون برخاسته از خارج شهرها نبودند. آن ها به یک قدرت سیاسی-نظامی تبدیل شدند که اهداف ملی را عنوان می نمودند. "ملا ربانی" که از دوستان نزدیک "شهزاده ترکی" بود به مهمان های خارجی و مامورین ملل متحد می گفت که طالبان یک نیرو با اجنهای انتقالی اند. او می گفت: "طالبان افغانستان را از وجود قوماندانان آلوده به فساد پاک می نماید، تا زمینه را برای یک آغاز جدید سیاسی با شرکت شاه سابق مساعد سازند." اما این شعارها آهسته، آهسته جای خود را به آز و حرص طالبان برای تصاحب قدرت داد. رهبری طالبان حکومت "مسعود" در کابل را محکوم نموده و آن را به عنوان ریشه تمام مشکلات در افغانستان مطرح کرد..

در اوایل 1996 "ملا عمر" بیشتر از یک هزار علمای دینی و سران قبایل پشتون را برای مذاکرات دوهفته یی در قندهار جمع نمود. این اولین اجتماع بزرگ پشتون بعد از ظهور طالبان بود. "ملا عمر" با دقت و مهارت عمل نمود. در اوج جلسات او از اعضای شورا خواست، تا در مقابل ولایت قندهار جمع شوند. در یک طرف میدان مقبره "احمدشاه درانی" و در جانب دیگر آن مسجد خرقة مبارک قرار داشت. ملا عمر به بام مسجد بلند شده خرقة مبارک را به مردم نشان داد. در حالیکه مردم هیجانی شده بودند، او خرقة مبارک را بر تن نمود. اعضای شورا رسماً به او لقب امیرالمؤمنین دادند. آن ها مناطقی را که تحت اداره طالبان قرار داشت به نام امارت اسلامی افغانستان یاد نموده علیه "مسعود" جهاد اعلان نمودند. بعضی از آنها "ظاهرشاه" را جنایت کار خواندند. در حالیکه حاضرین در جلسه با سمبول های امپراتوری درانی احاطه شده بودند، یک فرد یک چشم را به پادشاهی خود برگزیدند.

"رابن رافیل" در اداره "کلنتن" به تنهایی در باره کنفرانس صلح افغانستان که از طرف ملل متحد برای تدویر آن تلاش می شد، تبلیغ می کرد. "رافیل" از پشتیبانی یک عده معدود در کانگره برخوردار بود، اما او تائید قصر سفید را با خود نداشت. شعبه جنوب آسیا در وزارت خارجه، که خانم رافیل آن را اداره می کرد، گرچه طالبان را یک گروه ناخوش آیند می دانست، ولی به نظر می رسید این گروه در صحنه کشمکش های افغانستان موقعیت خود را تثبیت نموده بود.

وزارت خارجه امریکا اکنون این نظر پاکستان را تایید می نمود که در مذاکرات صلح باید رهبران طالبان نیز شرکت داده شوند. رهبران پاکستان با کمک های مخفی خود به طالبان و دروغ های علنی خویش آن ها را به یک واقعیت سیاسی تبدیل نمود و امریکا

نیز مشروعیت آن ها را پذیرفت. در عین زمان خانم رافایل با بیانیه های خود واضح می ساخت که وزارت خارجه امریکا مخالف راه حل نظامی به نفع طالبان و یا "مسعود" است.

رافایل به کابل، قندهار و اسلام آباد در 19 اپریل 1996 سفر نمود. در پایتخت پشتون ها (قندهار) یکی از رهبران طالبان به او گفت: "به رئیس جمهور کلنتن و غرب بگو که ما مردمان خوبی هستیم." خانم رافایل و "تام سایمن" بعداً نوشتند که پیام ساده آن ها نشان می داد که آن ها نسبت به گذشته پخته تر شده بودند.

رافایل و سفیر "سایمن" به غلط باور نموده بودند که حکومت پاکستان و نظامیان آن کشور با یک دیگر توافق نموده بودند تا سیاست خویش در مورد افغانستان را با دید وسیع تری پیروی کنند. مثل گذشته "خانم بوتو" به رافایل دروغ گفته دادن کمک تسلیحاتی به طالبان را انکار نمود و گفت: "تنها آنها کمک های کوچک بشری از سوی آن کشور بدست آورده اند".

خانم رافایل تمایلات دشمنانه پاکستان نسبت به "مسعود" را با خود به کابل برد. مسعود، دید گاه خود از داشتن یک دموکراسی در افغانستان را به او تشریح کرد، اما سفیر "سایمن" طی راپوری به واشنگتن خوش بینی های مسعود را رد نموده موضع گیری مسعود در حق به جانب بودن دولت کابل را محکوم کرد. از سوی دیگر مسعود و همکارانش از آنچه آن ها را لکچر های رافایل می خواندند مایوس شدند. یک افسر استخباراتی مسعود می گوید: "رافایل افغانستان را محلی بی امنی می دانست که امنیت پاکستان را به مخاطره انداخته بود." مسعود و استخبارات او به این تشویش افتاده بودند که سی.آی.ای به صورت مخفی با آی.اس.آی دست خویش را یکی نموده تا کابل را از آنها برای طالبان گرفته زمینه را برای عملی کردن پروژه یونیکال مساعد نماید. حکومت کابل با شرکت رقیب یونیکال، (بریدارس) موافقت نامه ای امضاء نمود و مبلغ یک میلیون دالر را در یک حساب بانکی نیویارک دریافت کرد. آن ها می ترسیدند که بر آن ها مهر دشمنی با یونیکال زده شود که مرادف با دشمنی با امریکا خواهد بود.

واقعیت این است که در واشنگتن افغانستان آن قدر مهم نبود که علیه آن دسیسه ای صورت بگیرد. پس از یک دهه عملیات مخفی سی آی ای در دوران تجاوز شوروی در افغانستان بسیاری از افغان ها را به این باور رسانده بود که دست سی.آی.ای در امور کشور شان دخیل است.

رافایل و همکاران او در باره همکاری سی.آی.ای با یونیکال مطالب زیادی شنیدند. آنها وادار شدند تا از سی آی ای در این زمینه توضیح بخواهند. سی.آی.ای به آن ها اطمینان داد که در این کارها دخالت ندارد.

خانم رافایل در باره اثرات منفی یک افغانستان بی ثبات به صلح جهانی نسبت به هر مامور دیگر امریکا بیشتر حرف می زد. او می گفت: "افغانستان به محل قاچاق مواد مخدر، جنایت و وقایع تروریستی تبدیل شده است که امنیت پاکستان و آسیای میانه را به خطر انداخته اثرات ناگوار آن حتا به روسیه و اروپا خواهد رسید." او می گفت روش سخت گیرانه طالبان با دید اعتدالی جامعه افغانی سازگار نیست و با گذشت زمان وضع به سود اسلام معتدل تغییر خواهد کرد، اما بیانات و سیاست های او با دید گاه تنگ منافع تجارتي شکل گرفته بود. او در دوران سفر خود به کابل گفت که امریکا نگران آن است که فرصت های اقتصادی از دست افغان ها برود و در پاکستان گفت: "پروژه خط لوله یونیکال برای ترکمنستان، پاکستان و افغانستان مفید است".

بعد از سال ها فاصله گیری و عدم توجه سیاست امریکا در قالب منافع شرکت های تجارتي عرض وجود نموده بود. چون امریکا در مورد افغانستان سیاست مشخص نداشت، وزارت خارجه امریکا سیاست یونیکال را از آن خود ساخته بود. خوبی های پروژه یونیکال هر چه بود، اما همین که به آن در سال 1996 اهمیت زیاد داده شد، باعث گردید، تا به سیاست امریکا که یک قدرت جهانی بود، از دید منافع یک شرکت نفتی نگرسته شود. گذشت و اغماض علنی امریکا در باره طالبان با اهداف مالی یک شرکت نفتی مرتبط دانسته می شد، تا آن زمان یک ونیم میلیون افغان در جنگ با شوروی کشته شده بودند؛ افغانستان به خرابه تبدیل شده و پر از ماین بود. عمر متوسط افغان ها به 46 سال پایین آمده بود. در جدول انکشاف بشری ملل متحد افغانستان از جمله 175 کشور در ردیف یک صد و هفتاد و سوم قرار گرفته بود. با این همه چند مامور امریکایی می گفتند تمدید خط لوله، و تشکیل یک مکتب تخنیکي منجر به بازگشت صلح در این کشور خواهد شد.

برای افغان ها مسأله اساسی در بازگشت بن لادن تقویة نیروی نظامی طالبان بود. برای بیش از یک دهه کلید تصاحب قدرت در افغانستان، دست یابی به پول و سلاح از خارج، مخصوصاً از پاکستان بود. در این رابطه نیز وضع در حال تغییر بود.

"بی نظیر بوتو" در شورای امنیت ملی خویش چگونگی رابطه با طالبان را مورد بحث قرار می داد. تا بهار 1996 او در برابر تقاضاهای مکرر آی.اس.آی برای کمک نا محدود پاکستان به طالبان تسلیم شد. این در حالی بود که طالبان نیرومند شده مناطق بیشتری را تحت کنترل خود می آوردند. حکومت ملکی پاکستان امیدوار وار بود تا یک کنفرانس صلح به شرکت همه گروه ها تحت نظر ملل متحد دایر گردد. بوتو می گوید رئیس آی اس آی "نسیم رعنا" و برگد های آن سازمان از او خواستند تا طالبان را

در تلاش شان به خاطر تصرف کابل تمویل و تسلیح نماید. آن ها به بوتو گفتند اگر طالبان کابل را تصرف نمایند، یک حکومت پشتون و وفادار به پاکستان در افغانستان برقرار خواهد شد. این چیزی بود که "جنرال ضیاء" خواب آن را می دید.

بوتو با این پیشنهاد مخالفت کرد. او می ترسید که پیروزی طالبان باعث برانگیخته شدن احساسات تندروانه در آسیای میانه شود و این کار به پلان تجارتي اي که او در سر داشت مشکل ایجاد می کرد. به نظر او با استفاده از نیروی طالبان باید برای یک راه حل صلح آمیز تلاش شود که در آن مسعود و رهبران اقلیت قومی دیگر که با آسیای میانه مشترکات زیاد داشتند، نیز شرکت داشته باشند.

بوتو از قوماندانان نیروهای زمینی آن کشور "جهانیگر کرامت" که شخصی با اندیشه های لائیک بود طالب کمک شد. جلسه کابینه جنگ پاکستان تشکیل شد و در آن قوماندانان قوای زمینی، بحری و هوایی پاکستان شرکت نمودند. آنها همه از طرح بوتو به خاطر آوردن صلح تحت نظر ملل متحد پشتیبانی کردند. لیکن آی.اس.آی در موضع خود اصرار می نمود.

چنین معلوم می شد که آی.اس.آی می خواست طالبان را به سوی کابل سوق دهد بدون اینکه به خانم بوتو چیزی بگوید. معلوم نیست که آی.اس.آی دستور "جنرال کرامت" را نادیده می گرفت و یا اینکه "جنرال کرامت" و فرماندهان دیگر نظامی پاکستان به صورت خصوصی به آن سازمان چراغ سبز نشان می دادند. در تمام این زمان خانم بوتو به گفتن دروغ به مامورین امریکایی در مورد نوع و پیمانه کمک پاکستان به طالبان ادامه می داد.

سفیر امریکا در پاکستان تام "سایمن" با نزدیک شدن طالبان به دروازه های کابل در اواخر بهار و اوایل تابستان 1996 به صورت مکرر با جهانیگر کرامت و فرماندهان دیگر پاکستان ملاقات می نمود. سایمن چنین برداشت نمود که سیر حوادث در افغانستان اردوی پاکستان را در حصار خود گرفته بود، حادثی که در اثر سیاست خود اردو به وجود آمده بود.

صاحب منصبان پنجابی با اندیشه های غیر دینی به طالبان نظر خوش نداشتند، زیرا فکر می کردند این گروه زمینه جنگ بی پایان را فراهم می آورد که باعث به تحلیل رفتن امکانات پاکستان و تضعیف نیروی این کشور خواهد شد. با آنهم، این صاحب منصبان به سایمن گفتند که به نظر آن ها راه دیگری به جز پشتیبانی از طالبان برای این کشور وجود ندارد.

سقوط کابل سریع بود "بن لادن"، شیخ ثروتمند سعودی، در تسریع سقوط آن نقش داشت. نیروهای طالبان در ماه اگست 1996 یک حمله ناگهانی را علیه شورای جلال آباد به راه انداختند. "حاجی قدیر" و اعضای دیگر شورا که از بازگشت "بن لادن" استقبال کرده بودند، به پاکستان فرار نمودند و طالبان، کنترل منطقه را بدست گرفتند. بن لادن پس از سقوط جلال آباد در میان طالبان زنده گی می کرد.

بن لادن برای طالبان سه میلیون دالر داد، تا به وسیله آن قوماندانان باقیمانده میان جلال آباد و کابل را خریداری نمایند. طالبان شاید از دوستان دیگر خود در خلیج، تاجران، شرکت های حمل و نقل، از تجارت هیروئین و استخبارات پاکستان برای این منظور پول بدست آورده باشند.

"بن لادن" اولین تابستان خود بعد از بازگشت از سودان را در نوشتن فتوای طولانی علیه کسانی سپری نمود که او را به ترک سودان وادار نموده بودند. فتوای بن لادن در باره دشمنانی بود که سرزمین مقدس (مکه و مدینه) را اشغال نموده بودند. درین فتوا دولت سعودی به صفت یک اجنت یهود و نصارا خوانده شده بود.

بن لادن درین فتوا، به تعقیب خود در پاکستان سودان و افغانستان اعتراض نمود و پناه گاه جدید خود را خراسان خواند. این اشاره به امپراطوری اسلامی یی بود که زمانی بر آسیای میانه و افغانستان حکومت می کرد.

بن لادن زمانی فتوای خود را به روزنامه های لندن فکس نمود، که طالبان در کاروان ها با موترهای دوسیتة جاپانی به سرعت به سوی کابل پیش می رفتند.

"مسعود" بعد از آن کابل را از دست داد که او به آخرین اتحاد با دشمن سابقش "گلبدین حکمتیار" دست زد. "حکمتیار" به درستی پی برده بود که آی.اس.آی او را رها کرده از طالبان پشتیبانی می نماید. به "مسعود" رو آورد. مسعود نیز چاره جز نزدیکی با او را نداشت. گرچه نیروهای حکمتیار قابل اعتبار نبودند، اما آن ها جناح شرق کابل را در اختیار داشت و طالبان را در این محاذ از پایتخت دور نگهداشته بودند، اما "حکمتیار" از "مسعود" می خواست، تا نیروهای خود را از کابل خارج نموده بر طالبان حمله نماید.

مسعود بعداً گفت حکمتیار شکایت می کرد که با او همکاری نشده و دولت با شدت لازم علیه طالبان نمی جنگید. "استاد ربانی" می گفت: "حکمتیار شاید راست بگوید" مسعود اکنون نیروهایش را به جانی سوق داده بود که به آن آشنایی نداشت. همکاران او



با استفاده از نقشه به جنگ طالبان می رفتند. مسعود بعداً گفت که او نیروهای خود را به خارج از کابل ارسال نمود بدون آنکه توجه لازم به خط دفاعی کابل نماید.

سروبی که حیثیت دروازه شرقی کابل را داشت روز 25 سپتمبر به دست طالبان سقوط کرد. نیروهای محلی حکمتیار خود را به طالبان فروخت و از جنگ خودداری کردند.

طالبان در جنگ متحرک با استفاده از موترهای "پک اپ" جاپانی که ماشین دارهای قوی بالایی آن ها نصب شده بود مهارت زیادی پیدا کرده بودند. آن ها به سرعت از تنگه های شرقی گذشتند و به زمین های هموار در حومه کابل رسیدند. هلیکوپتر ها و جیت های مسعود نتوانستند از پیشرفت آن ها جلوگیری نمایند. مسعود روز 26 سپتمبر به شورایی فرماندهان خود گفت: "کابل را تخلیه کنند." آن ها هر قدر که می توانستند تانک ها و زره پوش ها را به سوی دره پنجشیر عقب کشیدند.

روز دیگر، طالبان به شهر ریختند. آن ها دستار های سیاه به سر و سرمه به چشم داشتند. طالبان بدون مقاومت داخل وزارت خانه ها شد و کمپل های خود را بر روی دفاتر هموار کرده نشستند. در ظرف یک روز همه دفاتر، پایگاه های نظامی و قصرها از سوی جنگجویان پشتون اشغال گردید.

از زمان پیروزی مجاهدین در اپریل 1992 "نجیب الله" آخرین رئیس دولت دوران کمونیستی در یک مهمانخانه ملل متحد تحت نظارت قرار داشت. ربانی و مسعود رئیس پولیس مخفی سابق را محاکمه نه نموده در عین حال حاضر نبودند که او را بگذارند به خارج پناه ببرد.

نجیب در بازداشت خانگی تلویزیون ماهواره ای می دید، وزنه برداری می کرد و تاریخ "بازی بزرگ" را از انگلیسی به پشتو ترجمه می نمود. او به یک شخص که به ملاقاتش رفته بود گفت: "افغان ها باربار اشتباهات خود را تکرار می کنند." البته این اشاره بی بود به عنوان کتابی که او آن را ترجمه می کرد.

طالبان روز 27 سپتمبر وارد خانه "نجیب" شدند. در وقت ورود آن ها، برادر "نجیب به ملاقات او آمده بود. از معاینه اجساد آن ها که در یک چهارراهی از یک غرفه ترافیک آویزان شده بودند، چنین معلوم می شد که هردو برادر زیر ضربات بوکس و لگد، چوب و سنگ به سختی جان داده بودند. رئیس جمهور سابق افغانستان که وظیفه را با شکنجه مخالفین آغاز کرده بود و بعداً در میز مذاکرات سیاسی می نشست، بر فراز دار طالبان جان باخت. "ملا عمر" اعلان کرد: "ما او را کشتیم، زیرا او قاتل مردم بود."

فرمان های فرمان رویان جدید کابل زیر نام فتوا از طریق رادیو افغانستان که به نام "رادیو صدای شریعت" تغییر نام داده بود صادر می گردید. از رادیو اعلان شد که کریم و بورس دندان کنار گذاشته شده از مسواک کار گرفته شود. آنها مردم را از کشیدن سگرت، شنیدن موسیقی، آواز خوانی، کفتر بازی، کاغذ پران بازی و دیدن تلویزیون منع کردند. به بازرگانان توصیه شد تا از پیچاندن امتعه خود در کاغذ خودداری کنند تا مبادا نا دانسته کدام نوشته مذهبی مورد استفاده قرار بگیرد. اداره امر به معروف و نهی از منکر طالبان شعبده بازی و اصلاح سر به شیوه آمریکایی را ممنوع اعلان کرد.

رهبران طالبان به زن ها امر نمودند، تا از نظر ها غایب شوند. در اعلامیه طالبان در این مورد آمده بود که همه خواهر ها، تا اعلان بعدی در خانه های شان بمانند و برسر کار نیایند. هم چنین طالبان اعلان نمودند که زن ها وقتی به خارج از خانه می روند روها و تمام بدن خود را بپوشانند. به اثر این حکم هشت هزار محصل دختر در پوهنتون کابل از رفتن به صنف باز ماندند و به بهمین تعداد معلمان زن نیز وظایف خود را از دست دادند.

هزاران کارمند انات در دولت که برای خانواده های نسبتاً بزرگ خود معاش بدست می آوردند بیکار شدند. شش هفته بعد از به قدرت رسیدن، طالبان یک سلسله قیود دیگری را وضع نمودند که باید توسط اداره امر به معروف و نهی از منکر عملی می شد. در ماده اول این حکم از تکسی رانان خواسته شده بود که از سوار کردن زن هایی که حجاب درست نداشته باشند، خودداری کنند.

ماده دوازدهم حکم، می گفت که هر زنی که در حال شستن کالا در جوی و دریا دیده شود توسط مامورین امر به معروف و نهی از منکر به خانه اش برگشتانده شود و سر پرست آن ها مورد بازپرس جدی قرار خواهد گرفت.

ماده پانزدهم حکم، خیاط ها را از گرفتن اندازه قد اندام زن ها و نمایش مجلات فیشن ممنوع می ساخت.

وزارت خارجه آمریکا در برابر این اقدامات اعتراض جدی نکرد. دیپلمات های آمریکایی نمی خواستند موجب ناراحتی فرمانروایان جدید کابل شوند. در پیام محرمی که از واشنگتن به سفارت های آمریکا ارسال شد، تذکر به عمل آمده بود که آمریکا خواهان تماس با رهبران طالبان است.

در این پیام آمده بود که دیپلومات های امریکایی به رهبری طالبان این پیام را برسانند که امریکا خواهان داشتن روابط کاری با آن گروه است. هم چنین دیپلومات ها باید در باره پلان ها و سیاست های آن گروه معلومات بدست آورده و رهبری طالبان را از تشویش های امریکا در باره ثبات در منطقه، حقوق بشر، مواد مخدر و تروریسم آگاه نمایند.

بن لادن در آخر لستی قرار داشت که موضوعات مورد علاقه امریکا را بیان می کرد. پیام از رهبری طالبان خواهان پاسخگویی به دو سؤال بود. اول اینکه: "ما از اعلان شما مبنی بر بستن کمپ های تربیه تروریست ها که قبلاً توسط "حکمتیار"، "سیاف" و گروه های عرب اداره می شد، استقبال می نماییم. در باره وضعیت فعلی این کمپ ها به ما معلومات دهید".

دوم اینکه: "آیا شما از محل زنده گی رهبر افراطی های سعودی اسامه بن لادن اطلاع دارید؟ ما قبلاً شنیده بودیم که او در ولایات شرقی زنده گی می کرد .

به عقیده ما حضور او در افغانستان به نفع کشور شما نیست".

رهبران طالبان به سفارت امریکا در اسلام آباد تلفون نموده گفتند که آنها نمی دانند بن لادن در کجا زنده گی می کند.

سفیر "تام سایمن" با "ملا محمد غوث" روز 8 نوامبر در سفارت امریکا در اسلام آباد ملاقات نمودند. "ملا غوث" که مانند ملا عمر یک چشم بود، سرپرستی وزارت خارجه طالبان را به عهده داشت .

طبق یادداشتی که از طرف یک دیپلومات امریکایی حاضر در مجلس گرفته شده سایمن به ملا غوث گفت می خواهد چیزهایی برای او در باره امریکا بگوید.

سایمن ادامه داده گفت: "امریکایی ها نسبت به مردمان دیگر در غرب بسیار مذهبی اند. آن ها به اسلام که به سرعت در امریکا در حال گسترش است، احترام زیاد دارند. در امریکا تعداد امریکایی های مسلمان نسبت به امریکایی های یهود بیشتر است." او گمان می کرد که این موضوع نظر طالبان را به طرف امریکا جلب خواهد کرد.

سایمن علاوه کرد: "اما امریکایی ها دریافته اند مشکل است بتوان اراده خداوند را درک نمود .

تجربه امریکایی ها نشان می دهد که کوشش برای تحمیل برداشت یک گروه از دین برگروه های دیگر یک کار خطرناک است و اگر این کار با استفاده از نیرو صورت می گیرد خطرناک تر خواهد بود".

ملا غوث که مودبانه به سخنان سایمن گوش می داد، گفت: "طالبان برای دستیابی به صلح تلاش می کنند، ولی به خواسته های دشمنان شان، مخصوصاً مسعود و جبهه شمال، تن نخواهند داد".

در همین ماه "روبن رافایل" سیاست امریکا در برابر طالبان را در اجلاس بسته شورای امنیت ملل متحد در شهر نیویارک چنین شرح داد: "به خاطر صلح، همه کشور ها باید با طالبان تماس بر قرار کنند. طالبان بیش از دو ثلث خاک افغانستان را تحت کنترل خود دارند؛ آن ها افغان اند، آن ها مردمان بومی اند، و آن ها نشان داده اند که شانس باقی ماندن را دارند. دلیل موفقیت آن ها این است که اکثریت افغان ها، مخصوصاً پشتون ها، نظم نسبی بی را که توسط طالبان آورده شده، بر هرج و مرج حاکم بر افغانستان ترجیح می دهند .

گرچه این صلح و ثبات نسبی با بعضی از محدودیت اجتماعی همراه بوده است".

رافایل علاوه کرد: "طالبان اکنون یک واقعیت بین المللی اند. به نفع افغانستان و هیچ کدام ما نخواهد بود که آن ها را تجرید کنیم".

## فصل بیستم

### "ما این ستنگر ها را برای خود نگه میداریم"

سفر "گیری شرون" رئیس بخش اسلام آباد سی آی ای به کابل در سپتامبر 1996 و صحبت او با "احمدشاه مسعود" در مورد خریداری راکت های ستنگر اولین اقدام مستقیم سی آی ای در افغانستان بعد از چهار سال بود.

سی آی ای سه پروگرام را روی دست داشت که برای "شرون" و مامورین او بودجه تهیه می کرد. تشکیل دفتر خاص برای تعقیب "بن لادن" در اوایل 1996 یکی از این پروژه ها بود که در باره فعالیت های بن لادن اطلاعات جمع می کرد. تسلیمی یک عضو القاعده به نام "جمال الفضل" به سی آی ای در اواخر سال 1996 نشان داد که چگونه سی آی ای توانایی های بن لادن را دست کم گرفته بود.

"فضل" افشا کرد "بن لادن" چندین حمله تروریستی را سازمان داده و در پی آن است، تا حمله بر اهداف دیگری را نیز سازماندهی کند. دفتر بن لادن به کمک اسلام آباد ضرورت داشت. شرون و دفتر سی آی ای در اسلام آباد با سی آی ای رابطه داشت و سی آی ای رابطه چند جانبه را به سازمان القاعده برقرار نموده بود. شرون با "احمدشاه مسعود" نیز باب مذاکره را باز نمود.

از سوی دیگر بخش مبارزه با تروریسم سی آی ای یک هسته را برای جستجوی "ایمل کانسی" که در سال 1993 یک افسر سی آی ای را در امریکا کشته بود فعال نگهداشته بود. هسته کانسی به دفتر سی آی ای در اسلام آباد بودجه می داد تا به استخدام اجنت به خاطر کسب اطلاعات پردازد که بعضی از این اجنت ها افغان بودند، اما پول دار ترین پروژه، پروژه خرید راکت های ستنگر بود. این پروژه زمینه پرواز "گیری شرون" را به کابل مهیا ساخت. تا اشغال کابل توسط طالبان از 2300 راکت ستنگر که سی آی ای در بین افغان ها توزیع نموده بود 600 فیر آن لادرک بود. برای خرید و فروش این نوع راکت ها در سر تاسر آسیا و شرق میانه بازارهایی وجود داشت. ایرانی ها هر تعداد ستنگری که به دست می آوردند خریداری می کردند. طبق تخمین سی آی ای، ایران 100 فیر راکت ستنگر را بدست آورده بود. بقیه ستنگرها در افغانستان قرار داشت.

بسیاری از فرماندهان به خوبی درک کرده بودند که نگهداری یک دسته از این راکت ها سرمایه خوبی برای آن ها نسبت به نگهداری پول نقد رایج در کشور بود. سی آی ای به واسطه دلالتان به این قوماندانان پیشنهاد کرد که نه تنها آن ها سرگوله های این راکت را می خردند، بل حاضر اند میلی را که از آن راکت فیر می شود نیز خریداری نمایند. قیمت یک فیر راکت ستنگر از 70.000 به 150.000 دالر بالا رفت.

سی آی ای از همه دوستان خود در شرق میانه طالب کمک شد. "احمد بدیب" معاون "ترکی فیصل" به سومالیا پرواز کرد، تا راکت هایی باخود بیاورد که از افغانستان به افریقا قاچاق شده بود، اما اکثریت فعالیت ها از اسلام آباد، جایی که ستنگر ها توزیع شده بود، سازمان می یافت.

سی آی ای تا سال 1996 یک طیاره "بی-200" پروانه دار را در اسلام آباد نگهداشت، تا ستنگر های بازخرد شده را به آنجا ببرد. وقتی تعداد زیاد ستنگر جمع می شد یک طیاره نظامی بزرگ آن ها را به امریکا منتقل می نمود.

بعد از سقوط کابل بدست طالبان سی آی ای خواست مستقیماً با طالبان در مورد بازخرد ستنگر وارد مذاکره شود. به سی آی ای اطلاع داده شد که طالبان 53 فیر راکت ستنگر را در اختیار داشتند. "گیری شرون" در اوایل سال 1997 از واشنگتن خواهان اجازه رفتن به قندهار شد، تا در مورد خرید راکت های ستنگر با سران طالبان صحبت کند. واشنگتن به او اجازه سفر را داد. شرون با شورای طالبان در قندهار تماس برقرار نمود و اجازه سفر خواست. شورای قندهار گفت: "سفر هیئت امریکایی به قندهار را اجازه می دهد." اگر به نرخ روز معامله صورت می گرفت، فروش ستنگر ها به طالبان 5 تا هشت میلیون دالر نقد می آورد. این بالا تر از رقمیست که آن ها قبل از آغاز حمله برکابل از بن لادن بدست آوردند، تا خزان 1996 واضح نبود که امریکا طالبان را دوست می شمرد و یا دشمن. در هفته های پس از اشغال کابل توسط طالبان مامورین میان رتبه وزارت خارجه امریکا اعلامیه های متفاوتی را پخش می کردند. بعضی از این بیانیه ها به طرفداری طالبان بود و بعضی از آنها کارهای طالبان را به نظر شک می دیدند. از مطالعه این بیانیه ها موضع اصلی دولت امریکا واضح شده نمی توانست. دیپلومات های امریکایی در اسلام آباد ابراز نظر می کردند که تصرف کابل توسط طالبان در راه بازگشت یک حکومت مرکزی نیرومند به افغانستان مفید خواهد بود. طالبان که از آوازه کمک امریکا به خود تشویب پیدا کرده بودند و نمی خواستند به صفت یک گروه وابسته به امریکا شناخته شوند، از پذیرش یک هیئت میان رتبه وزارت خارجه امریکا در کابل خودداری کردند. رئیس هیئت امریکایی که توسط طالبان پذیرفته نشده بود، اعلان کرد: "طالبان از امریکا کمک دریافت نکرده و امریکا برای آن ها کمک نداده و نخواهد داد." نماینده امریکا در ملل متحد خانم "مادلین البرایت" فرامین صادره از سوی طالبان را در باره اعمال محدودیت ها بر آزادی

هاي مردم محكوم نموده گفت نمي توان از آن ها دفاع كرد و يا آن ها را توجيه نمود، اما سه هفته بعد از اظهارات خانم "البرایت"، خانم "روبن رافایل" به شوراي امنيت ملل متحد گفت: "منزوي ساختن طالبان به نفع كسي نيست." معلوم نيست کدام يك از اين مامورين وزارت خارجه امريكا نظريات شخصي خود را تبارز مي دادند و کدام يك از موضع دولت امريكا صحبت مي نمودند. دعوت خانم رافایل براي تماس با طالبان در خارج از اداره "كلنتن" توجه بعضي ها را به همكاري با آن ها جلب كرد كه يكي از آن ها شركت يونيكال بود. "مارتي ملر" و همكارانش در يونيكال اميدوار بودند كه تصرف كابل توسط طالبان مذاكره برسر خط لوله را سرعت خواهد بخشيد. بعد از چند هفته از تصرف كابل توسط طالبان، يونيكال يك شركت جديد را براي تمويل پروژه خط لوله بوجود آورد، يك بورد مشورتي را تشكيل داد كه در آن متخصصين با نفوذ امريكايي در امور آسياي ميانه و آسياي جنوبي عضويت داشتند و دفتر جديدي را در مركز قدرت طالبان در قندهار باز نمود. "مارتي ملر" اعلان مي كرد كه در سياست داخلي افغان ها كاملاً بيطرف است، اما معلوم بود كه پيروزي نظامي طالبان تعداد طرف هايي را كه يونيكال بايد با آن ها مذاكره مي كرد، كم مي نمود كه اين انكشاف مورد پسند يونيكال بود.

جمهوري خواهان و متخصصين كانگره نيز نظر مي دادند كه به طالبان فرصت داده شود. "زلمي خليلزاد" نوشت "وقت آن رسيده است كه امريكا بار ديگر خود را در قضيه افغانستان دخيل سازد. او كه يك امريكايي افغاني الاصل ب و يكي از متخصصين دولت امريكا در امور منطقه به حساب مي آيد، او علاوه نمود: "طالبان اسلام ضد امريكايي به شيوه ايران را عملي نمي كنند، نظام آن ها به نوع حكومت در عربستان سعودي نزديك تر است." اين استدلال انسان را به ياد نگرش امريكايي ها از حركت هاي اسلام مي اندازد. عربستان سعودي محافظه كار با تقوا و در عين حال ماجرا جو نبود در حاليكه ايران يك نيروي فعال، انقلابي و متشدد مي باشد. چون طالبان پيرو مذهب سني بودند آن ها با ايران و مذهب شيعه مخالف بوده و اين مطلب آنها را متحد امريكا مي ساخت. بعد از نشر اين مقاله، يونيميل از "خليلزاد" دعوت نمود، تا به حيث عضو مجلس مشورتي يونيكال كار كند. "رابرت اوکلي" سفير قبلي امريكا در پاكستان نيز به عضويت در اين شورا دعوت گرديد.

در حاليكه بحث روي اتخاذ سياست در باره طالبان در امريكا ادامه داشت، گيري شرون رئيس ستيشن سي.آي.اي در اسلام آباد با يك تيم از ديپلومات هاي سفارت امريكا در اسلام آباد در فيبروري 1997 توسط پرواز طياره ملل متحد به قندهار رفتند. از ميدان هوايي تا شهر قندهار آنها از نزديك فارم دولتي "ترنك" و قريه هاي ديگر گذشتند. در حاليكه آن ها را گارد هاي مسلح طالبان همراهي مي نمودند. خانه "ملا عمر" در يك تعمير نسبتاً خوب در بازار و در نزديكي دانشگاه قندهار قرار داشت. طالبان دانشگاه قندهار را به مدرسه تبديل کرده بودند. طالبان در بازار مركزي شهر تلوزيون ها و راديو ها را از درخت ها آويخته بودند كه گوئي آن را به دار زده باشند. گيري و رفايش مهمان خانه ملل متحد را كه برق داشت و در آنجا كوكاكولا در قطي هاي فلزي به فروش مي رسيد براي گذشتاندن شب انتخاب نمودند. اين محل كوچك براي زنده گي خارجي ها بود. آن ها به طالبان تماس گرفت، تا وقت ملاقات براي شان داده شود. "ملا عمر" از ملاقات با آن ها به خاطر اينكه مسلمان نبودند خودداري نمود. در عوض قرار شد، تا آنها با والي قندهار و يك مشاور نزديك ملا عمر بنام "ملا وكيل احمد متوكل" ملاقات نمايند.

روز ديگر آن ها را به ولايت قندهار بردند. از وضعيت تعمير معلوم مي شد كه طالبان در باره كنده كاري و كاشي كاري سقف تعمير كه به شيوه آيراني تزئيني شده بود علاقه چنداني نداشتند. آن ها در تعمير مذكور مابين و مهمات ديگر ذخيره کرده و سنتگر ها را در يك اتاق قفل شده نگه مي داشتند. گيري شرون دريك جلسه شركت كرد كه در آن در باره مسائل مهاجرين و كمك ها صحبت شد، چندين تن از منتفذين محلي برسر ميز در طرف طالبان قرار داشتند.

هيچ يك از طالبان بوت و يا چپلي به پا نداشتند. آن ها بصورت مداوم به پاهاي خود دست مي زدند و اين كار آنها باعث ناراحتي امريكايي ها ميشد، ولي آن ها چاره اي جر تحمل آن نداشتند.

والي قندهار "ملاحسن آخوند" نام داشت. او دريكي از مدارس كويته درس خوانده و در گذشته با نيروهاي شوروي در ارزگان جنگيده بود. "ملا حسن" در جنگ با شوروي نوک يك انگشت دست و يك پاي خود را از دست داده بود. براي او يك پاي مصنوعي داده بودند كه داراي يك فنر و يك قيد بود. ملا حسن در اثناي مذاكرات پاي مصنوعي خود با صداي خشن فنر از جايش مي كشيده و بعداً آن را به جايش به آرامي داخل مي كرد. او اين كار را چندين بار تكرر نمود.

گيري شرون بعداً به تنهائي با "ملاحسن" و "ملا وكيل احمد متوكل" ملاقات نمود. او توسط يك ترجمان به آن ها معلومات داد كه چگونه وري پروژه باز خريد سنتگر كار مي كرد. او گفت: "ايلات متحده امريكا خوش خواهد شد كه اگر طالبان سنتگر هاي در دست داشته خود را در بدل پول نقد به آن ها بفروشند. پول مناسب در بدل سنتگر ها پرداخت خواهد شد. "شرون" گفت: "يكي از اهداف باز خريد سنتگر ها اين است كه آن ها بدست آيراني ها نيفتند."

ملاحسن و وكيل احمد متوكل گفتند آن ها علاقه يي به فروش سنتگر هاي خود ندارند. آن ها به اين راکت ها در آينده ضرورت پيدا خواهند كرد. "ما آنها را براي خود نگهداريم، تا آن ها را عليه ايران به كار ببريم." آن ها گفتند وظيفه اولي آن ها از بين بردن "مسعود" و گروه هاي ائتلاف در شمال افغانستان است. بعد از آن، آنها حتماً با ايران وارد جنگ خواهند شد. آن ها به راکت

ها ضرورت خواهند داشت تا جت ها و هلیکوپتر های ایرانی را توسط آنها سقوط دهند. آن ها گفتند: "امریکا از خطر ایران به کلی باخبر است." گیری شرون با دست خالی به اسلام آباد برگشت.

بن لادن در حال انتقال مرکز فرماندهی خود به سوی قندهار پایتخت روحانی طالبان بود.

در نوامبر 1996 خبرنگار فلسطینی بنام "عبدالحاری الاتوان" او را در یک مغاره در خارج از قندهار ملاقات نمود. بن لادن یک کمپیوتر و چند جلد کتاب در دفترش داشت. او به "اتوان" گفت: "به خاطر بی‌خبری به افغانستان آمد که تمام جهان اسلام برای یک مسلمان وطن است." لادن گفت: "او امریکا را دشمن خود می‌داند." او علاوه کرد که عملیات علیه امریکایی ها در ریاض و ظهران چیز قابل تمجیدی است، زیرا حمله علیه دزدها صورت گرفته بود. او گفت: "من ده سال علیه شوروی ها جنگیده ام و فکر می‌کنم جنگ با امریکایی ها نسبتاً آسان خواهد بود و تصمیم ما بر آن است، که جنگ را تا رفتن به ملاقات با خدا ادامه دهیم."

در آن زمستان بن لادن خواست، تا با استفاده از مطبوعات برای خود شهرت جهانی بدست بیاورد. او می‌خواست به مخاطبین خود در جهان عرب بفهماند که تبعید او به افغانستان سبب انزوای وی نشده است. به خاطر جلب توجه فلسطینی ها او کمک امریکا به اسرائیل را محکوم کرد، اما در مقایسه با عرب های دیگری که با آن ها مصاحبه شد درین مورد تاکید زیاد نکرد. برای جلب توجه سعودی ها، بن لادن خاندان شاهی سعودی را به خاطر آغشته گی آن به فساد، عدم تطبیق شریعت اسلام به صورت درست و اجازه استقرار عساکر امریکایی در خاک آن کشور مورد انتقاد قرار داد. برای اولین بار او حاضر شد که با رسانه های جمعی بی که به زبان انگلیسی نشرات می‌کردند، مصاحبه کند، تا نظریات خود را به گوش انگلیسی زبانان برساند.

بن لادن در حالاتی می‌کوشید جملات خود را به ذوق شنونده های خود عیار کند، و در اوقات دیگر از متون کتب دینی استفاده می‌کرد. او می‌گفت می‌خواهد با زور اسلحه نیروهای صلیبی را از سرزمین های مسلمانان، به خصوص عربستان سعودی، اخراج کند. او به تلویزیون امریکائی سی.ان.ان گفت: "تمرکز فعلی جهاد وی علیه اشغال گران امریکایی در عربستان سعودی است."

هم زمان با بالابردن شهرت خود از طریق مطبوعات، بن لادن خواست، تا با "ملاعمر" نیز روابط خود را نزدیک تر سازد. در زمستان گرم آن سال در قندهار او طرز تفکر ملاعمر و پلان های بازسازی رهبر طالبان را ستود و گفت که او می‌خواهد در عملی کردن این پروژه ها که شهر روحانی پشتون ها را مانند ایمان و اراده طالبان نیرو مند می‌سازد، همکاری نماید. استخبارات پاکستان ممکن است بن لادن را به طالبان معرفی کرده باشد. آی.اس.آی از کمپ های تربیوی تحت اداره بن لادن در آموزش جنگجویان کشمیری استفاده میکرد. طبق اظهار یک افسر سی.آی.ای، افراد آی.اس.آی لین دوانی خانه بن لادن در قندهار را انجام داد، تا از عدم نصب وسایل استراق سمع اطمینان حاصل شود. استخبارات پاکستان به ژورنالیست هایی که از طرف بن لادن خواسته می‌شدند، اجازه عبور از مرز را صادر می‌کرد. برای آی.اس.آی و طالبان بن لادن یک متحد مشکل آفرین و در عین حال مفید بود.

انتقادات مکرر بن لادن از عربستان سعودی باعث آزردگی دولت سعودی می‌گردید که با پاکستان دوستی داشت، اما پس از تصرف کابل توسط طالبان، "شهزاده ترکی" به طالبان گفت که دولت سعودی به خاطر پناه دادن طالبان به بن لادن با آن مخالفت نمی‌کند. شهزاده ترکی می‌گوید که پس از تصرف کابل طالبان به ریاض پیام فرستاده پرسیدند که آیا ریاض خواهان تحویل گرفتن اسامه است و یا به او اجازه می‌دهند در افغانستان بماند؟ اما خانواده شاهی سعودی فکر می‌کرد بودن او در افغانستان بهتر است تا زندانی شدن او در عربستان. در صورت محبوسیت بن لادن در عربستان بیم آن می‌رفت که مخالفین خانواده شاهی به اطراف او جمع شوند.

سعودی ها شواهد کافی برای محاکمه بن لادن داشتند. دولت سعودی چهار تن از پیروان بن لادن را به خاطر سهمگیری شان در عملیات تروریستی در شهر ریاض اعدام نمود، اما سعودی ها حاضر نبودند که خطر احتمالی محاکمه و یا کشته شدن بن لادن را قبول نمایند.

شهزاده ترکی می‌گوید دولت سعودی به طالبان گفت: "چون شما قبلاً به بن لادن پناه داده اید، به او اجازه ندهید به کاری علیه سعودی دست بزند و چیزی علیه آن کشور بگوید: "ترکی می‌گوید طالبان متعهد شدند تا جلو بدگویی بن لادن علیه سعودی را بگیرند. بن لادن پلان دیگری در سر داشت. او می‌خواست طالبان را هم عقیده خویش بنماید.

"احمدشاه مسعود" و اردوی شکست خورده او از کابل به دره پنجشیر در موسم سرما عقب نشینی نمودند. آنها این نوع مشکلات را قبلاً دیده بودند و وضعیت آنها در دهه 80، در زمان مقابله با روس ها، بدتر از این بود، اما از دست دادن پایتخت ضربه بسیار بزرگی برای آنها محسوب می‌شد. "مسعود" استاد "ربانی" را ملامت می‌کرد که در ایجاد ائتلاف با گروه های سیاسی کاری نکرد، در حالیکه خود او در مسائل امنیتی و جنگ بیش از حد مصروف بود. قوت های "مسعود" به آهستگی نیروی خود

را باز یافتند. آن ها می دانستند که جنگی طولانی را در پیش دارند و دشمن آن ها ملیشیاپی پشتون اند که اگر به آن ها تسلیم شوند، نابودشان خواهند کرد.

مسعود راه مذاکره با طالبان را باز گذاشت، ولی تلاش او در زمستان این بود تا ابتکار میدان جنگ را بدست بگیرد. او لحظه ای هم در فکر از دست دادن افغانستان نبود. در ظرف چند هفته او سران گروه های مسلح شمال را جمع کرد و اتحادی را زیر نام جبهه متحد برای نجات افغانستان تشکیل داد. در سال های اخیر در کابل "احمدشاه مسعود"، تا حدی منزوی شده بود که نسبت به هر وقت دیگر او و مشاورینش ضرورت به کمک خارجی را احساس می نمودند. اعلان طالبان که خواهان آزادی آسیای میانه اند، روسیه، ازبکستان و تاجکستان را به خطر مواجه کرد. مسعود بعضی از مامورین استخباراتی و سیاسی مورد اعتماد خود را به خارج فرستاد، تا با پشتیبانان احتمالی تماس برقرار کنند. مسعود خود را سپری در برابر خطر گروه های افراطی معرفی می نمود. مسعود مذاکره را با روس ها در مورد دستیابی بر سلاح و مهمات و اجازه استفاده از میدان های هوایی در آسیای میانه آغاز نمود. در همین وقت بود که ماسکو به ارسال 28000 عسکر به آسیای میانه به خاطر مقابله با خطر شورش های افراطی ها که از طالبان الهام می گرفتند، اقدام نمود. ایران به مسعود وعده کمک تسلیحاتی، مالی و بشری داد. هند که همواره در پی کمک دشمنان پاکستان است، یک منبع دیگر درآمد برای مسعود گردید. مسعود از فروش زمرد و لاجورد نیز پول بدست می آورد. با استفاده ازین پول ها و مواد جنگی، مسعود با ارسال فعالین خود از پنجشیر و تالقان به نقاط مختلف کشور به تنظیم و تجهیز قوت های مسلح دست زد. او به پیروان خود می گفت: "طالبان با گذشت زمان آسیب پذیر خواهند شد." مسعود فکر می کرد اگر پشتونها درک کنند که طالبان در پی برقراری یک نظام خودکامه اند، در برابر شان مقاومت خواهند کرد. یک افسر امنیتی مسعود می گوید با گذشت هر روز مجاهدین پنجشیری مسعود به خود اعتماد بیشتر پیدا نموده و معتقد می شدند می توانند در برابر طالبان ایستاده گی نمایند.

مسعود و همکاران او در مورد ایالات متحده بسیار بدگمان بودند. برای آن ها مشکل بود باور کنند دامنه کمک پاکستان در تصرف کابل بدون تایید مخفی امریکا صورت گرفته باشد. مسعود اتباع پاکستانی را در جنگ های اطراف کابل دستگیر کرده بود. در عین زمان پروژه خط لوله یونیکال در هاله ای از ابهام پیچیده شده بود. آنها می پرسیدند امریکایی ها چه موقفی دارند؟ حلقة داخلی همکاران مسعود موضع امریکا را به صورت مفصل مورد بحث قرار می دادند اما جواب قانع کننده ای برایش نمی یافتند.

و اگر به آن ها حقیقت گفته می شد، شاید آن را باور نمی کردند. حتا درین مرحله دولت و ارگان های امنیتی امریکا از دامنه دخالت پاکستان در افغانستان معلومات کافی در دست نداشتند. البته علت آن عدم علاقه به قضیه و تنبلی بود. در ماه دسمبر 1996 پیامی از سوی سفارت امریکا در اسلام آباد به وزارت خارجه آن کشور ارسال شد که در آن آمده بود استخبارات پاکستان به صورت مخفی پول نقد، سلاح، مهمات و مشاورین برای طالبان فراهم نموده و افسران نظامی آن کشور در پهلوی داوطلبان پاکستان در جنگ علیه مخالفین طالبان مصروف اند. در راپور آمده بود: "ما معلومات موثق در باره وسعت و جایی آغاز کمک های پاکستان به طالبان بدست آورده ایم".

اما در یک راپور دیگر که از سوی "تام سایمن" سفیر امریکا در اسلام آباد ارسال گردید، موضوع ارسال مشاورین پاکستانی برای طالبان بیشتر به یک خیال تعبیر شده بود تا یک واقعیت. این پیام راپور اولی را خنثی نمود و حلقه استخباراتی را دچار شک و تردید نمود. پاکستان که در بکارگیری کمک های مخفی تجربه طولانی داشت، توانست، تا دوسال امریکایی ها را گمراه کند.

مسعود خواست تا توجه امریکایی ها را به خود جلب کند. در حالی که وزارت خارجه امریکا در مورد او نظر مثبتی نداشت، تنها یک روزنه امید باقی مانده بود و آن پیشنهاد "گیری شرون" در مورد همکاری در قسمت بازخرید راکت های سنتگر بود، تا راه تماس مستقیم با امریکا پیدا شود. وقتی که برای بار اول معامله سنتگر با مسعود مطرح شد، او گفت: "این کافی نیست، من می خواهم با آن ها در باره سیاست امریکا در افغانستان صحبت نمایم." اما با از دست دادن کابل مسعود در انجام معامله یک انگیزه دیگر داشت. به گفته یکی از مشاورینش، مسعود فکر می کرد با انجام معامله برسر سنتگر می تواند رابطه میان امریکا و جبهه متحد را بهتر نماید. او به افراد خود هدایت داد تا در مورد سنتگر در شمال معلومات بدست بیاورند. او می خواست، تا به امریکایی ها نشان دهد که کاری از دستش ساخته است.

بسیاری از قوماندانان های سنتگر دار اعضای حزب اسلامی بودند. بعد از سقوط کابل "حکمتیار" به ایران پناهنده شده بسیاری از قوماندانان او به طالبان پیوستند، اما قوماندانانی که راهی به معامله گری نداشتند به پول نیاز داشتند. شبکه مسعود یک تعداد سنتگر ها را از ساحة تحت کنترل طالبان نیز خریداری کرد. هدف مسعود آن بود تا توجه واشنگتن را به قضیه خود جلب کند.

در اوایل بهار 1997 "گیری شرون" به تالقان پرواز نمود تا مذاکره با مسعود را از سر گیرد. گیری و "الن ایستم" معاون سفیر امریکا در اسلام آباد با طیاره در بیست ملل متحد به تالقان پرواز نمودند. طالبان در صدد توسعه نفوذ خود در شمال بودند. وقتی گیری و ایستم در تالقان بودند یک طیاره طالبان حومه شهر تالقان را بمباران نمود.

گیری شرون و همکاران او در بخش آسیای نزدیک سی.آی.ای در مورد اینکه آیا مسعود یک متحد با ارزش برای آن ها در مقابله با "بن لادن" خواهد بود چندان مطمئن نبودند.

تشویش مسعود در باره طالب ها بود و کمپ های تربیوی عرب ها که مورد توجه سی.آی.ای قرار داشت از ساحة تحت کنترل مسعود به فاصله زیاد موقعیت داشتند. مسعود به سی.آی.ای گفت که حاضر است تا حد ممکن همکاری کند، اما نمی خواست سی.آی.ای از وی توقع زیاد داشته باشد. گیری شرون می گفت با حذف "بن لادن" مسعود می توانست شرایطی را از خود دور کند. بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای امیدوار بود که بتواند وسایل مخابراتی مصئون را برای مسعود تهیه کند تا مامورین امنیتی او بتوانند با مرکز سی.آی.ای مستقیماً صحبت کنند. سی.آی.ای در دهم اپریل 1997 به کانگره خبر داد که عملیات برای جمع آوری اطلاعات علیه بن لادن در افغانستان را آغاز کرده در صورت اقدام به دستگیری و حمله بر سازمان وی می توان از این اطلاعات استفاده کرد.

شرون به مسعود گفت: "برای تماس با سی.آی.ای مناسب تر است، تا با مامورین آن سازمان در آسیای میانه تماس برقرار شود." طرف مسعود تماس در آسیای میانه را ترجیح می داد. آن ها از داشتن تماس با بخش سی.آی.ای در اسلام آباد که با سی.آی.ای تماس نزدیک داشت، خوش شان نمی آمد. در تالقان در باره بازگرداندن راکت های ستنگر از طریق آسیای میانه نیز بحث صورت گرفت.

مسعود و مشاورین او از این موضوع که امریکا در باره پاکستان، طالبان و داوطلب های عرب همزمان و یکسان فکر نمی کرد، خوش شان نمی آمد. مسعود و مشاورین او علاقه امریکایی ها را محدود به باز خرید ستنگر می یافتند. آن ها به گیری شرون به حیث یک افسر جدی احترام داشتند، اما تماس با او به طور پراکنده صورت می گرفت. علاقه مندی سی.آی.ای به مسائل سیاسی و تروریسم بیشتر از علاقه مندی دیپلمات های سفارت خانه ها نبود. آن ها ضرورت توجه بیشتر به این مسائل را احساس می کردند.

مسعود به تنظیم مجدد شبکه استخبارات و عملیات خود پرداخت. تاجیک های وفادار به او به قدر کافی در ساحة نفوذ طالبان، مخصوصاً در اطراف کابل، وجود داشت. تاجران به آسانی از خط جنگ میان دوطرف عبور می کردند.

طرفداران مسعود انفجاری را در میدان هوایی کابل سازمان دادند؛ واحد های ویژه استخباراتی علیه عرب ها و پاکستانی ها در آن سال تشکیل شد. این افراد برای مسعود از میان طالبان اطلاعات جمع آوری می کردند.

طالبان در ماه می آن سال وارد مزار شریف شدند. طالبان دستار به سر پشتون و پاکستانی به همان اندازه در نظر مردم مزار اجنبی معلوم می شدند که عساکر چشم سبز روسی که هژده سال قبل به این شهر وارد شده بودند. مزار یک شهر نسبتاً عصری با چینل های ماهواره بی تلویزیون بود. در جاده های این شهر عکس جنرال "دوستم" به چشم می خورد که در گذشته در خدمت کمونیست ها قرار گرفته بود و به دین چندان پایبند نبود. مسجد مرکزی شهر با گنبد های آبی مزار خلیفه چهارم حضرت علی(رض) را در خود داشت که به حیث امام شیعیان به حساب می آید. طالبان با شیعه ها رابطه خوبی نداشتند. نیروهای ضربتی طالبان فاصله زیادی از قندهار داشتند. آن ها به زبان محلی حرف نمی زدند. اما "ملا محمد عمر" معتقد بود که نیروهای سرتاسر افغانستان را به زور سلاح تسخیر خواهند کرد.

بن لادن، مشاور جدید "ملا عمر"، در باره آسیای میانه، که تا سرحدات شوروی امتداد می یافت، حرف زیاد می زد. استخبارات پاکستان به این عقیده بود که اگر طالبان بخواهند از سوی جامعه جهانی به حیث دولت قانونی افغانستان شناخته شوند، آن ها باید مزار شریف را متصرف شوند. پاکستان فکر می کرد اگر طالبان همه سرزمین افغانستان را تحت کنترل خود داشته باشند، معامله با آنها آسان تر خواهد شد تا معامله با حرکت طالبان. در آن صورت کشور های همسایه افغانستان طالبان را به حیث واقعیت خواهند پذیرفت و در معامله با آنها از پاکستان کمک خواهند گرفت، و بدین ترتیب به نفوذ پاکستان در منطقه افزوده خواهد شد.

ارتش پاکستان خانم "بوتو" را کمی بعد از تصرف کابل توسط طالبان از کار برکنار کرد. طرح او برای باقی ماندن در مقام صدارت در بدل برآورده ساختن خواست های ارتش ناکام شده بود.

او توانسته بود تا یک صلح ناپایدار را با ارتش در مورد افغانستان و کشمیر برقرار کند، اما نه توانسته بود بر فساد مالی فامیل، کابینه و حزب خود کنترل برقرار کند.

"بوتو" به سوی لندن رفت تا زنده گی در تبعید را در آنجا آغاز کند. تبعید "بی نظیر بوتو" رقیب او "نواز شریف" را به حیث صدراعظم به قدرت رساند. "شریف" شخص کودن، ولی خوش برخورد بود که مربوط به یک فامیل پنجابی صنعتکار بود. او مانند بوتو وعده کرد که در کار های آ.آی.اس مداخله نکند.

وقتی که طالبان به مزار نزدیک شدند، آ.آی.اس به "شریف" اطلاع داد که با تصرف مزار توسط طالبان وقت آن رسیده که آنها به حیث دولت افغانستان به رسمیت شناخته شوند. اعلان به رسمیت شناختن طالبان از طرف وزیر خارجه پاکستان روز 6 می از طریق تلویزیون دولتی آن کشور پخش شد. درین مورد قبلاً از شریف دستور گرفته نشده بود. شریف از این کار بسیار نا راحت گردید. مشاور او "مشاهد حسین" می گوید: "شریف از من پرسید، که این تصمیم را چه کسی گرفته است؟"

"احمد بدیب" معاون "ترکی فیصل" با سران آ.آی.اس در راولپنڈی وقتی ملاقات نمود که مزار در حال سقوط به طالبان بود. پاکستانی ها از عربستان خواستند تا طالبان را به رسمیت بشناسند. "بدیب" به سعودی برگشت شهزاده ترکی به دولت سعودی نوشت: "اگر طالبان به رسمیت شناخته شوند می توان بر کار های آن ها اثر انداخت." بدیب می گوید به خاطر اصرار پاکستان و عدم موجودیت یک بدیل، عربستان آن ها را به رسمیت شناخت. شهزاده های امارات متحده عربی که به سفر های لوکس شکار باز به مناطق تحت اداره طالبان در افغانستان می پرداختند، نیز طالبان را به رسمیت شناختند.

اما تصمیم آن ها عجولانه بود. در ظرف چند روز مردمان شیعه و ازبک این شهر علیه طالبان دست به قیام زدند. سه صد طالب کشته شده بیش از هزار نفر شان اسیر گردیدند. نیروهای طالبان در امتداد شاهراه سالنگ به سوی کابل به عقب نشینی پرداختند. در ظرف چند روز طالبان کنترل بخش قابل ملاحظه یی را در شمال از دست دادند، اما پاکستان، عربستان و امارات متحده عرب به موضع خود در شناسایی طالبان پابرجا ماندند.

به خاطر دست یابی به شناسایی کامل، طالبان به شناسایی رژیم خود از سوی امریکا نیاز داشتند. در حالیکه مزار در آتش جنگ می سوخت، در آن سوی اوقیانوس در سفارت افغانستان در واشنگتن یک کودتا در حال شکل گیری بود. در ابتدا مشکلات سفارت فقط برای دولت امریکا یک ناراحتی عادی به حساب می آمد، اما بعداً به مرحله یی انکشاف کرد که خطر ارتکاب اعمال خشونت آمیز را بوجود آورد.

حکومت "کلنتن" از شناسایی طالبان خودداری نموده بود. سفارت افغانستان در واشنگتن حتا پس از خروج حکومت "ربانی" از کابل از او نمایندگی می کرد. مسؤول سفارت "یارمحمد محبت" یک پشتون بود که مسلک نقشه کشی تعمیرات را داشت. او سال های زیادی در جرمنی زنده گی کرده و از دوستان نزدیک "برهان الدین ربانی" به حساب می آمد.

"محبت" با سی.آی.ای، کانگروه و وزارت خارجه در تماس بود. تماس او در وزارت خارجه با مامورین پائین رتبه محدود ساخته شده بود. شخصی که با او در سی.آی.ای در تماس بود "مسعود" را خوب می شناخت. وقتی که محبت شکایت می کرد امریکا خطر طالبان را جدی نگرفته و مسعود را به حیث یک متحد دست کم می گیرد، افسر مذکور می گفت او عین مطلب را به وزارت خارجه می گوید، ولی مامورین وزارت خارجه به او گوش نمی دهند. این مامور امریکایی به محبت گفت: "مامورین وزارت خارجه فکر می کنند مسعود خود یک مشکل است." تنها یک بار یک مامور زن اف.بی.آی به سفارت آمد، تا در باره تریننگ عرب ها در افغانستان سوالاتی نماید. در غیر آن، تماس سفارت با مقامات امریکایی خیلی محدود بود.

محبت به رخصتی آخر هفته رفته بود که طالبان مزار را متصرف شدند. "سراج جمال" همکار محبت به سرویس پشتوی صدای امریکا گفت که سفارت افغانستان در واشنگتن تحت رهبری او (سراج) از "ملا محمد عمر" دستور می گیرد.

محبت می ترسید که کودتا در سفارت واشنگتن ممکن است منجر به شناسایی طالبان از طرف امریکا شود. محبت وقتی به سفارت برگشت دید که بیرق سفید طالبان بر سر تعمیر سفارت برافراشته شده است. او به سراج گفت که روز دیگر بیرق طالبان را پایان کرده و بیرق سفید، سیاه و سبز حکومت ربانی را بالا خواهد کرد. شب آن روز یک افغان پشتو زبان به محبت در خانه اش تلفون کرده تهدید کرد که او را خواهد کشت. محبت به او گفت مرگ از جانب خدا است و اینجا نه پاکستان است و نه افغانستان، بلکه امریکا است. او این کار را کرده نمی تواند.

طرف مقابل گفت این کار در اینجا آسان است، زیرا تنها کاری که می کند به کسی پول خواهد داد، تا او را بکشد. نیروهای امنیتی امریکا روز دیگر با سگ های ماین پال به سفارت رسیدند. آنها به خانه محبت پولیس فرستاد، تا از همسر او حفاظت کنند. محبت کار را در منزل اول سفارت ادامه داد، در حالیکه سراج منزل دوم را محل اقامت خود انتخاب کرده بود. برای چندین هفته سراج تلاش نمود تا محبت را وادار به ترک سفارت نماید. هر روز جنگ جدیدی به راه می افتاد- سراج عکس های طالبان را در خارج سفارت نصب می کرد و محبت آن ها را پائین می کشید. وقتی محبت به منزل دوم سفارت رفت دید که در آن جا کمپیوتر، پرنتر و فکس هایی نصب شده بود که روی آن ها جمله "دارایی سفارت عربستان سعودی در واشنگتن" به چشم می خورد.



دفتر جنوب آسیای وزارت خارجه نمی خواست درگیر این کشمکش شود. آن ها نمی خواستند برنده را انتخاب کنند. آنها چند ملاقات مصلحتی تشکیل دادند، اما مشکل حل نشد. بالاخره در ماه اگست افسر مسؤول افغانستان در وزارت خارجه محبت و سراج را به یک ملاقات فراخواند و به آنها گفت ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفته، تا سفارت افغانستان در واشنگتن را مسدود نماید.

محبت به "سنت لویی" رفت، تا از حملات انتقام جویانه طالبان در امان بماند.

سراج به دفتر غیر رسمی نماینده گی طالبان برای ملل متحد در نیویارک رفت.

طبق تخمین ملل متحد در کابل 50.000 بیوه زن وجود داشت که از ترس پولیس مذهبی طالبان به بیرون رفتن از خانه قادر نبودند. آن ها مادران بیش از 400000 طفل بودند. ملل متحد در خواست 133 میلیون دالر کمک بشري را نمود، اما آمریکا تنها 56 میلیون دالر فراهم نمود. آمریکا در وضعیت اقتصادی خوبی قرار داشت، اما وزارت خارجه، قصر سفید و کانگره فکر می کردند کمک بیشتر مورد سوء استفاده جنگ سالاران قرار خواهد گرفت. حتا خطر تروریزم ناشی از افغانستان نتوانست توجه دولت آمریکا را به سوی این کشور جلب کند. وزارت خارجه آمریکا لستی از سازمان های تروریستی را ترتیب نموده علیه آنان تعذیرات اقتصادی را وضع نمود. که بن لادن و القاعده در این لست شامل نبودند.

در دور دوم حکومت "کلنتن" تغییرات کوچکی در رابطه رونما گردید. "هیلری کلنتن" همسر رئیس جمهور که به هند سفر نمود مصمم بود، تا شوهرش تا وادار کند، که به این منطقه توجه بیشتری کند.

"مادلین آلبرایت" که بحیث وزیر خارجه آمریکا تعیین گردید نسبت به سلف خود "وارن کرستوفر" به مراعات حقوق بشر توجه بیشتری داشت. یک ورقه درخواست علیه طالبان از طرف گروه "فیمنست مجارتي" توجه آلبرایت را به خود جلب کرد.

"پیتر تامسن" سفیر آمریکا در ارمنستان که در گذشته به حیث نماینده خاص آمریکا برای مجاهدین کار می کرد طی پیام خاصی عنوانی مدیران وزارت خارجه از آنها خواست، تا سیاست آمریکا در قبال افغانستان را مورد بررسی مجدد قرار دهند. او نوشت عدم حضور آمریکا در صحنه سبب می شود، تا پاکستانی ها و عرب ها به تایید از گروه های افراطی، داخل عمل شوند. شورای امنیت ملی آمریکا در جنوری 1997 موضوع را بررسی نموده و یاد داشتی را در این زمینه به کلنتن فرستاد. یادداشت بیشتر در مورد روابط آمریکا با هند و پاکستان بود، تا در مورد افغانستان. یادداشت شورای امنیت ملی در مورد افغانستان پشتیبانی خود از تلاش های ملل متحد را تکرار نمود، اما در سی.آی.ای تغییراتی در حال شکل گرفتن بود. "جان دوچ" بعد از 19 ماه در مقام ریاست سی.آی.ای وظیفه خود را ترک گفت.

"جورج تینت" معاون "دوچ" جای او را گرفت. تینت شخص دوست داشتنی یی بود که به آسانی کانگره او را بحیث رئیس سی.آی.ای تایید می کرد. آنهایی که او را به این مقام رسانیدند فکر نمی کردند که او به یکی از رؤسای سی.آی.ای تبدیل شود که مدت زیادی در این مقام باقی بماند و مهمتر از آن، طراح بازگشت عملیات مخفی سی.آی.ای در افغانستان شود.

## فصل بیست و یکم

### آیا امریکا به سی.آی.ای نیاز دارد؟

"بل کلنتن" در مراسم تحلیف "جورج تینت" رئیس جدید سی آی ای که در قصر سفید برگزار شد شرکت نکرد. به جای او "الگور" معاونش در این مراسم حضور یافت. "کلنتن" به "جان دوچ" و "جورج تینت" که یکی را پس از دیگری به حیث رئیس سی.آی.ای تعیین نمود، اعتماد داشت، اما او به سی.آی.ای به حیث یک نهاد به نظر شک می دید.

جان دوچ به کلنتن این تصور را داده بود که مدیریت عملیات سی آی ای در انجام کارهای جاسوسی ورزیده نیست. تلاش ناکام سی.آی.ای برای قتل "صدام حسین" در تابستان سال 1996 باعث سرافکنده گی قصر سفید گردید. "کلنتن" در مورد استفاده از راه های مخفی به جای سیاست های علنی شک و تردید داشت و حادثه عراق باعث تقویت این شک گردید.

رابطه "تینت" با شورای امنیت ملی جدید تحت نظر "سندی برگر" خوب بود، اما کلنتن در مورد سی.آی.ای نظر مثبت نداشت. تینت 44 ساله، شخصی به نظر نمی رسید که بتواند مشکل عدم اعتماد رییس جمهور به سی آی ای را حل نماید. او تجربه پیشبرد کار در یک مقام سیاسی را نداشت و در رأس کدام سازمان بزرگ کار نکرده بود. او در اردو کار نکرده بود، به حیث مأمور استخبارات وظیفه انجام نداده بود در شکل دادن سیاست خارجی امریکا نقش بازی نکرده و کدام کتابی و یا مقاله مهمی به چاپ نرسانیده بود. قرار گرفتن او در رأس سازمان جاسوسی امریکا به خاطر تصادفات سیاسی، استعداد او در برقراری رابطه با مردم و فهم او از نحوه کار نظام اداری در واشنگتن بود. تینت شخص دوست داشتنی و کوشا بود که در کار تیمی استعداد زیاد داشت. تینت دو دهه قبل به خاطر مطالعه روابط بین المللی در دانشگاه "جورج تاون" به واشنگتن آمد. او یک دهه در کانگره برای دموکراتیک ها و محافظه کاران هردو کار نمود و حتا بسیاری از دوستان نزدیک او نمی دانستند که او یک دموکرات است و یا یک محافظه کار، زیرا او به ندرت در مورد مسائل جنجال برانگیز صحبت می کرد.

تینت در سال 1995 به حیث معاون سی.آی.ای به عین دلیل مقرر شد که در سال 1997 به حیث رئیس سی.آی.ای تعیین گردید. دلیل تقرر او درین مقام این بود که به خاطر رابطه خوبی که تینت با هردو جناح در کانگره برقرار نموده بود نامزدی وی به آسانی مورد تایید قرار می گرفت. او به "جان دوچ" وفادار بود، اما وقتی که به حیث رئیس سی.آی.ای مقرر شد می دانست که این سازمان در وضعیت مطلوبی قرار ندارد. بودجه سی.آی.ای بسیار کم شده بود، افراد با تجربه و با انگیزه درین سازمان تقلیل یافته کشمکش دوامدار با کانگره باعث پایان آمدن روحیه در داخل این سازمان گردیده بود. طی دوسالی که به حیث معاون دوچ کار می نمود، تینت این مشکلات را به خوبی درک کرده بود. او وقتی که به حیث رئیس سی.آی.ای مقرر شد، با افکار بلند پروازانه در باره امنیت و سیاست خارجی به سی آی ای نیامد، بل اولویت کاری او را بهبود بخشیدن به وضعیت داخلی سی.آی.ای تشکیل می داد. او می گفت وظیفه او توجه اساسی به اصولیست که بر اساس آن سی.آی.ای تشکیل شده است. او کار اساسی خود را برآورده شدن اهدافی تعیین کرد که به آسانی قابل درک بود. او این شیوه کار را از فامیل خود به ارث برده بود.

پدر جورج تینت یک مرد یونانی الاصل بود که در البانیا تولد یافته بود. جان تینت سیزده ساله بود که البانیا را ترک گفت. هفت سال را در معادن ذغال سنگ در فرانسه سپری نمود. او با پول کم و مطاع اندک زمانی به امریکا وارد شد که آن کشور در یک بحران اقتصادی بزرگ غوط می خورد. مادر جورج تینت در آخر جنگ جهانی دوم از نظام کمونیستی از منطقه ای در سرحد البانیا و یونان در عرشه یک تحت البحری انگلیسی فرار نمود و در سال 1953 با "جان تینت" در نیویارک ازدواج نمود. فامیل تینت در منطقه "کوینز" ایالت نیویارک زنده گی می نمود. جورج تینت در رستورانی که از طرف پدرش باز شده بود کار می نمود.

جورج تینت در سال 1982 در کانگره به حیث همکار سناتور "هینز" محافظه کار به کار آغاز نمود. اما تینت افکار سیاسی به خصوص نداشت، تنها آرزویش این بود که امریکا نسبت به کشور های دیگر جهان در مقام بالاتری قرار داشته باشد.

سناتور "هینز" یک شخص بسیار سخت گیر بود و افراد نو وارد را امتحان می کرد و اگر آن ها در امتحان ناکام می شدند آنها را کنار می گذاشت. در امتحان اولیه تینت ناکام شد، اما او به تلاش ادامه داد تا اینکه توجه "هینز" را به خود جلب کرد. تینت در جلب توجه افراد و برقراری رابطه شخصی مهارت زیاد داشت. او یگانه کسی بود که پس از ناکامی شانس کار برایش داده شد. راز موفقیت او جاذبه شخصی او و تلاش او در انجام وظیفه بود.

تینت در معامله با اعضای کانگره بسیار محتاط بود و در جلب اعتماد آن ها مهارت زیاد داشت. او اخبار ناگوار را طوری به اطلاع آنها می رساند که از شنیدن آن ناراحت نمی شدند. او از زبان ساده در صحبت استفاده می کرد و این کار سبب می شد تا گفتارش بسیار موثر باشد. در سال 1995 او سناتور هینز را ترک گفته و با سناتور "پترک لیهی"، یک دموکرات لیبرال، در کمیته استخبارات سنا به کار آغاز نمود. تینت در بخش کنترل سلاح کار می کرد. وقتی "لیهی" از ریاست این بخش کنار رفت، رئیس

جدید موافقه کرد تا تینت را برای چند ماه در کارش نگهدارد. تینت توجه رئیس جدید را به سوی خود چنان جلب کرد که در ظرف یک سال به حیث مسوول بخش نظارت بر فعالیت های سی.آی.ای مقرر گردید. علت موفقیت او این بود که او مسائل را طوری که بود به آمرین خود بیان می کرد، در عین زمان به آنها کاملاً وفادار بود. او گر چه در بخش استخبارات کار نکرده بود، اما پس از اعضای منتخب کانگره او به مهمترین شخص ناظر بر اعمال سی.آی.ای تبدیل شده بود.

تینت گاهی بر سی.آی.ای سخت گیری می کرد. او قانونی را تدوین و پیشنهاد کرد که نظارت کانگره بر سی.آی.ای را افزایش می داد. او همچنین در کم کردن بودجه سی.آی.ای نقش داشت و فکر می کرد که پول مالیه که از سوی مردم پرداخت می شود توسط استخبارات ضایع می گردد. اما با برقراری تماس با افراد مسلکی سی.آی.ای، تینت به آن ها خوش بین گردیده برای شان کمک می نمود. وقتی که "رابرت گیت" تحلیلگر و مدیر سابقه دار سی.آی.ای نامزد ریاست آن سازمان گردید، تینت در طول بحث های کانگره در باره نامزدی او، او را کمک نمود از حملات جانبدارانه سناتور ها وی را حفاظت نمود.

تینت در مورد سیاست و روابط خارجی به ندرت ابراز نظر می نمود. او در بررسی کنترل سلاح یک محافظه کار، در باره حقوق زنان یک انقلابی و در مسائل دیگر یک فرد میانه رو بود. دوستان نزدیک او می گویند او یک متفکر نبود، بل یک فرد عملی بود. او نظریات طرف ها را ارزیابی و دسته بندی می کرد تا اعضای کانگره بتوانند در مورد خود تصمیم بگیرند.

در واشنگتن هزاران نفر وجود داشتند که از اندیشه های خود به سختی دفاع می کردند و صدها متخصص و افراد تخنیکي در مورد سیاست خارجی نظریات خاص خود را داشتند، اما مامورینی که بتوانند با صاحبان این اندیشه ها رابطه برقرار نموده و با تلفیق نظریات آنها کار را انجام دهند، کم بود. جورج تینت یکی از افراد معدودی بود که چنین استعدادی را داشت.

در یک حالت که تینت نظر قاطع ابراز نمود، نتایج خوبی از آن بدست نیامد. وقتی کانگره این موضوع را که آیا به بوش اجازه دهد، تا توسط عملیات نظامی ارتش "صدام حسین" را از کویت اخراج کند را به بحث گرفته بود، تینت به سناتور "بورن" مشوره داد که علیه دادن صلاحیت به بوش رای دهد. استخبارات وزارت دفاع پیشبینی کرده بود که حمله بر نیروهای "صدام" تلفات بسیار شدید برای امریکایی ها در پی خواهد داشت. سناتور "بورن" دموکرات که آرزوی کاندیداتوری در انتخابات ریاست جمهوری را در سر داشت رأی مخالف داد، اما به خاطر تلفات کم و موفقیت امریکا، این جنگ مورد تایید اکثریت امریکایی ها قرار گرفت. در نتیجه سناتور بورن و دموکرات های دیگر که به آن رأی مخالف داده بودند، بی اعتبار شدند.

"کلنتن" وقتی که در سال 1992 رئیس جمهور شد در کمپ دموکرات ها متخصصین استخباراتی زیادی وجود نداشت، زیرا دموکرات ها برای 12 سال از قدرت دور بودند. یگانه جایی که افراد وفادار و صاحب اندیشه نو در مورد سیاست خارجی وجود داشت، کانگره بود. گرچه سوانح عمری "تینت" چندان ضخیم نبود، اما او یک شخص بی طرف بود که می توانست به حیث مسوول امور استخباراتی در دوره انتقال کار کند. درین دوره او مورد توجه تیم کلنتن قرار گرفت و در شورای امنیت ملی به حیث مدیر بخش استخبارات مقرر شد. او در شورای امنیت ملی پس از "سندی برگر" و "تونی لیک" شخص شماره سوم بود. تینت وظیفه خیلی حساس را به عهده داشت. او به حیث افسر رابطه میان سی.آی.ای، کانگره و قصر سفید در امور استخباراتی انجام وظیفه می نمود. بحث روی بودجه، نظارت بر عملیات استخباراتی و بررسی متن فرامین در مورد عملیات مخفی از نگاه حقوقی از جمله وظایف روزمره او بود.

تینت در سال های 1993 و 1994 در اثر کار زیاد به حمله قلبی مصاب شد که در نتیجه وادار به ترک کشیدن سیگار گردید. به خاطر اینکه اوراق مربوط به پلان های عملیاتی، قضایای جنایی بین المللی و سیاست های استخباراتی که میان شورای امنیت ملی، سی.آی.ای، وزارت دفاع، کانگره و وزارت عدلیه رد و بدل می شد از طریق دفتر تینت عبور می کرد و او اوراق را برای اتخاذ تصمیم توسط رئیس جمهور ترتیب می نمود، این کار سبب شد، تا او در امور سیاسی و استخباراتی، استفاده از تحلیل های استخباراتی و امور بودجوی و حقوقی ارگان های استخباراتی معلومات زیاد بیندوزد. با شرکت در مذاکرات او مسائل مربوط به سیاست خارجی را با جزئیات بیشتر درک نمود.

این تجارب در نحوه کار او به حیث رئیس سی.آی.ای اثر انداخت. او کار اطلاعات در سی.آی.ای را با توجه به اهداف اولیه تشکیل سی.آی.ای آغاز نمود. تینت با دیدن افراد نخبه، ولی غیر عادی در سی.آی.ای تحت تاثیر قرار گرفت و رسیدن خودش به ریاست سی.آی.ای برای یک مسئله عاطفی بود. او می گفت که برای فرزند یک مهاجر رسیدن به ریاست سی.آی.ای یک پیشرفت زیاد است و همچنین چیزی در امریکا متصور است، به همین خاطر او امریکا را از بزرگ ترین کشورهای جهان می دانست.

در هفته های اول آغاز کار خود در سی.آی.ای او توسط "جرالد فورد" رئیس جمهور سابق امریکا به یک مجلس بحث دعوت شد. موضوع بحث این بود: "آیا امریکا به سی.آی.ای نیاز دارد؟" تدویر چنین محفلی نشان می داد که سی.آی.ای تاچه حد از نظرها افتاده بود.

وقتی که تینت بیانیه خود برای این مجلس را ترتیب می کرد، او سخن را از ضرورت هایی آغاز کرد که بر اساس آن سی.آی.ای پایه گذاری شده بود. هدف از تشکیل سی.آی.ای این بود که حادثه مشابه به حمله غافلگیرانه جاپان بر "پیرل هاربر" در دوران جنگ جهانی دوم بار دیگر تکرار نشود. او گفت سی.آی.ای بیمه ای در مقابل چنین خطر های ناگهانی است. و اضافه کرد که چنین خطر ها هنوز وجود دارد.

تینت گفت که توانایی های سی.آی.ای را افزایش خواهد داد تا رئیس جمهور را از خطراتی که متوجه امریکا است مطلع نگهدارد. این کار ضرورت به جمع آوری اطلاعات از طریق انسان خواهد داشت.

خطرات ممکن است از طرف سازمان ها بیشتر متوجه امریکا باشد، تا از ناحیه دولت ها. تینت هم چنین گفت تحلیل و بررسی اطلاعات در باره منابع خطر از وظایف عمده سی.آی.ای است. او گفت: "وظیفه اولی سی.آی.ای حفاظت از جان امریکایی ها است." به عقیده او سی.آی.ای باید از تعقیب اهداف نرم مثل جمع آوری اطلاعات در باره اقتصاد و مسائل مهاجرت خود را کنار کشیده توجه اصلی خود را به سوی "اهداف سخت" که حوادث مشابه "پیرل هاربر" را بوجود خواهد آورد معطوف دارد.

تجارب گذشته نشان داده بود که برای ایجاد اصلاحات در سی.آی.ای نباید شخصی بیرون از سازمان گماشته شود، بل آورنده تغییر کسی باشد از داخل سی.آی.ای.

سیاست تینت این بود که افراد با عزت در داخل سی.آی.ای راه پیدا نما یند. و آن ها را در رأس امور قرار دهد. او از انتقاد سی.آی.ای از طریق مطبوعات خودداری می نمود ولو که دلیلی برای این کار موجود می بود. او با مامورین عادی در سی.آی.ای برخورد دوستانه نموده در اتاق طعام با مامورین یکجا می نشست و از این طریق تیم کاری خود را تشکیل داد.

در عین زمان او تلاش نمود، تا رابطه سی.آی.ای با قصر سفید و کانگره را بهبود بخشد، سی.آی.ای تحت نظر تینت باید قانون را مراعات می نمود و در معاملات خود با قانون گذاران و بخش اجرایی دولت شفاف تر عمل می کرد و لو که این کار در انجام عملیات، تا حدی موانع ایجاد می نمود. به نظر او نظارت دقیق کانگره بر سی.آی.ای یک نقطه مثبت بود، زیرا این کار رابطه میان سی.آی.ای و مردم را نزدیک تر می ساخت.

تینت بر عملیات نظامی توسط سی.آی.ای کم تر تاکید می نمود، زیرا این کار بزرگ ترین خطر سیاسی را متوجه این سازمان می نمود. با آن هم او تشکیلات نظامی سی.آی.ای را حفظ نمود، تا در صورتی که رئیس جمهور امریکا بخواهد از چنین عملیات کار بگیرد، سی.آی.ای توانایی انجام عملیات را داشته باشد. او از داشتن واحد های نظامی دفاع می کرد و می گفت: "هر رئیس جمهور ضرورت به انجام چنین عملیات را احساس نموده است."

نظریات تینت در باره خطرات خارجی که متوجه امریکا بود، منعکس کننده نظریات مرکزی اداره کلنتن و سی.آی.ای بود. او خطر خارجی متوجه امریکا را از پنج منبع می دانست: تغییرات در روسیه و چین، خطر کشور های سرکش چون کوریای شمالی، ایران و عراق، مسائل در حال گذار چون تروریسم، پخش سلاح هستوی، مواد مخدر و جنایات سازمان یافته، بحران های منطقوی، و دولت های ناکام در مناطقی چون یوگوسلاویای سابق و افریقا. این لست جنجال برانگیز نبود. در باره اینکه به کدام یکی از مواد شامل لست حق اولویت داده شود، دو چیز آن را تعیین می کرد: یکی اهدافی که ممکن است باعث ایجاد غافل گیری شود، دوم فرمان رئیس جمهور کلنتن که اولویت های فعالیت سی.آی.ای را تعیین می نمود. در فرمان شماره 1995 "کلنتن" آمده بود که اولین وظیفه سی.آی.ای پشتیبانی از پنتاگون در حالت جنگ است. در درجه دوم جمع آوری اطلاعات اقتصادی و نظامی در باره کشور های است که در برابر امریکا تمایلات خصمانه دارند. جمع آوری اطلاعات در باره خطر های مشخصی که متوجه امنیت امریکا می شد مانند پخش سلاح کشتار جمعی، تروریسم، قاچاق مواد مخدر و جنایات سازمان یافته در درجه سوم قرار داشت.

تینت در باره وظیفه اصلی سی.آی.ای که در جریان قرار دادن رئیس جمهور در باره خطرات غافلگیر کننده بود تاکید زیاد داشت. او می گفت دنیا از زمان "پیرل هاربر" تغییر زیاد کرده، اما مصئون تر نشده است. او تحت تاثیر نظریات کلنتن در مورد خطر سلاح های کشتار جمعی، به خصوص اسلحه بیولوژیکی، قرار گرفت و آن را در محراق توجه خود قرار داد.

در مجلس استماعیه کانگره که نامزدی تینت را مورد بحث قرار داده، یک سناتور از او پرسید که آیا در باره خطر تروریسم مبالغه نشده، تا از آن طریق در بودجه سی.آی.ای افزایش به عمل آید؟ تینت در جواب گفت، که خطر از این ناحیه جدی بوده و در حال افزایش است. او علاوه کرد که سازمان های تروریستی توانمندی زیاد در انتقال پول، افراد و مواد انفجاری پیدا کرده که میزان آن برای سی.آی.ای قابل تشویش است. او گفت: "گروه های تروریستی به کار هایی که انجام می دهند، معتقد اند؛ فعالیت های شان جهانی است و خطری که از ناحیه آن ها متوجه امریکا است جدی می باشد. تروریسم خطر بزرگ تری را نسبت به روسیه، ایران و کوریای شمالی متوجه امریکا ساخته است." تینت به مامورین سی.آی.ای گفت که خطر از ناحیه تروریسم در حال گسترش بوده و نسبت به گذشته پیچیده تر و مرگبار تر شده است.

گروه های کوچک توان آن را پیدا کرده اند که ضربات مرگباری وارد کنند بدون اینکه فعالیت های آن ها نظر را به خود جلب نماید. به عقیده تینت احتمال راه اندازی حملات غافلگیرانه افزایش یافته بود.

تا خزان سال 1997 فعالیت های پیگیر "اکثریت فیمنست" علیه طالبان بر دو زن مهم در اداره "کلنتن"، خانم "مادلین آلبرایت" و "هیلری کلنتن"، اثر افکنده بود. وقتی که خانم "آلبرایت" در ماه نومبر آن سال از یک کمپ مهاجرین افغان در پشاور پاکستان بازدید می نمود، از بیانیته قبلاً آماده شده خود فراتر رفته سیاست های طالبان در مورد زنان را نکوهش نمود. این اولین باری بود که یک عضو کابینه "کلنتن" چنین یک اظهارات شدید را علیه ریکارد حقوق بشر طالبان می نمود.

چند هفته بعد خانم کلنتن در یک اجتماع در ملل متحد که بر موضوع حقوق بشر بحث می کرد بر رژیم طالبان حمله نموده گفت: "طالبان حتا از رفتن دخترها به مکتب جلوگیری می کنند و کسانی را که علیه این بی عدالتی حرف بزنند، مورد تهدید قرار می دهند." این اولین باری بود که یکی دو تن از اعضای دولت "کلنتن" از طالبان علناً انتقاد می نمود.

این موضعگیری ها در نتیجه تاکید از سوی دوستان سابق "آلبرایت" و "هیلری کلنتن" در شبکه طرفداران حقوق زن در حزب دموکراتیک امکان پذیر گردیده بود. این افراد، زنان موفق بودند که در مقامات پر قدرت دولتی قرار گرفته بودند. آن ها با یکدیگر در تماس بود و در مسائلی که به آن مواجه می شدند بایکدیگر را همکاری می کردند. طالبان در اجنای کاری این گروه که توسط ماشین های فکس به تبادل اطلاعات می پرداختند، داخل گردیده بودند. رهبران طالبان که در دفاتر بدون فرنیچر خود در قندهار چهار زانو نشسته بودند، نمی دانستند که این تغییر در روش دولت امریکا از کجا بوجود آمده بود و آن ها تلاشی برای درک این موضوع نیز نکردند. وقتی که آن ها از سوی هیئت های امریکایی، که گاه گاه به ملاقات شان می رفتند، در مورد تعلیم دختران تحت فشار قرار می گرفتند، می گفتند: "این قانون خداست؛ این چیز است که باید همین طور باشد؛ در این مورد مزاحم ما نشوید."

همکاران نزدیک "مسعود" با وجود از دست دادن سفارت خویش در واشنگتن به مبارزه خود در سطح وسیع به خاطر جلب کمک جهانی در جنگ شان علیه طالبان ادامه می دادند. در خزان آن سال در واشنگتن "داکتر عبدالله"، که به حیث معین وزارت خارجه دولت مجاهدین مقرر شده بود، به مامورین وزارت خارجه امریکا گفت که "بن لادن" برای طالبان کمک مالی می دهد. او به یک تعداد کوچکی از متخصصین امور افغانستان که در وزارت خارجه جمع شده بودند گفت که طالبان باید جزئی از شبکه افراطی اسلامی، که توسط "بن لادن" و شیخ های ثروتمند خلیج فارس تمویل می شوند، شناخته شوند.

"عبدالله" در اظهارات "آلبرایت"، آثاری از تغییر در سیاست امریکا نسبت به طالبان را می دید، ولی در سطوح پایین وزارت خارجه به او گفته می شد، "مسعود" باید با طالبان وارد مذاکره شود. "عبدالله" می گوید چیزی که وجود نداشت سیاست مشخص امریکا در این زمینه بود. راه آسان از نظر وزارت خارجه امریکا شناختن طالبان به حیث یک واقعیت در افغانستان و تلاش برای یافتن یک راه حل از طریق پاکستان بود.

"کارل اندر فورت" مسؤول جنوب آسیا در وزارت خارجه امریکا می گوید: "ما در پی آن بودیم تا راهی برای پایان دادن به جنگ داخلی در افغانستان بیابیم." متخصصین وزارت خارجه امریکا فکر می کردند که در سال 1997 طالبان طرفی بودند که باید با آنها معامله صورت می گرفت و نمی شد آن ها را از نظر انداخت.

"یونیکال" به وزارت خارجه و شورای امنیت ملی امریکا عین مشوره را می داد. یونیکال می گفت: "طالبان یک واقعیت است و آن ها می توانند جزئی از راه حل جدید در افغانستان باشند."

"مارتی ملر" در سال 1997 تلاش زیاد کرد، تا تصرف کابل توسط طالبان را به یک معامله بر سر اعمار خط لوله تبدیل نماید. او با "شیلاهلسن" در قصر سفید بصورت منظم ملاقات می نمود. او اعلان کرد که اگر طالبان به ساختن خط لوله اجازه دهند، سالانه 100 میلیون دالر از حق ترانزیت نصیب شان خواهد شد.

"ملر" در اوایل 1997 تصمیم گرفت، تا رابطه بهتری با طالبان و پاکستان برقرار نماید. او در این مورد به "رابرت اوکلی" سفیر سابق امریکا در اسلام آباد، که به عضویت بورد مشورتی یونیکال در آمده بود زیاد تکیه می نمود. "فلس اوکلی"، همسر رابرت اوکلی، در آن وقت مسؤول بخش استخبارات وزارت خارجه بود. "فلس اوکلی" به تمام گزارشات حساس استخباراتی در دولت امریکا دسترسی داشت.

اوکلی به ملر مشوره داد که با طالبان از طریق دولت پاکستان تماس برقرار کند. او هم چنین به ملر مشوره داد که یونیکال "تام گوئیر" یک متخصص افغانستان در دانشگاه نبراسکا را استخدام نموده توسط او یک مرکز تربیوی در قندهار تاسیس نماید، تا به پشتون ها دانش تخنیک اعمار خط لوله را آموزش دهد. یونیکال موافقت کرد، تا با خاطر تاسیس مرکز تربیوی در قندهار 900.000 دالر از طریق دانشگاه نبراسکا به مصرف برساند. این مرکز در ساحه یی به وسعت 56 هکتار زمین، که فاصله

چندانی از محل بود و باش "بن لادن" نداشت، تاسیس گردید. "گوتیر" به سفر های متعدد به افغانستان پرداخت و با رهبران طالبان ملاقات نمود. اوکلی در مورد پروژه خط لوله گاز با حکومت "نواز شریف" در تماس شد. در دسمبر 1997 گوتیر و ملر زمینه سفر یک هیئت دیگر طالبان را به امریکا آماده ساختند. هیئت طالبان را مولوی "وکیل احمد متوکل"، مشاور ارشد "ملا عمر"، رهبری می کرد.

برای طالبان منطقی می نمود که باور کنند یونیکال مانند بخشی از دولت امریکا عمل می نماید. طالبان با مامورین یونیکال و مشاورین آنها نسبت به دولت امریکا تماس های منظم تر، متمرکز تر و نزدیک تر بر قرار نموده بودند. مامورین یونیکال تنها در باره اعمار خط لوله صحبت نمی کردند بلکه در باره راه های دستیابی به صلح نیز گفتگو می نمودند. ملر برای هیئت طالبان رهنما و وسایل ترانسپورتی آماده نمود و زمینه ملاقات سه وزیر آن ها را با مامورین وزارت خارجه امریکا مساعد نمود.

"کارل اندر فورت" نگرانی شدید خود را از نحوه برخورد طالبان با زن ها به هیئت طالبان ابراز نمود و از طالبان به خاطر اجازه دادن آنها به تولید مواد مخدر انتقاد نمود. او در باره عملیه صلح، ماین پاکي و مسائل دیگر صحبت کرد، اما ذکر از "بن لادن" به میان نیاورد. بعد از آنکه اندرفورت مجلس را ترک گفت و به ملاقات دیگری رفت، موضوع "بن لادن" از سوی طالبان مطرح گردید. یکی از وزرای طالبان گفت که طالبان مسأله بن لادن را از رژیم قبلی به میراث برده اند. به گفته این وزیر طالبان، بن لادن از دادن بیانیه های مطبوعاتی ممنوع شده و تلاش های ایرانی ها و عراقی ها به خاطر تماس با او ناکام مانده است. یکی از معاونین اندرفورت به هیئت طالبان گفت: "تا برقراری صلح در افغانستان مشکل است کسی ساختمان خط لوله را تمویل نماید." سفر هیئت طالبان به اداره فضائی امریکا (ناسا) و کوه ریشمور (جائی که مجسمه های بزرگ برخی از روسای جمهور امریکا در کوه کنده شده) نیز ترتیب داده شده بود. ملر می خواست از این طریق با مشاورین "ملا عمر" فرا تر از ملاحظات پولی و کاری ارتباط برقرار نماید. مارتی ملر از اظهارات خانم آبرایت در مورد نقض حقوق بشر از سوی طالبان، ناراحت بود. او باید طالبان را قانع می ساخت که آن ها می توانند با امریکا وارد معامله تجارتي شوند.

دولت پاکستان که از تماس مستقیم طالبان با امریکایی ها نگران بود، یک افسر آی.اس.آی را با هیئت طالبان به امریکا ارسال نمود، تا از آنچه میان طالبان و امریکایی ها می گذشت، آگاهی داشته باشد.

مارتی ملر زمینه ملاقات "زلمی خلیل زاد"، متخصص امور افغانستان در حزب جمهوری خواه، را با هیئت طالبان در تکراس مساعد ساخت. میان "امیرخان متقی" وزیر اطلاعات و فرهنگ طالبان و "خلیل زاد" بالایی موضوع حقوق زنان و اینکه در قرآن مجید در این مورد چه گفته شده، بحث صورت گرفت.

مارتی ملر هیئت طالبان را برای صرف طعام شب به خانه خود دعوت نمود. او تشویش داشت که بعضی از چیز هایی تزئینی خانه او ممکن است باعث ناراحتی طالبان شود. پیش از رسیدن هیئت او از "عبدالسلام عظیمی"، یکی از مشاورین یونیکال، خواست تا ببیند که چه چیزی ممکن باعث ناراحتی مهمانان او خواهد شد. "عظیمی" بعضی از مجسمه ها را در نزدیک حوض آب بازی دید که ملر آنها را از اندونیزیا آورده بود. مجسمه ها سنگ های قبر بود که روی آن ها تصاویر مردان و زنان به صورت برهنه حک شده بود. عظیمی به ملر مشوره داد که بر روی مجسمه ها باید پرده بکشد. آن ها مجسمه ها را با چند خریطه پلاستیکی پوشانیدند.

در خانه ملر چند درخت "عیدکرسمس" که با چراغ ها تزئین شده بودند، قرار داشت. طالبان از دیدن درختان "کرسمس" تزئین شده به حیرت فرو رفتند. آن ها در مورد ارتباط تزئین درخت و تولد "حضرت عیسی" از ملر سؤال نمودند. ملر جواب این سؤال را به درستی نمی دانست، اما به هر صورت چیز هایی در مورد به زبان می آورد. رهبران طالبان از ملر اجازه گرفتن تصویر در مقابل یکی از درختان کرسمس را خواستند. یک یا دو نفر هیئت از گرفتن تصویر خود داری کردند، اما ملا "وکیل احمد" و بقیه هیئت با ریش های انبوه در مقابل درخت استاد شد و در حالیکه تبسم می کردند تصویر شان گرفته شد.

"جورج تینت" در باره بن لادن معلومات داشت و از موجودیت یک دفتر برای تعقیب بن لادن پشتیبانی می کرد. اما تا آخر سال 1997 نه سی.آی.ای و نه رئیس جدید آن سازمان بن لادن را در رأس اولویت های استخباراتی خود قرار داده بودند.

نظر سی.آی.ای در مورد بن لادن مشابه به نظر "شهزاد ترکی" بود: او یک شخص خطرناک و تمویل کننده حرکت های افراطی است، اما در افغانستان منزوی شده است.

"تینت" بیشتر در مورد پخش اسلحه اتمی، کیمیاوی و بیولوژیکی نگران بود، زیرا چنین سلاح هایی جان امریکایی های بیشتری را تهدید می کرد. گرچه خطر حملات تروریستی وجود داشت، اما میزان تلفات از ناحیه تروریزم نسبت به تلفات از ناحیه سلاح های اتمی، کیمیاوی و بیولوژیکی ناچیز فکر می شد.

تینت که در باره حملات احتمالی مشابه "پیرل هاربر" فکر می کرد، روسیه و چین را دو کشوری می یافت که توانایی چنین کاری را داشتند و کشور های چون ایران، کوریای شمالی اگر چنین سلاح هایی در اختیار می داشتند، شاید چنین کاری را می کردند. در مقایسه با خطرات فوق، به نظر مامورین و تحلیل گران سی.آی.ای، خطر از ناحیه بن لادن ناچیز بود.

سی.آی.ای معلوماتی بدست آورده بود که گروه های تروریستی در پی دستیابی به سلاح های کشتار جمعی اند. گرچه تینت در این باره صحبت نمی کرد، اما این راپور ها او را در باره بن لادن نگران می نمود. در اواخر 1996 یکی از همکاران بن لادن در باره فعالیت های او در سودان به سی.آی.ای معلوماتی مشروح داد. سی.آی.ای از این شخص که "جمال الفضل" نام داشت و در خرطوم با بن لادن همکاری می نمود، تحقیق نمود. او به سی.آی.ای گفت که بن لادن دستور دستیابی بر یورانیوم را صادر نموده بود که در ساختن بم اتمی از آن کار گرفته می شود. به گفته "فضل" تلاش بن لادن در این راه با موفقیت همراه نبود. لیکن این موضوع نشان میداد که بن لادن چه طرح هایی در سر دارد.

سی.آی.ای در باره تماس اجنت های عراقی و بن لادن در سودان معلومات بدست آورده بود. این اجنت های عراقی متهم به دست داشتن در انکشاف اسلحه کیمیایی نیز بودند. با این همه، نه قصر سفید و نه سی.آی.ای پلانی علیه بن لادن نداداشت که از مرحله جمع آوری اطلاعات تجاوز می کرد.

دفتر تعقیب بن لادن در باره فعالیت های او معلومات جمع آوری می نمود، اما پلان مخفی برای دستگیری او وجود نداشت. چنین یک پلانی در حال شکل گیری بود.

## فصل بیست و دوم

### "باید او را زنده دستگیر نمایید"

اولین پلان رسمی سی.آی.ای برای دستگیری و یا قتل "اسامه بن لادن" بر اساس نقشه دستگیری "ایمل کانسی"، پناهنده بلوچی، که در سال 1993 یک مامور سی آی ای را در مقابل دفتر مرکزی آن سازمان به قتل رسانیده بود، شکل گرفت.

"کانسی" به شکل فراری در سرحد بین افغانستان و پاکستان زنده گی می کرد. مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای از ستیشن آن سازمان در اسلام آباد خواست، تا در استخدام اجنت ها برای دستگیری او اقدام نماید. ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد یک گروه قبایلی افغان را که در دوران اشغال افغانستان توسط شوروی برای سی.آی.ای کار می نمود، انتخاب کرد. این گروه، که اعضای آن از یک فامیل بودند، به مسلک عسکری وابسته بودند. گروه مذکور موافقت کرد که در بدل پول برای تعقیب و دستگیری کانسی به استخدام سی.آی.ای در آید. سی.آی.ای برای فعال ساختن این گروه پول نقد به ارزش صد ها هزار دالر تفنگ، ماین، موترسایکل، موتر و وسایل مخابره ارسال نمود. سی.آی.ای هم چنین وسایلی به آنها داد که می توانستند با استفاده از ماهواره موقعیت دقیق یک تعمیر را معین کند. در صورتی که این آله در محل زنده گی کانسی کار گذاشته می شد. نیروهای ویژه سی.آی.ای می توانستند محل مذکور را مورد تهاجم قرار دهند. این گروه در اطراف قندهار به زنده گی آغاز نمود و برای دستیابی به معلومات در مورد محل بود و باش "کانسی" بین پاکستان و افغانستان به رفت و آمد آغاز کرد.

تلاش برای دستگیری کانسی مطابق قانون امریکا صورت می گرفت. او یک تبعه امریکا را کشته بود و قانوناً مجاز بود که دستگیر شده برای محاکمه به امریکا برگردانده شود. طبق قانون، اگر این گروه کانسی را در پاکستان پیدا می کرد موضوع را به ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد خبر می داد و آن ستیشن در همکاری با استخبارات پاکستان به دستگیری او اقدام می نمود، بدون اینکه هویت گروه مذکور افشاء شود.

اما اگر کانسی در افغانستان پیدا می شد به خاطر رابطه پیچیده امریکا و اداره طالبان در قندهار، توقع نمی رفت که طالبان در دستگیری کانسی با امریکایی ها همکاری کنند. دولت مجاهدین به ریاست "استاد ربانی" که قانونیت داشت، نفوذ عملی در جنوب افغانستان نداشت. در این صورت اگر کانسی در داخل افغانستان پیدا می شد، سی.آی.ای خود باید برای دستگیری او به طور یک جانبه اقدام می نمود.

مامورین سی.آی.ای با اجنت های افغان خود در اسلام آباد ملاقات نمودند، تا در باره طرح عملی دستگیری کانسی در جنوب افغانستان و انتقال او به امریکا صحبت نمایند. برای این کار ضرور بود، تا اجنت های افغان کانسی را پس از دستگیری، تا آن وقت نگاه می داشتند که یک تیم امریکایی توسط طیاره و یا هلیکوپتر به محل رفته او را تحویل می گرفت.

اجنت های افغان به خاطر حرفه نظامی شان در مورد دستگیری و نگهداری کانسی طوری حرف می زدند که قانع کننده به نظر می رسید. اجنت های افغان با نقشه آشنایی داشت و تاکتیک تقرب به هدف، و راه های فرار را می دانستند. مسأله بی که باید حل می شد عبارت بود از چگونه گی آوردن تیم امریکایی به محل، بازداشت کانسی به خاطر تحویل گیری او. مامورین سی.آی.ای به تیم اجنت های افغان مشخصات یک خط پرواز برای فرود آمدن طیاره را دادند. زمین این خط پرواز باید به قدر کافی سخت و مقاوم می بود که با فرود آمدن و پرواز طیاره مناسب باشد. هم چنین محل انتخاب شده از حمله طالبان باید مصئون می بود و مردم کمی در نزدیکی آن زنده گی می کردند. اجنت ها با موترسایکل به تفحص در اطراف قندهار پرداختند. آنها وسایل تعیین کننده موقعیت از طریق ماهواره را با خود داشتند. بالاخره آنها محلی را تثبیت نمود و کوردینات آن را برای بررسی بیشتر از طریق ماهواره به اسلام آباد فرستادند. از طریق تصویر های ماهواره بی محل تعیین شده به این کار مناسب می نمود.

سی.آی.ای و پنتاگون صرف با نقشه برداری از طریق ماهواره و راپور اجنت های افغان افسران خود را در چنین محل خطرناک ارسال نمی کرد. مدیریت مبارزه با تروریسم اجازه عملیات خاص برای بررسی محل تعیین شده را کسب نمود. تیم ارسالی وظیفه داشت تا وضعیت زمین و مناسب بودن محل آن را بررسی نماید و تحویل گیری اسیر را تمرین کند. یک تیم خاص بدون اطلاع پاکستانی ها به افغانستان اعزام شد. آنها نزدیک به سطح زمین پرواز نمود و در محل تعیین شده فرود آمدند. آنها خط پرواز را بررسی نمود و تحویل گیری اسیر را تمرین کرده بعداً محل را ترک نمودند.

تمرین اسیر گیری (کانسی) و تحویل آن به طرف امریکاییها تکمیل گردید، اما چندین ماه در سال های 1996 و 1997 گذشت، ولی خبری از محل اختفای کانسی بدست نیامد. خراب شدن مناسبات میان پاکستان و امریکا یک دلیل این بی اطلاعی بود. سی.آی.ای به اطلاعات پولیس پاکستان در نوار مرزی دسترسی نداشت. موجودیت شبکه وسیعی از قبایل بلوچ در منطقه که آماده همکاری با یک بلوچ نیازمند بودند، مشکل عمده دیگر بود.



مامورین سی.آی.ای تصمیم گرفتند، تا با پول به مقابله وابستگی قبیلوی برخیزند. آنها به صورت علنی و در تماس های خصوصی چندین میلیون دالر به کسانی وعده دادند که در باره مخفی گاه کانسی به آنها معلومات دهد. برای چندین ماه پس از اعلان جایزه کسی که آن را بگیرد پیدا نشد. طبق عنعنات قبایل بلوچ هر کسی که به کانسی خیانت می کرد، نه تنها جان خود را به خطر می انداخت، بلکه خطر جدی را متوجه فامیل خود نیز می ساخت. افسران سی.آی.ای آوازه یی را شنیدند که "کانسی" در یک قلعه در نزدیکی مرز با افغانستان زنده گی می کرد، اما سی.آی.ای نتوانست پولیس پاکستان را برای حمله بر قلعه مذکور تشویق کند. عملیات علیه این قلعه که به سختی از آن حفاظت می شد، کار مشکل بود. مامورین سی.آی.ای یک کمره را در یک تلویزیون جابجا کرده به نحوی به داخل قلعه ارسال کردند. هدف آن بود، تا تصویر کانسی گرفته شود. این نقشه نیز نتیجه یی دربر نداشت. بالاخره بخت با آنها یاری کرد. در ماه می 1997 یک بلوچ به قونسلگری امریکا در کراچی رفت و به یک کاتب گفت که او در باره کانسی معلومات دارد. او به نزد یک خانم جوان که به حیث مسؤول سی.آی.ای در کراچی کار می کرد، برده شد. افسران سی آی ای بعد از صحبت طولانی با او، سخنان او را قابل باور ارزیابی کردند. شخص موصوف گفت: "در سال های قبل "ایمل کانسی" تحت حمایت یک رهبر قبایلی بلوچ در آمد. آنها باهم نزدیک گردیدو در تجارت شریک هم شدند معمولاً با یک دیگر سفر می کردند. اما اکنون رهبر قبایلی بلوچ تصمیم گرفته، تا کانسی را در بدل پول به امریکایی ها تحویل دهد." شخص مذکور یک فورم برای اخذ لایسنس موتر رانی را که توسط کانسی پر شده بود، به مامورین امریکایی داد. تصویر و نشان انگشت در فورمه نشان می داد که مربوط به کانسی است.

رهبر قبایلی بلوچ به کراچی پرواز نمود، تا دستگیری کانسی را با مامورین سی.آی.ای و اف.بی.ای طرح کند.

رهبر قبایلی گفت: "او در اواسط جون به شهر "دیره غازي خان" سفر تجارتي نمود تلاش کرد تا کانسی را به هتل شالیمار در آن شهر بکشاند، تا دستگیر گردد."

"نسیم رعنا" رئیس سی.آی.اس.آی به "گیری شرون" گفته بود که اگر آنها محل زنده گی کانسی را تثبیت کنند، پولیس پاکستان به دستگیری او اقدام خواهد کرد. "شرون" با "رعنا" ملاقات نمود و پلان کاری خود را با او مطرح کرد. او از رعنا خواست، تا اجنت های سی.آی.ای و اف.بی.ای را ذریعه پرواز نظامی به ملتان، بزرگترین شهر در نزدیکی دیره غازي خان برساند و سی.آی.اس.آی وسایل ترانسپورتی زمینی را از ملتان تا دیره غازي خان تهیه نموده توسط افراد مسلح خود اطراف هتل شالیمار را محاصره نماید تا اجنت های اف.بی.ای بتوانند داخل هتل شوند. بعد از دستگیری کانسی همه به اسلام آباد برگشته و پاکستان فوراً اجازه می دهد که کانسی به امریکا پرواز داده شود. رعنا با همه این پیشنهادات موافقت نمود.

مسؤول سی.آی.ای در کراچی با رهبر بلوچ به ملتان پرواز نمود. اندکی قبل از صبح روز 15 جون 1997 کسی که به کانسی خیانت می کرد به دروازه اتاق او تک تک زده و صدا زد: "برخیز که وقت نماز است!"

به مجرد باز شدن دروازه یک اجنت اف.بی.ای به داخل اتاق خیز زد و کانسی را به زمین انداخت. از او فوراً نشان انگشت گرفته شد و بعد از مطالعه آن معلوم شد که شخص دستگیر شده کانسی است. کانسی و اجنت های سی.آی.ای در یک کاروان که از سوی افسران مسلح سی.آی.اس.آی محافظت می شدند، به سوی ملتان حرکت کردند. در نزدیک هلیکوپتر سی.آی.ای در میدان هوایی ملتان "گیری شرون" بعد از دادن شفر شناخت به مرکز سی.آی.ای گفت: "متهم را دستگیر نموده ایم؛ اکنون عازم اسلام آباد هستیم؛ در عملیات کسی تلف نشده است."

با دستگیری کاسی یک موضوع که در رأس اجندای سی.آی.ای قرار داشت پایان یافت. "جورج تینت" رییس سی آی ای 500 تن از کارمندان آن سازمان را در اداتوریم آن سازمان جمع نمود و از طریق تلویزیون با مدار بسته ریکارد صحبت "گیری شرون" در مورد دستگیری کانسی را منتشر کرد. در اخیر "تینت" گفت: "تا زمانی که سی.آی.ای وجود داشته باشد، هیچ تروریست خواب راحت نخواهد داشت." او از مامورین سی.آی.ای خواست به خاطر آن پیروزی به یکدیگر تبریک بگویند.

در هفته های پس از دستگیری کانسی این مسأله مطرح شد که سی آی ای با اجنت های افغان که برای دستگیری کاسی کار می کردند، چه کند. چند اتاق دورتر از هسته تعقیب کانسی واحد تعقیب "بن لادن" قرار داشت. در این واحد تعدادی از تحلیل گران و مامورین عملیاتی جمع بودند.

تا تابستان 1997 واحد بن لادن طی راپور های مخفی به رهبری امریکا از خطری که "بن لادن" علیه امریکا، به خصوص تأسیسات امریکایی در عربستان سعودی، متوجه می نمود، هشدار می داد. سی.آی.ای بن لادن را شخص فعال و خطرناکی می خواند که به تمویل گروه های افراطی مصر، سودان، الجزایر و کشمیر می پرداخت. اما سی.آی.ای امکانات ناچیزی برای تعقیب بن لادن داشت. اکنون سی.آی.ای می توانست گروه افغان را که به تعقیب کانسی می پرداختند، وظیفه دهد، تا بن لادن را تعقیب نمایند.

"پال پلر" که طراح ستراتیژی سی.آی.ای برای مقابله با تروریسم در شرق میانه در دهه 90 بود، به حیث معاون مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای کار می کرد. مدیر عمومی مبارزه با تروریسم "جف اوکانل" نام داشت که در یم تجربه کاری داشت و مصر را به خوبی می شناخت. او از خطر ناشی از طرف اسلام گرا های افراطی برخاسته از جهان عرب به خوبی آگاه بود. "اوکانل" در تابستان سال 1997 تصمیم گرفت که تیم اجنت های افغان را از هسته تعقیب کانسی به واحد تعقیب بن لادن منتقل کند.

دفتر ارتباط سی.آی.ای با اجنت های افغان در طرح دستگیری کانسی تغییراتی وارد نمود، تا گروه مذکور بتوانند بن لادن را دستگیر نماید و برای محاکمه تحویل دهد. پیامی از مرکز سی.آی.ای به ستیشن آن سازمان در اسلام آباد در تابستان 1997 رسید که در آن آمده بود: اگر تیم اجنت های افغان بخواهند، می توانند برای تعقیب و دستگیری بن لادن به کار خود به سی.آی.ای ادامه دهند. تیم مذکور با پیشنهاد سی.آی.ای موافقت نمود.

"بن لادن" یک هدف قابل شناخت تری نسبت به کانسی بود. لا اقل آنها می دانستند که "بن لادن" بعضی اوقات را در محلی در نزدیکی شهر قندهار سپری می کند، که توسط "ملا عمر" در اختیار او قرار داده است. قسمی که مامورین "یونیکال" در اوایل 1997 گزارش دادند، بن لادن در مرکز اداره طالبان (قندهار) به آزادی گشت و گذار می کرد. بعضی از محافظین و برخی از زن ها و اطفاش در محلی در نزدیکی میدان هوایی قندهار اقامت داشتند.

سی.آی.ای برای بار اول با استفاده از اجنت های افغان و با بکارگیری تکنالوژی ماهواره یی به نقشه برداری از جهان به جستجوی بن لادن در قندهار اقدام کرد. یکی از نقاطی که جزء پلان باقی مانده بود خط پروازی بود که در صحرا در خارج از قندهار قبلاً تعیین شده بود. مانند پلان دستگیری کانسی، قرار بود گروه افغان بن لادن را در محلی در نزدیکی قندهار دستگیر نماید و او را مدتی نگهدارد، تا امریکایی ها برای تحویل گیری او برسند. در عین زمان مقامات امریکایی مراحل قانونی دستگیری او را طی نمایند.

پلان آن بود که یک قاضی امریکایی حکم بازداشت بن لادن را صادر نماید ویا عربستان سعودی و مصر حاضر شوند او را برای محاکمه تحویل بگیرند. ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد در باره این ترتیبات قانونی موقتی چندان مطمئن نبود. با پیشرفت کار رئیس ستیشن سی.آی.ای "گیری شرون" به صورت مکرر از داشتن اجازه قانونی بازداشت بن لادن سؤال می کرد. جوابی که از مرکز سی.آی.ای در یافت می کرد چندان واضح نبود. مثلاً گفته می شد، بن لادن قابل بازداشت است.

یک محکمه فدرال در نیویارک اتهامات مربوط به تمویل حرکت های تروریستی از جانب بن لادن را به صورت مخفی مورد بررسی قرار داده بود. تحقیقات به سوی طرح اتهام پیش می رفت، اما به طور قاطع چنین حکمی صادر نشده بود.

حتا اگر حکم محکمه در مورد طرح اتهام علیه بن لادن نیز صادر نمی شد، امکان محاکمه بن لادن در مصر وجود داشت. سی.آی.ای با استخبارات مصر در سال 1997 کار می کرد، تا ستون فقرات حرکت های افراطی را بشکند. سی.آی.ای تعدادی از افراطی های مصری را در البانیا و آذربایجان دستگیر نمود و آنها را به صورت مخفی به قاهره منتقل کرد و به مصر تحویل داد. چنین فکر می شد که اگر امریکایی ها بن لادن را دستگیر نمایند، مصر او را برای محاکمه تحویل خواهد گرفت. گرچه وقتی که بن لادن سودان را ترک می گفت، مصر از انجام این کار خودداری کرده بود. علاوه برآن اگر دولت امریکا با عربستان به طور جدی کار می کرد امکان داشت که عربستان سعودی بن لادن را برای محاکمه تحویل بگیرد، گرچه ریاض در سال 1996 از انجام این کار خودداری نموده بود.

تیم اجنت های افغان یک پلان دقیق برای دستگیری و تحویلی بن لادن طرح نمود. پلان این بود که پس از اختطاف بن لادن اجنت های سی.آی.ای او را در مغاره یی، تا 30 روز نگهداری نماید، تا مامورین امریکایی برای تحویل گیری او بیابند. آنها مغاره ای را پیدا نمودند و به سی.آی.ای اطمینان دادند که در آن مغاره آب و غذا ذخیره نماید، تا بن لادن در دوران بازداشت صحتمند باقی بماند. هدف از نگهداری بن لادن در مغاره آن بود که، تا پیروان خشمگین بن لادن از تلاش برای پیدا کردن او دست بکشند و امریکایی ها به راحتی بتوانند برای تحویل گیری او به منطقه بروند. هم چنین بازداشت 30 روزه او در افغانستان فرصت می داد، تا زمینه قانونی تحویل گیری او مساعد شود.

طبق قانون و سیاست امریکا این اختطاف قابل قبول بود، زیرا چنین عملیات حکومتی را آزوده نمی ساخت و عمل اختطاف در محلی صورت می گرفت که حکومتی در آنجا وجود نداشت، تا جایی که به تحویل گیری او توسط امریکایی ها مطرح می شد، "کلنتن" در سال 1995 فرمانی را امضاء کرده بود که به سی.آی.ای اجازه می داد در صورتی که امنیت امریکا ایجاب می کرد آن سازمان می توانست افراد مشکوک تحت بازداشت را به صورت مخفی از یکجا به جای دیگر در خارج از امریکا منتقل کند. این فرمان راه را برای انتقال بن لادن به مصر و یا عربستان سعودی هموار می ساخت. البته در مورد اختطاف مجرمین توسط سی.آی.ای و انتقال آنها به امریکا مجوز قانونی در آرشیف های وزارت عدلیه آن کشور موجود بود.

پلان سي.آي.اي به خاطر دستگيري بن لادن بايد يك قانون ديگر امريكا را كه ترور اشخاص توسط سي.آي.اي و اجنت هاي آن را ممنوع مي ساخت، نقض نمي كرد. به همين خاطر مامورين سي.آي.اي به اجنت هاي افغان واضح ساختند كه آنها بايد از قتل بن لادن خودداري نمايد و او را زنده دستگير كنند. بن لادن همواره توسط محافظين مسلح همراهي مي شد كه از او به سختي دفاع مي كردند. اين محافظين كه با ماشيندار و راکت انداز مجهز بودند، از محل زيست بن لادن محافظت مي نمودند و در سفرها او را همراهي مي كردند. كساني كه در طرح پلان اختطاف بن لادن توسط اجنت هاي افغان كار مي كردند مي فهميدند كه تلاش براي اختطاف او تبادل آتش ميان اختطاف كننده گان و محافظين او را در قبال خواهد داشت، اما اگر اجنت هاي سي.آي.اي تلاش به خرج داده، تا او را زنده دستگير نمايند و از سلاح خود به طور عاقلانه كار بگيرند، اشكال قانوني در فرا راه شان وجود نخواهد داشت. مامورين سي.آي.اي بر مطالب فوق تاكيد مي كردند، اما معلوم نبود كه چه قدر از گفته هاي شان به گوش اجنت هاي افغان شان مي نشست.

مامورين سي.آي.اي و قصر سفيد كه در پلان گزاراي اختطاف بن لادن سهيم بودند، فكر مي كردند كه ممكن اجنت هاي افغاني به آنها بگويند كه ما بن لادن را زنده دستگير مي كنيم، ولي در حقيقت آنها با آنچه در دست دارند بر او حمله نمايد و او را بكشند. آنها بعداً به سي.آي.اي بگويند كه آنها متأسف اند كه بن لادن كشته شد. اين پيش آمد براي امريكايي ها در صورتي مشكل ايجاد نمي كرد اگر آنها هدايات لازم در مورد خود داري از قتل او را صادر نموده و ريكارد تحريري هدايات را نگهداري مي كردند.

در اوایل 1998 پلان اختطاف بن لادن قبول شد و به اجنت هاي افغان گفته شد كه آنها مي توانند در هر فرصتي كه براي شان مناسب باشد به اين كار دست بزنند. تيم اجنت ها از يك كمين ناکام بر عليه آنچه را كه آنها كاروان بن لادن مي خواندند، در نزديكي قندهار خبر دادند. آنها به درستي محل كمين را محاصره نه نمود و بر كاروان از يك طرف سرک آتش كشوده بودند. طبق راپور اجنت ها در اين كمين چندين عرب كشته شد، ولي بن لادن توانست فرار كند. اما سي.آي.اي نمي توانست اين راپور را تصديق كند و مامورين قصر سفيد در باره صحت راپور مذکور شك داشتند.

يك پلان جديد براي دستگيري بن لادن پس از راپور كمين مذکور طرح شد. در اوایل 1998 سي.آي.اي محل زيست بن لادن در خارج شهر قندهار را تحت مطالعه دقيق قرار داد. بن لادن كوشش نمي كرد كه رفتن خود به اين محل را مخفي نگاهدارد. او از تيلفون ماهواره يي كار مي گرفت كه امريكايي ها مي توانستند به آن گوش دهند. سؤال در اين جا بود كه بجاي تعقيب او در سرک های قندهار، آیا اجنت هاي افغان سي.آي.اي نمي توانستند به محل بود و باش او حمله نمايند و او را در بستر خوابش دستگير نمايند؟

در حالي كه سي.آي.اي مصروف عملي كردن طرح خود براي دستگيري بن لادن بود، بر حرص و آز "بن لادن" براي گسترش ساحة فعاليتش افزوده مي شد.

"بن لادن" تا اوایل سال 1998 به راحتی در افغانستان مستقر شده بود. رابطه نزديك او با رهبري طالبان، پروژه هاي ساختماني اي كه او رويدست گرفته بود و كمك هاي سخاوتمندانه ديگرش در قندهار به آساني قابل لمس بود.

"بن لادن" به آزادي كامل در مناطق تحت كنترول طالبان، به شمول منطقه شرقي خوست، رفت و آمد مي كرد. او در منطقه خوست به خاطر سهمش در جهاد عليه شوروي از شهرت زياد برخوردار بود. ايجاد مراكز تعليمي براي جنگويان كشميري و چيچيني به "بن لادن" فرصت مي داد، تا به تنظيم و تعليم نيروهاي رزمي بين المللي اش خارج از كنترول طالبان بپردازد. نيروهاي "بن لادن" در افغانستان نسبت به افراي كه در اطراف وي در سودان جمع شده بودند، از توانايي بيشتري برخوردار بودند. اظهارات بي پرده او از طريق مطبوعات و ايجاد دفتر هاي تبليغاتي در لندن و جاهاي ديگر كه با وسايل پيشرفته تخنيكي مجهز بود، به او فرصت ميداد، تا به حيث يك دعوت گر عمده در حلقه هاي افراطي اسلامي مطرح شود.

در حاليكه "بن لادن" به واسط عمر خود نزديك مي شد، خود را به صفت شخص رسالتمند و يك شيخ در حال تبعيد مي ديد كه براي آزادي سرزمين هاي تحت اشغال نيروهاي ضد اسلامي از بيت المقدس تا آسياي ميانه مبارزه مي كند. احساسات او در برابر اشغال نظامي عربستان سعودي به قوت خود باقي بود. او از ابعاد مختلف سياست امريكا در شرق ميانه، مثلاً، پشتيباني از اسرائيل، همكاري با خاندان شاهي عربستان و كشتار عساکر عراقي در دوران جنگ خليج، ناخورسند بود. ديدگاه های سياسي "بن لادن" و عمليات مخفي اي كه از سوي او به راه انداخته شده بود، به تدريج در سطح جهاني گسترده تر مي شد.

"بن لادن" روز 23 فبروري 1998 نامه نگاران روزنامه ها و تلويزيون ها را به كمپ اصلي خود در خوست دعوت نمود. او درين كنفرانس خبري تشكيل "جبهه جهاني اسلامي براي جهاد عليه يهودي ها و صليبي ها" را اعلان نمود. خط مشي اين سازمان جديد، كه مملو از تهديدات عليه امريكا بود، توسط رهبران گروه هاي افراطي اسلامي پاكستان، مصر، بنگلاديش و كشمير تأييد و امضاء شده بود. اين خط مشي از طريق يك روزنامه عربي زبان منتشره لندن نيز به چاپ رسيد. اين اولين تلاش بن لادن براي دست يابي بر رهبري گروه هاي افراطي كشور هاي مختلف در جنگ عليه امريكا بود.

استدلال مرکزی "بن لادن" در اطراف حوادث اواخر 1990 دور می زد، که طی آن او شخصاً توهین شده بود. او در آن وقت کوشیده بود، تا خاندان شاهی سعودی را تشویق کند، به او اجازه دهد، تا رهبری جهاد علیه "صدام حسین" را به خاطر بیرون راندن نیروهایش از کویت به عهده بگیرد.

در عوض دولت سعودی، امریکایی ها را به خاطر جنگ با "صدام" دعوت نمود و بن لادن را به خاطر اعتراضش به این کار از آن کشور تبعید کرد. از آن زمان به بعد بن لادن می گفت امریکایی ها مقدس ترین سرزمین های مسلمانان را اشغال نموده اند. هم چنین او امریکایی ها را به دزدی ثروت های سعودی، تحمیل نظریات خود بر رهبران سعودی، توهین مردم سعودی و جنگ با همسایه های آن کشور متهم می نمود.

او در این کنفرانس خبری اعلان نمود که امریکایی ها جنگ را با خدا، رسول او و مسلمین اعلان نموده اند. امضاء کننده گان اعلامیه فتوای ذیل را صادر نمودند: "جنگ با امریکایی ها و کشتن آنها و متحدین شان، نظامی باشند و یا ملکی، در هر کشور وظیفه هر مسلمان است".

در میان امضاء کننده گان این سند "ایمن الظواهری" داکتر طب و اسلام شناس مصری که برای بار اول با "بن لادن" در سال 1987 در شفاخانه کویتی در پشاور ملاقات نموده بود، شامل بود. هر دو نفر که مجبور به ترک وطن خود شده بودند طی سال ها تماس با همدیگر را حفظ نموده بودند. "بن لادن" وقتی که در سودان زنده گی می کرد به گروه جهاد اسلامی تحت فرمان "ظواهری" کمک می نمود. در مقایسه با افراد وابسته به نهضت های اسلامی وابسته گی این دو تن، بن لادن و ظواهری وجوه مشترک زیادی باهم داشتند.

آنها هر دو فارغ التحصیل پوهنتون بودند و به فامیل های مرفه الحال عصری مربوط می شدند. ظواهری پسر یک استاذ دانشگاه و برادر زاده رئیس دانشگاه الازهر بود. برادر او داکتر طب و پسران کاکای او کیمیادان، و استاد، قاضی و اهل سیاست بودند. ظواهری در کنار نخبه گان مصر کلان شده بود؛ اما بخشی از آنها نبود. او در اوایل جوانی به اسلام تمایل پیدا کرده بود در حالیکه اعضای دیگر فامیلش به اندازه او زنده گی مذهبی نداشتند.

تحلیل گران در استخبارات غربی فکر می کردند ظواهری بالایی بن لادن نفوذ زیاد دارد. از او به حیث مربی و پیشوای بن لادن تعبیر می شد که جای "عبدالله عزام" را برای بن لادن گرفته بود. ظواهری هشت سال بزرگ تر از بن لادن بود. او یک داکتر طب بود و در زندان مصر بسیار شکنجه شده بود. او در زندان به بحث های ایدیولوژیک زیادی پرداخته و معتقدات او نسبت به بن لادن واضح تر بود. واضح است که ظواهری در سال 1997 نسبت به بن لادن آدم کش با تجربه تری بود. او اعمال تروریستی را طی دو دهه از قاهره گرفته، تا اسلام آباد به تجربه گرفته بود.

بعضی از مشخصات زنده گی این دو نفر نشان می دهد که بن لادن باید رهبر بوده باشد. دوستان و اعضای فامیل ظواهری او را شخصی که به انزوا علاقه داشت، در مسائل مشاجره زیاد شکست می نمود و به آسانی به خشونت رو می آورد، تعریف می کنند. ظواهری و دوستان مصری او به آسانی بر سر مسائل ایدیولوژیک، رهبری و قدرت به مشاجره دوامدار دست می زدند که این کار باعث انزوای بیشتر ظواهری می شد. این شیوه کار بن لادن نبود. او با استفاده از ثروت و جذابیت خود توانست طی سال های طولانی با یک تعداد افراد مختلف که حتا برخی از آنها با او اختلاف نظر نیز داشتند، کار کند.

در سودان هر دو بالایی عملیات تروریستی علیه دولت مصر و امریکایی ها کار می کردند. آنها به تربیه افراد سومالی به خاطر کشتن عساکر امریکایی در آن کشور پرداختند، اما وقتی که بن لادن در سال 1996 به افغانستان هجرت کرد، ظواهری از او پیروی نمود. او خواست به چین رفته شاخه مستقل جهاد اسلامی خود را پایه گذاری کند. مقامات روسیه در داغستان او را برای چند ماه زندانی نمودند، اما چون با مدارک جعلی سفر می نمود روس ها او را نشناخت و رهایش نمودند. ظواهری، که تحت تعقیب دولت مصر قرار داشت، وادار شد تا به افغانستان رفته با بن لادن یک جا شود.

ظواهری اکثر عمر خود را در مبارزه علیه دولت مصر گذرانیده بود. چون اکثر همکاران مصری او وی را ترک گفتند، برایش ممکن نبود به این مبارزه ادامه دهد. او مانند بن لادن مجبور شد تا توجه خود را از دشمن نزدیک به دشمن دور، که امریکاست، معطوف دارد. بن لادن به ضرورت توسل به اعمال خشونت آمیز به واسطه مبارزین مسلمان حرف می زد، ولی سخنان او بیشتر پیرامون کلیات بود. اما اظهارات ظواهری در این باره مانند شخصی بود که تازه از سنگر برگشته باشد. او می گفت: "پیدا کردن امریکایی ها و یهود ناممکن نیست. کشتن آنها با یک مرمی، چاقو و یا مواد منفجره و یا زدن آنها با میله آهن نا ممکن نیست. گروه های کوچک مبارزین با امکانات دست داشته می توانند برای امریکایی ها و یهودی ها ترس زیاد ایجاد کنند."

ظواهری مانند بن لادن فکر می کرد که زمان آغاز جهاد علیه امریکا فرا رسیده است. اگر امریکایی ها تحریک شوند برای انتقام گیری خود وارد میدان جنگ می شوند و این کار زمینه جهاد مستقیم مسلمانان با کافران را مساعد می سازد. ظواهری به

این عقیده بود که باید به دشمن تلفات زیاد وارد کرد، زیرا این یگانه زبانیست که غرب آن را می فهمد. به عقیده او درین راه هر قدر وقت و انرژی به کار رود بیجا نخواهد بود.

واحد تعقیب بن لادن چند روز بعد از پخش خط مشی بن لادن یک اعلامیه هشدار دهنده صادر نمود. تحلیلگران و متخصصین این واحد، که اکثریت شان را زنان تشکیل می داد، تهدید ها، کنفرانس های مطبوعاتی و فتوا های بن لادن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دادند. آنها افزایش حمله بر صلیبی ها و یهودی ها را در اعلامیه 23 فبروری مشاهده نمودند. این اولین بار بود که حمله به افراد ملکی امریکایی در هر گوشه ای از جهان مجاز شمرده شده بود. این اولین فتوای دینی او بود که چنین حملات را توصیه می کرد. وزارت خارجه امریکا در ظرف چند هفته اعلامیه بی صادر نمود که طی آن از احتمال حمله طرفداران بن لادن در سراسر جهان اخطار داده شده بود. اما این اعلامیه محل خطر را به طور دقیق مشخص نمی نمود.

در دفتر کوچک جنوب آسیا در وزارت خارجه مسائل دیگری چون مسأله گسترش تسلیحات اتمی هند و پاکستان، افزایش دوامدار نشنلیزم هندوها در هند، فساد اداری و فرصت طلبی سیاسی در پاکستان، فقر در بنگلادیش، جنگ داخلی در سریلانکا و دموکراسی در حال فرو پاشی در نیپال مورد توجه قرار می گرفت. افغانستان در آخر لست اولویت های این دفتر قرار داشت و در آنجا نیز بیشتر موضوع نقض حقوق بشر از سوی طالبان، به خصوص روش خشن طالبان در برابر زنان، مطرح بود. بن لادن یک موضوع بسیار فرعی در لست اولویت ها بود. می توان گفت که موضوع بن لادن حتا در جمله اولویت ها قرار نداشت.

وقتی که "مادلین آلبرایت" به حیث وزیر خارجه مقرر شد، "بل ریچاردسن" به جای او به حیث نماینده امریکا در ملل متحد مقرر گردید. "ریچاردسن"، که از یک فامیل لاتین می آمد، قبلاً از ایالت نیومکسیکو به حیث عضو کانگرس انتخاب شده بود. او شخصی بود با انرژی، صاف گو و در عین حال تشنه تبلیغات. او علاقمند به میانجی گری برای حل قضایای پیچیده بود، مخصوصاً اگر این کار او منجر به تبلیغات به نفع او می شد. پست نماینده گی ملل متحد برای تعبیر آرزوهایش مقام مناسبی برای او بود.

در دوران ماموریت "آلبرایت" در ملل متحد "رک اندرفورت" که در گذشته به حیث خبرنگار "ای.بی.سی" ایفای وظیفه می نمود، به حیث یکی از معاونینش ایفای وظیفه می کرد. با تقرر آلبرایت به حیث وزیر خارجه، "اندرفورت" نیز به وزارت خارجه منتقل گردید و به حیث معاون وزیر خارجه در امور جنوب آسیا به کار آغاز نمود. در آخرین روز های کار در ملل متحد، اندرفورت به ریچاردسن پیشنهاد کرد که یک سفر سیاسی به افغانستان را در برنامه کاری خویش بگنجانند.

در زمستان 1998 ریچاردسن سفری را به جنوب آسیا پلان کرد. این سفر او را به هند، سریلانکا، پاکستان و افغانستان می برد. او به افغانستان می رفت، تا ببیند که آیا مذاکرات سیاسی با طالبان ممکن است؛ یا خیر؟

بن لادن و ظواهری فتوای خود را وقتی صادر کردند که ریچاردسن مصروف پلان نمودن سفر خود بود. بن لادن برای ریچاردسن یک موضوع ثانی بود، اما فتوای جدید او در مورد قتل صلیبی ها و یهودی ها فرصت نوبی بود که او می توانست موضوع اخراج او از افغانستان را از طالبان مطالبه کند. گرچه معلوم نبود که طالبان بعد از اخراج، او را به چه کسی تحویل بدهند، اما ریچاردسن موضوع اخراج او را در اجندای کاری خود با طالبان گنجانید. ریچاردسن موضوع سفر خود به افغانستان را با "کلنتن" مطرح کرد، "کلنتن" گفت که اگر یک نوع ثبات در آن کشور ایجاد شود، کار خوبی خواهد شد. او به ریچاردسن توصیه کرد که در مورد با سی.آی.ای صحبت نماید. "کلنتن" می خواست ریچاردسن در جریان تهدید بن لادن قرار بگیرد. یک مامور سی.آی.ای ریچاردسن را در جریان اوضاع افغانستان قرار داد، اما از پلان سی.آی.ای برای اختطاف بن لادن چیزی نگفت. چنین عملیات در چنان درجه ای از محرمانه قرار داشت که حتا کسی در وزارت خارجه از آن اطلاع نداشت.

تشویش سی.آی.ای از سفر ریچاردسن به افغانستان این بود که "بن لادن" با استفاده از حضور یک عضو کابینه "کلنتن" در افغانستان به خاطر عملی کردن تهدید خود بر او حمله کند. سی.آی.ای به ریچاردسن مشوره داد که سفر خویش به افغانستان را لغو کند، اما سفیر پاکستان در ملل متحد که سفر او را فرصتی در راه قانونیت بخشیدن به اداره طالبان از سوی جامعه جهانی می پنداشت، وعده داد که در جهت موفقیت سفر ریچاردسن همکاری خواهد کرد. ریچاردسن بالای وعده های پاکستان در مورد حفاظت خود و همراهانش اعتماد نمود و تصمیم به سفر به افغانستان را گرفت.

طالبان مسلح ریشدار "ریچاردسن"، "کاراندرفورت" و خبرنگار ای.بی.سی را از چهار راهی ای عبور دادند که در آنجا "نجیب الله" و برادرش را هژده ماه قبل به دار زده بودند.

مهمانان امریکایی به سفارت بسته شده امریکا نیز رفتند. "ملاربان" رئیس شورای طالبان و همراهان ریشدار او که با کلاشینکوف مسلح بودند به ملاقات ریچاردسن آمده قبل از همه به خواندن نماز پرداختند. آنها مودبانه با او رفتار نمود، اما مستقیماً به او نظر نمی کردند. ریچاردسن بحث را با پیشنهاد با آغاز مذاکرات سیاسی میان طالبان و "مسعود" که بالآخره منجر به

آتش بس بین دو طرف می شد، آغاز نمود. جواب "ملا ربانی"، که حاضر است در چنین مذاکرات شرکت کند، "ریچاردسن" را به تعجب واداشت.

ریچاردسن با "ملاربانی" در باره بن لادن به صورت خصوصی برسر میز غذای چاشت صحبت نمود. ریچاردسن به ملاربانی گفت: "بن لادن در کشور شما است، او یک فرد نامطلوب است. ما شواهدی در دست داریم که او یک تیم تروریستی دارد. او به اعمال تروریستی دست زده و از کشور شما جهت پایگاه عملیاتی تروریستی استفاده می کند. ما از شما می خواهیم او را به ما تحویل دهید."

مذاکره در باره بن لادن 45 دقیقه دوام کرد. اندرفورت، "تام سایمن" سفیر آمریکا در اسلام آباد و دو افسر سی.آی.ای به دقت به صحبت ها گوش می دادند.

طالبان در باره بن لادن امتیازی ندادند. آنها زنده گی بن لادن در مناطق تحت کنترل شان انکار نمودند و گفتند که او خطری را برای امریکایی ها ایجاد کرده نمی تواند.

"تام سایمن" به طالبان گفت: "بن لادن با شماست، او از شما اطاعت نمی کند و گفته شما را که باید فعالیت سیاسی نکنند، نادیده می گیرد."

این فتوای او در ماه فبروری است که به کشتن امریکایی ها حکم می کند."

رهبران طالبان با تعجب به این سخنان گوش می نمودند. آنها به طرف امریکایی گفتند که بن لادن یک دانشمند اسلامی مناسب برای صدور فتوا نیست. سفر کابل هیئت امریکایی بعد از ظهر همان روز به پایان رسید. طالبان و پاکستانی ها به اهداف خود رسیدند. یک عضو کابینه "کلنتن" با رهبری طالبان ملاقات نمود آنها را مردمی معقول یافت که حاضر اند با مخالفین خود مذاکره نمایند.

مذاکرات سیاسی ای که ملا ربانی وعده آن را داده بود چند روز بعد نقض شد. طالبان یک هفته بعد از ملاقات با امریکایی ها جنگ دوامدار را با نیروهای طرفدار "مسعود" آغاز نمودند. ریچاردسن در ماه جون پست خود در ملل متحد را ترک گفت و وزیر انرژی آمریکا شد.

سفیر سایمن نتایج سفر ریچاردسن به افغانستان را چنین بررسی نمود: "ریچاردسن شخص خوب و دوست داشتنی و یک مذاکره کننده تواناست، لیکن سفر او به افغانستان منعکس کننده نحوه برخورد اداره کلنتن با قضیه افغانستان بود." اداره کلنتن می گفت: "بیباید چیزی در مورد انجام دهیم" بدون اینکه به قدرکافی جدی باشد و یا زمینه پیروزی را آماده نماید."

ریچارد کلارک به حیث رئیس بخش مبارزه با تروریسم شورای امنیت ملی کار می کرد. کلارک پس از فراغت از دانشکده تخنیک "ماساچوست" به حیث یک تحلیلگر استخباراتی در وزارت دفاع به کار آغاز نمود. او در سال 1985، که هنوز 34 سال داشت، به حیث معاون بخش استخبارات وزارت خارجه آمریکا مقرر گردید. در این سمت او به منظور ترسانیدن معمر القذافی رهبر لیبیا طرحی را روی دست گرفت که مطابق به آن طیارات امریکایی بر فراز تریپولی دیوار صوتی را شکسته و با رها کردن قایق های رابری در سواحل لیبیا حالتی ایجاد می گردید که گویا آمریکا لیبیا را مورد تهاجم قرار داده است. این پلان وقتی از هم پاشید که روزنامه های امریکایی دریافتند، اداره ریگن راپور های گمراه کننده را در مورد حمله آمریکا به لیبیا به خورد مطبوعات می داد. کلارک بعداً متهم شد که در مورد انتقال اسلحه امریکایی از اسرائیل به چین سهل انگاری نموده است. اما او به مقابله برخاست و از معضله خود را نجات داد و بعداً به شورای امنیت ملی آمریکا منتقل گردید.

کلارک در دوران اول اداره کلنتن به حیث یک چهره مهم در بازی های پیچیده سیاست خارجی آن اداره عرض وجود نمود. او خروج نیروهای آمریکا از سومالیا را سازمان داد، در مبارزه به خاطر برکناری بتروس بتروس غالی سرمنشی ملل متحد سهم فعال گرفت و در بحران مهاجرین در شرق آفریقا پس از قتل عام در روندا فعالیت نمود. کلارک شخص بسیار سخت کوش بود و در قبولاندن نظریات خود بر دیگران مهارت داشت.

کلارک با هوشیاری درک کرده بود که مبارزه با تروریسم در اولویت های کاری دولت آمریکا قرار خواهد گرفت. او در سال 1997 پس از حادثه انفجار در شهر اوکلاهما و انفجار طیاره "تی دبلو ای" به مسایل مربوط به مبارزه علیه تروریسم علاقه مند شد. کانگره به درخواست قصر سفید بودجه زیادی را برای مبارزه با تروریسم تخصیص داد. کلارک از دفترش در شورای امنیت ملی نحوه تصمیم گیری های مالی را تعیین می کرد. او تحت نظر مشاور امنیت ملی "سندی برگر" ریاست بحث ها و بررسی های روزمره در باره تهدید خطر تروریسم را که به اشتراک ارگان های مختلف دولت آمریکا صورت می گرفت، به عهده داشت.

او ریاست هیأتی را به عهده داشت که روسای بخش های مبارزه با تروریسم سی.آی.ای، اف.بی.آی، وزارت های دفاع، عدلیه و خارجه عضویت آن را داشتند. کلنتن روز 22 می 1998 طی فرمان شماره 62 او را به حیث رئیس بخش مبارزه با تروریسم شورای امنیت ملی امریکا مقرر نمود. او در جلسات کابینه کلنتن در مسایل مربوط به تروریسم به پایه وزیر دفاع و وزیر خارجه امریکا ارتقا نمود. در گذشته هیچ مامور در این بخش به اندازه کلارک از صلاحیت برخوردار نبود.

بالا رفتن اهمیت کلارک سبب گردید، تا بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای رضایت یک شخص دیگر در قصر سفید را نیز بدست می آورد. با نظر داشت شخصیت نیرومند کلارک برای سی.آی.ای این کار چندان آسان نبود. کلارک در کلیات متحد سی.آی.ای بود. او از پلان ابتدایی سی.آی.ای در باره دستگیری بن لادن حمایت می کرد. در برخی حالات کلارک خواهان جدیت بیشتر علیه بن لادن نسبت به مامورین مدیریت ضد تروریسم سی.آی.ای بود. اما مشکل در این بود که کلارک چنان یک شخص لجوج بود که مامورین سی.آی.ای در صورتی که نظریات او را درست نمی یافتند، نمی توانستند بر علیه او استدلال کنند.

بن لادن یگانه اولویت ضد تروریسم برای کلارک نبود. او مانند کلنتن به صورت دوامدار از خطر حمله بیولوژیکی علیه امریکا صحبت می کرد. کلارک به خاطر مقابله با حملات بیولوژیکی به ذخیره نمودن واکسین چیچک تاکید نموده و در مورد ضرورت مقابله با خطر اخلاص شبکه انترنت نیز به ارگان های مربوط به صورت مرتب هوشدار می داد.

اما اعضای کانگره و تحلیل گران شورای امنیت ملی کلارک را متهم به مبالغه گویی در باره خطرات ناشی از حمله تروریست ها به منظور دستیابی به بودجه بیشتر می نمودند. اما کلارک در پاسخ به انتقاد آنها می گفت، بهتر است که او متهم به ضایع کردن پول در اتخاذ ترتیبات ضد تروریستی شود، تا سهل انگاری در محافظت از جان امریکایی ها در برابر این خطرات.

در حالیکه اجنت های افغان پلان خود برای اختطاف بن لادن را دقیقتر می ساختند، مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای به علاقه مندی زیاد "فارم ترنک" را تحت بررسی قرار داده بود. ترنک یک فارم دولتی به وسعت صد هکتار بود که در سه میلی میدان هوایی قندهار قرار داشت. سی.آی.ای اطلاع یافته بود که بن لادن بعضی از شب ها را با یکی از زن هایش در این فارم به سر می برد.

این فارم دولتی چندین سال قبل ساخته شده بود. در اطراف فارم یک دیوار از خشت خام به ارتفاع ده فتن ساخته شده بود. در بین فارم 80 واحد مسکونی یک طبقه و دو طبقه وجود داشت. این عمارات شامل یک تعمیر لیلیه مانند، ذخیره خانه ها، یک مسجد کوچک و یک شفاخانه می شد. در یک گوشه فارم یک تعمیر شش منزله قرار داشت که زمانی دفاتر مامورین بخش زراعت در آن قرار داشت. در خارج از این تعمیر چند زمین کشت شده یک کانال و یک زاب وجود داشت. فارم ترنک در یک دشت قرار داشت و کدام آبادی دیگر در نزدیکی آن به چشم نمی خورد. تعدادی از تاکستان در نزدیکی فارم قرار داشت، اما هیچ درخت برای چندین میل در اطراف آن به چشم نمی خورد. تعمیر میدان هوایی یک میل دورتر از فارم قرار داشت و شهر قندهار به فاصله نیم ساعت به سواری موتر از فارم واقع شده بود.

مامورین سی.آی.ای در اسلام آباد با تیم اجنت های افغان در پلان حمله به فارم ترنک در اثنای شب برای ساعت ها به گفتگو پرداختند. پلان گزارشی دقیق بود. افغان ها از نزدیک فارم را ترصد نموده و سی.آی.ای نقشه های ماهواره بی فارم را در اختیار داشت. اجنت های افغان یک تیم حمله 30 نفری را تدارک نموده بودند. آن ها یک منطقه را که از آنجا عملیات آغاز می شد تعیین نموده بودند. آنها به سواری موتر از محل اول به محل دومی که چند میل از ترنک فاصله داشت آمدند. تیم حمله که با ماشیندار و مخابرة مصئون مجهز بودند در یک شب تاریک به سوی فارم حرکت نمود و ساعت 2 شب به فارم می رسیدند. آن ها راهی را انتخاب نموده بودند که مابین در آن مسیر کارگزاری نشده بود. در سمت میدان فارم یک زاب وجود داشت که افراد حمله آور باید از این طریق وارد محوطه فارم می شدند. تیم دوم با جیب به آهسته گی به سوی دروازه فارم نزدیک می شد. آن ها با تفنگچه بی صدا مجهز بودند که برای نابودی دو محافظ دروازه از آن کار می گرفتند.

گروپ اصلی به خانه هایی حمله می نمود که زن های بن لادن در آن زنده گی می کردند. وقتی که آنها بن لادن را می یافتند، او را دست بند زده و به سوی دروازه فارم منتقل می ساختند. سپس او را به موتر سوار نموده به سوی مغاره ای که 30 میل از فارم فاصله داشت، می بردند.

در حالیکه پلان حمله نهایی می شد، مامورین سی.آی.ای خود را درگیر بحث های حقوقی در مورد تلفات ملکی احتمالی در جریان حمله می یافتند عکس های ماهواره بی و راپورها از محل نشان می داد که تعدادی از زنان و اطفال در این فارم زنده گی می کردند. دفتر مرکزی سی.آی.ای از اجنت های می خواست، تا بگویند که چگونه از وقوع تلفات ملکی در حین حمله جلوگیری خواهند کرد.

مامورین سی.آی.ای در اسلام آباد در باره این موضوع با اجنت های افغان بحث های طولانی و خسته کنی انجام دادند. امریکایی ها فکر می کردند که اجنت های افغان شان مردمان جدی و نظامیان نیمه مسلکی بوده که می خواستند در حدود توان به امریکایی ها کمک کنند.

وقتی اجنت های افغان وعده می دادند که در عملیات به صورت دقیق عمل نموده و بدون موجب کسی را نخواهند کشت، این موضوع به مرکز سی.آی.ای مخابره می شد تا مرکز اجازه آغاز حمله را صادر نماید. اما وقتی یکی از مامورین سی.آی.ای در مرکز حمله بر فارم را عملیات غیر دقیق می خواند، این گفته وی سبب می شد تا بحث روی جلوگیری از تلفات غیر نظامیان از سرگرفته شود.

مخالفین طرح حمله می گفتند، زنان و اطفالی که در فارم وجود دارند، افراد بیگناه بوده که نباید به آن ها ضرری برسد، اما مامورین موافق طرح استدلال می کردند که در جنگهای چریکی فامیل ها جزئی از جنگجویان به حساب می آیند و در حالیکه زنان و اطفال نباید قسداً مورد حمله قرار بگیرند، اما موجودیت آنها نباید مانع راه اندازی عملیات شود.

در حالیکه امریکایی ها مصروف بحث روی پلان دستگیری بن لادن بودند، او برای جلب توجه جهانیان به سوی خود به کار ادامه می داد. وقتی که هند به صورت غیر مترقبه به انفجار اتمی دست زد، بن لادن از ملت های اسلامی و پاکستان خواست تا برای جهاد، به شمول استعمال اسلحه اتمی، آماده گی بگیرند.

بن لادن به تلویزیون ای.بی.سی گفت جنگ نیروهای ائتلافی تحت فرمان او علیه امریکا وسیعتر از جهاد شان علیه شوروی سابق است. او گفت که برای امریکا آینده تاریک را پیشبینی می کند؛ امریکا تجزیه خواهد شد و اجساد فرزندان خود را به آن کشور منتقل خواهد ساخت. او گفت امریکا از عربستان سعودی زمانی خارج خواهد شد که اجساد نظامیان و ملکی های آن کشور در صندوق های چوبی به آن کشور برگردانده شود. ریچارد کلارک به خاطر مقابله با این تهدیدات بن لادن مجالسی را در قصر سفید دایر می کرد. نماینده گان سی.آی.ای در این مجالس شرکت می کردند، اما در باره اجنت های قبایلی شان به خاطر احتیاط زیاد حرف نمی زدند. تعداد بسیار کمی از افراد در سی.آی.ای و خارج از آن در مورد پلان اختطاف بن لادن معلومات داشتند.

یک کشمکش طبیعی میان دفتر ضد تروریسم ریچارد کلارک در قصر سفید و مرکز ضد تروریسم سی.آی.ای وجود داشت. ریچارد کلارک تجسمی بود از فرمان های رئیس جمهور در مورد کنترل بفعالیت ها و امتیازات سی.آی.ای. نظریات او بر بودجه سی.آی.ای تاثیر داشت و او هدایات قانونی در مورد نحوه عملکرد سی.آی.ای را برای رئیس جمهور آماده می کرد. در سی.آی.ای فکر می شد که کلارک در تلاش است، تا بر عملیات آن سازمان کنترل مستقیم بر قرار کند.

تیم قصر سفید فکر می کرد سی.آی.ای با استفاده از قانون "درجه بندی" نه تنها می خواهد اجنت های خود را حفاظت کند، بلکه از بررسی عملیات اش توسط ارگان های خارج از آن سازمان جلوگیری به عمل آورد. تنها در یک مورد کلارک و مامورین مبارزه برضد تروریسم سی.آی.ای نظر واحد داشتند و آن تهدید از ناحیه بن لادن بود. تا بهار 1998 هر دو جناح به این نتیجه رسیده بودند که بن لادن برای امریکا یک خطر جدی بوده که باید دستگیر می شد. در بخش های دیگر آنها به انگیزه های همدیگر به نظر شک می دیدند. آنها از آن تشویش داشتند که در صورت ناکامی عملیات، ملامتی به گردن چه کسی خواهد افتید.

سی.آی.ای به خاطر حوادث گذشته در چنین موارد از شورای امنیت ملی چندان خاطره خوشی نداشت. سی.آی.ای فکر می کرد، در بسیاری از حالات، به گونه مثال در حادثه دخالت اولیورنارت در مسئله کنتررا ها، سی.آی.ای به خاطر انگیزه های سیاسی به عملیات پرخطر و گاه غیر قانونی کشانیده شده، در صورت ناکامی عملیات به حال خود رها شده، تا بار ملامت را به تنهایی بدوش بکشد. مامورین قصر سفید با برگزاری انتخابات تبدیل می شدند، در حالیکه سی.آی.ای منافع سازمانی دایمی داشت که باید از آن حفاظت می کرد.

کلارک و تیم ضد تروریستی او از عملیات موفقی که منجر به دستگیری بن لادن می شد، حمایت می کردند. آنها می گفتند، حاضر اند پلان مشخص سی.آی.ای را در مورد بررسی کنند. تیم قصر سفید فکر می کرد تحویل دادن بن لادن به عربستان سعودی و یا مصر ممکن است. کلارک و یک مامور دیگر قصر سفید در اواخر بهار سال 1998 به دفتر مرکزی سی.آی.ای رفتند، تا پلان حمله بر فارم ترنک را مورد بحث قرار دهند. مدیر مرکز مبارزه با تروریسم سی.آی.ای "جف اوکاتیل" آنها را در جریان جزئیات پلان قرار داد. او در باره بودجه عملیات و خطرات احتمالی از ناحیه تلفات ملکی نیز صحبت نمود.

تیم قصر سفید با بدبینی در برابر پلان عکس العمل نشان داد. آنها فکر می کردند که اجنت های افغان مجاهدین دوران جنگ شوروی هستند که انگیزه جنگی خود را از دست داده اند و تنها به خاطر بدست آوردن پول از سی.آی.ای داوطلب این کار شده اند. آنها شک داشتند که تیم اجنت های افغان تصمیم به حمله جدی بالایی فارم ترنک را داشته باشند. از همه بدتر اگر به داخل



فارم هم بروند، میان طفل هفت ساله و بن لادن فرق نمی گزارند همه را خواهند کشت و این کار به امنیت ملی امریکا در جهان اسلام و جاهای دیگر لطمه می زد.

در جون 1998 رهبري سي.آي.اي پلان حمله به فارم ترنک را مورد بررسی قرار داد. بحث بر پلان سوالاتي را در مورد موفقیت این پلان در ذهن مامورین بخش عملیات سي.آي.اي ایجاد کرد. در آخر همه روساي شعبات مربوط به جورج تنتت رییس سي.آي.آي گفتند که حمله به فارم ترنک کار خوبی نیست. قصر سفید نیز در باره این پلان خوشبین نبود. تینت پلان مذکور را با کلنتن مطرح نکرد، زیرا او در باره پلان هایی که خطرات سیاسی از ناحیه تلفات افراد ملکی را در پی می داشت، حساس بود.

به اسلام آباد خبر داده شد که چون حمله به فارم صورت نخواهد گرفت، پلان اجنت های قبایلی کنار گذاشته شود.

اجنت های قبایلی تشویق شدند که بر تلاش خود برای دستگیری بن لادن در خارج از فارم ترنک ادامه دهند. بعضی از مامورین سي.آي.اي که در پلان گزارتي عملیات ترنک دخیل بودند، از تصمیم واشنگتن دلگیر شدند. آنها وقت و انرژی زیادی را در این راه به مصرف رسانده معتقد بودند که پلان شان چانس موفقیت را با خود داشت. آنها معتقد بودند که اگر جلو بن لادن گرفته نشود، خطري را که او در آینده متوجه امریکا خواهد ساخت بزرگ تر می گردد. قسمی که دیده شد، این سر آغاز مایوسیت آن ها در این رابطه بود.

"منافع دولت شاهی عربستان سعودی"

"شهزاده ترکی الفیصل" رئیس استخبارات سعودی خطر "بن لادن" را از عینک سیاسی سعودی ها می دید. "بن لادن" و "ایمن الظواهری" علیه دولت سعودی به زبان آن دولت تبلیغ می نمودند. آنها مشروعیت ادعای دولت سعودی در مورد پاسداری از مقدس ترین اماکن اسلامی (مکه مکرمه و مدینه منوره) را مورد سؤال قرار داده و با استناد از آیات قرآن کریم مردم را به بغاوت مسلحانه علیه خاندان شاهی سعودی فرا می خواندند. "بن لادن" با استفاده از ثروت خویش و به کار گیری تکنالوژی عصری ارتباطات با گروه های اسلام گرای مخالف دولت سعودی در داخل و خارج آن کشور تماس برقرار می نمود. برای سال ها دولت سعودی در تلاش بود، تا بن لادن را به انزوا کشیده از این طریق خطر او را کم نماید..

یک شهزاده مهم سعودی باری گفته بود که در اینجا دشمنان دایمی وجود ندارد. این اشاره یی بود بر مشترکات فامیلی و در عین حال رقابت ها و دشمنی ها در جامعه سعودی، اما بن لادن با تشویق مردم به جهاد علیه خاندان شاهی راه متفاوتی را در پیش گرفته بود.

تا اواخر بهار سال 1998 "شهزاده ترکی" و "شهزاده عبدالله" ولیعهد سعودی در باره فعالیت های بن لادن نگران شده بودند. در ماه جنوری آن سال نیروهای امنیتی پولیس سعودی چند تن از پیروان "اسامه" را که تعدادی از راکت های زمین به هوا را به عربستان قاچاق نموده بودند، دستگیر نمودند. در ماه مارچ رئیس مالی بن لادن در افغانستان که "محمد بن صالح" نام داشت به دولت سعودی تسلیم شد. این شخص به دولت سعودی نام شخصیت های عمده آن کشور را داد که به بن لادن پول می فرستادند.

در عین زمان بن لادن با استفاده از مطبوعات بر انتقادات شدید خود از دولت سعودی ادامه می داد. مصاحبه های او که از طریق تلویزیون های ماهواره یی پخش می شد، توسط سعودی با استفاده از آنتن های بشقابی که بر فراز بام های شان نصب شده بود، مشاهده می شد. "شهزاده عبدالله" که حوصله اش را از دست داده بود به "شهزاده ترکی" هدایت داد به صورت مخفی به قندهار برود. شهزاده ترکی می گوید: "به او هدایت داده شد، تا به قندهار رفته از "ملا عمر" بخواهد تا بر فعالیت های ضد سعودی بن لادن پایان ببخشد".

این ماموریت در اثر پیچیده گی های چگونگی توزیع قدرت در خاندان شاهی سعودی با مشکلاتی مواجه بود. شهزاده عبدالله که 74 سال داشت به حیث رهبر بالفعل سعودی عرض وجود کرده بود. برادر بزرگش، "ملک فهد" در اثر حمله قلبی چند سال پیش از فعالیت های عملی اداره دولت کنار رفت. با گذشت زمان به تدریج خانواده سلطنتی به گرد شهزاده عبدالله تجمع نمودند. شهزاده عبدالله که مرد قوی الجثه است، به خاطر صراحت لهجه اش، احساسات شدید نشنلیزم سعودی اش، آمیزش آسانش با عساکر و مردم عادی سعودی و زنده گی نسبی زاهدانه اش مورد تحسین سعودی ها قرار گرفته بود. او مانند شهزاده های دیگر در قمار خانه ها کنز (جنوب فرانسه) تابستان ها را نمی گذرانید و رابطه های جنسی غیر مشروع نداشت. این شیوه زنده گی، او را به حیث شخصیت با ثبات در خانواده شاهی معرفی کرده بود.

طبق عنعنات سعودی ها عبد الله زنان جوان را به نکاح آورده و در سن پیری صاحب اطفال می شد. او در یک تعداد از قصر های بزرگی زنده گی می کرد که هر کدام آن به بزرگی نیمی از یک دانشگاه در امریکا بود.

عبدالله در شبانه روز هشت ساعت می خوابید که در دو نوبت تقسیم شده بود، یک بار از 9 بجة شب تا یک بعد از نیم شب و بار دوم از 8 صبح، تا 12 ظهر. او بقیه وقت خود را به آب بازی در حوض قصر و کار بالایی مکاتیب دولتی می گذرانید. عبدالله هر روز شنبه به همراهی عده از برادرانش به جده پرواز نموده برای چند ساعت به کشتی سواری در بحیره سرخ می پرداخت. او هر چهار شنبه به سواری سرویس به یک فارم تربیه اسب های عربی به صحرا می رفت.

عبد الله شخص سخت کوشی بود که مسؤلیت های سیاسی خود را جدی می گرفت. با وجود داشتن قصر ها، فارم ها، و میلیاردها دالر پول نقد، باز هم می توان زنده گی او را زاهدانه توصیف کرد.

عبدالله در مورد علاقه مندی و این نظر بعضی از شهزاده ها که به هر قیمت باید رضایت امریکا را جلب نمود، موافقت نداشت. ولیعهد سعودی می دانست که کشورش به خاطر نداشتن اردوی نیرومند نمی تواند از پشتیبانی امریکا بی نیاز باشد؛ اما او می خواست در رابطه با امریکا از استقلال بیشتری برخوردار باشد. او فکر می کرد سعودی باید یک سیاست متعادل را تعقیب نماید و با دوستان نا مطمئن امریکا در اروپا، به خصوص فرانسه رابطه برقرار نماید. او خواهان بهبود روابط بین سعودی و ایران بود، اگرچه امریکا با این کار مخالفت می نمود. او می خواست امریکا در آوردن صلح میان فلسطینی ها و اسرائیل نقش بازی کند، او کمک امریکا به دولت اسرائیل را رد می کرد.

شهزاده عبدالله از سیاست مستقل نشنلیزم سعودی پیروی می کرد. گرچه این سیاست جنبه ضد امریکایی نداشت، اما مانند سیاست های بعضی از پادشاهان سعودی به امریکا فرصت آزادی عمل زیاد را نمی داد. زیرا هرآسی از کمونیزم وجود نداشت که باعث نزدیکی ریاض و واشنگتن شود. عبدالله فکر می کرد که او می تواند در اتحاد میان دو کشور تغییراتی بیاورد بدون آنکه به اصل همکاری میان دو طرف صدمه بزند.

به قدرت رسیدن عبدالله باعث ایجاد مشکل برای "شهزاده ترکی" در داخل خانواده سلطنتی گردید. در کلتور سیاسی سعودی ها که عضویت در فامیل و کلانی سال اهمیت دارد، شهزاده ترکی موقف بسیار پایینی را دارا بود. شهزاده ترکی که در "جورج تاون" و "آکسفورد" درس خوانده بود یکی از دوستان نزدیک امریکا به حساب می آمد، ولی در عهد شهزاده عبدالله چنین شهرتی یک چیز مثبت به حساب نمی آمد.

ثروت هنگفتی که شهزاده ترکی و دستیاران او، برادران بدیب، گرد آورده بودند، باعث ناخوشنودی رقباي او در خاندان سلطنتی گردیده بود. آن ها فکر می کردند که استخبارات سعودی مانند باتلاقی است که پول ها را می بلعد.

مطابق به دستور عبدالله که بر تخصص در امور دولتی تاکید می کرد، رقباي ترکی خواهان تفتیش حسابات اداره استخبارات سعودی گردیدند.

ترکی با کاکای خود شهزاده "نایف" که وزیر داخله سعودی بود، بر سر موضوع بن لادن باید به رقابت می پرداخت. "شهزاده نایف" و پسران نیرومند او از حاکمیت سعودی در برابر مداخلات امریکا دفاع می کردند. در بعضی حالات آن ها تمایلات ضد امریکایی از خود تبارز می دادند.

آن ها به صورت مکرر به درخواست های قصر سفید، سی.آی.ای و اف.بی.آی در مورد همکاری در ساحة تحقیق و مبادله معلومات در امور امنیتی پاسخ منفی می دادند. آن ها قوانین سعودی را طوری تفسیر می کردند که مانع دسترسی امریکایی ها به دوسیه های پولیس و جریان تحقیق آن ها شود. "نایف" گاهی با اف.بی.آی همکاری می کرد، اما سیاست عمومی او در مورد ندادن جواب به امریکایی ها شهزاده ترکی را در موقعیت بدی قرار داده بود.

ترکی نقطه تماس امریکا با سعودی بود و از طریق سی.آی.ای با آن کشور در تماس بود. او با "جورج تینت" بر سر موضوع صلح در شرق میانه کار می کرد و در نظر داشت تا یک گروه کاری مشترک مخفی را برای مبادله معلومات در باره فعالیت های بن لادن با امریکایی ها تشکیل دهد، اما "نایف" جلو موفقیت این تلاش های او را می گرفت.

در بخش تروریسم ترکی نمی توانست کار زیادی برای سی.آی.ای انجام دهد. شهزاده ترکی در خیمه صحرايي اش به خاطر خرابی در بخاری تیلی به واسطه گاز کاربن مونو اکساید مسموم گردید. سی.آی.ای می ترسید که مبادا او برای همیشه از فعالیت باز بماند. با کم رنگ شدن نقش ترکی در اثر مریضی و ملاحظیات سیاسی، سی.آی.ای می دید که رشته هایی که استخبارات دو کشور را به هم پیوند داده بود در حال پاره شدن است.

در اواسط جون سال 1998 جت حامل "شهزاده ترکی" در میدان قندهار پایین شد و او از کلکین طیاره فارم ترنک را می دید. به او گفته شده بود که بن لادن از آن فارم استفاده می کند و بهتر است در وقت پایین شدن به آن توجه کند.

شهزاده ترکی گاه گاه در باره تنش های که در اثر تلاش عصري سازي سعودی به واسطه پول در آمد نفت می گرفت، صحبت می کرد. کشمکش میان ثروت هنگفت و عقیده اسلامی و نزاع میان عنعنات صحرا نشینی و کلتور جهانی باعث ایجاد درز های عمیقی در جامعه سعودی گردیده بود. "بن لادن" از یکی از این درز ها افتاده در فارم ترنک قندهار موضع گرفته و از آنجا مردم را به انقلاب تشویق می کرد.

"شیخ عبدالله بن ترکی"، وزیر حج و اوقاف سعودی شهزاده ترکی را در این سفر همراهی می کرد. شهزاده ترکی یک عالم دینی را با خود آورده بود، تا با استدلال از آیات قرآنی و فلسفه اسلامی "ملا عمر" را متقاعد کند که وقت آن رسیده، تا او در بآه مهمان سعودی مشکل آفرین خویش (بن لادن) کاری انجام دهد.

وزارت حج و اوقاف سعودی با طالبان از طریق موسسات خیریه و گروه های تبلیغی وهابی تماس نزدیک داشت. شهزاده ترکی امیدوار بود، تا بتواند طالبان را قانع کند که اگر آن ها رابطه خود با بن لادن را قطع کنند، از چندین جهت سود خواهند برد. سازمان های خیریه سعودی و گروه های مذهبی سعودی می توانستند به طالبان کمک زیادی نمایند.

شهزاده ترکی قبلاً با "ملا عمر" ملاقات نکرده بود. افغان های دیگر کوشیده بودند، تا شهزاده ترکی را متقاعد کنند که ملا عمر یک شخص گوشه گیر، با تمایلات مذهبی افراطی بوده و اگر تصمیمی اتخاذ کند هر قدر خطر عملی کردن آن زیاد باشد، از تصمیم خود بر نمی گردد.

به جز این معلومات ترکی طریقه دیگر برای شناخت ملا عمر نداشت. ترکی رابطه رسمی با آن سازمان های مذهبی داشت که به طالبان نزدیک بودند، اما فتوای اخیر بن لادن توجه ترکی را به خود جلب نموده بود. پیروان غیر افغانی بن لادن به 2000 تن فدایی می رسید.

استخبارات سعودی بن لادن را شخصی می دانست که در باره سازمان خود، خود تصمیم اتخاذ می نمود، اما اکثریت فعالیت های تعقیبی پیروان بن لادن و تحقیق از دستگیر شده گان آن ها توسط افراد شهزاده "نایف" صورت می گرفت. شهزاده ترکی مستقیماً با این تلاش ها سروکار نداشت و او تنها به راپور های اطلاعاتی در مورد دسترسی داشت.

ملا عمر و یک تعداد از رهبران طالبان با شهزاده ترکی در شهر قندهار ملاقات کردند. ملا عمر با معانقه گرم کلمات خوب و چای سبز از مهمانان سعودی خود استقبال نمود. آن ها به بحث طولانی پرداختند، ولی برای ترکی یگانه موضوع مورد علاقه مسأله بن لادن بود.

ترکی رهبر طالبان را در جریان مصاحبه ها و اعلامیه های بن لادن قرار داد که در آن ها دولت سعودی به شدت محکوم می شد. شهزاده اعمال ضد سعودی بن لادن را به رهبر طالبان برشمرد. او گفت: "بن لادن خواهان سرنگونی رژیم سعودی از طریق نظامیست در حالیکه دولت سعودی در برابر مسلمانان جهان مسؤولیت هایی را به عهده دارد".

ترکی از ملا عمر خواست یا بن لادن را از افغانستان اخراج نماید و یا او را به دولت سعودی تحویل دهد.

شهزاده ترکی می گوید به طالبان واضح ساخت که اگر آن ها بخواهند با عربستان سعودی رابطه خوب داشته باشند، باید بن لادن را از افغانستان اخراج نمایند. شهزاده ترکی و وزیر حج و اوقاف سعودی به ملا عمر اطمینان دادند که این کار طالبان مطابق اصول مسلمة اسلامی خواهد بود.

ملا عمر در اصول، پیشنهاد شهزاده ترکی را پذیرفت، اما برای محاکمه بن لادن مطابق به قانون شریعت خواستار تشکیل یک هیئت مشترک از علمای هر دو طرف گردید.

ترکی می گوید او این پیشنهاد ملا عمر را راهی می دید که طالبان را به تحویل دهی اسامه کمک می کرد بدون اینکه باعث سر افکنده گی آن ها شود. شهزاده ترکی اظهارات ملا عمر را نشانه از تصمیم او بر اخراج بن لادن از افغانستان تعبیر نمود.

ترکی می گوید او از ملا عمر پرسید: "آیا شما موافق هستید که بن لادن را به سعودی تسلیم دهید و یگانه چیزی که روی آن باید بحث صورت بگیرد چگونگی این تحویل دهیست؟"

ملا عمر گفت: "به شاه و ولیعهد اطمینان بدهید که این موقف من است." کسانی که در آن مجلس در قندهار حضور داشتند به صورت مستقیم اظهارات شهزاده ترکی را زیر سؤال نبرده، اما اختلافات و بدگمانی ها در مورد آنچه در آن روز در قندهار گذشت تا سال های بعدی به قوت خود باقی ماند.

مطالبی که در باره این ملاقات در روزنامه های پاکستانی به نشر رسید حکایت از بحث روی طرح نظامی برای شکست "مسعود" و قوماندان های دیگر در شمال و همکاری مالی سعودی با این طرح بود.

ترکی در باره سفر خود به قندهار به امریکایی ها معلومات قبلی نداده بود، و پس از بازگشت آن ها را در جریان تفصیلی مذاکرات خود با طالبان قرار نداد، اما کسانی که با امور سعودی در سی.آی.ای و قصر سفید سروکار داشتند بر این عقیده اند که بر علاوه از بحث روی قوانین اسلامی در مورد تحویل دهی اسامه، ترکی به طالبان وعده کرده بود که در صورت قطع رابطه آنها با بن لادن سعودی صدها میلیون دالر به آن ها کمک مالی خواهد داد، اما تحلیل گران دیگر امریکایی که در مورد نیات سعودی ها مشکوک بودند، با در نظر داشت چگونگی برخورد گذشته آن دولت به این باور بودند که ممکن "شهزاده ترکی" تلاش کرده باشد، تا "بن لادن" را به مصالحه و بازگشت به عربستان سعودی تشویق نماید. این حدس و گمان نشان می دهد که چگونه فضایی عدم اعتماد میان مامورین سی.آی.ای در مرکز مبارزه با تروریسم و دولت سعودی ایجاد گردیده بود.

مامورین مبارزه با تروریسم قصر سفید معتقد بودند که عربستان سعودی علاقه مند به محکمه کشانیدن بن لادن نبود.

سعودی ها ترجیح می دادند که بن لادن توسط امریکایی ها دستگیر و محاکمه شود، تا عکس العمل ناشی از دستگیری وی متوجه واشنگتن گردد.

به قول شهزاده ترکی، یک هیئت طالبان در ماه جولای 1998 به عربستان رفت، تا در مورد چگونگی اخراج بن لادن با سعودی ها مذاکره کند.

هیت طالبان با پیشنهادات مشخص سعودی ها در زمینه به قندهار برگشت، اما شهزاده ترکی، تا ماه اگست از طالبان چیزی نشنید.

بن لادن می دانست در ماه اگست محتوای مذاکرات شهزاده ترکی با رهبری طالبان تغییر خواهد کرد.

اتحاد "اسامه بن لادن" با "ایمن الظواهری" و افراطی های مصری به او امید بلند پروازی های بیشتری داده بود. او ظرف چند روز به یکی از پرآوازه ترین رهبران افراطی اسلامی در جهان تبدیل گردید.

همه دست اندرکاران دسیسه در افغانستان استخدام، تربیه و یا به آنها انگیزه داده شده بود. "ودی الحاج" یک عیسوی لبنانی بود که در بین جمعیت جلا وطن مسلمان در کویت بزرگ شده بود. او با یک دست معیوب از مادر زاده شده بود و در سنین جوانی به اسلام گرویده بود. الحاج که هنوز 23 سال داشت، در دوران جهاد افغان ها علیه شوروی سابق به مرز افغانستان در پاکستان رفت، تا در بخش کمک رسانی به مهاجرین کار کند.

"محمدعده" در جنوب شرق آسیا در دانشگاهی مصروف تحصیل بود که در باره جهاد افغانستان معلومات بدست آورد. او یک هفته را در دانشگاه سپری می کرد و هفته بعد را در جبهات جنگ. "که محمد" از وطن آبایی اش تانزانیا پس از سال ها مطالعه اسلام به افغانستان رفت. وقتی که دوستانش در سال 1994 از او در یک کمپ تربیه نظامی پرسیدند، آیا حاضر است در جهاد شرکت کند؟ او جواب مثبت داد. بعضی از این افراد بطور مستقیم به "اسامه بن لادن" و سازمان جنگی او القاعده وفادار بودند. دیگران می گفتند آنها "بن لادن" را ملاقات نکرده و او را رهبر خود به حساب نمی آورند. آن ها تنها می دانستند که جزئی از ارتش با تقوای اسلام بوده که به نماینده گی از امت اسلامی به جهاد می پردازند.

بعضی از دست اندرکاران دسیسه پس از ختم آموزش نظامی برای سال ها بدون سروصدا در آفریقا زنده گی می نمودند. این ها اعضای هسته عملیاتی مخفی پراکنده در سر تا سر جهان القاعده بودند که توسط "بن لادن" و هم پیمانان مصری او، که در قندهار، کابل و کوه های مشرق افغانستان مرکز گرفته بودند، رهبری می شدند.

اندکی قبل از ساعت 10:30 قبل از ظهر روز جمعه "7" اگست 1998 دو گروه از بم گذاران انتحاری در دو پایتخت کشور های آفریقای شرقی به حرکت در آمدند. در نایروبی پایتخت کینیا یک موتر لاری مملو از مواد منفجره به محل پارک موتر های سفارت امریکا داخل گردید. یک نفر از موتر پریده و یک بم دستی را بالای محافظین کینیایی سفارت انداخته و خود فرار کرد. چند لحظه بعد موتر لاری انفجار کرد که در اثر آن به تعمیر سفارت امریکا صدمه شدید وارد آورد. مامورین امریکایی و آفریقای زیادی بالای میزهای کارشان کشته شدند. یک تعمیر مجاور سفارت فروپاشید که باعث کشته شدن ده ها آفریقای شد. تعدادی از شاگردان یک فاکولته اداری و بسیاری از عابری نیز کشته شدند.

تقریباً نه دقیقه بعد تر از انفجار در کینیا، در دارالسلام پایتخت تانزانیا یک موتر مملو از مواد منفجره به محل پارک وسایط سفارت امریکا داخل شده منفجر شد. تصادفاً یک تانکر مملو از آب که در میان موتری که منفجر شد و تعمیر سفارت قرار گرفته بود سبب شد ضربه اولی انفجار توسط تانکر آب جذب شود. در نایروبی 213 تن در حمله انتحاری جان خود را از دست دادند، که از جمله 12 نفر شان امریکایی بودند؛ 32 تن کینیایی که در سفارت امریکا کار می کردند نیز کشته شدند و در حدود 4000 تن در این انفجار زخمی شدند.

در دارالسلام 11 آفریقای کشته شد و 85 تن زخمی شدند. بعد از حمله بر بارک عسکری امریکا در لبنان که در سال 1983 توسط یک گروه شیعه سازمان داده شده بود، این مرگبارترین حملات تروریستی علیه اهداف امریکایی بود.

حمله بر اهداف امریکایی در آفریقا سی.آی.ای را غافلگیر کرد. مرکز مبارزه با تروریسم این سازمان روز 29 جولای در باره احتمال حمله بیولوژیکی و رادیولوژیکی توسط طرفداران بن لادن خبر داد. اعلامیه های وزارت خارجه در باره حملات احتمالی طرفداران "بن لادن"، که اکثراً در عکس العمل به اعلامیه او پخش می شد، از محل و زمان این حملات ذکر می نمود. در محاسبات امریکایی ها نایروبی و دارالسلام اهداف ثانوی تروریست ها به حساب می آمدند.

سی.آی.ای می دانست که بن لادن در نایروبی پیروانی دارد. سی.آی.ای و اف.بی.ای تعدادی از طرفداران بن لادن به شمول "الحاج" را در نایروبی شناسایی کرده بودند. در بین سال های 1996 و 1997 الحاج در دفتر یک موسسه خیریه در قسمت فقیر نشین این شهر کار می کرد. امریکایی ها با پولیس کینیا در مورد تماس داشته و اجنت های اف.بی.ای در تابستان سال 1997 خانه های افراد مظنون را بازرسی نمودند.

فشار های وارده سبب شد، تا الحاج نایروبی را ترک کند و به امریکا برود. اجنت های اف.بی.ای او را از طیاره بی در نیویارک پائین نموده به دادگاه بردند، اما الحاج به دادگاه در باره روابط خود با بن لادن دروغ گفت و آزاد گردید. او به تکراس

رفت و زنده گی آرامی را آغاز کرد. خروج الحاج از کینیا اجنت های امریکایی را به این گمان ساخت که آنها هسته عملیاتی بن لادن در شرق آفریقا را مختل نموده اند، اما طرفداران غیر فعال بن لادن در آنجا وجود داشتند. آن ها به کمک افراد بن لادن، که از پاکستان به آنجا پرواز می کردند، توانستند دو موتر را که برای بم گذاری از آن ها کار گرفته شد در محوطه خانه های کرایبی خود آماده سازند ستیشن های نایروبی و دارالسلام طی هفت ماه، که فعالیت برای انفجار ادامه داشت، علایمی حاکی از حمله بدست نیاوردند.

برای دو دهه سی.آی.ای آموخته بود که نمی تواند از حملات تروریستی با اتکا بر توانایی هایش در مورد دستیابی بر اطلاعات قبلی در مورد عملیات مشخص، جلوگیری کند. بسیاری از مامورین مبارزه با تروریزم سی.آی.ای به این عقیده بودند که یگانه راه آنست که با تروریست ها در خارج از ساحة عملیاتی آن ها به مقابله بپردازند.

مرکز تعقیب بن لادن در سی.آی.ای روزانه 8 تا 12 ساعت به خاطر تحلیل اعلامیه ها، فتواها، مصاحبه های تلویزیونی و مکالمات تلیفونی بن لادن کار می کرد. برای عده ای از آن ها این مسأله ثابت شده بود که بن لادن در گفته هایش جدی است. او جهاد را علیه امریکا به راه انداخته و هر وقت که فرصت بدست می آورد علیه اهداف امریکایی به حمله دست می زد. اما آنها نتوانسته بودند افسران مافوق خود را به حمله بر فارم ترنک ترغیب کنند.

بعضی از آن ها از مشاهده گزارش های تلویزیونی عملیات نجات در شرق آفریقا بسیار متأثر شده بودند. یکی از تحلیلگران زن مرکز بن لادن، رئیس سی.آی.ای را مخاطب قرار داده گفت: "تو مسؤل آن مرگ ها هستی، زیرا بر اساس معلوماتی که ما برایت دادیم عمل نکردی." این زن وقتی که مطالب فوق را به زبان می آورد به شدت می گریست.

"تینت" با خاموشی به این اعتراض برخورد کرد. او مرد احساساتی بود، اما اظهارات مبنی بر صداقت را تحمل می کرد. او در هفته های بعدی تلاش های مخفی علیه بن لادن را شدت بخشید.

برای کسانی که بالای حمله بر فارم ترنک کار می کردند این پرسش ها هنوز باقی بود: چرا رئیس سی.آی.ای موضوع حمله بر فارم ترنک را با مشاور امنیت ملی امریکا و "کلنتن" مطرح نکرد؟ چرا آن ها از قبول تلفات افراد ملکی طی این عملیات خود داری می کردند در حالیکه در عملیات تروریستی افراد ملکی زیادی کشته می شوند؟

"کلنتن" پس از شش سال در مقام ریاست جمهوری تجربه کافی در تصمیم گیری به دادن پاسخ به حمله تروریستی بدست آورده بود. روز "7" اگست در حالیکه در یکی از دفاتر قصر سفید موضوع عملیات نجات و رسانیدن کمک به آسیب رسیده گان حملات تروریستی شرق آفریقا در جریان بود، "کلنتن" در دفتر خود با مشاورین مورد اعتمادش در مورد نحوه عکس العمل به این حملات به گفتگو های غیر رسمی آغاز نمود. کابینه امنیت ملی کلنتن از افراد ذیل تشکیل شده بود: "سندی برگر" مشاور امنیت ملی، "جورج تینت" رئیس سی.آی.ای، "مادلین البرایت" وزیر خارجه، "جینت رینو" وزیر عدلیه، "ویلم کوهن" وزیر دفاع و "جنرال هگ شلتن" لوی درستیز امریکا. از جمله، "سندی برگر" نزدیک ترین فرد به "کلنتن" بود و او با "جورج تینت" نیز رابطه کاری خوبی داشت. رابطه با اعضای دیگر این گروه رسمی بود.

در میان بعضی از اعضای این گروه اختلافات وجود داشت. مثلاً سندی برگر جینت رینو را به عدم همکاری متهم میکرد و وزیر خارجه و وزیر دفاع بر سر پالیسی باهم مشاجره می کردند. کلنتن از آن ها خواست در مورد بی پرده حرف بزنند و آن ها درخواست کلنتن را جدی گرفتند.

اولین کار این گروه تحقیق روی این موضوع بود که حمله توسط کدام گروه تروریستی انجام شده و آیا کدام دولت در انجام عملیات به این گروه همکاری نموده است؟ این دو موضوع ابعاد قانونی و سیاسی داشت که باید در نظر گرفته می شد. اگر "کلنتن" تصمیم می گرفت عملیات انتقام جویانه را علیه یک گروه تروریستی به راه بیندازد، او باید از این عمل خود و تناسب نیرویی که به کار می گرفت، در برابر مردم امریکا، کشورهای متحد امریکا و ملل متحد دفاع می کرد. "کلنتن" که خود یک قانون دان و طرفدار ارگان های بین المللی بود، می خواست برای به کارگیری نیروهای نظامی دلیل موجه داشته و دکتترین معاصر روابط بین المللی را مراعات کند.

"کلنتن" در امور داخلی بر اف.بی.آی و وزارت عدلیه در مورد ارائه دلایل و محاکمه مجرمین اعتماد می کرد. در حوادث خارج از امریکا، موضوع باید از طرف سی.آی.ای آماده می شد. اگر کلنتن شواهدی را قانع کننده می یافت و عکس العمل نظامی می بود، به وزارت دفاع برای عملی کردن آن وظیفه می سپرد، و اگر عکس العمل به شکل عملیات مخفی می بود، سی.آی.ای این کار را می کرد. در صورتی که مسئله باید تعقیب قانونی می شد این کار به وزارت عدلیه محول می گردید.

بعد از حمله "جورج تینت" کلنتن را روزانه برای یک هفته در جریان شواهد مربوط به دست داشتن گروه احتمالی دخیل در حمله قرار می داد. از آغاز چنین معلوم می شد که "بن لادن" در عقب این حملات قرار دارد. تلاش های مشترک قبلی اف.بی.آی و

سي.آي.اي براي در هم شكستن تشكيلات مخفي بن لادن در نايروبي سبب به وجود آمدن آرشيفي شده بود كه در آن دلايل دخالت بن لادن در عمليات ثبت شده بود. در اين آرشيف دوسيه ها، مكالمات تلفوني، فكس ها، مكالمات راديويي ميان افغانستان و نايروبي جمع آوري شده بود. اين اسناد به سي.آي.اي اين باور را مي داد كه حمله توسط "بن لادن" فرمان داده شده، سازمان يافته و تمويل گرديده است.

روز جمعه 14 اگست، يك هفته بعد از حمله، "تينت" دلايل رسمي سي.آي.اي مبني بر دست داشتن بن لادن و هم پيمانان مصري او را در حمله بر سفارت هاي آن کشور در شرق افريقا به گروه امنيتي سپرد.

اين اولين دلايل رسمي دست داشتن بن لادن در مرگ امريكايي ها بود.

با تثبيت مجرم، موضوع چگونگي عكس العمل مطرح گرديد. "بن لادن" يك رهبر اسلامي تجريد شده بود كه در مغاره هايي در آن سوي كره زمين در افغانستان زنده گي مي كرد. او به حيث رهبر انگيزه دهنده حركت هاي افراطي در مصر و الجزيره در آمده بود. بن لادن يك تعداد از هسته هاي انقلابي در گوشه هاي مختلف جهان را نيز تحت كنترول مستقيم خود داشت. او با استخبارات پاكستان قرار داد عقد نموده بود تا جنگجويان كشميري را تعليم دهد. بن لادن با طالبان در برابر جبهه متحد به رهبري "مسعود" همكاري مي كرد. او ميزبان افراطي هاي ازبک، چيچين و چينايي بود.

به عبارتي ديگر او يك دشمن پيچيده بود كه شبكه او در ساحة وسيعي فعاليت مي كرد. سؤال اين بود كه آيا بن لادن شخصاً دشمن اصلي به حساب مي آمد و يا القاعده سازمان تحت فرمان او؟ در اين ميان موقعيت طالبان از چه قرار بود؟

"كلنتن" و تيم متخصص كوچك او در باره افغانستان، از جايي كه حمله نشئت گرفته بود توجه كمی داشتند. آن ها در باره دكتورين تروريستم و ضد تروريستم دانش زيادي داشتند، اما افغانستان و جنگ هاي قومي آن براي آن ها يك بي نظمي خشونت بار معلوم به نظر می رسید. در بين آن ها متخصص امور افغانستان وجود نداشت. از نظر آن ها طالبان يك گروه عقب گرا و مسخره بودند كه بر يك سرزمين نا آرام حكم مي راندند و مردمان اين سرزمين خون روس هاي زيادي را در گذشته نزديك ريخته بودند. آن ها بعضي از حلقه هايي را كه بن لادن، طالبان، استخبارات پاكستان و مليشايي بين المللي او را به هم وصل مي كرد، مي شناختند و آنها را مورد بحث قرار مي دادند، اما آنها از اين ارتباطات تصوير جامعي در ذهن نداشتند.

بعد از "رونالدريگن" هيچ رئيس جمهور امريكا در مورد افغانستان يك سياست جدي نداشت، اما اكنون افغانستان به خاطر حملات تروريستي در رأس آجنداي قصر سفيد قرار گرفته بود.

در اگست همان سال گروه امنيتي موضوع حملات نظامي عليه طالبان را مورد بحث قرار نداد. "سندي برگر" بعداً در مورد گفت: "مردم امريكا و كانگره چنين عمليات را در عكس العمل به بم گذاري در سفارت هاي امريكا مورد تاييد قرار نمي دادند." كلنتن بعداً گفت: "با اين كه بم گذاري در سفارت ها اعمال زشتي بود، اما نزديك ترين متحد ما نيز عمليات زميني در افغانستان را در عكس العمل به آن مورد تاييد قرار نمي داد." با وجود بدبيني "البرايت" نسبت به طالبان بعضي از متخصصين وزارت خارجه مانند "شهزاده تركي" به اين عقیده بودند كه با تطميع و تهديد ميتوان ميان رهبر طالبان و بن لادن جدائي ايجاد كرد. اين متخصصين و استخبارات پاكستان استدلال مي كردند كه با گذشت زمان رژيم طالبان شكل نظام سعودي به خود خواهد گرفت. در آن هفته گروه امنيتي يك پلان عمليات خاص در افغانستان را، كه از سوي وزارت دفاع طرح شده بود، مورد بررسي قرار داد، اما اندازه نبرو، وقتي كه لازم بود اين نبرو جمع شود و عدم موجوديت اهداف مشخص كه اين نبرو در افغانستان بايد مورد حمله قرار مي داد، سبب شد، تا اين طرح كنار گذاشته شود.

آن روز هاي بسيار عجيبی در قصر سفيد بود. در وقفه ها ميان مجالسي كه امور امنيتي را مورد بحث قرار مي داد، "كلنتن" خود را به يك تصميم گيري ديگر آماده مي كرد. بعد از هشت ماه دروغ گويي خصوصي و عمومي، كلنتن به اين نتيجه رسیده بود، كه او بايد در باره روابط جنسي خود با "مونيكالونسكي" به خانم خود و مردم امريكا اعتراف كند.

روز "17" اگست او به هيئت هاي تحقيق قضائي از طريق ويديو صحبت نمود و به سؤالات آن ها در باره روابط خود با خانم "لونسكي" پاسخ گفت. در عين روز "جورج تينت" به گروه امنيتي در باره اهداف احتمالي حمله بر افغانستان و سودان معلومات داد. آن شب كلنتن با يك شبكه تلويزيون ملي امريكا مصاحبه انجام داده گفت كه در باره روابطش با "خانم لونسكي" در گذشته دروغ گفته بود. او دو روز بعد 50 ساله گرديد. كلنتن مي گويد حوادث ماه اگست و مشكلات شخصي او بر تصميم او مبني بر اقدام عليه بن لادن تاثيري نداشت. براي تمام اعضاي گروه امنيتي واضح بود كه او خواهان نشان دادن عكس العمل عليه بن لادن به خاطر بم گذاري در سفارت هاي امريكا بود. با وجود جديت كلنتن در مقابل بن لادن، حوادث آن سال اداره او را به كلي تضعيف نموده بود. حوادث ماه اگست و تلاش براي بركناري او از وظيفه از طريق راي عدم اعتماد در كانگره براي او اعتبار و توانايي سياسي نگذاشته بود كه خود را در يك عمليات نظامي دوامدار عليه تروريست ها درگير كند، ولو كه اين درگيري بواسطه راه اندازي عمليات توسط قواي خاص مي بود. او امكانات عملي كمترى در اختيار داشت. علاوه بر آن، كلنتن معتقد بود

که هر آنچه را که او انجام دهد حتماً مورد انتقاد قرار خواهد گرفت. حمله توسط راکت های کروز یک احتمال عملی بود. مثال های تاریخی درین زمینه وجود داشت. "رونالد ریگن" در سال 1996 تریپولی پایتخت لیبیا را پس از آن بمبارد کرد که شواهدی بر دخالت لیبیا در بم گذاری علیه عساکر آمریکا در یک میخانه در شهر برلین بدست آورد.

کلنتن مرکز استخبارات عراق را پس از آن با راکت کروز مورد حمله قرار داد که رژیم "صدام حسین" در تلاش برای قتل "جورج بوش" رئیس جمهور سابق آمریکا در سال 1993 مقصر شناخته شد.

قانون بین المللی حمله نظامی به خاطر انتقام کشی و مجازات مجرم را اجازه نمی دهد، اما قانون متداول چنین حملات را به خاطر ناتوان ساختن دشمن و جلوگیری از راه اندازی حملات در آینده اجازه می دهد. این اصل به وزارت دفاع کمک می کرد، تا اهداف خود را تعیین کند و این اهداف با در نظر داشت پلان های بن لادن، خطرانی که او در آینده متوجه آمریکا می ساخت و توانایی او در دادن فرمانده به پیروانش تعیین می گردید. وزارت دفاع آمریکا پلانیهای عملیاتی خود در افغانستان را در بهار آن سال همزمان با طرح سی.آی.ای برای حمله بر فارم ترنک آغاز نموده بود. تهدید های بن لادن از طریق مصاحبه های رادیویی اش باعث راه اندازی این طرح ها گردیده بود. به نظر پنتاگون افغانستان اهداف با ارزش اقتصادی بالا را نداشت. فارم ترنک از دیوار های گلی، چند تعمیر فرسوده و چارپایی های خواب تشکیل شده بود.

به هر صورت استخبارات می دانست کمپ مذکور در کجاست و از آن نقشه برداری شده بود. در حالیکه کلنتن با بحران فامیلی خود پنجه نرم می کرد، اطلاعات بدست آمده از سوی سی.آی.ای ضرورت به راه اندازی حمله را برجسته می ساخت. چند روز پس از حمله بر سفارت های آمریکا در شرق آفریقا سی.آی.ای اطلاع بدست آورد که رهبران بلند پایه گروه های افراطی روز "20" اگست در ژورکلی تشکیل جلسه می دهند. اطلاعات حاکی از آن بود که شاید بن لادن نیز در جلسه شرکت نماید. این جلسه می توانست هدف قرار گیرد.

"ژورکلی" در نزدیکی پایگاهی قرار دارد که "بن لادن" از آن در دوران جهاد علیه شوروی استفاده می کرد. "بن لادن" از پایگاه ژورکلی فتوای ماه فیروزی خود را، که در آن جهاد علیه صلیبی ها و یهودی ها مطالبه شده بود، صادر نمود. "بن لادن" در پایگاه ژورکلی کنفرانس های مطبوعاتی دایر نموده و مصاحبه های تلویزیونی خاص میداد. امریکایی ها محل رشد "بن لادن" و سمبول قدرت او را مورد حمله قرار می دادند. در این پایگاه گروه های افراطی به صورت مداوم آموزش نظامی می دیدند. بعضی از این جنگجویان به کشمیر رفته تا علیه هندی ها بجنگند و دیگران در شهر های پاکستان علیه رهبران مذهبی و سیاسی شیعه ها دست به ترور می زدند. جنگجویان عرب، چیچین و آسیای میانه نیز در این جا تعلیم می دیدند. در ژور کلی یک مرکز فرماندهی و پنج میدان تعلیم وجود داشت. وسایل این پایگاه بسیار ابتدایی بود. به خاطر نزدیکی آن به سرحد، افسران سی.آی.ای برای ملاقات، دادن تعلیم و بازدید مرتباً به آنجا می رفتند.

در باره اعتبار راپوری که پیش بینی می کرد در حدود 200 تا 300 تن از افراطی ها در اجتماع 20 اگست در ژورکلی شرکت خواهند کرد، بعد ها نظریات متفاوتی ابراز گردید. جنرال "انتونی" قوماندان وقت شرق میانه و افغانستان امریکایی می گوید، راپور چندان مطمئن نبود. معاون عملیاتی سی.آی.ای و دو مدیر در دفتر "ریچارد کلارک" در قصر سفید می گویند، راپور حضور "بن لادن" در جلسه را پیش بینی می کرد. دیگران می گویند در باره حضور "بن لادن" در جلسه راپور، معلومات مشخصی نمی داد. به هر تقدیر، هدف از اجرای عملیات امریکایی ها بالای ژورکلی کشتن "بن لادن" بود.

جلسه 20 اگست ژورکلی چندان مخفی نبود؛ استخبارات پاکستان از آن خبر داشت. "مشاهد حسین" وزیر کابینه "نواز شریف" روز 19 اگست در یک سفر رسمی در عربستان سعودی بود. او به رئیس سی.آی.اس.آی از طریق تلفون عادی تماس گرفت تا در باره اوضاع پاکستان معلومات بگیرد. "شیخ رشید" گفت: "من سؤال کردم: "در پاکستان چه گپ است؟" او جواب داد: "بن لادن" فردا جلسه دارد؛ او جلسه رهبران را دایر می کند".

من گفتم: "آیا امریکایی ها خبر دارند؟" او گفت: "البته".

روز دیگر او به میزبانان سعودی خود گفت: "امروز علیه "بن لادن" حمله صورت می گیرد".

اگر استخبارات پاکستان حمله را پیش بینی کرده می توانست، "بن لادن" با آن همه ارتباطاتش از حمله بی خبر نمی ماند.

در اسلام آباد معاون لوی درستیز آمریکا شام 20 اگست با جنرال "جهانگیر کرامت" قوماندان قوای زمینی پاکستان غذای شب را صرف نمود. امریکایی ها ترس داشتند که پاکستان ممکن است فیر راکت های امریکایی را حمله اتومی هند بالای آن کشور تصور کنند. وظیفه جنرال امریکایی بود، تا به پاکستانی ها اطمینان دهد که راکت های فیر شده از سوی امریکاست. ساعت 10:00 شب 75 راکت نوع کروز به ژورکلی اثابت نمود. هر راکت 750.000 دالر قیمت داشت.



حد اقل 21 تن داوطلبان پاکستانی کشته شده تعداد دیگر زخمی شدند، اما "بن لادن" در میان آن ها نبود. همزمان با حمله بر ژورکلی 13 راکت کروز بر فابریکه کیمیاوی الشفاء در خرطوم سودان فرود آمد.

گروه امنیتی در قصر سفید از آغاز بحث روی نشان دادن عکس العمل به حملات تروریستی در شرق افریقا به این نظر بود که بر علاوه از حمله بر اهدافی در افغانستان، لا اقل به یک هدف در خارج از آن کشور نیز حمله صورت بگیرد. چندین دلیل برای این تصمیم وجود داشت. تیم کاری "ریچاردکلارک" در بهار قبل در جهت ضربه زدن بر اهداف اقتصادی "بن لادن" در سرتاسر جهان به فعالیت آغاز کرده بود. دادگاه امریکا پس از چندین سال تحقیق "بن لادن" را شخصی معرفی کرده بود که در پی حمله بر تأسیسات دفاعی امریکاست و پول "بن لادن" فعالیت های تروریستی را تمویل می کرد. هر حمله توسط راکت های کروز باید به منابع مالی او نیز ضربه می زد.

اطلاعات سی.آی.ای نشان می داد که "بن لادن" در الشفاء سهم داشته و از سوی دیگر یک اجنت استخبارات مصر، که با سی.آی.ای یک جا کار می کرد، به نمونه و موادی را از الشفاء با خود آورده بود که در آن آثار ترکیبات کیمیاوی ای وجود داشت که در ساختن اسلحه کیمیاوی از آن کار گرفته می شود.

سی.آی.ای قصر سفید را از موضوع در ماه جولای، قبل از حملات افریقا، مطلع کرده بود. راپور های قبلی در باره فعالیت های "بن لادن" در سودان از قول "جمال الفضل"، که به سی.آی.ای پناهنده شده بود، خبر می داد که "بن لادن" به دستیابی به اسلحه کیمیاوی و اتمی علاقه مند بود. علاوه بر آن، "کلنتن" به این عقیده بود که امریکا با یک حمله خطرناک و حتا نابود کننده تروریستی با استعمال اسلحه بیولوژیکی و کیمیاوی مواجه است.

سی.آی.ای به خاطر اطلاعات دست داشته اش در مورد مالکیت الشفاء و وجود مواد قابل استفاده در اسلحه کیمیاوی در آن، این فابریکه را به حیث یک هدف حمله پیشنهاد نمود. "کلنتن" این هدف را پذیرفت، زیرا خطر حمله کیمیاوی از سوی تروریست ها همیشه در ذهن او وجود داشت.

کلنتن به امریکایی ها گفت که "بن لادن" جنگ تروریستی را علیه امریکا آغاز کرده و او تصمیم گرفته، تا به مقابله با "بن لادن" بپردازد. "مادلین البرایت" وزیر خارجه امریکا گفت امریکایی ها باید بدانند که آن کشور در یک جنگ طویل المدت با تروریست ها درگیر شده است، اما کلنتن و همکارانش به خاطر حملات راکتی بر افغانستان و سودان تحت انتقادات شدید قرار گرفتند. مطبوعات و جمهوری خواهان اتهام وارد نمودند که "کلنتن" به خاطر کم کردن توجه از ماجرای "خانم لونسکی" به این اقدام دست زده است.

در آن روز ها یک فلم هنری به نام "سگ را شور بده" در امریکا به نمایش گذاشته شده بود که در آن یک رئیس جمهور فرضی امریکا جنگی را علیه البانیا به خاطری به راه می اندازد، تا انتقادات سیاسی را از خود دور کرده باشد. منتقدین کلنتن می گفتند، عمل او کاپی از این فلم است. دولت سودان به تبلیغات وسیعی دست زد تا نشان دهد که سی.آی.ای بر اساس راپور غلط بر فابریکه الشفاء حمله نموده است. طرفداران "بن لادن" در پاکستان به سرک ها برآمدند تا حمله بر او را تقبیح کنند.

معاون بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای فکر می کرد انتقادات شدید از عمل امریکا پیامی را که فیر راکت می خواست به تروریست ها بدهد، معشوش نمود. از سوی دیگر تأثیر فزینی راکت ها بر اهداف انتخاب شده به خاطر ابتدایی بودن آن ها چندان چشمگیر نبود. به عقیده او ممکن است فیر راکت باعث به تعویق افتیدن عملیات تروریستی شده باشد، اما در این مورد نیز نمی شد به طور یقین صحبت نمود.

حمله راکتی امریکا شهرت "بن لادن" به حیث یک رهبر اسلامی را بالا برد. یک ابر قدرت با استفاده از پیشرفته ترین تکنیک بر او حمله کرد، اما ناکام شد. بعد از این حملات دو نوع زنده گی نامه "بن لادن" در دکان های پاکستان برای فروش عرضه گردید. "بن لادن" بدون اینکه کار زیاد تبلیغاتی انجام دهد، در تبلیغات چنان موفق بود که برخی فکر می کردند ستراتیژی بسیار موفق تبلیغاتی تروریستی را تدوین نموده است. حمله راکتی دست آورد بزرگی برای او در این راستا بود.

انتقاد ها باعث محدود شدن امکانات برای کلنتن در جنگی علیه القاعده گردید که به مردم از آن صحبت نموده بود. کلنتن از انتقاد در باره حمله بر فابریکه الشفاء چنان تحت تأثیر قرار گرفت، که فرمان صادر کرد، تا تمام شواهدی که بر اساس آن این هدف انتخاب شده بود، مورد بررسی مجدد قرار بگیرند. برای کلنتن که از قبل در باره توانایی های سی.آی.ای مشکوک بود، این انکشاف دلیل دیگر بر بی اعتمادی او نسبت به این سازمان می گردید.

"جورج تینت" از موج تبلیغات در باره حمله بر الشفاء متعجب گردید. او هنوز عقیده داشت که الشفاء یک هدف مشروع بوده، ولی اکنون او باید وقت و انرژی زیادی به مصرف می رساند، تا ثابت کند که در مورد راست می گوید. در حالیکه این تحقیقات ادامه داشت، مسأله رابطه کلنتن با "خانم لونسکی" به مرحله بسیار خطرناک خود رسید. چند هفته بعد از حمله راکتی، "مفتش

مستقل" راپور روابط جنسی نا مشروع کلنتن با خانم لونسکی را با جزئیات تام به نشر رسانید. در چنین شرایطی ممکن نبود کلنتن به دور دیگر حمله راکتی علیه القاعده دست بزند.

در این مرحله عملیات مخفی سی.آی.ای در افغانستان برای قصر سفید امیدوار کننده می نمود. تلاش مخفی سی.آی.ای برای دستگیری و یا قتل "بن لادن" کلنتن را از حمله نظامی علیه او بی نیاز می کرد. "تینت" روز 2 دسمبر به کمیته استخبارات کانگره گفت که عناصر کلیدی ستراتیژی سی.آی.ای در رابطه با "بن لادن" را ضربه زدن به تأسیسات او، کار با ارگان های امنیتی دیگر به خاطر افشای هسته های القاعده و دستگیری اعضای آن، استخدام و یا افشای فعالین القاعده، وارد نمودن فشار بالایی طالبان و افزایش توانمندی برای دستگیری او، تشکیل می داد.

از بعضی جهات، تینت با این گونه عملیات مخالف بود. وقتی که او به حیث رئیس سی.آی.ای مقرر می شد، از خطر استفاده سی.آی.ای به خاطر به دست آوردن اهدافی که در اثر پالیسی های ناکام علنی بر آورده نشده، هوشدار داد. اما او می دانست که رؤسای جمهور امریکا یکی پس از دیگری از سی.آی.ای می خواستند، تا مشکلات سیاست خارجی را برای آنها از راه های پنهانی حل نماید.

طوری که چند دهه قبل "جان اف کیندی" از سی.آی.ای خواست، تا مشکل "کاسترو" را با عملیات مخفی حل نماید.

کلنتن از سی.آی.ای می خواست، تا مشکل "بن لادن" را برای او حل نماید، بدون اینکه جنگ افغانستان را، که "بن لادن" در آن یک بازی گر عمده بود، شامل سیاست خارجی امریکا نماید. در صورتی که جنگ افغانستان شامل سیاست خارجی امریکا می شد، بر علاوه از پیچیده گی های دیگر امریکا باید جهت مخالفین طالبان را می گرفت و با پشتیبانان طالبان در استخبارات پاکستان به مقابله می پرداخت. آسان ترین راه آن بود که سی.آی.ای به صورت مخفی به افغانستان رفته "بن لادن" را در جوالی انداخته و با خود بیاورد.

"شهزاده ترکی" در اواسط سپتمبر به قندهار رفت. "نسیم رعنا" رئیس آی.اس.آی او را همراهی می کرد. یک افسر پشتون آی.اس.آی با آن ها آمده بود، تا وظیفه ترجمانی را انجام دهد. "شهزاده ترکی" فکر می کرد که اثرات حملات افریقا و عکس العمل امریکا به آن سبب شده باشد، تا "ملا عمر" خطر نزدیکی به "بن لادن" را به خوبی محاسبه کند. کلنتن در تابستان آن سال حکمی را صادر بود که بر اساس آن دارایی های طالبان در امریکا منجمد می گردید. ترکی فکر می کرد که طالبان دلایل زیادی داشتند، تا "بن لادن" را ترک گفته و به منافع اقتصادی خویش بیندیشند.

وقتی که آن ها بالایی میز چای نشنند، شهزاده ترکی گفت: "امریکایی ها عقیده دارند که "بن لادن" در عقب حملات افریقا قرار دارد. ما در انتظار شما بودیم و شما به ما وعده داده بودید که "بن لادن" را به ما تسلیم نمایید."

"ملا عمر" بدن خود را به سوی شهزاده ترکی به شدت دور داد. ترکی او را بسیار عصبانی یافت. به یک روایت، ملا عمر بر سر خود آب سرد ریخت و گفت که این کار را به خاطر می کند، تا اندازه سکون خود را باز یابد. ملا عمر ترکی را مخاطب قرار داده گفت: "شما چرا این کار را می کنید؟ شما چرا بر این مسلمان شجاع (اشاره ای بود به بن لادن) زجر می دهید؟"

ترجمان پاکستانی به حالت خجالت زده جملات ملا عمر را به شهزاده ترکی ترجمه می کرد. ملا عمر ادامه داد: "بجای این کار، شما دست خود را با ما یکجا کنید تا جزیره العرب را از اشغال عساکر کفار آزاد سازیم". ترکی، در حالیکه بسیار عصبانی شده بود، از جا برخاسته گفت: "حاضر نیستم چنین چیزی را بشنوم." او در حالیکه اتاق را ترک می کرد، به ملا عمر گفت: "آنچه را که تو امروز انجام می دهی نه تنها تو را متضرر خواهد نمود، بلکه به افغانستان نیز آسیب خواهد رساند چند روز بعد سعودی سفیر خود را از کابل فرا خواند." اما مانند حوادث دیگر در ارتباط به شهزاده ترکی و استخبارات سعودی، قطع روابط عربستان با طالبان در سی.آی.ای و قصر سفید به نظر شک و تردید نگریسته می شد. فضای عدم اعتماد میان دو طرف طوری بود که ترکی پس از بازگشت از افغانستان امریکایی ها را در جریان آنچه در قندهار گذشت، قرار نداد. تنها بعد از آنکه معاون رئیس جمهور "الگور" به "شهزاده عبدالله" تلفون کرد، تا در باره ملاقات قندهار معلومات بدست بیاورد، او در جریان گذاشته شد. سعودی ها که در باره نیت امریکایی ها مشکوک بودند، نفعی در مبادلات شفاف معلومات بین دو کشور نمی دیدند. وزارت حج و اوقاف سعودی، موسسات خیریه و سرمایه داران آن کشور بر خلاف سیاست خارجی کشور شان عمل نموده مقدار زیادی پول را به "بن لادن" و حرکت های افراطی دیگر در خارج ارسال می نمودند. بعضی از آن ها به طالبان و "بن لادن" نسبت به گذشته اخلاص بیشتر پیدا نموده بودند.

در مرکز تعقیب "بن لادن" بدبینی سی.آی.ای در باره سیاست های سعودی بیشتر گردیده بود. مدیر این مرکز، که "مایک" خوانده می شد، می گفت، امریکا اسیر دوستی اتحاد خود با سعودی و استخبارات پاکستان شده است. امریکا وارد جنگ با یک شبکه خطرناک گردیده و در این جنگ او بر همپیمانان غیر قابل اعتماد خویش بیش از حد تکیه می کند. او خواهان آن بود، تا سی.آی.ای رابطه کاری خود با استخبارات سعودی و آی.اس.آی را قطع نماید. او می گفت اگر امریکا این کار را نکند، برای آن

قيمت گزافي خواهد پرداخت. نظريات او با روش کار معمولي سي.آي.اي در تضاد بود. بعضي از همکارانش مي گفتند او با چنان حرارت و شدت عليه سعودي و پاکستان مبارزه مي کند، که ممکن کار خود در سي.آي.اي را از دست بدهد.

سی.آی.ای وظیفه داشت، تا از حملات غافلگیرانه جلوگیری کند. سازمان های دیگر امنیتی امریکا چون شورای امنیت ملی، ادارات استخباراتی وزارت خارجه و دفاع و اف.بی.آی نیز در این جهت فعالیت می کردند. تعداد زیادی از کارکنان این ادارات استخباراتی بالای اهدافی کار می کردند که ارزش سیاسی و علمی داشتند. تعداد کمتری مصروف بدست آوردن اطلاعات قابل اعتماد در باره حملات تروریستی بر اهداف امریکایی و دادن هوشدار بر اساس این راپور ها بودند. این تشکیلات هوشدار دهنده در زمان جنگ سرد شکل گرفته بود، تا امریکا را از خطر حمله اتمی شوروی مطلع نگهدارد. تا سال 1998 تشکیلات هوشدار دهنده قسمت اعظم فعالیت خود را متوجه جمع آوری اطلاعات در باره حملات تروریستی نموده بود. این تشکیلات در شکل فیزیکی خود عبارت بود از شبکه کمپیوتری، ماشین های فکس و وسایل کنفرانس ویدیویی محرم که سفارت خانه ها و پایگاه های نظامی امریکا را به دفاتر دولت در واشنگتن وصل می کرد.

این سیستم به آنها اجازه می داد، تا راپور های هوشدار دهنده به شکل سریع و مطمئن میان قصر سفید، سی.آی.ای و سایر ارگان های امنیتی مبادله شود. دو نوع اطلاعات تهیه و به مراجع مربوط ارسال می شد: یکی اطلاعات دست نخورده و دیگری اطلاعات حلجی شده از سوی متخصصین با ازدیاد تبصره بر آن ها. راپور های نوع دوم عموماً در دسترس کسانی قرار می گرفت که با تدوین پالیسی سر و کار داشتند.

شبکه هوشدار دهنده بسیار حساس بود. حتی به اطلاعات نه چندان مورد اعتماد در باره حملات احتمالی نیز توجه می شد. به تحلیل گرانی که در این شبکه کار می کردند توصیه شده بود، تا معلومات بدست آمده را در اختیار همه کسانی بگذارند که تصدیقنامه امنیتی داشتند. به متخصصینی که در داخل این شبکه کار می کردند تاریخ آموخته بود که توجه به اطلاعات ظاهراً غیر مهم و پیش پا افتاده ممکن زمانی سبب شود، تا جلو یک حمله فاجعه بار گرفته شود. دست اندرکاران این عرصه به مقتضای طبیعت بشری متمایل بودند، تا در اجرای وظایف خود طرف احتیاط را بگیرند. هیچ تحلیلگر امنیتی نمی خواست تا از توزیع معلوماتی که ممکن باعث جلوگیری از یک حمله می شد، خود داری کند.

از رئیس سی.آی.ای گرفته، تا پائین رتبه ترین کارمند بخش مبارزه با تروریسم آن سازمان، همه از صدور هوشدار در باره حملات احتمالی جانبداری می کردند. بسیاری از آنانی که در داخل این نظام کار می کردند به این عقیده بودند که این شیوه کار آن ها دقیق نیست، اما آن ها تلاش داشتند تا حد توان از حملات علیه اهداف امریکایی جلوگیری به عمل آورند.

راپور های روزانه این شبکه هوشدار دهنده به نحوه عکس العمل دولت در برابر حملات تروریستی علیه سفارت های امریکا در شرق آفریقا اثر می افکند. در حقیقت دولت، شبکه هوشدار دهنده را که از قبل حساس بود، حساس تر ساخته بود.

سی.آی.ای فعالیت های خود را جهت جمع آوری اطلاعات در باره شبکه القاعده و پلان های عملیاتی آن افزایش داد. بخش مبارزه با تروریسم سی.آی.ای اطلاعات بدست آمده را به مراجع مربوط ارسال می نمود. حجم این اطلاعات، که اکثراً شکل اطلاعات دست نخورده را داشت، بسیار زیاد بود و در برخی حالات در یک ساعت به چندین گزارش می رسید. قصر سفید افزایش در گزارش های اطلاعاتی را تشویق می کرد. مشاورین امنیتی "کلنتن"، از حملات تروریستی بر سفارت های امریکا تکان خورده و از موج حملات جدید می هراسیدند. مامورین قصر سفید از آن هراس داشتند که اگر "بن لادن" بار دیگر موفق به حمله بر اهداف امریکایی شود، در حالیکه "کلنتن" هنوز با بحران رای عدم اعتماد در کانگره مواجه بود، ضعف دولت امریکا ظاهر شده و بر حیثیت آن کشور ضربه وارد می گردید.

وظیفه مامورین قصر سفید بود، تا از ریاست جمهوری "کلنتن" محافظت کنند. آن هایی، که به اطلاعات محرم دسترسی داشتند، می دانستند که امریکا تا چه حد ضعیف گردیده و "بن لادن" و پیروانش با روحیه شده اند. از بعضی جهات سیستم هوشدار دهنده طوری عمل می کرد که پروگرام شده بود. بم گذاری در آفریقا پرده از وجود یک خطر مداوم حمله تروریستی برداشت. از جهت دیگر، این اقدامات، پیروزی برای بن لادن به حساب می آمد. تاکید دولت امریکا بر اقدامات دفاعی و پخش هوشدار های مکرر به بن لادن فرصت می داد، تا مرحله بعدی جنگ را در شرایطی مناسب برای خود برنامه ریزی کند.

القاعده اعلامیه های زیادی پخش می کرد و این سبب می شد که وقت، انرژی و پول زیاد در اتخاذ اقدامات دفاعی به مصرف برسد، اما متخصصینی که با مبارزه علیه تروریسم سر و کار داشتند به این عقیده بودند که ممکن نیست با این همه تلاش های دفاعی از حملات تروریستی کاملاً جلوگیری کرد. حتی این کار سبب می شد تا توجه و منابع مالی در جایی که لازم بود به مصرف نرسد.

بعد از حملات افریقا "ریچار دکلارک" دفتری را در شورای امنیت ملی ایجاد کرد که وظیفه داشت گزارشات در مورد حملات تروریستی را پیگیری کند. بسیاری از این راپور ها توسط سنتیشن های سی.آی.ای از سراسر جهان به مرکز مبارزه با تروریسم آن سازمان ارسال می شد. این مرکز راپور هایی را که نمی توانست فوراً رد نماید، به مراجع ذیربط ارسال می کرد. گزارشات در مورد حملات احتمالی تروریستی، با ازدیاد تبصره در مورد اعتبار آن ها، به قصر سفید ارسال می گردید. کارمندان دفتر پیگیری این راپور ها در بحری از گزارشات ارزیابی نشده سی.آی.ای غوط می خوردند.

زیر دستان "کلارک" در قصر سفید می گفتند که سی.آی.ای اطلاعات ارزیابی نشده زیادی را روزانه به کلنتن می دهد، تا در صورت حمله تروریستی دیگر، آن سازمان مورد انتقاد قرار نگیرد، اما مامورین مرکز مبارزه با تروریسم سی.آی.ای می گفتند از یک سو آن ها تحت فشار قصر سفید قرار دارند تا معلومات دست داشته خویش را مبادله کنند، از سوی دیگر آن ها از حجم گزارشات ارسال شده شکایت می کنند. در سی.آی.ای و ارگان های استخباراتی دیگر دولت امریکا تلاش بر آن بود تا از حمله دیگر تروریستی جلوگیری به عمل آید. آن ها وقتی با هم ملاقات می کردند، باید در باره مسائل پیچیده ای تصمیم اتخاذ می نمودند. مثلاً، وقتی که اطلاعی در باره حمله تروریستی احتمالی علیه طیارات امریکایی در یک کشور می رسید، بحث می شد که آیا پرواز از کشور یادشده را بدون اینکه به مسافری خبر داده شود، لغو کنند؟ اگر این کار را نکنند، و حمله صورت بگیرد، چه جوابی خواهند داشت؟

یکی از اصول قبول شده در این رابطه این بود که از "معیار های دوگانه" کار گرفته نه شود. با استفاده از اطلاعات مخفی که در اختیار اعضای مجلس قرار می گرفت، نباید آن ها پروگرام سفر و فعالیت خود را برنامه ریزی کنند، مگر اینکه چنین اطلاعی در دسترس عامه نیز قرار داده می شد. آن ها تصمیم می گرفتند که چه وقت به تمام مردم از حمله احتمالی هوشدار دهند و چه وقت هوشدار را به اطلاع افراد محدود تری برسانند. بعد از حملات افریقا هوشدار های مکرر در باره حمله بر محل های عامه و یا اهداف خاص از طرف گروه کاری مبارزه با تروریسم قصر سفید صادر می گردید.

آن ها می دانستند که ممکن بن لادن و رفقاییش خواسته باشند به آن ها معلومات نادرست بدهند و هر اندازه که سفارت ها و تاسیسات دیگر امریکایی بیشتر تعطیل می گردید، تروریست ها بیشتر تشویق می شدند، اما راه دیگری وجود نداشت. وقتی که آن ها اطلاعات نسبتاً قابل اعتماد بدست می آوردند، باید تدابیر دفاعی می گرفتند.

مردمان خطرناک زیادی در سراسر جهان وجود داشت. سی.آی.ای از استخبارات کشور های اروپایی، پاکستان، مصر، عربستان سعودی و سایر کشور ها خواست، تا علیه همکاران بن لادن عمل کنند. بعضی همکاری نمودند و برخی چندان همکاری نه نمودند، ولی در نتیجه این اقدامات تعدادی از افراطی ها، به شمول سخنگوی بن لادن در لندن، بازداشت شدند. کمپیوتر ها و ریکارد های تلفونی ای که از نزد این افراد بدست آمد، وضعیت را وخیم نشان می داد. سی.آی.ای در میان بعضی از بازداشت شده گان توانمندی وارد کردن ضربه مهلک، حرفه یی بودن و ابتکار را مشاهده می نمود. این صفت ها بیشتر در میان عرب های تحصیل کرده یی یافت می شد که در اروپا زنده گی می نمودند. ظرفیت و توانمندی های آنها همپایی با گروه های تروریستی غیر مذهبی فلسطینی دهه 70 می کرد. ارتباط میان این افراد و میان آنها و بن لادن چندان محکم نبود، اما هسته های حرکت های افراطی اسلامی مصمم بودند تا فتوای ضد امریکایی "بن لادن" و "ظواهری" را عملی کنند. اطلاعات استخباراتی از چگونگی حملات تروریست ها پرده بر می داشت. یکی از وسایلی که تروریست ها می خواستند در حملات خود از آن استفاده کنند طیاره بود. یک گزارش محرم که در سال 1998 بدست آمد حکایت از آن داشت که پیروان بن لادن در نظر داشتند طیاره ای مملو از مواد منفجره را پرواز بدهند و در یکی از میدان های هوایی امریکا منفجر کنند. طی همان سال گزارش محرم دیگر حاکی از حمله بر نیویارک و واشنگتن با به کارگیری از طیاره بود. در ماه نوامبر آن سال مسئولین دولت ترکیه طرحی را کشف کردند که تروریست ها می خواستند در روز تولد "اتاترک" یک طیاره مملو از مواد منفجره را در آرامگاه او منفجر کنند. بعضی از این معلومات در دوسیه های مربوط به بن لادن نزد سی.آی.ای و اف.بی.ای وجود داشت. گروه کاری مبارزه با تروریسم قصر سفید در باره امکان استفاده از طیارات مسافربری به طور راکت کروز بحث نه نمود. کلنتن، "تینت" و "کلارک" از حمله تروریست ها با استفاده از سلاح کشتار جمعی (کیمیایی، بیولوژیکی و رادیولوژیکی) ترس داشتند، زیرا چنین حمله تعداد زیادی از امریکایی ها را می کشت.

استفاده تروریست ها از طیارات مسافربری به حیث سلاح یک مسئله نزد مسئولین امریکایی بود، اما در اولویت قرار نداشت.

چیز دیگری که از گزارش های اطلاعاتی ظاهر می شد تلاش بن لادن برای راه اندازی حمله بر اهدافی در داخل امریکا بود.

در ماه دسمبر سی.آی.ای و اف.بی.ای یادداشتی را به کابینه امنیتی کلنتن تقدیم نمودند که در آن از تاسیسات القاعده در امریکا صحبت شده بود. این تاسیسات عبارت بود از سازمان های ظاهراً بشری که برای فعالیت های تروریستی القاعده از آن ها به حیث پوشش کار گرفته می شد. در ماه اکتوبر استخبارات امریکا گزارشی را دریافت کرد که بن لادن می خواست یک هسته

عملیاتی در امریکا ایجاد کند که اعضای آن از میان گروه های اسلامی و عرب های مقیم امریکا استخدام می شد. در ماه نوامبر گزارش داده شد که هسته بن لادن خواهان استخدام یک گروه پنج تا هفت نفری جوانان در امریکا بود که برای آموزش به شرق میانه ارسال می شدند. وقتی که سی.آی.ای برای دستگیری بن لادن 5 میلیون دالر جایزه تعیین کرد، سی.آی.ای معلومات بدست آورد که بن لادن برای کشتن هر یک از چهار فرد رده بالای سی.آی.ای 9 میلیون دالر جایزه تعیین نموده است. برخی از گزارش ها چندان واضح نبود، اما در ماه دسمبر سی.آی.ای یادداشتی را به مقامات دولت فرستاد که حاکی از تلاش بن لادن در جهت به راه اندازی حمله در خاک امریکا بود.

بعد از انفجار بمب در سفارت های امریکا در افریقا مشاور امنیت ملی قصر سفید "سندی برگر" به وزارت دفاع آن کشور امر نمود، تا تعدادی از کشتی ها و دو تحت البحری حامل راکت های کروز را در بحیره عرب در نزدیکی ساحل پاکستان مستقر کند، استقرار این تحت البحری ها به حدی سری نگهداشته شده بود که حتا بعضی از مدیران ارشد سی.آی.ای از آن اطلاع نداشتند. راکت های کروز قابلیت تغییر جهت در مسیر پرواز تا هدف را دارند. نرم افزار های نصب شده درین راکت ها آن ها را به کمک اقمار مصنوعی که در مدار ثابت قرار دارند، به هدف شان رهنمایی می کند.

قصر سفید امیدوار بود که اجنت های سی.آی.ای در افغانستان، که در آن وقت یک گروه قبایلی افغان در نزدیکی قندهار بود، بن لادن را ردیابی نماید و کوردینات محل زنده گی او را به سی.آی.ای اطلاع بدهد. کوردینات بعضی از محل ها، مثلاً تعمیر فارم ترنک، قبلاً در حافظه راکت های کروز ثبت شده بود.

محل های دیگر توسط فاصله سنج لیزری اندازه شده و مستقیماً به تحت البحری مخابره می گردید. کلنتن به مامورین عالی رتبه امنیتی خود گفته بود اگر اطلاعات دقیق از محل بودو باش بن لادن بدست آید، او حکم حمله راکتی را صادر خواهد کرد. در یک مانور پنتاگون واضح شد که پس از اطلاع از محل زنده گی بن لادن چهار ساعت ضرور است، تا حکم رئیس جمهور گرفته شود و محل مورد حمله قرار بگیرد. در حالیکه آن ها بالای پلان حمله کار می کردند، این مسأله مطرح بود که آنها تا چه حد از موجودیت بن لادن در محل مطمئن شوند، تا حمله را به راه اندازند؟

شش هفته پس از حمله در افریقا یکی از اجنت های سی.آی.ای اطلاع داد که بن لادن در فارم ترنک موجود است. اعضای کابینه جنگ به شمول "جورج تینت" و "ریچارد کلارک" در باره گزارش به بحث پرداختند. نقشه ها نشان می داد که تعمیری که بن لادن در آن زنده گی می نمود در نزدیکی یک کلینیک قرار داشت. کلنتن از تجارب گذشته می دانست که راکت های کروز با همه دقتی که در زدن هدف داشتند، کاملاً بی عیب نبودند. وقتی که کلنتن حکم فیر کروز بر مرکز استخبارات عراق را در سال 1993 صادر نمود، یکی از راکت ها چندصد متر دور تر از هدف اثابت نمود و یکی از زنان هنرمند جهان عرب را کشت. او و دیگران که در اطراف میز قرار داشتند از آن تشویش داشتند که اگر یکی از راکت ها دورتر از هدف اصابت کند، شفاخانه را تخریب خواهد نمود و هرکسی که در آن می بود از میان می برد.

کلنتن بعداً گفت که در حمله راکتی ماه اگست او در باره تلفات افراد ملکی چندان نگران نبود، زیرا آن وقت کلنتن فکر می کرد فرصت خوبی برای کشتن بن لادن وجود داشت. اما اکنون دیگر چنین فرصتی به نظر نمی خورد. بعداز اواسط سال 1998 موضوع تلفات غیر نظامی و اطمینان در باره موجودیت بن لادن در محل مورد نظر موضوعاتی بودند، که یکجا به بررسی گرفته می شدند.

جورج تینت به تیم کاری گفت که راپور موجودیت بن لادن در فارم ترنک از طرف منبع دومی مستقل تایید نشده است. کلارک می گفت: "به هر صورت راکت باید فیر شود." او می گفت: "اگر راکت بن لادن را از بین نبرد، کلنتن به مردم گفته می تواند که او تاسیسات آموزش نظامی القاعده و طالبان را مورد حمله قرار داده است." اما کلنتن علاقه مند به حمله بر مراکز آموزش نظامی القاعده و طالبان نبود، به عقیده کلنتن حمله نافرجام علیه بن لادن به ضرر امریکا بود. سندی برگر به مامورین خود گفت: "حمله نافرجام بر بن لادن برای امریکا زیان بار است." آن ها هنوز به خاطر حمله بر فابریکه الشفاء در سودان تحت فشار قرار داشتند. برگر بعدها گفت: "هر وقتی که ما به یک مرکز تعلیمی حمله کنیم و بن لادن جان به سلامت ببرد، امریکا ضعیف معلوم خواهد شد و بن لادن قوی تر می شود." قصر سفید از سی.آی.ای نمی خواست از موجودیت بن لادن در یک محل به خاطر راه اندازی حمله علیه او صد در صد اطمینان دهد، بل خواهان آن بود که تا حدود زیاد در باره موجودیت او در محل اطمینان وجود داشته باشد، تا آن محل بتواند مورد حمله قرار بگیرد. آیا سی.آی.ای تا این حد اطمینان داده می توانست؟ تینت به گروه کاری خبر داد که او منبع دوم که راپور را تایید کند ندارد و خواهان آن است، تا از حمله راکتی خود داری شود. امریکا تکنالوژی بسیار پیشرفته در اختیار داشت، اما منابع انسانی بی راه، که اطلاع دقیق در باره موجودیت بن لادن در یک محل بدهد، در دست نداشت.

"بل کلنتن"، بر علاوه از ارسال تحت البحری های حامل راکت های کروز به بحیره عرب، حکم سری ای را زیر نام "یادداشت آگاه سازی" امضاء کرد که به سی.آی.ای و یا اجنت های آن اجازه می داد، تا به خاطر دستگیری "بن لادن"، "الظواهری" و

چندین تن دیگر از همکاران شان، در صورت ضرورت، از اسلحه کار بگیرند. "کلنتن" در باره حلقه رهبري شبکه بن لادن اطلاع داشت. او مي دانست، که الظواھري مانند بن لادن شخص زرنګي بود. گرچه او جاذبه بن لادن را نداشت، اما در قساوت از او کمتر نبود .

مسأله سهمگيري الظواھري در ترور "انور السادات" در ذهن کلنتن زنده بود. کلنتن سادات را یک رهبر با اندیشه هاي مترقي مي دانست که در شرق ميانه کمتر کسی با او هم سري کرده مي توانست. حکم بل کلنتن براي سي.آي.اي زمينه قانوني را براي دستگيري بن لادن و رفقایش مساعد مي ساخت. در نظر بود آن ها پس از دستگيري به امريکا برده شده و به خاطر اعمال تروريستي به محاکمه کشانیده شوند.

امضاي "يادداشت آگاه سازي" پروگرام کاري قبلي سي.آي.اي در مورد بن لادن را مشخص تر مي ساخت. طبق حکم رئيس جمهور که در سال 1986 امضا گرديده بود، سي.آي.اي صلاحيت قانوني براي اخلاص فعاليت هاي تروريست ها و بازداشت آنها را داشت.

صدور حکم جديد مشابه به حکم 1986 سبب مي شد تا مسائل تشکيلاتي و بودجوي مطرح شود. کلنتن از طريق امضاي "يادداشت آگاه سازي" صلاحيت هاي سي.آي.اي در عمليات تروريست را مشخص تر مي نمود، بدون اینکه به مسائل تشکيلات و بودجه خود را در گير کند.

تا سال 1998، متخصصين حقوقي با دنياي جاسوسي سروکار نزديک پيدا کرده بودند. بعد از رسوايي "ايران-کنترا" قصرسفيد در شوراي امنيت ملي پستي را به نام مشاورت حقوقي ايجاد کرد. "جمي بيکر" در زمان بم گذاري هاي افريقا در اين پست ايفاي وظيفه مي کرد. بيکر کميته يي از حقوقدانان را تشکيل داد کار آنها بر رسي احکام و فرمان هايي بود به امضاي رئيس جمهور می رسيد و ان را از نگاه حقوقي مورد بررسي قرار مي داد. مثلاً، آن ها بحث مي کردند که تلاش براي کشتن یک شخص با ترور شخص مذکور چه فرقي دارد؟ آیا مي توان شخصي را در جريان عمليات براي دستگيري در خارج از امريکا کشت؟

همين سوالات در مورد عمليات سي.آي.اي به خاطر تعقيب و دستگيري بن لادن نیز مطرح بود. "تينت" و مامورين سي.آي.اي از مشاوريت حقوقي قصر سفيد مي خواستند، تا به طور واضح براي شان بگويد که چه چيز قانوني است و چه چيز غير قانوني. آن ها نظريات اين مشاورين را به شکل تحريري و به تاييد رئيس جمهور امريکا مطالبه مي کردند، تا مامورين سي.آي.اي که به اجنت خويش در افغانستان اسلحه و يا نقشه را به خاطر دستگيري بن لادن تحويل مي دادند، مطمئن مي بودند که کار شان قانونيست.

"يادداشت آگاه سازي"، که در حدود هفت تا هشت صفحه بود و به امضاي کلنتن رسیده بود، از بين قبيل سند بود. در مقدمه اين يادداشت آمده بود که چگونه بن لادن امريکا را مورد حمله قرار داده بود. اين يادداشت جوانب مختلف عمليات براي دستگيري بن لادن را بررسي و تجزيه مي نمود. در يادداشت آمده بود که رئيس جمهور از خطراتي که عمليات براي دستگيري بن لادن در بر دارد، با خبر است. هر عمليات مخفي در افغانستان ممکن است ناکام بماند و منجر به کشته شدن اجنت ها و يا افراد ملڪي شود. در صورت ناکامي و يا افشاي عمليات مخفي براي ديپلوماسي امريکا مشکلاتي ايجاد مي گرديد. در يادداشت آمده بود که در اجراي عمليات مخفي تلاش ممکن صورت خواهد گرفت، تا از تلفات ملڪي جلوگیری به عمل آيد.

در اين يادداشت به سي.آي.اي اجازه داده شده بود که اجنت هاي آن سازمان در دفاع از خود در وقت عمليات براي دستگيري بن لادن اجازه داشتند، تا بر او و محافظين اش تيراندازي نمايند.

"ريچارد کلارک" بعداً گفت، که ما به کساني که در اين عمليات شرکت مي کردند واضح ساخته بوديم که ما دستگيري متهمين را ترجيح مي دهيم، ولي اين کار همیشه ميسر نبود. بعد از بمب گذاري هاي افريقا مشاورين امنيتي کلنتن سي.آي.اي را به عمليات مخفي عليه تروريست ها تشويق مي کردند بدون اینکه آن ها را در کارهاي شان بسيار محدود نمايد و يا در ذهن اجنت هاي آن سازمان شک و ترديد در اجراي عمليات را باقي بگذارند. اما مشاورين کلنتن نمي خواستند زبان به کار رفته در يادداشت طوري باشد که براي سي.آي.اي اختيارات نا محدود کشتار داده شود.

وزارت عدلية امريکا گفته بود با پيشنهادي مخالفت خواهد کرد که در آن به سي آي اي اختيار نا محدود استعمال اسلحه بدهد. در نتيجه، از زباني در اين يادداشت کار گرفته شد که ابهاماتي در آن به چشم مي خورد. افسران سي.آي.اي با خواندن اين يادداشت نگران شده بودند که در صورت ناکام شدن عمليات شان در افغانستان، آن ها به تخلف از مفاد مندرجه در يادداشت، متهم خواهند شد.

با گذشت زمان، سی.آی.ای و قصر سفید در مورد مسائل حقوقی اتهاماتی را علیه همدیگر وارد می نمودند. به نظر مشاورین امنیتی، کلنتن احتیاط بیش از حد سی.آی.ای در قبول کردن خطرات احتمالی سیاسی و قانونی، آن سازمان را غیر موثر ساخته بود.

"پیتز گاس" یک مامور سابق سی.آی.ای که به حیث رئیس کمیته استخبارات مجلس نماینده گان کار می کرد، چند هفته بعد از بم گذاری های افریقا مدیریت عملیات سی.آی.ای را متهم به "ترس از استعمال تفنگ" نمود. "فرد هنتز" مفتش عام سی.آی.ای، که ماموریتش در آن سازمان به انجام رسیده بود، خواستار آن شد که آن سازمان روحیه تهاجمی دوران جنگ سرد خود را بازیابد.

این انتقادات در سی.آی.ای باعث ناراحتی می گردید. مامورین سی.آی.ای می گفتند که آن ها پلان اختطاف بن لادن از فارم ترنگ را قبل از بمب گذاری ها در افریقا طرح نموده بودند، ولی رد گردید. مامورین عالی رتبه در سی.آی.ای اتهام وارد می کردند که مشاورین امنیتی کلنتن از آن ها دو چیز متضاد را مطالبه می کردند: از یکسو آن ها خواهان اتخاذ روحیه تهاجمی از سوی سی.آی.ای بودند، و از سوی دیگر مشاورین حقوقی قصر سفید احکام رئیس جمهور را طوری می نوشتند که کلمات محدود کننده زیاد در آن وجود داشت. با در نظر داشت تجارب تاریخی گذشته، مدیران سی.آی.ای طوری عیار شده بودند که احکام و یادداشت ها را به شکل ظاهری آن به کار ببرند و در هر جایی که ابهام وجود می داشت، آن ها افسران عملیاتی خود را به احتیاط توصیه می کردند.

احکام و یادداشت های محرم کلنتن منعکس کننده ابهام کلی در پالیسی های او در مقابله با بن لادن بود. در شورای امنیت ملی و سی.آی.ای عقیده بر این بود، که پس از افشای دست داشتن بن لادن در بمب گذاری های افریقا، قانون امریکا کشتن او و دستیارانش را مجاز می شمرد. ممنوعیت ترور افراد که توسط حکم شماره 12333 ریاست جمهوری امریکا اعمال شده بود، شامل اهداف نظامی نمی گردید. این موضعگیری وزارت عدلیه امریکا بود. حقوقدانان قصر سفید به این عقیده بودند که فارم ترنگ و یا کمپ های دیگر مربوط به بن لادن اهداف مشروع حمله نظامی بودند.

از سوی دیگر ممنوعیت قتل افراد، شامل عملیات پیشگیرانه در برابر کسانی نمی شد که تصمیم حمله بر اهداف امریکایی را داشتند و بن لادن شامل این نوع افراد بود. طبق قوانین موجود امریکا کلنتن می توانست یادداشتی را امضاء کند که در آن نکری از دستگیری بن لادن به منظور محاکمه کشانیدن به میان نیاید. او می توانست حکم راه اندازی عملیات مخفی ای را صادر کند که هدف از آن کشتن بن لادن و ظواهری باشد. اما کلنتن این طریقه را انتخاب نکرد زیرا "جنت رینو" وزیر عدلیه امریکا، که با کلنتن رابطه چندان نزدیک نداشت، با احکامی که فقط استفاده از قوه را علیه بن لادن تجویز می کرد، مخالفت می ورزید.

"جنت رینو" به قصر سفید گفته بود که او استفاده از قوه نظامی علیه بن لادن را وقتی اجازه می دهد که حمله بن لادن علیه امریکا یک چیز حتمی باشد، اما تعریف وی از کلمه حتمی چه بود؟ "ریچارد کلارک" می گفت گزارشات در باره فعالیت های بن لادن می رساند که او یک حمله حتمی را علیه امریکا سازمان می دهد، اما در باره محل و وقت حمله نمی تواند به صورت دقیق چیزی بگوید. "رینو" این گفته را قبول داشت که نمی توان حمله خاص را پیشبینی کرد، اما وقتی که حمله بی که ریچارد کلارک از آن هوشدار می داد، فوراً عملی نمی گردید، رینو در باره اعطای اختیار تام به خاطر استفاده از نیروی نظامی به سی.آی.ای مخالفت می کرد.

اعتراضات رینو اهمیت خود را داشت، زیرا مشاور امنیت ملی "سندی برگر" می خواست در کابینه امنیت ملی در باره جملاتی در هدایات ارسال شده به سی.آی.ای اتفاق نظر وجود داشته باشد. اگرچه آن ها می دانستند زمینه حقوقی در مورد استفاده از نیروی نظامی علیه بن لادن وجود دارد، اما برای ماه ها در مورد جملاتی که باید در مکتوب هدایات به سی.آی.ای به کار می رفت، با هم بحث می کردند.

ممنوعیت قتل های سیاسی از طرف قصر سفید باعث شده بود، تا آن ها در استعمال جملات بسیار دقیق باشند. آن ها نمی خواستند جنت رینو با کلنتن در مورد نحوه برخورد با بن لادن اختلاف پیدا کند، و آن هم زمانیکه رای عدم اعتماد در کانگرس مطرح شده بود. آن ها نمی خواستند در آن مرحله حساس سیاسی مطبوعات از اختلافات میان جنت رینو و کلنتن در مورد "قتل بن لادن" حرفی به میان آورند. به همین خاطر جیمی بیکر پیشنویس احکام را طوری تهیه می کرد که در برگزیده نظریات جنت رینو نیز می بود. بدین ترتیب در اتفاق نظری که بدست می آمد، ابهاماتی به چشم می خورد. به صورت عموم پالیسی مخفی رئیس جمهور که توسط شورای امنیت ملی و کابینه امنیتی آن کشور شکل گرفته بود، خواهان برآورده ساختن همزمان دو هدف متفاوت بود. از یک سو آن ها تحت البحری های حامل راکت های کروز را به بحیره عرب ارسال می کردند. و می خواستند، تا در صورتی که بن لادن را ببینند و او تا مدتی از جای خود حرکت نکند، او را توسط راکت کروز بکشند. از سوی دیگر آن ها به سی.آی.ای هدایت میدادند که بن لادن را زنده دستگیر نماید.



این اختلاف در پالیسی نمایانگر اختلاف در میان کابینه امنیت ملی امریکا بود. جنت رینو و رئیس اف.بی.آی خود را متعهد به مقابله با تروریست ها از طریق تطبیق قانون نموده بودند. از سال 1996 به بعد سیاست مبارزه با تروریسم امریکا خواهان به محاکمه کشاندن تروریست ها بود. اگر چه قانون، کشتن بن لادن را مجاز می شمرد، اما بعضی از مامورین قصر سفید و وزارت عدلیه امریکا با اتخاذ چنین شیوه احساس ناراحتی می کردند. آن ها از حمله راکتی علیه بن لادن حمایت کرده بودند و این حمله را عکس العمل مناسب در برابر بمب گذاری ها در شرق آفریقا می دانستند، اما آنها از راه اندازی حملات نظامی علیه بن لادن به حیث یک سیاست طولی مدت احساس ناراحتی می کردند.

کلنتن به هردو جانب تمایل داشت. او می خواست برای از بین بردن بن لادن و ظواهری از نیروی نظامی کار بگیرد. یکی از مشاورین ارشد کلنتن می گوید که رئیس جمهور خواهان کشتن آن ها بود. اولین "یادداشت آگاه سازی" که در تابستان سال 1998 به امضای او رسید، خواهان راه اندازی عملیات مخفی به منظور دستگیر و به محاکمه کشیدن بن لادن و یاران او بود. زبان مبهمی که در این یادداشت به کار برده شده بود به خاطر جلب همکاری جنت رینو بود. کلنتن این یادداشت را امضاء کرد، اما یادداشت دوم او به صورت واضح خواستار کشتن بن لادن در تحت شرایط فرضی خاص شده بود، بدون اینکه حکم یادداشت اول را تابع حکم دوم نماید.

در یکی از جلسات امنیتی تحت نظر ریچارد کلارک در خزان آن سال گروه کاری راپور های استخباراتی رفت و آمد بن لادن در داخل افغانستان را مورد بحث قرار داد. بعضی اوقات بن لادن از طریق سرک در کاروان لیندکروزر ها که با افراد مسلح همراهی می شد، از یکجا به جای دیگر می رفت. در حالات دیگر او توسط هلیکوپتر ها و طیارات گروه طالبان سفر می نمود. اجنت های قبایلی افغان و منابع دیگر سی.آی.ای از بعضی از سفر های هوایی بن لادن گزارش می دادند. سی.آی.ای می خواست یقین حاصل کند که اجنت هایش اجازه قانونی برای آتشباری بالایی هلیکوپتر و طیاره حامل بن لادن را دارند، در حالیکه سقوط دادن طیاره و یا هلیکوپتر حامل بن لادن نمی توانست جزئی از عملیات برای دستگیری او باشد. چنین عملیات علیه بن لادن را نمی شد با استفاده از یادداشت امضاء شده از سوی کلنتن توجیه کرد. علاوه بر آن، چنین یک حمله می توانست ناقض پیمان های بین المللی در مورد ممنوعیت راهزنی هوایی باشد. این ساحه یی بود که متخصصین حقوقی شورای امنیت ملی در باره آن نگرانی زیاد داشتند. شاید قانون امریکا، راه اندازی چنین یک عملیات مخفی را اجازه می داد، اما تعهدات بین المللی امریکا را زیر پا می گذاشت. این کار سبب می شد تا کشور های دیگر به تعهدات بین المللی خود عمل نکنند.

از سوی دیگر در بعضی حالات امریکا قوانینی را به تصویب رسانیده بود که تخلف از معاهدات بین المللی را جرم داخلی به حساب می آورد. یادداشت ممکن بود به ارتکاب یک عمل جرمی در خارج از امریکا را اجازه می داد، اما یک افسر سی.آی.ای را با مشکلات قانونی در داخل امریکا مواجه می نمود.

دفتر "جیمی بیکر" یک "یادداشت آگاه سازی" دیگر را برای امضای کلنتن آماده کرد. این یادداشت به سی.آی.ای و وزارت دفاع اجازه می داد تا تحت بعضی شرایط طیاره و یا هلیکوپتر حامل بن لادن را سرنگون نماید. در این یادداشت از بازداشت بن لادن به منظور محاکمه ذکر می میان نیامده بود. کلنتن این یادداشت را نیز امضاء کرد. رئیس جمهور به سی.آی.ای اختیار داده بود، تا بن لادن را دستگیر کند، ولی صلاحیت دیگری برای آن سازمان داده شده بود تا او را بکشد. بعضی از مدیران سی.آی.ای هدایات قصر سفید را محدود کننده و مبهم ارزیابی می کردند. مسوده های واضحی که از سوی سی.آی.ای به قصر سفید ارسال می شد، با جملائی تعدیل می شد که می توانست تعبیر های مختلفی از آن ها شود.

یک مامور سی.آی.ای گفت، آن سازمان هیچ هدایت تحریری و یا شفاهی در مورد استعمال نیروی نظامی بدست نیآورده بود. هدف آن بود، تا از سی.آی.ای به حیث ارگان تطبیق کننده قانون کار گرفته شود.

یادداشت رئیس جمهور از سی.آی.ای می طلبید تا اجنت های افغان را استخدام نماید و آن ها بن لادن را دستگیر کنند و مدتی نگهدارند تا اف.بی.آی او را تحویل بگیرد. مامورین سی.آی.ای می گفتند میان آنچه در یادداشت رئیس جمهور آمده بود و استفاده از قوه قهریه، تفاوت زیاد وجود داشت. اگر در یادداشت استفاده از قوه قهریه ذکر می به عمل می آمد، کار بسیار آسان می شد. به گفته این منبع پلان انتقال بن لادن به امریکا نسبت به قتل او بسیار پیچیده بود. به نظر قصر سفید هدایات داده شده در یادداشت امضاء شده از سوی کلنتن در مورد تعقیب، دستگیری و در صورت ضرورت، قتل بن لادن تا حد ممکن از وضاحت برخوردار بود. هدف اصلی یادداشت دستگیری و محاکمه بن لادن بود، اما مامورین شورای امنیت ملی می گفتند آن ها این یادداشت را طوری نوشته بودند که به آن سازمان آزادی عمل زیاد می داد. سی.آی.ای می توانست بن لادن را در جریان عملیات برای دستگیری به قتل برساند. همه آن ها، به شمول مدیران سی.آی.ای و قانوندانان قصر سفید، می دانستند که بن لادن و محافظین او با تلاش توقیف بن لادن مقابله خواهند کرد. آن ها جهادی های متعددی بودند که شهادت را نسبت به اسارت ترجیح می دادند. نظر به هدایات صادر شده از سوی قصر سفید وقتی که محافظین بن لادن دست به مقاومت می زدند اجنت های افغان می توانستند بر او آتش گشوده و او را به قتل برسانند.

با گذشت چند ماه یادداشت دیگری امضاء شد، که با وجود مبهم بودن آن، استعمال قوه قهریه علیه بن لادن را آسان تر می ساخت. حکم اولی استعمال قوه را در جریان تلاش برای دستگیری مجاز می شمرد، ولی حکم بعدی استفاده از قوه قهریه را در صورتی که دستگیری او عملی نمی بود نیز اجازه می داد.

مشاورین کلنتن فکر می کردند که مدیران سی.آی.ای مسائل حقوقی را یک بهانه برای انجام ندادن کار قرار داده بودند. به قول یک مامور قصرسفید برخی مردم در سی.آی.ای انگیزه کافی به انجام وظیفه در مورد دستگیری و یا کشتن بن لادن نداشتند.

مشاور امنیت ملی سندی برگر در باره بحث های آن زمان می گوید: "واضح بود که فیر راکت به منظور دستگیری بن لادن صورت نمی گرفت و این کار نمی توانست جزئی از عملیات تطبیق قانون باشد." چیزی که او خواهان آن بود معلومات استخباراتی موثق در مورد محل زیست بن لادن بود. این معلومات را باید سی.آی.ای تهیه می کرد. به عقیده برگر سی.آی.ای اختیارات کافی برای به کار انداختن اجنت ها در افغانستان داشت. تنش میان دوطرف ادامه یافت و راه حل فوری برای آن وجود نداشت.

طی همان هفته که پیروان بن لادن دو سفارت آمریکا در شرق آفریقا را مورد حمله قرار دادند، جنگجویان طالبان، که با یکجا شدن طالبان مدارس پاکستان تعدادشان زیاد شده بود و از کمک های استخبارات پاکستان برخوردار بودند، شهر مزار شریف را متصرف شدند. "کرنیل امام" یک افسر سی.آی.اس.آی در مکالمه تیلیفونی که از سوی امریکایی ها ثبت گردیده بود، گفت: "من و بچه هایم در حال داخل شدن به مزار شریف هستیم".

برخی از مدافعین مزار شریف، که با احمدشاه مسعود متحد بودند، توسط پاکستانی ها تطمیع شدند. این مطلب را "مسعود" به یک گروه از فرمان دهان نظامی خود گفت. مسعود گفت که "عبدالملک" در برابر پول اندک شهر را به طالبان واگذار کرد. مسعود و نیروهای تحت فرمانش هنوز شهرک تالقان در شمال شرق کشور را تحت کنترل داشتند، اما با سقوط مزار شریف آن ها به حاشیه کشور محدود شدند.

چند هفته پس از بمب گذاری در سفارت های آمریکا، "احمدشاه مسعود" مکتوبی به سنای آمریکا نوشت و در آن خواستار کمک آمریکا در جنگ او علیه طالبان، استخبارات پاکستان و بن لادن گردید.

مسعود نوشت که پس از خروج نیروهای شوروی مردم افغانستان در گرداب مداخلات خارجی و جنگ های داخلی و بازی های منطوقی غوطه ور شدند. او علاوه کرد، که افغان ها اشتباهاتی را در این راستا مرتکب شدند که ناشی از عدم تجربه، آسیب پذیری، اختلاف باهم و خود خواهی آنها بود. او علاوه کرد، با آن همه مشکلات، چیز هایی که به مردم افغانستان از سوی متحدین دوران جنگ سرد شان تحمیل گردید غیر قابل توجیه بود. مسعود علاوه کرد، که پاکستان و افراتی های عرب متحد آن کشور 28000 جنگجو را به طرفداری از طالبان به افغانستان اعزام نمودند تا طالبان را در تلاش شان برای تصرف تمام افغانستان یاری رسانند. مسعود علاوه کرد، افغان ها در چنگال افراتی ها، تروریست ها، جنگجویان مزدور، مافیای مواد مخدر و قاتلین حرفه یی گیرمانده اند و از آمریکا خواست، تا به مردم افغانستان کمک کنند که از این مصیبت نجات یابند. مسعود علاوه کرد و اشنگتن باید به وابستگی خود به پاکستان در قسمت شکل گیری سیاست آمریکا در افغانستان خاتمه ببخشد، اما اداره کلنتن، به خصوص دیپلومات ها در وزارت خارجه آمریکا، نسبت به مسعود و در خواست های او نظر مثبت نداشتند. با سقوط مزار شریف طالبان به صفت یک نیروی غالب در افغانستان تبارز نموده بودند. "مادلین البرایت"، "تاماس پکرنک" و متخصصین جنوب آسیا به قصرسفید مشوره می دادند که آمریکا باید به تماس های خود با طالبان ادامه بدهد و از فشار و وعده کمک به خاطر ایجاد جدایی بین "ملا عمر" و "بن لادن" استفاده نماید.

سفارت آمریکا در اسلام آباد اتخاذ چنین سیاست را از طریق ارسال کیبل ها توصیه می کرد. بسیاری از دیپلومات های وزارت خارجه مسعود را یک نیروی از کار افتاده به حساب آورده و از قبول کمک های تسلیحاتی ایران توسط او انتقاد می کردند. آن ها اتهام وارد می کردند که مسعود فعالیت های خود را از فروش مواد مخدر تمویل می کند. بعضی ها در وزارت خارجه به شمول "کارل اندرفورت" فکر می کردند موجودیت مسعود به حیث رهبر یک گروه نظامی یک چیز مطلوب بود، زیرا از نفوذ طالبان در آسیای میانه جلوگیری می کرد، اما از آبرایت گرفته تا پایین ترین فرد در وزارت خارجه، حاضر نبودند در مبارزه مسعود علیه طالبان با او همکاری باشند. وزارت خارجه آمریکا تلاش می ورزید، تا طالبان را متقاعد کند که آمریکا به آن ها به نظر دشمن نمی بیند و اشنگتن تنها با بن لادن و پیروان عرب او مخالف است.

در اکتوبر 1998 "کارل اندرفورت" گفت که حمله راکتی علیه افغانستان و طالبان به راه انداخته نشده بود. او علاوه کرد طالبان باید بدانند که با پناه دادن به تروریست ها آن ها بیشتر و بیشتر در مسؤولیت اعمال آن ها شریک می شوند. او گفت: "هنوز طالبان وقت دارند که سیاست خود را تغییر دهند." او از طالبان خواست که به این درخواست آمریکا پاسخ مثبت دهند. او گفت: "اگر آن ها این کار را نکنند، آمریکا در سیاست خود در رابطه با طالبان تجدید نظر خواهد کرد".

البته امریکا نمی خواست به وضاحت بگوید که در بدل تغییر سیاست طالبان به آن ها چه خواهد داد. معامله بی که می توانست صورت بگیرد شناسایی اداره طالبان از سوی امریکا در برابر تحویل دادن اسامه بن لادن بود. وزارت خارجه امریکا از پاکستان و استخبارات آن کشور توقع داشت، که با استفاده از نفوذ خود بر طالبان، در رسیدن به چنین یک معامله همکاری کنند. البته این کار تداوم سیاست امریکا در مورد قبول سیادت پاکستان بر افغانستان زیر نام ثبات منطوقی بود.

یک سوال اساسی، مربوط به پالیسی می شد که به آن پاسخ ارائه نشده بود، و آن این بود، که دشمن کیست؟ هم چنین در مورد این سوال که تهدید علیه امریکا تاچه حد خطرناک بود، نیز پاسخ قانع کننده وجود نداشت.

دوره حکومت بل کلنتن شاهد پیشرفت اقتصادی در امریکا بود. کلنتن به این نتیجه رسیده بود که تروریسم یکجا با جنگ های قومی، امراض کشنده چون ایدز، و رژیم های مذهبی عقب گرا، چون رژیم طالبان، چهره منفی جهان باهم مرتبط پس از سقوط کمونیزم را به نمایش می گذارد. ماهواره ها، سفرهای هوایی و شبکه جهانی اینترنت، که جدیداً پا به عرصه جهانی گذاشته بود، باعث از هم ریختن دیوار زمان و مکان گردیده ملت ها، مذاهب و فرهنگ ها را در چهار راهی پر از تلاطم قرار داده است. امریکا از این دگرگونی ها منفعت زیادی را نصیب می شد. کلنتن بعدها گفت که امریکا از فروپاشی دیوار ها، نزدیک شدن فاصله ها و عام شدن اطلاعات منفعت می برد.

کلنتن می گفت، نمی توان دیوار ها را فرو ریخت، اختلافات را از میان برد و اطلاعات را در اختیار همگان قرار داد بدون اینکه خود را در مقابل نیروهای خراب کار آسیب پذیر نمود.

به عقیده کلنتن امریکا وظیفه داشت، تا این تحولات را تشویق نماید. او می خواست امریکا و جهان را از عصر وابستگی به یکدیگر به جهان باهم آمیخته رهبری نماید. به عقیده کلنتن حملات تروریستی نشان داد که جهان هنوز در مرحله وابستگی به یکدیگر قرار دارد نه در مرحله یک جامعه واحد جهانی، اما نمی خواست حملات تروریستی باعث ایجاد دیوارها گردد. او نیروهای ارتجاعی، تروریسم، نیشنلیزم و بنیادگرایی مذهبی را پدیده های غیر قابل اجتنابی می پنداشت که یکجا با پیشرفت جامعه بشری عرض وجود کرده اند. او فکر می کرد، که در تاریخ بشر مبارزات تروریستی منتج به پیروزی نشده است. به نظر کلنتن بن لادن و افراطی های اسلامی دیگر، جزئی از افراطی های تاریخ بود که فکر می کردند آن ها حق را دریافته اند و اگر کسی با آن ها هم نظر شود زنده گی اش با ارزش می شود. اگر با آن ها موافق نباشد، دشمن آن ها به حساب می آید.

کلنتن در باره عقاید مذهبی خود می گفت که انسان از نگاه جسمی و ذهنی محدود بوده و همه حقیقت را درک کرده نمی تواند. او تنها به سوی حقیقت در حرکت است و انسان حقیقت را زمانی درک می کند که نجات یافته باشد. کلنتن می گفت: طالبان، بن لادن و القاعده نظر متفاوتی نسبت به او در مورد حقیقت و ارزش زنده گی دارند.

کلنتن، اگر می توانست، بن لادن را از میان ببرد، این کار را می کرد. اما هدف سیاست خارجی خود را تعمیم منافع جهانی شدن (گلوبلیزم) و کم کردن خطر تروریسم از راه ایجاد مشارکت با دیگران توصیف می نمود. او بن لادن را یک افراطی تجرید شده ای می پنداشت، که می خواست در برابر پیشرفت جهانی مانع ایجاد کند. بحث در مورد سیاست های ضد تروریستی در اداره کلنتن به صورت غیر علنی صورت می گرفت، اکثریت یادداشت ها در مورد تشکیلات و فعالیت های ضد تروریسم به صورت "فوق العاده محرم" دسته بندی می شدند. نماینده سی.آی.ای در مسایل مبارزه بر ضد تروریسم "پال پلر" بود که با ریچارد کلارک و دو مشاور او هریک "ستیون سایمن" و "دانیال بنجامین" به بحث در مورد سیاست ضد تروریستی امریکا می پرداختند. بحث های آن ها پرمحتوا، روشنفکرانه و بنیادی بود. این بحث ها شامل سوالاتی در باره تروریسم در زمان موجود، شبکه بن لادن و تهدیدی که از ناحیه او علیه امریکا متوجه بود و سیاستی که باید امریکا در برابر آن اتخاذ کند، می گردید. این چهار نفر بسیار هوشیار، سخنور و کنجکاو بودند. ساعات کار آن ها زیاد و معاشی که بدست می آوردند، نسبتاً کم بود. آن ها مسایل روزمره جنگ مخفی علیه بن لادن را به بحث می گرفتند. فشار بالایی آن ها زیاد بود. کسانی که در این دعوا ها برحق ثابت می شدند چندان مورد تقدیر قرار نمی گرفتند، اما اگر در کار شان اشتباه می کردند، نتایج آن اشتباه برای شان فاجعه بار بود. هر چهار تن برسر بسیاری از مسایل باهم اتفاق نظر داشتند. اختلاف میان آن ها اکثراً ذهنی ولی با اهمیت بود.

پلر، به حیث معاون مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای، تاثیر فراوانی بر پالیسی سی.آی.ای در این رابطه داشت. کلارک و دو نفر دیگر نیز بعد از بمب گذاری سفارت های امریکا در اتخاذ سیاست مبارزه علیه تروریسم قصر سفید از نفوذ زیاد برخوردار شدند.

به نظر پلر، تروریسم یک پدیده بود که تنها می شد آن را محدود کرد نه اینکه به کلی از بین برد. او فکر می کرد عملیات تروریستی به حیث جزئی از حوادث زنده گی امریکایی ها در خواهد آمد. او با استعمال کلمه "جنگ" علیه تروریسم مخالف بود، زیرا این جنگ هرگز بر ندگی نداشت. در این جنگ دشمنان معین وجود نداشت و این جنگ پایانی نداشت. او جنگ علیه تروریسم را به تلاش داکتر ها به خاطر جلوگیری از پخش امراض واگیر مقایسه می کرد. تلاش های امریکا در دهه هشتاد نشان

می داد که حملات تروریستی کاملاً از بیرون نمی رود، بلکه تنها می توان از شدت و تعداد آن کاست. او تلاش برای توقف کامل عملیات تروریستی علیه آمریکا را برای سیاست خارجی آن کشور زیان بار می دانست. تلاش برای توقف کامل حملات تروریستی مانند تلاشی خواهد بود تا میزان بیکاری در آمریکا از میان برود. همان گونه که تلاش برای از میان بردن کامل بیکاری اقتصاد آمریکا را فلج خواهد کرد، تلاش برای متوقف کردن کامل حملات تروریستی بر سیاست خارجی آمریکا فوق العاده زیانبار خواهد بود. در کلیات نظر پلر با نظر کلنتن نزدیک بود. کلنتن تروریسم را پدیده غیر قابل اجتناب در تحولات جهانی می دانست.

با آنکه کلارک در ملاقات ها به شدت از پلر انتقاد می کرد، مشاورین قصر سفید احساس می کردند که پلر کار خوبی انجام می دهد. اما آن ها به این عقیده بودند که افراد مسلکی چون پلر آن احساس فوریت و آسیب پذیری سیاسی را که آن ها داشتند، از خود نشان نمی دادند. به نظر پلر بهترین راه مقابله با تروریسم استفاده از طرق مسلکی بود که شامل کار هسته به هسته و قضیه به قضیه در همکاری با استخبارات و پولیس کشور های دیگر بود. این طریق بسیار چشمگیر و هیجان برانگیز نبود، ولی راه عملی موثر در مبارزه علیه تروریسم بود، زیرا با به کارگیری این شیوه دست آمریکا از نظر ها پنهان مانده و خطر حملات انتقام جویانه کم تر می گردید.

به نظر پلر تأکیدی که کلنتن، کلارک، سایمن و بنجامین برخطر دستیابی تروریست ها به سلاح کشتار جمعی می نمودند، بیش از حد احساساتی بود. این کار سبب می شد؛ تا امکانات در دست در جای مناسب آن به مصرف نرسد. طرح مسأله استفاده تروریست ها از سلاح اتمی، کیمیاوی و بیولوژیکی باعث می شد تا بحث های عمومی در موضوع به راه بیفتند. به عقیده پلر تیم کلنتن به چیزی بیش از حد توجه می کردند که از همه کمتر احتمال وقوع آن وجود داشت و به علاقه مندی شخص کلنتن در این مورد سبب می شد، تا منابع مالی در جاهای ضروری، مثل ارتباط سی.آی.ای با استخبارات خارجی و نیروهای پولیس به مصرف نرسد. به عقیده او، اگر قصر سفید منابع مالی را در تمویل پروژه های سی.آی.ای و جمع آوری اطلاعات به مصرف می رساند به نفع آمریکا تمام می شد. پلر، آن هایی را که در قصر سفید، کانگره و جاهای دیگر بر سی.آی.ای خورده می گرفتند، که آن سازمان به قدر کافی تهاجمی عمل نه نموده و تعداد کافی مأمورین را به شکل مخفی در خارج مستقر نمی کند، به عدم آشنایی به شیوه کار سازمان های استخباراتی متهم می نمود.

پلر می گفت، بعضی ها از سی.آی.ای می خواهند به شیوه فلم های جیمزباند مشکلات آمریکا را حل کند، اما این فلم ها تصویر درستی را از کار روزانه استخبارات به نمایش نمی گذارند.

پلر از آن تشویش داشت که بن لادن پس از بمب گذاری ها در افریقا که به شکل یک مصروفیت ذهنی برای آمریکا تبدیل شده بود. تلاش برای دستگیری بن لادن ممکن بود فعالیت های ضروری دیگر را تحت سایه خویش قرار می داد، پلر قبول داشت که بن لادن یک دشمن مهم بود؛ زیرا تهدید های او در مورد کشتن آمریکایی با توانمندی او برای اجرای این کار همراه بود. تروریسم با انگیزه های مذهبی در حال افزایش بود و این نوع تروریسم تلفات بیشتر را نسبت به حوادث گذشته در پی خواهد داشت. به عقیده او گرچه از بین بردن بن لادن یک کار مثبت می باشد، اما القاعده باقی خواهد ماند، رهبر دیگری جای او را خواهد گرفت و مسلمان های سنی در افغانستان و جهان عرب به فعالیت های خود ادامه خواهند داد. پلر می ترسید که توجه بیش از حد به بن لادن به او شهرت جهانی بدهد این کار سبب می شد، تا منابع بیشتری از سوی قصر سفید برای مقابله با او تخصیص داده شود.

پلر می گفت: مدیران مبارزه با تروریسم نمی توانند همه توجه خود را علیه یک هدف متمرکز کنند، زیرا آن ها باید با تهدیدات تروریستی دیگر نیز مقابله نمایند و در عین زمان برای مقابله با بن لادن دیگری نیز آماده گی داشته باشند.

این نوع تبصره ها باعث آن می شد؛ تا قصر سفید در باره توانمندی سی.آی.ای در مبارزه با تروریسم دچار شک و تردید شود. کلارک، سایمن و بنجامین از حمله جدید بن لادن شدیداً نگران بودند. آن ها اکثریت نظریات پلر در مورد تصفیه هسته به هسته تروریست ها را تأیید می کردند، اما در عین زمان از این موضوع رنج می بردند که یکی از مدیران ارشد مبارزه با تروریسم سی.آی.ای آن عجله ای را که آنها در ذهن داشتند، از خود نشان نمی داد. بعد از بمب گذاریهای افریقا سایمن و بنجامین زنگ های خطر را در باره تروریست های دارای انگیزه مذهبی به صدا در آوردند. تروریست مذهبی در مورد سطح خشونت آن محدودیت ها را مراعات نمی کردند، که تروریست های تحت سرپرستی دولت ها مراعات می نمودند.

سایمن و بنجامین این گفته تحلیلیگر امور تروریسم دهه 70 "براین جنکنز" را که می گفت، تروریست ها خواهان آن اند که تعداد زیاد مردم عملیات آن ها را ببینند، بدون اینکه تعداد زیاد مردم را بکشند، به این گفته تبدیل نمودند، که تروریست ها می خواهند؛ تا مردم زیادی عملیات آن ها را ببینند و در عین حال خواهان کشتن مردم زیادی نیز می باشند.

دفاتر مختلف کابینه که با امور مبارزه با تروریسم سروکار داشتند؛ تا حدودی از طرز دید اداره کلنتن در مورد تروریسم برداشت داشتند. ترس قصر سفید از عواقب ناگوار سیاسی حملات تروریستی سبب می شد؛ تا زنگ خطر به صدا در آورده شود. در عین زمان نگرانی در مورد ناکامی عملیات ضد تروریستی قصر سفید را وادار می نمود؛ تا با احتیاط عمل کند.

وزارت خارجه آمریکا به مذاکرات دیپلماتیک و ارزش تماس دوام دار با عربستان سعودی و پاکستان تاکید می کرد. وزارت عدلیه آمریکا به موضوع تطبیق قانون تاکید می ورزید. بحث میان مدیران ارشد هر بخش نیز جریان داشت. مامورین دفتر جنوب شرق آسیا در وزارت خارجه این موضوعات را که آیا طالبان در مذاکراتی که انجام می دهند، صادق اند و یا آیا احمدشاه مسعود مستحق کمک آمریکا هست، به بحث می گرفتند. عده از مدیران ارشد اف بی آی از تهدید حمله طرفداران بن لادن نگران بودند، در حالیکه عده دیگر این تهدید را بخشی از تهدید های دیگری می دانستند که متوجه آمریکا بود. نظریات پلر منعکس کننده موضعگیری مدیریت استخبارات در سی. آی. ای بود. این اداره در باره فشار های سیاسی به آسانی سرخم نمی کرد و در باره مسایل مربوط به تروریسم به شکل مقطعی فکر نمی کرد، اما مامورین مدیریت عملیات سی. آی. ای در باره تهدیدات بن لادن عکس العمل فوری نشان می دادند. در مرکز تعقیب بن لادن که جزئی از مدیریت مبارزه با تروریسم سی. آی. ای بود، به موضوع دستگیری بن لادن توجه جدی می شد. تینت با برگر و کلارک تماس دوامدار داشت. او تشویش های این دو نفر را درک می کرد. تینت با برگر به طور منظم تماس تلفونی برقرار نموده و از او می خواست، تا کلنتن را در جریان گزارش تهدید های بن لادن قرار دهد. باگذشت چند هفته از حملات افریقا تینت درک می کرد که از شدت تحرک همکارانش کاسته شده است، روز 4 دسمبر 1998 او یادداشتی را برای مامورین سی. آی. ای نوشت. در این یادداشت تینت اعلان کرد که سی. آی. ای به مرحله جدیدی از جنگ علیه بن لادن داخل شده است. او از کار های انجام شده به خوبی یاد نمود، اما همکاران خود را به جدیت بیشتر در اجرای وظایف شان فراخواند. او نوشت: " ما در جنگ هستیم و باید از همه امکانات خود در این مبارزه استفاده کنیم." اما در عمل چنین چیزی نشد و امکانات در بخش مبارزه با تروریسم محدود ماند. تینت و مدیران دیگر سی. آی. ای منابع مالی را از یک بخش به بخش دیگر منتقل می کردند، تا پول کافی برای مبارزه علیه بن لادن تدارک کنند، اما منابع کافی برای آنچه آن ها آن را جنگ علیه بن لادن می خواندند، وجود نداشت. تینت نمی توانست بخش های دیگر سی. آی. ای را از بین ببرد؛ تا پول کافی برای جنگ با بن لادن پیدا کند، زیرا آن بخش ها نیز اطلاعات ارزشمندی را در باره تهدید ها از نواحی دیگر جمع آوری می کردند. تینت بعدها گفت: "کاش هرچیز دیگر را کنار می گذاشت و پنجم صد نفر اضافی را به کار می گماشت، اما او این کار را نکرد."

در نتیجه کارمندان کافی در مدیریت عملیات وجود نداشت. به قول یک افسر سی. آی. ای، در مدیریت عملیات کارمندان موجود وادار به کار طولانی می شدند و به خاطر نبودن افراد کافی در مدیریت استخبارات، به قدر کافی گزارش های تحلیلی به مدیریت عملیات ارسال نمی شد. تینت خواهان افزایش در بودجه سی. آی. ای به میزان یک میلیارد دلار در سال تا مدت پنج سال بود. اما قصر سفید و کانگره با این تقاضا مخالفت نمودند. تینت به حیث رئیس سی. آی. ای اولویت های بودجی تمام ارگانهای امنیتی، به شمول استخبارات وزارت دفاع را تعیین می کرد. اما در عمل او تنها بر بودجه محدود سی. آی. ای نظارت داشت. ترجیحات در مورد جمع آوری اطلاعات در باره اهداف مختلف درجه بندی شده بود. در اواخر 1998 تینت به تهدید از ناحیه بن لادن درجه "صفر" را داد که بلند ترین درجه بود. اما در بیروکراسی وسیع استخبارات این درجه بندی چندان اهمیت عملی نداشت. دولت آمریکا که در امور دفاع و امنیت ملی سالانه بلیون ها دلار را به مصرف می رساند، برای اخلال یک فعالیت تروریستی که از سوی رئیس سی. آی. ای خطرناک خوانده می شد، پول بسیار ناچیز تخصیص می داد. پس مسؤلیت به عهده چه کسی قرار می گرفت. در تعیین بودجه نقش اول را رئیس جمهور کلنتن و نقش دومی را کانگره به عهده داشت، که با راه اندازی یک جنگ با اهداف محدود به متحدین مورد اعتماد، نیاز داشت. برای تقریباً دو دهه سی. آی. ای عملیات مخفی در افغانستان را در همکاری با استخبارات پاکستان پیش برده بود. برای برهم زدن شبکه بن لادن و دستگیری او سی. آی. ای مجبور بود تا با استخبارات پاکستان ارتباط مجدد برقرار نماید. اگر این کار صورت نمی گرفت، باید با یک استخبارات منطقوی دیگر همکاری آغاز می شد، که کار چندان آسانی نبود.

"نواز شریف" صدراعظم پاکستان از سوی اردو آن کشور در هراس دائمی به سر می برد. جنرال های اردو "نواز شریف" را در صحنه سیاسی کشانیده بودند. آن ها نواز شریف را به حیث نماینده اتحادی از صاحبان صنایع، زمینداران، رهبران مذهبی و گروه های فرصت طلب می شناخت و از این اتحاد حمایت می کردند. گفته می شد شریف میلیون ها دالر را از خزانه دولت به نفع شرکت های مربوط به فامیل خود اختلاس نموده بود. او می دانست که در صورت اتخاذ سیاست مستقل از اردو و کسب محبوبیت زیاد در میان مردم توسط جنرال های اردو از قدرت کنار زده خواهد شد. او خواست، تابا مقرری های جدید در رده های بالایی اردو موقعیت خویش را بهبود بخشد. او افسرانی را در مقامات بالایی اردو به کار گماشت که فکر می کرد به او و خانواده اش وفادار اند. دو پست کلیدی در اردو عبارت بود از قوماندانی نیروهای زمینی و ریاست استخبارات اردو، یا آی.اس.آی.

دو ماه پس از حمله راکتی امریکا بر افغانستان نواز شریف جنرال "جهانگیر" کرامت قوماندان نیروهای زمینی آن کشور را از کار برکنار نمود. "کرامت" اندیشه های غیر مذهبی داشت و از حکومت ملکی و دموکراسی پشتیبانی می کرد، اما شریف بیانیه های کرامت در مورد رابطه میان نظامیان و حکومت ملکی را به مقدمه سازی برای کودتای نظامی تعبیر نمود. بعداً معلوم شد که شریف از اظهارات او برداشت نادرست نموده بود. شریف "پرویز مشرف"، یک جنرال نسبتاً گم نام و با طرز زنده گی نسبتاً آزاد، را به جای کرامت مقرر نمود. مشرف با شریف معرفت نداشت، اما شریف به مطبوعات پاکستان چنین وانمود کرد که گویا "پرویز مشرف" دست نشانده اوست. این اشتباه سیاسی شریف سبب شد، تا مشرف به خاطر حفظ آبروی خود در میان جنرال های دیگر پاکستانی با شریف روابط بسیار محدود بر قرار کند.

نواز شریف جنرال خواجه ضیاءالدین را به حیث رئیس آی.اس.آی مقرر نمود. انتصاب او نیز یک تصمیم سیاسی آشکار بود. "ضیاءالدین" در بخش انجنیری اردو کار می کرد و این بخش به ندرت برای اردو پاکستان رهبر تقدیم می کرد. اما ضیاءالدین با یک خانم ثروت مند از لاهور عروسی نموده و در خانه پدر شریف، واقع در مادل تاون لاهور، رفت و آمد می کرد. رفت و آمد علنی ضیاءالدین به خانه پدر شریف برای یک جنرالی که در یک مقام حساس تعیین می گردید یک چیز مناسب نبود. پدر شریف به ضیاءالدین نظر خوب داشت و این رابطه سبب شد تا او در مرکز فرماندهی ارتش در رابطه به پروگرام هستوی بسیار محرم پاکستان کار کند. وقتی که شریف ضیاءالدین را در سال 1998 به حیث رئیس آی.اس.آی تعیین کرد او به صفت نماینده خاص شریف و حافظ منافع او تصور می شد.

شریف می خواست تا با ایجاد روابط نزدیک با "کلنتن" خود را در برابر اردو بیشتر محافظت کند. "بن کلنتن" به نواز شریف به نظر خوب می دید. کلنتن در سال 1998 ساعت ها را در مکالمه تلفونی با نواز شریف گذرانیده بود تا او را به خود داری از انجام آزمایش سلاح هستوی در عکس العمل به آزمایش هستوی هند تشویق نماید، اما بسیاری از مشاوران کلنتن و دیپلمات ها، مخصوصاً کسانی که از پاکستان شناخت داشتند، او را سیاست مداری خسته کن و کند ذهن توصیف می کردند. با آنهم نواز شریف به خاطر بحران اتومی در منطقه کسی بود که حتماً باوی باید مذاکره صورت می گرفت. حالا یک راه دیگر نیز وجود داشت که شریف می توانست به امریکا مفید ثابت شود، و آن همکاری پاکستان با امریکا در تلاش آن کشور برای دستگیری "بن لادن" بود.

سفیر امریکا در پاکستان یک دیپلمات حرفه یی به نام "ویلیام میل" بود. او قبلاً در مناطق بحران زده چون لایبیریا و بنگلادیش ایفای وظیفه نموده بود و با اوضاع ناپایدار سیاسی و تهدید های امنیتی آشنایی داشت.

"میل" با رئیس ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد "گیری شرون" رابطه کاری خوب داشت. هردوی آن ها در صحبت های غیر رسمی خود با مشرف و ضیاءالدین موضوع بن لادن را مطرح می نمودند. سی.آی.ای امیدوار بود که ضیاءالدین را به خیانت به بن لادن تشویق نماید، تا زمینه دستگیری و یا کمین زدن به او را مساعد سازد.

ستیشن سی.آی.ای در اسلام آباد برای دستگیری بن لادن با اجنت های افغانی خویش مصروف کار بود، اما بن لادن یک هدف آسان نبود. او به صورت مداوم در حرکت بود و حرکت های او نیز قابل پیشبینی نبود. بعد از آن که روزنامه ها خبر دادند که سی آی ای به مکالمات تلفونی او گوش داده، بن لادن از استعمال تلفون ماهواره یی خودداری نمود. این کار تعقیب او را بیشتر از قبل مشکل می ساخت. شرون و افسران دیگر آی.اس.آی فکر می کردند بهترین راه برای دستگیری بن لادن استخدام افسران آی.اس.آی بود که مورد اعتماد بن لادن بودند. آن ها از آی.اس.آی می خواستند تا بن لادن را به دام بیندازند.

میل، شرون و همکاران شان ضیاءالدین را مردی راستگو و قابل دسترسی یافتند. رئیس جدید آی.اس.آی مرد فربه، بلندقد و با چهره بود که گویی در مسابقه بوکس ضربه خورده باشد. او با مامورین سی.آی.ای به راحتی در مورد سیاست پاکستان گفتگو می

کرد. او هم چنین اعتراف می کرد که دستورات او و شریف به آسانی عملی نمی شود. او وعده داد که با سی. آی. ای همکاری کند، ولی از سی. آی. ای خواست در تقاضاهایش شرایط سیاسی پاکستان را در نظر بگیرد که چه چیز عملیست و چه چیز غیر عملی.

تا خزان 1988 سی. آی. ای و ارگان های استخباراتی دیگر امریکا در مورد رابطه آی. اس. آی با طالبان، بن لادن و گروه های اسلامی دیگر مستقر در افغانستان گزارشات داده بودند. گزارش های محرم امریکا نشان می داد که استخبارات پاکستان هشت مرکز اطلاعاتی در افغانستان ایجاد نموده بود که تحت نظر افسران آی. اس. آی و یا نظامی های متقاعد که با آی. اس. آی قرار داد داشتند، فعالیت می کردند.

گزارش های اطلاعاتی امریکا حاکی از آن بود که افسران آی. اس. آی به رتبه کرنیل با بن لادن و یا نماینده گان او ملاقات می نمودند، تا در باره آموزش نظامی جنگجویان کشمیری کار ها را هم آهنگ کنند. سی. آی. ای فکر می کرد که آی. اس. آی در بدل استفاده از کمپ های تعلیمی بن لادن برای او سلاح و پول می داد.

شواهدی در دست نبود که نشان دهد افسران آی. اس. آی در پروژه های خارج از مرز های افغانستان، مثل بمب گذاری در سفارت خانه های امریکا در افریقا، همکاری نموده باشند. تماس با بن لادن در چوکات آجندا های منطقوی پاکستان صورت می گرفت که عبارت بود از: ضربه زدن به هند و کمک به طالبان به خاطر شکست دادن "مسعود" و جبهه متحد.

تحلیل گران استخبارات امریکا می گفتند که برای مرکز فرماندهی آی. اس. آی در راولپنڈی مشکل بود، تا بر افسرانی که در افغانستان کار می کردند کنترل برقرار کند. برای نواز شریف، که مانند گریه از حضور نظامیان در اطراف خود می ترسید، مشکل بود تا به کرنیل های آی. اس. آی مستقر در افغانستان حکمی صادر نماید. هم چنان ضیاء الدین، که تجربه کاری در استخبارات نداشت و به دست نشاندۀ شریف شهرت یافته بود، مشکل بود بر این افراد کنترل برقرار داشته باشد.

افسران عالی رتبه اداره کلتنن، که به گزارش های اطلاعاتی در مورد پاکستان دسترسی داشتند، فکر می کردند افراد آی. اس. آی مستقر در افغانستان از تجارت مواد مخدر و سلاح بهره برداری می کردند. نه تنها ضیاء الدین بر آن ها کنترولی نداشت بلکه شاید مرکز فرماندهی آی. اس. آی از فعالیت های آن ها آگاهی کامل نداشت. در عین زمان این افسران استخباراتی پاکستان به صورت عموم از اسلام آباد دستور می گرفتند و در تلاش شان برای پخش نفوذ پاکستان در شرق و غرب آن کشور از حمایت کامل نظامیان و تشکیلات سیاسی پاکستان برخوردار بودند.

تیم سیاست خارجی کلتنن این نوع فعالیت ها را اتحاد نامقدسی می دانستند که نه تنها از تروریست هایی که علیه امریکا فعالیت می کردند پشتیبانی می شد، بلکه زمینه جنگ هستوی میان هند و پاکستان بر سر کشمیر را فراهم می آورد.

با آنهم افسران عالی رتبه سی. آی. ای فکر می کردند شاید ضیاء الدین در موضوع بن لادن با آن ها همکاری کند. شاید آن ها بن لادن را در بدل پول تحویل دهند و یا شاید آنها این کار را به خاطر منافع سیاسی پاکستان انجام دهند. اگر بن لادن از میان برداشته می شد، شاید امریکا طالبان را به صفت دولت قانونی افغانستان به رسمیت می شناخت. این کار تلاش های مخفی پاکستان برای یک دهه را به ثمر می رساند و هند را در یک موضع دفاعی قرار می داد. گرچه امریکایی ها نمی توانستند مسائل را با این وضاحت به پاکستانی ها بگویند، اما کارمندان سی. آی. ای به جنرال های پاکستان واضح می ساختند که آن ها اهداف نظامی منطقوی خود را در راندن بن لادن از منطقه خوبتر به دست می آورند، تا در نزدیکی با او.

شرون پیشنهاد ساده یی برای آی. اس. آی داشت که استخبارات پاکستان ملاقاتی را با بن لادن در میدان هوایی قندهار ترتیب دهد، افسران آی. اس. آی به بن لادن بگویند که آن ها یک پیام شفاهی برای او دارند. سی. آی. ای اجنت های قبایلی خود را در امتداد راه در کمین می گذارد. تنها یک راه تا میدان هوایی قندهار وجود داشت و کمین گرفتن درین مسیر بسیار آسان بود. یک افسر عالی رتبه آی. اس. آی برای ملاقات به قندهار پرواز میکند. وقتی که بن لادن به ملاقات حاضر نشد، افسر آی. اس. آی بر می گردید.

ضیاء الدین پیشنهاد آی. اس. آی را با علاقه مندی تسلیم شد. او گفت در زمینه با شریف و افسران استخباراتی دیگر مشوره می کند تا ببیند که آیا این کار عملیست یا خیر. چند روز بعد او خبر داد که این کار ناممکن است. او به امریکایی ها گفت که فضای سیاسی برای انجام این کار مساعد نیست. اگر عملیات ناکام مانده و پلان افشاء شود، پاکستان بهای گزافی در رابطه با طالبان، رهبران احزاب اسلامی پاکستان و افسران ارتش در پاکستان خواهد پرداخت.

برای اینکه استخبارات پاکستان با امریکایی ها در دستگیری بن لادن همکاری کرده بتواند، باید پلان دیگری طرح می شد. ضیاء الدین در این رابطه طرحی در سر داشت.

نواز شریف در اوایل دسمبر 1998 به واشنگتن رفت تا با بل کلتنن ملاقات نماید. ضیاء الدین او را درین سفر همراهی می کرد. هدف از این سفر این بود تا شریف نشان دهد که او به کلتنن نزدیک است و از این راه موقعیت سیاسی خود را بهبود

ببخشد. او هم چنین می خواست نشان دهد که از این نزدیکی به نفع پاکستان استفاده می کند. کلنتن موافقه کرده بود بخشی از تعذیرات تجارتي عليه پاکستان را لغو نماید و 500 میلیون دالر پول پاکستان را که برسر مسائل هستوي بلو که نموده بود آزاد نماید.

کلنتن، "البرایت" و "برگر" با شریف، ضیاء الدین و سایر اعضای هیئت پاکستانی ساعت 1:30 بعد از ظهر روز 2 دسمبر 1998 در قصر سفید ملاقات نمودند. درین ملاقات کلنتن به پاکستانی ها واضح ساخت موضوعی که در باره آن توجه خاصی دارد مسابقه اسلحه اتومیست. "ستروپ تالبوات"، رفیق دوران دانشگاه کلنتن که اکنون به حیث معین وزارت خارجه امریکا اجرائی وظیفه می کرد، با هند و پاکستان مذاکره می کرد، تا آن ها را به توقف و یا از میان بردن پروگرام هستوي شان تشویق نماید. یک مامور شورای امنیت ملی امریکا گفت: "در آن ملاقات پروگرام هستوي پاکستان در رأس آجندای مذاکرات قرار داشت."

موضوع دوم آجندا اقتصاد پاکستان بود. کلنتن امیدوار بود که تجارت آزاد به پاکستان کمک خواهد کرد، تا از زیر بار قرض نجات یابد و وضعیت اقتصادی اش بهتر شود. این کار سبب می شد تا از شدت بحران دوام دار سیاسی و اجتماعی در پاکستان کاسته شود. تروریزم جزء سوم آجندای مذاکرات بود.

کلنتن به رهبری پاکستان به صورت مکرر می فهماند که مسأله بن لادن در درجه پائین تر از انتشار اسلحه اتومی قرار دارد. ارتش پاکستان مقابل با هند را مسأله مرگ و زنده گی برای پاکستان می دانست. گذشت در مورد پروگرام اسلحه ذروي و فعالیت های جهادی، که هند را تحت فشار قرار داده بودند، به مفهوم تغییر در ستراتیژی پاکستان نسبت به هند می بود.

با چنین موضعگیری، مطالبی که در ردیف سوم آجندا قرار می داشت، توجه پاکستانی ها را به خود جلب نمی کرد. مامورین پایین رتبه امریکایی گاه گاه با همتهای پاکستانی خود ملاقات می کردند فقط در باره بن لادن بحث می کردند، اما وقتی که کلنتن با رهبران پاکستان ملاقات می کرد آجندای مذاکرات او شامل چندین موضوع می بود. موضوع بن لادن هیچ وقت در صدر آجندا قرار نداشت. جنگ افغانستان پایین تر از موضوع بن لادن قرار داشت.

ملاقات با تیم های کاری 30 دقیقه ادامه یافت و به درخواست قبلی شریف، کلنتن با او برای 20 دقیقه دیگر به تنهایی ملاقات نمود. در این ملاقات نواز شریف به کلنتن پیشنهاد کرد که آی.اس.آی به کمک سی.آی.ای واحد کوماندویی خاصی را تجهیز و تربیه نماید که وظیفه آن دستگیری بن لادن خواهد بود. این واحد کوماندویی در مرز با افغانستان به صورت مخفی مستقر شود و هر وقت که سی.آی.ای محل بود و باش بن لادن را کشف نماید، واحد مذکور با استفاده از هلیکوپتر یا موتر داخل افغانستان شود و او را دستگیر نمایند.

به پاکستانی ها در باره وجود یک تیم افغان ها که بن لادن را تعقیب می کردند، چیزی گفته نشده بود. پاکستانی ها ایجاد یک تیم کوماندویی بزرگ را که از جمله عساکر و صاحب منصبان تقاعد یافته از نیرو های ویژه ارتش استخدام می شدند، پیشنهاد نمودند. بعد از این ملاقات دو رهبر با اعضای دیگر تیم های مذاکراتی یکجا شده و به سوی اتاق غذا رفتند. کلنتن با خواجه ضیاءالدین در یک گوشه چند دقیقه صحبت نمود. کلنتن که هیجانی شده بود، اعلان کرد که رئیس استخبارات پاکستان پیشنهاد کرده که واحد نظامی خاصی برای دستگیری بن لادن تشکیل دهد. کلنتن از مشاورین خود خواست موضوع را پیگیری نمایند و کار عملی را آغاز کنند. کلنتن بعداً گفت: "ما کوشیدیم تا پاکستانی ها را به این کار (دستگیری بن لادن) بکشانیم در حالیکه می دانستیم این کار برای شان مشکل بود. دستگیری بن لادن از سوی پاکستانی ها برای شان یک فرصت خوب را فراهم می کرد. در عین حال خطرات جدی سیاسی را نیز در پی داشت."

موضوع بن لادن بالای میز غذا بار دیگر مطرح شد. شریف شوخی نموده گفت: "امریکایی ها با فیر تعداد زیاد راکت های قیمتی پول خود را ضایع نمودند. آن ها باید چند نفر را با بکس های مملو از دالر به افغانستان ارسال می کردند تا کار را تمام کنند." پاکستانی ها گفتند که بن لادن شدیداً بیمار است. آن ها گفتند بن لادن از درد گرده رنج می برد و مریضی او سبب شده، تا با خبرنگاران ملاقات نداشته باشد. طی آن روز و روز های بعدی امریکا راپور های مشابهی در باره خرابی وضع صحتی بن لادن از استخبارات پاکستان و سعودی دریافت می کردند، ولی در باره صحت و سقم آن یقین نداشتند. برخی فکر می کردند گزارشات صحیح بود، ولی بعضی آن را گمراه کننده ارزیابی می کردند.

دو طرف بر سر میز غذا نظریات معمول خود در باره طالبان و افغانستان را تکرار نمودند. خانم "البرایت" گفت که امریکا در باره نحوه برخورد طالبان با زنان و اطفال بسیار نگران است. شریف جملاتی را تکرار کرد که همواره به کار می برد: پاکستان از اثرات جنگ افغانستان رنج می برد، به خصوص از مسأله مهاجرین و قاچاق مواد مخدر. پاکستان خودش آماج حملات تروریستی قرار گرفته است.

برگر و البرایت به شریف گفتند برای امریکا مسأله مهم اخراج بن لادن از افغانستان است تا محاکمه شود.



بعد ها بسیاری از امریکایی هایی که با موضوع تروریسم سروکار داشتند، گفتند که آن ها در مورد پیشنهاد ضیاءالدین خوشبین نبودند. آن ها فکر می کردند که شریف موضوعی را مطرح کرده که توجه آن ها را از تعقیب بن لادن منحرف نماید و زبان شان را می بندد. آن ها عقیده نداشتند که استخبارات پاکستان این خطر را متقبل شود و کوماندوهای آن کشور را برای دستگیری بن لادن به افغانستان بفرستد. بسیاری از امریکایی ها که با این موضوع سروکار داشتند بر این عقیده بودند که اگر پاکستان خواهان همکاری با سی.آی.ای در زمینه بود، به ایجاد یک واحد کوماندوی پرمصرف برای انجام این کار نیازی نداشت. اگر آن ها از موقعیت بن لادن امریکایی ها را خبر می کردند، امریکایی ها می توانستند او را با فیر راکت کروز بکشند و یا توسط اجنت های افغانی خود اختطاف نمایند. امریکایی ها به صورت مکرر از سی.آی.اس چنین اطلاعاتی را مطالبه نموده بودند، ولی سی.آی.اس به آن ها جواب مثبت نداده بود.

مامورین سی.آی.اس به همتهای امریکایی خود شکایت می کردند که بن لادن بر آن ها اعتماد خود را از دست داده و آن ها قادر نیستند از موقعیت دقیق وی اطلاع داشته باشند.

امریکایی ها به این گفته باور نداشتند. به عقیده آن ها اگر بن لادن از سی.آی.اس نگران هم می بود، سی.آی.اس، در صورتی که مایل می بود، می توانست با استفاده از گروه های اسلامی پاکستانی که به بن لادن نزدیک بودند، او را به دام بيفگند.

به عقیده برخی از مشاورین کلنتن اردوی پاکستان منافع را که از کمک به گروه های جهادی به دست می آورد، ارزش قبول خطرات آن را برایش داشت. یک مامور قصرسفید گفت: "وقتی امریکایی ها فریب گفته های پاکستانی ها را می خوردند، اسلام آباد به تغییر سیاست خود نیازی نداشت."

سندی برگر و معاونش "جیمی ستاینبرگ"، "ریچاردکلارک" و "جورج تینت" که پیشنهاد پاکستان را به بررسی گرفتند، به این نتیجه رسیدند که پاکستانی ها نه توان و نه اراده راه اندازی عملیات کوماندویی علیه بن لادن را داشتند. از سوی دیگر سی.آی.ای چندصد هزار دالر را برای عساکر و صاحب منصبان متقاعد پاکستانی می پرداخت، برای شان وسایل تهیه می کرد و مصارف آموزش آن ها را می پرداخت. این پروژه سبب نزدیکی رابطه میان مامورین سی.آی.ای، ضیاءالدین و افسران استخباراتی پاکستان می شد. این کار زمینه جمع آوری اطلاعات در باره بن لادن را بهبود می بخشید و امریکا را قادر می ساخت تا خود به طور یک جانبه علیه او دست به حمله بزند. اگر پروژه ایجاد واحد کوماندویی حتی یک درصد شانس موفقیت هم می داشت، باید روی آن کاری صورت می گرفت. در مقابله با بن لادن باید از هر وسیله کار گرفته می شد.

قصرسفید پلان مذکور را تصویب کرد. سنیشن اسلام آباد معاشات، وسایل مخابراتی و وسایل دیگر مورد نیاز را به مشوره ضیاءالدین تهیه نمود، اما انکشافات بعدی نشان داد که حتی بد بین ترین امریکایی ها در مورد انگیزه های ضیاءالدین به خطا نرفته بودند.

تیم کوماندویی که توسط سی.آی.ای معاش داده می شد، در روی کاغذ به خاطر حمله کوماندویی علیه بن لادن به وجود آمده بود، اما ضیاءالدین بعدها نشان داد که او می خواست از این واحد کوماندویی استفاده دیگر نماید. او می خواست یک نیروی نظامی وفادار به صدراعظم و رئیس سی.آی.اس در اختیار داشته باشد. در صورتی که اردو علیه شریف دست به عمل می زد، او از این نیروی ویژه در دفاع از خود استفاده می کرد.

هم چنین این پروژه مشترک بین سی.آی.ای و سی.آی.اس در برخورد سی.آی.اس تغییر یافته نمود. چند هفته پس از ملاقات در قصرسفید، لیبندکروزهای سفید به محوطه خانه قوماندان "عبدالحق" در پشاور وارد شدند. "عبدالحق" که زمانی فرماندهی مجاهدین در جنگ علیه شوروی ها را به عهده داشت با سی.آی.ای رابطه نزدیک داشت.

"عبدالحق"، که یک تاجر مقیم دوبي بود، دست به فعالیت های ضد طالبان در میان پشتون ها زده بود. استخبارات پاکستان به او اخطار داده بود تا از ایجاد مشکلات خودداری کند، اما او به فعالیت های خود ادامه داد. از اولین ملاقاتش با رئیس سنیشن سی.آی.ای در اسلام آباد، عبدالحق خود را شخص مستقلی می خواند که از دست اندازی های سی.آی.اس در امور افغان ها ناراضی بود.

شب 12 جنوری 1999 حمله آوران، محافظین عبدالحق را کشته به خانه او داخل شده زن و اطفال او را به قتل رسانیدند. دوستان عبدالحق بعد از بررسی موضوع به این نتیجه رسیدند، که حمله به کمک استخبارات پاکستان انجام یافته بود.

پولیس پاکستان کسی را به اتهام دست داشتن در این حادثه دستگیر نکرد. "پیتر تامسن" سفیر امریکا برای مجاهدین، که با عبدالحق ارتباط نزدیک داشت، بعداً گفت: "حمله آوران در فارم ترنک قندهار آموزش دیده بودند."

این جنگی بود که بسیاری از افغان‌هایی که در مخالفت با طالبان قرار داشتند، از آن مطلع بودند. در چنین یک جنگ سهم‌گیری آ.اس.آی در ضدیت با بن لادن غیر ممکن به نظر می‌رسید. به عقیده افغان‌ها، هر آنکه به صورت علنی با آ.اس.آی و بن لادن مخالفت می‌نمود، همه چیز خود را به خطر می‌انداخت.

چند هفته پس از بازدید نواز شریف از واشنگتن، ستیشن سی.آی.ای در اسلام‌آباد در باره موقعیت "بن لادن" اطلاع به دست آورد. اجنت‌های سی.آی.ای اطلاع دادند که "بن لادن" به غرب افغانستان به کمپ شکار شیخ‌های ثروتمند خلیج فارس رفته، تا با آن‌ها در شکار پرنده‌گان شرکت نماید.

سی.آی.ای تیمی را برای تعقیب بن لادن به محل فرستاد. این تیم با وسایل فاصله‌سنج، جی.پی.اس و وسایل مخابراتی مصئون مجهز بود. تیم در صحرا به جستجو پرداخت و بعد از چند روز گزارش داد که کمپ مذکور را یافته است. این کمپ در میان صحرا و دور از آبادی بنا شده بود، اما در نزدیکی آن یک میدان کوچک وجود داشت که طیارات ترانسپورتی سی-130 می‌توانستند در آن فرود آیند. خیمه‌های کمپ توسط ایرکنديشن‌هایی سرد می‌شد که از برق جنراتور استفاده می‌کردند و در آن یخچال‌های زیاد گذاشته شده بود. تیم تعقیب گزارش داد که "بن لادن" مهمان شیخ‌های عرب می‌باشند و ممکن است تا مدتی در آنجا بماند. وقت کافی برای مباران هوایی کمپ با استفاده از بمب‌های رهبری شده و یا راکت‌های کروز وجود داشت. "بن لادن" در یک محیط صحرا نشینی ای بزرگ شده بود که در آن شکار توسط "باز" یک مصروفیت بسیار هیجان‌انگیز بود. این نوع شکار در عربستان و کشور‌های ساحه خلیج فارس محبوبیت زیاد داشت. هر سال شیخ‌های ثروتمند عرب پرنده‌گان نایاب را در پناه‌گاه‌های زمستانی‌شان تعقیب می‌کردند.

پاکستانی‌ها اجازه نامه خاص برای شکار پرنده‌گان به شیخ‌های عرب می‌دادند. محل کمپ شهزاده‌های خلیج به بسیار دقت علامه‌گذاری شده بود. یکی از علاقه‌مندان این نوع شکار شیخ "خلیفه بن زاید آل نخیان" امیر ابوظبی بود. هم چنین شیخ مکتوم "امیر دبی" از علاقه‌مندان این شکار به حساب می‌آمد. تعدادی زیاد از افراد با نفوذ از خلیج به پاکستان برای شکار می‌آمدند. شکار با "باز" چنان رابطه نزدیک میان پاکستان و امارات ایجاد کرده بود که قوای هوایی پاکستان یکی از میدان‌های در شمال آن کشور را به امارات متحده عرب به اجاره داده بود، تا شیخ‌ها به آسانی برای شکار آمده و وسایل ضروری را با خود بیاورند. پاکستانی‌ها از میدان‌های مذکور مراقبت می‌کردند، ولی مصارف حفظ و مراقبت به دوش امارات بود. شیخ‌های عرب با طیارات سی-130 و طیارات کوچک دیگر به آنجا پرواز می‌نمودند.

افغانستان محل خوبی برای شکار پرنده‌گان بود. مقامات پاکستانی از اواسط دهه 90 به بعد سفرهای شکاری به افغانستان را برای عرب‌ها ترتیب می‌دادند. آن‌ها شیخ‌های ثروتمند عرب را به طالبان معرفی نمودند. این شیخ‌ها بعداً به طالبان کمک‌های مالی دادند. بن لادن پس از بازگشت به افغانستان در سال 1996 با این دنیای شکار سروکار پیدا نمود.

بدین ترتیب این گزارش که "بن لادن" در زمستان آن سال به کمپ شکار در صحرائی غرب افغانستان رفته گزارش‌های قبلی در باره بن لادن را تایید می‌کرد. تیم تعقیب سی.آی.ای کوردینات کمپ را به استفاده از جی.پی.اس تعیین نمود. آن‌ها کمپ مذکور را از دور تحت نظر گرفتند. مدیریت عملیات سی.آی.ای حکم نقشه برداری ساحه کمپ به وسیله ماهواره را صادر نمود. عکس‌های گرفته شده از کمپ به اتاق خاص سی.آی.ای در اسلام‌آباد مخابره می‌گردید. تصویرهای خیمه‌ها گزارشات تیم تعقیب را تایید می‌کرد. ستیشن اسلام‌آباد که با مرکز مبارزه با تروریسم از نزدیک همکاری داشت، کمپ مذکور را یک هدف با ارزش اعلان نمود.

"سندی برگر"، "ریچارد کلارک" و چند تن دیگر، که تصدیق نامه لازم امنیتی بدست داشتند، تصویرهای ماهواره‌یی و گزارشات گروه تعقیب را به بررسی گرفتند. آن‌ها و مدیران ارشد سی.آی.ای از ستیشن اسلام‌آباد سؤالاتی را مطرح کردند: که بن لادن در کدام خیمه قرار دارد؟ کدام وقت روز در خیمه می‌باشد؟ او نماز را در کجا ادا می‌کند؟ این سؤالات از اسلام‌آباد به واسطه رادیو به گروه تعقیب مخابره می‌شد. "ریچارد کلارک" به گزارش تیم تعقیب، که همه افغان‌ها بودند، به نظر شک می‌دید. سی.آی.ای و قصر سفید معلومات دقیق تری مطالبه می‌نمودند. روزها گذشت. بعضی از افسران سی.آی.ای می‌گفتند شواهد موجود کمپ را یک هدف مشروع به حمله می‌ساخت. بعضی از مامورین سی.آی.ای می‌گفتند بیا باید این چیز (کمپ) را منفجر کنیم و اگر چند شیخ با بن لادن کشته شدند، می‌گوئیم که آن‌ها با بن لادن چه کار داشتند، زیرا او یک تروریست بود. اگر تو با سگ یکجا بخوابی پشه سگ حتماً در وجودت داخل می‌شود.

تیم تعقیب بن لادن در مرکز سی.آی.ای طرفدار جدی حمله بر کمپ بود. ضربه زدن به بن لادن جزئی از هدف زنده‌گی اعضای تیم را تشکیل می‌داد. آن‌ها هر روز صبح دوسیه‌های مملو از گزارش تهیه شده از ناحیه بن لادن را بالای میز خود می‌دیدند. آن‌ها در گذشته فرصت‌های را از دست داده بودند و اکنون می‌خواستند به او حمله کنند.

سال ها بعد در مورد اینکه چه وقت ثابت شد که کمپ مذکور متعلق به شهزاده های امارات متحده عرب است، اختلاف نظر پدید آمد. چندین کارمند به خاطر دارند که در تصویر های گرفته شده از کمپ یک طیاره سی-130 به چشم می خورد که رنگ آن با رنگ طیارات نظامی امارات مشابه بود. یک کارمند دیگر می گوید یکی از تصویر ها نمبر طیاره مذکور را در خود داشت که بعداً ثابت شد مربوط به قوای هوایی امارات متحده عرب بود.

"ریچار دکلارک" با خاندان شاهی امارات شناسایی خوب داشت. او طی سال های دراز با استخبارات امارات، خانواده سلطنتی و قوای هوایی آن کشور در باره فروش سلاح امریکایی به امارات، قرار داد استفاده از پایگاه های امارات توسط امریکایی ها و تبادل معلومات با استخبارات امارات کار نموده بود. او شنیده بود که خانواده سلطنتی امارات به شکار پرنده گان به افغانستان می رفتند. امکان موجودیت اعضای خانواده سلطنتی امارات در کمپ مورد نظر بسیاری از منافع امریکا را به خطر می افگند. امارات متحده عربی از تهیه کننده گان عمده نفت و گاز ایالات متحده امریکا و متحدین آن کشور بودند. آن ها با ایالات متحده در مورد دادن پایگاه به نیروهای امریکایی همکاری می نمودند. کشتی های امریکایی نسبت به هر بندر دیگر در منطقه به بندر دبي رفت و آمد بیشتر می کردند. این یگانه جایی در خلیج فارس بود که کشتی های طیاره بردار امریکا در آن لنگر می انداختند. اداره "کلنتن" نیز از خانواده سلطنتی امارات متحده به منظور فروش سلاح های ساخت امریکا استفاده می کرد و در این راه "شیخ زاید" همکاری زیاد می نمود. در ماه می 1998 امارات متحده عرب قرار داد خرید 80 طیاره اف-16 را به ارزش 8 میلیارد دالر امضاء نمود. این قرار داد برای صنایع نظامی امریکا پول زیاد می آورد. این طیارات که در تکراس ساخته می شد، زمینه کار را در ایالتی فراهم می آورد که از نگاه سیاسی برای "کلنتن" بسیار حساس بود. اگر امریکا کمپ مذکور را بمباردمان می کرد و در نتیجه آن چند شهزاده کشته می شدند، همه این امتیازات در معرض خطر قرار می گرفت و حتا موجودیت "بن لادن" در کمپ از اثرات منفی آن بر امریکا نمی کاست.

در ساحة خلیج بن لادن چنان خطر بزرگ به حساب نمی آمد که بتوان مرگ چند شهزاده را در کشتن او توجیه نمود. زمامداران خلیج در برابر کشته شدن تعدادی از شهزاده ها عکس العمل خشمگین نشان می دادند که عواقب آن برای امریکا غیر قابل پیشبینی بود. اگر در کمپ مذکور بن لادن نمی بود حمله بر کمپ بیشتر از حمله بر فابریکه الشفاء عکس العمل در پی می داشت. همه این موضوعات در قمرسفید زمانی به بررسی گرفته شد که رئیس جمهور "کلنتن" خود را برای مقابله با رأی عدم اعتماد در کانگره در آن زمستان آماده می کرد. معلوم بود که کلنتن این بحران را پشت سر می گذاشت، اما از نیروی او حتما کاسته می شد. این یک فرصت بسیار مناسب برای حمله علیه بن لادن نبود، زیرا مردم امریکا خطر او را مستقیماً احساس نمی کردند. بعضی از کارمندان سی.آی.ای دلیل خودداری قمرسفید از حمله را درک نمی کردند. موجودیت تیم تعقیب در نزدیکی کمپ، عکس های ماهواره پی و اطلاعات به دست آمده از مکالمات رادیویی بعضی از کارمندان دخیل در این عملیات را از موجودیت بن لادن در کمپ متیقن ساخته بود.

این که بن لادن برای مدت طولانی در یک جا بنشیند فرصت نادری بود. بعضی ها در سفارت امریکا در اسلام آباد گمان می کردند که ممکن گزارش پاکستانی ها در مورد خرابی صحت بن لادن در تصمیم به عدم حمله به کمپ دخیل بوده باشد. اما نه ستیشن سی آی ای در اسلام آباد و نه مدیریت استخبارات آن سازمان از موجودیت صدردن بن لادن در کمپ اطمینان داده می توانستند. آن ها عکسی در دست نداشتند که بن لادن را در بیرون خیمه اش نشان بدهد. ماهواره ها عکس با کیفیت عالی گرفته نمی توانستند که انسان از آن شناخته شود و تیم تعقیب در فاصله دور از کمپ قرار داشت. جورج تینت به این عقیده بود که شواهد کافی برای موجودیت بن لادن در کمپ وجود نداشت. اردوی امریکا به اتحاد خود با امارات ضرورت داشت، با اینکه می دانست آن کشور گاه گاه از گروه های افراطی اسلامی پشتیبانی می نمود. به خاطر حمله به بن لادن باید اردو در باره موجودیت بن لادن یقین پی دا می کرد. آن ها نمی خواستند به خاطر حمله بر بن لادن سبب قتل نیمی از اعضای خانواده سلطنتی شوند. کابینه امنیت ملی کلنتن تشکیل جلسه دادتا موضوع را به بررسی بگیرد. کمپ مذکور طی یک هفته تحت مراقبت بود. کلارک و تینت با حمله به کمپ مخالفت کردند. بعدها سفارت امریکا در ابوظبی از حکومت امارات خواست تا موقعیت دقیق کمپ خانواده سلطنتی در غرب افغانستان را نشان دهد. نقشه های هوایی و معلومات تهیه شده دیگر توسط وزارت خارجه امارات نشان می داد که کمپ مورد نظر واقعاً مربوط به خانواده سلطنتی بود.

امارات بعداً خبر داد که در آن وقت کدام اعضای خانواده سلطنتی در کمپ مذکور موجود نبود. امارات هم چنین از حضور بن لادن در کمپ انکار نمود. امریکایی ها فکر می کردند شاید این گزارش ها دقیق نباشند، اما دلیلی برای رد آن نیز نداشتند. سفارت امریکا بر خانواده سلطنتی فشار آورد، تا از سفر به منظور شکار به افغانستان خودداری کنند. سفارت امریکا استدلال می کرد که چنین سفرها مخالف تعذیرات ملل متحد عیه طالبان بود که به منظور به انزوا کشانیدن طالبان وضع شده بود. بر اساس گزارشات ملل متحد و منابع دیگر، طیارات سی-130 که از دبي به افغانستان پرواز می کردند، برای طالبان سلاح می رساندند. امارات متحده عربی یکی از کشور هایی بود که رژیم طالبان را به رسمیت شناخته بود، اما حکومت امارات به امریکایی ها گفته بود که در تلاش شان برای ضربه زدن به بن لادن همکاری خواهد کرد. دولت امارات متحده عربی می خواست یقین حاصل نماید

معلوماتي را که در باره کمپ شکار در افغانستان به امريکايي ها داده بود، به صورت درست در کمپيوتر هاي هدف ياب امريکايي داخل شده است. خانواده سلطنتي بعد از حمله امريکا بر فابريکه الشفاء در مورد احتمال حمله امريکا بر کمپ شکار شان در افغانستان تشويش داشتند و مي خواستند امريکايي ها در باره کمپ آن ها معلومات درست در اختيار داشته باشند.

براي ماموريني که در کار تعقيب بن لادن شامل بودند، تصميم به خودداري از حمله بر کمپ مذکور يک اشنباہ نا بخشودني به حساب مي آمد. قبل از حملات بر سفارت خانه ها، از حمله بر فارم ترنک به منظور اختطاف بن لادن خودداري شده بود. در پلان مذکور بعضي نقاط غير يقيني وجود داشت، اما در مورد کمپ صحرايي در غرب افغانستان، آن ها يقين داشتند که بن لادن در آن جا وجود داشت. به عقیده آنها در حمله بر کمپ مذکور خطري به اجنت هاي افغان و يا امريکايي ها متوجه نمي شد و بن لادن حتماً در اين حمله کشته مي شد. شايد بعضي از افراد ديگر موجود در کمپ نيز کشته مي شدند. بعضي از آن ها "ريچارديکلارک" را به تصميم خودداري از حمله متهم مي کردند، زيرا او با خانواده سلطنتي امارات نزديک بود و نمي خواست آن ها را آزرده بسازد.

در همين روز ها مدير مرکز تعقيب بن لادن در سي.اي.اي که "مايک" خوانده مي شد، ايميل هايي به بعضي مراجع ارسال نموده و از اعتماد بيش از حد سي.اي.اي به متحدين غير قابل اعتمادش در ساحة خليج فارس شکايت مي نمود. او يک مامور استخباراتي حرفه يي بود که در ابراز نظر هابش خشن عمل مي کرد. براي اوکشتن بن لادن بايد در اولويت هاي کاري امريکا قرار مي گرفت. قصر سفيد گاه گاه به "تينت" شکايت مي کرد که "مايک" براي مديريت مرکز تعقيب بن لادن شخص مناسبی نيست، زيرا عملکرد او با تنگ نظري همراه بود. ايميل هايي که "مايک" پس از خود داري حمله بر کمپ صحرايي ارسال مي کرد، غير عادي و بسيار خشن بود و آنها را به طور وسيع پخش مي نمود. "مايک" بعدها گفت که طی سه سال ماموريتش به حيث مدير بخش تعقيب بن لادن مديريت عمليات سي اي اي را يگانه ارگان امنيتي يافت که با اعلان جنگ از طرف بن لادن عليه امريکا با جديت عملي برخورد مي کرد. بخش هاي ديگر سي.اي.اي تلاش هاي او را آميخته با افراطي گري و عدم معقوليت ارزيابي مي کردند. مايک بعداً به بخش ديگر سي.اي.اي در دفتر مرکزي آن سازمان منتقل گرديد. کار در داخل سي.اي.اي طوري تنظيم شده که کارمندان در باره کار همدیگر چيزي نمي دانند، اما يک عده بودند که انتقال مايک به کار جديد را نوعي تبعيد براي يک کارمندی مي دانستند که در باره تهديد از ناحیه بن لادن بسيار جدي فکر مي کرد و از اينکه حمله بر فارم ترنک و بعداً بر کمپ صحرايي صورت نگرفت، به قهر آمده بود. تينت اکثراً در باره تصميم خود صحبت نمي کرد. سال هاي بعد او واضح ساخت، هر وقت که کابينه امنيتي "کلنتن" در مورد حمله راکتي عليه بن لادن بحث مي کرد، واضح مي شد که در باره موجوديت صدرصد او در محل معلومات در دست نيست.

تينت به اين نتيجه رسیده بود که بر ستراتيژي سي.اي.اي در باره بن لادن بايد تجديد نظر شود. در اوایل سال 1999 تينت از مديريت مبارزه با تروريزم خواست تا به بررسي ستراتيژي سي.اي.اي در برابر بن لادن بپردازد. "کلارک" از "تينت" مي خواست، تا در نحوه کار تعقيب بن لادن تغييراتي بياورد. به عقیده او "مايک" و "پال پلر" افراد مناسبی در جاهاي خود براي مقابله با خطر بن لادن نبودند.

تينت فردي را به حيث جانشين مايک تعيين کرد. وقتي که "جف اونيل" از مقامش به حيث مدير مبارزه با تروريزم کنار رفت و به ستيشن "تل ابيب" در اسرئيل منقل گرديد، تينت فرصت يافت تا تغييرات ديگر ي را عملي کند. در کار مقابله با بن لادن کسي با انگيزه تر از شخص او نبود، که بن لادن تلاش کرده بود، تا او را به قتل برساند.

تا اوایل سال 1999 میلادی "جورج تینت" رئیس سی.آی.ای به این نتیجه رسیده بود، که "بن لادن" علیه اهداف امریکایی حتماً دست به حمله خواهد زد. "تینت" از تماس های "بن لادن" با طرفدارانش در امریکا آگاه بود و فکر می کرد که او ممکن است با استفاده از مواد منفجره دست به عمل تروریستی بزند و یا افرادی را مورد سوء قصد قرار دهد. او از آن می ترسید که بن لادن و طرفدارانش به سلاح های کشتار جمعی دست بیابند. "تینت" حمله طرفداران بن لادن با استفاده از سلاح های کیمیاوی و بیولوژیکی را محتمل می دانست.

تینت از نوسان در توجه کابینه "کلنتن" نسبت به مسأله بن لادن نگران بود. او می گفت: "سیاست اداره کلنتن در مقابله با بن لادن مانند توپ بازی یک طفل دوساله است که با علاقه شدید در پی توپ می دود، ولی قبل از رسیدن به توپ علاقه اش را از دست داده به چیز دیگر متوجه می شود."

اما رئیس سی.آی.ای با وجود صدور اخطار ها در مورد حمله احتمالی بن لادن، تهدید از ناحیه او را در صدر لست تهدید های که متوجه امریکا بود، قرار نداد. تینت مانند "کلنتن" در باره پخش سلاح های اتمی، بیولوژیکی و کیمیاوی و راکت های که قدرت حمله این سلاح ها را داشتند، نگرانی بیشتر داشت. در لیست تهدید ها علیه امریکا، تهدید بن لادن بعد از تهدید از ناحیه پخش اسلحه کشتار جمعی قرار داشت.

تینت در زمستان آن سال در مورد تهدید ها علیه امریکا یک بیانیه 97 فقره بی منتشر ساخت که فقط چهار فقره آن به تهدید از ناحیه بن لادن اختصاص داده شده بود. رئیس سی.آی.ای در مورد افغانستان به حیث پایگاه تروریستی ذکر می کرد که میان نیارد و در باره دخالت بن لادن در جنگ داخلی افغانستان و اینکه سازمان القاعده با استخبارات پاکستان ارتباط داشته و از کمک های شیخ های خلیج و عربستان سعودی بهره می برد، چیزی نه گفت. تینت فقط به طور ضمنی گفت گروه های مذهبی افراطی پاکستان از حرکت طالبان انگیزه می گیرند. او از طالبان به حیث یک خطر علیه امریکا و یا عامل بی ثباتی در آسیای میانه و جنوب آسیا نام نبرد و از آنها به حیث مهمترین متحد نظامی بن لادن یاد نکرد.

تینت بعد ها گفت: "مشکل عمده در مبارزه علیه بن لادن در سال 1999 این بود، که اداره "کلنتن" برکناری حکومت طالبان از قدرت را جزئی از پالیسی مبارزه با بن لادن نساخته بود. این کار سبب می شد، تا فشار لازم بالای بن لادن وارد نیاید." اگرچه تینت در آن زمان از سیاست امریکا راضی نبود، اما از این موضوع به صورت علنی چیزی نگفت و در کابینه کلنتن برای تغییر وضعیت اصرار نورزید.

تینت در دفتر مرکزی سی.آی.ای آبدیده شده بود و در کاری که دیگران دست آورد چندان نداشتند به موفقیت های دست یافت.

تا اوایل سال 1999 او توانایی خود به حیث یک اداره چپ ماهر و رهبر مردمی را به اثبات رسانده اعتماد کلنتن را به خود جلب نموده بود. اما او به حیث تنظیم کننده و توحید کننده آراء و نظریات دیگران عمل می کرد. تینت، که از خطر بن لادن آگاه بود، در اصدار اخطاریه ها و راه اندازی عملیات ضد تروریستی، به شمول حملات راکتی، به شیوه سنتی عمل می نمود. تینت بعداً اعتراف کرد که برای مقابله جدی با بن لادن و طالبان، امریکا به سیاست خارجی جدید نیاز داشت. یک دهه قبل "ویلیم کیسی" سیاست خارجی دولت امریکا را از دفتر مرکزی سی.آی.ای در "لینگلی" شکل می داد؛ اما جورج تینت چنین رولی را برای خود قابل نبود.

تینت می خواست با معرفی تغییرات و تبدیلی ها در دفتر مبارزه با تروریسم سی.آی.ای یک سیاست جامع عملیاتی جدید را برای مقابله با بن لادن تدوین نماید. هدف از این سیاست دستگیری و به محاکمه کشاندن بن لادن و دستیاران او بود. برای این کار سی.آی.ای به اطلاعات بهتر تر در باره فعالیت های بن لادن ضرورت داشت. تینت خواهان آن بود، تا تعداد بیشتری از اجنت های سی.آی.ای در افغانستان فعال شوند، همکاری با استخبارات منطقه بهبود یابد و جمع آوری اطلاعات از طرق وسایل تخنیک (گوش دادن به مکالمات رادیویی و تصویر برداری از طریق ماهواره) بهتر شود. تینت و مرکز مبارزه با تروریسم قصر سفید احساس می کردند که فعالیت های ضد تروریستی سی.آی.ای علیه بن لادن بیش از حد به گروهی از اجنت های قبایلی افغانستان وابسته گردیده بود. آنها این اجنت ها را به نام "جنگجویان آخر هفته" یاد می کردند. اکثر آنان افراد میان سال بودند و زنده گی مرفه ای داشتند. از آن ها خواسته شده بود، تا علیه محافظین بن لادن، که افراد با انگیزه و بی رحم بودند، دست به عمل بزنند. در باره جدیت آن ها در مقابله با بن لادن شک وجود داشت. گزارش های آن ها در باره حرکات بن لادن اکثراً خوب بود، اما یک یا دو روز بعدتر به دست می آمد. آن ها از وسایل مخابراتی مصئون استفاده می کردند. در جریان تعقیب کمپ صحرائی در غرب افغانستان، آن ها خطر را قبول نمود و کمپ را از ساحة نه چندان دور تحت نظارت قرار دادند، اما توقع نمی رفت که

آن ها به صفت یک نیروی نظامی موثر علیه بن لادن دست به عمل بزند در حالیکه قصر سفید بر نحوه عملیات آن ها محدودیت هایی نیز وضع نموده بود.

پلان جدید تینت راه اندازی عملیاتی را توصیه می کرد که شامل استخدام اجنت ها، جاسازی وسایل تخنیکي، جمع آوری اطلاعات و عملیات نظامی مخفی می شد، اما اکثریت کارمندان مرکز تعقیب بن لادن تحلیل گرانی بودند که از مدیریت جمع آوری اطلاعات به مرکز بن لادن آورده شده بودند و در بخش عملیات تجربه نداشتند. در بهار آن سال 70 درصد از متخصصین این مرکز زن ها بودند و دو سوم آن ها در رشته تحلیل اطلاعات تخصص داشتند. آن ها می توانستند از مامورین عملیات در ستیشن های دور افتاده طلب کمک نمایند، اما تجارب عملیاتی خودشان محدود بود. آن ها مردمانی بودند با تحصیلات عالی که ساعت های طولانی کار می کردند و به کار خود شدیداً علاقمند بودند. آن ها فتوا های بن لادن را می خواندند، نقشه تشکیلات شبکه جهانی او را ماهرانه رسم می نمودند، رو نوشت جریان تحقیق از تروریست های دستگیر شده را به بررسی می گرفتند و بر بحث های ایدیالوژیکی میان اعضای گروه های افراطی سنی توجه می نمودند. حد اوسط تجربه کاری آن ها سه سال بود، در حالیکه مامورین بخش اطلاعات سی.آی.ای معمولاً تجربه کاری 8 ساله داشتند.

کارمندان عملیات سی.آی.ای خوش نداشتند از زمانی که در مرکز تعقیب بن لادن کار می کردند دستور بگیرند. تحلیلگران در مرکز تعقیب بن لادن در کار خود چنان جدیت نشان می دادند که باعث نا راحتی همکاران شان در بخش های دیگر سی.آی.ای می شد. این مرکز در تابستان سال 1999 بیست و پنج کارمند مسلکی داشت. آن ها خود را "خانواده منسن" می خواندند. بعضی از آن کارمندان سی.آی.ای فکر می کردند که آن ها در کار شان چنان غرق اند که جوانب کلی قضیه را از یاد برده اند. این گروه از این موضوع رنج می بردند که دیگران چرا مانند آن ها در مبارزه با بن لادن جدي فکر نمی کردند.

تینت جدیت کارمندان مرکز تعقیب بن لادن را می ستود، اما او به یک دست آورد نیاز داشت. او در بهار آن سال دستیار یکی از معاونین خود را به حیث مدیر مرکز تعقیب بن لادن مقرر نمود. در اداره جدید او را به نام "رچ" یاد می کردند. این شخص در اوایل دهه 1990 در الجزیره به حیث افسر سی.آی.ای کار می کرد. "رچ" شاهد قیام خونین اسلام گرا های الجزایری علیه حکومت آن کشور بود. تعدادی از این اسلام گراها از افغانستان برگشته بودند. او با قضیه بن لادن و اوضاع جهان سوم آشنایی داشت و از گرفتن تصامیم پر مخاطره باک و هراسی نداشت. "رچ" مانند همکاران جدیدش در کار خود بسیار جدي و احساساتی بود. چون او از حلقه رهبری سی.آی.ای آمده بود، تقرر او به عنوان علاقه مندی مجدد رهبری سی.آی.ای به قضیه بن لادن تلقی می گردید. امید می رفت که تقرر مدیر جدید سبب دستیابی بر امکانات بیشتر و سهولت در تصمیم گیری ها شود.

رئیس سی.آی.ای "کوفر بلیک" را به حیث مدیر عمومی مرکز مبارزه با تروریزم مقرر نمود. "کوفر" چهار سال قبل خرتوم پایتخت سودان را ترک گفته بود. در آن جا او به حیث مسؤول سی.آی.ای به تعقیب بن لادن و همکاران او می پرداخت. او پلان بن لادن برای کشتن خود در نزدیک سفارت امریکا را برهم زده بود. "کوفر" با قضیه بن لادن دلچسپی شخصی داشت.

تینت به کوفر گفت: " این وظیفه چندان خوش آیند نیست؛ بن لادن و یاران او هر روز قوت بیشتر کسب می کنند؛ ما باید در بین شان نفوذ نماییم و علیه آن ها دست به عمل بزنیم."

"کوفر" با مدیر جدید مرکز تعقیب بن لادن در دوران کار شان در مدیریت عملیات سی.آی.ای آشنایی پیدا کرده بود. آن ها می خواستند، تا استراتژی مرکز تعقیب بن لادن را تغییر دهند.

کوفر نمی توانست با "پال پلر"، معاون مدیریت اطلاعات، همکار طبیعی باشد. تاکید "پال پلر" بر دایمی بودن خطر تروریزم و منفی باقی او در مورد موضع گیری اداره کلنتن در برابر بن لادن با برداشت های کوفر از موضوع در تضاد بود. بعد از سال ها کار سخت، پال پلر سی.آی.ای را ترک گفت و به یک مجمع تحقیقی در واشنگتن پیوست.

کوفر و مدیر جدید مرکز بن لادن می خواستند ساحة فعالیت خود را به سوی افغانستان توسعه دهند، تا بتوانند به پناه گاه های بن لادن در افغانستان رخنه کنند. آن ها نقشه های کاری شان را به شیوه نظامیان ترتیب و تشریح می نمودند. آن ها می خواستند در اطراف افغانستان پایگاه های مصئون و مخفی سی.آی.ای را ایجاد نمایند و با استفاده از این پایگاه ها به افغانستان نفوذ کنند، به استخدام اجنت ها دست زده و برای دستگیری بن لادن و همکارانش دست به عملیات بزنند.

کوفر می خواست در برخی حالات با سازمان های امنیتی محلی فعالیت های خود را هماهنگ کند، ولی در حالات دیگر خواهان راه اندازی فعالیت های مستقل از سوی سی.آی.ای بود. کوفر می خواست با تعداد زیادی مراکز استخباراتی در شرق میانه و جنوب آسیا رابطه کاری برقرار نماید، تا راهی به نزدیک شدن به بن لادن و همکاران او پیدا کند.

کوفر می گفت او در جنگ با بن لادن قرار داشت و تلاش داشت، تا در ذهن او راجع به عملیات آینده اش شک و تردید ایجاد کند. او نمی خواست به شیوه سنتی استخبارات با اجنت ها در رستوران ها ملاقات نماید و پیام های تحریری مبادله کند. او

خواهان آن بود، تا اجنت ها را استخدام نماید و گروه های کوماندویی و شبه نظامی بی تشکیل دهد که در میان مردم مسلمان منطقه به شکل عادی زنده گی کرده بتوانند.

با وجود همکاری تینت، عملیات علیه بن لادن به کمبود امکانات مواجه بود. در همان هفته که کوفر بلیک در قصر سفید در مورد احیای پلان عملیاتی جهانی علیه بن لادن صحبت می نمود، وادار گردید، تا در بودجه عملیاتی مبارزه با تروریسم 30 درصد کاهش را عملی سازد. سی.آی.ای توانسته بود جریان از دست دادن کارمندان خود را متوقف سازد، اما با آن هم در سال 1999 تعداد اجنت های آن سازمان که در خارج فعال بودند 25 درصد کمتر از تعداد آنها در یک دهه قبل بود.

کوفر پلانی را که به تینت و مامورین قصر سفید با استفاده از اسلاید تشریح می کرد، همه جانبه و جهانی می خواند. اما در عقب اسلاید های رنگه حقیقت کاهش در بودجه عملیاتی یک چیز آزار دهنده بود. کوفر تیمی را برای بررسی وضعیت بودجوی مدیریت عملیات تعیین کرد. تیم یادشده در سپتمبر 1999 اعلان کرد که بدون بودجه و افراد اضافی مدیریت مبارزه با تروریسم قادر به پیشبرد پلان تعقیب بن لادن نخواهد بود.

از سوی دیگر، نقشه جغرافیایی ای که در آن کوفر بلیک باید عمل می کرد وضعیت مناسب کاری نداشت. سی.آی.ای نمی توانست در مناطق تحت کنترل طالبان در افغانستان پایگاه عملیاتی مصنون ایجاد کند.

کوفر و مدیر جدید مرکز تعقیب بن لادن، پاکستان را یک متحد غیر قابل اعتماد می دانستند. طالبان و افراد القاعده در صفوف استخبارات پاکستان چنان رخنه کرده بودند که اجرای عملیات مشترک با آن ها، از جمله حمله کوماندویی که قصر سفید آن را تمویل می کرد، غیر عملی بود.

ایران مرز طولانی با افغانستان داشت، اما نمی توانست یک همکار برای امریکا باشد. ترکمنستان، همسایه دیگر افغانستان، نمی خواست داخل هیچ معامله ای با سی.آی.ای شود. تاجیکستان درگیر جنگ داخلی بود. ازبیکستان سرحد مشترک با افغانستان داشت، اما سرحدات آن کشور از جنوب و شرق افغانستان، که بن لادن در آن جا پایگاه ساخته بود، فاصله زیاد داشت. نکته مثبت در باره ازبیکستان این بود که طرفداران طالبان در حکومت آن کشور نفوذ نداشتند. یک کمونیست لائیک به نام "اسلام کریموف" این کشور را به گونه بی اداره می کرد که تو گویی ملکیت شخصی اوست. "کریموف" نیروهای طرفدار دموکراسی و اسلام گرا ها را زندانی و شکنجه می نمود. او به بن لادن خوشبینی نداشت. سلطه "کریموف" از سوی نهضت اسلامی که با بن لادن همکاری داشتند تهدید می شد. در سال 1999 طالبان و بن لادن به مخالفین دولت ازبیکستان به نظر متحدین بسیار مهم خود مینگر سند. اعضای نهضت اسلامی در جنگ علیه "مسعود" در شمال افغانستان شرکت داشتند. آن ها هم چنین به حیث پیش قراولان نیروی بن لادن به خاطر سقوط رژیم های آسیای میانه و تشکیل خلافت اسلامی در آن منطقه عمل می کردند. بن لادن به شورشیان ازبک سلاح و پول تهیه می کرد و زمینه تعلیم نظامی آن ها را مساعد می ساخت. طالبان برای آن ها پایگاه و خانه های رهاشده در کابل و شمال افغانستان داده بودند. جنگجویان ازبک از مرز گذشته علیه رژیم "کریموف" عملیات نظامی انجام می دادند. روز 16 فبروری مخالفین کریموف حضور خود را در تاشکند به نمایش گذاشتند. در حالیکه کریموف عازم جلسه کابینه بود، شش بمب در چهارراهی مسیر حرکت او منفجر شد. کریموف جان به سلامت برد، اما 16 تن کشته شدند. در ظرف چند روز کریموف در حدود 2000 تن از اسلام گراها و دیگر مخالفین خود را زندانی کرد. برخی از دستگیر شده گان مربوط احزاب دموکراتیک بودند که خواهان مقابله با رژیم کریموف از طرق صلح آمیز بودند. اما کریموف اقدامات علیه مخالفین خود را جنگ علیه بن لادن می خواند.

کوفر بلیک و رفقاییش این نا آرامی را یک فرصت مناسب برای خود ارزیابی نمودند از طریق ستیشن سی.آی.ای در تاشکند به دولت ازبیکستان تماس برقرار نمودند خواهان اتحاد جدید استخباراتی بر علیه دشمن مشترک که در افغانستان مستقر بود، گردیدند.

کریموف خواهان معامله با سی.آی.ای بود، اما از عواقب سیاسی افشای این رابطه بیمناک بود. او موافقت نمود که پیشنهاد سی.آی.ای را مورد بررسی قرار دهد، ولی اصرار داشت که تماس هایش با سی.آی.ای مخفی نگهداشته شود.

کوفر بلیک و رچ به تاشکند پرواز نمودند. تاشکند شهری است در آسیای میانه که به شیوه شهر های روسی اعمار شده و دارای عمارت های بزرگ دولتی و جاده های عریض می باشد. بلیک به کریموف پیشنهاد کرد که یک نیروی ضد تروریستی ازبک توسط سی.آی.ای تریبه و تجهیز شود. این نیرو تحت قوماندان ارتش ازبیکستان عمل نماید. سی.آی.ای امیدوار بود که چنین یک نیرو بعد از دیدن آموزش در عملیات مخفی برای دستگیری بن لادن و رفقاییش به کار گرفته شود.

کریموف پیشنهاد کوفر را قبول کرد. او اجازه داد تا سی.آی.ای از میدان های هوایی آن کشور به منظور انتقالات محدود توسط طیارات و پرواز هلیکوپتر ها استفاده نماید. او به سی.آی.ای اجازه داد، تا وسایل الکترونیکی را به منظور گوش دادن به

مکالمات رادیویی القاعده و طالبان در خاک ازبکستان نصب کند. او موافقت نمود که اطلاعات در مورد پایگاه های القاعده در افغانستان را در اختیار امریکایی ها قرار دهد. کریموف و مشاورین او به امریکایی ها وانمود کردند که پس از تکمیل تعلیمات واحد کوماندویی مورد نظر، از آن ها در عملیات نظامی علیه بن لادن کار گرفته خواهد شد.

افسران سی.آی.ای از این دست آورد خیلی خورسند بودند. آن ها از کریموف، که حاضر شده بود خطر سیاسی را متقبل شود و علیه بن لادن با آن ها همکاری کند، تمجید می کردند. آن ها همکاری یافته بودند که نه مانند پاکستان بود که بن لادن در آن رخنه کرده باشد و نه مانند سعودی ها بازی سیاسی پیچیده می نمود. کریموف و استخبارات او به همه درخواست های سی.آی.ای جواب مثبت داده بودند.

مامورین شورای امنیت ملی در قصر سفید اسناد قانونی لازم برای بودجه و فعالیت سی آی ای در ازبکستان را آماده کردند، اما آن ها در باره این همکاری با نظر شک و تردید می دیدند. آن ها در باره انگیزه همکاری دولت ازبکستان با سی آی ای مشکوک بودند. به نظر آن ها همکاری سی.آی.ای با ازبکستان چیز مهمی نه بود، زیرا آن کشور از پایگاه های بن لادن فاصله زیادی داشت. قصر سفید در باره تخطی از حقوق بشر و فساد اداری در ازبکستان نگرانی داشت و می ترسیدند که از وسایل ارسالی به ازبکستان سوء استفاده شود.

باز کردن نماینده گی های رسمی وزارت دفاع و سی.آی.ای، مانند آنچه در ازبکستان باید تشکیل می شد، به کار اداری زیاد نیاز داشت. در چنین پروژه ها وقت زیاد تری در کار های اداری نسبت به راه اندازی عملیات مخفی به مصرف می رسد.

در سال 1999 در داخل افغانستان تنها یک رهبر وجود داشت که بر علیه طالبان و القاعده و متحدین آن ها می جنگید و در باره آن ها اطلاعات جمع آوری می کرد. حکومت متنازع فیه او نه پایتخت داشت و نه میدان هوایی بین المللی و نه مشروعیت کامل. او تعدادی تانک و تعداد زیاد تری هاوان، اسلحه خفیه و چند هلیکوپتر کهنه در اختیار داشت.

"احمدشاه مسعود" در میان تاجیک ها، به خصوص در میان مردم دره پنجشیر، یک چهره جذاب بود. او یک نیروی قابل ملاحظه نظامی داشت که طالبان قادر به شکست آن نشده بودند. سی.آی.ای از زمان سفر "گیری شرون" به تالقان در سال 1997 با او تماس منظم داشت. از آن زمان به بعد تیم های کوچکی از افسران سی.آی.ای چندین نوبت با او در دره پنجشیر ملاقات نموده بودند. آن ها با خود وسایل کشف مخابره و مقداری پول نقد می بردند که در هر نوبت تا 250.000 دالر می رسید.

تیم سی.آی.ای بعضی اوقات تحت رهبری افسران بخش شرق نزدیک مدیریت عملیات سفر می کردند. "گیری شرون" معاون این بخش بود. در حالات دیگر آن ها را مامورین مدیریت مبارزه با تروریسم رهبری می کردند. وقتی که رهبری در دست بخش شرق نزدیک بود، تیم مذکور نام شفري "نالت" را به خود می گرفت، و وقتی که تیم توسط مدیریت مبارزه با تروریسم رهبری می شد، نام "جا بریکر" را به خود می گرفت. اولین تیم (نالت-1) در سال 1997 توسط هلیکوپتر "مسعود" از دوشنبه به پنجشیر پرواز نمود.

تا سال 1999 سه تیم دیگر سی.آی.ای 1999 به آن جا سفر نمودند. آن ها معمولاً در قریه بهارک که با مرکز فرماندهی "مسعود" فاصله نزدیک داشت، یک یا دو هفته را سپری نموده و با او چندین مرتبه ملاقات می نمودند. وسایل کشف مخابره ای که آن ها را به مسعود دادند، او را قادر می ساخت به مخابرات رادیویی طالبان گوش دهد.

در عوض سی.آی.ای از "مسعود" می خواست، تا اطلاعات بدست آمده در باره تحرکات بن لادن را به صورت فوری در اختیار آنها بگذارد. ارتباط مخابراتی مصئون بین سی.آی.ای و سازمان اطلاعاتی مسعود برقرار گردید، تا اطلاعات مورد نظر از آن طریق به مرکز سی.آی.ای مخابره شود.

همکاری با مسعود را مدیریت های عملیات و استخبارات سی.آی.ای هر دو تایید می کردند، اما در مورد هدف این تماس ها و مفید بودن آن ها نظر های متفاوت داشتند. در بخش شرق نزدیک مدیریت عملیات تعدادی، به شمول گیری شرون، مسعود را شخص مستقل می دانستند که از کسی دستور نمی گرفت. آن ها شک داشتند که مسعود بتواند یک متحد قابل اعتماد برای آن ها در جنگ علیه بن لادن باشد. با وجود آن، آن ها می خواستند به مسعود در مقابل طالبان کمک کنند، تا جایی برای جمع آوری اطلاعات در باره بن لادن در افغانستان وجود داشته باشد. این مامورین در باره نفرت مسعود از بن لادن و داوطلبان وی شکی نداشتند، اما به عقیده گیری شرون بعد مسافت و مشکلات لوژیستیکي به مسعود اجازه نمی داد، تا او مستقیماً علیه بن لادن دست به عمل بزند. حتا اجنت های قبایلی سی.آی.ای که در اطراف قندهار فعال بودند نیز نتوانسته بودند در باره رفت و آمد بن لادن اطلاعات دقیق و به وقت تهیه کنند و این کار برای مسعود مشکل تر بود.

اما کوفر بلیک و رچ خواهان آن بودند، تا مسعود را در مبارزه علیه بن لادن شریک سازند. آن ها، مثل هواداران اروپایی مسعود، او را یک چهره تاریخی و دارای مهارت های زیاد و تصمیم آهنین ارزیابی می کردند. آن ها با مسعود در گذشته



معامله نکرده و در کشمکش های گذشته استخبارات پاکستان با مسعود دخالتی نداشتند. آن ها در تابستان آن سال گفتند، که اگر سی.آی.ای بخواهد پلان عملیاتی خود علیه بن لادن را با جدیت تعقیب نماید و انتظار موفقیت داشته باشد، باید با مسعود معامله صورت بگیرد.

جنگ افغانستان شاهد دگرگونی بود، کشتار خانواده "عبدالحق" توسط اجنت های طالبان سبب ایجاد یک گروه مخالف "ملا عمر" در میان پشتون ها شده بود. در بهار آن سال خانواده "کرزی"، که در اوایل از طالبان پشتیبانی می نمود، در پی آن شد، تا به مقاومت مسلحانه علیه طالبان دست بزند.

بدیبنی "کرزی" نسبت به طالبان در حال افزایش بود. در مراسم عروسی "حامد کرزی" در کویته در بهار آن سال، پدرش "عبدالاحد کرزی"، فرزندان و تعدادی از سران پشتون را به ملاقات سری در نیمه های شب فراخوانده گفت: "کشور از دست ما رفته اکنون در دست دیگران قرار گرفته است. وضعیت تا آن وقت تغییر نخواهد کرد، تا مقاومت صورت نگیرد. یگانه راهی که باقی مانده این است که باید مقاومت از داخل آغاز شود و در این راه باید سرسختانه مبارزه کرد. ما باید مذاکره با مسعود را شروع کنیم." در این جلسه تصمیم گرفته شد، تا از امریکایی ها کمک مطالبه شود.

"حامد کرزی" از منزل پدرش در کویته در بهار و تابستان آن سال به کار ادامه داد تا مقاومت سیاسی را در بین پشتون های طرفدار "شاه سابق" تنظیم نماید. او جلسه رهبران سران اقوام پشتون در پاکستان و روم را تنظیم می کرد. "حامد کرزی" مفکوره تشکیل یک لویه جرگه را به خاطر اتخاذ تصمیم سیاسی تبلیغ می کرد و پدرش برای بازگشت شاه سابق فعالیت می نمود.

"حامد کرزی" از "ملا عمر" برای شرکت درین جلسات سیاسی دعوت نمود و در عین حال به او نوشت که طالبان باید عناصر خارجی را که در کشتار افغان ها و خراب کردن افغانستان مصروف اند، از کشور اخراج کنند.

طالبان جواب خود را روز 15 جولای ارسال کردند. وقتی که "عبدالاحد کرزی" از مسجد به سوی خانه اش در کویته باز می گشت، حمله آورانی که بر موترسایکل سوار بودند، او را کشتند.

کرزی که وارث سیاسی پدر خود بود، تصمیم گرفت، تا از طالبان انتقام قتل پدر خود را بگیرد. چند هفته پس از مراسم تدفین عبدالاحد خان کرزی در قندهار، حامد کرزی فعالیت های سیاسی خود را افزایش داد. او تماس های زیادی با امریکایی ها داشت و کمک های بشری امریکا را از طریق کویته به افغانستان می فرستاد.

اکنون او از "بل میل" سفیر امریکا در پاکستان خواستار اسلحه شد. میل به کرزی گفت که روش او غیر محتاطانه و غیر واقع بینانه است. اگر او به قیام دست بزند طالبان و یا متحدین عرب آن ها او را خواهند کشت، زیرا زمینه سیاسی برای قیام آماده نیست. در حالیکه کرزی منطق استدلال او را درک می کرد، باز هم خواست خود را مطرح نماید بعداً اعتراف کرد که در آن زمان بیش از حد در کار ها عجله می کرد. افسران سی.آی.ای در ستیشن اسلام آباد قیام علیه طالبان را قبل از وقت می دانستند، اما مذاکرات با او را ادامه دادند. به نظر سی.آی.ای کرزی رقیب کوچکی برای طالبان بود، اما به خاطر ارتباطاتش با مردم در قندهار می توانست در باره طالبان و بن لادن معلومات مفید تهیه کند. کرزی در باره آن روز ها بعداً گفت: "من هر هفته یک بار به اسلام آباد می رفتم و با امریکایی ها، انگلیسی ها، جرمن ها، فرانسوی ها و ایتالیوی ها دیدن می کردم. و برای شان می گفتم مردم افغانستان برای قیام علیه طالبان آماده اند، اما آن ها حرف هایم را باور نمی کردند. آن ها وضعیت را طور دیگر می دیدند."

بعضی از مامورین وزارت خارجه امریکا و برخی از تحلیل گران هنوز بر این عقیده بودند که طالبان بالاخره به خاطر کسب شناخت سیاسی از سوی امریکا و نجات از فشار تعذیرات اقتصادی وادار خواهند شد، تا بن لادن را برای محاکمه به امریکایی ها بپارند. فشار از جانب کرزی و نا رضیان دیگر پشتون شاید طالبان را به سازش با امریکا تشویق می کرد، در غیر آن چنین مخالفت ها چیزی نبود که وزارت خارجه امریکا آن را تشویق کند. خانم "آلبرایت"، "تاماس پکرنک" و "کارل اندرفورت" بار بار تکرار می کردند که امریکا در جنگ داخلی افغانستان از کسی پشتیبانی نخواهد کرد.

تحلیل گران استخباراتی وزارت خارجه امریکا در نیمه اول سال 1999 گزارش دادند که مخالفت در برابر طالبان در حال افزایش است، اما "اندرفورت" می گفت: "راه حل نظامی برای بحران افغانستان وجود ندارد. امریکا با هیچ گروهی کمک نمی کند، اما با همه گروه ها تماس دارد، تا یک راه حل سیاسی برای بحران افغانستان پیدا شود."

در یک ملاقات میان ارگان های امنیتی امریکا مامورین سی.آی.ای تهیه سلاح از سوی امریکا به مسعود را مطرح کردند. اما در خارج از سی.آی.ای اداره "کلنتن" در باره "احمدشاه مسعود" و متحدین او در جبهه متحد نظر مساعد نداشت. در یک جلسه سفرای امریکا در واشنگتن خانم آلبرایت با سفرای امریکا در پاکستان و ازبکستان به گفتگو پرداخته از آن ها پرسید که آن ها در باره حمایت امریکا از مسعود چه فکر می کنند. "میل" سفیر امریکا در اسلام آباد به این کار مخالف بود. او و مامورین سفارت

امریکا در اسلام آباد فکر می کردند که دادن کمک به مسعود باعث عمیق تر شدن بحران و کشته شدن بیشتر افغان های بیگناه خواهد شد. نه تنها مسعود قادر به شکست طالبان نیست، بلکه در یک گوشه در شمال شرق محصور مانده و در حال باختن جنگ است.

"پکرنگ" استدلال می کرد هیچ پالیسی ای در افغانستان قرین به موفقیت نخواهد شد، تا در آن پشتون های جنوب در نظر گرفته نشوند. اگر امریکا به طرف مسعود تمایل نماید، این کار باعث عمیق تر شدن شکاف قومی در افغانستان خواهد شد. مامورین دیگر وزارت خارجه و قصر سفید از حوادث دهه هفتاد و خشونت علیه افراد ملکی در کابل بعد از سقوط رژیم کمونیستی یاد می کردند که در آن وقت مسعود به حیث وزیر دفاع ایفای می وظیفه می کرد. آنها اتهام وارد می کردند که او از قاچاق مواد مخدر پول به دست می آورد. به عقیده آن ها او ارزش رفاقت با امریکا را نداشت.

"مسعود" به همکاران خود می گفت: "طالبان با گذشت زمان ضعیف خواهند شد، آن ها نیروی خود را بیش از حد پراکنده نموده مخالفت پشتون ها با آن ها افزایش خواهد یافت." مسعود دوبار به وسیله تلفون ماهواره یی با "ملا عمر" صحبت نمود. "مسعود" به "ملا عمر" گفت که تاریخ به اثبات رسانیده که یک گروه قادر به اداره کشور نیست، پس باید ائتلافی از نیروها برکشور حکومت کند، اما رهبر طالبان به خاطری که تاریخ را نخوانده بود، حاضر به سازش نشد.

"مسعود" درین مورد به پافشاری ادامه داد. او "امراة صالح" مامور استخبارات خود را به سویز لیند فرستاد تا به صورت مخفی با نماینده گان طالبان ملاقات نماید. دو طرف در ترکمنستان و ازبکستان نیز به صورت مخفی ملاقات نمودند، اما طالبان به خاطر کمک هایی که از آی.اس.آی، عربستان سعودی و کمک دهنده گان دیگر در ساحة خلیج بدست می آوردند، آماده سازش نبودند یکی از همکاران مسعود گفت: "طالبان روش بسیار متکبرانه در پیش گرفته بودند." اما مسعود از صبر کار می گرفت. به گفته برادرش "احمدولی"، استراتژی او در سال 1999 مشابه به استراتژی یک دهه قبل او در زمان خروج نیروهای شوروی بود. او می خواست، تا به مقاومت ادامه بدهد، تا آی.اس.آی را به بیهوده بودن همکاری با طالبان متقاعد کند. مسعود می گفت: "امریکا در نهایت به این نتیجه خواهد رسید که طالبان دشمن آن کشور اند." وقتی که امریکا به این نتیجه برسد، او حاضر خواهد بود، تا از امریکا کمک بگیرد، تا آن زمان، مسعود با استفاده از پروگرام بازخرد راکت های سنتگر و ملاقات ها با مامورین سی.آی.ای در دوشنبه و یا پنجشیر تماس خود با امریکا را حفظ می کرد.

تا تابستان سال 1999 "تاماس پکرنگ" و "کارل اندرفورت" در وزارت خارجه امریکا یک پالیسی کمی متفاوت را در معامله با مسعود شکل داده بودند. گرچه آن ها با دادن کمک تسلیحاتی امریکا به مسعود مخالف بودند، ولی به روسیه و ایران واضح ساخته بودند که امریکا با کمک های تسلیحاتی آن ها به مسعود مخالف نیست. آن ها در دفاع از این سیاست می گفتند که طرفدار از میان رفتن جبهه متحد به واسطه طالبان نیستند، زیرا اگر نیروهای مسعود در افغانستان وجود نداشته باشند طالبان علاقمند به مذاکره بر سر "بن لادن" با امریکا نخواهند شد.

"اندرفورت" جهت شرکت در مذاکرات صلح چند جانبه که از سوی ملل متحد تدویر یافته بود در ماه جولای 1999 به تاشکند سفر نمود. مسعود تصمیم گرفت در این جلسه شرکت نماید. "اندرفورت" در بیانیه افتتاحیه خود سخنان تشویقی برای همه طرفها، به شمول طالبان، به زبان آورد. اعلامیه تاشکند در مورد "اصول اساسی حل بحران افغانستان" حاکی از سیاست های غیر دقیق و حالت بن بست در مذاکرات سیاسی بود. در اعلامیه تاشکند در باره وضعیت اقلیت های قومی و زبانی ابراز نگرانی شدید شده بود. اشتراک کننده گان از تولید مواد مخدر و تروریزم ابراز نگرانی شدید نمودند، پاکستان و ایران متعهد شدند که ارسال سلاح و مهمات را به طرف های درگیر جنگ افغانستان متوقف نمایند. اما آن ها به این وعده خود وفا نکردند. این چیزی بود که ایالات متحده امریکا از آن خبر داشت.

در ختم مجلس "کارل اندرفورت" با "احمدشاه مسعود" ملاقات نمود. مسعود در لباس رزمی و پکول به ملاقات اندرفورت رفت. جذابیت چهره و حرکات با وقار مسعود احترام اندرفورت را نسبت به او جلب نمود.

وقتی که اندرفورت در باره مسائل دیپلوماسی صحبت می کرد مسعود خسته معلوم می شد، ولی وقتی که اندرفورت از او در باره اوضاع نظامی سؤال می نمود مسعود با جدیت تمام به تشریح وضعیت جنگی و پلان های خود می پرداخت.

وقتی که اندرفورت از مسعود در باره ضرورت های تسلیحاتی او برای جنگ های تابستانی سؤال کرد، مسعود جواب واضح نداد. دستیاران مسعود گفتند خودداری مسعود از داخل شدن در این بحث به این خاطر بود که مسعود می دانست اداره "کلنتن" اراده چنین کاری را ندارد. هم چنین روسیه، ایران و هند از این موضوع خورسند بودند که امریکا به ارسال سلاح به مسعود اعتراضی ندارد.

مسعود در باره بی تفاوتی آمریکا نسبت به افغانستان ابراز نا رضایتی نمود. مسعود کارل اندرفورت را شخصاً به نظر نیک می دید، اما سیاست آمریکا در قبال افغانستان را نا درست می پنداشت و تعجب می کرد که چرا تغییر مثبت در سیاست آن کشور به آسانی رو نما نمی شود. در کنفرانس تاشکند هیئت آمریکا از طالبان و جبهه متحد هردو به نام گروه های درگیر یاد نمودند. از نظر مسعود چنین برخورد نمایانگر عدم جدیت و دقت در سیاست آمریکا نسبت به افغانستان بود.

به عقیده مسعود با نیرومند تر شدن طالبان، آمریکا در تلاش بود، تا با آن ها از در سازش پیش آید. مسعود در باره کشتار مردمان ملکی توسط طالبان و القاعده به اندرفورت معلومات داد. او با استفاده از استدلالی که در واشنگتن به آن توجه می شد، طالبان را ناقضین حقوق بشر خواند که زنان و اقلیت های شیعه مذهب را تحت فشار شدید قرار داده بودند. مسعود کوشید تا به اندرفورت بفهماند که طالبان رو به ضعف نهاده بودند. مسعود به او گفت: "وقت آن رسیده تا آمریکا پاکستان را تحت فشار قرار دهد، تا آن کشور کمک های خود به طالبان را قطع نماید".

اندرفورت و "پکرنگ" به این عقیده بودند که آن ها تا حد ممکن پاکستان را تحت فشار قرار داده اند، اما آن ها بر اسلام آباد نفوذ چندان نداشتند. مامورین مبارزه با تروریسم، مانند "مایکل شیپان" مدیر استخبارات در وزارت خارجه می گفتند، اگر آمریکا مبارزه با تروریسم را در رأس آجندای کاری خود با پاکستان قرار دهد، اسلام آباد تحت فشار لازم قرار خواهد گرفت. اما مغز های متفکر وزارت خارجه، چون "البرایت"، "پکرنگ" و "تالیوت" به این عقیده بودند که آمریکا نمی تواند این روش را در پیش گیرد. آمریکا منافع دیگری در پاکستان نیز داشت که شامل مسائل سلاح اتمی، مسأله کشمیر و ثبات جامعه پاکستان می شد. رهبری آمریکا اصرار داشت که انتقاد از کمک پاکستان به طالبان در چوکات تشویش های آمریکا از مسائل فوق مطرح شود. آمریکا در مذاکراتش با پاکستان اجندای طولی داشت که شامل جنگ با هند، سلاح اتمی، تروریسم، دموکراسی و کشمیر می شد. به نظر "کلنتن" تمام این مسائل برای آمریکا دارای اهمیت بود.

یک دهه قبل "پیتر تامسن" یکی از افرادی بود که نزدیکی آمریکا با مسعود و دوری آمریکا از استخبارات پاکستان را توصیه می کرد، اما در سال 1999 بعضی از دیپلمات های وزارت خارجه و برخی از افسران سی.آی.ای در مقابل تقاضا ها برای نزدیکی آمریکا با مسعود مقاومت می کردند. "سندی برگر" مشاور امنیت ملی کلنتن، که بر سیاست خارجی آمریکا تاثیر زیاد داشت، از این گروه پشتیبانی می کرد. طرفداران رابطه نزدیک آمریکا با مسعود در قصر سفید، وزارت خارجه و کانگروه تعداد انگشت شماری بودند. در مدیریت مبارزه برضد تروریسم و در مرکز تعقیب "بن لادن" طرفداران مسعود زیاد بود. با وجود ملاحظات در مورد استقلال رای مسعود و ترس از دخالت او در معاملات مواد مخدر، "خانواده منسن" این مطلب را که مسعود دشمن، دشمن آنهاست، به خوبی درک نموده بودند.

در اواخر تابستان آن سال "کوفربلیک" در همکاری با افسران ضد تروریسم در قصر سفید اسناد قانونی برای آغاز همکاری با مسعود را آماده نمود. "بلیک" می گفت او می خواهد مدیر جدید مرکز تعقیب بن لادن را در رأس یک تیم به افغانستان بفرستد، تا با مسعود ملاقات نماید و زمینه اشتراک فعال مسعود در مقابله با بن لادن را مساعد سازد.

این پنجمین سفر هیئت سی.آی.ای به پنجشیر از سال 1987 به بعد بود که بنام رمزی (جا بریکر-5) نام گذاری شده بود. هدف از این سفر برقراری ارتباط میان دو طرف روی مسائل مبارزه با تروریسم بود. سی.آی.ای به مسعود پیشنهاد می نمود، تا سازمان اطلاعاتی او را آموزش داده و تجهیز نماید، تا آن سازمان بتواند در شهر ها و ولایات افغانستان با استفاده از طرق مصئون به جمع آوری اطلاعات بپردازد. سی.آی.ای به مسعود وعده تهیه پول بیشتر، وسایل مخابراتی مصئون و استراق سمع را می داد.

"بلیک" و مرکز بن لادن امیدوار بودند که می توانند زمینه تبادل اطلاعات در مورد بن لادن را با سازمان اطلاعاتی مسعود مساعد سازند. مسعود در مقابل طالبان و متحدین آنها - واحد های عرب بن لادن، داوطلبان پاکستانی و چیچنی ها - می جنگید. سی.آی.ای امیدوار بود که مسعود به افراد خود دستور صادر کند که بن لادن را طی یکی از این برخوردهای نظامی دستگیر نموده، یا او را بکشند و یا به آمریکا تحویل دهند. به عقیده بلیک برقراری رابطه استخباراتی با مسعود تکمیل کننده پروژه های تشکیل واحد های کوماندویی در ازبکستان و پاکستان و فعالیت اجنت های قبایلی افغان در نزدیکی قندهار بود.

مدیریت مبارزه علیه تروریسم امیدوار بود که القاعده را با نیروهای مجهز محلی در محاصره کشیده بعداً محل اختفای بن لادن و دستیاران او را پیدا نماید و آن ها را به دام بیندازد.

به خاطر وجود شک و تردید مامورین اداره کلنتن در مورد احمدشاه مسعود، از ماموریت پنجشیر باید نظارت حقوقی و اداری دقیق صورت می گرفت. چون پیشنهاد این ماموریت از سوی سی.آی.ای صورت گرفته بود، آن سازمان مکلف ساخته شده بود، تا برای تحویل مقدار کمی پول که گاه گاه به مسعود پرداخته می شد، آن سازمان باید از قصر سفید اجازه بگیرد. برگر و کلارک از پروژه پنجشیر خوش شان نمی آمد.

دفتر حقوقی و پالیسی اطلاعاتی قصر سفید دستور العمل ماموریت "جابر یگر-5" را تدوین نمود. بلیک می خواست هدایات صادر شده واضح و با جزئیات باشد تا در صورت عدم استفاده درست از پول و وسایلی که به مسعود داده می شد، سی.آی.ای مورد انتقاد قرار نگیرد.

بلیک از قصر سفید خواست هدایات با استفاده از انگلیسی ساده نوشته شود تا طرف مقابل بتواند موضوع را بفهمد. او از افسران سی.آی.ای که جزء هیئت بودند خواست تا کاپی هدایات قصر سفید را در ملاقات با مسعود و افراد اطلاعاتی او با خود داشته باشند.

مسعود با طالبان می جنگید اما آمریکا از پالیسی بیطرفی مطلق در جنگ افغانستان کار می گرفت. قصر سفید می خواست تا یقین حاصل کند که ماموریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای به پنجشیر توسط یکی از مامورین سرکش آن سازمان طوری به کار گرفته نه شود که سبب نیرومندی نظامی مسعود در جنگ علیه طالبان شود. کلنتن به همکاری با مسعود در امور استخباراتی موافق بود، اما نمی خواست به جبهه متحد کمک نظامی بدهد. کلنتن از پنتاگون و سازمان های اطلاعاتی دیگر نیز در مورد افغانستان گزارش به دست می آورد، آن ها می گفتند مسعود سلاح مورد نیاز خود را از منابع دیگر به دست می آورد و به این عقیده بودند که او هرگز قادر به شکست طالبان و پخش سلطه خود در تمام افغانستان از کابل نخواهد شد.

در دفتر مرکزی سی.آی.ای در لینگلی در میان مامورین سی.آی.ای در مورد این سؤال اختلاف نظر وجود داشت. بعد از مطالعه گزارشات ارگان های مختلف، کلنتن تصمیم گرفت که در جنگ مسعود علیه طالبان و القاعده از مسعود پشتیبانی نکند.

شورای امنیت ملی آمریکا طرح همکاری استخباراتی با مسعود را تصویب کرد، اما به سی.آی.ای قید را وضع نمود که به مسعود کمک نکند که باعث "دگرگونی اساسی" در وضعیت جنگ در افغانستان شود.

وقتی که مدیر مرکز تعقیب بن لادن خود را آماده سفر به آسیای میانه می کرد، کوفر بلیک به او گفت که سی.آی.ای هدایت صادره از سوی قصر سفید را خود تشریح خواهد کرد. مامورین سی.آی.ای باید تعیین کنند که کدام کمک وضعیت جنگی در افغانستان را به صورت اساسی تغییر خواهد داد، تا از دادن آن به مسعود خود داری شود. در صورتی که قضاوت درست صورت نمی گرفت، افراد دخیل ممکن به محاکمه کشانیده می شدند.

در اکتوبر 1999 "رچ" مدیر مرکز تعقیب بن لادن به قصد سفر به پنجشیر و اشنگتن را ترک گفت. تیم او به صورت مخفی به دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، پرواز نمودند. تیم "رچ" در یک میدان هوایی در تاجیکستان که مسعود از آن به صورت مخفی به مقاصد لوژستیک استفاده می کرد، بر یک هلیکوپتر کهنه (ام.آی-17) ساخت شوروی سوار گردیده به سوی کوه های از برف پوشیده شمال افغانستان به حرکت افتادند. پلاره از کوتل انجمن گذشته و در نزدیکی مرکز فرماندهی مسعود به زمین نشست. مسعود موافقه کرده بود که تیم سی.آی.ای را در خانه پدری اش ملاقات کند. آن ها هفت روز در پنجشیر ماندند و با مامورین اطلاعاتی مسعود روی استفاده از وسایل تخنیک، و نحوه برقراری تماس صحبت نمودند. سی.آی.ای وسایل مخابراتی مصئون را در پنجشیر و دوشنبه نصب نمود، تا اطلاعات به دست آمده در مورد بن لادن به صورت مصئون به مرکز تعقیب بن لادن در واشنگتن مخابره شود. رچ و تیم او در دوران سفر به پنجشیر دوبار با مسعود ملاقات نمودند، یک بار در اول سفر و بار دیگر در اخیر سفر.

افسران سی.آی.ای که به دیدن مسعود رفته بودند، نسبت به او نظر نیک داشتند. آن ها او را مانند "چه گوارا" به نظر یک چهره تاریخی می دیدند. مسعود به شعر علاقه داشت، یک نظامی بسیار هوشیار و یک رهبر با جرأت بود که از مرگ هراسی نداشت. در میان رهبران گوریلابی جهان سوم که افراد سی.آی.ای ملاقات کرده بودند، تعداد کمی بودند که همه خوبی های مسعود را در خود داشته باشند. مسعود روزانه پنج وقت نماز می خواند، در خانه اش هزاران کتاب وجود داشت که شامل اشعار فارسی، تاریخ جنگ های افغانستان به زبان های مختلف و زنده گی نامه رهبران نظامی و گوریلابی جهان بود. طی صحبت هایش مسعود اشاراتی به تاریخ افغانستان و سیاست های جهانی می نمود. او کم حرف، پر نیرو، خود دار، با وقار و در عین حال خوش طبع بود. تیم سی.آی.ای در حالی به پنجشیر رفت که اعضای آن نسبت به مسعود نظر مثبت داشتند، اما پس از صحبت با او احترام آن ها نسبت به او عمیق تر گردید. آن ها از این که همکاری شان با مسعود بسیار محدود شده بود، نا راحت بودند و نسبت به موفقیت پروژه مشترک شان دچار تردید شده بودند.

ملاقات ها با مسعود رسمی بود و از جریان ملاقات یادداشت گرفته می شد. هر طرف برای 15 دقیقه صحبت می کردند و بعد از آن نوبت به سؤال و جواب می رسید. رئیس تیم سی.آی.ای در اظهارات اولیه اش گفت: "ما دشمن مشترک داریم، بیایید با هم همکاری کنیم".

مسعود برای کار مشترک ابراز آماده گی کرد، اما در باره محدودیت هایی که در مقابل او قرار داشت بی پرده حرف زد. بن لادن اکثریت وقت خود را در قندهار و یا کوه های شرق افغانستان سپری می کرد، که از مناطق تحت اداره مسعود فاصله زیاد

داشتند. اما بن لادن گاه گاه به جلال آباد و کابل می آمد که به خطوط جنگی نزدیک بود. در این مناطق مسعود افراد اطلاعاتی فعال داشت که می شد به تعداد آنها افزوده شود.

بخاطری که مسعود یک تعداد هلیکوپتر و قوماندان های جنگ آزموده داشت، سی.آی.ای امیدوار بود افراد او طی عملیات کوماندویی بن لادن را زنده دستگیر کنند. اما مدیریت مبارزه با تروریسم از سوی قصر سفید اجازه نداشت تا مسأله حمله به بن لادن را با استفاده از سلاح مطرح کند. هدف از سفر نصب وسایل مخابراتی مصئون به خاطر مبادله اطلاعات و برقراری رابطه با مسعود برای عملیات بعدی بود.

افراد سی.آی.ای می دانستند که توجه خاص آن ها به موضوع بن لادن تلاشی بود برای حل یک مشکل امریکایی در میان جنگ افغانستان که ابعاد وسیع و پیچیده گی های خاص خود را داشت. با آن همه آن ها امیدوار بودند که مسعود این موضوع را درک کند که همکاری وی در عملیات علیه بن لادن سبب می شد تا امریکا رابطه سیاسی و نظامی عمیق تری با وی برقرار نماید.

مسعود به هیئت سی.آی.ای گفت که پلان سی.آی.ای بر علیه بن لادن محکوم به شکست است، زیرا امریکا تمام توجه خود را علیه بن لادن و چند تن از همکارانش معطوف داشته و عواملی را که باعث نیرومند شدن او شده از نظر انداخته است. پالیسی امریکا به سؤالاتی چون: امریکا در باره طالبان چه سیاستی دارد، در باره استخبارات پاکستان چه باید کرد و در باره عربستان سعودی و امارات متحده عرب چه باید شود، پاسخ ارائه نمی کرد.

مسعود به هیئت سی.آی.ای گفت حتماً اگر بن لادن دستگیر هم شود، امریکا با مشکلات بزرگی در افغانستان مواجه خواهد بود، زیرا القاعده بزرگ تر از بن لادن و "الظواهریست" و صدها و حتی هزاران پیرو بن لادن به کمک طالبان به حملات علیه امریکا و کشور های آسیای میانه دست خواهند زد.

مسعود به هیئت سی.آی.ای گفت: "حتماً اگر ما به آنچه که شما مطالبه می کنید، دست بیابیم، این مشکلی که در حال بزرگ شدن است، حل نخواهد شد".

این بخش صحبت های مسعود برای هیئت سی.آی.ای دلچسپ بود. آن ها با انتقادات مسعود از سیاست امریکا به صورت خصوصی موافق بودند و فرقی میان القاعده و طالبان نمی کردند. آن ها از این موضوع تعجب می کردند که چرا بعضی از دیپلمات ها در وزارت خارجه امریکا استدلال می کردند که رهبران میانه رو طالبان روزی بن لادن را از افغانستان اخراج خواهند نمود.

هیئت امریکایی به مسعود گفت که آن ها با انتقاد های او موافق اند، اما آن ها تحت حکم دولت خویش عمل می کنند. سیاست امریکا دستگیری بن لادن و همکاران او و محاکمه آن ها بود.

اما این سیاست در حال دگر گونی بود. سی.آی.ای برای تماس نزدیک تر با مسعود فعالیت می کرد که در نتیجه آن این سفر صورت گرفت بود. اگر همکاری در ساحة جمع آوری اطلاعات ادامه می یافت، سی.آی.ای، بالاخص، مرکز تعقیب بن لادن، به تلاش خود برای اینکه امریکا در جنگ افغانستان از مسعود جانبداری کند، شدت می بخشید. آن ها به مسعود گفتند سی.آی.ای نمی تواند سیاست های دولت امریکا را تغییر دهد، اما این سازمان بر تصمیم گیری ها نفوذ دارد.

هر قدر مسعود در مقابله با بن لادن همکاری بیشتر کند، به همان اندازه استدلال سی.آی.ای به داشتن رابطه نزدیک تر با او از اعتبار بیشتر برخوردار خواهد گردید.

مسعود و دستیاران او به این نتیجه رسیده بودند که در همکاری با امریکا بر سر بن لادن چیزی را از دست نخواهند داد، زیرا او دشمن مشترک هر دو طرف بود. از سوی دیگر آن ها امیدوار بودند که همکاری آن ها باعث آن شود تا امریکا درک خوب تری از اوضاع افغانستان داشته باشد. با افزایش همکاری در مبارزه علیه تروریسم ممکن است امریکا به قضیه افغانستان علاقه مند می گردید.

از سوی دیگر اگر مجاهدین بن لادن را می یافتند او را می کشتند و منتظر دستور واشنگتن نمی ماندند. آن ها این کار را به خاطر خود می کردند نه به خاطر بر آورده شدن هدف امریکا. در نهایت مسعود به محدودیت های قانونی در مبارزه علیه بن لادن اعتراض نکرد، اما سیاست یک جانبه امریکا در رابطه با بن لادن برای او و مجاهدینش حیرت انگیز بود.

یک دستیار مسعود که با طرف امریکا در تماس بود، گفت: "آنچه ما را رنج می داد این بود که در میان آن همه جنگ، بدبختی و فلاکت مردم افغانستان امریکا بر یک مسأله کوچک توجه خود را متمرکز ساخته بود در حالی که آن مسأله جزئی از مسأله بزرگتر بود".

هینت امریکایی و عده سپرد که نظریات مسعود را به واشنگتن منتقل کند، اما سی.آی.ای خودش در نظام بیروکراسی واشنگتن به انزوا کشیده شده بود. آن ها می دانستند که پشتیبانی از مسعود در جنگ علیه طالبان خطرات را در پی دارد، اما مصمم بودند استدلال کنند که القاعده و طالبان برای امریکا چنان خطر جدی اند که ضرورت باز نگری در سیاست امریکا نسبت به افغانستان یک ضرورت اساسی به حساب می آمد.

## فصل بیست و ششم

### "واحد کوماندویی ناپدید شد"

چند هفته بعد از اینکه تیم سی.آی.ای، افغانستان را ترک گفت و به دوشنبه بازگشت، چهار جوان عرب، که خود را متعهد به راه اندازی جهاد نموده بودند، از مرزهای جنوبی افغانستان گذشته و وارد قندهار شدند. طالبان برای آن ها در کویته و بعداً در قندهار محل بود و باش فراهم نمودند.

"محمدعطا" 31 ساله پسر یک قانون دان ناراضی مصری بود. عطا چند روز قبل از سفر به افغانستان تحصیلات خود را در رشته پلان گذاری شهری در دانشگاه تکنیکی هامبورگ - جرمنی به پایان رسانیده بود.

"زیاد جراح" در یک فامیل لبنانی به دنیا آمده و یگانه فرزند خانواده خود بود. او موتر مرسیدس بنز سوار می شد و فامیلش یک اپارتمان در بیروت و یک خانه در خارج از آن شهر داشت. او به جرمنی رفته در دانشگاه "علوم عملی" در رشته ساختمان طیارات به تحصیل پرداخت. ابتدا او الکل زیاد می نوشید، به کشیدن چرس مبادرت می ورزید و با یک دختر ترکی رابطه داشت. اما او بعداً به دیانت روی آورد و از مخالفت با مردم خودداری می نمود.

"مروان شاطی" در کشور ثروتمند امارات متحده عربی بزرگ شده بود. او در ابتدا به حیث یک ضابط در اردوی امارات متحده عربی ایفای وظیفه می کرد. چون فامیلش توان مالی فرستادن او به یکی از دانشگاه های جرمنی را داشت، وی را برای تحصیل به آن کشور فرستاد. از جمله آن چهار نفر، تنها "رمزی بن الشیب" 25 ساله نمی توانست از فامیلش توقع کمک مالی داشته باشد. "بن الشیب" یک جوان کوتاه قد، پرحرف و جذاب بود. او در درسهایش چنان خوب بود که توانست بورس تحصیلی برای ادامه تحصیلات در یک دانشکده در "بن" بدست بیاورد. مادر بیوه او با مشکلات اقتصادی دست به گریبان بود. بن الشیب از شهرک "رماد" واقع در ولایت "حضرالموت" یمن بود. شش دهه قبل "محمد" بن لادن از همین منطقه به عربستان سعودی رفته صاحب شهرت و ثروت زیاد گردید.

رسیدن این چهار نفر به افغانستان پیچیده گی سازمان القاعده را در زمانی بر ملا می کرد که سی.آی.ای در شناخت این سازمان پیشرفت هائی نموده بود. در گزارش های محرم سال 1999 خود، سی.آی.ای القاعده را دشمنی توصیف می کرد که پیروانی از مناطق مختلف داشته و هوادارانش در سرتاسر جهان پراکنده بودند. جریان محاکمه متهمین بمب گذاری مرکز تجارت جهانی در اواسط دهه 90 و اطلاعات جمع آوری شده در باره بمب گذاری ها در افریقای شرقی نشان داد که سازمان القاعده در رأس خیلی متمرکز و در قاعده غیر متمرکز بود. در سی.آی.ای معمول شده بود تا ساختار القاعده را به دایره های متحد المرکز تشبیه کنند. در مرکز این دایره "بن لادن" و همکاران نزدیک او در افغانستان قرار داشتند. در اطراف هسته مرکزی قشر محافظوی متشکل از گروه های افراطی مذهبی قرار گرفته بود که شامل طالبان، عناصری از استخبارات پاکستان، ازبک ها و چیچن های در حال تبعید، گروه های افراطی ضد شیعه پاکستان و افراطی های کشمیری تجمع نموده بودند.

بعد از این حلقه محافظوی سخت، حلقات نرم تری قرار گرفته بودند، که مصروف تهیه امکانات مالی، استخدام افراد و جلب پشتیبانی سیاسی در جهت عملی کردن پلان های هسته مرکزی بودند. در این حلقه سازمان های خیریه اسلامی بین المللی، گروه های دعوت گر، مساجد تحت کنترل افراطی ها، مراکز آموزشی و احزاب افراطی از اندونیزیا گرفته تا یمن، از عربستان سعودی گرفته تا باریکه غزه و از اروپا گرفته تا امریکا قرار گرفته بودند.

تا سال 1999 سي.آي.اي به این نتیجه رسیده بود، که سازمان القاعده در 60 کشور جهان فعالیت می نمود. اعضای سرسخت این سازمان به صدها نفر می رسید و هزاران تن دیگر از طرفداران آن سازمان در حرکت های متحد القاعده، نظیر طالبان، شورشیان چچین، گروه ابوسیف در فلپین و نهضت اسلامی ازبکستان جا گرفته بودند. داوطلبان این سازمان ها در صورت داشتن استعداد در عملیات تروریستی در جاهای مورد نظر به کار گماشته می شدند.

داوطلبان جهاد به مساجد وابسته به القاعده و مراکز استخدام آن سازمان در سرتاسر جهان مراجعه می کردند. آن ها از بیانات امام های آتش نفس مساجد، و مراجعه به چینل های تلویزیون های ماهواره بی و صفحات اینترنت، که اخبار مربوط به گروه های افراطی در افغانستان، فلسطین و چیچن را پخش می کردند، به وجد می آمدند. بسیاری از داوطلبان جهاد از کشورهای فقیر چون یمن و الجزایر بودند که قدرت پرداخت پول تکت طیاره برای رسیدن به پاکستان را نداشتند، اما برخی از آن ها مربوط به طبقات متوسط جامعه خود بود و تحصیلاتی دانشگاهی داشتند. یک تعداد دیگر، مثل چهار نفری که به قندهار آمدند پاسپورت و ویزه در دست داشتند، که زمینه سفر آن ها را به اروپا و امریکا مساعد می ساخت.

دلایل پیوستن آنها به القاعده مانند شرح زنده گی آنها از یک دیگر متفاوت بود. آن ها راه افراطی گری ای را می پیمودند که در اوایل دهه 90 توسط "ایمل کانسی" و "رمزی یوسف" طی شده بود. آن ها افراد با هوش، تعلیم یافته و مربوط به فامیل های مرفه بودند. آن ها به اروپا سفر نموده، رشته های تخنیکي را برای تحصیل انتخاب نمودند و خواهان آن بودند تا متخصصین مدرن شوند، در عین آنکه ارزش های دینی بی را که در جوانی در جامعه خود به آن آشنا شده بودند، حفظ نمایند. وقتی که آن ها به "بن لادن" و "ایمن الظواهری" حلف وفاداری یاد کردند، در حقیقت با کسانی پیوستند که سرگذشت مشابهی با خود آن ها داشتند.

"گروه هامبورگ" در "مسجد القدس" شهر صنعتی هامبورگ فعالیت می کردند. در محلی که عرب های در حال تبعید به خاطر نماز و شنیدن خطابه های سیاسی جمع می شدند یک قهوه خانه و یک سالون سپورت نیز باز شده بود. زنان روسپی، فروشنده گان مواد مخدر و مهاجرین بیکار در جاده نی گشت و گذار می کردند که انقلابیون اسلامی. یک مرد سوریایی، که زمانی در جنگ افغانستان شرکت کرده بود، مبلغ اندیشه های بن لادن در این مسجد بود. این شخص "محمدحیدر الزمر" نام داشت. شاید صدها نفر مانند او در سرتاسر جهان داوطلب پخش پیام بن لادن شده بودند. اجنت های سی.آی.ای و اف.بی.آی مستقر در جرمنی در جریان کامل فعالیت های "الزمر" قرار داشتند، اما قانون جرمنی، که پس از قتل عام یهودی ها توسط نازی ها تدوین شده بود، به فعالیت های مذهبی اجازه می داد و پولیس جرمنی خطری را از ناحیه بن لادن احساس نمی کرد. جوانانی که برای خواندن نماز به مسجد می آمدند آهسته آهسته نظریات "الزمر" را می پذیرفتند و الزمر به آن ها به نظر مجاهدین آینده می دید. حتا در اتاق های لیلیه پولی تخنیک هامبورگ و اپارتمان های کرایه دیگر گروه القدس خود را مبارزین مخفی نهضت جهان اسلام معرفی می کردند. آنها با استفاده از تلفون های موبایل، اینترنت و کارت های تیلیفون با مساجد و مهمان خانه ها در افغانستان و مبلغین ناراضی در عربستان سعودی، که بیانیه های آتشین شان در سال 1991 باعث شد تا بن لادن افراطی گری را در پیش گیرد، تماس می گرفتند.

عطا از جمله کلان سالان گروه هامبورگ بود. او در دهات مصر متولد شد و در طفولیت با مادر و پدر و دو خواهر خود به قاهره نقل مکان نمود که در یک اپارتمان کوچک زنده گی می نمود. فامیل عطا توان مالی آن را داشت، تا رخصتی ها را در کنار بحر بگذراند، اما این فامیل شیوه زنده گی نسبتاً عادی را انتخاب کرده بود. پدرش فرزندان خود را وادار به مطالعه می کرد و از تفریح آن ها دور نگاه میداشت. عطا رفتار بسیار نرم داشت و به مادر خود بسیار نزدیک بود. چنانچه او حتا در سنین بیست سالگی نزدیک مادرش نشسته و به او تکیه می کرد. پدر عطا بر مادر او اعتراض می کرد که چرا پسر خود را مانند یک دختر تربیه می کند. پدرش در اعتراض به روش خانمش می گفت او سه دختر دارد، اما مادر عطا به این اعتراضات گوش نمی داد.

یکی از خواهران عطا گیاه شناس و دیگرش داکتر شد. عطا بسیار درس می خواند، تا از خواهرانش عقب نماند و از هر چیزی که باعث پراکنده گی افکارش می شد، اجتناب می ورزید. وقتی که یک صحنه رقص در تلویزیون خانه شان به نمایش گذاشته می شد، او چشم های خود را بسته از اتاق خارج می گردید. پدر عطا زمینه تحصیل او را در جرمنی مساعد نمود. عطا در جرمنی غمگین و منزوی بود. او چهار سال به حیث نقشه بردار کار کرد. هم اتاقی هایش او را شخص جگرخون، بدون گذشت و بی پروا می یافتند. عطا وقتی که به کشور های عربی سفر می کرد بسیار سرحال می بود، اروپایی هایی که او را در جرمنی می شناختند، او را شخص گوشه گیر و غمگین توصیف می کنند. با مرور زمان، نماز و سایر عبادات اسلامی مانند یک پرده نخیم میان او و زنده گی هامبورگ عمل می کرد.

تا اواخر سال 1991 عطا و تعداد دیگری در گروه القدس خود را به شهادت در جهاد متعهد نمودند. رمزی بن الشیبه که با بن لادن ریشه قومی داشت و با نزدیکان بن لادن در تماس بود، زمینه تماس این گروه را با افغانستان مساعد می نمود. در یک

محفل عروسي در اکتوبر آن سال بن شيبه در باره خطري که از ناحیه يهودي هاعليه جهان اسلام متوجه بود، سخن گفت. يادداشت هايی که از طرف "زياد جراح" قبل از سفر اکتوبر شان به قندهار گرفته شده بيانگر احساسات دروني این گروه است: صبح خواهد آمد، پيروزي خواهد آمد، ما براي زدن شما پيمان بسته ایم.

یک هفته بعد او نوشت: من با مرداني به جنگ تان مي آيم که مرگ را چنان دوست دارند، که شما زنده گي را دوست دارید. ای خدا! بوي بهشت به مشام مي رسد.

بن لادن و طراحان ارشد او قبل از رسيدن عطا و همراهانش به قندهار در مورد استفاده از طيارات به خاطر حمله بر اهداف امريکايي تصميم گرفته بودند. "محمد عاتف" مصري، مسؤول نظامي بن لادن، امکان ر بودن طيارات و انفجار آن ها در هوا را مورد مطالعه قرار داد. بعد از آنکه بن لادن در سال 1998 جنگ عليه امريکا را اعلان نمود، "خالد شيبخ محمد" که به رمزي يوسف در طرح استفاده از طيارات مسافر بري به منظور حمله بر اهداف امريکايي، همکاري نمود، به بن لادن پيشنهاده کرد که مرکز تجارت جهاني در نيويارک به واسطه طيارات کوچک مملو از مواد منفجره مورد حمله قرار داده شود. بن لادن نظر داد که با در نظر داشت نوعيت ساختمان تعميرات يادشده، از طيارات بزرگ کار گرفته شود. به "عاتف" وظيفه داده شده بود تا در اختطاف طيارات از امريکايي هاي جواني کار بگيرد که در گذشته در عمليات تروريستي دخيل نبوده اند.

شيخ "خالد محمد" وظيفه گرفت تا زمينه آموزش اين افراد در پرواز طيارات و آشنائي شان با اتاق پيلوت را مساعد سازد. کمي قبل از داخل شدن اين چهار نفر به افغانستان یک معاون پيلوت مصري در یک عمل انتحاري یک طياره مسافر بري مصر را در بحر اتلانتيک سقوط داد و سبب مرگ 217 نفر شد. اين حادثه شايد به بن لادن اين اندیشه را داده باشد که هوانوردي ملکي در امريکا آسيب پذير است و ممکن بود باعث آن شده باشد تا او در مورد استفاده از پيلوت هاي ملکي در عمليات انتحاري بينديشد.

هرچهار نفر بعد از دو ماه اقامت در افغانستان به هامبورگ برگشتند. "جراح" به معشوقه ترکي خود گفت پس از سال ها بي سرنوشتي اکنون او تصميم گرفته، تا به پيلوتي طياره ملکي رو بياورد. عطا با استفاده از انترنت به فرستادن پيام به مکاتب تربيه پيلوت در امريکا آغاز نمود. متن نامه وي قرار ذيل بود: "ما گروه دو تا سه نفری از جوانان کشور هاي مختلف عربي هستيم. ما که مدتيست در جرمني مصروف تحصيل هستيم، مي خواهيم در بخش پيلوتي طيارات تجارتي آموزش ببينيم. در اين رشته ما تا اکنون تجربه نداريم، ليکن آماده هستيم در کورس هاي مرکز تربيه پيلوتي شرکت نماييم".

دختر "پرويز مشرف" با یک فلمساز فلم هاي مستند عروسي نموده بود. پسرش در شهر "باستان" امريکا به حيث کارشناس امور اقتصادي ايفاي وظيفه مي کرد. پدر "مشرف" یک مامور دولت شاهي انگليس با اندیشه هاي غير مذهبي بود. مادرش چادري بر سر نمي کرد. اين زن بسيار پرحرف بود و مانند یک گرداننده دسته موسيقي نوازان حرکات تمام اعضاي فاميل را شکل مي داد. در خانواده مشرف داکتر، ديپلومات، تاجر و افراد صاحب اندیشه هاي عصري وجود داشت.

مشرف ليبرال خوانده مي شد. در عرف سياسي پاکستان ليبرال به کسي گفته مي شود که از شراب نوشي رو نگرداند، در جايي که مناسب بداند به رقص بپردازد و پاکستان را یک کشور عادي بخواهد - پاکستان اسلامي باشد، ولي با مظاهر سرمايه داري و دموکراسي. با اين همه مشرف به ضرورت وجود طالبان در افغانستان با وجود اندیشه هاي خاص آنها، معتقد بود. او هم چنين به اتحاد استراتژيک با جهادي ها، مخصوصاً مبارزين کشميري باور داشت. به نظر ليبرال هاي ملکي پاکستان اين طرز تفکر نظاميان پاکستان چيزي بود که تحليل گران امريکايي را فريب مي داد. هر جنرال پاکستاني، اگر مذهبي بود و يا ليبرال، تا سال 1999 به اتحاد با جهادي ها معتقد بود، زيرا جهادي ها ثابت کرده بودند که قادر به ترسانيدن ارتش هند می باشند چنين هزار تن از ارتشيان هند در کشمير مستقر شده بودند تا در برابر صد جنگجوي با انگيزه کشميري مقابله کنند. پاکستان ديگر چه مي خواست؟ جهاد یک وسيله دفاعي در برابر برتري جويي هند عرض وجود کرده بود و نقش جهادي ها موثر تر از اسلحه اتومي بود. در غرب افغانستان طالبان قرار داشتند، که براي پاکستان در مقابله با هند عمقا استراتژيک داده و نا رضايتي پشتون هاي پاکستان را مهار مي نمودند. به نظر مشرف و جنرال هاي ليبرال پاکستاني جهاد یک وظيفه ديني نه، بلکه یک ضرورت استراتژيک امنيتي براي آن کشور بود. مشرف کار هاي مربوط به "جهاد" را در دفتر کارش انجام مي داد و بعد از ختم کار او به خانه برمي گشت تا به زنده گي "عادي" خود ادامه دهد. مسائل مربوط به هند براي مشرف ابعاد شخصي و رواني نيز داشت.

مشرف مردی بود با قد نسبتاً کوتاه، روي گرد، چهره طفلانه، بروت هاي منظم و موي سياه و سفيد که آن را در فرق سر به دو سو شانه مي کرد. او در رسميات شخص نمائيشي بود، ولي در زنده گي شخصي مردی بود آرام و با معاشرت خوب. مشرف در سال 1943 در دهلي جديد متولد گرديد. او پسر یک مامور دولت استعماري انگليس بود و در وقت تجزيه شبه قاره هند فاميلش به پاکستان مهاجرت نمود. بعد از تکميل مکاتب عيسوي ( اطفال فاميل هاي مرفه پاکستاني اکثراً در اين مکاتب درس مي خواندند) در کراچي و لاهور شامل اکادمي نظامي پاکستان گرديد.



مشرف در جنگ دوم پاکستان با هند قوماندانده یک واحد توپخانه پاکستان را به عهده داشت. در جنگ 1971 بین هند و پاکستان، که بر اثر آن پاکستان نیمی از سرزمین خود را از دست داد و کشور بنگلادیش تشکیل شد، مشرف قوماندانده یک واحد کوماندویی پاکستان را به عهده داشت. وقتی که پاکستان آتش بس با هند را پذیرفت، مشرف آن را شکست تلقی نمود و حس انتقام‌گیری از هند در دل او جا گرفت.

مشرف در سال 1990، که به رتبه دگرجنرالی رسیده بود، طی مقاله‌ی در کالج نظامی انگلیس استدلال نمود: در حالیکه پاکستان برای بقای خود تلاش می‌کند، هند در پی آن است تا به حیث یک قدرت نیرومند در جنوب آسیا تبارز نماید. در سال 1994 که او به مقام فرمانده نیروی زمینی پاکستان رسیده بود، وظیفه خود می‌دانست تا استراتژی بقای پاکستان را به کار ببندد. اگر چه این استراتژی سبب می‌شد تا او از طالبان دفاع نماید و در برابر بن لادن که به جنگجویان کشمیری انگیزه و پول می‌داد، گذشت نماید.

در بهار سال 1999 مشرف طی یک ملاقات مخفی با سران اردو یک قدم دیگر در مقابله با هند برداشت. شاید مشرف به خاطر رشته کوماندویی اش، یا موفقیتش در بکارگیری افسران ارتش در لباس ملکی در افغانستان در جنگ طالبان علیه "احمدشاه مسعود" و یا هم فشار مردم پاکستان به خاطر دست آورد نظامی در کشمیر، بود که او به یک اقدام ماجراجویانه دست یازید. مشرف از جعبه میز خود پلان عملیاتی اردو را که طی سال قبل آماده شده بود کشید. این دوسیه پلان تصرف یک ارتفاع استراتژییک به نام کارگیل، که 15000 پا از سطح بحر ارتفاع دارد، را در خود داشت. با تصرف و حفظ کارگیل توسط افسران و عساکر ارتش منظم پاکستان، که در لباس مبارزین کشمیری عمل می‌کردند، ارتش پاکستان امکان آن را می‌یافت، تا بر یک سرک مهم که منطقه "لداک" را به "سیرینگر" وصل می‌کرد، تسلط یابد. کنترل بر این سرک سبب می‌شد تا لداک از کنترل هند خارج شود و تحت کنترل پاکستان قرار گیرد.

مشرف پلان جنگی خود را با "شریف" در میان گذاشت و تایید او را گرفت. طبق اظهار یک تحلیل‌گر نظامی، این کار شاید بزرگ‌ترین اشتباه در محاسبه نیروهای نظامی پس از حمله جاپان بر "پیرل هاربر" باشد. با آن همه شریف و مشرف نمی‌دانستند که عکس‌العمل هند و جهان در برابر این ماجراجویی آن‌ها چه خواهد بود.

در اوایل ماه می کوماندوهای پاکستانی زیر نام جهادی‌های کشمیری کارگیل را بدون جنگ تصرف نمودند. فاجعه به زودی چهره خود را نمایان ساخت. افسران ارتش پاکستان سفرای کشور‌های خارجی مقیم اسلام‌آباد را فراخوانده و بر ای آن‌ها اعتراف کردند که حمله‌آوران کارگیل عساکر منظم ارتش آن کشور اند، در حالیکه بخش‌های دیگر ارتش هنوز ادعا داشتند که حمله بر کارگیل از سوی جهادی‌های کشمیری صورت گرفته است.

"بل ملیم" سفیر امریکا در اسلام‌آباد در گزارشی به واشنگتن نوشت: "در حقیقت پاکستان جنگی را علیه هند آغاز نموده است." هند یکجا با مباران‌های هوایی کارگیل به تبلیغات وسیع به منظور تحریک جهان علیه تجاوز پاکستان دست زد. رهبران سیاسی هند سخن از جنگ بزرگی به میان آوردند که هدف از آن نابودی ارتش پاکستان بود.

"کلنتن" که از شروع جنگ هستوی میان هند و پاکستان نگران بود، چندین پیام سری به صدراعظم و جنرال‌های پاکستانی ارسال نمود و آن‌ها را تشویق نمود تا اشتباه خود را پذیرفته و نیروهای خود را از کارگیل خارج کنند. سی‌آی‌ای در اوایل جولای اطلاع به دست آورد که پاکستان سلاح‌های اتمی خود را به خاطر استفاده احتمالی علیه هند آماده نموده است.

"نواز شریف"، که تحت فشار شدید قرار گرفته بود، می‌ترسید که قدرت خود را از دست بدهد. او با دست‌پاچگی روز چهار جولای به امریکا رفت و در این سفر خانم و اولاد‌های خود را نیز با خود برد. طوری که او قصد پناهنده‌گی به امریکا را دارد. "شریف" با "کلنتن" در مهان‌خانه دولتی "بلیرهاوس" در حالی ملاقات کرد که تنها یک مامور شورای امنیت ملی به خاطر گرفتن یادداشت رئیس‌جمهور امریکا را همراهی می‌کرد. کلنتن به صدراعظم پاکستان به شدت حمله نموده گفت: او از پاکستان به طور مکرر خواست تا بن لادن را به خاطر محاکمه از افغانستان خارج کند، پاکستان وعده همکاری داد، اما هیچ کاری را انجام نداد. برخلاف توقع سی‌آی‌اس، آی یکجا با طالبان و بن لادن در جهت تقویت تروریست‌ها کار نمود. کلنتن که با صدای بلند حرف می‌زد و خشمگین بود، کار پاکستان را آزار دهنده توصیف کرد. کلنتن گفت، امریکا می‌خواهد اعلامیه بی‌صادر نماید و توجه جهان را به این مسأله جلب کند که پاکستان از تروریست‌ها پشتیبانی می‌کند. او از شریف پرسید، آیا خواهان چنین چیزی هست؟

او از شریف پرسید که چرا او نیروهای اتمی پاکستان را امر آماده باش داده. آیا از عواقب آن کار آگاهی دارد؟

او به شریف گفت: "تو می‌خواهی امریکا را فریب دهی، اما به تو می‌گویم، این کار شدنی نیست."

شريف در حالي كه شرمنده بود تسليم شد. او قبلاً از طريق عربستان سعودي، اروپايي ها و تماس هاي مخفي با هند تلاش داشت تا به اين بحران خاتمه دهد. او اعلان نمود كه تمام نيروهاي پاكستاني را از كارگيل خارج خواهد نمود. با اين كار او بحران را خاتمه بخشيد، اما اين كار او سبب ناخوشنودي برخي پاكستاني ها از او شد.

"شريف" ارتش را به خاطر ايجاد بحران كارگيل ملامت مي نمود، اما جنرال ها تقصير را به دوش صدراعظم مي گذاشتند. سفارت امريكا خبير از احتمال يك کودتاي نظامي مي داد، اما مشرف عجله نكرد. در اواخر تابستان مشرف با نواز شريف به يك پايگاه نظامي در نزديكي خط حائل ميان دوكشمير رفتند. آنها با هم غذا خوردند، صحبت كردند و حتا رقصيدند. آن ها مي كوشيدند تا اختلافات خود را كنار بگذارند. نواز شريف در ختم سفر از يكي از مشاورين خود پرسيد: "در باره مشرف چه فكر مي كند؟" او گفت: "مي توان با او معامله كرد." نواز شريف اميدوار بود كه استخبارات پاكستان به نجات او بشتابد. او به "خواجه ضياءالدين" رئيس آي.اس.آي نسبت به مشرف بسيار نزديك بود.

كلنتن ضمن انتقادات ديگر از پاكستان، در ملاقات با شريف در مهمانخانه "بليرهاوس" از او پرسيد كه چرا پلان دستگيري بن لادن توسط كوماندهوي پاكستان را كه از طرف سي.آي.اي تمويل و تربيه شده بودند، عملي نكرده است؟ شريف خواهان آن بود تا با همكاري بر سر اين موضوع روابط خود را با سي.آي.اي بهبود بخشد.

تقريباً همه رهبران سياسي در پاكستان بر اين عقیده اند، تصميم اينكه چه كسي صدراعظم پاكستان مي شود، از طرف سي.آي.اي گرفته مي شود. در ماه سپتامبر "خواجه ضياءالدين" به واشنگتن رفت، تابا "كوفر بليك" مدير جديد مبارزه با تروريزم سي.آي.اي ملاقات نمايد. او پيام قبلي خود در ماه دسمبر را تكرر كرد كه حاضر است در زمينه دستگيري بن لادن همكاري كند. او گفت اگر سي.آي.اي در باره موقعيت بن لادن اطلاع به دست آرد، كوماندهوي پاكستاني او را دستگير خواهند كرد. آموزش تيم كومانديوي پاكستان به پايان رسيد ه آن ها در نزديكي مرز با افغانستان مستقر شده بودند. استخبارات امريكا در تلاش بود تا اطلاعات لازم را در اختيار اين واحد قرار دهد.

طي همين هفته نواز شريف برادر و مشاور خود "شهباز شريف" را به واشنگتن فرستاد. او با مامورين امريكا روي اين موضوع به بحث پرداخت كه امريكا به خاطر حفظ "نواز شريف" در قدرت چه كار هايي را مي تواند انجام دهد. شهباز شريف به مامورين شوراي امنيت ملي امريكا گفت كه يك کودتاي نظامي عليه حكومت ملكي پاكستان به زودي به راه انداخته خواهد شد. "اندرفورت" طبي صحبتي باخبرنگاران از اقدامات مخالف قانون اساسي توسط ارتش پاكستان هوشدار داد. در راولپندي مشرف و افسران ديگر ارتش از قهر مي جوشيدند. آن ها مي پرسيدند كه چرا آنها به يك لكچر جديد امريكا در مورد دموكراسي ضرورت پيدا کرده اند و به آن ها كه گفته كه ارتش در پي راه اندازي کودتاست؟ بدبيني در دهليز هاي قدرت در اسلام آباد و راولپندي رو به افزايش بود و تا اواخر ماه سپتامبر اين بدبيني ها به اوج خود رسيد. "تاماس پكرنگ" معاون وزير خارجه امريكا از خواجه ضياءالدين خواست تا در باره تحويلهي بن لادن به امريكا با رهبر طالبان گفتگو كند. نواز شريف و خواجه ضياءالدين به خاطر موقعيت نا مناسبی كه داشتند، حاضر شدند به هركاري دست بزنند تا خود را در نظر سي.آي.اي خوب جلوه دهند. ضياءالدين روز هفت اكتوبر به قندهار پرواز نمود تا به "ملا عمر" بگويد كه امريكايي ها تا چه حد در باره بن لادن جدي اند. مثل گذشته رهبر طالبان پيشنهادات او را رد كرد.

شريف تلاش مجدد نمود تا تنش با ارتش را كم كند. او به مشرف مقام اضافي لوي درستيز پاكستان را داد. اين يك مقام نمايشي بود، اما شريف آن را براي يك سال خالي گذاشته بود. تصور برآن بود كه او مشرف را به اين مقام منصوب خواهد نمود تا كنترول مستقيم او بر ارتش پاكستان را محدود كند. شريف نمي خواست مشرف را از دست بدهد. جنرال مشرف وضع را چنان عادي يافت كه با خانمش براي تماشاي بازي كرگيت به سريلانكا سفر نمود. "بل ميليم" سفير امريكا يك نوع آتش بس موقت را مشاهده نموده براي گذرانيدن رخصتي هابيش به كليفورنيا رفت.

روز 12 اكتوبر 1999، در حاليكه جنرال پرويز مشرف با طياره خطوط هوايي پاكستان از سريلانكا به كراچي باز مي گشت، نواز شريف اعلان نمود كه او را از مقامش بركنار نموده است. برخلاف ضوابط معمول در ارتش پاكستان، شريف خواجه ضياءالدين را به حيث فرمانده نيرو هاي زميني پاكستان به جاي مشرف مقرر نمود. ضياءالدين در ميان فرماندهان نيرومند قول اردو هاي پاكستان دوستان كمی داشت. او به حيث يك انجنير در گوشه اي از اردو رشد نموده بود و دوره كار او به حيث رئيس آي.اس.آي باعث بالا رفتن حيثيت و مقام او در ميان ارتشيان نگرديد. او طبي اين دوره دوستان بيشتري در مركز فرماندهي سي.آي.اي در لينگلي نسبت به مركز فرماندهي ارتش پاكستان در راولپندي به دست آورد. تماس ضياءالدين با مركز فرماندهي ارتش چنان محدود بود كه وقتي شريف او را به حيث فرمانده ارتش مقرر كرد، او مجبور گرديد تا نشان هاي عسكري مناسب را براي خود از بازار تهيه كند.

وضعيت پس از اعلان ناگهاني بركناري مشرف براي چندين ساعت متشنج بود. چند ساعت را در بر گرفت، تا موضوع بركناري مشرف به جنرال هاي ارشد اردو برسد.

آنها مي خواستند نظم عسکري را مراعات نمايند. مشرف هنوز فرمانده آن ها بود، اما چون او در هوا بود، نمي توانستند با او تماس بر قرار نمايند. واحد کوماندويي يي که به پول سي.آي.اي تشکيل شده و در سرحد افغانستان مستقر گرديده بود، بر سر دو راهي قرار داشت. ضياء الدين از آن ها خواسته بود تا به اسلام آباد آمده از دفتر او و نواز شريف محافظت کنند. اگر چه تعداد شان زياد نبود، اما آن ها يک نيروي ضربتي مهم بودند. قوماندان تيم کوماندويي مي دانست که از نگاه سياسي آن ها افراد خواجه ضياءالدين بوده و اگر آن ها به دفاع از او داخل اقدام شوند، امتيازات زيادي در انتظار شان خواهد بود .

اما اگر آن ها از او در مقابل ارتش نيرومند پاکستان به دفاع بپردازند، دستگير و يا حتي نابود خواهند شد .

در ساعات اول تحول چندين افسر واحد کوماندويي مذکور با لباس ملکي به اسلام آباد رفتند تا ببينند که گروه خواجه ضياءالدين در چه حالت قرار دارند. آن ها نمي خواستند تا آن وقت خود را به کاري متعهد کنند که در آن چانس برنده شدن را نداشته باشند.

طبق گزارش سي.آي.اي قوماندان تيم کوماندويي از مخالفت ارتش با برکناري مشرف اطلاع حاصل نمود. فرماندهي عالي ارتش تصميم گرفته بود تا عليه نواز شريف و متحدين او دست به عمل بزند. واحد هاي قول اردوي نمبر ده پاکستان، که در نزديکي اسلام آباد مستقر اند، وارد اسلام آباد شدند تا شريف و ضياءالدين را دستگير کنند. رهبر واحد کوماندويي بدون اينکه جلب توجه کند به افراد خود خبر داد که جناح شريف بازنده است. با کسب اين اطلاع اين واحد کوماندويي از هم پاشيد. طبق يک منبع پاکستان بعضي از افراد اين واحد کوماندويي در مورد ماموريت خود عليه بن لادن نيز نگران شده بودند.

شريف در حالیکه احساس بيچاره گي مي کرد، به ميدان هوايي کراچي دستور داد تا به طياره حامل مشرف اجازه نشست به آن ميدان را ندهد. پيلوت خبر داد که طياره فقط براي 20 دقيقه تيل دارد. طياره بالاي بحيره عرب دور مي زد. خانم مشرف مي گويد مهمان داران طياره از ترس رنگ باخته بودند. ارتش ترافیک ميدان هوايي کراچي را وادار کرد تا به طياره حامل مشرف اجازه فرود آمدن بدهد .

مشرف با عجله لباس ملکي به تن نمود و از طريق تلويزيون آن کشور از رسيدن دوره جديد سياسي در پاکستان و دستگيري شريف خبر داد. يک روز بعد او حکمي صادر نمود خود را رئيس اجرائي پاکستان مقرر نمود.

کودتا، عمليات مخفي اداره کلتنن عليه بن لادن را شديداً مختل نمود. مشرف، ضياءالدين را بازداشت نمود و واحد کوماندويي که به پول سي.آي.اي آموزش ديده بود، از هم پاشيد. ريچار دکلارک و ديگران در شوراي امنيت ملي اميد چندان به اين واحد کوماندويي نداشتند، اما افسران سي.آي.اي فکر مي کردند 25 درصد امکان آن وجود داشت که اين واحد کوماندويي در اطراف قندهار دست به عمل بزند.

استخبارات پاکستان با يک تغيير جديد در کادر رهبري خود مواجه بود، زيرا جنرال مشرف دلایل شخصي براي ناخوردگي از اين سازمان داشت. وقتي که نواز شريف مي خواست مشرف را به حيث قوماندان قوای زميني پاکستان مقرر نمايد، بخش داخلي آي.اس.آي مناسب بودن او به اين پست را وقتي مورد ارزيابي قرار داده بود . مشرف از اين کار آي اس آي بسيار عصباني شده بود. حالا او مي خواست در آي.اس.آي دست به تغييراتي بزند که آن سازمان را او وفادار بسازد.

بل ميلم به عجله به پاکستان برگشت و ساعت 11 قبل از ظهر روز 15 اکتوبر با مشرف ملاقات نمود. مشرف لباس نظامي به تن داشت و مشاورين او به دورش حلقه زده بودند. او ناراحت به نظر مي رسيد. ميلم طی سال هاي گذشته هر ماه يک بار با او ملاقات مي کرد. در ملاقات عمومي او بسيار رسمي و با احتياط حرف زد. بعداً به صحبت هاي خاص و بي پرده پرداختند. ميلم براي مشرف نامه بل کلتنن را سپرد. کلتنن از جنرال مشرف به خاطر کودتاي انتقاد نموده از او خواسته بود تا پلاني را براي اعاده دموکراسي در پاکستان اعلان نمايد. اگر آن ها در باره چيز هاي ديگر علاوه از کودتا صحبت کردند، تنها به صورت جانبي بود. مشرف گفت: "نواز شريف پاکستان را به نقطه بسيار پايين در تاريخ آن کشور کشانيد. بود." او در باره چند ساعتی را که در هوا گذرانيد و به مرگ مي انديشيد، صحبت نمود. او به اين خاطر بالاي نواز شريف بسيار قهر بود. مشرف گفت، نواز شريف مي خواست او را بکشد. ميلم از صحبت هاي قبلي خود با مشرف مي دانست، که او نظريات عنعنوي و آشتي ناپذيري در باره افغانستان و کشمير دارد. در زمان کودتا، مشرف و قوماندان هاي قول اردوي او احساس مي کردند که امريکا در برابر طالبان موضع گيري غير دوستانه نموده بدون آن که در باره ماهيت آنها چيزي بداند. مشرف بر اين عقیده بود که به انزوا کشانيدن طالبان توسط امريکا آن ها را بيشتري به عرب ها وابسته می نمايد و سبب تقويت تروريست ها می گردد. مشرف از کلتنن مي خواست تا در جهت به اعتدال کشانيدن سياست هاي طالبان قدم برداشته و از اين طريق اعتماد افغانستان را به خود جلب نمايد.

کابينه کلتنن بر سر اينکه در برابر کودتاي مشرف چه موضعگيري نمايد، دچار اختلاف شده بود. ريچار دکلارک و متحدين او در شوراي امنيت ملي مي خواستند، تا باعث ناراحتي مشرف نشوند، زيرا اين کار مسأله پيچيده بن لادن را پيچيده تر مي ساخت. البرايت و ديگران در اداره کلتنن استدلال مي کردند که با نظر داشت تاکيد اداره کلتنن بر تعميم دموکراسي به سطح جهاني، تايبید

امریکا از کودتای مشرف امریکا را به جهانیان دو رو معرفی خواهد نمود. آن ها می گفتند که مشرف طراح بحران کارگیل و مشوق تروریسم در کشمیر است.

بحث ها روی این موضوع که مشرف تا چه حد شخص مطلوب و یا نا مطلوب است، توجه دولت امریکا را از مسایل مبارزه به تروریسم کم نمود. کودتا مسایل جدیدی را در رابطه میان دو کشور مطرح نمود. بر علاوه از مسأله کشمیر و انتشار اسلحه اتمی، اکنون مسئله بازگشت دموکراسی به پاکستان نیز مطرح بود. بدین ترتیب در لست مسایل میان امریکا و پاکستان موضوع بن لادن و القاعده در قسمت پایین تر از گذشته قرار گرفت.

با نزدیک شدن مراسم تجلیل از هزاره دوم، جورج تینت رئیس سی.آی.ای به دیوید بورن سناتور اکلهاما، که در روز های کارش در کانگره با او روابط نزدیک داشت، تیلفون زدو از او خواست به جایی سفر ننما یدو از رفتن به جا های مزدحم خودداری کند. بورن به او گفت شوخی می کند، اما تینت گفت، او جدیست و علاوه کرد بن لادن شخص بسیار خطرناک است. بورن گفته او را جدی گرفت.

برای مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای خزان آن سال زمان بسیار دشواری بود. از آغاز ماه سپتمبر سی.آی.ای گزارش هایی بدست می آورد که بن لادن سازمان های تروریستی را بسیج نموده، تا در آغاز سال جدید دست به عمل بزنند. استخبارات اردن به صحبت های تلفونی افراد مشکوک به عضویت القاعده گوش داد که در باره پلان حملات علیه اهداف امریکایی و اسرائیلی شواهدی به دست آورده بود.

تینت به قصر سفید رفت تا در باره امکان حملات تروریستی نظریات خود را مطرح کند. او وقوع 15 تا 20 حمله تروریستی را در اوایل سال جدید پیش بینی می کرد. تینت گفت چون امریکا دشمن اسامه است، باید توقع داشت که برخی از این حملات در خاک امریکا به راه انداخته خواهد شد. او توجه شورای امنیت ملی را در باره تهدید از ناحیه تروریسم جلب نمود، اما در باره چگونگی عکس العمل در باره این تهدیدات میان مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای و شورای امنیت ملی اختلاف نظر وجود داشت. دوتن از همکاران نزدیک ریچارد کلارک، ستیو سایمن و دانیال بنجامین بعداً نوشتند که سی.آی.ای در باره خطرات احتمالی راپور های زیادی به کلنتن می داد، بدون اینکه در باره این خطرات چیز هایی مشخص بگوید. آنها اتهام وارد کردند که این کار به خاطر آن صورت می گرفت تا در صورت بروز حادثه تروریستی سی.آی.ای مقصر شناخته نشود. چنین برداشتی از فعالیت های سی.آی.ای باعث ناراحتی افسران آن سازمان می گردید. آن ها می گفتند اگر آن هاگزارشی ندهند و حادثه بی رخ دهد، افراد دفتر کلارک از جمله اولین کسانی خواهند بود که آنها را متهم به بی کفایتی خواهند کرد.

دستگیری دو تروریست در اردن، که یکی از آن ها اعلان شده و دیگری مخفی نگهداشته شد، قصر سفید و سی آی ای را وادار نمود تا باهم تشریک مساعی نمایند. استخبارات اردن روز 30 نوامبر به صحبت تلفونی یکی از پیروان بن لادن بنام "ابوزبیده" گوش داد که به افراد خود در مورد عملیات در اوایل سال جدید عیسوی دستور می داد. پولیس اردن به خانه ای در عمان حمله نموده او را دستگیر کرد. روز 5 دسامبر یک تروریست پولیس اردن را به خانه بی رهنمایی کرد که در ته خانه آن 71 ظرف پلاستیکی حاوی تیزاب شوره و تیزاب گوگرد جابجا شده بود. این مواد کیمیای برای ساختن مواد منفجره به قوت 16 تن تی.ان.تی کافی بود که می توانست یک هتل بزرگ و خانه های اطراف آن را تخریب کند. افراد دستگیر شده اعتراف کردند که آن ها قبلاً اهداف خود را انتخاب کرده بودند. یکی از این اهداف هتل "ریدیس" در عمان بود که قرار بود در آن تروریست های امریکایی و اسرائیلی در میله ای به مناسبت سال نو عیسوی اجتماع کنند.

افراد دستگیر شده در اردن به پلان دیگری نیز اعتراف نمودند. آن ها می خواستند گاز زهری سیاناید را در یک سینما، که در آن اکثراً خارجی ها به تماشای فلم می رفتند، رها نمایند.

مشاور امنیت ملی سندی برگر، جلسات روزانه دایر می کرد، تا اطلاعات جمع آوری شده در مورد عملیات تروریستی را به بحث بگیرد. کمیته مشترک ارگان های امنیتی اخطاریه های ملی و بین المللی را در مورد وقوع حملات تروریستی احتمالی پخش می نمودند.

جورج تینت و کوفر بلیک به تمام ستیشن های سی.آی.ای در سرتاسر جهان پیام ارسال نموده به آن ها هدایت دادند که کار جمع آوری اطلاعات در باره فعالیت های تروریست ها را شدت بخشد و به عملیاتی به منظور اخلاص عملیات تروریستی که برای سال جدید عیسوی پلان شده بود، داخل اقدام شوند.

نه روز بعد از کشف مواد منفجره در اردن، یک اجنت گمرک در سرحد کانادا یک مرد شرق میانه بی را دید که در عقب فرمان موتر نشسته می خواهد از سرحد بگذرد و وارد ایالت واشنگتن در امریکا شود. مامور مذکور صندوق عقب موتر را باز کرد و

در آن مقدار زیاد مواد منفجره را یافت که کافی بود بخشی از ترمینل میدان هوایی لاس آنجلس را تخریب کند. این مرد بعد اعتراف کرد که میدان مذکور هدف بمب گذاری او بود.

احمد رسام الجزایری در کانادا پناهنده شده بود و با یک گروه از اسلام گراهای مونتريال در تماس بود. او به افغانستان رفت و در یکی از کمپ های بن لادن مدتی را گذرانیده بود. نزدیکی محل زنده گی او به امریکا توجه افراد بن لادن را به او جلب نمود و آن ها او را برای راه اندازی عملیات تروریستی استخدام نمودند. به رسام در کمپ درونته، در نزدیکی جلال آباد، طرق استفاده از مواد منفجره آموزش داده شد. رسام در اواسط ماه جنوری 1999 افغانستان را ترک گفت و با 12000 دالر نقد و هدایاتی در باره ساختن بمب به کانادا برگشت.

بعد از دستگیری رسام، کلنتن به مشرف تلفون نموده از او خواست، تا فعالیت های بن لادن را اخلاص نموده و او را دستگیر نماید. کلنتن به مشرف گفت کودتا می تواند آغاز خوبی برای برقراری روابط نزدیک میان دو طرف باشد، اما برای اینکه پاکستان از کمک های امریکا و تسهیلات تجارتي برخوردار شده بتواند، باید ارتش پاکستان در قسمت از میان بردن تهدید بن لادن اقدام نماید. مشرف در زمینه وعده همکاری داد، اما طرف امریکا می گوید، او کدام قدم عملی در این راه بر نداشت. کلارک و مدیریت مبارزه با تروریسم شب تحویل سال را به بسیار ناآرامی سپری نمود و هر لحظه منتظر رسیدن خبر حادثه تروریستی بودند، اما کدام حمله تروریستی صورت نگرفت. قسمی که بعداً معلوم شد، آن ها یک گروه تروریستی بن لادن را که آماده حمله انتحاری بود، نا دیده گرفته بودند.

یک تیم از تروریست های انتحاری یمنی یک کشتی کوچک را از مواد منفجره پر نموده می خواستند آن را در شب سال نو در نزدیک یک کشتی مخرب امریکایی بنام "سلیوان" که در بندر عدن لنگر گرفته بود، منفجر کنند.

کشتی به خاطر سنگینی بار تعادل خود را از دست داد. پس از تلاش زیاد تروریست ها کشتی را نجات دادند، اما محموله آن به قعر دریا فرو رفت. هیچ کس از این کار خبر نشد. برای افراد بن لادن مشکل بود، تا پلان جدید عملیاتی طرح کنند، زیرا این کار به وقت زیاد نیاز داشت.

کوفر بلیک مدیر مبارزه با تروریسم می گوید که تیم او در آن روز ها بسیار فعال بود و هیچ کس نمی خوابید. بزرگترین عملیات به خاطر اخلاص عملیات تروریستی در تاریخ بشر به راه انداخته شده بود و چندین عملیات همزمان به اجرا در آمد.

در میان این همه هیجانات ناشی از عملیات وسیع ضد تروریستی، اطلاعی از شرق میانه زنگ خطر را به صدا در آورد. با گوش دادن به مکالمات تلفونی در شرق میانه استخبارات امریکا در یافت دو مردیکه با القاعده رابطه داشتند، در نظر دارند به مالیزیا سفر نمایند. یک مامور مبارزه با تروریسم به این سفر علاقه نشان داد و اجازه تعقیب افراد مذکور را به منظور پیدا کردن نام آن ها و اینکه هدف آن ها از این سفر چیست، به دست آورد.

تا تاریخ 5 جنوری 2000 سی.آی.ای توانسته بود کاپی پاسپورت یکی از این افراد را به دست بیاورد. نام این شخص خالد مظهر تبعه سعودی بود. رابطه قبلی او با تروریست ها معلوم نبود و او از قنسلگری امریکا در جده ویزه چندبار دخول امریکا را به دست آورده بود و ویزه او تا تاریخ 6 اپریل 2000 اعتبار داشت.

در همکاری با استخبارات مالیزیا، از خالد در نزدیک منزل یک افراطی مذهبی بنام یزید سوفات عکس برداری شد. جمعی از تروریست های مشهور و تعدادی افراد مظنون به عضویت در القاعده شامل گروه سوفات بودند. اجنت های سی.آی.ای و مالیزیا آن ها را تحت نظر گرفتند. این افراد حرکات مشکوک از خود تبارز میدادند. آن ها از تلفون منزل خود استفاده نموده بلکه از غرفه های تلفون شهری استفاده می کردند. از آن ها عکس ها گرفته شد، اما نتوانستند آواز شان را ثبت نماید.

تینت در جریان عملیات تعقیب این گروه قرار گرفت. اما وقتی المظهر کولالمپور را ترک گفت سی.آی.ای ردپای او را گم کرد. تعقیب آن ها نشان داد که گروه مذکور بسیار فعال بود، اما اطلاعاتی به دست نیامد که از کدام حمله تروریستی خاص توسط آن حکایت نماید.

خدمات پست برقی میان مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای و اف.بی.ای تأمین شده بود تا اف.بی.ای در جریان انکشافات مربوط به وقایع تروریستی قرار گیرد، اما در باره اینکه المظهر ویزه در اختیار داشت و باید در لست افراد ممنوع ورود قرار داده می شد، نه سی.آی.ای چیزی گفت و نه اف.بی.ای، که از موضوع فعالیت های المظهر خبر داشت، اقدامی کرد. چند هفته قبل از آغاز تعقیب المظهر مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای طی یک هدایت کتبی در باره ایجاد چنین یک لست هدایاتی صادر نموده بود. هدف از تهیه لست آن بود، تا مامورین گمرک و مهاجرت و پولیس سرحدی امریکا از ورود افراد شامل در لست به آن کشور جلوگیری نماید و یا موضوع داخل شدن شان را به امریکا مورد بررسی مجدد قرار دهند. سی.آی.ای در آن زمان در هرماه چند صد نام را در لست افراد ممنوع ورود شامل می کرد. شامل نکردن نام المظهر در این لست، به قول

جورج تینت، به خاطر عدم آموزش کافی بعضی از مامورین و توجه زیاد به عملیات تعقیب بود. اشتباه دومی در ماه جنوری وقتی تکرار شد که معلومات به دست آمد، که نفر دوم سعودی که نواف الحمزه نام داشت به تاریخ 15 جنوری 2000 از طریق لاس انجلس وارد امریکا گردیده است. گزارش از سوی یک ستیشن سی.آی.ای در باره این حادثه باعث تعقیب هیچ کدام از این اتباع سعودی نگردید و هیچ یک از دو نفر در لست افراد قابل تعقیب قرار داده نشدند. این دو نفر از اعضای القاعده بود و در جنگ های بوسنیا و افغانستان شرکت داشتند.

بدون تهیه لست افراد نا مطلوب، علیه چنین افراد کار موثری صورت گرفته نمی توانست. نظر به سیاست مهاجرتی وزارت خارجه امریکا، عربستان سعودی شامل کشور هایی نبود که اشتباه تروریستی به اتباع آن می شد و یا به اتباع آن کشور به نظر مهاجرین غیر قانونی نگرسته می شد. با همه تجارب تلخ امریکا با سعودی در مسایل مربوط به تروریزم و با وجود بد گمانی ها بر سر این مسایل در یک دهه قبل، وزارت خارجه نمی خواست در مورد سیاست دوستانه امریکا در رابطه با عربستان سعودی بازنگری نماید. با وجود در اختیار داشتن نام سعودی های مشکوک و عکس های آن ها که از کولالمپور مخابره شده بود، سی.آی.ای در باره پلان های بن لادن در مورد حمله به هوانوردی ملکی در امریکا که در اواخر 1999 تصمیم آن گرفته شده بود، چیزی نمی دانست. اما چیز هایی که جورج تینت در باره القاعده در زمستان آن سال آموخته بود، او را ترسانده بود. دسیسه استفاده از گاز سیانید و حضور شبکه های اتباع الجزایر در اروپا باعث نگرانی شدید او و همکاریانش گردیده بود. از سوی دیگر انکشافات جدید نشان می داد که بن لادن در پی استفاده از سلاح کشتار جمعی است و این موضوع مایه نگرانی شدید رییس سی.آی.ای شده بود.

تینت به تاریخ دوم فیبروری 2000 به کمیته استخبارات کانگره گفت، تلاش بن لادن برای استفاده از سلاح های کشتار جمعی نظریات قبلی او را تایید می کند و او اکنون می کوشد، تا حملات تروریستی توسط گروه ثانوی به راه انداخته شود، تا از افشای آن ها جلوگیری شده بتواند. تینت گفت، القاعده اکنون به یک شبکه بسیار پیچیده تروریستی تبدیل شده که با افراطی های سنی در سرتاسر جهان، به شمول شمال افریقا، فلسطین، پاکستان و آسیای میانه دست به ائتلاف زده است. او گفت گذشت زمان طالبان را به یک گروه مشکل آفرین تبدیل نموده است و پولی را که طالبان از تولید و قاچاق مواد مخدر به دست می آورند، برای بن لادن نیز می رسد و او از آن به خاطر راه اندازی عملیات تروریستی کار می گیرد. با وجود همه این صحبت ها و اخطار های دیگری که تینت طی آن زمستان صادر نمود، او تهدید از ناحیه تروریزم را پس از تهدید از ناحیه پخش سلاح های کشتار جمعی قرار داده بود. تینت بعداً گفت، نباید قضیه القاعده را به صورت مجرد مورد بحث قرار داد. دهه 1990 شاهد تحولات متضاد و متناقض بود. سی.آی.ای باید اطلاعات مورد ضرورت نیروهای مسلح را که در سرتاسر جهان مستقر اند، فراهم می کرد. این سازمان باید موضوع پخش سلاح اتمی، کیمیاوی و بیولوژیکی را زیر نظر می گرفت و بر بحران شرق میانه و انکشافات زودگذر دیگر نیز توجه می کرد، در حالیکه بودجه آن نیز کم شده بود و تعداد افراد کمتری در اختیار داشت. در بحث های فیبروری در کانگره، سناتور ها در باره استفاده رئیس سابق سی.آی.ای "جان دوچ" از اطلاعات محرم نسبت به تهدید از ناحیه بن لادن و یا عملیات چشمگیر تروریستی که متوجه امریکا بود، سوالات بیشتری نمودند.

با همه افزایش در عملیات استخباراتی در زمستان آن سال سی.آی.ای در باره سفر چهار عرب به افغانستان و بازگشت شان به هامبورگ اطلاعی به دست نیاورد. سی.آی.ای به پولیس جرمنی به طور دوامدار فشار وارد می کرد تا برفعالیت های اسلام گرا ها نظارت مداوم نماید، اما این درخواست ها به خاطر قوانین جرمنی و عدم روحیه همکاری پولیس آن کشور موفقیتی در بر نداشت. تنها نیم سده قبل پولیس نازی از قدرت کنار زده شده بود و به همین خاطر دادگاه های جرمنی به پولیس اجازه نمی دادند تا به جاسوسی اقدام کند. بسیاری از رهبران سیاسی و روشنفکران جرمنی ترس امریکایی ها از اسلام گرا ها را غیر موجه می پنداشتند.

همکاری س.آی.ای با استخبارات پاکستان باعث آن نشد، تا معلومات لازم در باره سفر مردان عرب به پاکستان به قصد ملاقات با طالبان و بن لادن و برون رفتن آن ها از پاکستان به دست امریکایی ها برسد.

به هر تقدیر، چهار نفر از گروه هامبورگ مقدمات سفر به امریکا برای دیدن آموزش پیلوتی را آماده نمودند، بدون اینکه توجه ادارات استخباراتی را به خود جلب نمایند.

مروان الشهبی در بهار آن سال وقتی که آماده گی سفر به امریکا را می گرفت، در هامبورگ به یک خانم کتابدار بنام انجلادویل گفت، حادثه ای به وقوع خواهد پیوست، و صدها تن جان خود را از دست خواهند داد. او از مرکز تجارت جهانی نیز نام گرفت، اما خانم دوایل حرف هایش را جدی نگرفت.

چند هفته بعد از مراسم هزاره دوم (آغاز سال 2000 میلادی) سی.آی.ای اطلاع بدست آورد که "بن لادن" به کمپ درونته در نزدیکی جلال آباد رفته است. کمپ یادشده در محراق توجه قصر سفید و سی.آی.ای به منظور جمع آوری اطلاعات قرار گرفته بود. کمپ درونته، مثل کمپ های دیگر "بن لادن"، تاسیسات بسیار ابتدایی داشت. در آن کمپ چند تعمیر وجود داشت و کوه هایی که در اطرافش قرار داشت، از آن محافظت می کرد.

استخبارات "مسعود" اطلاع داده بود که افغان ها اجازه داخل شدن به کمپ درونته را ندادند و فقط عرب ها می توانستند به آن کمپ داخل شوند. اطلاعات بدست آمده از جهادی های دستگیر شده نشان می داد که کمپ درونته محل عمده آموزش کسانی بود که به خاطر راه اندازی عملیات تروریستی انتخاب می شدند. "احمد سام" در این کمپ آموزش دیده بود.

گروه استخباراتی "کلارک" اطلاع بدست آورده بود که در کمپ درونته طرق استفاده از زهر و اسلحه کیمیاوی تجربه می گردید. استخبارات اردوی امریکا یک سال قبل از حوادث هزاره دوم اطلاع بدست آورده بود که در کمپ مذکور اسلحه کیمیاوی انکشاف داده می شد. به اقمار مصنوعی وظیفه داده شد، تا از کمپ مذکور تصویربرداری نمایند و سی.آی.ای اجنت هایی را استخدام نمود که در نزدیک کمپ یادشده زنده گی می کردند. رفت و آمد در این ساحه نسبتاً آسان بود، زیرا طالب ها بر منطقه کنترل کامل نداشتند. به همین دلیل سی.آی.ای اطلاع کافی در باره این کمپ بدست می آورد. سی.آی.ای با استفاده از تماس های جدیدش با "مسعود" وسایل جمع آوری اطلاعات را به خطوط جنوب جنگی "مسعود" فرستاد. این کار سبب شد، تا افراد مسعود به مکالمات رادیویی طالبان در کابل و جلال آباد گوش داده بتوانند. از سوی دیگر، سی.آی.ای یک آینه خاص را به افراد "مسعود" داد که به وسیله آن از اجسامی که، تا 16 کیلومتر دور تر موقعیت میداشتند تصویر برداری می شد. افراد مسعود یک محل ترصد را در نزدیکی درونته تاسیس نمودند و با استفاده از این آینه استخباراتی، درونته را تحت نظر گرفتند.

اطلاعات جمع آوری شده با وسایل جدید ثابت کرده نتوانست که "بن لادن" سلاح کیمیاوی، بیولوژیکی و اتمی در اختیار داشت، اما این موضوع ثابت شده بود که او چنین قصدی را داشت. اطلاعات بدست آمده از درونته ترس دایمی "تینت" در مورد دستیابی تروریست ها بر سلاح های کشتار جمعی را افزایش داد.

مدیریت مبارزه برضد تروریسم سی.آی.ای به مسعود خبر داد که بن لادن به درونته رفته است. بن لادن اکثراً از کمپ تربیه افراد خود دیدار می نمود، با پیروان خود صحبت می کرد و چند مرمی فیر می کرد. او در افغانستان به شکل مارپیچ به سفر می پرداخت و از مسیر حرکت خود به کسی اطلاع قبلی نمیداد. بن لادن در مساجد سخنرانی می کرد، هیأت را به حضور می پذیرفت و در مهمانی ها شرکت می کرد. در این سفر ها تعدادی از محافظین عرب او را همراهی می کردند. درونته یکی از محل هایی بود که بن لادن معمولاً به آنجا می رفت.

مسعود با استفاده از اطلاعات سی.آی.ای عملیاتی را بالای درونته سازمان داد. او تعدادی از راکت های زمین به زمین را به وسیله حیوانات بار بری به سوی درونته فرستاد و یک تیم کوچک کوماندویی را نیز به آن جا اعزام کرد. خطوط جنگی در حال تغییر جنوب، افراد مسعود را قادر می ساخت، تا آن ها به اندازه تیرس به کابل و جلال آباد نزدیک شوند. افرادی که با منطقه آشنایی داشتند با استفاده از راه های فرعی در نقاط حاکم اطراف درونته جابه جا شدند.

بعد از ارسال تیم های عملیاتی به سوی درونته، موضوع به سی.آی.ای خبر داده شد. این خبر مشاورین حقوقی سی.آی.ای را به خشم آورد، زیرا هدایات تدوین شده از سوی قصر سفید در برگرفته عملیات نظامی علیه بن لادن نبود و همکاری با مسعود تنها محدود به جمع آوری اطلاعات می شد. سی.آی.ای اطلاعاتی به مسعود داده بود که او با استفاده از آن به درونته حمله راکتی می نمود. به عقیده قانون دان های سی.آی.ای، آن سازمان در حمله بر درونته همکاری نموده بود در حالیکه قانوناً اجازه چنین چیزی را نداشت.

مرکز بن لادن در سی.آی.ای به پنجشیر پیام فرستاد که عملیات بالای درونته را لغو نماید. در پیام آمده بود که سی.آی.ای اجازه قانونی ندارد، تا اطلاعاتی به مسعود بدهد که او با استفاده از آن علیه بن لادن دست به عملیات نظامی بزند. افراد مسعود در جواب گفتند که آن ها قادر به لغو عملیات نیستند، زیرا افراد قبلاً به محل اعزام شده و آن ها تماس رادیویی با افراد خویش ندارند.

سی.آی.ای با تشویش زیاد در انتظار ماند. بسیاری از مامورین سی.آی.ای بر محدودیت های قانونی وضع شده بر عملیات مخفی علیه بن لادن به حیرت فرو رفته بودند. بدترین احتمال کشته شدن افراد ملکی در اثر عملیات راکتی افراد مسعود و احتمال نه چندان بد کشته شدن بن لادن در این عملیات بود.

بعد از گذشت روز ها و هفته ها، افراد مسعود خبر دادند که آن ها حمله راکتی را بالای درونته انجام دادند، اما سی.آی.ای نتوانست از طرق مستقل وقوع حمله را تایید نماید و نتایج آن را به دست بیاورد. قانون دان های سی.آی.ای آرامش خود را باز یافتند و مردم عادی از وقوع این حادثه خبر نشدند.

برای مرکز بن لادن این حادثه موضوعی را که مسعود در ملاقات پنجشیر با آنها مطرح کرده بود، تایید می نمود. این کار سبب شد، تا آن ها در بحث های داخلی خود مسائل ذیل را مطرح کنند: "چرا امریکا در جنگ مسعود علیه طالبان جهت گیری نمی کند؟، پالیسی ما در افغانستان چیست؟ سی.آی.ای با مسائل تروریسم درگیر است، یا مسائل سیاسی؟"

بعد از حادثه درونته "ریچارد کلارک" هدایات قانونی جدیدی را آماده کرد. طبق آن سی.آی.ای اجازه می یافت با مسعود در عملیات نظامی همکاری کند که هدف اصلی آن دستیگری بن لادن و پیروان او بود. اگر چه "کلارک" روش نسبتاً تهاجمی در برابر بن لادن داشت، اما "کوفربلیک" و همکاران او در مدیریت مبارزه با تروریسم از نقش رهبری کننده قصرسفید در مبارزه با تروریسم ناخوشنود بودند. سی.آی.ای و قصر سفید بر سر جدی بودن تهدید از ناحیه بن لادن در کلیات با هم توافق داشتند، اما افسران سی.آی.ای که کار های عملی را به پیش می بردند، از شورای امنیت ملی دو چیز را انتظار داشتند: یکی تهیه پول برای عملیات و دیگری صدور اجازه نامه قانونی برای راه اندازی عملیات.

تا سال 1992 آن ها به این نتیجه رسیده بودند که "سندی برگر" و "ریچارد کلارک" نمی توانستند و یا نمی خواستند، در هر دو اینکار مفید باشند. یک مامور سی.آی.ای گفت: "آن سازمان از مداخلات قصر سفید در مسائل عملیاتی که در آن تجربه نداشتند، خوش شان نمی آمد." از سوی دیگر کلارک و همکاران او در قصرسفید در مورد اینکه سی.آی.ای بتواند به صورت ابتکاری و قاطع علیه بن لادن دست به عمل بزند، شک داشتند. به عقیده کلارک مامورین سی.آی.ای از تجارب دهه 60 آموخته بودند که عملیات استخباراتی یک کار پرمخاطره است و ممکن است عواقب آن برای گرداننده گان آن ناگوار باشد. اداره "کلنتن" اعتماد لازم بر سی.آی.ای نداشت. "خانم البرایت" به رفقای کابینه خود می گفت افسران سی.آی.ای مانند طفلی که مورد سوء رفتار قرار گرفته باشد، از زخم های ناشی از محاکمات و رسوایی های گذشته رنج می بردند.

تحت هدایت نامه جدید، سی.آی.ای با افراد مسعود تنها در مورد عملیات برای دستگیری بن لادن می توانست همکاری داشته باشند. افراد مسعود زمانی می توانستند در چنین عملیات از سلاح کار بگیرند، که با مقاومت محافظین بن لادن مواجه می شدند. در عین زمان سی.آی.ای از هر کاری باید خود داری می کرد که منجر به تغییر در وضعیت نظامی به نفع مسعود می گردید. "البرایت" و "برگر" هنوز بر این عقیده بودند که تهیه کمک نظامی به مسعود تنها باعث کشتن افغان های بیشتر خواهد شد و حالت بن بست نظامی را در افغانستان طولانی خواهد کرد. آن ها مانند بسیاری از تحلیل گران در وزارت خارجه به این عقیده بودند که نیروهای مسعود کوچک تر از آن بودند که بتوانند طالبان را شکست دهند و به خاطر دخالت شان در برخورد های داخلی در گذشته قادر به تأمین وحدت در کشور نخواهد شد. در عین زمان، وزارت خارجه و مدیران ارشد سی.آی.ای در باره ثبات در پاکستان نگران بودند. اگر امریکا جهت مسعود در جنگ با طالبان را می گرفت، اینکار باعث افسرده گی خاطر پاکستان می شد و در نتیجه اداره "کلنتن" امکان موفقیت در مذاکرات بر سر کنترل پروگرام هستوی پاکستان را از دست می داد.

نخبه گان پاکستان که با اسلامگرا ها رابطه نزدیک داشتند، خطر ناک و غیر قابل پیشبینی بودند. این کار سبب می شد تا امریکا در برخورد با آن ها روش ملایم تری را در پیش بگیرد.

وزارت دفاع امریکا، به خصوص جنرال "زنی" در فرماندهی مرکزی ارتش، که با "مشرف" رابطه نزدیک داشت، بر مفاد نزدیکی با جنرال های پاکستان تاکید می ورزید. آنها دادن کمک تسلیحاتی به مسعود و یا تهیه اطلاعات جنگی برای او را شرکت در جنگ غیر مستقیم هند علیه پاکستان تعبیر می کردند.

در جبهه جنگ پنجشیر، مسعود و افراد او در باره اولویت های سیاست امریکا در افغانستان برداشت واقعبینانه نداشتند و حتا در مورد سر گیجه شده بودند. حادثه درونته حیرت آن ها را بر انگیخت. یک همکار مسعود بعداً گفت: "در عملیات علیه دشمنی که تا دندان مسلح است، چطور می توان از استعمال سلاح خود داری کرد؟" مسعود و افراد او می دانستند سی.آی.ای نماینده یک نظام دموکراسی است و در جوامع دموکراسی که نظم و قانون حاکم است، بر عملیات گروه های استخباراتی محدودیت هایی وضع می شود. در عین حال مسعود و مشاورین او فکر می کردند، سی.آی.ای در کار خود علیه بن لادن با جدیت عمل می نماید و این بخش ها دیگر در بیروکراسی دولت امریکا بودند که دست و پای آن را را بسته بودند.

یکی از دستیاران مسعود گفت: در صحبت ها با هیأت سی.آی.ای پس از حادثه درونته از کلمه کشتن در مورد اسامه استفاده نمی شد. او علاوه کرد، بسیاری از افراد سی.آی.ای که هدایات قانونی را می خواندند می خندیدند. معلوم بود این نوشته از خود آن ها نبود.



مسعود طی دو دهه با مایوسی می دید که چطور ایالات متحده در مورد افغانستان بر سیاست پاکستان تکیه زده بود. درین رابطه سیاست اداره کلنتن چیز جدیدی نبود. مسعود می دانست که رابطه میان امریکا و پاکستان ابعاد استراتژیک داشت و مداخلات پاکستان در افغانستان یک مسأله کوچک تصور می شد. به همین خاطر امریکا در مورد آن گذشت می کرد. جانبداری متداوم امریکا از پاکستان باعث آن شده بود تا مسعود در مورد پروگرام عملیات سی.آی.ای علیه بن لادن بد بین شود.

تعدادی از امریکایی ها در بمب گذاری های افریقا کشته شده بودند، اما صدها نفر از مردم شمالی را طالبان قتل عام نمودند. در حالیکه امریکا در پی دستگیری و محاکمه بن لادن بود، اما قانون امریکا محاکمه طالبان را که قاتل مردم شمالی بودند، مطالبه نمی کرد و رهبران سیاسی امریکا به ندرت از کشتار های طالبان چیزی می گفتند. چنین روش به نظر بعضی از افراد مسعود یک نوع دو رویی آشکار امریکا را به نمایش می گذاشت. نفرت "جورج تینت" از بن لادن بر تمام سی.آی.ای اثر افکنده بود. برای یک رئیس دستگاه استخبارات معمول نبود که بر سر موضوع مبارزه با تروریسم به یک قمار دست بزند ولی "تینت" این کار را می کرد. نتیجه این کار افزایش در استخدام اجنت هایی بود که می توانستند در افغانستان زنده گی نمایند و یا به آسانی آنجا سفر نمایند. در سال های 1999 و 2000 تعداد این اجنت ها افزایش قابل ملاحظه یافت. مامورین فرستاده شده از مدیریت مبارزه با تروریسم با هر شخصی که امکان استخدام آن می رفت تماس برقرار می نمودند. بعضی از این افراد به خاطر مخالفت سیاسی با طالبان، با سی.آی.ای همکاری می کردند، دیگران به حیث اجنت استخدام شده معاش دریافت می نمودند. مامورین سی.آی.ای یک قوماندان طالبان را که فرماندهی یک غنڈ را در شرق افغانستان به عهده داشت، استخدام نمودند. یک افسر سی.آی.ای مستقر در اسلام آباد شش تا هفت قوماندان طالبان را در مناطق مرزی در شرق افغانستان را استخدام نمود. مامورین سی.آی.ای با قوماندان های دوران جهاد که سی.آی.ای با آن ها شناخت داشت، تماس برقرار نمودند. این قوماندان ها شامل افراد استاد "سیاف" نیز می شدند. "استاد سیاف" با طالبان مخالف بود و در کنار احمدشاه مسعود قرار داشت. همچنین سی آی ای با فرماندهان شیعه که در دهه هشتاد در اطراف کابل فعال بودند و رهبران قبایلی و سیاسی پشتون های که در پاکستان زنده گی می کردند، ول با شبکه هایی در شرق افغانستان تماس داشته و گاه گاه به آنجا سفر می نمودند، تماس برقرار نمود.

قوماندان "عبدالحق" در میان این افراد شامل نبود زیرا سی.آی.ای نسبت به او به نظر شک و تردید می دید. همه این تماس ها و استخدام ها از نظر استخبارات پاکستان مخفی نگهداشته می شد. اما هیچ کدام از اجنت های استخدام شده به بن لادن نزدیک نبودند. با وجود تلاش چندین ساله، سی.آی.ای نتوانسته بود در حلقه داخلی سازمان القاعده کسی را استخدام نماید. "کوفربلیک" مدیر بخش مبارزه با تروریسم می دانست که سی.آی.ای در این رابطه با مشکل جدی مواجه بود. در سال 1999 سی.آی.ای در باره بن لادن گزارشات خود را با استفاده از منابع خود تهیه می نمود، نه از طریق تشریک مساعی با ارگان های استخباراتی دیگر.

استخبارات نظامی امریکا، که اجنت هایی در پاکستان و افغانستان داشت، نیز گزارش هایی محرم را در باره بن لادن تهیه می کرد. یکی از اهداف استخدام اجنت ها جمع آوری اطلاعاتی در باره گشت و گذار بن لادن، کمپ های تربیت نظامی او، خانه هایی که او در آنجا می زیست و خانه هایی که زن های او در آن ها زنده گی می کردند و خانه هایی که افراد عالی رتبه القاعده چون "ایمن الظواهری" و "محمدعاتف" زنده گی می نمودند، بود.

به آهسته گی سی.آی.ای یک نقشه تفصیلی از تاسیسات بن لادن در افغانستان ترتیب نمود. گزارشات بدست آمده از اجنت ها با تصاویر ماهواره بی تطبیق میشد، تا در باره ساختار کمپ ها و ساحه شهری که در آن تاسیسات القاعده قرار داشت، نقشه دقیق ترتیب شود.

بن لادن از یک رژیم بسیار دقیق امنیتی کار می گرفت. او از تلفون استفاده نمی کرد و هیچ افغان در جمله محافظین شخصی او وجود نداشت. تنها عرب های شناخته شده و مورد اعتماد به کار محافظت از او گماشته می شدند. او از راه های مختلف در رفت و آمد استفاده می کرد و در یک محل برای مدت طولانی باقی نمی ماند. بجز با افراد نزدیک به خودش، با دیگران در باره پلان هایش حرف نمی زد. این چیز ها سبب می شد، تا اجنت های استخدام شده از سوی سی.آی.ای، که همه افغان بودند، به او نزدیک شده نتوانند.

گرچه سی آی ای نتوانسته بود در حلقه داخلی سازمان بن لادن رخنه کند، اما او یک نقطه آسیب پذیر داشت و آن عبارت بود از موجودیت زن هایش در افغانستان. حتا بعد از آن که معلوم شد امریکا در باره فارم ترنک قندهار معلومات بدست آورده است، بن لادن یکی از زن هایش را در آن جا نگهداری می نمود و به صورت منظم به دیدن او می رفت. او به صفت یک مسلمان خوب می خواست با همه زن هایش برخورد همگون داشته باشد. وسایل زنده گی زن هایش با هم مشابه بود. در یک مرحله سی.آی.ای به این عقیده شده بود که بن لادن دو زن در کابل داشت و به صورت منظم به ملاقات آن ها می رفت. ستیشن اسلام آباد با استفاده از اجنت های قبایلی آن سازمان در قندهار یک افغان را استخدام نمودند که به حیث محافظ در یکی از خانه های بن لادن در

کابل ایفای وظیفه می کرد. این شخص در موقعیتی قرار نداشت که درباره وقت آمدن بن لادن معلومات داشته باشد. او وقتی به محل آورده می شد که تعدادی از موترها به خانه می رسیدند و او نمی دانست که آن ها محل را چه وقت ترک خواهند گفت.

شبکه های سی.ای.ای در هر شهری که بن لادن در آن زنده گی می کرد، از هم متفاوت بود. سی.ای.ای می توانست از قندهار، جایی که اجنت های آن طی چندین سال فعال بودند، اطلاعات منظم به دست بیاورد. گزارشات آن ها با راپور های افراد پشتون که با طالبان مخالف شده و به آسانی بین افغانستان و پاکستان رفت و آمد می کردند، تکمیل می گردید. مامورین سی.ای.ای می گویند، هر وقت که بن لادن وارد قندهار می شد آن ها از آن خبر می شدند، اما مشکل آن ها این بود که نمی دانستند بن لادن فردا ظهر در کجا خواهد بود.

قندهار مرکز طالبان بود. اگر سی.ای.ای می توانست موقعیت دقیق بن لادن را در آن شهر تثبیت کند، ترتیب عملیات اختطاف کار آسانی نبود، زیرا نیروی مهاجم با مقاومت شدید طالبان مواجه می گردیدند. اگر قصر سفید حکم فیر راکت را بر شهر صادر می کرد، افراد زیاد ملکی تلف می شدند. از سوی دیگر سیاست مبارزه با تروریسم امریکا "ملا عمر" و طالبان را دشمن به حساب نمی آورد. بر اساس اظهارات کلنتن در ملل متحد و جاهای دیگر، حمله راکتی بر طالبان کار مطلوبی نبود.

دستگیری بن لادن در کمپ های نظامی در نزدیک قندهار و یا ارزگان، وطن اصلی "ملا عمر"، مشکلات کمتری داشت. در تابستان 1999 یک موتر مملو از مواد منفجره در نزدیکی خانه "ملا عمر" در شهر قندهار منفجر گردید که بر اثر آن تعدادی از خویشاوندان ملا عمر کشته و یا زخمی شدند. بن لادن برای ملا عمر یک خانه جدید ساخت. این خانه، که با دیوار های بلند احاطه شده بود، در حومه شهر قندهار موقعیت داشت و نزدیک شدن به آن کار آسان نبود.

هم چنین بن لادن کار ساختمانی را در ارزگان آغاز کرد، که شامل ساختن یک پایگاه برای تربیت داوطلبان القاعده نیز می شد. وقتی سی.ای.ای از کمپ ارزگان خبر شد به تصویر برداری از آن به واسطه ماهواره و جمع آوری اطلاعات به واسطه اجنت ها آغاز کرد. تصویر های این کمپ به احمدشاه مسعود داده شد، به این امید که وقتی بن لادن به آنجا می رود، مورد حمله افراد مسعود قرار گرفته دستگیر شود. در یک مرحله یک گروه چهار یا پنج نفری از اجنت های سی.ای.ای که به گروه قبایلی قندهار ارتباط داشتند، در اثنای شب به کمپ القاعده در ارزگان نزدیک شدند، تا آن را مورد بررسی قرار دهند. محافظین کمپ بر آن ها آتش گشوده یک اجنت را زخمی نمودند. بن لادن یک کمپ دیگر در نزدیک دریا در ولایت هلمند ایجاد کرد، اما سی.ای.ای اجنتی در آن ساحه نداشت، تا از وضعیت آن گزارش دهد.

انجام عملیات جاسوسی در کابل نسبت به قندهار آسان تر بود. کابل یک شهر نسبتاً بزرگ بود و ساکنین آن از ملیت های مختلف بودند. در کابل مسافرین رفت و آمد داشتند و هرکس می توانست ادعا کند که از آن شهر است. اجنت های قبایلی سی.ای.ای از قندهار به کابل آمدو در حومه کابل یک خانه و تاکستان را به کرایه گرفتند. آن ها در پی آن بودند تا موقعیت خانه های مربوط به بن لادن را یافته و آن ها را تحت نظر بگیرند. آن ها پلانی را طرح کردند که در صورت یافتن اطلاع از محل زیست بن لادن او را از بستر خوابش اختطاف نمایند و با استفاده از جیب به خارج شهر ببرند. این پلان مشابه به پلان سال 1998 اختطاف بن لادن از فارم ترنک بود که قصر سفید و رئیس سی.ای.ای آن را رد نموده بودند. اجنت ها از سی.ای.ای مواد منفجره مطالبه نمودند، تا در جریان عملیات اختطاف پل ها و پلچک های مسیر عقب نشینی خود را منفجر کنند.

این گروه قبایلی هرگز دست به عمل نزد پلان های دقیق آن ها همراه با علاقمندی به اجرای آن نبود. در قصر سفید چند مامور که از فعالیت آن ها اطلاع داشتند، در باره جدیت آن ها در راه اندازی عملیات بدبین شده بودند. در بین سال های 1998 تا 2000 برداشت قصر سفید از این گروه از بدبینی آمیخته با امید به تسمخر آشکار آن ها تبدیل شده بود. اکنون حتا سی.ای.ای که به اطلاعات جمع آوری شده از طرف آن ها ارزش قایل بود و در برابر انتقادات از آن ها دفاع می کرد، به این نتیجه رسیده بود که گروه مذکور حاضر به راه اندازی عملیاتی نبودند که در آن خطری متوجه آن ها شود. برداشت سی.ای.ای از گروه مذکور این بود، که در حالیکه تیم یادشده می دانست قادر به کشتن بن لادن در یک عملیات است، خود نیز متحمل تلفات شدید می گردید.

اختطاف بن لادن در شهر مزدحمی چون کابل و بردن او به یک محل محفوظ در حالیکه محافظین بن لادن آن ها را تعقیب می کردند، یک طرح غیر عملی بود. اما سیاست امریکا خواستار چنین چیزی بود.

"بل میل" سفیر امریکا در پاکستان که در جریان این طرح قرار داشت به طور کنایه آمیز می پرسید، آن ها در انتظار چه اند؟ آیا منتظر تکمیل عملیه تخمیر شربت انگور خود اند؟

با آن همه گروه مذکور در نقشه برداری از پناه گاه های القاعده و همه خانه های که بن لادن و ایمن الظواهری در آن زنده گی می نمودند نقش مفید بازی نمود. برقراری تماس میان مرکز تعقیب بن لادن و استخبارات مسعود امیدی را برای نفوذ در کابل از طریق افراد مسعود به وجود آورده بود. تقریباً نیمی از باشنده گان کابل را تاجیک ها تشکیل می دادند. مسعود شبکه اطلاعاتی خوبی در میان باشنده گان تاجیک شهر و حتا مامورین اداره طالبان داشت. اما بن لادن در کابل به آسانی قابل تعقیب نبود.

ممکن در کابل سه ماه را در یک سال سپری می نمود، ولی در یک محل تنها دو و یا سه ساعت می ماند. او وقت بیشتر خود را در کوه های شرقی افغانستان و قندهار سپری میکرد. تعقیب ایمن الظواهری مصری کار نسبتاً آسان بود، زیرا او اکثراً در کابل بود. عاتف بسیار وقت خود را در خطوط جنگی سپری می کرد. افسران سی.آی.ای می گفتند که اگر تعقیب بن لادن مشکل باشد، چرا در باره الظواهری و عاتف توجه نشود. این تلاش ها در محراق توجه شبکه استخباراتی مسعود و مرکز تعقیب بن لادن قرار گرفت. سی.آی.ای وسایل جمع آوری اطلاعات تهیه می کرد و معلومات به دست آمده توسط افراد مسعود با استفاده از تصویر های ماهواره بی بررسی می گردید. با تشریک مساعی میان دو طرف آن ها در باره موقعیت افراد مورد نظر معلومات خوبی جمع آوری نمودند. یکی از علایم حضور بن لادن در یک محل وجود تعدادی از موتر های لوکس سپورتی در آن جا بود. بسیاری از افغان ها موتر نداشتند و آنهایی که داشتند موتر های شان چندان قیمتی نبود. ماهواره های امریکایی از موتر های بن لادن تصویر می گرفتند. تعداد موتر هایی که ظواهری را همراهی می کردند نسبت به بن لادن کمتر بود.

افراد مسعود وقتی که محل زنده گی ظواهری را تثبیت نمودند، ملاحظات قانونی مطرح شده از سوی امریکا در جلو آن ها قرار گرفت.

سی.آی.ای اجازه نداشت نقشه محل بودو باش ظواهری و تفنگ دور زن را به پنجشیر بفرستد و در اختیار افراد مسعود قرار دهد. هر عمل مشترک باید طوری تنظیم می شد که منجر به دستگیری الظواهری می شد نه قتل او. وقتی که امریکایی ها این موضوعات را با افراد مسعود مطرح می کردند. آن ها را بی توجه می یافتند. یک مامور سی.آی.ای می گوید که افراد مسعود چنین فکر می کردند: می خواهید ما او را زنده دستگیر کنیم؟ شما سفید پوستان مگر دیوانه هستید!

گزارش های استخبارات "مسعود" و منابع مستقل افغان این امیدواری را افزایش داد که شاید روزی "بن لادن" غفلت نماید و در دام جبهه متحد بیفتد. افراد "مسعود" به سی.آی.ای گفتند که "بن لادن" گاه گاه از افراد القاعده در خط جنگ شمال کابل و یا شمال افغانستان بازدید می نمود.

افراد "مسعود" خبر دادند که یک مرتبه "بن لادن" که به خاطر بازدید از خطوط جبهه شمال کابل رفته بود، پس از آغاز درگیری اشتباهاً به محلی وارد شده بود که در کنترل نیروهای "مسعود" قرار داشت. او بعداً با استفاده از تاریکی شب و راه پیمایی از طریق کوه ها خود را نجات داده بود. بعد از آن که سی.آی.ای اجازه همکاری با "مسعود" را دریافت نمود، مامورین آن سازمان امیدوار شدند که "بن لادن" یک بار دیگر راه را غلط نماید و در سمت خطوط جبهه مسعود قدم بگذارد.

سی.آی.ای و قصر سفید از دریافت این اطلاع که بن لادن به شهرک حیرتان در مرز با ازبیکستان سفر نموده بود دلگرم شدند. افغانی که او را در آنجا دیده بود، گفت بن لادن در حیرتان در باره سیاست های اسلامی و پیروزی های نظامی در آسیای مرکزی حرف می زد. او خواسته بود، تا از ساحاتی دیدن نماید که فکر تصرف آن را در آینده در سر می پروراند.

خط مرزی با ازبیکستان در کنترل طالبان بود، اما قوماندان های محلی با طالبان همفکری نداشتند، زیرا آنها چند وقت قبل از متحدین مسعود جدا شده به طالبان پیوسته بودند. سی.آی.ای امیدوار بود که بن لادن باردیگر به این منطقه سفر نماید. به خاطر همین موضوع بود که سی.آی.ای یک واحد کوماندویی ازبیکستان را تربیه نموده مسلح ساخته بود. اگر آن ها اطلاع دقیق از وجود بن لادن در شمال در اختیار می داشتند، راه اندازی عملیات در نزدیکی مرز با ازبیکستان کار چندان مشکل به نظر نمی رسید. "محمد عاتف" نیز به شمال رفته بود، تا نیروهای القاعده را در جنگ رهبری کند. او به اندازه "بن لادن" شهرت نداشت، ولی تعقیب او نسبتاً آسان بود.

سفر بن لادن به غرب و شمال از راه قابل پیشبینی صورت می گرفت. او از قندهار با استفاده از سرک حلقوی به جانب غرب سفر نمود و پس از طی مسافتی به طرف شرق می گشت، تا وارد ولایت غور شود. غور یکی از منزوی ترین و فقیرترین ولایات افغانستان بود. بن لادن یک دره در غور را بسیار خوش داشت. او از آنجا به کابل برمی گشت و باز به جلال آباد رفته از آنجا به پکتیا و بعد به قندهار بر می گشت. امریکایی ها خواستند تا نقشه سفر او را با جزئیات ترسیم نمایند. دفتر "ریچار دکلارک" حتماً می کوشید، تا یک فارمول ریاضی برای حرکت بن لادن پیدا کند، تا با استفاده از آن بتواند وقتی که بن لادن در یک نقطه دیده می شد، محل حضور او در 24 ساعت بعد را پیشبینی نماید، زیرا با گذشت زمان حتماً آن هایی که در باره امنیت خود بسیار دقت می نمایند در اثر غفلت و یا به حسب عادت مسیر قبلی خود را می پیمایند.

سی.آی.ای بر سر این مفکوره کار می کرد که چطور بن لادن را از مناطق پرنفوس کابل، قندهار و جلال آباد دور نگهدارد. در سال 1999 امکان آن وجود داشت که یک نیروی نظامی همکار با سی.آی.ای بن لادن را طی یک عملیات در مناطق روستایی دستگیر نماید.

اما بن لادن در سال 2000 به سفر های کمتری به شمال افغانستان پرداخت. سی.آی.ای اطلاع به دست آورد که بن لادن از فعالیت راه زنان در مسیر راه های شمال، که در آنجا نفوذ طالبان ضعیف بود، احساس خطر می نمود. او دیگر در سرحدات ازبکستان بیانیه ای ایراد نکرد.

سی.آی.ای در باره نحوه حرکت کاروان بن لادن معلومات جمع آوری می کرد. کاروان او مرکب از چندین لیندکروز بود که با 20 تا 100 تن از محافظین عرب همراهی می شد. مامورین مرکز مبارزه با تروریسم سی.آی.ای هر روز در باره طرح پلان اختطاف بن لادن در مسیر راه به گفتگو می پرداختند.

بعد از ناپدید شدن واحد کوماندویی پاکستان، سه گروه مسلح وجود داشت که می توانست به دستگیری بن لادن اقدام نماید. آنها عبارت بودند از کوماندوهای کشور ازبکستان، نیروهای مسعود و اجنت های قبایلی که در نزدیکی قندهار فعال بودند. یک مشکل عمده تکنیکی در این راه وجود داشت. نیروهایی که سی.آی.ای از آن توقع حمله بر بن لادن را داشت در شمال قرار داشتند در حالیکه بن لادن اکثراً در جنوب بود. سی.آی.ای در پی آن بود، تا برای این مشکل یک راه حل بیابد.

"ولیم کوهن" وزیر دفاع امریکا کمی قبل از بمب گذاری ها در شرق افریقا جنرال "هگ شلتن" را به حیث لوی درستیز قوای مسلح امریکا مقرر نمود. بن لادن در تابستان سال 1998 در محراق توجه مسؤولین امنیتی امریکا قرار گرفت. وزیر دفاع امریکا "شلتن" را یک همکار خوب در این قضیه تصور می کرد. شلتن در ویتنام فرمانده یک دسته از نیروهای ویژه امریکا بود بعداً به حیث فرمانده یک نیروی کوماندویی و سپس به حیث قوماندان عمومی نیروهای خاص امریکا ایفای وظیفه نموده بود. بر خلاف جنرال های دیگر واشنگتن او در تکنیک جنگ های نامنظم، جنگ های ضد گوریلائی و استفاده از واحد های ضربتی کوچک در جهان سوم تجربه عملی داشت.

"شلتن" بحیث یک رهبر نظامی می خواست با مشوره و توافق نظر عمل نماید. همکاران ملکی شلتن او را به نظر یک جنرال نمایشی نمی دیدند. شجاعت او در میدان جنگ و تجارب نظامی او، شلتن را به حیث یک چهره با اعتبار در آورده بود که از بسیاری از جنرال های واشنگتن که اهل سیاست در لباس نظامی بودند، تفاوت داشت.

قصر سفید در تابستان سال 1999 از وزارت دفاع خواست تا پلان عملیات نظامی را برای دستگیری بن لادن ترتیب نماید. شلتن و دستیاران او که برای "سندی برگر" موضوع را تشریح می کردند، گفتند عملیاتی که در آن افراد نظامی امریکا باید در افغانستان پیاده شوند، به هزاران عسکر، کشتی طیاره بردار، هلیکوپتر و و طیارات تانکری برای سوخت گیری مجدد نیاز داشت. شلتن گفت: "با کار گیری از آن همه امکانات موفقیت در چنین عملیات ناچیز خواهد بود." امریکا پایگاه مطمئن نظامی در منطقه نداشت، تا از آن عملیات راه اندازی شود. شلتن به "برگر" گفت که پاکستان در این کار کمک نخواهد کرد و تاجیکستان و ازبکستان در کنار امریکا قرار ندارند. بدون اطلاعات بهتر از آنچه سی.آی.ای در اختیار داشت، چنین یک عملیات به شکست می انجامید.

شلتن، "کوهن" و مشاورین ارشد آن ها به گزارش های روزانه سی.آی.ای از افغانستان دسترسی داشتند. با وجود افزایش در تعداد اجنت های آن سازمان، اطلاعات بدست آمده کافی نبود، تا بر اساس آن نیروی نظامی به افغانستان ارسال شود.

اجنت های سی.آی.ای نمی توانستند به تعقیب روزانه بن لادن بپردازند. یک مامور ملکی وزارت دفاع که به راپور های سی.آی.ای دسترسی داشت می گفت، در گزارش ها اکثراً می آمد که یک نفر که برادرش در تشکیلات نظامی طالبان کار می کرد، گفت که به پسر کاکایش گفته شده بود که برای مهمانی برای "شیخ بن لادن" آمادگی بگیرد.

این که در صورت راه اندازی عملیات توسط نیروهای ویژه امریکا طالبان از خود چه عکس العمل نشان می دادند، معلوم نبود. در هر پلان گذاری باید فرض می شد، که طالبان در برابر اقدامات امریکا عکس العمل خصمانه نشان می دادند. به همین دلیل راه اندازی عملیات در یک منطقه شهری بسیار خطرناک بود. تلاش های مخفی سی.آی.ای برای کشاندن بن لادن به خارج از کابل، قندهار و جلال آباد و حمله بر او در مناطق کم نفوس از نگاه نظری مطلوب بود، اما در مورد جنبه های عملی آن کار نشده بود. بدین ترتیب وزارت دفاع امریکا در باره راه اندازی عملیات نظامی مستقل در نزدیکی های مرز با پاکستان مشکلات تکنیکی و سیاسی زیادی را در مقابل خود می دید.

"کلنتن"، "برگر" در قصر سفید و "پکرنگ" در وزارت خارجه فکر می کردند که جنرال شلتن در مورد مسائل لوژستیک و محافظت از عساکر امریکایی بیش از حد احتیاط می کرد. پکرنگ نمایش اسلاید در مورد راه اندازی عملیات نظامی توسط شلتن را مطابق با موضعگیری های عادی نظامی ها ارزیابی می کرد که همواره خواهان افراد و امکانات زیاد می باشند. از سوی دیگر، نظامی ها فکر می کردند که شورای امنیت ملی با استفاده از آن ها می خواهد همه مشکلات را حل نماید.

کلنتن بعد از یک جلسه کابینه از شلتن خواستار راه اندازی یک حمله نمایشی گردید. او به شلتن گفت اگر کوماندوهای امریکا در وسط یک کمپ القاعده از هلیکوپتر پیاده شوند، افراد آن سازمان به وحشت خواهند افتاد. چنین چیزی نشان خواهد داد که نیروهای امریکایی از آن ها ترسی ندارند. راه اندازی چنین عملیات سبب خواهد شد تا بسیاری از پلان های عملیاتی آن ها مختل شود. اما وقتی که شلتن با دستیاران خود برگشت تا رئیس جمهور را در جریان امکان راه اندازی چنین عملیاتی قرار دهد، او بار دیگر خواهان به کارگیری تعداد زیاد نیرو شد و اعلان نمود که شانس موفقیت در چنین عملیات ناچیز خواهد بود.

شلتن فشار وارده از جانب ریچارد کلارک را بر شانه های خود احساس می کرد. کلارک خواهان آن بود تا وزارت دفاع طرح عملیات کوچک و مخفی ای را برای حمله بر بن لادن را بریزد. شلتن فکر می کرد که ریچارد کلارک به حیث مسؤل بخش مبارزه با تروریسم در قصر سفید مانند یک سگ خشمگین عمل می کرد. اما شلتن قبول داشت که به چنین اشخاص در دولت ضرورت بود. دولت به اشخاصی ضرورت داشت که در برابر تقاضاهای شان جواب نه را نپذیرند. شلتن می گفت که مامورین ملکی قصر سفید نظریاتی داشتند که از نگاه نظامی قابل عمل نبود. آن ها مطلبی را در یک ناول می خواندند ولی فاصله و زمان مورد نیاز برای انجام کار را از یاد می بردند.

دکترین نیروهای ویژه اندازه قوه مورد نیاز برای راه اندازی حمله را به کیفیت اطلاعات مرتبط می داند. به هر اندازه اطلاعات غیر یقینی باشد، به تعداد بیشتر نیرو نیاز است. تعیین اندازه قوه مورد نیاز بیشتر یک هنر است، تا محاسبه علمی، اما از تجارب عملی روز مره در آن استفاده می شود.

اگر یک واحد کوماندویی "دلتا" افراد تجسسی خود را در محل می داشت و آن ها اطلاعات را از طریق وسایل مخابراتی مصنون ارسال می نمودند، وقت راه اندازی عملیات دقیقاً تعیین شده می توانست. در این صورت از نیروی نسبتاً کوچک نظامی کار گرفته می شد.

اگر اطلاعات در باره هدف توسط غیر امریکایی هایی ارسال میشد که در باره دقت شان در جمع آوری اطلاعات و وفاداری آن ها جای شک وجود می داشت، و اگر پس از ارسال اطلاع امکان تغییر وضعیت وجود می داشت، قوماندان عملیات به خاطر مقابله با خطرات احتمالی باید از نیروی نسبتاً بزرگ کار می گرفت. اطلاعات در باره بن لادن از نوع دوم بود. شلتن می گوید، قانع ساختن افراد غیر نظامی در اداره کلنتن در مورد این مسائل برای او بسیار مشکل بود.

هر حمله بر افغانستان باید از بحر با استفاده از فضای ایران و یا پاکستان صورت می گرفت. امریکا در نزدیکی های افغانستان پایگاهی نداشت، که هلیکوپتر های آن کشور بتوانند از آن بدون سوخت گیری به افغانستان رفته و برگردند. هلیکوپتر های قوای ویژه امریکا و بعضی از طیارات ترانسپورتی (سی-130) طوری تجهیز شده بودند که از دید رادار پاکستان و ایران مخفی می ماندند، ولی کشتی هایی که از آن ها این طیارات پرواز می کردند باید در بحر می ماندند و نمی شد آن ها را مخفی کرد. پاکستان و ایران کشتی هایی را که در آب های بین المللی در نزدیک سواحل شان قرار می داشتند، به دقت زیر نظر داشتند. تنها تحت البحر می توانست از دید آن ها پنهان بماند. وزارت دفاع تحت البحری های مجهز با راکت های کروز را در نزدیکی سواحل پاکستان به صورت مخفی جابجا کرده بود، تا در صورت امر رئیس جمهور برای راه اندازی حملات راکتی مجدد، آماده گی قبلی وجود داشته باشد. وزارت دفاع امریکا بر این باور بود که پاکستان شبکه های اطلاعاتی در عمان و خلیج فارس داشت که رفت و آمد قوت های بحرری امریکا را زیر نظر داشتند. شلتن به این باور بود که اگر پاکستان از حمله امریکا علیه بن لادن اطلاع یابد، موضوع را به طالبان خواهد گفت و آن ها بن لادن را خبر خواهند کرد، تا از ساحه خارج شود و یا برای کمین زدن نیروی های امریکایی آماده گی بگیرد. حوادث ناگوار قبلی در خاطره شلتن هنوز تازه بود. در سال 1980 عملیات نیروهای ویژه امریکا برای نجات گروگان های آن کشور در تهران به ناکامی انجامیده بود. فاجعه 1993 در "مگدیشو- سومالیا" و تلفاتی که نیروهای ویژه شوروی در دهه 80 در افغانستان متحمل شدند، او را آزار می داد.

شلتن از عملیات ناکام 1980 در ایران که به نام عملیات صحرا-1 یاد می شد، در صحبت های قصر سفید خود از آن زیاد نام می برد. این مثال تأثیر خود را گذاشت. آن عملیات ناکام سبب شد، تا "جیمی کارتر" در انتخابات ناکام شود. در گذشته سی.آی.ای نیروهای مخفی زمینی، بحرری، و هوایی خود را داشت که با مسائلی چون حمله علیه بن لادن از آن کار گرفته می شد. در گذشته سی.آی.ای یک جنگ کوچک را در "گواتیمالا"، یک تهاجم نا فرجام را در خلیج خوک های کوبا و یک جنگ مخفی هوایی را در "لاوس" به راه انداخته بود. فرقه فعالیت های خاص سی.آی.ای تعدادی از نیروهای رزمی خود را حفظ کرده بود، اما تعداد افراد آن نسبت به گذشته بسیار اندک بود. ساحه فعالیت این نیرو را جمع آوری اطلاعات، راه اندازی عملیات مخفی در همکاری با قوت های ملیشیایی محلی و حملات نظامی کوچک تشکیل می داد. بعضی از مامورین دولت امریکا به این عقیده بودند که چون این واحد رزمی از خود طیاره و وسایل پشتیبانی نداشت، نمی توانست بدون کمک وزارت دفاع امریکا به عملیات علیه بن لادن دست بزند، اما این که سی.آی.ای هیچگاه استفاده از این قوت ها را در جنگ علیه بن لادن مطرح نکرد، باعث نارضایتی برخی از مشاورین کلنتن گردیده بود.

مامورین وزارت دفاع و سی.آی.ای عقیده داشتند که کلنتن به صفت قوماندان اعلاي قوای مسلح امریکا نه توانسته بود در باره مسائل تکتیکی که چطور می توان بن لادن و همکاران نزدیک او را کشت و یا دستگیر نمود، تصمیم اتخاذ نماید. آن ها بر موضوع اتفاق نظر داشتند که در مورد بن لادن انتخاب های خوبی در مقابل امریکا وجود نداشت.

قصرسفید پلان هایی را در مقابل وزارت دفاع و سی.آی.ای قرار می داد که در آن به مسائل سیاسی مختلف در عین زمان توجه می شد. مثلاً قصر سفید واضح نمی ساخت که سیاست کشتن بن لادن با فیر راکت را در پیش گیرد و یا عملیات برای دستگیری او را. ریچارد کلارک و رفقای او در اداره مبارزه برضد تروریسم قصرسفید تلاش می کردند، تا با مبادله اطلاعات بین ارگان های مختلف امنیتی فرصتی پدیدار شود، تا از آن برای ضربه زدن بر القاعده استفاده کنند. کلنتن در این مورد نیز موضع آشکار نمی گرفت. مثلاً، او در حاشیه گزارشات شورای امنیت ملی می نوشت، "به کار بیشتری نیاز است"، اما بر تدوین یک پلان نهایی و تصمیم برای وارد نمودن ضربه تأکید نمی ورزید.

به همین خاطر بود که دفتر مبارزه با تروریسم قصر سفید بالای هر دو پلان کشتن بن لادن توسط حمله راکتی و دستگیری او با راه اندازی حملات توسط نیروی های مسلح همکار با امریکا همزمان کار می کرد. ولی قصر سفید در مورد هیچ کدام از دو پلان کار های خود را با وزارت دفاع، آن طوری که لازم بود، هم آهنگ نمی نمود.

بانظر داشت طرح مسأله عدم رای اعتماد علیه کلنتن در کانگره، مشکلات در انتخاب نوعیت عملیات و دو دستگی در کابینه، رئیس جمهور باید انگیزه شخصی فوق العاده قوی می داشت، تا حکم عملیات علیه القاعده را صادر نماید. تیم مبارزه با تروریسم در قصرسفید فکر می کرد در مقابله با بن لادن نسبت به دو ارگان دیگر در دولت امریکا راه تهاجمی تری را در پیش گرفته و از هر وسیله استفاده می کرد، تا بر مقاومت بعضی از عناصر سی.آی.ای و بیروکراسی وزارت دفاع غلبه حاصل نماید. در حالیکه سی.آی.ای و وزارت دفاع اتهام وارد می کردند که قصرسفید تمرکز فکری لازم را نداشت و کارهایش منظم و حسابی نبود.

مسائل سیاسی سبب ایجاد بدبینی ها در میان ارگان های امنیتی در امریکا شده بود. یک عده در قصرسفید فکر می کردند که خودداری جنرال شلتن از راه اندازی عملیات نظامی علیه تروریست ها دلایل سیاسی داشت. به عقیده آنها، شلتن و جنرال های دیگر نمی خواستند به خاطر رئیس جمهوری که بسیار ضعیف شده و آن ها به او باور نداشتند، دست به کار های پرمخاطره بزنند.

کلنتن مسؤولیت های خود در برابر عساکر و فامیل های شان را جدی می گرفت در حالیکه برخی مردم مسؤولیت کشته شده گان در یک عملیات نافرجام را به درستی درک نمی کردند.

تمام ارگان هایی که با مسئله بن لادن سر و کار داشتند بار بار به یک موضوع بر می گشتند و آن عبارت بود از موضع گیری در برابر طالبان. تا سال 2000 هنوز یک تعداد معدود از تحلیلگران امور استخباراتی در وزارت خارجه امریکا وجود داشتند که خویشتن داری و حوصله مندی را در رابطه با طالبان توصیه می کردند. اما اکثریت اعضای کابینه کلنتن به این باور رسیده بودند که "ملا عمر" در کمپ القاعده قرار گرفته بود. کلنتن علیه طالبان تعذیرات اقتصادی وضع نمود، اما راه را برای مذاکره با آن ها باز گذاشته اعلان نمود که در جنگ افغانستان بی طرف است. او در برابر تقاضای درخواست کمک به مسعود مقاومت می نمود. چنین یک پالیسی متضاد بحث های داخلی در مورد معقولیت راه اندازی حملات راکتی را بر می انگیخت. کلارک به برگر گفت: "اگر کلنتن طالبان را علناً دشمن می خواند، امریکا در حملات راکتی خود آزادی عمل بیشتری می داشت." در آن صورت کلنتن مکلف نمی بود به خاطر صدور اجازه حمله از پالیسی "تایید صحت اطلاع توسط دو منبع مستقل"، پیروی نماید. هم چنین کلنتن می توانست از سیاست بمباردمان های وقفه یی بر اساس اطلاعات بدست آمده کار گرفته و از حملات علیه القاعده و طالبان به صورت علنی دفاع نماید. توقف بمباردمان ها می توانست به تسلیمی بن لادن و همکاران نزدیک او برای کشتن آن ها به محاکمه مشروط گردد. اگر طالبان از تسلیمی او خود داری می کردند، امریکا می توانست با در اختیار داشتن اطلاعات دقیق در باره موقعیت بن لادن، "ظواهری" و "عاتف" به بمباردمان دست بزند. در یک مرحله مامورین مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای امکان حمله راکتی و یا بمباردمان تعمیر ولایت قندهار را مورد بحث و مطالعه قرار دادند، زیرا "ملا عمر" گاه گاه در آنجا کار می کرد و بن لادن در آنجا بعضی شب ها را سپری می نمود. سی.آی.ای اطلاع به دست آورده بود که در زیرزمینی تعمیر ولایت قندهار 52 فیر راکت سنگر ذخیره شده بود. بمباردمان تعمیر مذکور و یا حمله راکتی بر آن شاید منجر به کشته شدن "ملا عمر" و بن لادن و تخریب راکت های ذخیره شده در آن می گردید. جنرال شلتن می گوید مفاکره حمله بر تاسیسات طالبان یک زمانی به حدی پیشرفت که از او خواسته شد، تا در باره محل زنده گی و کار رهبران طالبان معلومات جمع آوری نماید، تا در صورت تصمیم حمله بر تاسیسات طالبان آماده گی قبلی وجود داشته باشد. "سندی برگر" این پیشنهاد را به خاطری رد کرد که منجر به وسیع شدن دامنه جنگ می گردید. حمله راکتی بر پایگاه بن لادن در خوست در اگست 1998 برای اداره کلنتن در داخل و خارج امریکا نتایج سیاسی ناخوش آیند در پی داشت. حمله راکتی دوام دار بر یک کشور فقیر بدون در

دست داشتن اطلاعات دقیق و در پی داشتن تلفات حتمی ملکی سبب می شد، تا شهرت بن لادن بالا برود، تعداد داوطلبان او افزایش یابد و امریکا از طرف جامعه جهانی محکوم شود.

"پکرنگ" با سندی برگر موافق بود. امریکا در منطقه نیرو داشت و اگر اطلاعات دقیق در باره موقعیت بن لادن به دست می آمد حمله صورت گرفته می توانست. اما امریکا در حالیکه اطلاعات درستی در باره موقعیت بن لادن در دست نداشت، آماده نبود به فیر راکت کروز و بمباردمان از طریق هوا به شکل دوام دار دست بزند. شصت و هفت امریکایی در حملات تروریستی کشته شده بودند، به عقیده برگر این تلفات دلایل سیاسی کافی برای آغاز جنگ با افغانستان فراهم کرده نمی توانست.

از نگاه عملی، برای امریکا آسان تر بود اگر مسعود و یا متحدین او کار بن لادن را یک طرفه می کردند. آیا مسعود در صورتی دستیابی به فرصت حاضر بود به چنین چیزی دست بزند؟ قصر سفید و سی.آی.ای انگیزه مسعود در مخالفت با بن لادن را به بررسی می گرفتند. مامورینی که با مسعود در پنجشیر ملاقات نمودند و هم آن هایی که او را از قبل می شناختند، می دانستند که مسعود یک مسلمان باتقوا است و یک رهبر مسلمان به سطح جهانی به شمار می آمد.

اگر او با سی.آی.ای معامله می نمود و بن لادن را می کشت و یا بدتر از آن، او را دستگیر می نمود و به امریکایی ها تحویل می داد، برای این کار خود بهای سنگینی را در رابطه با جهان اسلام می پرداخت. ممکن مسعود می توانست قتل بن لادن را زیر نام اینکه در جنگ کشته شده، توجیه کند، اما دستگیری یک شیخ مسلمان و تحویل دادن او به امریکا تا به شکل توهین آمیزی به محاکمه کشانیده شود، برایش این یک عمل قابل توجیه نبود. چنین چیزی به شهرت مسعود به حیث یک رهبر افسانوی و مستقل گوریلابی لطمه شدید وارد می نمود.

پس انگیزه او برای قبول چنین خطری چه بوده می توانست؟ سی.آی.ای نمی توانست وعده کمک نظامی و سیاسی امریکا را برای او در مقابله با طالبان بدهد. "گیری شرون" وعده ای در پینتاکون نظر مناسب در باره همکاری مخفی نظامی امریکا با مسعود نداشتند. شرون می گفت: "جبهه متحد مشکلات خود را داشت و اگر امریکا آماده همکاری نظامی با آن ها می شد، باید مسؤولیت اعمال آن ها را نیز به عهده می گرفت." مسعود کسی نبود که گیری شرون خواهان اشتراک مساعی نظامی با او بوده باشد.

در باره این موضوع که کدام بخش سی.آی.ای به سفر دیگر به شمال افغانستان بپردازد، اختلاف نظر وجود داشت. آیا کار با مسعود مربوط به مدیریت مبارزه با تروریسم می شد و یا بخش افغانستان در شرق نزدیک؟ برای حل موضوع راه حل میانه پیدا شد. یک سفر را باید مامورین مدیریت مبارزه با تروریسم تحت نام شفری "جابرینگر" انجام می دادند در سفر بعدی مامورین بخش شرق نزدیک زیر نام شفری "نالت". "کوفرلیک" با یک تیم از مرکز تعقیب بن لادن در تابستان سال 2000 به تاجکستان پرواز نمود. در دوشنبه افراد مسعود او را در یک موتر بنز با خود گرفتند. این موتر از "داکتر نجیب" رئیس جمهور رژیم کمونیستی بود که با ورود طالبان به کابل کشته شد. آن ها تیم امریکایی را به یک خانه مربوط به سازمان مسعود در دوشنبه بردند. مسعود در آنجا از طریق ترجمان و با استفاده از نقشه وضعیت خطوط جبهات جنگ با طالبان را تشریح نمود. زمانی که مسعود با امریکایی ها صحبت می کرد، از خطراتی که طالبان به جهان اسلام و امریکا ایجاد کرده بودند سخن می گفت. همچنین در باره رنج و مصیبتی که مردم افغانستان تحت اداره طالبان متحمل می شدند، صحبت می نمود.

بلیک می خواست تا رابطه دو طرف را تحکیم به بخشد و تلاش های مشترک برای جمع آوری اطلاعات را تقویت نماید. او از مسعود خواست که اگر او کدام اسیر عرب داشته باشد، می خواهد از او بازجویی صورت بگیرد. مسعود گفت او چند تن عرب در اختیار دارد، ولی هیچ کدام شان اطلاعات مفید در اختیار نداشتند. مسعود وقتی که با غند 55 بن لادن می جنگید در گرفتن اسیر از آن با مشکل مواجه بود. وقتی که نیروهای مسعود افراد این غند را محاصره می کردند، آن ها باهم در یک حلقه جمع شده و با انفجار بم های دستی به خود کشتی دست می زدند. مسعود در باره مسائل خاصی که مقاومت به آن مواجه بود وارد جزئیات گردید. او در باره مشکلات خریداری سلاح از روسیه و ضرورت او به سلاح هایی که سبب تغییر وضعیت در میدان جنگ شود، صحبت نمود.

مسعود به طرف امریکایی گفت که اگر امریکا بخواهد طالبان را مجازات نماید وقت برای آن کار مناسب است. طالبان از نگاه سیاسی در حال ضعیف شدن بودند، اما نیروهای مسعود برای بقای خود دست و پا می زدند. تیم امریکایی به "لینگلی" گزارش داد که مسعود خود را رهبر یگانه نیرویی می خواند که در برابر طالبان مقاومت می کند و از امریکا خواهان کمک می باشد. تیم سی.آی.ای به مسعود گفت که آن ها در جلسات با ارگان های امنیتی دیگر از خواست او دفاع می کنند. آن ها خواستند به مسعود تفهیم کنند که او موفق شده برای حرف های خود در امریکا شنونده پیدا کند و قضیه او در اجندای بحث های مقامات امریکایی قرار گرفته است. افراد مسعود می دانستند که برای سی.آی.ای مشکل خواهد بود، تا به این وعده خود وفا کند. تماس با سی.آی.ای مفید بود، اما نقش سی.آی.ای در تغییر سیاست امریکا در مورد افغانستان بسیار محدود بود. "داکتر عبدالله" که به حیث مشاور امور خارجی مسعود ایفای وظیفه می کرد، گفت کارها در حال بهتر شدن بود، اما تغییرات بسیار بطی بود. او گفت

که حتا با همکاری سي.آي.اي توقع تغييرات بزرگ در سياست امريکا برده نمي شد. او علاوه کرد، تنها وقايع دراماتيک مي توانست سبب تغييرات مطلوب در سياست امريکا نسبت به افغانستان گردد.

## فصل بيست و هشتم

### "آيا پاليسي بي وجود دارد؟"

پرويز مشرف تلاش داشت تا خود را به صفت يک رهبر عصري و حتا مترقي نظامي جا بزند. او خود را "رئيس اجرائي پاکستان" خوانده با لباس غربي در انتظار عامه ظاهر مي گرديد.

او يک "لابيست" بنام "لني ديوس" را استخدام کرد، تا قصر سفيد را در باره نظريات "مترقي" خود مطمئن سازد. "لني" در دوران طرح رأي عدم اعتماد عليه کلنتن در کانگره به حيث سخنگوي رئيس جمهور امريکا ايفاي وظيفه مي کرد. اما مشرف بايد در اسلام آباد در ميان شوراي نظامي خود نظم جديد را پياده مي کرد و در اينجا نمي توانست از خدمات يک "لابيست" استفاده نمايد.

مشرف مرهون احسان يک جنرال بنام محمود احمد بود که او را در رسيدنش به قدرت کمک نمود. محمود قوماندان حمله به کارگيل بود که گزارشات جنگ را مستقيماً به مشرف مي داد و در دوران کودتا عليه نواز شريف قوماندی قول اردوي نمبر (10) مستقر در راولپندي را به عهده داشت، که مسؤل تأمين امنيت اسلام آباد بود. در آن شام پر ماجرائي اکتوبر که مشرف در طياره برفراز کراچي در حال بي سرنوشتي قرار داشت، يک غند ارتش پاکستان به دستور محمود به اسلام آباد فرستاده شد، تا نواز شريف را دستگير نموده و حکومت را براي ارتشيان به دست بياورد. او بعداً سلسله مراتب را مراعات نمود، خود را کنار کشيد و راه را براي فرمانروايي مشرف هموار نمود. اهل خبره در پاکستان مي دانستند که مشرف به خاطر همکاری محمود توانست به قدرت برسد و در هفته اول انتقال قدرت منتظر بودند که چگونه مشرف او را براي اين خدمتش پاداش خواهد داد. انتظار آنها طول نکشيد. مشرف اعلان کرد که محمود را به حيث رئيس استخبارات نظامي پاکستان "آي.اس.آي" مقرر نموده است. محمود بايد بدنظمي هايي را که توسط خواجه ضياءالدين ايجاد شده بود از ميان مي برد. ضياءالدين در خانه اش در لاهور تحت نظارت نيروهاي امنيتي قرار داشت.

با سقوط خواجه ضياءالدين از قدرت بخش جنوبي آسيا در سي.آي.اي يک متحد خود را از دست داد. گرچه او هوشياراي لازم را نداشت و سلط اش بر آي.اس.آي محدود بود، اما روحيه همکاری با سي آي اي را داشت و هميشه حاضر به ملاقات با مامورين آن سازمان بود. اکنون سي.آي.اي بايد رابطه جديد با محمود احمد برقرار مي نمود. اگر استخبارات پاکستان به قبول آجنداي سي.آي.اي در مبارزه عليه بن لادن تشويق مي شد، اين کار آسان ترين و سريع ترين راه را براي اخلاص فعاليت هاي القاعده در افغانستان و کشتن و يا دستگير نمودن بن لادن فراهم مي نمود.

سي.آي.اي در باره زنده گينامه محمود به تحقيق آغاز کرد تا راهي را براي نزديک شدن به او جستجو کند. محمود يک افسر توپخانه بود. در اوایل دوره کار نظامي با پرويز مشرف در يک واحد نظامي کار مي کرد. مامورين سي.آي.اي دريافتند که وقتي محمود در اکادمي نظامي پاکستان درس مي خواند رساله فراغت خود را در باره جنگ گيتزبرگ نوشت. (گيتزبرگ در ايالت ورجينيا در غرب واشنگتن دي سي پايخت امريکا موقعيت دارد).

رئيس ستيشن سي.آي.اي در اسلام آباد طي ملاقاتي با محمود از او دعوت نمود تا به خاطر ملاقات با همتهاي امريکايي اش (به شمول جورج تينت رئيس سي.آي.اي) به امريکا سفر نمايد. سي.آي.اي به محمود وعده داد که براي او سفري به گيتزبرگ ترتيب دهد. اين سفر فرصتي بود براي مامورين استخباراتي هر دو طرف تا يکديگر خود را بهتر درک کنند.

سفارت امريکا در اسلام آباد نيز آشنايي مختصري با محمود احمد داشت. ارتش پاکستان ملاقات هاي رسمي سفير و رئيس ستيشن سي.آي.اي با قوماندانان قول اردوهاي پاکستان را ممنوع ساخته بود، اما امريکايي ها با محمود تماس هايي داشتند. محمود به حيث قوماندان قول اردوي (10) گاه گاه به ديدن هيأت هاي عالي رتبه خارجي به ميدان هوايي اسلام آباد مي رفت و در بعضي دعوت هاي ديپلوماتيک در اسلام آباد شرکت مي ورزيد. او شخصي بود با مشخصات يک جنرال پاکستاني. او يونيفورم شبيه جنرال هاي انگليس مي پوشيد، سر و وضع بسيار مرتب داشت و يک شخص با دسپلين و درست کار بود. او بروت هايي به شيوه دوران استعمار داشت و طرح حمله بر کارگيل از سوي او، نشان ميداد که نسبت به هند احساس دشمني شديد داشت.



محمود احساس ملي شديد داشت، با آنهم ظاهراً چنین معلوم مي شد که پابندي مذهبي فوق العاده يی ندارد. او با امريکايي ها در باره ضرورت آوردن نظم و مراعات سلسله مراتب در آی.اس.آي بی پرده حرف مي زد.

اين صحبت هاي شخصي وي شايد انتقادي بود از نحوه کار ضياءالدين که آی.اس.آي را به خاطر حفظ نواز شريف در قدرت به کار گرفته آن سازمان را به طرف سياست کشانیده بود. اين صحبت ها مي توانست اشاره اي باشد بر تلاش براي تحت کنترل در آوردن آی.اس.آي و مهارکردن عناصر خودسر در آن.

در شوراي امنيت ملي امريکا به سر اين موضوع که در برابر گروپ مشرف چه نوع موقفي اتخاذ شود، اختلاف وجود داشت. آن ها در اين مورد که کلنتن در اوایل سال 2000 به پاکستان سفر کند يا خير، به بحث مي پرداختند. کلنتن تصميم داشت تا در ماه مارچ به هند سفر نمايد. مامورين امنيتي امريکا مي گفتند که توقف کلنتن در پاکستان از نگاه امنيتي پرمخاطره است. آن ها نمي توانستند بر استخبارات پاکستان اعتماد نمايند، تاکه جزئیات اين سفر را مخفي نگهدارد. در پاکستان گروه ها منظم، مجهز و با انگيزه اي وجود داشت که مي توانستند عليه رئيس جمهور امريکا دست به حمله بزنند. القاعده و يا طالب ها ممکن بودراکت هاي ستگر را از قندهار انتقال داده بر طياره کلنتن فیر مي کردند. حکومت مشرف از فعاليت "لابيست" هاي هندي که تلاش داشتند از سفر کلنتن به پاکستان جلوگیری کنند، خبر داشت. به همین خاطر بود که بر قصر سفید فشار مي آورد، تا سفر به اسلام آباد حتماً صورت بگیرد. لني در کانگره براي عملي شدن سفر کلنتن به اسلام آباد فعاليت مي کردو حکومت پاکستان اشاراتي در مورد همکاري در مبارزه با تروريزم مي نمود. محمود در تحويل دادن دو نفر عرب متهم به فعاليت هاي تروريستي با امريکا همکاري کرد. يکي از اين افراد پاسپورت امريکايي داشت. مشرف وعده کرد سفري به قندهار نموده و شخصاً از رهبر طالبان بخواهد، تا اسامه را به امريکايي ها تحويل دهد. اين وعده ها تلاشي براي مقابله با دبلوماسي هند بود و تغيير ي را در استراتیژی جهادي پاکستان نشان نمي داد. ارتش پاکستان آموخته بود که با دستگيري افراد کوچک القاعده مي توانست نظر مساعد سي.آي.اي و اف.بي.آي را جلب نمايد بدون آنکه تغيير ي اساسي در سياست پاکستان نسبت به کشمير و افغانستان رونما گردد. اين تکنیک ها بار ديگر کار آبي خود را به اثبات رسانيد. کلنتن تصميم گرفت به سفر یک روزه به اسلام آباد بپردازد.

تصميم کلنتن در سفر به اسلام آباد چند هدف را دنبال مي کرد: او مي خواست پاکستان را از خطرات مسابقه تسليحات اتمي مطلع ساخته و علاقه مندي امريکا به ثبات منطقوي را به نمايش بگذارد. به دلایل وجود مسايل حساسيت برانگيز، کلنتن نخواست پاکستان را در مورد مسايل تروريزم تحت فشار جدي قرار دهد. مشرف با درک ذهنيت امريکايي به گروه هاي کشميري ايکه با آی.اس.آي رابطه نزديک داشتند و رهبر يکي از آنها در سال 1998 يکجا با رهبر القاعده فتواي جهاد عليه امريکا را صادر نموده بود، قبل از آغاز سفر کلنتن به اسلام آباد مخفيانه اجازه داد، تا در سرتاسر پاکستان براي جلب داو طلبان فعاليت کند.

در تاريخ سفر هاي رؤساي جمهور امريکا، سفر بل کلنتن به اسلام آباد يکي از سفرهاي بسيار عجيب بود. او اولين رئيس جمهور امريکا بود که پس از سفر 1964 ريچارد نکسن به پاکستان سفر مي نمود. نا دیده گرفتن مشوره استخبارات در مورد خودداري از سفر به اسلام آباد از سوي کلنتن سبب شد تا استخبارات امريکا از ترتيبات خاص امنيتي کار بگیرد.

در ميدان هوايي بمبئي يک شخص هم چهره با کلنتن در ميان دو جت مشابه قدم گذاشت و به طياره وارد شد که با نشان رياست جمهوري امريکا مزين گرديده بود. کلنتن اصلي به صورت مخفيانه در طياره دومي که نشان نداشت نشست. مشاورين کلنتن قبلاً در اين طياره نشسته بودند. پرده هاي کلکين طياره فروکشیده شده بود. کلنتن گفت اگر پرده ها در طول سفر پايين باشد، او نمي تواند سفر کند. برايش گفته شد وقتي که طياره پرواز کرد پرده ها بالا کشیده خواهد شد. کلنتن در مورد خطر فیر راکت هاي ستگر تشويش نداشت. او کمي خوابيد، يک معما را حل نمود و متخصصين او را در جريان مسايل مربوط به پاکستان قرار دادند.

در ميدان هوايي اسلام آباد شخص مشابه به کلنتن اول وارد ترمينل شد، تا در صورت موجوديت حمله تروريستي به سوي او آتش صورت بگیرد. وقتي که وضع مصنون ارزيابي شد، کلنتن در يک موتر ضدگلوله سوار شده به ديدن مشرف به قصر رياست جمهوري در اسلام آباد رفت.

مردمي در کنار سرک وجود نداشت که از کلنتن استقبال کنند. مامورين امنيتي هدايت داده بودند که راه ها همه بسته شده و کسي در مسير راه وجود نداشته باشد. کلنتن پرسيد که چرا مردم به چشم نمي خورند؟ يک مامور وزارت خارجه پاکستان گفت مسؤلين امنيتي امريکا هدايت داده بودند که کسي در مسير راه وجود نداشته باشد. آنها شوخي کردند چگونه مي شد به کشوري رفت ولي زنده جاني را در آنجا نديد؟

يک مامور پاکستاني بعداً گفت اهل خبره پاکستان از اين موضوع احساس حقارت مي نمودند که کلنتن با مردم پاکستان مانند اسيران و با پاکستان به حيث زندان بزرگ برخورد نموده بود.

طی دو ساعت گفتگو کلنتن و مشرف با مشاورین خود همراهی می شدند. آن ها برای چند دقیقه ملاقات خصوصی نیز داشتند. امریکایی ها نکته نظرات خود را به ترتیب اهمیت آن ها به پاکستانی ها عرضه کردند که شامل مطالب ذیل می شد: مسایل مربوط به انتشار اسلحه اتمی، مسایل اقتصادی، تروریسم و مسایل دیگر. مشاورین کلنتن می گویند که آن ها در باره اینکه مشرف مدت زیادی در قدرت می ماند شک داشتند و به همین خاطر نخواستند مطالبی را در مورد بن لادن در حضور مشاورین او مطرح کنند که وفاداری شان به مشرف مشکوک بود.

به قول سندی برگر در ملاقات خصوصی کلنتن به مشرف فشار زیاد وارد نمود، تا پاکستان از نفوذ خود بر طالبان برای تحویل دادن بن لادن کار بگیرد. یک مامور پاکستانی حاضر در مذاکرات گفت که کلنتن در باره دستیابی بن لادن به اسلحه کشتار جمعی ابراز نگرانی نمود. مشرف وعده سپرد هرچه در توان دارد در این زمینه به کار می گیرد.

کلنتن به طور زنده از طریق تلویزیون پاکستان به مردم آن کشور صحبت نمود. او طی این صحبت مردم پاکستان را از خطر انزوای مزید و مصرف پول بیشتر به خاطر جنگ به جای تأمین ضرورت های اولیه مردم هوشدار داده علاوه کرد که در چنین جنگی هیچکس برنده نخواهد بود.

سی.آی.ای با استفاده از سفر کلنتن از محمود وعده سفر به امریکا را گرفت. رئیس سی.آی.اس در ماه اپریل به واشنگتن پرواز کرد. سی.آی.ای ترتیب سفر محمود را به گیتزبرگ ترتیب داد و یک معلم تاریخ از مدرسه نظامی امریکا در ایالت پنسلوانیا وظیفه راهنمایی او را در این سفر به عهده داشت. گیری شرون و افسران دیگر سی.آی.ای در این سفر محمود را همراهی می کردند. این سفر چندین ساعت را در بر گرفت و طی آن حوادث سال 1883 مورد بررسی قرار گرفت و نحوه قوماندان و تکنیک های جنرال رابرت لی به بحث گرفته شد. محمود در حالی که بسیار خوش حال معلوم می شد در باره تکنیک و امور دیگر مربوط به جنگ داخلی امریکا سوالاتی نمود.

مامورین سی.آی.ای توانسته بودند با او رابطه شخصی برقرار کنند و این اولین قدم در راه جلب همکاری او یا استخدامش بود.

اما محدودیت های در برابر این خوشبینی ها وجود داشت. مامورین مرکز بن لادن در مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای شک داشتند که جنرال پاکستانی در برابر طالبان به کار درستی دست بزند. هم چنین وقتی که محمود در مرکز سی.آی.ای و قصر سفید صحبت می کرد در مسایل مربوط به طالبان و القاعده طفره می رفت. یک مامور امریکایی که با او ملاقات داشت می گوید که محمود می خواست به امریکایی ها در برابر پیچیده گی های آن بخش جهان معلومات دهد. مثلاً وقتی سوالی مطرح می شد، او نقشه را کشیده و نشان می داد که کوه ها چقدر بلند بوده و عملیات چگونه مشکل است.

چنین تجاربی از برخورد های خسته کن و تکراری افسران نظامی و استخباراتی پاکستان برخی را در اداره کلنتن به آن وا داشت تا از رئیس جمهور بخواهند تا به پاکستان اخطار ذیل را بدهد: "پاکستان باید کمک های خود به طالبان را قطع نماید. در غیر آن در فهرست طرفداران تروریسم قرار داده خواهد شد." اما لوی درستیز امریکا هگ شلتن و عده ای دیگر در وزارت دفاع خویشتن داری در زمینه را توصیه می کردند. شلتن می گوید حتا در آن وقت او در باره این موضوع می اندیشید که آیا امریکا در معامله با پاکستان از روش نرم استفاده نموده است و یا اینکه موانع را پذیرفته تا تماس کاری خود را با آن کشور حفظ نماید. قوماندان نیروهای امریکا به این فکر بود که شاید کلید ثبات افغانستان و آسیای میانه در دست پاکستان بوده باشد. به نظر او امریکا باید با پاکستان رابطه کاری خوب برقرار می نمود. تیم امنیت ملی کلنتن یک راه وسط را پیشنهاد نمود، بخش شرق میانه سی.آی.ای و سنتیشن آن سازمان در اسلام آباد باید با محمود رابطه نزدیک برقرار نماید، تا او را به همکاری راضی نمایند، در عین زمان بخش های دیگر در دولت امریکا او را تحت فشار شدید قرار می دادند.

اداره کلنتن به تاماس پکرنگ وظیفه داد، تا محمود را تهدید کند. او باید خواست های اداره کلنتن را با محمود مطرح می کرد. پکرنگ که سر تاس و جثه قوی داشت و چندین دهه در بخش های اطلاعات و وزارت خارجه تجربه کاری کسب کرده بود، وقتی که صحبت می کرد به سویی مقابل خود را خم نموده و طرف مقابل را با جملات پیهم مورد خطاب قرار می داد. پکرنگ روز 4 اپریل سال 2000 در دفتر کارش محمود را مخاطب قرار داده گفت: "طالبان تروریست هایی را پناه داده اند که در قتل امریکایی ها دست دارند، مردمی که چنین کاری را بکنند دشمن ما اند و با کسانی که از آن ها پشتیبانی می کنند به صفت دشمن برخورد خواهد شد."

پکرنگ از پاکستان خواست که نباید خود را در چنین موقعیتی قرار دهد.

اما اخطار ها جدی نبود و فقط به خاطر ترسانیدن پاکستان به کار برده می شد. سیاست اعلان شده امریکا این بود که اگر طالبان در خود تغییر وارد نمایند از آن ها تقدیر نماید و دولت امریکا به صورت علنی ملاعمر را به حیث دشمن امریکا معرفی نکرده بود. اما پکرنگ به محمود اخطار داد که سیاست واشنگتن در حال تغییر است. او گفت: "اگر طالبان به زودی در برابر بن لادن کاری نکنند، امریکا ممکن است ارسال کمک به احمدشاه مسعود را آغاز نماید."

محمود پس از بازگشت به پاکستان به سرعت به قندهار رفت تا با ملا عمر ملاقات نماید. گزارشات مخفی پاکستان که بعداً در کابل به دست آمد اجنادی گفتگو میان محمود و ملا عمر را افشاء می کند. رئیس استخبارات پاکستان به ملا عمر خیر داد که وضعیت به سوی یک بحران به پیش می رود. محمود لست در خواست های امریکا را با ملا عمر در میان گذاشت: "هیچ چیز کمتر از اخراج بن لادن به کشوری که زمینه محاکمه او مساعد شده بتواند، مورد قبول امریکا نخواهد بود. اقدامات علیه بن لادن باید به صورت فوری صورت بگیرد. در صورت خودداری طالبان از قبول درخواست امریکا، پاکستان باید کمک های خود به طالبان را متوقف کند".

دلچسپ تر از همه اینکه محمود به ملا عمر گفت که شاید امریکایی ها حملات راکتی را علیه تاسیسات نظامی طالبان به راه انداخته، اسامه و حتا شخص ملا عمر ممکن است هدف این حملات قرار بگیرند. علاوه بر آن روسیه و متحدین آن اجازه خواهد یافت تا به تعقیب تروریست ها به خاک افغانستان داخل شوند. در این صورت وضعیت نظامی به نفع احمدشاه مسعود تغییر خواهد کرد.

همه این حرف ها لافی بیش نبود. اداره کلنتن متمایل نبود که چنین تهدید ها را عملی کند. پکرنگ با استخبارات روسیه در مورد همکاری دوطرف در افغانستان صحبت هایی را آغاز کرده بود، اما این صحبت در حدی نبود که محمود در باره آن با ملا عمر صحبت نموده بود. ریچارد کلارک و عده دیگر پیشنهاد حملات راکتی علیه اهداف طالبان را نموده بودند، اما این پیشنهاد به مخالفت سندی برگر و تعدادی دیگر مواجه گردید بود. امریکا به این امید طالبان را تهدید می کرد که شاید آنها تحت فشار وادار به قبول در خواست های واشنگتن شوند.

محمود از ملا عمر خواست تا مسأله بن لادن را به سرعت حل کند و برای این کار به امریکا یک پلان عملی بدهد. این مسأله بر پاکستان اثر می افکند، زیرا افراد اسامه به خاطر رسیدن به افغانستان از آن کشور می گذشتند. به قول محمود رهبر طالبان گفت که خواهان این است که از مشکل بن لادن خود را نجات دهد، اما نمی دانست که چگونه این کار را انجام دهد.

برای امریکایی ها مشکل بود تا بدانند محمود در این ملاقات تا چه حد بر رهبر طالبان فشار وارد نمود. آیا گفته های او به این خاطر بود که نشان دهد کاری انجام می دهد و یا اینکه او عقیده داشت که حل مسأله بن لادن به نفع پاکستان خواهد بود. امریکایی ها می دیدند که ارتش پاکستان در بهار و تابستان سال 2000 از یک پالیسی دو پهلو در رابطه با افغانستان کار می گرفت. محمود تهدید های امریکا را به طالبان انتقال می داد، اما پاکستان به ارسال پول، مواد نفتی و مهمات نظامی به طالبان ادامه می داد.

وقتی که مشرف در ماه می با وزیر خارجه طالبان در اسلام آباد ملاقات کرد او را به وضع تعذیرات اقتصادی تهدید نکرد و حتا خواهان تحویل دادن بن لادن نگردید. مشرف گفت اندیشه تشکیل یک محکمه اسلامی به خاطر محاکمه بن لادن را مجدداً مطرح خواهد کرد. این پیشنهاد قبلاً از سوی اداره کلنتن رد گردیده بود. در عین زمان، جنگ در افغانستان ادامه یافت. در تابستان آن سال تعداد زیادی داوطلبان پاکستانی از سرحد عبور نمودند، تا علیه نیروهای مسعود در پهلو طالبان بجنگند.

در همین روزها بود که جنرال محمود با رفقای خود از یک تحول اساسی در زنده گی خودش مطالبی به زبان آورد. محمود گفت که او مجدداً به صفت یک مسلمان تولد یافته است. این گفته وی توجه حلقات دیپلماتیک در اسلام آباد را به خود جلب کرد و سفارت امریکا نیز از موضوع مطلع گردید. اما نه پاکستانی هایی که با محمود کار می کردند و نه هم دیپلمات های امریکایی به طور یقینی می دانستند که هدف از این گفته چه بود.

محمود ریش نگذاشت و به تبلیغ اسلام به صورت علنی نپرداخت و نه به خانمش امر کرد که چادری بپوشد، اما این واقعیت شخصی که در رأس استخبارات پاکستان قرار داشت؛ ادعای تولد دوباره در اسلام را می نمود، نشان می داد که این گفته بر سیاست پاکستان در رابطه با جهان اثر مهم می گذاشت. بعضی از همکاران محمود احساس می کردند که او از نحوه برخورد پکرنگ آزاده خاطر شده بود. دیپلمات ها و جنرال های پاکستان مردمان مغرور ولی در عین حال زود رنج اند. یک مامور ارشد پاکستان گفت: "محمود از واشنگتن در حالی بر گشت که خود را تحقیر شده احساس می کرد. او توقع نداشت که از امریکایی ها چنان چیز هایی را بشنود. او امید داشت که امریکایی ها به سخنان او گوش داده و با او برخورد دوستانه خواهند نمود".

به هر دلیلی که بود، محمود پس از بازگشت از واشنگتن از تماس دوامدار با مامورین سی.آی.ای خودداری می کرد. رابطه کاری میان سی.آی.ای و آی.اس.آی به سردی گرایید. در حالیکه مامورین سی.آی.ای می توانستند با ضیاءالدین هر هفته یک بار و یا زیاد تر از آن ببینند، ملاقات با محمود کار آسانی نبود.

مبادله روزانه اطلاعات تحریری میان سی.آی.ای و آی.اس.آی ادامه داشت، اما رابطه میان دو طرف در سطوح بالا به سردی گرایید. امکان احیای مجدد پروژه دستگیری بن لادن توسط کوماندوهای پاکستان وجود نداشت. در تابستان آن سال مشرف طی بیانیه بی گفت که او پالیسی پاکستان در برابر افغانستان را مورد بررسی قرار داده و پاکستان مثل گذشته با افغانستان عمل خواهد کرد. محمود احمد میدان جنگ گیتزبرگ را دیده بود، اکنون وقت آن رسیده بود که متوجه جنگ خود شود.

عربستان سعودی با پاکستان بر سر احراز مقام یک متحد "غیر قابل اعتماد" آمریکا در مسایل مبارزه با تروریسم رقابت می کرد. افسران سی. آی. ای که در مرکز تعقیب بن لادن کار می کردند خواهان موضعگیری قاطع آمریکا در برابر عربستان سعودی بودند. سی. آی. ای از وزارت داخله و استخبارات سعودی چندین بار خواسته بود، تا به آن سازمان اجازه دهد از اعضای دستگیر شده القاعده تحقیق نماید، اما دولت سعودی به این کار موافقت ننموده بود. مامورین سی. آی. ای که در این رابطه کار می کردند، به این نتیجه رسیده بودند که سعودی ها در این مورد حاضر به همکاری نبودند. در باره انگیزه سعودی ها از عدم همکاری به طور یقینی چیزی نمی دانستند، اما چیزی را که آنها به طور یقین می دانستند این بود که خانواده شاهی سعودی از نگاه سیاسی خود را مصئون احساس نمی کرد و از افشا شدن همکاری اش با آمریکا بسیار نگرانی داشت، زیرا افشای همکاری دولت سعودی با آمریکا بر سر مسایل تروریستی به نفع مخالفین اسلام گرای دولت سعودی تمام می شد. در نظام آمریکا حتی محرم ترین تحقیقات از تروریست ها در نهایت به مطبوعات راه می یافت. این موضوع ظاهراً یکی از دلایلی بود که سعودی ها نمی خواستند در چنین کار هایی دخیل شوند. بعضی از مامورین مرکز تعقیب بن لادن گمان می کردند که شاید میان دولت سعودی و بن لادن یک نوع تفاهم غیر رسمی وجود داشت که او جنگ خود را به جای سعودی متوجه آمریکا نماید. نتیجه عملی برخورد دولت سعودی در برابر بن لادن منتج به چنین چیزی می شد، شاید هدف دولت سعودی چنین چیزی نمی بود و کدام توافق غیر رسمی میان دوطرف هم وجود نمی داشت. مقامات دولت سعودی تشویش آمریکایی ها از ناحیه بن لادن را مبالغه آمیز ارزیابی می کردند.

تا سال 2000 خانواده شاهی سعودی، مانند ارتش پاکستان، چندین خط دفاعی در برابر فشار های آمریکا بر آن کشور بر سر مسایل مبارزه با تروریسم تشکیل داده بود. مانند افراد با نفوذ در دولت پاکستان، عناصر لیبرال در خانواده شاهی سعودی خود را به حیث متحدینی برای آمریکا مطرح کرده بودند که از واشنگتن در برابر نفرت دینی توده های سعودی حفاظت می نمودند. همچنین دولت سعودی وفاداری خود به آمریکا را در تعیین نرخ تیل در بازار های جهانی با در نظر داشت منافع اقتصادی آمریکا هر چند ماه یک بار به نمایش می گذاشت.

با همکاری در مسایل اساسی، چون قیمت تیل و حقوق استفاده از پایگاه های نظامی سعودی توسط ارتش آمریکا، دولت سعودی این حق را به دست آورده بود که در مسایل ثانوی مثل موضوع فلسطین، نزدیکی با ایران و تهدید علیه آمریکا از ناحیه اسلام گرا های سعودی آجدای خود را تعقیب کند. دولت سعودی یک فرد خوش لباس بنام "عادل الجبر" را به حیث سخنگوی خود در آمریکا انتخاب نموده بود که با انگلیسی بسیار روان و با استفاده لهجه آمریکایی از سیاست های سعودی دفاع می کرد. در کشور عربستان، که سیاست آمیخته با ارتباط های فامیلی است و قدرت از طریق تماس های شخصی توزیع می گردد، خانواده شاهی سعودی بالایی شبکه بی از دوستان آمریکایی خود که در سطوح بالایی دولت آمریکا قرار داشتند توجه خود را متمرکز ساخت. این کار سبب می شد که افراد صاحب نفوذ در دولت سعودی از مسئولیت لازم در برابر انتقادات مامورین پائین رتبه در وزارت خارجه و ارگان های امنیتی بهره مند گردند.

آمریکایی ها تلاش نمودند تا دریابند که بن لادن چه مقدار کمک از منابع عربستان بدست می آورد. تحقیق نشان داد که مقدار پولی که برای بن لادن به افغانستان ارسال می شد قابل ملاحظه بود. بررسی حساب های "بانک ملی تجارتي سعودی" نشان داد که سه میلیون دالر از طریق این بانک به بن لادن ارسال شده بود.

یکی از سازمان های خیریه بزرگ سعودی بنام "سازمان خیریه اسلامی بین المللی" به طالبان 60 میلیون دالر کمک رسانیده بود. اما وقتی که "مایکل شیهان" مسؤول بخش مبارزه با تروریسم وزارت خارجه خواست پیامی به همه سفارت های آمریکا ارسال نموده و از آن بخواهد تا به کشور های میزبان خود فشار وارد نمایند، تا از فعالیت های سازمان های خیریه اسلامی جلوگیری نمایند، مامورین دیگر در وزارت خارجه آمریکا توانستند از ارسال پیام شیهان جلوگیری نمایند. آن ها استدلال می نمودند که شیهان از کار خوبی که موسسات خیریه اسلامی در سرتاسر دنیا انجام می دادند، بی خبر بود.

چنین یک وضعیت در بخش های دیگر ارگان های امنیتی آمریکا نیز حاکم بود. وقتی که برخی از مامورین دولت آمریکا عربستان سعودی را به خاطر عدم همکاری اش در امور تروریسم مورد انتقاد قرار می دادند، مامورین وزارت خارجه و دفاع آن ها را متهم به عملکرد به شیوه پولیس های می کردند که درک درستی از مناسبات کلی میان عربستان سعودی و آمریکا نداشتند.

رپور رسمی سالانه سال 2000 وزارت خارجه در مورد تروریسم از فعالیت های دعوت گران سعودی نامی نبرد و تنها به ذکر این نکته اکتفا کرد که سازمان های خیریه اسلامی سعودی متهم به رسانیدن کمک مالی به گروه های تروریستی اند. در رپور آمده بود که خانواده شاهی سعودی متعهد به مبارزه علیه تروریسم است، اما واضح نیست که تمام دستورات دولت به صورت همگون در تمام سطوح عملی می گردد.

شهزاده ترکی نفوذ خود را بیشتر از گذشته از دست داده بود. او بعد از مشاجره اش با ملامر در سال 1998 می کوشید تا با آمریکا بر سر مسایل مبارزه با تروریسم همکاری بیشتر داشته باشد، اما قادر نبود به وعده هایش جامه عمل بپوشاند.

طی سال های 1999 و 2000 تشویش ترکی از حمله بن لادن بر منافع عربستان سعودی افزایش یافته بود زیرا رهبری طالبان خود را صددرصد متعهد به همکاری با بن لادن نموده بود. به همین خاطر او نسبت به گذشته دلیل کافی به اقوام علیه اقدامات بن لادن داشت. ترکی در فکر آن بود، تا یکی از اجنت های خود را در حلقه نزدیکان بن لادن داخل نماید، اما او نتوانست به یک پلان عملی برای انجام این کار دست یابد. او تلاش کرد تا افراد دستگیر شده القاعده را به حیث اجنت استخدام کند، اما موفق نشد. او نمی خواست مأمورین خود را برای انجام چنین کاری به افغانستان ارسال نماید، زیرا این کار فوق القاعده خطرناک بود. تحقیقات کانگره بعداً نشان داد که سی.آی.ای نتوانسته بود اجنت های خود را در حلقه داخلی القاعده به خاطر جابجا کند که آن سازمان بیش از حد به ارگان های امنیتی خارجی متکی بود.

مسعود در تابستان سال 2000 فکر می کرد به توانمندی های سیاسی و نظامی جدیدی در مقابله با طالبان دست یافته است. او تجربه ثبات و بقای خود در دهه 80 در مبارزه علیه شوروی را تکرار نموده بود. با اراده محکم شخصی، خودداری از ترک کشور و توانمندی در رهبری تاجک ها و حفظ وفاداری آن ها نتوانسته بود روز های بد مایوسی و انزوا را که پس از سقوط کابل به دست طالبان بر او سایه افکنده بود، پشت سر بگذارد.

مسعود دارای خطوط اکمالاتی مطمئن به ایران بود و می توانست از روسیه سلاح و مهمات بخرد. هند در حدود ده میلیون دالر به او داده و در مناطق تحت اداره او شفاخانه ای باز کرده بود. مسعود مقدار کم کمک استخباراتی از امریکا نیز بدست می آورد. دشمنان مسعود هنوز نیرومند بودند، مخصوصاً واحد رزمی القاعده و امواج انسانی داوطلبان مدارس پاکستان که هنوز وارد افغانستان می شدند، اما بسیاری افغان ها به این باور رسیده بودند که علایم ضعف طالبان خود را نمودار نموده بود. در فیروزی 2000 اسماعیل خان رهبر مشهور قیام سال 1979 علیه شوروی از زندان قندهار فرار نموده به ایران رفت و به تحریک مقاومت علیه طالبان در غرب افغانستان آغاز نمود. رهبران قبایلی پشتون به مقاومت علیه جلب اجباری افراد جنگجو از قبایل شان دست زده پ. رهبران عمده پشتون چون عبدالحق، ظاهر شاه و حامد کرزی، باب مذاکره را به نماینده گان مسعود باز کردند که هدف از آن ایجاد یک اتحاد سراسری ضد طالبان و نزدیک شدن شمال و جنوب افغانستان بود.

مسعود این مذاکرات سیاسی را تشویق می کرد. او در باره آن افغان هایی که در خارج زنده گی نموده و از پیوستن در جنگ علیه طالبان خود داری می کردند چندان خوشبین نبود. مسعود و عبدالحق رقبایی بودند که با یکدیگر رابطه گرمی نداشتند. همکاران مسعود در باره پشتون هایی چون کرزی که در پاکستان زنده گی می کرد و قبلاً از طالبان پشتیبانی نموده بود به نظر شک می دیدند، اما به کمک میانجی ها شخصی مثل پیتر تامسن، سفیر خاص امریکا برای مجاهدین، پشتون های مخالف طالبان با مسعود رابطه برقرار نمودند. برخی از آن ها خواهان آن بودند که مسعود در مذاکرات سیاسی بی شرکت کند که منجر به تشکیل یک دولت واحد در تبعید شود. این حکومت باید از تایید شاه سابق برخوردار می بود. این گروه فکر می کردند با تشکیل چنین یک دولت قوماندان های ناراضی طالبان به آن خواهند پیوست. دیگران، مانند حامد کرزی، خواهان آن بودند تا مسعود به آنها کمک نماید تا حملات نظامی را علیه طالبان در مناطق پشتون نشین در جنوب افغانستان راه بیندازند.

در سال 2000 مسعود می خواست عملیات نظامی چند مرحله یی را علیه طالبان به راه بیندازد. هدف اولی تقویت بیشتر جبهه متحد بود. طالبان در شمال ضعیف بودند، زیرا پایگاه قومی و قبایلی برای تقویت خود در آن جا نداشتند. مسعود امیدوار بود که اسماعیل خان، عبدالرشید دوستم و سایر قوماندان های مخالف طالبان موفق به تشکیل پایگاه های مقاومت در مناطق کوهستانی و قابل دفاع در مناطق مختلف شمال شوند. هدف آن بود، تا آتش جنگ را مجدداً در مناطق مختلف شمال و غرب شعله ور ساخته و با مشاهده نقاط ضعف طالبان ساحه آن را وسیع تر نماید. با استحکام و استقرار این پایگاه ها نیروهای مجهز مسعود دست به عمل زد و پایگاه های جدا از هم را با یکدیگر وصل نمود و شهرهای تحت اداره طالبان را به محاصره کشا نده به تدریج ساحه تحت کنترل خود را وسعت می بخشیدند.

بعد از تحکیم موضع خود در شمال، مسعود در نظر داشت همین کار را در جنوب انجام دهد. در نظر بود افرادی چون کرزی ابتدا در مناطق کوهی قابل دفاع پایگاه های خود را تاسیس نماید سپس به صورت تدریجی به حملات علیه شهرک ها و شهر ها در جنوب بپردازند.

به قول داکتر عبدالله، احمد شاه مسعود خواهان آن بود که کرزی قوماندان های خود را اول به مناطقی بفرستد که از کنترل طالبان آزاد باشد. آنها در مناطق شمال، به شمول پنجشیر، پایگاه های خود را تاسیس و از آنجا به توسعه مناطق خود بپردازند. مسعود افراد خود را برای تبادل نظر با افراد کرزی روی این طرح فرستاد. مسعود طرفدار یک کار طولی مدت در این زمینه بود. او معتقد بود، که دیر یا زود، شمال افغانستان را از تصرف طالبان خارج خواهد کرد و خواهان آن بود تا برای یک عملیات طولانی در جنوب ترتیبات بگیرد.

برای عملی کردن این پلان به هلیکوپتر، موتر های جیب و لاری نیاز داشت. او باید نیروهای متحد خود را که از او فاصله زیاد داشتند اکمال می نمود.

چند سرک قابل استفاده در کشور در کنترل طالبان قرار داشت. مسعود خواهان آن بود از حالت دفاعی در پنجشیر خود را نجات داده و بدون اینکه به یک جنگ مستقیم با طالبان دست بزند، در عقب خطوط جنگی طالبان و القاعده در مناطق مختلف شمال دست به عملیات بزند. برای انجام این کار، باید نیروهایش قابلیت تحرک بیشتری پیدا می نمودند.

تنظیم کننده گان این اتحادیه ضد طالبان در تابستان 2000 به خاطر کسب پشتیبانی سیاسی و کمک های عملی امریکا به واشنگتن سفر نمودند. سناتور "براون بک"، کانگرسمن حزب جمهوری خواه از ایالت تکزاس، یک جلسه استماعیه را در تعمیر سنا ترتیب داد. این مجلس نتوانست توجه چندانی را به خود جلب کند. دانیال پلتکه، مسؤول مسایل افغانستان در کمیته خارجی مجلس سنا، وقتی که ملاقاتی را برای کرزی و همکاران مسعود ترتیب می داد می ترسید مبدا هیچ کدام از اعضای کانگرس و یا همکاران آن ها به ملاقات حاضر نشوند. او می گوید هیچکس به این موضوع علاقه نمی گرفت. در ملاقات های مربوط به افغانستان یا کسی حاضر نمی شد و یا تنها یک یا دو نفر می آمد.

وزارت خارجه از ابتکار سیاسی کرزی و مسعود تا حدی پشتیبانی کرد. کارل اندرفورت به روم سفر نمود و با ظاهر شاه که در حال تبعید به سر می برد ملاقات نمود. وزارت خارجه چند صد هزار دلار را برای تدویر کنفرانس ها کمک نمود و این تنها چیزی بود که انجام داد.

تاماس پکرنگ با عبدالله خوش لباس، نماینده مسعود، در واشنگتن ملاقات نمود و به همکاران خود گفت او از آن تشویش دارد که اتحاد شمال (جبهه متحد) یک گروه شورشی لیبرال دیگر مثل کانگرس ملی عراق باشد، یعنی شورشیان مسلکی مقیم در خارج.

گزارش های استخباراتی و دیپلماتیک امریکا حاکی از پدیدار شدن ضعف در صفوف طالبان در سال 2000 و کم شدن مقبولیت و مشروعیت آنها در نظر مردم بود. اندرفورت که روز 20 جولای در برابر کانگرس سخنرانی می کرد گفت به عقیده او طالبان در بالاترین نقطه قدرت خود رسیده اند، اما امریکا در مورد اینکه به مقابله طالبان برخیزد و یا با آنان از در همکاری پیش آید، سیاست مشخصی نداشت. اندرفورت سیاست در حال تغییر اداره کلنتن در برابر طالبان را دویعدی خواند: از یک جهت امریکا بر طالبان فشار وارد نموده آن ها را تهدید می کرد، در عین زمان امریکا با طالبان در تماس بود و آن ها را به گفتگوی جدی ترغیب می نمود. با وجود تماس های امیدوار کننده میان مسعود و عناصر معتدل طرفدار شاه سابق، دولت امریکا از گرفتن جهت در بحران افغانستان خودداری می نمود. اندرفورت گفت انتقاد شدید او از طالبان نباید به شناسایی جبهه متحد به رهبری احمدشاه مسعود از سوی امریکا تعبیر شود.

از بسیاری جهات این همان ناکامی در آینده نگری سیاسی بود که سیاست امریکا نسبت به افغانستان را در بین سال های 1988 تا 1992 تحت دو اداره جمهوری خواهان جهت داده بود.

در سال 2000 امریکا از پشتیبانی یک اتحاد شکننده که میان مسعود و پشتون ها در حال شکل گیری بود خودداری نمود. نتیجه این پالیسی باز گذاشتن صحنه به دو گروه افراطی وابسته به پاکستان در دو دوره بود: در دور اول حکمتیار و در دور دوم طالبان. بخش شرق نزدیک سی.آی.ای که مسؤول امور افغانستان بود پدیدار شدن حرکت جدید ضد طالبان در میان پشتون ها را جدی نگرفت. افسران سی.آی.ای عبدالحق را شخص خود خواه و لافزن می دانستند. آن ها به کرزی احترام داشتند، اما نقش او را در میان پشتون ها بسیار کوچک ارزیابی می کردند. آن ها در کار استخدام افراد پشتون ضد طالبان کمتر کسی را می یافتند که توان انجام کار جدی را داشته باشند. جلال الدین حقانی که از افراد مورد نظر سی.آی.ای در دهه هشتاد بود به طالبان وابستگی جدی پیدا کرده بود. گل آغا شیرزوی، قوماندان سابقه، نه انگیزه کار را داشت و نه توانایی انجام آن را. مامورین سی.آی.ای تلاش زیاد نمود، تا در میان پشتون ها افراد جدی را پیدا کنند، اما درین راه توفیقی نداشتند.

با اثر پذیری از تجارب گذشته و ارتباط کاری یک دهه با سی.آی.اس.آی مامورین بخش شرق نزدیک سی.آی.ای در باره مسعود مشکوک بودند. این در حالی بود که مامورین مبارزه با تروریسم آن سازمان با او رابطه نزدیک تری برقرار نموده بودند. آن ها در اتحاد مسعود و طرفداران شاه توانمند بی را برای مقابله نظامی با طالبان نمی دیدند. سفیر امریکا در اسلام آباد و رئیس ستیشن سی.آی.ای در آن شهر به این باور بودند که مسعود و جبهه متحد او قادر به شکست طالبان نبودند. سی.آی.ای هم چنین فکر می کرد یک نیروی پشتون مخالف طالبان وجود نداشت، زیرا پشتون ها پراکنده و غیر منظم بود و از سوی طالبان کاملاً خلع سلاح شده بودند. این برداشت نا درست توسط استخبارات پاکستان شکل داده شده بود. امریکا مانند گذشته به جای قبول خطر در همکاری جدی با مسعود یک موضع غیرفعال اتخاذ نمود و اجازه میداد که سیاست پاکستان جزئی از سیاست خودش گردد.

ریچارد کلارک در دفتر مبارزه ضد تروریسم قصر سفید که از طرفداران اقدامات جدی علیه طالبان بود، در تابستان سال 2000 با اتحاد عمیق نظامی میان امریکا و مسعود مخالفت نمود. کلارک استدلال می کرد که جبهه متحد یک گروه خوب برای آغاز چنین کار نبود، زیرا آنها در تجارت موادمخدر و نقض حقوق بشر ملوث بوده به اقلیت های قومی مربوط بودند. به عقیده او در اطراف چنین یک گروه نمی شد یک حکومت ملی را پایه گذاشت.

مسعود و کرزی بدون تایید همه جانبه امریکا به کار آغاز کردند. در خزان آن سال کرزی جهت ملاقات مسعود یکجا با هیأتی از پشتون های طرفدار شاه سابق به افغانستان رفت. آن ها امیدوار بودند ملاقات شان به افغان هایی که تا هنوز جهت نگرفته بودند این پیام را برسانند که یک اتحاد جدید در حال شکل گیری است.

کرزی در ملاقات خصوصی به مسعود گفت حاضر است به افغانستان برگشته و با طالبان بجنگد. مسعود برایش گفت به قندهار نرود. مسعود به او مشوره داد به جایی برود که بتواند از پایگاه خود دفاع کند. در قندهار عرب های زیادی موجود بود و زمینه برای یک مقاومت مسلح علیه طالبان در جنوب مساعد نبود.

مسعود به کرزی گفت که از پایگاه شمال عملیات خود را آغاز کند، تا آنکه زمینه در جنوب آماده شود. کرزی گفت در باره این پیشنهاد فکر می کند. کرزی می گوید مشوره مسعود بسیار عاقلانه بود. من بسیار عجل و بی احتیاط بودم.

دوستان کرزی به او هوشدار دادند اگر او در مقابل طالبان بسیار بی پرده عمل کند، با عکس العمل استخبارات پاکستان مواجه خواهد شد. کرزی هنوز خانه یی در کوپته داشت. دوستان او کشته شدن پدرش و فامیل عبدالحق در پشاور را به او یاد آور شدند. افراسیاب ختک یک رهبر پشتون و مبارز حقوق بشر در پاکستان می گوید به کرزی توصیه کرد تا پاکستان را ترک بگوید، زیرا امکان کشته شدن او وجود داشت.

سی.آی.ای به سختی می کوشید تا تماس خود با مسعود را برقرار نگهدارد. برای افسران آن سازمان رسیدن به پنجشیر یک کار پرمخاطره بود. یگانه راه عملی ورود به پنجشیر از طریق دوشنبه پایتخت تاجکستان بود. افسران سی.آی.ای از آن به وسیله یکی از هلیکوپتر های زنگ زده و پینه شده جبهه متحد به پنجشیر می رفتند. گزارش های افسران سی.آی.ای در باره چگونگی سفر به پنجشیر باعث نگرانی مرکز سی.آی.ای گردید.

در یک نوبت یک جنگنده (میگ-21) طالبان تلاش نمود، هلیکوپتر مسعود را سقوط دهد. اگر آن ها به این کار موفق می شدند در میان لاشه های هلیکوپتر سقوط داده شده اجساد امریکایی ها را می یافتند. حتی در بهترین وضع هم هلیکوپتر های مسعود لرزه می کردند و بوی مواد سوختی داخل کابین هلیکوپتر را پر می کرد. راه زمینی تا رسیدن به مسعود وضعیت بهتری نداشت. چند صد کیلومتر سرک ناهموار از کنار دریا ها و معبر های تنگ می گذشت. وقتی که یک تیم شرق نزدیک سی.آی.ای از طریق زمین به سفر پرداخت، یک موتر چپه شده و استخوان شانه یک افسر آن سازمان که قبلاً رئیس سنیشن سی.آی.ای در قاهره بود، بیجا شد.

گزارش ها در مورد خطرات سفر به پنجشیر روی میز معاون عملیات سی.آی.ای "جیمز پیوت" که مسؤولیت عمومی فعالیت های جمع آوری اطلاعات سی.آی.ای را به عهده داشت، انباشته شده بود.

پیوت مردی بود با چشمان آبی و موهای سفید که در دوران جنگ سرد به حیث مامور عملیاتی و رئیس سنیشن سی.آی.ای در یکی از کشورهای اروپایی ایفای وظیفه کرده بود و به سفر هایی به برلین شرقی و غربی پرداخته بود. او در جوانی برای یک کانگرس مین دموکرات بیانیه می نوشت و در دور ریاست جمهوری بوش اول به حیث افسر رابطه سی.آی.ای در قصر سفید ایفای وظیفه می کرد.

پیوت مانند جورج تینت که او را مقرر کرده بود، یک اداره چپ دستگاه استخبارات بود که از مسایل سیاسی درک خوبی داشت. پیوت این سؤال را مطرح نمود که چرا افسران سی.آی.ای خطرات جانی را به خاطر تماس با مسعود قبول کنند؟ اگر یکی از افسران سی.آی.ای طی یکی از این سفر ها می مرد، وظیفه پیوت بود که نزد بیوه او رفته و دلیل مردن او را تشریح می کرد. آیا انجام این سفر ها سبب می شد که مسعود بن لادن را کشته و یا دستگیر نماید و یا افسران سی.آی.ای خود را به خطراتی مواجه می کردند که به آن ضرورت نبود؟

سؤالات مطرح شده را گاه گاه افسران مرکز مبارزه با تروریسم پاسخ می دادند. رئیس مرکز تعقیب بن لادن که در یکی از هلیکوپتر های مسعود خود پرواز نموده بود و رئیس عملیاتی آن مرکز که توسط همکارانش بنام "هینک" یاد می شد، به شدت از ادامه تماس با پنجشیر دفاع می کردند.

تماس با جبهه متحد زمینه تهیه صدها گزارش در سال در باره بن لادن را مساعد نموده بود. آن ها می گفتند قطع تماس با مسعود به خاطر خطرات احتمالی یک عمل جیونانه است. از افسران مرکز تعقیب بن لادن چنین موضع گیری انتظار می رفت. کسانی که استدلال هردو طرف را شنیده بودند می گویند سفر به پنجشیر بسیار پرمخاطره بود. آنهایی که به سفر مخالف بودند می گفتند شما مردم را برای مردن به آنجا می فرستید. کوفر بلیک که به حیث میانجی بین دوطرف عمل می کرد، می گفت او تشویش های پیوت را درک می کند و اگر هلیکوپتری سقوط کند مامورین بخش مبارزه برضد تروریسم در آن کشته خواهند شد.

سي.آي.اي یک تیم از تخنیکر ها را که راجع به هلیکوپتر هاي روسي معلومات داشتند براي بررسي موضوع به دوشنبه فرستاد. افراد مسعود آن ها را به يکي از ميدان ها در دوشنبه بردو يکي از هلیکوپتر هاي "مي-17" را براي شان نشان دادند. ماشين هلیکوپتر از خودش نبود. افراد سي.آي.اي چنان ترسيده بودند که اجازه ندادند پيلوت هلیکوپتر را چالان نمايند زيرا آنها مي ترسيدند که شايد هلیکوپتر منفجر شود نموده و پارچه هاي آهن را به هر سو پرتاب نمايد.

در مرکز سي.آي.اي بحث روي خطرات و دست آورد هاي سفر به پنجشير ادامه يافت. کوفر بليک در باره خطرات امنيتي به وضاحت حرف مي زد و در عين حال در باره ضرورت تماس با مسعود تاکيد مي ورزید. او مي گفت چنين تماسي براي روزي ضرور است که القاعده حمله بزرگي را عليه امريکا به راه بيندازد و دولت امريکا سياست خود نسبت به طالبان را تغيير داده و به مسعود ضرورت پيدا کند .

کوفر بليک نمي خواست با اين گفته هایش اهميت تماس با پنجشير را کوچک جلوه دهد. او به همکاران خود دليل ادامه تماس به پنجشير از سوي سي.آي.اي را آماده گي براي جنگ سوم جهاني مي خواند.

جورج تينت اجازه داد سي.آي.اي يک هلیکوپتر (مي-17) روسي خريداري نموده آن را در تاشکند نگهداري نمايد هلیکوپتر مذکور توسط پيلوت هاي سي.آي.اي پرواز داده می شد تا تيم هاي سي.آي.اي را به پنجشير ببرد.

موضوع هلیکوپتر نشاندهنده يک مشکل بزرگ تر بود. تا اواخر تابستان سال 2000 ارتباط با مسعود از دو جانب تحت فشار رواني قرار گرفت. در جانب امريکايي، کساني که طرفدار جدي تماس با مسعود بودند در مديريت مبارزه با تروريزم، به خصوص در مرکز تعقيب بن لادن قرار داشتند. افسراني که با تشکيلات امنيتي در پاکستان در تماس بودند طرفداران مسعود را بيش از حد خوشبين توصيف مي کردند. استخبارات مسعود در جمع آوري اطلاعات و پلان گذاري همکاري مي نمود، اما واضح گرديده بود که مسعود قصد راه اندازي عمليات خاصي را براي دستگيري بن لادن نداشت.

مرکز مبارزه با مواد مخدر سي.آي.اي گزارش مي داد که افراد مسعود به مقدار زياد هيروئين و ترياک را به اروپا قاچاق مي نمايند. انگليس ها نيز گزارش هاي مشابهي مي دادند. سي.آي.اي مي دانست که در صورت افشاي عمليات مشترک، مطبوعات خواهند نوشت: "سي.آي.اي قاچاقچيان موادمخدر افغان را کمک مي نمايد." نظر مديريت مبارزه با تروريزم در مورد اهميت همکاري استراتژيک مسعود با ايالات متحده مورد پذيرش قرار نگرفت و اين تصميم باعث ناراحتي، اعتراض و تشويش برخي از افسران آن سازمان شد.

از سوي ديگر مشاورين مسعود اميدوار بودند که همکاري شان با سي.آي.اي باعث پشتيباني واشنگتن از آنها و حتي گرفتن کمک نظامي از امريکا شود ولي آن ها اثري از آن را مشاهده نمي کردند. در عوض امريکايي ها از آن ها به صورت مکرر مي خواستند، تا اقدامي عليه بن لادن بنمايند. يکي از مامورين استخبارات مسعود گفت: "ما هيچ وقت فکر نمي کرديم بن لادن را به شيوه آن چه در فلم هاي هاليوود نشان داده مي شود زنده دستگير کنيم." آن هايي که در باره اوضاع افغانستان آگاهي داشتند چنين چيزي فکر نمي کردند.

چند هلیکوپتر فرسوده جبهه متحد به سختي مي توانست از فراز کوتل ها عبور کند در حا ليکه آن ها در برابر حملات هوايي بي دفاع بودند. نيروهاي زميني جبهه متحد از توانمندی براي تحرک لازم برخوردار نبود. بن لادن نه تنها در محاصره افراد امنيتي خود قرار داشت، بلکه صدها و حتي هزاران طالب از او محافظت مي کردند.

يکي از همکاران مسعود درخواست سي.آي.اي از آن ها در مورد دستگيري بن لادن را به بازي شطرنجي تشبيه کرد که شخص بدون دست زدن به مهره هاي ديگر به دستگيري شاه اقدام کند. مسعود و افراد او به يک عده از افراد سي.آي.اي که با آن ها در تماس بودند احترام قايل بودند، اما سياست ها و تاکتيک هاي سي.آي.اي آن ها را دلسرد ساخته بود. برخي از افراد مسعود از مامورين سي.آي.اي مي پرسيدند: " درصورتیکه مردم افغانستان به شما در نابودي دشمن درجه يک تان کمک کنند، آيا دولت امريکا تصميمي به کمک به آنها دارد؟" اين موضوع که امريکا پس از خروج شوروي از افغانستان آن کشور را رها کرده بود، هنوز در خاطره ها زنده بود. اما افسران سي.آي.اي وعده چنين چيزي را داده نمي توانستند. تنها چيزي که آن ها می توانستند اين بود که دستگيري بن لادن بر سياست هاي واشنگتن حتماً اثر مي گزارد و خوشبيني را نسبت به جبهه متحد را افزايش خواهد داد.

افراد مسعود به آساني درک مي کردند که چنين چيزي کافي نبود. آن ها ميانه خود بحث مي کردند که در عوض کشتن بن لادن امريکا بايد سياست خود را تغيير داده جبهه متحد را به رسميت بشناسد، اما سي.آي.اي اجازه نداشت در چنين يک پلان نظامي شريک شود. همچنين سي.آي.اي نتوانسته بود تغييری در سياست امريکا نسبت به افغانستان به وجود بياورد.



## فصل بیست نهم

"او به من جرأت می دهد، تا آن ها را بکشم"

تا اواخر بهار سال 2000 میلادی ریچارد کلارک و تیم مبارزه با تروریسم او در قصر سفید در مورد کیفیت اطلاعات بدست آمده راجع به محل زنده گی بن لادن بی باور شده بودند. اطلاعات بدست آمده از منابع مستقل سی.آی.ای و ارتباطات آن سازمان با پاکستان، ازبکستان و مسعود چنان جسته و گریخته بود که نمی شد بر اساس آن حکم حمله راکتی و یا عملیات دستگیری را علیه بن لادن صادر نمود. کلارک و همکارانش در جستجوی راه های جدیدی برای مقابله با بن لادن بودند. آیا راهی برای نصب یک آله ردیاب بر بال یکی از طیارات بن لادن وجود داشت تا طیاره حامل او مورد تعقیب قرار گرفته و سقوط داده می شد؟ آیا می شد یک آنتن کاذب تلویزیون را در نزدیکی سرحد با افغانستان اعمار نموده و بر فراز آن کمره های جاسوسی را که از فاصله دور قادر به گرفتن عکس و فلم بودند، برای پیدا کردن بن لادن نصب نمود؟ کلارک و همکارانش می دیدند که نیروهای ویژه وزارت دفاع امریکا دسته های کوماندویی انگلیسی و فرانسوی را برای دستگیری مجرمین جنگی در بوسنیا آموزش می دادند. آیا می شد یکی از این تیم ها را در افغانستان بکار گرفت؟

کلارک از دوست قدیمی اش "چارلس الن" که به حیث مسئول جمع آوری اطلاعات سی.آی.ای کار می کرد و معاون امیرالبحر "سکات فرای" مدیر عملیات لوی درستیز امریکا خواست تا در مورد مقابله با بن لادن راه های جدیدی را پیشنهاد نمایند. کلارک و رفقای امیدوار بودند که وزارت دفاع امریکا پلانی را در مورد استفاده از کوماندوهای امریکایی در افغانستان طرح نماید. اطلاعات بدست آمده در باره نوعیت سفر بن لادن بین قندهار، کابل و کوه های شرق افغانستان خیلی مفصل بود. این مطلب باعث امید واری شده بود که با استفاده از اطلاعات مذکور بن لادن روزی به دام انداخته شود.

ریچارد کلارک و مامورین مرکز تعقیب بن لادن به این نتیجه رسیده بودند که امکان بازدید مکرر بن لادن از فارم ترنک در نزدیکی میدان هوایی قندهار زیاد بود. آیا راهی برای استقرار افراد امریکایی که با وسایل مخابراتی مصئون با مرکز پرتاب راکت های "کروز" در تماس می بودند، وجود داشت؟

آیا نمی شد تیمی از نیروهای ویژه امریکایی را برای چند هفته در دشت های نزدیک فارم ترنک پنهان نمود، تا در صورت بازگشت بن لادن به فارم آن ها خواهان حمله راکتی بر او شوند؟ کلارک در حالیکه می خواست برای سوالات فوق جواب پیدا کند، او برای ترغیب ارگان های امنیتی مختلف به جدیت بیشتر در کار تعقیب بن لادن از یک دستور رئیس جمهور استفاده می کرد.

در ماه فبروری 2000، سندی برگر مشاور امنیت ملی امریکا یادداشت مفصلي را در مورد اقدامات برای دستگیری بن لادن و اخلال فعالیت های او به کلنتن ارسال نمود. کلنتن در حاشیه این یادداشت نوشت، که از اقدامات انجام شده راضی نیست. ریچارد کلارک صفحه شامل دست نویس کلنتن را فوتوکاپی نموده و از آن به منظور ایجاد تحرک بیشتر در میان ارگان های مختلف امنیتی استفاده می نمود.

چندین سال بعد، چندین نفری که در این صحبت های فوق العاده محرم شرکت داشتند، ابتکار ارسال طیارات بدون پیلوت به منظور ردیابی بن لادن در افغانستان را به خود نسبت می دادند. از صحبت های ضد و نقیض افراد مذکور بر می آید که کلارک، فرای، برگر، الن، بلیک و مامورین مرکز تعقیب بن لادن در حالیکه بر سر موضوعات مربوط به چگونگی مقابله با بن لادن با هم به منازعه می پرداختند، به صورت دسته جمعی به فیصله رسیدند که از طیارات بدون پیلوت که "دیرون" خوانده میشوند، در جمع آوری اطلاعات در باره بن لادن استفاده نمایند. آنها امیدوار بودند که با استفاده از دیرون مشکلاتی را که آنها با آن در سال 1999 در مورد کمپ شکار عرب ها در غرب افغانستان مواجه بودند، حل نمایند. در آن زمان آنها چندین روز پی در پی عکس های گرفته شده توسط ماهواره از یک کمپ شکار عرب ها در غرب افغانستان را مورد بررسی قرار داد، ولی قادر به اتخاذ تصمیم در مورد راه اندازی حمله راکتی بر کمپ مذکور نگردیدند.

عکس های گرفته شده به وسیله امار مصنوعی و طیارات اکتشافی "یو-2" از اهداف ثابت از دقت خوبی برخوردار اند، اما این وسایل نمی توانند از اهداف متحرک عکس دقیقی بگیرند. هم چنین شناسایی افراد به واسطه عکس های گرفته شده از این وسایل ممکن نیست. در مورد کمپ شکار عرب ها در غرب افغانستان، گروه مبارزه با تروریسم کلنتن، برای شناسایی افراد باید از اجنت های افغانی سی.آی.ای استفاده می کردند. آنها دسترسی به عکس های زنده و یا تصاویر ویدیویی بلادرنگ از کمپ مذکور

نداشتند، تا بر اساس آن بتوانند حکم فیر راکت را صادر نمایند. آن‌ها امیدوار بودند، تا "درون" این مشکل‌شان را حل نماید. سی.آی.ای و پنتاگون هرکدام به طور جداگانه استفاده از درون را در مأموریت‌های تجسسی از اوایل دهه 1980 به تجربه گرفته بودند.

در سال‌های اول تشکیل مدیریت مبارزه با تروریسم "دیوی کلاریج" از "درون" به خاطر پیدا کردن گروگان‌های آمریکایی در مناطق ممنوعه بیروت و دهات کشور لبنان کار گرفته بود. در سال 1987 سی.آی.ای از طیارات بازیچه‌یی که در کالیفرنیا ساخته می‌شد، به خاطر انتقال کمره‌های بسیار حساس کار گرفت. کلاریج امیدوار بود که "درون" را از یک هتل در بیروت پرواز دهد. سی.آی.ای پروانه‌های خاص چوبی را که در جرمنی ساخته می‌شد خریداری نمود، تا صدای "درون" را کم کند. همچنان کلاریج استفاده از "درون" را به خاطر انتقال راکت‌های کوچک که از راه دور فیر می‌شد، تجربه نمود، اما راکت‌های استفاده شده غیر دقیق ثابت گردید. طی همین مدت، پنتاگون گاهی در همکاری با سی.آی.ای در لابراتوار خود بنام "پروژه‌های تحقیقاتی پیشرفته دفاعی" بالای یک "درون" بنام "امبر" کار می‌کرد. این طیاره بدون پیلوت زنبور مانند تنها 85 پوند وزن داشت و توسط "ابراهیم کارم"، سرانجنیر پیشین قوای هوایی "اسرائیل" ساخته شده بود. کارم یک انجنیر پرشور و مبتکر بود که در اواخر دهه 1970 به آمریکا مهاجرت نمود و در ایالت کالیفرنیا یک شرکت تجربی طیاره‌سازی را بنا نهاده بود. اما این شرکت در میان کشمکش‌های اداری در واشنگتن ورشکسته شد. پنتاگون خواهان سرمایه‌گذاری بر سر انکشاف "درون"‌های سریع، بزرگ و پیچیده که شبیه به طیارات جت‌های جنگی بدون پیلوت بود، می‌خواست سرمایه‌گذاری نماید. این طیاره بسیار پرهزینه، و از نگاه تخنیک‌پیشرفته و از نگاه سیاسی جنجال برانگیز بود.

سی.آی.ای خواهان دست‌یابی به "درون"‌های ارزان‌تر، سبک‌تر و کم‌سرعت‌تر بود و می‌خواست در جاهایی از آنها کار بگیرد که اقمار مصنوعی و یا طیارات اکتشافی نمی‌توانستند عکس‌های دقیق بگیرند. تجربه با چنین "درون"‌ها کم‌مصرف بود، اما بسیاری‌ها در کانگروه و وزارت دفاع آن‌ها را بازیچه‌های بی‌ارزش می‌خواندند.

بالای یک نوع "درون" جدید بنام "پریدتور" در اوایل دهه 1990 تجربه می‌شد. یک شرکت قرار دادی وزارت دفاع تأسیسات کارم را با دیزاین "درون" خریداری نمود و بحریه آمریکا برای خرید نمونه‌هایی از این "درون" به آن شرکت پول پرداخت. مدیر اطلاعات سی.آی.ای در دور اول اداره کلنتن "تاماس توتین" پروژه ساختن "درون" سی.آی.ای را که هنوز در مرحله تجربی قرار داشت مورد بررسی قرار داد. او وقتی که راه‌های مختلف دستیابی به "درون" را برای رئیس وقت سی.آی.ای "جیمز وزلی" برشمرد، وزلی بسیار خوش‌شده گفت که با کارم در اسرائیل ملاقات نموده بود و او می‌تواند این کار را انجام دهد. وزلی و توتین به کالیفرنیا پرواز نموده کارم را در شرکتی پیدا کردند که فابریکه او را خریداری نموده بود. آن‌ها نمونه‌های "درون" ساخته شده خود را که "پریدتور" نامیده می‌شد به ترکیه می‌فروختند. وزلی اعلان کرد پنج فروند آن را برای سی.آی.ای خریداری می‌کند. پریدتور بسیار بدقواره بود و در هوا مانند ماشین چمن‌درومی معلوم می‌شد. مدیران سی.آی.ای از شرکت فروشنده خواستند تا صدای ماشین پریدتور را کم کند و شرکت به آن موافقت نمود.

از خریداری تا استفاده از پریدتور به هماهنگی با وزارت دفاع نیاز داشت. این کار چندان آسان نبود. قوای هوایی آمریکا وقتی که از خرید پریدتور توسط سی.آی.ای خبر شد، بسیار خشمگین گردید. سی.آی.ای بر مسایل بودجوی و عملیاتی پریدتور با قوای هوایی با مشکلات و کارشکنی‌های خسته‌کننده دست و پنجه نرم می‌کرد.

بعد از تلاش زیاد سی.آی.ای توانست توافق تربیت یک تیم قوای هوایی را که قرار بود وظیفه پرواز پریدتور را به عهده بگیرند، توسط "سکوادران پانزدهم کشف" قوای هوایی مستقر در ایالت نوادا، بدست آورد. پریدتور به صورت مخفی اول در بوسنیا و سپس در کوزوو به کار گرفته شدند. افسران سی.آی.ای پس از یک دهه آرزومندی توانسته بودند به یک ماشین خود کار در هوا برای جمع‌آوری اطلاعات دست یابند. پریدتور‌هایی که در سال 1995 در بوسنیا برای بار اول به کار گرفته شدند بالای مناطق مورد نظر تا 24 ساعت می‌توانستند دور بزنند و تا 500 میل دور‌تر از محل پرتاب و ارتفاع 25000 پا، توان پرواز را داشتند. پریدتور بسیار آهسته پرواز می‌کرد و سرعت آن فقط 25 میل در ساعت بود. این ماشین چنان سبک بود که بادهای نسبتاً تند آن را به سمت وزش با خود می‌برد. پیلوت پریدتور با افراد مسلکی که کمره‌های آن را اداره می‌کردند در داخل یک موتر، که بنام کپسول یاد می‌شد، در نزدیک خط پرواز جا می‌گرفتند. در عملیات بالکان سی.آی.ای پریدتور‌ها را به صورت مخفی از هنگری و البانیا پرواز می‌داد. در ابتدا، قوای هوایی پیلوت‌های پریدتور را از میان افرادی از قوای هوایی انتخاب می‌کرد که به خاطر ملاحظات صحی نمی‌توانستند پرواز کنند. جنراتور‌ها و آنتن‌های ماهواره‌یی در اطراف کپسول پرواز جابه‌جا می‌شدند. در داخل کپسول پیلوت یک دسته کنترل را با استفاده از یک صفحه ویدیویی حرکت می‌داد. این صفحه با دوربین نصب شده در پیشروی پریدتور ارتباط داده شده بود. امواج رادیویی حرکت پریدتور در طول خط پرواز و ارتفاع‌گیری ابتدایی آن را کنترل می‌کرد، اما پس از آن قوماندان کنترل پریدتور از طریق قمر مصنوعی به کپسول پرواز منتقل می‌گردید. در قسمت جلوی پریدتور یک کمره سونی بسیار حساس که قابلیت دورخوردن به چهار طرف را داشت نصب شده بود. این کمره مشابه به نصب کمره‌هایی بود که در هلیکوپتر از وضعیت سرک‌ها برای تلویزیون‌ها گزارش تهیه می‌کنند.

پریداتور هم چنین می توانست وسایل عکاسی با سیستم رادار و وسایل اخذ مخابرات رادیو را با خود حمل کند.

در اولین پرواز پریداتور در بوسنیا، سی.آی.آی کپسول پرواز را با مرکز سی.آی.آی وصل نمود. جیمز وزلی از پیلوت پریداتور از طریق ایمیل پرسید: "آیا آن دریاست؟" پیلوت پرسید: "می خواهی پل را از نزدیک ببینی؟" "اوه، یک نفر بالای پل معلوم می شود، او را نزدیک بباور، او یک کلاه عجیب به سر دارد".

پرواز دادن پریداتور بدشکل و سبک از طریق صفحه ویدیویی با مشکلات تکنیکی چندی مواجه بود. بعد از حرکت دسته کنترل توسط پیلوت چند ثانیه را در بر می گرفت تا پریداتور به قومانده پیلوت پاسخ بگوید. وسایل لازم برای کنترل تراکم یخ بر بالهای پریداتور وجود نداشت. پریداتور با رادار قابل دید بود و می توانست هدف توپ های دافع هوای دشمن قرار گیرد. حتی بعد از تجربه نسبتاً موفق بوسنیا بحث ها روی نقش آینده پریداتور ادامه یافت.

یک گروه خواهان استفاده از پریداتور به خاطر جمع آوری اطلاعات بودند. از عکس هایی که توسط پریداتور گرفته می شد گزارش افراد استخباراتی مورد ارزیابی قرار می گرفت. دیگران می گفتند، پریداتور در صورتی مفید بوده می تواند که با سلاح مجهز شود. قوای هوایی همواره در تلاش بود، تا از چنین تکنیکی برای نابود کردن اهداف متحرک دشمن مثل موتر های جیب و لاری دشمن کاربگیرد. با نصب وسایل راهنمایی پریداتور قادر می شد تا هدف را تعقیب نموده و تشخیص دهد که وسیله تیربار است یا به وسیله چین حرکت می کند. وسیله راهنمایی مورد نظر "جه ستار" نام داشت. اما این وسیله توانمندی آن را نداشت تا عکس هایی بگیرد که به وسیله آن روی یک فرد قابل شناخت باشد و یا نمبر پلایت موتر خوانده شود. پریداتور در صورتی می توانست چنین قابلیت را به دست بیاورد که چشم متحرک آن به سیستم مرکز قومانده قوای هوایی به صورت بلادرنگ وصل می گردید. در آن صورت پریداتور بالای موتر مورد نظر دور زده و تصاویر نمبر پلایت آن را به مرکز سی.آی.آی و یا وزارت دفاع مخابره می کرد و یا هدف را با استفاده از شعاع لیزر تثبیت می نمود تا یک طیاره قوای هوایی با استفاده از بمب هایی رهبری شده آن را مورد حمله قرار دهد. امکان آن نیز وجود داشت که پریداتور خودش با راکتی که از راه دور فیر می شد، مسلح گردد، به شرطیکه مسأله سرعت و وزن راکت حل می گردید. در اوایل سال 1995 قوای بحری کوشید، تا میان چشم پریداتور و راکت های کروز که در تحت البحری قرار داشتند ارتباط برقرار نماید. در دوران بحران کوزوو در سال 1999 قوای هوایی به صورت مخفی در پریداتور وسایل تعیین هدف را نصب نموده و آن را به وسیله قمرمصنوعی به مرکز قومانده قوای هوایی وصل نمود. این تلاشی بود برای استفاده از پریداتور به حیث آله تعیین هدف، اما از آن استفاده عملی صورت نگرفت. وقتی که در تابستان سال 2000 مامورین وزارت دفاع، سی.آی.آی و امنیت ملی می خواستند از پریداتور در تعقیب بن لادن کار بگیرند، همه آن سوالات نازل شده در باره ارزش و هدف استفاده از آن بار دیگر میان آن ها مطرح شد. در مقایسه با بودجه بزرگ سیستم های سلاح وزارت دفاع، پریداتور یک سیستم نسبتاً ارزان بود، اما با سقوط هر پریداتور که سه میلیون دالر قیمت داشت، بودجه سی.آی.آی ضربه می دید. برخی افراد با نفوذ چون پکرنگ از آن تشویق داشتند که استفاده از پریداتور ممکن بود در داخل سازمان سی.آی.آی تمایلاتی ایجاد کند که مامورین آن به جای اتخاذ پلان های طویل المدت در استخدام افراد و تلاش برای دستیابی بر منابع مطمئن اطلاعاتی به راه های حل کوتاه مدت با استفاده از تکنالوژی پافشاری کنند. "جم پیوت" از آن می ترسید که وجوه مالی برای خریداری و بکار اندازی پریداتور باعث تقلیل در بودجه استخدام اجنت ها توسط سی.آی.آی گردد، اما "ریچارد کلارک" در برابر این اعتراض می گفت که اجنت های آنها چندین سال است که کاری انجام نداده و اکنون می خواهد چیز دیگری را به کار بگیرد. "بلیک" طوری از کلارک پشتیبانی می کرد که باعث آزردگی جیم پیوت نشود.

سندی برگر که از این قبیل دعوا های مسلسل خسته شده بود امر به کارگیری پریداتور در افغانستان را صادر نمود. بعد از آن در باره حدود ماموریت پریداتور بحث آغاز شد. کلارک از مفکوره ایجاد ارتباط میان پریداتور و تحت البحری حامل راکت های کروز در بحیره عرب خوشش آمده بود. او می خواست از پریداتور در حمله علیه بن لادن کار گرفته شود. برگر با نظر کلارک علاقه مند بود، اما مامورین سی.آی.آی در باره ایجاد ارتباط میان پریداتور و تحت البحری حامل راکت های کروز نظر مثبت نداشتند. به عقیده آنها در این نوع ترتیبات بسیاری از چیز ها مجهول بوده و برای رسیدن راکت به هدف وقت زیاد در کار بود. مامورین سی.آی.آی خواهان آن بودند که قبل از آن که پریداتور جزئی از سیستم پرتاب راکت و یا حملات هوایی شود، تجاربی در زمینه صورت بگیرد. کوفر بلیک خواهان نصب راکت در خود پریداتور بود که در صورت مشاهده بن لادن راکت بر او فیر شود، اما مامورین وزارت خارجه با این پیشنهاد اعتراض داشتند که مسلح ساختن پریداتور قرارداد بین المللی در مورد راکت های اتومی میانبرد را نقض می نمود. این قرار داد آمریکا را از دستیابی به راکت های دوربرد کروز منع می نمود. آیا پریداتور با راکت های کروز یک چیز بود؟

در حالیکه مامورین وزارت خارجه چنین بحث ها را ادامه می دادند کوفر بلیک و مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.آی یک نوع تجربه دیگر را با استفاده از پریداتور پیشنهاد نمودند. در بالکان و عراق وسایل رهنمایی پریداتور مثل کپسول، آنتن های ماهواره بی و جنراتور در پایگاه هوایی یک کشور دوست مستقر شده بود. عملیات مخفی و حساس بود، اما کشور های میزبان از افشای

آن آزرده نمی شدند. در حالیکه آماده گی برای بکار گیری از پریدتور ادامه یافت، دولت ازبکستان موافقت نمود که این کار از یکی از پایگاه های هوایی آن کشور برای یک مدت محدود صورت بگیرد اما دولت اسلام کریموف در مخفی نگهداشتن این پروژه تاکید زیاد می نمود.

مامورین سی.آی.ای تشویش داشتند که تمرکز چند موثر و تعدادی آنتن ماهواره بی و جنریتور در یک محل ممکن توجه عساکر و صاحب منصبان ازبک را به خود جلب نماید. همکاری میان سی.آی.ای و دولت کریموف چنان مخفی بود که بسیاری از افراد در دولت ازبکستان از آن اطلاعی نداشتند.

به خاطر پاسخگویی به این مشکلات سی.آی.ای پیشنهاد کرد که تمام عملیات پرواز و فرونشاندن و کنترل پریدتور در هوا توسط اقمار مصنوعی صورت بگیرد. دستگاه مذکور در یک پایگاه هوایی دور افتاده در ازبکستان قرار داشت و عملیات رهبری آن از آغاز تا انجام توسط پیلوتی از داخل یک اتاق در ورجینیا صورت می گرفت.

در ماه سپتامبر رئیس جمهور کلنتن اجازه استفاده از پریدتور در افغانستان را صادر کرد. حکم چنان بود که سی.آی.ای پریدتور را بر فراز افغانستان به پرواز در می آورد در حالیکه مامورینی که آن را رهبری می کردند هزاران کیلومتر دورتر در امریکا قرار داشتند.

مرکز تعقیب بن لادن تعدادی نقشه ها را برای مسیر چندین پرواز پریدتور آماده نمود. هر پرواز باید کمتر از 24 ساعت را در بر می گرفت. آن ها تصمیم گرفتند پریدتور به ساحاتی در جنوب و شرق پرواز کند که قبلاً بن لادن در آن جا ها زیاد دیده شده بود. آن ها هم چنین اجنت های شان را در افغانستان به حال آماده باش در آوردند. از اجنت ها خواسته شد، تا در باره رفت و آمد بن لادن معلومات فراهم نمایند، تا پریدتور به آن سمت رهنمایی شود و امیدوار بودند عکسی از او گرفته شود. تجارب گذشته در بالکان و عراق نشان داده بود که پریدتور در اثنای روز نسبت به شب خوب کار کرده می توانست. پریدتور می توانست کمره های مجهز با دوربین شب را در خود داشته باشد، اما تحلیل عکس های گرفته شده در شب کار نسبتاً مشکل بود. روز در افغانستان وقتی شروع می شد که هنوز در ورجینیا شب می بود. یک صفحه ویدیویی بزرگ در مرکز عملیات پریدتور قرار داده شده بود. پیلوت هایی که پریدتور را رهنمایی می کردند و مامورین استخبارات سی.آی.ای و مامورین مرکز بن لادن در نیمه های شب به محل می رفتند، تا پرواز پریدتور را بر صفحه ویدیو تعقیب کنند.

ریچارد کلارک در نیمه های شب نیز به مرکز می رفت و بعضی از مهمان های دیگر نیز به آن مرکز می آمدند. آن ها مانند گروهی از بازیکنان بازی ویدیویی گردهم جمع شده و از تکنالوژی کار می گرفتند که در آینده ممکن بود هالیوود از آن در ساختن فلم ها استفاده نماید. آن ها در حالیکه قهوه می نوشیدند، یکی به پیلوت می گفت، به آن موثر نظر کن بن لادن از چنین موثر استفاده می کند، آن را تعقیب نما! کار پیلوت در این مرکز مانند پیلوت هلیکوپتری بود که جریان ترافیک را در یک شاهراه گزارش می دهد.

واحد های دفاع هوایی طالبان سرحد بین افغانستان و ازبکستان را زیر نظر داشتند. یک شب یک پریدتور از فراز یک میدان هوایی طالبان عبور کرد. و یک جت طالبان به خاطر پایین کردن آن پرواز نمود. در اتاق عملیات پریدتور در ورجینیا دیده شد که یک جت پرواز نمود و وسایل مخابراتی پریدتور مخابره بین پیلوت جت و قوماندان میدان هوایی را ثبت نمود. پیلوت گفت: "من آن را نمی بینم" ناگهان دیده شد که طیاره به سرعت زیاد به طرف پریدتور در حرکت است. همه افراد موجود در اتاق کنترل ترسیدند، اما طیاره از نزدیک پریدتور گذشته و به پایگاه برگشت.

وقتی که پریدتور بالای فارم ترنگ در حال پرواز بود، شخصی را عکاسی نمود که ظاهراً بن لادن بود. یک اجنت از قندهار گزارش داده بود که بن لادن به خاطر ملاقات با یکی از زن هایش به فارم ترنگ رفته است. کمره عکس مردی قدبلند و لاغر اندام را نشان داد که لباس عربی به تن داشت و توسط افراد مسلح محافظت می شد. او از یک تعمیر که قبلاً به حیث یکی از خانه های بن لادن شناسایی شده بود، برآمده به طرف یک تعمیر کوچک که مسجد بود می رفت. راهی وجود نداشت که به یقین بتوان گفت که آن شخص صددرصد بن لادن بود، اما شواهد کافی دال بر آن بود که او باید بن لادن باشد. طی دو پرواز دیگر نیز پریدتور عکس هایی را مخابره نمود که سی.آی.ای گمان می کرد مربوط به بن لادن بوده باشد، اما درجه یقین در این دو مرتبه کم تر از عکسی بود که از فارم ترنگ گرفته شده بود.

جنجال برسر ماموریت پریدتور هم چنان ادامه داشت. یکی از مسایل امنیت و مخفی کاری بود. وقتی که رادار طالبان پریدتور را کشف کرد، سی.آی.ای در باره افشای نقش ازبکستان در عملیات نگران گردید.

سی.آی.ای نمی خواست چیزی باعث ایجاد مانع برسر راه استفاده از واحد کوماندوئی ازبک گردد. سقوط یک پریدتور یک کودتای تبلیغاتی برای طالبان به حساب می آمد. پریدتور حامل وسایل بسیار حساس نبود، زیرا وسایل بسیار حساس در مرکز کنترل آن قرار داشت. با وجود آن، هیچکس نمی خواست پریدتور بدست دشمن بیفتد و مامورین سی.آی.ای بعضی اوقات فکر

می کردند که پنتاگون در باره توانایی پریدتور که بتواند از دید پنهان مانده و از آتش دفاع هوایی دشمن مصئون بماند، مبالغه می کرد. ریچارد کلارک توانایی قوای هوایی طالبان را ناچیز می شمرد. او می گفت: "پیلوت های طالبان راکت های هوا به هوا را که در طیارات شان نصب شده قبلاً فیر نکرده و اگر این کار را بکنند شاید باعث منفجر شدن طیاره خود شان شود. او از سی.آی.ای می خواست، تا در باره خطراتی که متوجه پریدتور هست بیس از حد تشویش نکند. او به شکل طنز آمیز می گفت: "در صورت سقوط پریدتور پیلوت آن به صورت محفوظ به پایگاه بر می گردد؟"

مبارزه بر سر بودجه عملیات پریدتور بسیار جدی بود. وقتی که یک پریدتور در اثنای بلند شدن از زمین سقوط کرد قوای هوایی کوشید تا پول تعویض آن را از سی.آی.ای بگیرد. این کار با اعتراض جورج تینت، پیوت و بلیک مواجه شد. آن ها بودجه سه میلیون دلاری برای پریدتور تخریب شده را نداشتند. قوای هوایی می گفت مدیران سی.آی.ای می خواهند همه چیز را بکار بگیرند، ولی پولی برای آن نپردارند. از سوی دیگر مامورین سی.آی.ای فکر می کردند پروژه پرواز پریدتور باعث نو آوری و ابتکار به نفع پنتاگون می گردید. اگر این پروژه نمی بود پروژه مشابه توسط قوای هوایی شاید در مرحله ابتدایی باقی می ماند. مامورین سی.آی.ای می گفتند که قوای هوایی باید مصارف پرواز پریدتور بر فراز افغانستان را بپردازد، زیرا آن ها در مدت یک ماه بیش تر از شش ماه تجربه در صحرای نوادا معلومات بیشتر بدست می آوردند. یادداشت ها و ایمیل های زیاد میان ارگان های مختلف امنیتی در ورجینیا و قصر سفید مبادله شد ولی موضوع تهیه پول برای ادامه عملیات درون حل نگردید. تا اواسط اکتوبر بادهای شدید در شمال افغانستان به وزیدن آغاز نمود. در بعضی از پرواز ها ماشین ضعیف پریدتور قدرت حرکت دادن آن را بر فراز کوه ها نداشت و پریدتور توسط باد به سوی ازبکستان به عقب رانده می شد. وقتی هوا بسیار سرد شد یخبندان بر بال های پریدتور مشکل قابل تشویش را به میان آورد. آن ها از تجارب خود در بالکان آموخته بودند که پرواز پریدتور در هوای نامناسب کار بسیار مشکل بود. قصر سفید و مرکز مبارزه با تروریزم عملیات پرواز پریدتور را متوقف نمودند. ماموریت پریدتور در افغانستان یک تجربه بسیار موفق بود. بلیک امیدوار بود قطع پرواز های پریدتور در زمستان فرصت آن را برای حقوق دان های وزارت خارجه فراهم کند که مسأله استفاده از پریدتور مسلح با راکت را حل کنند. با دیدن عکس بن لادن در حالیکه او به سوی مسجد می رفت، بلیک از طرفداران سرسخت مسلح ساختن پریدتور با راکت گردیده بود.

آن ها بعد از دو سال تلاش به فرصتی دست یافته بودند که در آن نه شناسایی مثبت هدف، نه موجودیت اجنت های قابل اعتماد در محل و نه بودن فرصت کافی برای حمله، مانع به حساب می آمد. قصر سفید و پنتاگون امیدوار برآن بود که در صورت یافتن منبع مالی پرواز پریدتور در بهار آینده از سر گرفته شود.

تصاویر گرفته شده توسط "درون" فارم ترنک را که در صحرایی در خارج از شهر قندهار قرار دارد، بار دیگر وارد بحث های مامورین امنیتی امریکا ساخت. سی.آی.ای در سال 1998 پلان مخفی اختطاف بن لادن از این فارم را طرح نموده بود. بیشتر از دو سال بعد از آن، ایالات متحده، که از قدرت نظامی زیادی برخوردار بود و نیروهای نظامی اش قوی تر از مجموع نیروهای رقبای احتمالی اش بودند، آن کشور چندین کشتی طیاره بردار و طیاره (بی-2)، که از دید راهدار پنهان می ماند، در اختیار داشت و قدرت آن را داشت، تا در ظرف کمتر از 24 ساعت در دورترین نقاط جهان دست به عملیات نظامی بزند، هنوز دیوار های گلی فارم 700 هکتاری ترنک را که از آن چندان دفاع هم صورت نمی گرفت، یک مانع عمده برای خود می دید. چنین قلعه بی حتی نمی توانست گروه های مهاجم سوار به اسب پشتون را چند قرن قبل از حمله به آن مانع شود. چند تعمیر کانکریتی موجود در فارم که در زمان حکومت کمونیست ها دفاتر اداره زراعت را تشکیل می داد، در کنار دشتی قرار داشت که از چهار جانب می شد به آن ها نزدیک شد؛ تا چندین میل نه کوهی وجود داشت، نه سنگی، نه رودخانه بی و نه کدام دفاع طبیعی دیگر. باید این همه، فارم ترنک رئیس جمهور کلنتن و مشاورین ارشد امنیتی او را گیج کرده بود؛ تا حد زیاد این مشکل به سیاست خارجی امریکا مربوط می شد. طوری که یک افسر استخباراتی مسعود گفته بود، دولت امریکا می خواست، در بازی شطرنج به شاه دست یابد، بدون اینکه به مهره های دیگر دست بزند. با خودداری امریکا از شناسایی طالبان به صفت دشمن، فارم ترنک به صفت یک هدف پیچیده در آمده بود.

به عباره دیگر، فارم ترنک سمبولی بود از یک مشکل سیاسی-نظامی که نظامیان آن را به "جنگ غیر متوازن" نام داده اند. یعنی گوریلا ها و تروریست ها می توانند از کوچک بودن، متفرق بودن و پنهان بودن در میان مردم در برابر یک قدرت نظامی بزرگ بهره برداری نمایند.

گروه مشاورین امنیت ملی و استخبارات کلنتن تصاویر گرفته شده از تعمیر های یک منزله فارم ترنک را، که در میان تعدادی از تعمیر های گلی قرار داشتند، برای ساعت ها مورد ارزیابی قرار می دادند. در وزارت دفاع متخصصین نظامی با استفاده از فرمول های مثلثات و محاسبات مواد انفجاری این موضوع را بررسی می کردند که در صورت فیر یک یا دو راکت کروز بر اتاق خواب بن لادن کدام یک از تعمیر های کوچک که در اطراف آن قرار داشت، بر بالای ساکنین آن فرو می ریخت. در آنجا یک شفاخانه کوچک نیز وجود داشت و قوانین نظامی امریکا عدم تعرض به آن را توصیه می کرد. هدف نظامی امریکا این بود که با فیر راکت کروز بر خوابگاه بن لادن، کمترین تعداد تعمیر های دیگر را تخریب نمایند.

در میان قدرت های نظامی جهان تنها امریکا بود که می توانست چنین سوالاتی را مطرح نموده و پاسخ آن ها را دریابد. در آنجا اطفال وجود داشتند، زیرا در فارم ترنک تعدادی از فامیل ها نیز زنده گی می کردند. طبق تخمین سی.آی.ای در فارم ترنک در حدود صد زن و طفل که مربوط به بن لادن و افراد نزدیک او می شدند زنده گی می نمودند. جنگ تبلیغاتی اهمیت داشت. کلنتن بعداً گفت: "وضعیت چنان بود، که او (بن لادن) به من جرأت می داد تا آن ها (زنان و اطفال) را بگشم. هر قدر سلاح دقت داشته باشد و کوشش شود که هدفگیری دقیق باشد، باز هم افراد ملکی تلف می شوند".

در اکتوبر آن سال رئیس جمهور چانسی برای شکار نمودن بن لادن به دست آورد. وقتی که پرواز پریدتور به حالت تعلیق در آمده بود، مرکز تعقیب بن لادن به قصرسفید اطلاع داد که بن لادن یک شب را در فارم ترنک سپری می کند. برگر کابینه امنیت ملی را از موضوع آگاه ساخت و به تحت البحری های حامل کروز در بحیره عرب دستور صادر نمود، تا برای یک حمله احتمالی آماده گی داشته باشند.

جورج تینت گفت، خبر تنها از سوی یک منبع تایید شده و در تلاش است تا تأیید آن را توسط منبع دوم نیز بدست بیاورد.

کلنتن فقط برای سه ماه دیگر رئیس جمهور امریکا باقی می ماند. معاون وی الگور، که رابطه اش با کلنتن به سردی گرائیده بود، با گورنر تکزاس کاندیدا جموری خواهان، در یک مبارزه بسیار سخت انتخاباتی درگیر بود. راه اندازی هر نوع عملیات نظامی علیه بن لادن بر مبارزه انتخاباتی الگور اثر منفی بر جا می گذاشت. اگر حمله راکتی به فارم ترنک صورت می گرفت و در نتیجه آن زنان و اطفال کشته می شدند، قصرسفید به بی احتیاطی و بی کفایتی متهم می گردید. راه اندازی چنین عملیات حتماً سبب می شد، تا گرداننده گان محافظه کار رادیو ها کلنتن را متهم به تلاش برای بهتر شدن چانس موفقیت الگور نمایند و عملیات سبب می شد، تا انتقادات از حملات راکتی علیه سودان از سر گرفته شود.

کلنتن گفت: "ما تقریباً می دانستیم که بن لادن شب را در کجا می گذراند، اما به ما گفته شده بود که بن لادن در اردوگاهی در نزدیکی خوست وجود داشت، ولی او چند ساعت قبل از حمله راکتی محل را ترک گفت. ما تنها 40 درصد چانس زدن او را داشتیم".

در حلقه کوچکی در اطراف کلنتن که امور مربوط به حمله بر بن لادن را بررسی می کردند، مشکل کشته شدن زن ها و اطفال با مشکل کیفیت اطلاعات گره خورده بود. بعضی از آن ها، که در این بحث ها شرکت می نمودند، بعداً گفتند که نه آنها و نه رئیس جمهور به خاطر ترس از تلفات ملکی از راه اندازی حمله بر بن لادن خودداری می کردند. آن ها گفتند، مشکل اساسی 40 درصد چانس موفقیت بود که کلنتن از آن سخن به میان آورد. مسأله تلفات غیر نظامیان زمانی به یک مانع در مقابل راه اندازی حمله تبدیل میشد که اطلاعات غیر دقیق بود. اظهارات افراد دخیل در تصمیم گیری در مورد اینکه خودداری از راه اندازی حمله در اکتوبر 2000 به خاطر ترس از تلفات افراد ملکی بود، از هم متفاوت است.

تینت در باره موجودیت زنان و اطفال و احتمال کشته شدن آنها در حمله معلومات داد. در عین زمان او نظر خود را در مورد اینکه تا چه حد بر اطلاعات در باره حضور بن لادن در آن شب در فارم یقین داشت، نیز ابراز نظر نمود. مسأله تصمیم در باره اینکه حمله صورت بگیرد یا خیر، به رئیس جمهور گذاشته شد.

تیم امنیتی کلنتن مسأله "گزارش خبر از منبع واحد" را باید حل می نمودند. بعضی ها در قصرسفید می گویند که جورج تینت در مورد اشتباه در هدف گیری از جانب سی.آی.ای در کوزوو در بهار سال 1994 بسیار نگران و ناراحت معلوم می شد. نقشه های غیر دقیقی که توسط سی.آی.ای تهیه شده بود، منجر به بمباران سفارت چین در بلغراد و کشته شدن چند دیپلمات جوان چینی گردید. این اشتباه باعث ایجاد سرو صدا به سطح جهانی علیه امریکا گردید و رابطه میان امریکا و چین را به طور موقت به بحران مواجه ساخت. در فاصله زمانی میان آن اشتباه و انتقادات دوام دار از حمله راکتی امریکا به خرطوم در سال 1998، تینت در باره تخمین دقت راجع به اطلاعاتی که به کلنتن می داد، دلایل کافی برای احتیاط داشت. یک مامور قصرسفید گفت، او می خواست به طور مطلق متیقن باشد. سی.آی.ای خود اعتراف داشت که اجنت های افغان آن سازمان و سایر منابع اطلاعات انسانی اش در گذشته اشتباهاتی را در دادن اطلاعات مرتکب شده بودند. یک مامور سی.آی.ای گفت: "ما با اجنت های جهان سوم سرو کار داشتیم که اطلاعات داده شده از سوی آن ها 60 تا 70 درصد دقیق می بود، کار با آن ها مانند کار با یک اجنت جرمن نبود".

در برخی حالات سی.آی.ای از اجنت خود شناخت کامل نداشت؛ تا بر آن ها اعتماد کامل نماید. دروغ گوها و اجنت های دو طرفه یک مشکل عمده در جمع آوری اطلاعات در افغانستان و جرمنی هردو بود.

در ماه اکتوبر، تینت روز یکشنبه از میدان فوتبال که پسرش در آن بازی می کرد به برگر تیلیفون زده گفت، که منبع دوم به تأیید خبر وجود ندارد. کلنتن نمی خواست با مشکل بن لادن به نحوه برخورد کند که باعث افزایش در تعداد پیروان او شود. کلنتن

بعداً گفت: "من فکر می‌کردم که اگر تعداد زیاد زنان و اطفال افغان در حمله راکتی کشته می‌شدند و بن لادن در حمله کشته نمی‌شد، به منافع امریکا ضربه وارد می‌گردید".

فارم ترنک در مرکز توجه تلاش‌ها برای ردیابی بن لادن قرار گرفته بود. سی.آی.ای تصویر بن لادن در لباس عربی را که در فارم ترنک توسط پریدتور گرفته شده بود، در یک نوار ویدیویی ثبت نمود. این تصویر ترس‌انگیز و بدشگون به نظر می‌آمد. تینت نوار را به قصر سفید برد و آن را برای برگز و کلنتن نمایش داد.

قدرت ترسناک ویدیویی مذکور سبب شده بود، تا تینت از طرفداران سرسخت پریدتور شود. او این ویدیو را در جلسات محرم کانگره با خود می‌برد و در باره دست‌آورد های پریدتور با اشتیاق حرف زده می‌گفت که پریدتور او را به هدف نزدیک کرده است.

کلنتن هم از نتایج کار پریدتور خورسند بود. رئیس جمهور هنوز علاقمند حمله علیه بن لادن به واسطه نیروهای ویژه امریکا بود، اما نظامی‌ها و سی.آی.ای به این عقیده خود پابرجا بودند که چنین عملیات بدون دستیابی به اطلاعات دقیق تر و داشتن فرصت کافی ممکن به موفقیت نایل نشود. به گفته کلنتن تصاویر گرفته شده توسط پریدتور بسیار دلچسپ بود، اما کافی نبود. زمانی که پریدتور بر سر بن لادن پرواز می‌کرد، او جنگ را در پایین به دو جهت شدت می‌بخشید: در جهتی علیه مسعود و در جهت دیگر علیه امریکا. در ماه سپتامبر غند 55 القاعده که در ریشخور، در جنوب کابل مستقر بود، در حمله تابستانی علیه مسعود با طالبان یکجا شد. هزاران تن از طلاب مدارس پاکستانی، که از کمک‌های اس.آی.اس.آی برخوردار بودند، نیز با طالبان در جبهه تالقان یکجا شدند. تالقان مرکز حکومت مسعود بود. طالبان با استفاده از پول تعدادی از قوماندانان جبهه متحد را خریداری نمودند. با بمباران بسیار دقیق توپخانه، که بعضی تحلیل‌گران امریکایی آن را نتیجه حضور افسران ارتش پاکستان می‌دانستند، آن‌ها قادر شدند تالقان را تصرف نمایند و نیروهای مسعود را به سوی بدخشان و مناطق دیگر در ولایت تخار به عقب نشینی وادار سازند. با سقوط طالبان مسعود به طور ناگهانی راه اکمالاتی زمینی خود را از تاجکستان به دره پنجشیر قسماً از دست داد. برای قطع کامل راه جنگ تابستانی دیگر در کار بود. در آن صورت، یا مسعود وادار می‌شد زنده‌گی در تبعید را در دوشنبه انتخاب کند و یا به پنجشیر رفته در آنجا با مشکلات فراوان به مقاومت ادامه دهد.

طالبان شاید از نگاه سیاسی در میان پشتونها ضعیف تر شده بودند، اما ضرورت های جنگی شان، مثل پول، وسایل انتقال، سلاح، داوطلبان جنگی و مشاورین نظامی شان افزایش یافته بود.

یک ماه پس از سقوط تالقان، روز 12 اکتوبر یک قایق کوچک مملو از مواد منفجره خود را به یک کشتی امریکایی که در بندر عدن لنگر اندخته بود نزدیک ساخت. این کشتی امریکایی، که 505 فوت طول داشت، کول نامیده می‌شد. کول با کمپیوتر و وسایل دیگر راهنمایی مجهز بود که در عین زمان می‌توانست، بیش از یک صد طیاره، کشتی و اهداف راکتی را تعقیب کند. این کشتی که یک میلیارد دالر قیمت داشت، در برابر حمله سه فرد انتحاری که از یک قایق یک هزار دالری استفاده می‌کردند ترتیبات دفاعی نداشت. انفجار باعث یک سوراخ به ارتفاع 20 فوت و عرض 40 فوت در بدنه کشتی شده. سبب کشته شدن 17 تن و زخمی شدن سی تن از عمه کشتی گردید. طبق بررسی‌های سی.آی.ای، اگر بمب‌گذاران از دقت بیشتر کار می‌گرفتند، انفجار سبب قتل 300 دریانورد امریکایی و غرق شدن کشتی مذکور می‌گردید.

اطلاعات تاکتیکی قبلی در باره خطر علیه کول وجود نداشت. یک روز قبل از حادثه، سی.آی.ای یادداشت محرمی را در مورد خطرات تروریستی در منطقه منتشر کرده بود، اما در باره حمله احتمالی به کول در آن تذکری به عمل نیامده بود. یک افسر استخبارات وزارت دفاع روز 13 اکتوبر در اعتراض به نادیده گرفتن هوشدار هایش در باره خطر در منطقه توسط مدیران مربوط اش استعفا داد، اما هیچ کدام از تحلیل‌های او در باره حمله به کول چیز مشخص در خود نداشت. دو نفر از افسران استخباراتی قصر سفید که در وقت حمله به کول وظایف خود را ترک گفته بودند، قوای بحری را به نادیده گرفتن هوشدار های استخباراتی در مورد تهدید از ناحیه القاعده متهم نمودند. هم‌چنان آن‌ها قوماندان امریکایی جنرال زنی را به اجازه دادن کول به سوخت‌گیری در عدن مورد سرزنش قرار دادند.

جنرال زنی از تصمیم استفاده بحریه امریکا از بندر عدن دفاع نمود و عین دلایلی را آورد که در مورد داشتن رابطه با رئیس جمهور مشرف می‌آورد. او می‌گفت، با وجود اینکه دولت‌های عرب و مسلمان بدون عیب نیستند، این به نفع امریکا بود، تا با آن‌ها اتحاد برقرار نموده و معامله نماید ولو که این کار خطر‌هایی را نیز در پی داشته باشد.

حمله به کول ضربه روحی شدیدی را بر مامورین مبارزه با تروریسم سی.آی.ای وارد آورد. آن‌ها توانسته بودند، بسیار به سختی از خطر حملات تروریستی در آغاز سال 2000 خود را وقایع کنند، اما اکنون اولین ضربه شدید را پس از حملات به سفارت های امریکا در شرق آفریقا از دست بن لادن خورده بودند. در هفته‌های اول بعد از حمله به کول مرکز مذکور همه توجه خود را متوجه شناسایی حمله‌آوران و ارتباط آن‌ها با القاعده نمود. آن‌ها رابطه میان تروریست‌ها و القاعده را پیدا نمود و معلومات به

دست آوردند که تروریست ها قبل از راه اندازی حمله به افغانستان رفته و در یکی از مهمان خانه ها در قندهار مدتی را سپری نموده بودند. اما آن ها دست داشتن مستقیم بن لادن را در این حمله ثابت کرده نتوانستند. آن ها دلایلی در دست نداشتند، تا بر اساس آن رئیس جمهور کلنتن یک حمله انتقام جویانه را علیه بن لادن توجیه کرده بتواند، اما مامورین سی.آی.ای به این عقیده بودند که بن لادن حتماً در عقب حمله به کول قرار داشت.

به عقیده مسئول بخش مرکز بن لادن در سی.آی.ای، وقت آن رسیده بود، تا قوانین تغییر داده شده و آن سازمان باید حالت بن بست در پالیسی نسبت به طالبان را می شکست. القاعده در حال توسعه بود و پناه گاه آن در افغانستان به آن سازمان فرصت می داد، تا به عملیات بزرگ تری دست بزند.

مامورین مرکز بن لادن در مجالس داخلی سی.آی.ای و نشست های ارگان های امنیتی در قصر سفید در موارد فوق بی پرده حرف می زدند. آن ها می گفتند: "القاعده در افغانستان افراد خود را آموزش داده و پلان حمله را طرح می کند. هدف آن سازمان نابودی امریکا است. تا آن وقت که ما به پناه گاه آن ها حمله نکنیم، آن ها قوی تر شده می روند".

ریچارد کلارک یگانه مامور عالی رتبه قصر سفید بود که با این نظریات موافقت می نمود. حتی پس از حمله به کول، او نتوانست وزیر دفاع و بلیم کوهن و جنرال هگ شولتن را متقاعد کند که در باره حمله علیه بن لادن و طالبان در افغانستان طور جدی فکر کنند.

شلتن کاغذی را ترتیب داد که در آن سیزده انتخاب را برای حمله نظامی به افغانستان پیشنهاد نمود بود، که شامل چندین پلان برای استفاده از نیرو های ویژه به خاطر دستگیری و یا کشتن بن لادن بود. یکی از همکاران شلتن بعداً گفت هدف از ترتیب کاغذ مذکور آن بود تا به سندی برگر و کلارک فهمانده شود که راه اندازی عملیات نظامی تا چه حد یک کار پیچیده بود.

کلارک دیگر امیدی به پنتاگون نداشت. او بعداً گفت پیام عمده آن ها به ما این بود: "ما این کار را نمی کنیم".

کلارک می گوید، حتی بعد از کشته شدن عساکر دریایی امریکا در حمله به کول مامورین ملکی و نظامی پنتاگون به این نظر متفق بودند که از نیرو کوماندویی در افغانستان استفاده نشود. در چنین حالت تنها راهی که برای سی.آی.ای در مقابله با بن لادن مانده بود استفاده از نیروهای مسعود بود. کلارک مخالفت های اولیه خود را کنار گذاشته موافق بود که به مسعود پول و سلاح تهیه شود.

او از کوفر بلیک و ریچ مدیر مرکز بن لادن خواست که پلان جدیدی را برای افغانستان ترتیب دهند. مرکز بن لادن و تحلیل گران بخش شرق نزدیک سی.آی.ای در این مورد به تبادل نظر آغاز نمودند. سوال مهمی که مطرح شد، این بود که آیا آن ها آماده برقراری رابطه عمیق تر با مسعود بودند؟

گیری شرون که اکنون معاون بخش شرق نزدیک سی.آی.ای شده بود، این استدلال مرکز مبارزه با تروریسم را قبول داشت که به جزء مسعود در صحنه کسی وجود نداشت. رهبران پشتون چون حامدکرزی، عبدالحق و سایرین توان انجام کار عملی را نداشتند. از سوی دیگر شرون این پیشنهاد وزارت خارجه را، که با چهره های معتدل طالبان رابطه برقرار شود، یک کار بیهوده می دانست.

در خزان آن سال شرون با مامورین وزارت خارجه جهت ملاقات مخفی با میانجی های طالبان به اروپا رفت. او گزارش داد که هدف طالبان از مذاکرات یک نوع بازی بود؛ تا امریکا را از راه اندازی عملیات نظامی علیه خویش باز دارند. اگر سی.آی.ای می خواست طالبان را تحت فشار جدی قرار دهد، باید با مسعود کمک می کرد. اهداف کمک مخفی سی.آی.ای به مسعود این بود، تا او بعد از سقوط تالقان به جنگ علیه طالبان ادامه داده بتواند، فشار بالایی جنگجویان القاعده و طالبان حفظ شود. تازمین راه اندازی عملیات خاص علیه بن لادن آماده شود. به گفته کوفر بلیک سی.آی.ای فکر می کرد در صورتی می تواند با بن لادن مقابله کند که بر پناه گاه تروریست ها در افغانستان که از سوی طالبان حمایت می شدند، حمله نماید.

به خاطر برآورده شدن این هدف باید کمک تسلیحاتی و مالی کافی برای مسعود تهیه می گردید، تا باعث افزایش نیروی جنگی او می گردید. آن ها بر پایه گزارشات هیأت های سی.آی.ای که به افغانستان سفر نموده بودند، لستی از ضرورت مسعود را تهیه نمودند.

مسعود به موتر، هلیکوپتر، سلاح خفیه، مهمات، البسه، مواد غذایی و شاید به تعداد محدودی هاوان و توپ ضرورت داشت. او به طیارات جنگی جت ضرورت نداشت و تانک از ضرورت های اولیه اش نبود. آن ها کمک را طوری در نظر گرفتند که مسعود را قادر به تصرف افغانستان نمی کرد و حتی او تهدید جدی ای را متوجه کابل که مرکز اداره طالبان بود، متوجه ساخته نمی توانست. هدف آن بود تا پناه گاه القاعده در افغانستان نا امن گردیده. زمین حمله علیه بن لادن مساعد شود. ارزش کمک هایی که آن ها پیشنهاد نمودند بین 50 تا 150 میلیون دالر تخمین شده بود.



مطابق به این پلان سی.آی.ای یک مرکز دائمی در پنجشیر ایجاد می کرد. مسؤول مرکز بن لادن می گفت، سی.آی.ای باید به مسعود نشان دهد که بسیار جدی است. آن ها باید با نیروهای مسعود در خطوط جبهه به صورت دائمی حضور می داشتند و به خاطر اینکه سوء تفاهمی در باره عملیات دستگیری بن لادن ایجاد نشود، مامورین سی.آی.ای افراد مسعود را در حمله باید همراهی می کردند. چنین یک نوع ترتیبات باعث می شد، تا حادثه درخواست سی.آی.ای از مسعود برای قطع حمله راکتی به کمپ بن لادن در درونته بار دیگر تکرار نشود.

مدتی را در برگرفت، تا رهبری سی.آی.ای به یک پلان جدید برای همکاری مسعود با هم توافق نمودند. برخی حلقهات در لنگلی چنین احساس می کردند که مامورین مرکز بن لادن افراطی عمل می نمودند. رچ که مردی قد بلند و وجدی بود نمونه افرادی بود که مرکز مذکور از سال 1997 به بعد به وجود آورده بود. آن ها با شور و هیجان در موضوع به بحث می پرداختند. اگر نظریات آن ها را کسی نمی پذیرفت، مخالف شان به حساب می آمد. کوفر بلیک می خواست تا صحبت ها شکل اعتدالی داشته باشد و می کوشید به نظریات طرف مقابل نیز گوش دهد، اما در آخر تقریباً همه بحث ها، او از نظر مرکز بن لادن حمایت می نمود. یک تنش اداری دوامدار میان مدیریت استخبارات و مدیریت عملیات سی.آی.ای وجود داشت. مرکز بن لادن از یک نوع استقلال عمل برخوردار بود و گزارشات خود را مستقیماً به رئیس سی.آی.ای ارسال می کرد، اما از بودجه و افراد مدیریت عملیات استفاده می نمود. همیشه این موضوع مطرح بود که بودجه چگونه تدارک شده و بر نحوه مصرف آن چه کسی کنترول داشته باشد؟ این تنش با ابراز احساسات از مامورین مرکز بن لادن شدت می یافت.

اگر "جم پیوت" مدیر عملیات سی.آی.ای در باره جزئیات پلان کمک جدید به مسعود سوالی می کرد، یک نفر از مرکز بن لادن با او به مشاجره می پرداخت و او را به بی خبری از اهمیت موضوع متهم می نمود. آن ها با هم دیگر احساساتی برخورد می کردند، آنان بالأخره، بر سر یک پلان عملیاتی باهم به توافق رسیدند؛ تا به قصر سفید بفرستند.

کلارک یادداشتی به برگر ارسال نموده در آن طرح جدید سی.آی.ای را برای او خلاصه نمود. انتخابات ریاست جمهوری در ماه نو امیر باعث ایجاد بحران قانون اساسی برسر شمارش دو باره آراء در ایالت فلوریدا گردید. چنین معلوم می شد که جورج بوش برنده خواهد شد، اما قصر سفید با یک عملیه عجیب انتقال قدرت در ظرف یک سده مواجه بود. طی همین زمان بود که پیشنهاد سی.آی.ای به قصر سفید رسید.

کابینه امنیت ملی امریکا روز 20 دسامبر ملاقات کرد، اما به جز کلارک کسی دیگر از پیشنهاد سی.آی.ای طرفداری نکرد. اعضای کابینه اعتراضات سابقه و جدید را مطرح کردند. به نظر برخی از آنها "مسعود یک قاچاقبر مواد مخدر بود" و اگر سی.آی.ای مرکز دائمی در پنجشیر می ساخت، ممکن بود در تجارت هروئین دخیل شود. پکرنگ و دیگران در وزارت خارجه هنوز به این باور بودند که 25 درصد چانس آن وجود داشت که با همکاری پاکستان طالبان را به تحویل دادن بن لادن برای محاکمه تشویق نمایند.

برگر می گفت اشتباه خواهد بود که برسر معامله با مسعود رابطه امریکا با پاکستان خراب شود. در ماه مارچ مشرف به کلنتن و عده سپرد بود که مسأله بن لادن را حل نماید. گرچه مشرف کاری نکرده بود، اما بسیاری به این فکر بودند که برای او فرصت بیشتر داده شود. از سوی دیگر، آنها فکر می کردند که با دادن کمک مخفی به مسعود آن ها بر اداره آینده امریکا جنگی را در یکی از نقاط خطرناک جهان به میراث خواهند گذاشت. اگر پاکستان در عکس العمل به کمک مخفی امریکا به مسعود جنگ را در کشمیر شدت می بخشید؛ خطر برخورد اتمی زیاد می گردید. آیا اتخاذ تصمیم در این موارد از جمله پالیسی های نبود که به اداره جدید امریکا گذاشته می شد؟

آن ها راه های دیگر وارد آوردن فشار بر بن لادن را بررسی نمودند که از جانب کلارک پیشنهاد شده بود: یکی از راه ها گرفتن تعهد جدید از نظامیان پاکستان برای همکاری در اخراج بن لادن از افغانستان بود. اداره کلنتن امیدوار به همکاری با پاکستان بود و از قطع همکاری میان دو کشور می ترسید.

به مرکز مبارزه با تروریسم خبر داده شد که برنامه جدیدی برای همکاری با مسعود وجود نخواهد داشت. کمک کوچک مالی و جمع آوری اطلاعات چیزی نبود که وضعیت نظامی را در افغانستان تغییر دهد.

تصمیم کابینه امنیت ملی برنامه تماس با مسعود را بطی ساخت. هم مامورین سی.آی.ای شامل در پروگرام و هم مامورین مسعود به این نتیجه رسیده بودند که مطابق به هدایات قصر سفید آن ها دیگر نمی توانستند توقع همکاری نزدیک را از هم داشته باشند. رابطه مسعود با سی.آی.ای در زمستان آن سال به سردی گرایید و سفر مامورین سی.آی.ای به پنجشیر متوقف شد، اما افراد مسعود دلیل آن را نمی دانستند.

یک تیم سی.آی.ای در اوایل زمستان به ازبکستان پرواز کردند. آن هلیکوپتر (می-17) جدیداً خریداری شده را معاینه نموده آن را برای نگهداری در فصل زمستان آماده کردند. یک مامور امریکایی گفت آن ها هلیکوپتر را برای توقف طولانی آماده کردند و

البته در مورد تماس با مسعود نیز چنین تصمیمی اتخاذ شده بود. اشتغال هشت ساله اداره کلنتن با مسایل اسامه بن لادن، القاعده و افغانستان به پایان خود رسید .

بل کلنتن در باره این زمان می گوید: "وقتی وقایع آن زمان را از ذهن می گذرانم، سوال مطرح می شود، که آیا آنچه را که باید می کردم، کردم؟ در مدت چهار سال کوشیدم؛ تا بن لادن را از صحنه خارج کنم؛ من نه احمق بودم و نه هم بی توجه؛ اما این دشمن بسیار نیرومند است".

## فصل سی و م

### "ملا عمر با کدام روی به سوی خدا خواهد دید؟"

جورج دبلیو بوش در دوران مبارزات انتخاباتی سال 2000 خود نامی از اسامه بن لادن و یا القاعده نگرفت. در اعلامیه های حزب جمهوری خواه، که مربوط به امور دفاعی و سیاست خارجی می شد، نامی از بن لادن و یا سازمان او برده نشد. مسأله تروریسم در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری آن سال به ندرت مطرح گردید.

بعد از حمله به کول، یک خبرنگار از بوش پرسید: "اگر کشوری به هسته های تروریستی جابدهد، آیا آن کشور می تواند مورد حملات انتقام جویانه قرار گیرد؟"

بوش گفت: "تا آن وقت که من رئیس جمهور انتخاب نشده ام در چنین موارد حاضر به ابراز نظر نیستم، اما می خواهم به جهانیان بگویم که ما با چنین مردم محاسبه خواهیم کرد و چنین چیزها عواقبی در پی خواهند داشت".

وقتی که از او سوال شد: "آیا اداره کلنتن تلاش کافی برای دستگیری بن لادن و افراد دیگر مظنون به دست داشتن در اعمال تروریستی انجام داده است؟"

بوش گفت: "در باره این موضوعات اطلاعات استخباراتی لازم در اختیار من گذاشته نشده است." خبرنگاران از بوش سوالات کوتاه در باره سیاست خارجی می نمودند. سطح دانش و صلاحیت او برای ریاست جمهوری به حیث موضوعات مبارزات انتخاباتی در آمده بود. بوش به خارج کم سفر نموده بود و تجربه مستقیم در روابط بین المللی نداشت.

او بدون فکر کردن نمی توانست بگوید که پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان است. سکتگی در جواب دادن به چنین سوالات از سوی بوش، یک نویسنده مجله "گلیمر" را تشویق کرد؛ تا لستی از نام ها را ترتیب داده و از بوش بپرسد که با شنیدن نام های: کرسناین تاد و تمن، مدونا، سکس ان ده سیتی و طالبان چه چیز به ذهنش می آید؟ .

جواب های او این بود: وتیمن رفیق خوب بود، نمایش تلویزیونی او به تلویزیون کبیلی نگاه نمی کند؛ در باره طالبان، فقط سرش را تکان داده و خاموش ماند. نویسنده به او نقل داده گفت، به خاطر ستمی که بر زنان می کنند - در افغانستان. بوش خوشحال شده گفت: "فکر می کردم چیزی در باره یک باند می پرسید. طالبان افغانستان بسیار مردمان ظالم هستند".

در دوران مبارزات انتخاباتی، بوش بالایی "کاندولیزا رایس" بسیار حساب می کرد. رایس خود را یک اروپا شناس می خواند و کتاب هایی در باره ارتش چکسلواکیا و اتحاد دو آلمان نوشته بود. او در اداره بوش اول، مسؤول بخش شوروی در شورای امنیت ملی بود.

بوش در باره رایس می گفت: "من از نزدیک بودن با رایس خوشم می آید، زیرا شخصیت خوش معاشره است. من مردم مغرور را دوست ندارم، زیرا کار کردن با آن ها مشکل است".

خانم رایس شخصی بود با اعتماد به نفس و در باره اروپای بعد از جنگ سرد نظریات مشخصی داشت، اما در امور مربوط به بقیه جهان او باید آماده گی قبلی می گرفت.

در یکی از صحبت های او ایران را منبع تأمین تکنالوژی، پول و وسایل دیگر به گروه های تروریستی، به شمول طالبان خواند؛ در حالیکه رهبران شیعه ایران و ملا های سنی افراطی طالبان دشمن همدیگر بودند. علاوه از آن ایران پول و سلاح به احمدشاه مسعود می فرستاد تا علیه طالبان بجنگد. وقتی که یک خبرنگار در این مورد مجدداً سوال نمود، رایس اصرار کرد که ایران مواد را به منطقه بی ارسال میدارد که بدست افراد نادرست در افغانستان و پاکستان می افتد. خانم رایس واضح نساخت که این افراد نادرست کی ها بودند. وقتی که از او بار سوم سوال شد، او گفت، البته او می دانست که میان طالبان و ایران دشمنی وجود دارد.

هیچ یک از مشاورین سیاست خارجی بوش تجارب تازه در باره جنوب آسیا نداشتند .

" دیک چینی" معاون رئیس جمهور و "دونالد رامزفیلد" وزیر دفاع آشنایی زیاد با مسایل بین المللی داشتند، اما آن ها شناخت مشخصی از پاکستان و افغانستان نداشتند. "پال و لفتوز" که به حیث معاون وزیر دفاع مقرر شده بود، در امور جنوب شرق آسیا تخصص داشت. کولن پاول وزیر خارجه و معاون وی ریچارد آرمتیچ در امور منطقه صاحب تجربه بودند. هر دو نفر در دهه 80 و اوایل دهه 90 با پاکستان همکاری می کردند. آرمتیچ در مراحل آخري جهاد علیه شوروي از طریق وزارت خارجه با پاکستان سرو کار داشت.

پاول با نظامیان پاکستان در سال 1990 در وقت جنگ خلیج تماس کاری داشت تجارب آن ها در نزدیکی امریکا با ارتش و استخبارات پاکستان در دوران جنگ سرد ریشه داشت. این دو نفر در دهه 90 زمانی که رابطه میان امریکا و پاکستان بر سر بن لادن و جهادي هاي کشمير به سrdي گراييد، خارج از دولت بودند.

رئیس جمهور بوش، پسر یکی از روسای سابق سي.آي.اي به آن سازمان و مردمانی که در آن کار می کردند اعتماد داشت. در دوران جنرال بر سر شمارش آرا در ایالت فلوریدا، دوستان فامیلی بوش به او مشوره دادند که به خاطر مصلحت افراد مسلکی در سي.آي.اي جورج تینت را تا مدتی در پُستش نگهدارد. یکی از طرفداران مهم تینت در سنا "دیوید بورن" از جناح محافظه کار حزب دموکرات از ایالت اوکلاهما بود. این شخص دوست خانواده گی بوش نیز بود. بورن و دخترش در گذشته هردو عضو یک گروه مرموز در دانشگاه ایل بنام "جمجمه و استخوان" بودند. بوش "اول" و "دوم" نیز عضو این گروه بودند. دختر بورن در حکومت ایالتی تکزاس، که جورج بوش والي آن بود، کار می کرد. این دو فامیل بالای یکدیگر اعتماد داشتند. یک روز بعد از سال نو 2001 سناتور سابق، که رئیس دانشگاه اوکلاهما بود، به شهر میامی رفته بود، تا بازی تیم دانشگاه خود را تماشا کند. در میان بازی رئیس منتخب به او تیلفون زد و در باره جورج تینت نظر او را خواست. بورن گفت: "من نمی دانم تینت دموکرات است یا جمهوری خواه. او یک آدم راستگو ست. اگر رئیس جمهور چیزی از وی بخواهد، او نظر خود را بصورت صادقانه ابراز خواهد کرد. او جرأت آن را دارد که با تو مخالفت نماید و مخالفت خود را بی پرده ابراز نماید. این نقاط قوی تینت است. اگر به او چانس باقی ماندن در سي آي اي داده شود کار خوبی می شود، زیرا او در سیاست بی طرف است. سي.آي.اي روسای زیادی را دیده و روحیه کارمندان آن ضعیف شده است. اگر او نگهداری شود، برای تداوم کار و ملاحظات مسلکی آن سازمان کار درستی خواهد بود".

برای رئیس جمهوری که مردم خوش معاشره و متواضع خوشش می آمد، تینت شخص مناسبی به شمار می رفت. تاکید تینت به نقش عنونی سي.آي.اي به حیث یک سازمان هوشدار دهنده و تحلیل گر وقایع به صورت عینی مورد توجه بوش بزرگ نیز قرار گرفته بود. تینت تعمیر دفتر مرکزی سي.آي.اي در لنگلی را بنام "تعمیر جورج بوش" نام گذاری کرده بود. قصر سفید 16 جنوری اعلان کرد که رئیس جمهور بوش از تینت خواسته؛ تا مدتی در رأس سي.آي.اي باقی بماند. در اعلامیه قصر سفید آمده بود که رئیس جمهور بعداً تصمیم خواهد گرفت که تینت تا چه مدتی در این مقام باقی بماند. رئیس سي.آي.اي در پُست خود باقی ماند، اما برای او این یک دوره آزمایشی بود. اکنون او باید به تدریج رابطه جدید کاری با بوش، رئیس و شورای امنیت ملی برقرار می کرد. او هر صبح مستقیماً رئیس جمهور بوش را در جریان مسایل استخباراتی قرار می داد. رئیس جمهور به پیشنهاد او موافقت نمود که به زودی به دفتر مرکزی سي.آي.اي برود. تینت در مقابل مامورین سي.آي.اي که به استقبال بوش آمده بودند از رئیس جمهور تشکر کرد که از روز اول اشغال وظیفه به سي.آي.اي علاقه نشان داده است. بوش در باره تفاوت های سي.آي.اي تحت ریاست پدرش در 1976 و شرایط کنونی نظریات خود را بیان داشت. سي.آي.اي در زمان پدرش در مقابل تهدید از ناحیه شوروي کار می کرد، ولی اکنون وضعیت تغییر کرده بود و دشمن را به آسانی نمی شد تعریف کرد و مقابله به آن نیز کار آسان نبود. خطراتی که اکنون امریکا را تهدید می کرد عبارت بود از تروریزم، جنگ اطلاعات و پخش سلاح های کشتار جمعی.

سندی برگر، که فکر می کرد، بوش اول نتوانسته بود ترتیبات درستی برای دوره انتقال گرفته و اداره کلنتن را در جریان مسایل امنیتی قرار دهد، به عمل متقابل دست زد. او گفت: "مهم ترین مسأله در آجندای ما تروریزم و القاعده بود. ما اداره بوش را در جریان کامل وضعیت گذاشتیم و به آن ها گفتیم که ما چه می کردیم، چه چیز هایی زیر مطالعه بود و تهدیدات کدام ها بودند."

برگر به مدیریت های شورای امنیت ملی هدایت داد؛ تا هر کدام کاغذی را در باره فعالیت های شان برای خانم رایس و معاونش "ستیفن هدلی" آماده کنند. این یادداشتها با تشریحات تقریری و نمایا سلاید توأم بود. برگر تنها در ملاقاتی شرکت کرد که کلارک در باره بن لادن و القاعده ترتیب داده بود. برگر به رایس گفت، او در این جلسه شرکت نموده تا نشان دهد که مسأله بن لادن چه قدر مهم است. بعداً برگر در بال غربی تعمیر قصر سفید به رایس گفت: "تو در ظرف چهار سال ماموریت خود وقت زیادی را در باره تروریزم، به خصوص در باره بن لادن، مصرف خواهی کرد." اما این هوشدار ها کارگر واقع نشد. سي.آي.اي تیم امنیت ملی بوش را در جریان فعالیت های القاعده قرار داد، اما مامورین سي.آي.اي دریافتند که علاقمندی عمیقی در میان اعضای تیم امنیت ملی بوش به موضوع وجود نداشت. رایس، چنی، رمزفیلد و لفتوز، چهار نفر بر نفوذی بودند که نظریات خاص خود را داشتند، چندین ماه در این مورد فکر کرده بودند که در صد روز اول حکومت بوش بر چه مطالبی تاکید کنند؟ آن

ها بر موضوعات دفاع راکتی، اصلاحات در نیروهای مسلح، عراق و چین توجه داشتند. مسأله تروریسم و جنوب آسیا در رأس آجندای آن ها قرار نداشت.

دفتر کلارک در گزارش های روز های اول خود تهدید از ناحیه بن لادن را بسیار جدی مطرح نمود. گزارشات به این مطلب تأکید داشت که القاعده ممکن است همزمان به چند هدف حمله نموده و تلفات در این حملات از ده ها و حتی صد ها کشته بالا خواهد بود. کلارک و مامورین بخش مبارزه با تروریسم به این عقیده بودند که بن لادن و پیروان او خواهان وارد آوردن تلفات انسانی شدید بر امریکا اند و اگر بتوانند حتماً شهر های امریکا را با سلاح های کشتار جمعی مورد حمله قرار خواهند داد. اما آن ها نتوانستند بوش و مشاورین ارشد او را با خود در این مورد هم عقیده بسازند. در طول مبارزات انتخاباتی 2000 تیم بوش موضوع دفاع راکتی را از جمله اولویت های امنیتی خود قرار داده بود. آن ها بزرگ ترین تهدید علیه امریکا را از ناحیه رژیم های متخاصمی می دانستند که راکت های قاره پیما در اختیار داشتند و یا در پی بدست آوردن آن بودند. آن ها یکی از پی دیگری استدلال می کردند که امریکا به تهدید از ناحیه چین و تا یک حدی از روسیه مواجه است. تیم سی.آی.ای که اعضای شورای امنیت ملی را در جریان کار های امنیتی قرار می داد، به این نتیجه رسید که کابینه امنیتی بوش تهدید از ناحیه تروریسم را به گونه دهه 80 ارزیابی می کرد. آنها تهدید از ناحیه تروریسم را محتمل می دانستند، اما خطرات آن را محدود دانسته و فکر می کردند تهدید از ناحیه تروریسم اعمال نمایشی بی خواهد بود که باعث سرو صدا در بین مردم خواهد شد، ولی خطر جدی را متوجه امنیت ملی امریکا نمی کرد. آرمتیج می گوید در آن زمان به ذهن ما خطور نمی کرد ما در امریکا، که در میان دو بحر بزرگ قرار گرفته بود، به تهدید جدی مواجه باشیم. کلارک هفته های اول کار اداره بوش را یک فرصت خوب برای خود به حساب می آورد، تا با استفاده از آن بتواند نظر موافق اداره جدید را در مورد بمباران اهداف طالبان و مقابله با بن لادن جلب نماید.

نوشته های تحلیلی، توصیه ها و آجندا های روزهای آخر کابینه کلنتن در بالایی میز کار کلارک قرار داشت. کلارک و همکارانش با استفاده از این مدارک یک یادداشت سه صفحه ای را تهیه کرده بود و آن را برای خاتم رایس روز 25 جنوری تحویل داد. آنها در این یادداشت پیشنهاد نمودند که میتنگی به سطح کابینه برای بررسی مسایل تروریسم تدویر شود. در یادداشت آمده بود: "تهدید از ناحیه تروویست ها یک چیز کوچک نبوده و اعضای القاعده در امریکا در هسته های مخفی تنظیم شده که خطر جدی ای را متوجه امنیت آن کشور نموده اند".

به عقیده کلارک اداره بوش به یک پالیسی جدید در جنوب آسیا ضرورت داشت. او چندین پیشنهاد را که قبلاً توسط برگر و کابینه کلنتن رد شده بودند، مجدداً مطرح کرد. این پیشنهادها شامل کمک مخفی به احمدشاه مسعود و بمباران تاسیسات طالبان مثل فارم ترنک می شد. کلارک هم چنین در پیشنهادات خود از یک نوع معامله با پاکستان بر سر بن لادن سخن به میان آورد. او از بوش خواست؛ تا به پاکستان بفهماند که مقابله با بن لادن از اولویت های عمده کاری دولت جدید امریکاست و به آن کشور پیشنهاد نماید که اگر اردو و استخبارات جنرال مشرف مسأله بن لادن را برای همیشه حل نمایند، اسلام آباد برای اعاده دموکراسی تحت فشار و اشننگتن قرار نخواهد گرفت. کلارک هم چنین پیشنهاداتی را مطرح کرد که در آن افزایش در بودجه مدیریت مبارزه با تروریسم سی.آی.ای، افزایش در سهمیه کمک های مخفی به ازبکستان و تهاجم شدید دیپلوماتیک علیه سازمان های خیریه اسلامی که به تروریست ها پول می دادند، پیشبینی شده بود. یادداشت کلارک در برگزیده اندیشه های تهاجمی او بود که برخی از آنها از طرف اداره کلنتن تصویب و بعضی از آنها رد گردیده بود.

کلارک از موقعیت چندان خوبی برخوردار نبود. او در واشنگتن به یک مامور دولتی بسیار نیرومند شهرت یافته بود. از او به حیث آگاه ترین شخص در دولت در امور مربوط به تروریسم و تهدید از ناحیه بن لادن، نام برده می شد. او به حیث یک چهره جدی و بی طرف مورد احترام بعضی از اعضای تیم بوش نیز قرار گرفته بود. رایس از کلارک خواست؛ تا در شورای امنیت ملی باقی بماند، اما از اول واضح بود که کلارک در اداره بوش قسمتی و یا تمامی قدرت خود را از دست خواهد داد.

خانم رایس نظر مشخصی در باره نحوه اداره شورای امنیت ملی داشت و نفوذ شخصی کلارک در مسایل تروریسم هم خوانی با نوع کار رایس نداشت. از سوی دیگر، شرکت کلارک در جلسات کابینه امنیتی کلنتن سبب شده بود؛ تا کسانی در مورد بی طرفی سیاسی او شک کنند.

یادداشت های جنوری کلارک عنوانی خانم رایس به جایی نرسید. جلسه کابینه در باره تهدید از ناحیه بن لادن و یا سیاست های منطقی دایر نشد. چند هفته بعد رایس به تعیینات جدید در شورای امنیت ملی دست زد که در نتیجه کلارک موقعیت خود به حیث عضو کابینه امنیتی را رسماً از دست داد. در عوض، کلارک از رایس خواست، تا او را به بخش دیگر در شورای امنیت ملی منتقل کند. کلارک گفت می خواهد وظیفه خود را که تعقیب بن لادن بود رها نموده و در بخش تهدید علیه سیستم کمپیوتری امریکا کار کند. رایس به این درخواست موافقت نمود و گفت که با او در امور مربوط به تروریسم به مشوره ادامه خواهد داد.

"هگ شولتن" که به حیث لوی درستیز قوای مسلح امریکا به وظیفه خود ادامه میداد، با استفاده از دوره انتقال، تحت البحری های حامل راکت های کروز را، که در بحیره عرب برای انجام حملات راکتی احتمالی به افغانستان مستقر شده بودند، از آنجا خارج کرد. برنامه استقرار آن ها پر مصرف بود و سی.آی.ای نتوانسته بود اطلاعاتی به دست بیاورد که از این تحت البحری ها استفاده صورت بگیرد. از سوی دیگر، راز فیلد که دفاع در مقابل راکت های دور برد و نو آوری در ساختار اردوی امریکا را از اولویت های کاری خود ساخته بود، می گفت، تروریزم وجود دارد؛ اما همین امروز حمله نمی کند. بدین ترتیب مسایل مربوط به تروریزم در قسمت زیرین مسایل شامل در آجندای امنیتی قرار داده شده بود. کوفربلیک و مرکز تعقیب بن لادن در سی.آی.ای اعتراضی به از دست دادن تحت البحری ها در بحیره عرب نکردند. مشغله عمده آن ها را در آن زمستان تجربه با پریدتور مسلح با راکت، که توسط قوای هوایی انجام می شد، تشکیل می داد. در صورت موفقیت تجارب مذکور، سی.آی.ای پریدتور مسلح با راکت را بر فراز افغانستان به پرواز در آورده و علیه بن لادن و همکاران نزدیک او از آن کار می گرفت. آن ها می گفتند، پریدتور مسلح با راکت مشکل تایید گزارش را از سوی یک منبع انسانی و مسأله زمان را حل می کرد. برای فیر کروز چندین ساعت لازم بود، در حالیکه حمله توسط پریدتور چند ثانیه وقت کار داشت.

در ماه فبروری متخصصین حقوقی وزارت خارجه گفتند که مسلح ساختن "درون" ناقض قرار داد محدود سازی راکت های بلاستیکی نیست، اما قوای هوایی باید تعدادی از مسایل تخنیکي دیگر را حل می کرد. انجنیر های قوای هوایی یک راکت "هلفایر" را که در سیستم آن تغییراتی داده شده بود، در پریدتور نصب نموده بودند، اما نمی دانستند که فیر راکت مذکور بالای خود پریدتور چه تاثیر خواهد افکند. پریدتور چنان کم وزن بود که بعضی انجنیر ها فکر می کردند که عکس العمل ناشی از فیر راکت ممکن توازن آن را بر هم زده و سبب سقوطش شود.

تجربه پی که در ماه فبروری صورت گرفت امیدوار کننده بود. راکت فیر شده از "درون"، قله یک تانک را 6 انچ دور تر از وسط آن مورد هدف قرار داد. اما اداره بوش پالیسی پی در باره کشتن تروریست ها به وسیله "درون مسلح" نداشت. کابینه امنیتی در حال تشکیل شدن بود. اعضای اصلی کابینه امنیتی و معاونین آنها جلسه رسمی ای را به خاطر بحث روی مسئله بن لادن تشکیل نداده بودند.

صحبت هایی در باره سیاست امریکا در مورد افغانستان و بن لادن می شد؛ اما کار منظمی درین رابطه صورت نمی گرفت. در لست مسایل امنیتی ایران، عراق، منازعه فلسطینی ها با اسرائیل، چین، روسیه و دفاع راکتی بالاتر از قضیه افغانستان و بن لادن قرار داشتند. بلیک به قوای هوایی فشار وارد می کرد؛ تا تصدیق نماید که یک پریدتور مجهز با راکت هلفایر قادر است، بن لادن را بکشد به شرط آن که او شبی را در فارم ترنک سپری نماید. در چنین حمله تلفات زیاد انسانی به دیگران وارد نمی آمد. چنین یک تصدیق ضرور بود، زیرا اگر سی.آی.ای استفاده از پریدتور مسلح را به بوش و یا شورای امنیت ملی پیشنهاد می کرد، باید تصدیق تخنیکي با خود می داشت که پریدتور قادر به انجام ماموریت پیشنهادی اش هست، اما راکت هلفایر به خاطر تخریب تانک طراحی شده بود نه چپه کردن دیوار های گلی و یا کانکریتی. در عصر پیشرفت تخنیک، به سیستم های پیشرفته و قیمتی سلاح تاکید می شود. پنتاگون خواهان دقت در هدف گیری و روش علمی استعمال سلاح تاکید می ورزید. اگر پنتاگون به دستور رئیس جمهور در مورد محدود نگهداشتن تلفات افراد ملکی عمل می کرد، قوای هوایی باید به صورت دقیق پیشبینی می کرد که چند اتاق در اثر فیر راکت "هلفایر" تخریب می گردید. چنین چیزی به تجربه بیشتر نیاز داشت. قوای هوایی به همکاری سی.آی.ای یک تعمیر مشابه به آنچه بن لادن در فارم ترنک در آن می زیست، ساخت، تا راکت هلفایر را بالای آن تجربه کند.

در عین زمان، کلارک با بلیک و دیگران در سی.آی.ای در باره فرستادن پریدتور غیر مسلح به افغانستان به گفتگو آغاز کرد. وضعیت هوا برای پرواز پریدتور مساعد بود. کلارک خواهان پرواز پریدتور بود و این چیزی بود که در ماه اکتوبر گذشته به آن موافقه شده بود. اما مامورین بخش مبارزه با تروریزم سی.آی.ای می گفتند که پرواز پریدتور در آن وقت یک اشتباه خواهد بود، زیرا طالبان در خزان گذشته از طریق رادار قادر به شناسایی آن شده بودند. در آن زمان به بلیک اطلاع داده شده بود که پریدتور در صفحه رادار طالبان به شکل یک پرنده ظاهر می شود، اما بعداً بلیک اطلاع بدست آورده بود که پریدتور در صفحه رادار دشمن به شکل یک طیاره تجارتي ظاهر شده و چون سرعت آن بسیار کم بود به آسانی قابل شناخت بود. مامورین سی.آی.ای تخمین می زدند، که در بهترین شرایط، آنها قادر به پنج یا شش پرواز پریدتور قبل از سقوط یکی از آن ها توسط طالبان خواهند بود. آن ها نمی خواستند قبل از مجهز شدن پریدتور با راکت به پرواز پریدتور آغاز کنند.

سی.آی.ای تحت یک موافقت نامه جدید حاضر شد، تا نیمی از مصارف عملیاتی و از دست دادن پریدتور را بپردازد. این به آن مفهوم بود که با سقوط هر پریدتور سی.آی.ای یکینیم میلیون دالر تاوان می پرداخت. این مقدار پول بخش عمده بودجه مرکز تعقیب بن لادن را تشکیل می داد. بلیک و همکاران او استدلال می کردند که سقوط پریدتور همکاری ازبکستان با سی.آی.ای را به خطر می انداخت. سی.آی.ای از تحلیلگران دولت رسماً خواست تا نظر بدهند که آیا پرواز پریدتور غیر مسلح ارزش آن را دارد تا خطرات احتمالی سقوط آن پذیرفته شود. آن ها نظر دادند که تصاویر گرفته شده توسط ستلایت و طیارات اکتشافی جایی را برای پرواز اکتشافی پریدتور نمی گذارد. در مورد علاقمندی شدید بلیک به داشتن درون مسلح با راکت در سی.آی.ای نیز اختلاف

نظر وجود داشت. بعضی از مامورین در بخش شرق نزدیک مدیریت عملیات در مورد این پلان چندان خوشبین نبود و آن را فاجعه آفرین می خواندند. اختلافات داخلی سبب شد، تا در به کارگیری از درون مسلح تاخیر صورت بگیرد. پالیسی بی در مورد به پرواز در آوردن پریدتور مسلح با راکت در آسیای میانه در آن زمستان و بهار آن سال وجود نداشت. بخش جنوب آسیا در وزارت خارجه امریکا تا ماه جون در جریان چنین پلانی قرار نگرفت. الن ایستم یک دیپلومات مسلکی کار های روزمره این بخش را به طور موقت به پیش می برد. ایستم تأکید می ورزید که امریکا نباید در جنگ داخلی افغانستان طرف واقع شود. نه بوش و نه مشاورین ارشد او به صورت علنی چیزی گفتند که مخالف نظر ایستم می بود.

رایس و آرمتیچ پیام هایی بدست می آوردند که در آنها درباره پالیسی جدید نسبت به افغانستان مشوره داده می شد. دربرخی حالات مشوره ها باهم متناقض می بود. سفیر امریکا در پاکستان بل میلم پیام طولانی بی ارسال کرد و در آن پیشنهاد نمود که اداره بوش از فرصت استفاده کرده و به طالبان آخرین فرصت برای یک معامله را بدهد. واشنگتن به طالبان در بدل تحویل دهی اسامه بن لادن و عده کمک های اقتصادی بزرگ را بدهد. در صورت رد این پیشنهاد از سوی طالبان، امریکا به پشتیبانی از افرادی که خواهان سرنگونی ملامر بودند، اقدام نماید. طوری که دیده می شود، سفارت امریکا در اسلام آباد مثل همیشه با اندیشه کمک امریکا به مسعود مخالفت می نمود. تحلیل گران سیاسی سفارت به این عقیده بودند که در صورت رد پیشنهاد امریکا از سوی طالبان، واشنگتن به مخالفین پشتون ملامر، مثل حامدکرزی، کمک بدهد.

زلمی خلیزاد که از نفوذ قابل ملاحظه ای در شورای امنیت ملی در حال تشکیل بوش برخوردار بود، با تحلیل فوق تا حدی موافق بود. این تحلیل گر سیاسی تولد یافته در افغانستان، مسؤلیت ترتیبات انتقال در اداره بوش را به عهده داشت. رایس او را به حیث مدیر بخش شرق میانه در شورای امنیت ملی مقرر کرد.

خلیزاد از دوستان سابقه دار حامد کرزی بود. بعد از قتل پدر کرزی توسط طالبان، خلیزاد، که در آن وقت در موسسه تحقیقاتی "رند" کار می کرد، مقاله بی علیه طالبان نوشت و در آن از کلنتن خواست، تا برای سقوط طالبان اقدام کند. در میان چیز های دیگر، خلیزاد از پخش اندیشه طالبان در پاکستان ابراز نگرانی کرد. برای او تصور اینکه پاکستان مسلح با سلاح اتومی راه و رسم طالبان را از آن خود کند، ترس آور بود. او این مطالب را یک سال قبل از پیوستن به شورای امنیت ملی نوشته بود.

در عین زمان، خلیزاد با اتحاد عمیق میان امریکا و مسعود مخالف بود. او به شدت استدلال می کرد که پشتون های تبعیدی و طرفدار شاه مثل حامدکرزی باید هسته اصلی مقاومت علیه طالبان را تشکیل دهند. او می گفت، اگر هدف کنار زدن ملامر از قدرت باشد، نزدیکی بیش از حد امریکا با جبهه متحد، به جای این که دربر آورده شدن این هدف کمک کند، مانعی در برابر آن ایجاد خواهد کرد. خلیزاد خواهان کمک به ناراضیان پشتون بود؛ تا باعث ایجاد شگاف در صفوف طالبان شود. این نظریات خلیزاد در تضاد کامل با نظریات کوفر بلیک و مرکز بن لادن در سی.آی.ای قرار داشت. آن ها مسعود را یک متحد احتمالی خوب امریکا در مقابل القاعده می دانستند و باور نداشتند که یک گروه پشتون تبعیدی، که از نگاه سیاسی بسیار ضعیف بود، بتواند علیه طالبان کودتا نموده و یا در صفوف آنها ایجاد اختلاف نماید.

همه این بحث ها نمایانگر آن بود که اداره بوش هنوز پالیسی مشخصی در رابطه با تروریزم نداشت.

ماه ها در کار بود، تا راه جدید انتخاب شود، زیرا کابینه بوش در این رابطه ضرورت به عجله را احساس نمی کرد.

ارتش پاکستان در گذشته با حکومت جمهوری خواهان نسبت به دموکرات ها رابطه بهتری داشت، ولی اکنون واضح نبود که چنین رابطه عنعنوی برقرار خواهد ماند. مشاورین مشرف در اسلام آباد می دانستند که بوش پول زیادی از امریکایی های هندی تبار برای مبارزات انتخاباتی سال 2000 خود بدست آورده بود. کسانی که به حزب جمهوری خواه اعانه داده بودند خواهان تغییر در سیاست امریکا به نفع هند بودند. اعلامیه حزب جمهوری خواه به خاطر جلب خوشنودی اعانه دهنده گان به روابط نزدیک امریکا با هند، در مقایسه با پاکستان، تاکید می ورزید. روشنفکران محافظه کار در تیم سیاست خارجی بوش، مانند "رابرت بلیکول" از دانشگاه هاروارد، خواهان آن بودند تا سیاست امریکا به شکلا ستراتیژیک به سوی هند تمایل پیدا کند تا جلو نفوذ چین گرفته شود.

مشرف و مشاورین او یک مکتوب سه صفحه یی سری را برای ارسال به رئیس جمهور بوش آماده کردند که در آن مشرف بر زمینه های مشترک میان دوطرف تاکید نمود و خواهان برقراری رابطه نزدیک میان دو کشور گردیده بود. کاندولیزا رایس با سفیر پاکستان در واشنگتن ملیحه لودی ملاقات نمود. ملیحه لودی یک خانم ژورنالیست بود که مانند خانم رایس توانسته بود در تشکیلات سیاست خارجی کشورش، که اکثراً در انحصار مردان بود، به مقام بالائی دست یابد.

لودی به خانم رایس وعده سپرد که هر دو کشور می توانند در جهت به انزوا کشانیدن بن لادن باهم تشریک مساعی نمایند. اما ارتش پاکستان فکر می کرد که شناخت و اشنگتن از طالبان اشتباه آمیز بود. در مقابل این گفته خانم لودی که طالبان در جهت محو کشت خشخاش قدم های مثبتی برداشته بودند، خانم رایس گفت ستالین نیز بسیاری از کار ها را انجام داده بود.

در اوایل سال 2001 واشنگتن به مکتوب اسلام آباد پاسخ داد که در آن اشاراتی به همکاری میان دوکشور در رابطه به بخشش قرضه ها، لغو تحریم ها و همکاری امنیتی شده بود. اما تمام این همکاری ها با حل مسأله بن لادن مشروط ساخته شده بود.

مکتوب بوش زمانی به پاکستان رسید که میان ارتش و دولت پاکستان روی کمک اسلام آباد به طالبان بحث داغی در جریان بود. مشرف برای حکومت نظامی خویش پشتیبانی دپلومات های وزارت خارجه آن کشور را به دست آورده بود. اما اکنون غیر نظامیان در دولت پاکستان فایده کمک پاکستان به طالبان را زیر سوال برده بودند. جهانگیر قاضی سفیر پاکستان در هند در یک پیام مخفی قبل از برگزاری کنفرانس سفرای پاکستان نوشت: "ما به خاطر تداوم کار هایی که در گذشته انجام شده به سیاستی چسبیده ایم که نتیجه ای در بر نداشته و عواقب آن برای ما سنگین است. ما وادار شده ایم تا بر شیر سوار شویم".

قاضی نوشت: "پاکستان چاره ای ندارد، مگر اینکه قبل از هر چیز دیگر مسأله بن لادن را حل نماید." او پیشنهاد کرد که در صورت مخالفت طالبان با پیشنهادات پاکستان، اسلام آباد باید اکمالات به طالبان را محدود نماید تا سلطه آن عده از رهبران طالبان که با اسلام آباد همکاری نمی کنند، تضعیف گردد. غیر نظامی های عمده در اطراف مشرف چون ملیحه لودی، عارف ایوب سفیر پاکستان در کابل، و وزیر مالیه پاکستان همه خواست های مشابه به خواست قاضی را مطرح نمودند. ملا عمر به درخواست ارتش پاکستان جواب منفی می داد و حاضر نبود حتی در مورد کوچک ترین مسایل امتیاز بدهد. اما ایالات متحده و نیروهای دخیل دیگر به این عقیده بودند که پاکستان از موضع طالبان حمایت می نماید. به قول یک مامور پاکستانی کشورش در هردو جانب بازنده بود.

ناراض ها در دولت پاکستان خواهان قطع روابط آن کشور با طالبان بوده و آن را در مطابقت با منافع ملی پاکستان می دانستند. ملا عمر و جهادی های متحد با او باعث ایجاد ترس در کشور های آسیای میانه گردید و در نتیجه باعث دوری آن کشور ها از پاکستان و سردی در روابط تجارتي با آن ها گردیده بودند. پاکستان زیر بار قرض گور شده بود؛ تغذیرات علیه آن کشور وضع گردیده. زمینه های سرمایه گذاری در آن کشور از میان رفته بود.

سیاست های افراطی طالبان بر جامعه پاکستان نیز اثر اندخته بود. القاعده به گروه های افراطی ضد تشیع آموزش نظامی می داد و آن ها باعث ایجاد آشوب و راه اندازی انفجارات در خاک پاکستان می شدند. با این همه، ارتش زیر نام سیاست دستیابی به "عمق استراتژیک" گذشت می نمود. ارتش کدام عمق استراتژیک را بدست آورده بود؟

یک تعداد از جنرال ها نیز از نظریات اعضای ملکی کابینه حمایت می نمودند. یکی از این ها معین الدین حیدر، یک جنرال متقاعد ارتش پاکستان بود، که از سوی مشرف به حیث وزیر داخله پاکستان مقرر شده بود. برادر حیدر در شورش های مذهبی کشته شده بود و یک گروه افراطی سنی نزدیک به طالبان در قتل برادرش دخیل بودند. او در جلسات خصوصی به مشرف و جنرال های دیگر پاکستانی می گفت، اسلام آباد در نزدیکی با طالبان چیز های زیادی را از دست می دهد. حیدر می گفت، طالبان

حاضر نیستند با پاکستان در مسایل قاچاق اموال تجارتي، موادمخدر و سلاح مذاکره کنند. او مي گفت بدتر از همه آن که طالبان به مشرف اخطار نیز مي دادند.

روز 16 جنوري 2001 ملا عمر به رهبر پاکستان یک نامه شخصي نوشت و از او خواست به خاطر جلب همکاری گروه هاي مذهبي پاکستان به تطبیق قانون اسلامي به صورت تدريجي در آن کشور اقدام نماید، در غير آن پاکستان با بي ثباتي مواجه خواهد شد. ملا عمر در نامه خود علاوه نمود که او این مشوره را به مشرف بر اساس اندیشه اسلامي مي دهد در صورت نادیده گرفتن مشوره هایش مشرف مي داند که با چه وضعيتي مواجه خواهد شد.

اما سياست افغاني پاکستان به طور خودکار به جلو مي رفت. يکي از دلایل تعقيب این سياست این بود که پاکستان به اتحاد با پشتون هاي وفادار به آن کشور در همسايگي خود نیاز احساس مي کرد.

استخبارات پاکستان مي خواست تا سازمان هاي جهادي به فعاليت خود ادامه دهند. حتي مامورين ملکي و عناصر ليبرال در حکومت پاکستان از انتقاد دوامدار غرب از پاکستان به خاطر رابطه اش با طالبان خوش شان نمي آمد. گرچه آن ها ايديولوژي طالبان را نمي پسندیدند، اما از اینکه ملا عمر و بن لادن براي امريکايي ها دردسر ايجاد مي کردند، تا حدي احساس غرور مي نمودند. ديپلمات هاي پاکستان همه توان خود را به کار مي بستند تا از وضع تعذيرات اقتصادي عليه طالبان جلوگیری نمایند. به نظر آن ها ملا عمر از پاکستان در مقابل هند دفاع مي کرد. ليبرال ها در حکومت مشرف فکر مي کردند با کار تدريجي از داخل مي توانستند وضعيت را دگرگون سازند.

اما طالبان به حرکت هاي عجيب خود ادامه مي دادند. در اول ماه مارچ طالبان اعلان کردند: تصميم گرفته اند تا تمام مجسمه هايي را که پیکره انسان را به نمايش مي گذارد، نابود کنند. طالبان مسلح با راکت انداز ها و ماشين دار ها به تخریب دو مجسمه بزرگ بودا در باميان آغاز کردند. این مجسمه ها که 175 و 120 پا ارتفاع داشتند در قرون سوم تا پنجم ميلادي زماني ساخته شده بودند که در آن جا پيروان بودا زندگي مي کردند. جواهر این مجسمه ها قبلاً به غارت رفته بود و رهبران مسلمان قسمتي از روهاي آن ها را تراشیده بودند، اما مجسمه ها شکل اصلي خود را حفظ نموده بودند. اعلان طالبان در مورد تخریب مجسمه هاي بودا سروصداي زيادي را در سطح جهاني ايجاد کرد که معمولاً در پی قتل عام هاي مردم از طرف آن گروه به مشاهده نمي رسيد. مسؤولين موزيم ها و رهبران دولت ها از طالبان خواستند تا از تخریب این مجسمه ها دست بردارند. عکس العمل جهاني ملا عمر را به تعجب واداشت.

ملا عمر گفت: "ما نمي دانيم که چرا مردم این قدر نگران اند! ما تنها این سنگ ها را مي شکنيم!"

کشور هاي شرق آسيا که پيروان بودا داشتند و به پاکستان کمک مالي مي رساندند، از دولت مشرف خواستند تا براي جلوگیری از تخریب مجسمه هاي بودا در باميان داخل اقدام شود. جنرال مشرف از معین الدین حیدر خواست به قندهار رفته و ملا عمر را به خودداري از تخریب آن ها تشويق نماید. حیدر با علمای اسلامي پاکستان در مورد مشوره کرد تا دلایل ديني براي خودداري از تخریب مجسمه ها باخود داشته باشد. معین حیدر به خانه جديد ملا عمر در حومه قندهار برده شد که توسط بن لادن براي او ساخته شده بود. خانه او در میان درختان سرو برسر یک تپه کوچک قرار داشت که در اطراف آن یک مسجد با گنبد کبود و یک مهمانخانه قرار داشت.

ملا عمر به معین حیدر گفت: "ما بعد از شش ماه مشوره به این نتیجه رسیدیم، تا مجسمه ها را خراب کنیم."

معین حیدر آياتي از قرآن را خواند که در آن آمده بود مسلمان ها به خدایان ادیان دیگر دشنام ندهند و خدا خود در روز آخرت تصميم مي گیرد که چه کسی با ارزش است.

او مثال هاي از تاريخ آورد که مسلمانان چگونه در مصر و جاهاي دیگر مجسمه هاي مربوط به ادیان دیگر را به جاي خود گذاشتند. مجسمه هاي بودا در افغانستان قبل از اسلام ساخته شده بودند و هزاران سرباز مسلمان از این کشور به مقصد رسيدن به هندوستان گذشتند، ولي این مجسمه ها را به حال خود گذاشتند.

معین حیدر سوال کرد که مسلمان ها طی 1500 سال این مجسمه ها را خراب نکردند، چرا اکنون باید خراب شوند؟

ملا عمر گفت: "شاید آن ها وسايل تخریب آن را در اختيار نداشتند."

ملا عمر گفت که خداوند در روز قيامت به او چه خواهد گفت؟ خدا به من خواهد گفت: "او ملا عمر تو یک ابرقدرت را که شوروي نام داشت به زانو درآوردی، نمي توانستي یک بت را بشکني؟ جواب ملا عمر چه خواهد بود؟"



در حالیکه ملاعمر با یک چشم جور خود به معین حیدر خیره شده بود به سخنانش ادامه داده گفت: " در روز قیامت همه این کوه ها مانند ریگ به هوا پراکنده خواهند شد. اگر این مجسمه ها به شکل اصلی خود نزد خدا بروند، در آن روز ملاعمر با کدام روی به سوی خدا خواهد دید؟"

حیدر جریان صحبت های خود با ملاعمر را به سفارت امریکا گزارش داد که بعداً به واشنگتن ارسال گردید.

سفارت امریکا در اسلام آباد این امید را که طالبان به تحویل دهی اسامه بن لادن به امریکا تشویق شوند، از دست داده بود و موضع گیری ملاعمر در برابر معین حیدر تأییدی از این برداشت بود.

با آن هم، سفیر میلیم و دیگران در سفارت امریکا به داشتن رابطه نزدیک با مشرف تأکید می ورزیدند. صحبت های آن ها با لیبیرال های پاکستان، چون حیدر، به آن ها این باور را داده بود که سیاست پاکستان در رابطه با طالبان در حال تغییر بود.

دیپلمات ها، افسران امور امنیتی و مامورین سی.آی.ای مستقر در اسلام آباد از امکان پخش اندیشه های افراطی طالبان در میان نیروهای مسلح پاکستان و حلقه های دولتی آن کشور گزارش های متواتر می دادند. در میان چیز های دیگر، سفارت امریکا سرپی را در دو دانشکده نظامی پاکستان به کمک محصلین خارجی انجام داد تا دیده شود که چه تعداد از محصلین، افسران و جنرالان پاکستانی به شیوه اسلامی ریش گذاشته بودند. نتایج "سرپی ریش" دلچسپ بود. در سال 2001 تنها دو یا سه نفر از جنرال ها ریش گذاشته بودند. در میان محصلین تعداد ریشداران چیزی کمتر از ده درصد بود.

تعلیم به شیوه انگلیسی، وجود یک گروه بزرگ از تاجران، تلویزیون ماهواره پی، مطبوعات نسبتاً آزاد داخلی و کلتور باز اجتماعی پنجابی حاکم، جامعه پاکستان را در برابر اندیشه های افراطی مذهبی محافظت می نمود.

لیبیرال های پنجابی که بر اداره پاکستان کنترل انحصاری داشتند، از لکچر هایی که توسط مامورین کلنتن به آن ها در مورد خطر نفوذ اندیشه های افراطی در جامعه پاکستان داده می شد، خوش شان نمی آمد. لیکن همین لیبیرال ها در سال 2001 اعتراف می نمودند که دو دهه رابطه رسمی مخفی با سازمان های افراطی مذهبی باعث ایجاد تغییراتی در پاکستان گردیده بود. در مغز هزاران جوان در کوئته، پشاور و کراچی اندیشه های حملات انتحاری نفوذ نموده بود. احزاب دینی که در گذشته در بخش خدمات اجتماعی و بحث های دینی فعالیت می کردند، به سنگر گروه های تندرو تبدیل شده بودند. آن ها که با پول کمکی و اندیشه های وارد شده از شرق میانه مجهز شده بودند، در حرص رسیدن به قدرت می سوختند.

سفارت امریکا در پیام ها و مضامین تحلیلی که به واشنگتن ارسال می کرد از طالبانیزه شدن جامعه پاکستان سخن می گفت. تحلیل گران سیاسی و دفاعی سفارت می گفتند در حالیکه سطح خطر در حال افزایش بود، اما اوضاع هنوز تحت کنترل بود. به عقیده این تحلیل گران، امکان کوچکی که برای افتیدن زمام امور پاکستان به دست افراطی ها وجود داشت، ضرورت همکاری نزدیک امریکا با دولت مشرف را هوایا می ساخت.

جورج تینت خود را به کابینه جدید بوش با اعلان تهدید از ناحیه بن لادن معرفی نمود. گزارش ها در باره حملات احتمالی تروریستی در ماه های جنوری و فبروری تا موسم حج در مارچ افزایش یافت. او به کابینه گفت: " علایمی در دست است که نشان می دهد بن لادن حملاتی را طرح نموده و سازمان او توانایی راه اندازی چندین حمله همزمان را دارد".

تینت به شهزاده ترکی در مورد راه اندازی حملات تروریستی احتمالی در مکه در موسم حج هوشدار داد.

بن لادن ویدیو های تبلیغاتی را برای جلب داوطلبان در شرق میانه پخش نمود. در این ویدیو ها بن لادن در حال خواندن شعر در تعریف حمله کننده گان به کشتی کول و بازدید از کمپ های تربیت نظامی در افغانستان دیده می شد.

تینت پس از احراز مقام خویش به حیث رئیس سی.آی.ای در اداره بوش در جلسه سنا تروریزم را برای اولین بار در رأس تهدید هایی قرار داد که متوجه امریکا بود. تینت ویدیویی بن لادن در فارم ترنک را به خانم رایس و دیگران نشان داد و در باره پلان سی.آی.ای در مورد اخلاص فعالیت های القاعده در افغانستان و جاهای دیگر معلومات داد.

زلمی خلیل زاد، که در شورای امنیت ملی کار می کرد، خواست تا یک سازمانی از پشتون های مخالف رژیم طالبان را در پاکستان ایجاد کند. اما مشرف اجازه نداد تا مخالفین طالبان در پاکستان به فعالیت آغاز کنند، زیرا این کار را آغاز گر یک جنگ داخلی در آن کشور به حساب می آورد. مذاکرات میان امریکا و پاکستان ادامه یافت. پاکستانی ها به امریکایی ها گفتند که آن ها توسط افغان های در حال تبعید اغفال شده اند. پاکستانی ها از امریکایی ها خواستند تا نام پشتون های معتدل مخالف طالبان را به آن ها بدهند. اما سی.آی.ای نمی خواست نام اجنت هایش را که بعضی از آن ها در پاکستان زنده گی میکردند افشا کند.

در بهار سال 2001 تینت به صورت مخفی از اسلام آباد بازدید نمود. رابطه جنرال محمود با امریکایی ها از زمان سفرش به میدان جنگ کیتزبرگ سرد شده بود. تینت می گفت با حفظ تماس با پاکستان چیزی را از دست نمی دهد. محمود تماس امریکایی ها با بخش های مختلف اردو و سازمان های اطلاعاتی آن کشور را محدود کرده بود. او تصمیم گرفته بود تا به ملاقات میان امریکایی ها و قوماندان های قول اردو ها و فرقه ها و سایر جنرال ها ارتش آن کشور اجازه ندهد. تماس سی.آی.ای با استخبارات پاکستان محدود بود. در سفارت امریکا در باره انگیزه روش غیر دوستانه محمود با امریکایی ها نظریات متفاوتی وجود داشت. اما محمود در ملاقات های دو به دو برخورد صمیمانه داشت.

محمود دعوتی به افتخار تینت در دفتر مرکزی آی.اس.آی ترتیب داد. در چنین دعوت های رسمی از تشریفات خاص کار گرفته می شد که شامل لباس های اتو شده، کلاه های جالب، شربت ها، تبسم ها و تشریفات خشک رسمی می گردید.

جلسه کاری کمی بهتر بود. محمود کوشید به امریکایی ها اطمینان دهد که او جانبدار آنهاست. تینت خواهان همکاری عملی او شد. تینت گفت هدف سی.آی.ای آنست تا در سازمان بن لادن رخنه نموده، افراد عمده القاعده را دستگیر نماید و فعالیت های آن را اخلاص نماید. امریکایی ها بر این عقیده بودند که پاکستانی ها می توانند در تعقیب بن لادن و اخلاص فعالیت های آن کار زیادی بکنند.

سی.آی.ای و اداره مبارزه با موادمخدر امریکا با پولیس پاکستان در مورد مسایل مربوط به موادمخدر در تماس بودند. آن ها به بحث پرداختند که آیا امکان آن وجود داشت تا با استفاده از این تماس ها برای دستگیری بن لادن اقدام شود.

سفر تینت به اسلام آباد بسیار کوتاه بود، اما کار مشترک میان استخبارات دو کشور همیشه وجود داشت. یک ملاقات در پی ملاقات دیگر ترتیب می شد؛ و سفر یک هیأت عالیرتبه با سفر مشابه از سوی طرف مقابل پاسخ داده می شد. بعد از اینکه تینت اسلام آباد را ترک گفت کار برای ترتیب سفر محمود به واشنگتن آغاز شد. فکر می شد اوایل ماه سپتمبر 2001 زمان خوبی برای این ملاقات باشد.

## فصل سي و دوم

### "تعداد زياد امريكايي ها خواهند مُرد"

احمدشاه مسعود قبلاً لابيستي را براي جلب همكاري امريكا استخدام نموده بود كه با شروع كار اداره بوش به كار خود ادامه داد. او كسي را مي خواست، تا براي مشاورين اش در كانگره ملاقات هايي را ترتيب دهد.

مسعود به معاون رئيس جمهور امريكا "دك چيني" نامه يي نوشته و در آن خواستار بازنگري در رابطه امريكا با پاكستان گرديد. مسعود به صورت مخفي به روسيه و ايران سفر نمود؛ تا از رسيدن مهمات جنگي اطمينان حاصل نمايد. او در ماسكو با مامورين وزارت دفاع روسيه ملاقات نمود. آن ها از نفوذ بن لادن در آسياي ميانه و چين نگران بودند. در پنجشير او از مهمانان اروپايي استقبال مي نمود كه نسبت به توانايي او در حفظ مواضع اش نگران بودند. يك سياست دان بلژيكي خوشبين به مسعود او را به ستراسبورگ در فرانسه دعوت كرد؛ تا در پارلمان اروپايي در مورد تهديد از ناحيه بن لادن به سخنراني بپردازد. مسعود اين دعوت را پذيرفت. با از دست دادن تالقان آينده نظامي مسعود چندان اميدوار كننده به نظر نمي رسيد. او به مشاورين و مهماناني كه به ديدن او مي رفتند مي گفت، تا آن زمان كه طالبان از سوي بن لادن تمويل شده و داوطلبان مدارس پاكستاني به جنگيدن در كنار آن ها ادامه دهند، او اميدي به شكست نظامي طالبان ندارد.

مسعود تلاش مي كرد؛ تا با ايجاد اتحاد نظامي و سياسي در داخل و خارج افغانستان بتواند، كنترول طالبان بر مردم عادي را كم كند. براي اين كار او به كمك ايالات متحده امريكا نياز داشت.

تماس او با سي.آي.اي ضعيف شده بود، اما استخبارات او به شكل دوامدار به مبادله اطلاعات با لنگلي ادامه مي داد. در بهار آن سال به لنگلي اطلاع داده شد كه مسعود در ماه اپريل عازم فرانسه است. گيري شرون از بخش شرق نزديك و ريچ مسؤل بخش بن لادن گفتند، به ديدن او به پاریس خواهند رفت.

مسعود به خاطري مشهور شده بود كه او در بدترين شرايط خاك افغانستان را ترك نگفت. او كه در وسط عمرش قرار داشت براي خود و فاميلش سهولت هايي را فراهم آورده بودكه در دره پنجشير در دهه 80 به آن دست رسي نداشت. بسياري از مشاورين ارشد او چون داكتر عبدالله به سفر هاي اروپايي و امريكايي مي پرداختند، اما مسعود هم چنان در افغانستان بود. در ميان افغان ها نيرومندي سياسي او در آن نهفته بود كه او از پركار ترين و با ثبات ترين جنگجو در داخل افغانستان بود. مسعود ليسه استقلال را در كابل خوانده بود و در سن 49 سالگي هنوز زبان فرانسوي را از ياد نبرده بود و سفر او به پاریس در ماه اپريل يك انتخاب خوب بود.

در هتل، گيري شرون دريافت كه نام او در ميان مهمانان افغاني درج شده است. مسعود خليلي از دستياران مسعود كه شرون را در سفر دهلي به كابل همراهي کرده بود، ترتيب اين كار را داده بود. اما فرانسوي ها مي دانستند كه شرون يك افسر سي.آي.اي است. استخبارات فرانسه حتماً لست مهمانان را زير نظر داشت و در اتاق هاي هيات مايكرو فون كار گذاشته شده بود. اكنون فرانسوي ها، كه اكثرأ براي شرق نزديك سي.آي.اي مشكل ايجاد مي كردند، شايد تعجب مي نمودند كه سي.آي.اي چه هدفی را از ارتباط با مسعود دنبال مي نمود!

آن ها در جمع يك گروه نسبتاً كلان با مسعود ملاقات نمودند. كمر مسعود درد مي كرد و او ناراحت به نظر مي رسيد. موهاي مسعود به سفيدي متمایل شده بود. اما او مانند گذشته بسيار كار مي كرد و با بي احتياطي كامل در هليكوپتر ها ي كهنه خود، در طول دره پنجشير پرواز مي نمود. اما مسعود يك شير سالخورده شده بود؛ او اطوار شاهانه داشت، اما اعضايش آثار كرختي از خود نشان مي داد.

امريكايي ها به مسعود گفتند گرچه سفر آن ها به پنجشير صورت نمي گيرد، اما آن ها به پرداخت پولي كه در گذشته به آن موافقه کرده بودند ادامه خواهند داد. سي.آي.اي مي خواست از مسعود بشنود كه با نزديك شدن موسم جنگ ها، او موقعيت نظامي خود را چگونه ارزيابي مي كند. آيا او مي توانست به مقاومت ادامه دهد؟

مسعود گفت: مي تواند به مقاومت ادامه دهد. مسعود مطمئن بود كه مي تواند از خطوط دفاعي خود در شمال شرق كابل دفاع كند و اين تنها چيزي بود كه انجام داده مي توانست.

به خاطر محدود بودن امكانات، براي مسعود راه اندازي حملات متقابل عليه طالبان مشكل شده مي رفت. حمله به كابل مطرح نبود. مسعود به افسران سي.آي.اي به آواز آهسته گفت، امريكا بايد كاري بكند ورنه مقاومت در برابر طالبان سقوط خواهد كرد. امريكايي ها به او گفتند، به تلاش هاي شان در اين راه ادامه خواهند داد.

در واشنگتن یک اداره جدید زمام امور را در دست گرفته بود. کابینه جدید به وقت نیاز داشت تا خود را از مسایل آگاه سازد، اما یک فرصت خوب برای یک پالیسی جدید بدست آمده بود.

اما مسعود در باره اینکه فرصتی وجود داشته باشد، شک داشت. او چند روز بعد در یک کنفرانس خبری در ستراسبورگ گفت: "اگر رئیس جمهور بوش ما را کمک نکند، این تروریست ها بر امریکا و اروپا ضربه وارد خواهند کرد و آنگاه دیر خواهد بود".

مسعود بر این عقیده بود که طالبان می خواهند او را نابود نمایند و یا به خارج شدن از افغانستان وادارش نمایند. بعد از آن القاعده می کوشید؛ تا به دسته های گروه های افراطی در مناطق دور دست ازبکستان و تاجکستان ارتباط برقرار نماید.

این تلاشی بود، برای نشان دادن اینکه بن لادن آزاد کننده سرزمین های اسلامی است.

هلیکوپتر های کهنه مسعود، اکمالات ناکافی او و داوطلبان پنجشیري اش برای مقابله با نیروی بزرگ طالبان و متحدین آن کافی نبود. به عقیده مسعود او می توانست، در بهار آن سال از نگاه نظامی کاری بکند به شرط آن که قدرت های خارجی بالایی پاکستان و کشورهای خلیج فشار وارد می نمودند؛ تا ارسال کمک از سوی پاکستان را قطع نموده و یا آن را؛ تا حد کافی تقلیل ببخشند. چون مسعود نمی توانست از طریق نظامی خطوط اکمالاتی طالبان را تهدید کند، می خواست این کار را از طریق سیاسی انجام دهد. به همین خاطر او به اروپا آمده بود و از دستیاران خود می خواست؛ تا در کانگره امریکا در بهار آن سال به فعالیت بپردازند.

از جانب دیگر مسعود می خواست، از نقاط ضعف طالبان در افغانستان بهره برداری کند. او بر این بخش از استراتژی خود نام "بازگشت مجدد" را گذاشته بود. از یک سال قبل مسعود بالایی تشکیل یک شورای دولتی که در آن نماینده گان گروه های قومی مهم از هر منطقه عضویت می داشتند، کار می کرد. حامدکرزی از شهر کویت به تنظیم قبایل درانی آغاز کرده بود. اسماعیل خان از ایران به افغانستان برگشته بود و رهبری مردم در مقاومت علیه طالبان را در حوالی هرات به عهده گرفته بود. کریم خلیلی یک رهبر شیعه به منطقه بامیان برگشته بود؛ تا مردم را علیه طالبان بسیج کند. حاجی قدیر یک قوماندان سابقه نگرهار وارد کنگر شده بود؛ تا مردم را علیه طالبان تنظیم نماید. عبدالرشید دوستم به افغانستان برگشته بود و در مناطق کوهستانی شمال علیه طالبان می جنگید.

بسیاری از افراد که اکنون دور مسعود جمع شده بودند، در اوایل دهه 1990 جزئی از حکومت ناکام مجاهدین را تشکیل می دادند. بسیاری از آن ها به خاطر شرکت در جنگ های داخلی اعتبار خود را از دست داده بودند، ولی آن ها همه به افغانستان برگشته تعهد کرده بودند که قدرت را میان خویش تقسیم نموده و به اصول دموکراسی پایبند باشند.

مسعود تعجب می کرد، در حالیکه او برای بقای خود با القاعده در جنگ بود، ایالات متحده امریکا نمی توانست توانمندی های سیاسی و نظامی اتحاد ضد طالبان را که او به وجود آورده بود، درک کند. لابیستی که مسعود استخدام نموده بود برای دیدن او به افغانستان آمد. تشریحات مسعود در باره وضعیت سیاسی و نظامی در یک نوار ویدیویی ثبت می گردید.

در این نوار مسعود در باره نقاط قوت و ضعف القاعده، دخالت خارجی ها در جنگ افغانستان و استراتژی خود تشریحات داد.

مسعود گفت: "اعمال افراطی طالبان باعث ایجاد اختلاف میان پشتون ها گردیده است. یک ملای عادی می پرسد که ما چرا مکتب نداریم؟ چرا ترتیبات تعلیم برای دختران وجود ندارد؟ چرا زن ها اجازه کار ندارند؟ اندیشه های طالبان از پاکستان آورده شده به شدت توسط طالبان عملی می گردد. علمای افغان در سطح قریه جات اکنون با نظریات طالبان به مخالفت برخاسته اند".

او ادامه داد: "شرکت عرب ها و پاکستانی ها در جنگ بسیار مهم است. این موضوع دیگر نیست که آیا اسامه بن لادن در خارج از افغانستان محبوبیت دارد یا خیر؟ اما در افغانستان وضعیت کاملاً طور دیگر است. او در افغانستان محبوبیت ندارد. نزد من و نزد مجاهدین من، او یک مجرم است. او شخصی است که علیه مردم ما دست به جنایت زده است. شاید در گذشته نوعی احترام به عرب ها در افغانستان وجود می داشت. مردم آن ها را به صفت مهمان و مسلمان احترام می کردند. اکنون به آن ها به نظر مجرم دیده می شود. عکس العمل مردم علیه طالبان پاکستانی نیز همین گونه است. بدین ترتیب بد بینی در برابر اداره طالبان در سطح مردم عام و علما در حال افزایش است".

مسعود ادامه داد: "ما چطور با آن ها مقابله می کنیم؟ استراتژی ما شامل فشار نظامی از داخل و وارد نمودن فشار سیاسی از خارج است".

در حالیکه متحدین او هسته های مقاومت در برابر طالبان را در سر تا سر افغانستان تشکیل می دادند، مسعود صدای مقاومت آن ها را به گوش جهانیان رسانیده و در باره تعهد آن ها به احترام به آزادی مردم، انتخابات و دموکراسی تبلیغ می نمود.

مسعود می گفت، طالبان و ملا عمر تسلط خود را می خواهند در حالیکه او به نظریات مردم احترام قایل است و این دو راه از هم تفاوت کامل دارد. مسعود اصرار داشت که هدف او تکرار تجربه تلخ حکومت مجاهدین در کابل در دهه 90 نیست. او می گفت قدرت باید تقسیم شود. مسعود می گفت، او به اسلام معتدل معتقد است، در حالیکه طالبان افراطی اند.

مهمانانش از او پرسیدند که او از امریکا چه می خواهد؟ او گفت خواست اول او پشتیبانی سیاسی است. بازگشایی سفارت افغانستان می تواند قدم اول درین راه باشد. او گفت، او به کمک بشری ای نیاز دارد، که در پاکستان تلف نشده و در مصارف اداری ارگان های ملل متحد به مصرف نرسد. او به غذا و دوا در شمال افغانستان نیاز داشت، هم چنین به کمک مالی نیاز داشت. اگر او پول در اختیار می داشت، می توانست از روس ها سلاح خریداری کند.

لابیست مذکور که از طریق تاشکند به واشنگتن برمی گشت، با مسؤول دفتر سی.آی.ای در ازبکستان ملاقات نمود. او نظریات مسعود و پلان کاری خود را به او تشریح کرد. مامور مذکور برای او آرزوی موفقیت نموده گفت؛ او نیز چنین چیز هایی را به واشنگتن گزارش می داد، ولی جوابی دریافت نمی کرد.

پیتر تامسن سفیر سابق امریکا برای مجاهدین در ماه جون وارد دوشنبه شد. او تقاعد نموده بود و مصروف نوشتن مقاله های انتقادی در باره استخبارات پاکستان و طالبان بود. حامدکرزی و عبدالحق با او زمانی تماس گرفتند که مصروف گذرانیدن رخصتی های خود بود. آن ها از او خواستند؛ تا به تاجکستان رفته با مسعود ملاقات نماید و در مبارزات سیاسی شان سهم بگیرد. تامسن به پیشنهاد آنها موافقت نمود. او امیدوار بود که این ملاقات به طرح یکا ستراتیژی منجر شود. ده سال قبل تامسن از یک شورای قوماندانان که در آن برای مسعود یک نقش کلیدی در نظر گرفته شده بود پشتیبانی می نمود. پلان فعلی مسعود، که ابعاد نظامی و سیاسی داشت، با برنامه کاری آن شورا شباهت داشت. در آن وقت سی.آی.ای با پلان تامسن مخالفت نموده و ترجیح داد، با استخبارات پاکستان کار نماید. اکنون تامسن به تشویق عبدالحق و کرزی بار دیگر داخل عمل گردید و یک پلانا ستراتیژی مخفی، برای پیشنهاد به مسعود آماده کرده بود.

در دهه 90 تامسن به صورت دوامدار با مامورین سی.آی.ای در ازبکستان در تماس بود. این مامورین با کار های جبهه متحد سروکار داشتند. او سی.آی.ای را نسبت به هر وقت دیگر مخفی کارتر یافت. بعد از سال ها تجربه تامسن به این نتیجه رسیده بود که یکی از دلایل ناکامی سیاست امریکا در افغانستان از این موضوع ریشه می گرفت که سی.آی.ای در کار های خود بسیار مخفی کاری می نمود. سی.آی.ای رئیس جمهور را یگانه مرجع تقدیم گزارش های خود به حساب می آورد. با دور نگهداشتن وزارت خارجه و کسان دیگری که با پالیسی سازی سروکار داشتند، سی.آی.ای به نوعی آزادی عمل دست می یافت، اما وقتی که آن سازمان در انتخابش اشتباه می کرد، مانند حادثه خلیج و پشتیبانی از حکمتیار، راهی برای اصلاح این اشتباه وجود نمی داشت. هم چنین وقتی که سی.آی.ای در جهت درست قدم بر می داشت، مانند ارتباط با مسعود در اواخر دهه 90، در واشنگتن پشتیبانی پیدا نمی کرد.

مسعود در خانه اش در شهر دوشنبه به تامسن گفت که تلاش های نظامی متحدین وی طوری که انتظار برده می شد موفقیت آمیز نبوده است. اکمالات ضعیف بود، افراد کرزی در قندهار و کوپته تحت فشار شدید قرار داشتند. دوستم امیدوار بود که با بازگشتش به افغانستان از یک ها سلاح گرفته و علیه طالبان به قیام دست می زنند، اما چنین نشد.

مسعود گفت، شخصاً به این عقیده نیست که سقوط طالبان حتمی باشد. او گفت تلاش دارد تا یک نیروی مخالف طالبان با قاعده وسیع تشکیل دهد. به این منظور او مخالفت های قبلی خود را کنار گذاشت و خواهان برقراری ارتباط میان جبهه متحد و شاه سابق بود. او از تامسن خواست تا بکوشد، شاه سابق را در این اتحاد داخل کند.

امید برده می شد، چنین یک اتحاد بزرگ پشتون ها و تاجک ها سبب شود که امریکا در سیاست خود تجدید نظر کند. مسعود به کرزی، عبدالحق و تامسن گفت: "دو راه کوتاه برای ختم جنگ وجود دارد. یکی از راه های فشار نظامی است و دیگرش فشار امریکا بر پاکستان".

رئیس جمهور بوش در یکی از جلسات که روی تهدید از ناحیه بن لادن بحث می کرد، به خانم رایس گفت: "از پشه زدن خسته شده ام. می خواهم به حرکت تهاجمی دست بزنم".

اولین جلسه معاونین کمیته امنیت ملی بر موضوع بن لادن و افغانستان روز 30 اپریل تشکیل شد. ریاست جلسه را ستیفن هدلی معاون رایس به عهده داشت. آن ها راه های حل های متعددی در پیش روی خود داشتند که چهار ماه قبل از طرف اداره کلنتن مورد بحث قرار گرفته بود. ریچارد آرمیتیج نقاط عمده پالیسی را مطرح نمود. او گفت نابود کردن القاعده در جنوب آسیا باید از اولویت های کاری قرار بگیرد و به این موضوع بیشتر از اعمال کنترل بر سلاح های اتمی اهمیت داده شود.

آرمتیج گفت، هدف باید نابود کردن القاعده باشد، نه محدود کردن آن. حاضرین جلسه از سی.آی.ای خواستند؛ تا دوسیه پیشنهاد کمک امریکا به مسعود را در جلسه بعدی تقدیم کند؛ تا روی آن بحث صورت گرفته و جزئی از یکا ستراتیژی کلی قرار داده شده و به کابینه پیشنهاد شود.

معاونین از سرگیری تجربه بالای پریدتور را تصویب نمودند، اما در باره اینکه از یک پریدتور مسلح در افغانستان چگونه استفاده شود، اختلاف نظر وجود داشت.

آن ها از وزارت دفاع خواستند، تا پلان حملات احتمالی به اهداف القاعده در افغانستان را ترتیب دهد.

پال ولفوتز معاون وزیر دفاع، که در اداره بوش نفوذ قابل ملاحظه داشت، به این باور بود که جنگ علیه القاعده با عکس العمل در برابر حادثات مختلف تروریستی تفاوت داشت. در چنین جنگ از تمام وسایل قدرت دولت استفاده به عمل آمده و پیشبرد این جنگ تنها مسؤولیت سازمان های استخباراتی نخواهد بود. به عقیده او در جنگ علیه القاعده باید حتماً به نقش طالبان توجه صورت بگیرد.

تصمیم جلسه معاونین مبنی بر قرار دادن موضوع بن لادن در رأس اولویت های امنیتی امریکا، یک تغییر عمده در پالیسی دولت امریکا بود. در زمان اداره کلنتن موضوع تروریزم در درجه دوم و یا سوم مسایل امنیتی قرار داشت. اما کمیته قصر سفید اکنون باید مسایلی را در رابطه با پاکستان حل می نمود که کلنتن را آزار می داد. پاکستان فوق العاده خطرناک به نظر می آمد. ولفوتز می گفت، نمی توان علیه طالبان دست به کاری زد، بدون آنکه در باره رابطه پاکستان و همسایه های دیگر افغانستان فکری نمود. آیا امریکا می خواست به پاکستان اخطار بدهد؟ اگر پاکستان به اخطار توجه نمی کرد، چه باید می شد؟ مهم تر از همه، آیا آن ها می توانستند، القاعده را نابود کنند، در حالیکه این سازمان با ارتش پاکستان رابطه نزدیک پیدا کرده بود؟

کمیته قصر سفید تصمیم گرفت؛ تا در اتخاذ تصامیم در رابطه به تروریزم از دقت بیشتری کار بگیرد و قبل از آن که در باره دادن کمک به مسعود تصمیم گیرد، بر موضوعات مطرح شده بحث بیشتر صورت بگیرد. در عین زمان سیاست اعلان شده دولت امریکا در رابطه با افغانستان بدون تغییر باقی مانده بود.

کولن پاول که دو هفته بعد از جلسه بحث بالای موضوع بن لادن در مجلس سنا در باره ضرورت های بودجوي صحبت می کرد، فقط یک بار از افغانستان نام گرفت و 7 ملیون دالر را برای همکاری منطقی در بخش انرژی و مبارزه علیه کشتاندین اطفال به فحشا تقاضا نمود.

گزارشات سی.آی.ای در مورد تهدید از ناحیه "بن لادن" به طور بی سابقه ای بالا رفته بود. "تینت" اطلاعات بدست آمده، از طریق وسایل تخنیکي و منابع انسانی را ترس آور ارزیابی می کرد. کوفر بلیک می گوید در بهار آن سال معتقد شده بود که القاعده می خواست ضربه سختی وارد نماید. او نمی دانست ضربه در کجا وارد خواهد شد، اما حدس می زد که ممکن حمله در شبه جزیره عربستان و یا اسرائیل صورت بگیرد. اطلاعات بدست آمده، از صحبت های تلفونی فعالین القاعده حکایت از راه اندازی حملات متعدد و چشمگیر داشت و برخی از این حملات در مراحل آخري آماده بودند.

معاون کوفر بلیک به کمیته استخبارات مجلس نماینده گان در چهارم ماه جون گفت که مسئله تشویش آور آن است که حملات بزرگ و کشنده عنقریب به راه انداخته خواهد شد و تروریست ها ممکن است از سلاح های کشتار جمعی در آنها کار بگیرند. در پیام هایی که بین اعضای القاعده مبادله می شد، از شهرهای سپورتی کار گرفته می شد. مثلاً، گفته می شد: "بازی های اولمپیک نزدیک است. تیم ما 200 نمبر کسب خواهد نمود و تیم مقابل هیچ".

بین ماه های می و جولای آژانس امنیت ملی کم از کم 33 مکالمه تلفونی فعالین القاعده را ثبت نمود که در باره حملات آن سازمان در آن ها مطالبی ذکر شده بود. گزارش ها در باره حملات احتمالی هر روز از طریق چینل های محرم دولتی در گردش بود. از اول جنوری تا دهم سپتامبر 2001 اف.بی.آی 216 بار از احتمال حمله تروریستی گزارش داد که از جمله در شش گزارش از حمله به میدان ها و خطوط هوایی نام برده شده بود. وزارت خارجه امریکا طی همین مدت 9 بار اعلامیه صادر نمود و از احتمال حملات تروریستی به سفارت های امریکا و شخصیت های امریکایی سخن به میان آورد. اداره هوانوردی فدرال 15 اخطاریه در مورد حمله تروریستی احتمالی علیه خطوط هوایی امریکا صادر نمود.

بن لادن به صورت علنی امریکایی ها را آزار می داد. او در اوایل ماه جون با "بکر ایتانی" گزارشگر تلویزیون ماهواره بی سعودی در نزدیک مرز با پاکستان مصاحبه نمود. بن لادن و دستیاران عرب او گفتند، در ظرف چند هفته علیه تاسیسات اسرائیلی و امریکایی حمله صورت خواهد گرفت. ایتانی می گوید، آن ها او را آنجا بردند؛ تا به او چیز هایی در باره حملات آینده خود بگویند. ایتانی می گوید او احساس می کرد که بن لادن به خود باور داشت. او تبسم می کرد و چنان برخورد داشت که تو گویی

پادشاهی خود را در جنوب افغانستان تاسیس کرده است. دیپلمات های امریکایی با نماینده گان طالبان در پاکستان ملاقات نموده و به آن ها گفتند که طالبان در برابر هر حمله از جانب بن لادن مستقیماً پاسخگو خواهند بود.

همزمان با مصاحبه بن لادن یک نوار ویدیویی یک صد دقیقه یی او در شهر کویت ظاهر شد. در نوار مذکور بن لادن می گفت: "خون، خون، خرابی، خرابی و... ما به شما اطمینان می دهیم که نیروهای اسلام خواهند آمد".

بعد از مطالعه گزارشات در باره تهدید بن لادن رئیس جمهور بوش به مشاورین خود گفت، می خواهد بن لادن را به زانو در آورد. با وجود آن اوراق پالیسی استراتژی وسیع دولت را در مقابله با بن لادن مشخص می کرد و هنوز چینل های اداری قصر سفید به آهستگی در گردش بود.

وقتی که پلان شکل نهایی را به خود گرفت. در آن کمک مخفی به احمدشاه مسعود نیز شامل بود، دو ماه را در برگرفت؛ تا جلسه کابینه روی موضوع دایر شود؛ تا هر کس بتواند در آن شرکت نماید.

دفتر مبارزه با تروریسم سی.ای.ای خبر داد عناصر کلیدی در شبکه بن لادن خود را پنهان نموده و تعداد دیگر خود را برای شهادت آماده می نمودند. یک گزارش محرم در ماه جون خبر داد که افراطی های سنی در شبکه القاعده ممکن به حملات چشمگیری دست بزنند که باعث کشتن تعداد زیادی شود. در این گزارش از ایتالیا، اسرائیل و عربستان سعودی به حیث اهداف حملات احتمالی نام برده شده بود. یک رهبر مبارزه با تروریسم در اف.بی.ای اعلان کرد که او 98 درصد معتقد است که حملات تروریستی در خارج از امریکا صورت خواهد گرفت. تحقیقات بعدی نشان داد که این نظر اکثریت تحلیل گران مسایل اطلاعاتی بود. یک اعلامیه دیگر حاکی از راه اندازی یک و یا چندین حمله همزمان از سوی القاعده بود. در برخی از گزارش ها گفته شده بود که حملات در خاک امریکا صورت می گیرد. یک گزارش اطلاعاتی در ماه جون می گفت که شیخ خالد محمود دست به استخدام داوطلبان جدید به خاطر حمله در خاک امریکا زده و در نظر دارد آنها را با افرادی که قبلاً در امریکا زندگی می کردند، ارتباط دهد. سی.ای.ای گزارش داد که یک منبع اطلاعاتی که اخیراً از افغانستان برگشته می گوید، هرکس در آنجا در باره یک حمله تروریستی در آینده نزدیک صحبت می کرد.

سی.ای.ای یک گزارش اطلاعاتی را برای مامورین عالی رتبه در اداره بوش روز 16 جولای آماده کرد. در این گزارش آمده بود: "از مطالعه گزارشات پنج ماه گذشته برمی آید که در هفته های آینده بن لادن حمله تروریستی ای را علیه اهداف امریکا و یا اسرائیل به راه خواهند انداخت. حمله بسیار چشمگیر خواهد بود و هدف آن است تا تلفات شدید وارد آید. آماده گی برای حمله گرفته شده و حمله ممکن بدون اخطار قبلی صورت بگیرد".

"جورج تینت" نقشه های بسیار بزرگ را به قصر سفید برد؛ تا به خانم رایس نشان دهد که سی.ای.ای یک تعداد زیاد تروریست ها را از پاکستان تا شرق میانه تحت تعقیب قرار داده است. اما گزارش ها در مورد حملات مثل گذشته غیر مشخص بود. علاوه بر آن گزارش ها در مورد حملات تروریستی بخشی از گزارش های دیگر اطلاعاتی بود که در اختیار مامورین عالی رتبه دولت امریکا قرار می گرفت. در ماه جون از جمله 298 گزارش اطلاعاتی که به بوش ارسال شد، تنها 18 گزارش آن در باره القاعده و بن لادن بود.

جورج تینت و کوفر بلیک به روسای ستیشن های سی.ای.ای در خارج هدایت دادند؛ تا به کمک پولیس و استخبارات محلی افراد وابسته به القاعده را دستگیر نموده و از آنها تحقیق نمایند. هدف آن بود تا القاعده و ادار به اتخاذ ترتیبات امنیتی شده و مجبور ساخته شود؛ تا راه اندازی حملات را به تاخیر انداخته و یا از اجرای آن ها خودداری نماید. در اثر این اقدامات راکت و مواد انفجاری در "اردن" کشف شد و در "یمن" یک گروه که می خواست، به تعمیر های امریکایی حمله کنند، پراکنده ساخته شدند. آن ها همچنین در باره تعداد زیاد حملات کوچک تروریستی معلومات بدست آورده و نام های بعضی از تروریست ها را کشف نمودند. نام های بدست آمده به مقامات سرحدی سپرده شد؛ تا از ورود افراد مذکور به امریکا جلوگیری شود.

مامورین سی ای ای گزارش های مربوط به قاچاق مواد منفجره از کانادا به امریکا توسط افراد القاعده را به بررسی گرفتند. آن ها اطلاعاتی بدست آوردند که تروریست ها خواهان تخریب سفارت امریکا در "نایروبی" به واسطه یک طیاره و یا استفاده از یک بمب تعبیه شده در یک موتر اند. اما مقامات امنیتی در باره حملات چشمگیری که افراد القاعده در مکالمات تلفونی خود از آن صحبت می کردند، اطلاعی بدست نیاوردند. مامورین امنیتی از آن هراس داشتند که ممکن مکالمات تلفونی افراد القاعده در باره حمله بزرگ جزئی از جنگ تبلیغاتی آن ها باشد، اما بعد از بررسی ها به این نتیجه رسیدند که اطلاع بدست آمده، در باره حمله بزرگ معتبر بود، اما آن ها نتوانستند، افراد دخیل در این حملات را شناسایی نمایند.

مامورین بخش مبارزه با تروریسم در تابستان آن سال چنان عمل می کردند که تسلیم تقدیر شده باشند. آن ها به جدیت کار می کردند و رونوشت مکالمات عربی را با یکدیگر مبادله می نمودند. آن ها می ترسیدند که با دستگیری یک فرد القاعده ممکن 50 نفر دیگر از نظر آن ها پنهان بماند. آن ها احساس می کردند که نمی توانند، موضوع را طوری که لازم بود پیگیری نمایند.

برخی از آن هایی که این گزارش های آن ها را به دست می آوردند نیز دلسرد به نظر می رسیدند. اطلاعات سی.آی.ای در باره تهدید ها اکثراً غیر مشخص و در برخی حالات از طریق منابع غیر مطمئن به دست می آمد. تینت اعتراف مینمود که گزارشات سی.آی.ای حاوی جزئیاتی نبود که با استفاده از آن کار ی صورت بگیرد. همه گزارش های تابستان آن سال در مورد حمله حتمی بن لادن غیر مشخص و مبهم بود.

سی.آی.ای روز 6 اگست گزارش تحت عنوان "بن لادن مصمم به حمله به خاک امریکا ست" برای جورج بوش در خانه اش در تکراس فرستاد. در گزارش از احتمال اختطاف طیارات توسط افراد بن لادن دوبار تذکر رفته بود. اما مشخص نبود که چه وقت و در کجا چنین یک حمله صورت خواهد گرفت.

نه روز بعد از ارسال این پیام کوفر بلیک در کنفرانس سالانه مخفی وزارت دفاع که بر مسأله تروریسم در آن بحث می شد گفت: "ما به زودی مورد حمله قرار خواهیم گرفت؛ تعداد زیاد امریکایی ها خواهند مُرد و حمله در خاک امریکا صورت خواهد گرفت".

در اواسط ماه جولای تینت به مرکز مبارزه با تروریسم سی.آی.ای هدایت داد؛ تا با مراجعه به دوسیه های موجود بکوشند، نام افرادی را که ممکن در حمله تروریستی بزرگ شرکت نمایند پیدا کنند. او هدایت داد که رابطه میان گزارش ها، میان تهدیدات و تکتیک های تروریستی قبلی مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. یک افسر اف.بی.آی که در مرکز تعقیب بن لادن ایفای وظیفه می کرد دوسیه گزارش های سال 2000 کولالمپور را مورد بررسی قرار داد. او دریافت که حمزه و المظهر که از آن ها در کولالمپور عکس گرفته شده بود ویزای امریکا را داشتند، ممکن از طریق لاس انجلس وارد امریکا گردیده باشند. هیچ کدام از دو نفر مذکور در لست افراد ممنوع الورد و یا تحت تعقیب قرار نگرفته بود.

سی.آی.ای یک پیام عاجل به وزارت خارجه، اداره مهاجرت، گمرک و اف.بی.آی فرستاد. در پیام آمده بود که وقتی آن دو نفر وارد امریکا می شوند بازداشت شده و از آن ها تحقیق صورت بگیرد و اگر آن ها قبلاً وارد امریکا شده باشند باید پیدا شوند. اما سازمان هوانوردی ملکی در جریان گذاشته نشد و تنها از دفتر اف.بی.آی در نیویارک خواسته شد تا برای پیدا کردن آن ها تلاش کند.

زمانی که تلاش برای پیدا کردن آن دو تن آغاز شد، آن ها در هتل های ارزان قیمت در منطقه "کالج پارک" و "لورل" در مرلیند زنده گی نموده و تنها چند میل از قصر سفید فاصله داشتند.

تمام 19 نفری که در حملات تروریستی 11 سپتمبر دست داشتند؛ تا اواسط ماه جولای وارد امریکا شده بودند. پانزده نفر آن ها، به شمول المظهر و حمزه، از کشور سعودی بودند. محمدعطا از کشور مصر و زیاد جراح از لبنان بود. رهبران آن گروه شامل افراد هسته هامبورگ بودند که در سال 1999 به قندهار سفر نموده و بعداً در مکاتب تربیه پیلوتی امریکا اجازه شمولیت دریافت نموده بودند.

در اوایل سال 2001 افراد کمکی گروه به فلوریدا و نیوجرسی رسیده در اپارتمان ها و هتل ها مستقر شده منتظر صدور قومانده عملیات ماندند. افراد سعودی که در آخر به امریکا رسیدند، باشنده گان جنوب غرب آن کشور بودند. تعداد اندکی از آن ها در دانشگاه درس خوانده بودند، دیگران شان تحصیلات عالی نداشتند. برخی از آن ها در گذشته از مرض دلتنگی و اعتیاد به الکل رنج می بردند. برخی از آن ها قبل از اینکه با اندیشه های افراطی اسلام آشنا شوند، چندان پابند به دین نبودند. تقریباً همه افراد گروه بین سال های 1999 و 2000 به افغانستان سفر نموده بودند. در همین دوران محمد عاتف و خالد شیخ محمد پلان اختطاف طیارات را طرح نموده بودند. به گفته تینت به گروه های کمکی شاید چیزی بیش از این گفته نشده بود که آن ها برای انجام عملیات انتحاری به امریکا فرستاده می شوند. آن ها به صورت علنی زنده گی نموده توجه را به خود جلب نمی کردند. آن ها کار نمی کردند و محل زنده گی خود را مرتباً تغییر می دادند. آن ها از تلفون موبایل استفاده نمی کردند. بلکه از کارت تلفون کار می گرفتند. آن ها کورس زبان انگلیسی را تعقیب می نمودند. تعدادی از آن ها در چندین مکتب درس نظری پرواز طیارات بوینگ را تعقیب نموده بودند. سه تن آن ها به خاطر تیز رانی جریمه شدند، اما پولیس به آن ها متشبه نشد. نواف الحمزه از کشور سعودی چنان زنده گی داشت که گویی ترسی از تعقیب استخبارات ندارد. از زمان رسیدنش به امریکا در 15 جنوری 2000 او همواره در امریکا می زیست. نام او در کتاب تلفون در سنتیاگو درج شده بود. او در یک بانک محلی حساب باز کرده در اول ماه می 2001 یک حادثه دزدی را در منطقه فیرفکس ورجینیا به پولیس خبر داد، اما آن را تعقیب نکرد.



رئیس اف.بی.آی "رابرت مولر" بعداً گفت زنده گی آن ها منظم بود. آن ها به صورت قانونی وارد امریکا شده و به صورت قانونی تعلیم دیدند. آن ها با استفاده از امکانات اینترنت و باز بودن جامعه امریکا آنچه را می خواستند، انجام دادند، بدون اینکه کسی به آن مشتبه شود. اما تحقیقات بعدی کانگره نشان داد که برخی از تروریست ها تا آن حد منزوی نبودند که مولر فکر می کرد. آن ها لا اقل با 15 افراطی که توجه اف.بی.آی را به خود جلب کرده بودند، در تماس بودند. چهار نفر از این افراطی ها تحت تعقیب اف.بی.آی قرار داشتند. اجنت های مبارزه با تروریسم اف.بی.آی نتوانست، تماس بین دو طرف را کشف کنند.

پول برای طیاره ربایان از امارات متحده عربی ارسال می شد. علی عبدالعزیز با استفاده از بانک "وسترن یونین" دبی و بانک های ناشناس دیگر مبلغ 119,500 دالر را برای محمد عطا زمانی ارسال کرد که او و همراهانش مصروف تحصیل در مکتب پیلوتی بودند.

"مصطفی الحوساوی"، برادر یکی از طیاره ربایان، از طریق بانک و سترن یونین مبلغ 18,000 دالر برای آن ها فرستاد. همین شخص مبلغ 41,000 دلری را که به مصرف نرسیده بود و در اواخر اگست 2000 به او ارسال شده بود دریافت نمود. طیاره ربایان حساب های خود را تصفیه نموده و آماده مردن شده بودند.

الحوساوی پول مذکور را در حساب شخصی خود در بانک سنتردر چارتر واریز نمود. سپس به پاکستان پرواز نموده ناپدید شد.

احمد شاه مسعود داکتر عبدالله را در ماه اگست، به واشنگتن فرستاد. لابیست مسعود تلاش کرد، برای داکتر عبدالله در کانگره ملاقات هایی را ترتیب دهد. او باید با لابیست پاکستان، کانگرسمین اسبق "چارلی ولسن" رقابت می کرد. ولسن در دوران جهاد برای دولت پاکستان پول زیادی از کانگره گرفته بود. عبدالله می خواست، تلاش های خود را با قیوم کرزی برادر حامدکرزی هماهنگ کند؛ تا نشان دهد که در برابر طالبان یک اتحاد چندین قومیتی مبارزه می کند، اما یگانه چیزی که آن ها از چند عضو کانگره بدست آوردند برخورد مودبانه بود. درخواست پول و تفنگ نمی توانست، اصلاً مطرح باشد. یک تعداد از اعضای کانگره از بن لادن شناخت بسیار مختصر داشتند. دموکرات ها که بر موضوع حقوق زن تأکید داشتند، با ختم دوره کار کلنتن دلچسپی خود را به این موضوع نیز از دست داده بودند.

بعد از یک هفته فعالیت در واشنگتن نمایندگان مسعود و کرزی بسیار خسته شدند. یک مامور میان رتبه در وزارت خارجه به قیوم گفت: آنچه تو می خواهی برکناری طالبان از قدرت است و من فکر نمی کنم، دولت ما برای این کار آماده باشد".

بحث روی موضوع "طالبان میانه رو" و "طالبان افراطی" موی را بر بدن عبدالله ایستاده می کرد، اما او با خاموشی به آن گوش داد. او علایم مثبتی را نیز مشاهده کرد. ریچارد هاس مدیر پلان و پالیسی وزارت خارجه ابراز آماده گی کرد که با عبدالله در ماه سپتمبر ملاقات کند، عبدالله امیدوار بود تغییری در سیاست امریکا پدیدار شود، اما چندان مطمئن نبود.

عبدالله هنوز در واشنگتن بود که کرزی یک ایمیل به امریکا فرستاد. کرزی در پیام خود گفت استخبارات پاکستان از او خواسته است خاک آن کشور را ترک گوید. به او گفته شده بود تا آخر سپتمبر پاکستان را ترک بگوید، در صورت تخلف زندانی می شد. آی.اس.آی فعالیت های مسعود علیه طالبان را تعقیب می کرد. آن سازمان مصمم بود؛ تا به فعالیت های ضد ملا عمر در خاک پاکستان اجازه ندهد.

حامدکرزی عصبانی بود. او می خواست به داخل افغانستان رفته با اسماعیل خان، دوستم و دیگران که در اتحاد با مسعود علیه طالبان می جنگیدند. ببیوندد. اما نمی دانست کجا برود و از کمک نظامی امریکا نیز اطمینان نداشت. او منتظر بود که مسعود به او چه مشوره می دهد.

عبدالله و قیوم در یک قهوه خانه در "دوپان سرکل" واشنگتن در باره سرنوشت حامد کرزی به گفتگو پرداختند. آن ها بیم داشتند که آی.اس.آی از پلان او به خاطر داخل شدن به افغانستان مطلع خواهد شد. این یک چیز خطرناک بود، زیرا چیزی کم تر از دوسال قبل پدر کرزی در کوئته کشته شده بود.

چند روز بعد مسعود با کرزی از طریق تلفون ستلایت صحبت نمود. کرزی برایش گفت، او دیگر نمی تواند در پاکستان زندگی کند. آیا او با وجود خطر از ناحیه طالبان و عرب های القاعده وارد قندهار شود یا به دوشنبه پرواز نموده و به کمک نیروهای مسعود به یک منطقه کوهستانی در شمال قندهار برود؟

مسعود مشوره داد که کرزی به شمال برود و از او در شمال استقبال خواهد شد. مسعود گفت: "زمینه برای قیام سرتاسری علیه طالبان و القاعده هنوز آماده نیست".

"چه کشور بد بختی!"

در اوایل سپتمبر استخبارات مسعود به مرکز مبارزه با تروریسم سی.آی.ای خبر داد که دو خبرنگار تلویزیونی عرب از کابل وارد ساحه تحت کنترل جبهه متحد گردید اند. تبادل معلومات در باره عرب ها و دیگر خارجی ها در افغانستان جزئی از مبادلات استخباراتی عادی میان دو طرف بود. اگر نیروهای مسعود کسی از عربها را اسیر می گرفتند و یا از نقل و حرکت واحد های عرب اطلاع به دست می آوردند، آن ها موضوع را از طریق خط ارتباطی که میان پنجشیر و لنگلی برقرار شده بود، به طرف سی.آی.ای خبر می دادند. مرکز تعقیب بن لادن موضوع داخل شدن دو ژورنالیست عرب در منطقه تحت کنترل جبهه متحد را یادداشت کرد، اما باعث علاقمندی جدی مامورین آن نشد.

دو عرب با خود یک کمره تلویزیونی، وسایل دیگر و پاسپورت های بلژیکی داشتند و ادعا می کردند که از باشندگان اصلی مراکش اند. یکی از آن ها فربه و رنگ پوستش روشن بود. او موهای کوتاه داشت، صورت خود را می تراشید و لباس اروپایی به تن و عینک به چشم داشت.

همراه او شخصی بلند قامت با رنگ تیره بود. یکی از آن ها کمی انگلیسی و فرانسوی صحبت می کرد و دیگرش تنها به زبان عربی صحبت می نمود. پاسپورت های شان نشان میداد که آن ها از پاکستان وارد کابل شده بودند.

دسیسه یی را که آنها طرح کرده بودند، در ماه می گذشته شکل گرفته بود. ایمن الظواهری در کمیوتر خود در کابل برای آن ها یک معرفی خط به زبان شکسته فرانسوی نوشت. ظواهری نفر دوم اسامه بن لادن و از اهالی مصر بود. در مکتوبی که به نام "مرکز مشاهدات اسلامی در لندن" نوشته شده بود، چنین آمده بود: " یکی از ژورنالیست های بسیار مهم ما می خواهد، گزارش تلویزیونی ای در باره افغانستان تهیه کند. او خواهان مصاحبه با احمدشاه مسعود است".

در لست سوالات که به زبان فرانسوی و در کمیوتر نوشته شده بود، این سوال وجود داشت:

شما وقتی که قدرت را در دست بگیرید، با مسأله بن لادن چگونه برخورد خواهید کرد، و راه حل این مشکل از نظر شما چیست؟"

داخل شدن "دو خبرنگار" از کابل به ساحه تحت کنترل جبهه متحد خود ضرورت به عملیات پیچیده داشت. نیروهای مسعود با جدیت کامل در برابر داوطلبان عرب در حال مقابله بودند. سال قبل از آن القاعده خواسته بود، مواد انفجاری را به پنجشیر قاچاق کند، ولی افراد آن دستگیر گردیدند. این بار القاعده پلان بسیار دقیق برای رخنه افراد خود طرح نمود و برای عملی کردن آن از تماس های دوران جهاد عرب ها با مجاهدین استفاده نمود.

عبدالرب رسول سیاف، اسلام گرای ریش سفید افغان که به عربی خوب صحبت می کند در دهه 1980 توسط ترکی الفیصل تقویت می شد. او در سال های اخیر با مسعود متحد شده بود. نیروی نظامی استاد سیاف که دهه 80 و اوایل دهه 90 صدها میلیون دالر را از استخبارات سعودی و شیخ های خلیج بدست می آورد، بسیار ضعیف شده بود.

او که سالخورده شده و از نگاه سیاسی اهمیت خود را از دست داده بود، در خارج از شهر کابل مرکزی داشت. او دیگر در جنگ عملاً دخیل نبود. به خاطر اینکه او در گذشته میزبان داوطلبان عرب بود و به خاطر اینکه با دانشمندان اسلام گرای عرب تماس های وسیع داشت، استاد سیاف میان مسعود و افراطی های عرب نقش یک پل ارتباطی را بازی می نمود.

مسعود از شهرت خود در میان رادیکال های مسلمان همواره نگران بود. به همان گونه که او خواهان کمک امریکا و اروپا برای منزوی ساختن طالبان بود، می خواست با حلقه های اسلامی در تماس باشد؛ تا با تبلیغات آتشین بن لادن علیه خودش مقابله نماید.

طراحان القاعده با استفاده از تماس های خود با استاد سیاف و درک علاقمندی مسعود به صحبت با جهان عرب دسیسه خود را طرح نمودند. یک تبعه مصری که در سال های جهاد با استاد سیاف آشنا شده بود، از طریق تلفون ستالیت با او تماس گرفته و در باره دو "ژورنالیست" عرب سفارش نمود. سیاف دو نفر مذکور را به مسعود معرفی کرد. دو نفر می گفتند که آنها می خواهند در باره جبهه متحد تبلیغ مثبت نموده و مسعود را به جهان عرب معرفی نمایند.

مسعود این دو نفر را به وسیله هلیکوپتر از شمال کابل به خواجه بهاوالدین در سرحد با تاجکستان برد. او پس از دست دادن طالقان در آنجا مرکز خود را تأسیس کرده بود. آن دو عرب در یک مهمانخانه وزارت خارجه جبهه متحد جابجا شدند، در حالیکه یک تعداد از خبرنگاران و مهمانان خارجی دیگر نیز در آنجا اقامت داشتند.

اما مسعود در ملاقات با آنها عجله نداشت. با وجود سفارش و معرفی خطی که آن‌ها با خود داشتند، مصاحبه معطل گردید. روز‌ها می‌گذشت و به دو نفر مذکور گفته می‌شد که مسعود هنوز مصروف است. آن‌ها به فلم‌گیری از اطراف خواجه بهاولدین پرداختند، اما علاقمندی چندانی به آن نشان نمی‌دادند. آن‌ها بی‌حوصله شده و اخطار دادند که اگر مسعود با آنها مصاحبه نکند، منطقه را ترک خواهند گفت.

بعد از سال 1979 افغانستان مانند لابراتواری بود که در آن نظریات سیاسی و نظامی شکل گرفته در خارج به تجربه گرفته می‌شد. زبان و اندیشه‌هایی که احزاب افغانی، ارتش‌ها و ملیشه‌ها با آن تشریح می‌گردیدند، تراوش افکار اندیشمندان در دانشگاه و مدارس دینی اروپا، آمریکا، قاهره و دیوبند بود.

افغان‌ها به حیث "کمونیست"‌ها و یا "مبارزین راه آزادی" می‌جنگیدند. آن‌ها به ارتش‌های جهادی پیوستند که به نماینده‌گی از امت اسلامی مبارزه می‌کردند. افغانستان به حیث یک کشور جوان و ضعیف نتوانست چهره‌های خوب ملی بوجود بیاورد؛ تا آنها یک راه تبدیل را به مردم عرضه نموده و برای افغانستان تعریفی از داخل آن ارائه بدارند. احمدشاه مسعود در این زمینه یک استثناء بود.

اما احمدشاه مسعود افغانستانی را که در راهش مبارزه می‌کرد بوجود نیاورد. یکی از دلایل، ناکامی او به حیث یک رهبر سیاسی در دهه 1990 بود. ضعف دیگر او همانا وابستگی قومی او بود؛ زیرا جنگ باعث تشدید احساسات قومی در افغانستان گردیده بود. بالاتر از همه مسعود به خاطری محدود شد که مخالفین او در پاکستان و عربستان منابعی به مراتب بزرگ‌تر از آنچه او در اختیار داشت، در دست داشتند.

در روزهای آخر زنده‌گی خود مسعود در حالیکه مصروف مبارزه با طالبان و القاعده بود فکر می‌کرد، می‌تواند آرزوی ملی‌گرایانه خود را در یک اتحاد با آمریکا بدست بیاورد. به حیث یک رهبر با استعداد او این اتحاد را نه بر اساس ایدئولوژی مشترک بلکه بر اساس ضرورت عاجل متقابل در جهت از میان بردن اسامه بن لادن و داوطلبان جهادی او می‌خواست.

مسعود همچنین به خاطر اندیشه‌های سیاسی می‌جنگید. او دموکراتی نبود که امریکایی‌ها و اروپایی‌ها از این کلمه برداشت دارند. اما فهمیده می‌شد که در شرایط آرام بعد از جنگ او چنین صفتی را از آن خود می‌ساخت. بدون تردید او در شرایط بسیار سخت جنگی شخصی خودگذر و بخشنده بود. او انسان با حوصله‌یی بود که آمادگی کار با گروه‌های دیگر را داشت.

مسعود به خاطر توانایی‌های تکتیکی خود باعث درد سر طالبان و بن لادن گردیده بود، ولی او با آن‌ها برسر هویت سیاسی مردم افغانستان نیز مقابله موثر می‌نمود. روحیه استقلال طلبانه نیرومندی مسعود بود که توجه ارتش سرخ و سی.آی.ای را به او جلب نموده در عین حال مانع معامله آنها با او نیز می‌شد.

در روزهای اول جهاد روسای ستیشن سی.آی.ای تاریخ استعماری برطانیه را خوانده با افغان‌ها طوری معامله می‌کردند که کپلنگ آن را توصیه کرده بود. آن‌ها قبایل پشتون را علیه دشمنان روسی خود تحریک نمود تا آن‌ها از دره خیبردور نگهدارند. اما در بین سال‌های 1988 تا 1992 که وضعیت تغییر نموده بود و زمینه کار سخت بازسازی سیستم سیاسی افغانستان بعد از جنگ به وجود آمده بود، رهبری سی.آی.ای با سهم‌گیری آمریکا در این پروسه مخالفت نمودند. هیچ‌یک از مسؤولین سی.آی.ای و یا روسای جمهور آمریکا که آنها برای او کار می‌کردند، جمهوری خواه ویا دموکرات، تصویری از افغانستان نداشتند که بتوانند سرمایه‌گذاری در چنین یک پروژه پرمصرف را که آینده مجهول نیز داشت، توجیه نمایند. حکومتی مرکب از سازمان مسعود و روشنفکران در حال تبعید و پشتون‌های طرفدار شاه که آمریکا آن را در خزان سال 2001 تأیید نمود، امکان تشکیل آن یک دهه قبل نیز وجود داشت، اما ایالات متحده آمریکا در آن وقت دلیلی برای مقابله با راه حل پاکستان و سعودی که عبارت از تشکیل حکومت اسلام‌گراهای افراطی بود، نمی‌دید. شخصیت مستقل مسعود و عمل کرد غیر وابسته او و دشمنی دوامدار پاکستان با او سبب شد تا آمریکا نظریات پاکستان را در مورد او قبول نموده و او را از دستیابی به یک اتحاد دوامدار با آمریکا محروم سازد. این کار سبب شد؛ تا آمریکا نتواند طی چندین سال قبل از 2001 از رهبری او در مبارزه علیه تروریسم بهره بگیرد. آمریکا به جایی آن از سیاست‌های دو متحد خود، پاکستان و عربستان، در افغانستان تأیید کرد. در انجام این راه پریچ سپتامبر 2001 قرار داشت، زمانی که مردم آمریکا و پنجشیری‌ها که برای بقای خود مبارزه می‌کردند، دریافتند که باهم در یک اتحاد قرار گرفته‌اند. البته این اتحاد به خاطر باورهای مشترک سیاسی دوطرف نبود، بلکه به خاطر دشمن مشترکی بود که هر دو ی آنها را مورد حمله قرار داده بود.

فرصت‌هایی را که آمریکا تا ماه سپتامبر از دست داد، افزون بر ناتوانی در بهره‌گیری از اتحاد با مسعود بود. بی‌تفاوتی، نداشتن انرژی کار، عدم بینش درست، از هم پاشیده‌گی و بالاخره حرص و آز تجارتي سیاسیت خارجی آمریکا را در جنوب آسیا در دهه 90 شکل می‌داد. علاوه از مسعود، هند می‌توانست یک متحد مورد اعتماد آمریکا در جنگ علیه القاعده شود زیرا دموکراسی و مردم عادی آن کشور از سوی افراطی‌های مسلمان تهدید می‌شدند. در حالیکه واشنگتن می‌خواست، به تدریج

روابط خود را با دهلی جدید بهتر سازد، اما تلاش های امریکا در این رابطه چندان ابتکاری و متکی بر شناخت از منطقه و درک نیشنلیزم حساس هندی و سیاست های پیچیده دموکراتیک در آن کشور نبود.

بانظرداشت طبیعت زود رنج نیشنلیزم امریکا و پیچیده گی های نظام دموکراسی امریکا این چنین برخورد در برابر هندوستان قابل توجیه نبود. در نتیجه امریکا در دهه 90 نتوانست یک پیمان همکاری ضد تروریستی را با هند عقد نماید. منافع منطقی هند، امکانات امنیتی آن کشور و نفوس وسیع مسلمان های آن به امریکا فرصت می داد که با استفاده از آن در افغانستان رخنه نماید.

امریکا ستراتیژی برای تماس، معرفی دموکراسی، پخش دانش عصری و انکشاف اقتصادی در میان اکثریت نفوس صلح خواه جهان اسلام که روحیه خود را از دست داده بودند، نداشت. واشنگتن از حکومت های غیر دموکراتیک و فاسد در کشور های اسلامی حمایت می کرد، در حالیکه طبقات متوسط این کشور ها به اسلام سیاسی و انقلابی برای یافتن راه نجات از وضع موجود رو می آوردند. به این ترتیب سیاست های امریکا تا حدی تلاش های القاعده برای استخدام اعضای جدید را کمک می کرد.

ایالات متحده به خاطر بی تفاوتی و یا عطالت اداری پاکستان و سعودی را به حیث شرکای منطقی خود در مبارزه علیه تروریزم انتخاب نمود با آنکه القاعده در نظام دولتی این دو کشور نفوذ نموده بود. به خاطر استفاده از منابع نفتی سعودی و تصورات کهنه در باره ساختار دولتی آن کشور، امریکا با سهل انگاری زیاد اتحاد با ریاض را ادامه داد. حتی بعد از آنکه معلوم شد بخشی از ارگان دولتی کشور سعودی و کشور های همسایه نفت خیز آن مانند قطر و امارات متحده عربی با بن لادن همکاری داشتند، واشنگتن نخواست، این مسئله را به رخ آنها بکشد.

در پاکستان اداره کلتنن گذاشت؛ تا مسایل مربوط به جلوگیری از انتشار اسلحه اتمی و حفظ ثبات منطقی روی فعالیت های جهادی در ارتش و استخبارات پاکستان پرده بکشد.

خودداری واشنگتن از قبول خطرات سیاسی مقابله نظامی با طالبان، دیپلمات ها امریکائی را وادار کرد؛ تا آنها این نظریه پاکستان و سعودی در مورد طالبان را که "آن ها در راه پختگی گام بر می دارند"، تایید کنند.

حتی در اواخر سال 2000 وقتی که اکثریت اعضای کابینه امنیت ملی کلتنن و لوی درستیز امریکا به این نتیجه رسیده بودند که امید کمک از طالبان در مقابله با بن لادن یک خیال واهی بود، کابینه کلتنن با راه اندازی عملیات نظامی در افغانستان به شدت مخالفت نمود. این روش احتیاط آمیز امریکا با وجود گزارش های متعدد استخباراتی در مورد راه اندازی حملات تروریستی توسط القاعده علیه امریکا، ادامه یافت.

بل کلتنن، که به واسطه طرح رأی عدم اعتماد در کانگره تضعیف شده بود و از سوی اکثریت جمهوری خواهان در کانگره تحت فشار قرار داشت، نمی خواست و یا نمی توانست، پنتاگون را که به طور اعجاب انگیز روحیه غیر فعال را به خود گرفته بود، به استفاده از امکانات نظامی علیه تروریست ها وادار کند. در عوض او سی.آی.ای را رأس تلاش ها برای مقابله با تروریزم قرار داد. در گذشته ها سی.آی.ای در کار خود زمانی موفق می بود که رئیس جمهور آن سازمان را به کاری تشویق نموده و خطرات احتمالی ناشی از ناکامی در عملیات را می پذیرفت؛ اما کلتنن چنین عمل نمی کرد. رئیس جمهور به سی.آی.ای وظیفه سپرده بود؛ تا علیه القاعده دست به فعالیت بزند و تا حدی از آن سازمان حمایت می کرد، اما کاملاً به این عقیده نبود که سی.آی.ای می تواند وظیفه محوله را به درستی انجام دهد. او در حالاتی به سی.آی.ای اجازه قانونی فعالیت را صادر نموده و منابع مالی مورد ضرورت را برای آن تهیه می کرد، ولی فعالانه آن را رهبری و رهنمائی نمی نمود.

آیا بی باوری کلتنن نسبت به سی.آی.ای توجیه شده می توانست؟ از آغاز ظهور فعالیت های تروریستی چشمگیر در اواخر دهه 60 دست آورد حتی موفق ترین سازمان های اطلاعاتی در جلوگیری از حملات تروریستی شامل کامیابی ها و ناکامی ها هر دو بوده است. در دهه 90 متخصصین، سی.آی.ای را ارزیابی می کردند که در برابر اهداف عمده از تکنالوژی پیشرفته برخوردار بود، ولی منابع اطلاعاتی انسانی آن کیفیت متوسط داشت. رخنه در صفوف دشمن و عملیات مخفی زمانی به شکل درست آن صورت می گیرد که سازمان اطلاعاتی با دشمن زبان، فرهنگ و منطقه جغرافیایی مشترک داشته باشد. عملیات استخبارات انگلیس در آیرلند شمالی نمونه خوب آن است. حتی در آن صورت نیز ممکن نیست از همه حملات تروریستی جلوگیری نمود و وادار کردن یک گروه تروریستی به تسلیم و یا به اتخاذ راه مسالمت آمیز به عملیات مخفی دوامدار چندین دهه نیاز دارد. وقتی که تروریست ها انگیزه های مذهبی داشته و اعمال خشونت را تایید شده، از سوی خدا بدانند بر مشکلات افزوده می شود.

استخبارات اسرائیل که فکر می شود در جمع آوری اطلاعات از طریق منابع انسانی، رخنه در صفوف دشمن و عملیات مخفی در میان سازمان های استخباراتی نقش پیشتاز را بازی می کند، نتوانسته است از بسیاری عملیات انتحاری افراطی های مذهبی جلوگیری نماید.

در مورد تلاش های سی.آی.ای به خاطر اخلاص فعالیت های القاعده در افغانستان باید گفت که آن سازمان با تفاوت فرهنگی زیاد مواجه بود و در عین زمان فاصله جغرافیایی میان آمریکا و افغانستان بس طولانی بود.

بدرنظرداشت این محدودیت ها سی.آی.ای آنچه را که می توانست نکرد. نحوه تقسیم بودجه توسط جورج تینت به بخش های مختلف سی.آی.ای با شعار راه اندازی جنگ تمام عیار علیه تروریسم مطابقت نداشت. او بعداً به این موضع اعتراف نمود. ناتوانی مدیریت مبارزه با تروریسم در سال 2000 در جلوگیری از ورود دو تروریست عرب که ویزای امریکایی را با خود داشتند، یک اشتباه بسیار عمده بود. اگر این اشتباه صورت نمی گرفت. از عملیات تروریستی 11 سپتمبر که ابعاد فاجعه باری برای امریکا داشت ممکن بود جلوگیری به عمل می آمد. بعضی از عملیات سی.آی.ای در افغانستان برای اخلاص فعالیت های القاعده در سال 1998 بسیار ابتکاری بود. اما یک تعداد دیگر آنها چون تشکیل دسته کوماندویی پاکستان مبنی بر قضاوت ناسالم و برداشت نادرست از اوضاع بود. در آخر مشکل است که بتوان در باره فعالیت های مخفی آن سازمان بعد از سال 1999 در افغانستان قضاوت نمود، زیرا بسیاری از طرح های سی.آی.ای مثل همکاری با مسعود، از سوی کلنتن رد گردید.

کابینه بوش روز 4 سپتمبر در قصرسفید تشکیل جلسه داد. درمقابل اعضای کابینه طرح یک پالیسی جدید در برابر القاعده و افغانستان قرار داده شده بود. هدف این طرح نابودی بن لادن و سازمان وی بود. درین طرح دادن کمک زیاد، ولی غیر مشخص، به احمدشاه مسعود برای مقابله با طالبان نیز شامل بود. سی.آی.ای باید برای مسعود موتر، لباس نظامی، مهمات، هوان و هلیکوپتر تهیه می کرد. لست این کمک ها در خزان قبل تهیه شده بود.تهیه پول برای گروه های دیگر ضد طالبان نیز درنظر گرفته شده بود. طبق این پیشنهاد نیروهای مسعود و متحدین او به زودی به وسایل خوبی مجهز می گردیدند. کابینه این بخش پیشنهاد را پذیرفت، اما در باره اینکه پول از کجا تدارک شود و چه مقدار برای این کار تخصیص داده شود، در آن جلسه تصمیم گرفته نشد.

بحث در مورد به کارگیری پریدتور مسلح با راکت در افغانستان، طولانی و بدون نتیجه بود. سی.آی.ای بر سر این موضوع دچار اختلاف داخلی شده بود. کوفرلیک و مرکز تعقیب بن لادن طرفدار بکارگیری آن بودند. جیمز پیوت معاون مدیریت عملیات در مورد نتایج استفاده از آن در قتل افراد تشویش داشت. دست داشتن مستقیم سی.آی.ای در قتل افراد باعث اختطاف و یا قتل اجنت های آن سازمان در عملیات انتقام جویانه می گردید. با به کارگیری چنین یک تکنیک ممکن سی.آی.ای هدف انتقاد های سیاسی و مطبوعاتی قرار می گرفت.

سی.آی.ای به کارگیری پریدتور به واسطه افراد سازمان را که به فن جنگ آشنایی کامل نداشتند، به منظور حمله به افراد در یک عملیات نمایشی در لنگلی تجربه نمود.

در اوایل سپتامبر یک راهنمای عملیاتی که توسط مرکز مبارزه با تروریسم تهیه شده بود، مورد بررسی جورج تینت قرار گرفت. درین راهنما چگونگی اداره عملیات پرواز و تصمیم گیری در باره فیر راکت به هدف تشریح شده بود. در جلسه کابینه در چهارم سپتامبر تینت به اعضای کابینه گفت، او می خواهد که تیم پالیسی ساز اداره بوش بدانند که: سی.آی.ای می خواهد یک طیاره با بال های ثابت را که با راکت مسلح است به کار بگیرد در حالیکه معمولاً چنین چیزی را قوای هوایی و وزارت دفاع امریکا بکار می گرفتند. او گفت اگر اداره بوش می خواهد چنین چیزی را در اختیار سی.آی.ای قرار دهد باید به درستی عواقب حمله اشتباه آمیز و یا حمله براهداف متنازع فیه را در نظر بگیرد. بعضی ها در جلسه اظهارات تینت را نوعی مخالفت او با این پرواز ارزیابی کردند. در باره اینکه تینت تاچه حد خطرات را برجسته ساخت نظر های متفاوتی ابراز شده است. تینت می گوید، او می خواست با سخنان خود راه را برای مجهز کردن سی.آی.ای به یک اسلحه کشنده که قبلاً در اختیار قوای هوایی بود باز کند. پریدتور مسلح یک پروژه سی.آی.ای و اختراع آن سازمان بود. قوای هوایی به چنین سلاح بدشکل که موثریت خود را به اثبات نرسانیده بود علاقه مند نبود. دکتورین قوای هوایی استفاده از طیارات و راکت های کروز را حتی علیه اهدافی که فقط یک فرد می بود، توصیه می کرد. قوای هوایی آماده بکار گیری و قومانده آدمک های خود کار مسلح نبود.

اما سی آی ای در رابطه با مسعود لا اقل فرصت یافت؛ تا کار های اداری کمک به او را آغاز نماید. مشاورین حقوقی سی.آی.ای یکجا با مامورین مبارزه با تروریسم و اداره شرق نزدیک آن سازمان بالایی متن یک حکم ریاست جمهوری که به عملیات مخفی در افغانستان اجازه می داد، کار را آغاز نمودند. بعد از یک دهه بود که کاری برای تغییر مسیر جنگ در افغانستان صورت می گرفت.

مسعود در دفترش در اوایل روز 9 سپتامبر اشعار فارسی می خواند. صبح آن روز او آماده گی گرفت؛ تا به وسیله هلیکوپتر به سوی کابل پرواز نماید؛ تا خطوط جنگی را معاینه و وضعیت دشمن را بررسی کند.

یکی از همکارانش از او خواست؛ تا قبل از ترک محل با دو خبرنگار عرب ملاقات نماید، زیرا آن ها چندین روز انتظار کشیده بودند. مسعود گفت، آنها را در دفتر انجنیر عارف مسؤول بخش استخبارات ملاقات خواهد کرد. حوالی ظهر او بالایی یک دوشک

طوري قرار گرفت؛ تا درد کمر را کمتر کند. مسعود خليلي رفيق او و سفير افغانستان در هند در پهلو ي او نشست. وقتي که عرب عظيم الجثه ميز را از جايش حرکت داد؛ تا کمره را در برابر سینه مسعود عيار کند، مسعود خليلي به شوخي گفت: "آيا عکاس است، يا پهلو ان؟"

مسعود به تيلفون پاسخ گفت. به او گفته شد هشت عرب در خطوط جنگي شمال کابل به اسارت نبروهاي او درآمده اند. مسعود از انجنير عارف خواست؛ تا معلومات بيشتري راجع به آن ها بدست بياورد. عارف اتاق را ترک گفت. خبرنگار عرب سوالات را خواند در حالیکه همکارش کمره را آماده ميکرد. نيمي از سوالات در باره اسامه بن لادن بود. مسعود به سوالات گوش داده گفت آماده دادن جواب است.

انفجار بدنه کمره را متلاشي کرد، شيشه هاي اتاق را فرو ريخت. ديوار اتاق آتش گرفت. توتة هاي آهن به سینه مسعود فرو رفته او در حالیکه بيهوش شده بود، به زمين افتاد. محافظين و همکاران او به اتاق دويده او را بلند کرده به جيب رسانيده؛ تا او را به ميدان هليکوپتر برسانند. انفجار در نزديکي مرز با تاجکستان صورت گرفته بود و به فاصله ده دقيقه پرواز شفاخانه اي در آن جا وجود داشت. چند تن از همکاران مسعود و يک نفر از عرب احساس کردند که زخم شان شديد نبود. عرب خواست فرار کند، اما توسط افراد مسعود دستگير شد. او در يک اتاق بندي شد، اما خواست تا از کلکين فرار کند. به او تيراندازي شد و به قتل رسيد. در هليکوپتر عمر يکي از محافظين ديرينه مسعود سر او را در بغل داشت. عمر ديد که مسعود از نفس کشيدن باز مانده است. عمر گفت من در آن لحظه فکر مي کردم، او در حال جان دادن است و من نيز در حال مردن هستم.

امرالله صالح از تاجکستان به مرکز مبارزه با تروريزم در سي.آي.اي تيلفون زد. او با ريچ مسؤول بخش مرکز بن لادن صحبت نمود. صالح که گريه مي کرد، به ريچ تشریح داد که چه به وقوع پيوسته بود.

افسر سي.آي.اي پرسيد. مسعود در کجاست؟

صالح جواب داد. "او در يخچال است."

امرالله صالح کلمه يخچال را به جاي سردخانه که در انگليسي به آن "مورگ" مي گویند استعمال نمود.

مسعود کشته شده بود، و حلقه نزديک به او به شدت تکان خورده بودند. آن ها مي خواستند يکا ستراتيژي عاجل را طرح کنند. افراد نزديک به مسعود يقين داشتند، در صورتي که طالبان از مرگ رهبر شان خبر شوند، حتماً به پنجشير حمله خواهند کرد. آن ها بايد رهبر جديد خود را انتخاب نموده ترتيبات دفاعي خود را تقويت مي کردند. آن ها به وقت نياز داشتند.

آن ها افواه پخش کرده بودند که مسعود زخمي گرديده است. در عين زمان امرالله صالح به مرکز مبارزه با تروريزم گفت جبهه متحد که رهبر خود را از دست داده براي مقابله با طالبان و القاعده به کمک نياز داشت .

بسياري از مامورين سي.آي.اي فکر مي کردند که عمر جبهه متحد به آخر رسيده بود. مرگ مسعود ستون اصلي پاليسي جديد بوش را که چهار روز قبل از طرف کابينه امنيتي آن کشور به خاطر مقابله با تهديد القاعده تصويب شده بود، زير سوال قرار داد. برداشت سي.آي.اي اين بود که ائتلاف مسعود از نگاه سياسي و نظامي با مرگ او وجود نخواهد داشت.

افسران سي.آي.اي قصر سفيد را از مرگ مسعود خبر کردند. در ظرف چند ساعت خير مرگ مسعود به سي.ان.ان رسيد. امرالله صالح در حالیکه قهر بود، بارديگر از تاجکستان به لينگلي تيلفون زد. سي.آي.اي يگانه ارگاني بود که امرالله مرگ مسعود را به آن خبر داده بود. چطور اين خبر به سرعت به مطبوعات رسيد؟

صبح روز ده سپتامبر گزارش روزانه سي.آي.اي به رئيس جمهور، کابينه و افراد ديگري که در ساختن پاليسي دخيل بودند، از مرگ مسعود خبر داد و تحليلي از اثرات آن بر مبارزه عليه تروريزم بر آن اضافه نمود.

افسران مرکز مبارزه با تروريزم تلاش داشتند، تا بعد از مرگ مسعود نيز جاي پايي در شمال افغانستان داشته باشند و در پي آن بودند؛ تا قبل از آن که جبهه متحد نابود شود، کمکي به آن بکنند.

همکاران مسعود در واشنگتن تلاش داشتند، مرگ او را مخفي نگهداشته و افواها در مورد زخمي بودن او را زنده نگهدارند. اما تا آخر روز 10 سپتمبر نزديکان مسعود در دوشنبه، تهران و واشنگتن از مرگ او مطلع شدند.

حامدکرزي در پاکستان بود که برادرش به او زنگ زد. کرزي که کمتر از سه هفته داشت؛ تا پاکستان را ترک بگويد، وضعيت خوبي نداشت. او مي دانست که جنوب افغانستان براي قيام عليه طالبان آماده نبود، اما نمي خواست مانند روشنفکران ديگر افغان به اروپا و يا امريکا پناهنده شود. کرزي چند روز قبل با مسعود صحبت کرده بود. او در باره پرواز به دوشنبه و داخل شدن به مناطق تحت کنترول مسعود فکر مي کرد. او از آنجا مي خواست مخالفت با طالبان را در ميان پشتون ها تحريک کند.

برادر کرزی برایش گفت: مرگ مسعود تایید شده است".

برادرش می گوید، کرزی به گفتن جمله کوتاه ذیل در برابر این حادثه عکس العمل نشان داد: "چه کشور بدبختی!"

### بخش سوم و اخیر

انوارالحق احدي: استاد همراه در رشته علوم سياسي، کالج پروویدنس در رودآیلند، نشریه مطالعات آسیایی، جلد 35، شماره 7، جولای 1995 صفحات 628-821 متن انگلیسی این مقاله <http://www.an-alliance.com/?c=125&a=1712>

برگردان از انگلیسی به فارسی: دکتر سیداکبر زیوری (6 دسامبر 2006) This email address is being protected from spam bots, you need Javascript enabled to view it

لیکن يك افغانستان بازیافت شده، باید مناسبات تباری را بر مبنای محکم و روشن برقرار نماید؛ مسأله برابری و هویت باید بطور جدی مورد تأکید قرار گیرد. اقلیت ها اغلب شکایت دارند که آنها قربانی تبعیضات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بوده اند که تا قبل از جنگ دوم جهانی صدق می کرد.

اما بعد از آن، اقلیت ها شاهد و سند قناعت بخشی ارائه نداده اند تا مدعیات تبعیض علیه شان را اثبات نماید. اسلام يك چهارچوب کلی فرهنگی را برای تمام گروه های تباری در افغانستان فراهم کرده است. آنچه که پشتون ها را از سایر افغانهای مسلمان تفکیک می نماید، عنعنات رفتاری ماقبل اسلامی شان بنام پشتونوالی است .

هرچند پشتونوالی هنوز هم بخش عمده ای از فرهنگ پشتونی را در می گیرد، اما دولت هرگز تطبیق آن را بالای اجتماعات غیر پشتون اجباری نکرد. در واقع، از دهه 1880 دولت قوانین اسلامی شریعت را در مقابل پشتونوالی حتی در مناطق پشتون نشین حمایت کرده است.

از آنجایی که مطالعه سیستماتیک توزیع ثروت در افغانستان انجام نشده است، ادعای اقلیت ها در مورد تبعیض اقتصادی نه می تواند رد گردد و نه تایید. با این وصف، از آنجایی که زمین وسیله عمده تولید می باشد، توزیع مالکیت بر زمین ممکن است اندکی در مسأله توزیع ثروت روشنی بیندازد.

برخلاف سایر کشور های آسیای غربی و جنوبی، طبق نظر دوپری، توزیع زمین در افغانستان حتی قبل از انقلاب 1978 بسیار برابر بود. دوپری تخمین زده است که 60 درصد زمین های زراعتی توسط مالکان زمین کشت می گردید و فقط 30 نفر در تمام مملکت بیش از 1000 جریب (تقریباً معادل يك آکر1) زمین بوده اند. پژوهشگر شوروی گلوکهاد و پژوهشگر هندی موکرجی، با استفاده از آمار های دولت افغانستان و سایر منابع در سال 1978، اطلاعات نسبتاً سیستماتیک و شاید در نوع خود قابل اعتماد ترین در سالیان اخیر را در مورد توزیع زمین در افغانستان جمع آوری کرده اند .

تخمین های آنها نشان می دهد که در حالی که 42 درصد خانواده های افغان بین يك تا شش هکتار زمین را مالک هستند، بیش از 75 درصد از خانواده ها بر مقداری زمین مالکیت دارند. داده های موکرجی و گلوکهاد، به ترتیب، نشان دهنده اینست که 9 و یا 4 درصد از خانواده ها بیش از 40 درصد زمین های شخصی را مالک بوده اند .

با این وصف، اوسط مالکیت زمین حتی در بین خانواده های زمیندار 15 تا 18 هکتار بوده است که در مقایسه با تمرکز زمین در ایران، پاکستان و هند بسیار کمتر می باشد2 .

بنابر این، معلوم نیست که پشتون ها چگونه نامتناسب، مقدار قابل ملاحظه از زمین ها را در ملکیت خود داشته باشند، و حتی اگر این طور می بود، برنامه های اصلاحات ارضی در دوره دوم داود و (ح،د،خ،ا) باید زمین ها را دوباره به کشاورزان توزیع مجدد کرده باشد. با این وجود، پایدار ترین شکایت توسط اقلیت ها این است که پشتون ها در گذشته تقریباً مناصب دولتی را در انحصار خود در آورده بودند. لیکن يك تحقیق جدید، نشان می دهد که در دوران رژیم قدیم (قبل از 1963)، پشتون ها، تاجکان، سادات و سایر گروه های تباری به ترتیب فیصدی های آتی را در میان نخبگان سیاسی افغانستان احتوا می کردند: 57.9 فیصد، 6.4 فیصد و 4.5 فیصد. در دوران دهه قانون اساسی (1964-1973)، این ترکیب به ارقام زیر تغییر یافت: پشتون ها 56.1 فیصد، تاجکان 33 فیصد، سادات 3.3 فیصد و سایر گروه های سنی 5.5 فیصد3. هم پشتون ها و هم تاجکان اندکی بیش از سهم

خود مناصب دولتي داشتند. سهم بيش از حد سادات جدي تر بود و شيعه ها كلاً و هزاره ها خاصتاً بطور جدي كمتر از سهم خود مناصب دولتي داشتند .

شيعه ها در حدود 15 فيصد نفوس را تشكيل مي دهند اما به ترتيب فقط حدود 1.8 و 2.2 فيصد نخبگان سياسي را در دوران رژيم قديم و دهه قانون اساسي تشكيل مي دادند .

بنابر اين، به استثنای شيعه ها و مخصوصاً هزاره ها، ادعای سایر اقلیت ها در مورد تبعیض سياسي توسط کدام شاهد و سندی تأیید نمی گردد. در واقع، در حالیکه طی دهه قانون اساسي بيش- سهمي پشتون ها در مناصب سياسي کاهش يافت، اما بيش- سهمي تاجکان 3 درصد ديگر افزايش پيدا نمود. افغان ها نبايد بي عدالتي تاريخي را با نا برابري هاي موجود اشتباه بگیرند. به لحاظ تاريخي، نه تنها اقلیت هاي تباري مورد تبعیض بوده اند .

با اين وصف، از پايان جنگ جهاني دوم، و مخصوصاً از 1963 تا انقلاب سوسياليستي 1978 دولت هاي مختلف در افغانستان سخت تلاش نمودند تا يك جامعه ملي را بر اساس برابري تمام شهروندان بنا نمایند. البته، برابري در مقابل قانون تضمین کننده برابري اجتماعي نیست و شايد يك برخورد عملي تر نسبت به عدالت اجتماعي اين باشد که فرصت هاي برابر را مهيا بسازيم. افغان ها نياز دارند تا يك جامعه ملي بر اساس برابري تمام شهروندان در مقابل قانون و برابري فرصت ها در توزيع منابع را ايجاد کنند .

اقلیت هايي که عدالت را مطالبه مي کنند بايد موارد مشخص از نابرابري هاي قانوني و نيز موانع در مقابل برابري فرصت ها براي همه را شناسايي نمایند. ناخوشنودي پشتون ها از رفتار اقلیت ها در مورد هويت دولت افغانستان ريشه مي گيرد. پشتون ها معتقد اند که آن ها اکثريت را در افغانستان تشكيل مي دهند و دولت افغانستان به وسيله پشتون ها تشكيل شد و افغانستان تنها دولت پشتوني در جهان است و اقلیت ها بايد هويت پشتوني دولت افغان را بپذيرند. اکثريت گروه هاي تباري ديگر در منطقه دولت هاي خود را دارند. هيچ اقلیت تباري نتوانسته است به طور جدي هويت فارسي ايران را و يا هويت ترکي ترکيه را و يا هويت تاجکي تاجکستان را و يا هويت ازبکي ازبکستان را به زير سوال ببرد .

پشتون ها مناقشه مي کنند که اين قاعده بايد در مورد افغانستان نيز صدق کند .

پشتون ها معتقد اند در مناسبات شان با اقلیت هاي تباري بيشتر از ساير کشور هاي منطقه که دولت هاي شان زبان خود را با جبر بر سايرين برتري داده اند، از بردباري و شکیبائي کار گرفته اند .

هرچند برخي پشتون ها معتقد اند که زبان پشتو بايد موقف مشابه در افغانستان داشته باشد، اما بسياري پشتون ها ماييل به پذيرش زبان دري بعنوان يك زبان رسمي هستند به شرطي که به زبان پشتو ارجحيت سمبوليك داده شود.

ليکن هر زماني که پشتون ها تقاضاي برتري زبان پشتو و هويت پشتوني دولت افغان را مي نمايند، متهم به فاشيزم و سرکوب اقلیت ها مي شوند. آنها احساس مي کنند تقاضاي اقلیت ها براي يك ساختار فدرالي تلاش غير ملموسي براي مخالفت با هويت پشتوني کشور بوده و جدابي تباري را مدنظر دارد. چنانکه انگيزه فدرالي خواهي تشويق تصميم سازي در سطح ملي و منطقه يي براي حل و فصل مسايل ولايات مي بود، پشتون ها شايد آن را قبول مي کردند، اما اگر هدف، تقويت هويت اقلیت ها و تضعيف هويت پشتوني دولت افغان باشد، در آن صورت حساسيت پشتون ها در مقابل فدراليزم قابل درک خواهد بود4.

هرچند طی سال گذشته شدت مناقشه تباري به طور قابل ملاحظه کاهش يافته است، اما مناسبات تباري هنوز دچار مشکلات بوده و افغانستان بعد از جنگ بايد با اين معضله مقابله نمايد .

در صورتي که بر دو مسأله: 1- برابري حقيقي و برابري فرصت ها براي تمام شهروندان و 2- پذيرش هويت پشتوني کشور و دولت به طور واضح تأکيد صورت نگیرد و به نحو رضایت بخشي حل نگردد، ثبات سياسي در افغانستان فراچنگ نخواهد آمد.

بي نوشت ها:

1- لوئیس دوپري، افغانستان (پرينستون: انتشارات دانشگاه پرينستون، 1973)، ص: 147

2- م. نظيف شهراي، "معرفي: انقلاب مارکسيستي و مقاومت اسلامي در افغانستان"، در م. نظيف شهراي و رابرت ل. کانفليد در مجموعه انقلابات و طغيان ها در افغانستان: يك منظر آنترپولوژيك (برکلي، کليف: انستيتوت مطالعات بين المللي، دانشگاه کليفرنیا، 1984)، صص: 19-18



3-بارنت روبین، "نخبگان سیاسی"، صص: 77-99

4-برای مطالعه بیشتر در مورد دیدگاه های پشتون ها در مورد فدرالیزم مراجعه کنید به: ارغوان، "آیا فدرالیزم عملی است؟"، صص: 56-65